

به نام خدا

ترس از دست دادنت

ارائه ای از ناب رمان



اول از همه خودمو معرفی کنم من... با صدای زنگ گوشیم از خواب بیدار شدم اه باز صبح شد و باید برم مدرسه
مامانم دو سال پیش تصادف وحشتناکی... لیلانم، 16 ساله دو ساله ک مامانمو از دست دادم و با باباییم زندگی میکنم
من علاقه ی شدیدی نسبت بابا دارم راسته ک میگن دخترا بابایی ان، ولی من بیش از حد... داشت و مارو تنها گذاشت
میرم بعد از اینکه دست WC از تختم پایین میام و به سمت ... خب بگذریم باید حاضر بشم و برم پایین... بابامو دوس دارم
... و صورتمو شستم لباس فرمم رو برمیدارم و میپوشم

کیفمو برمیدارم و پیش به سوی صبحانه از پله های خونه پایین میرمو واسه خودم سوت میزنم ک یهو بابا رو با ابروهای
خب پدر من چی میشه دخترم سوت بزنه... توهم میبینم، همیشه میگه دختر نباید سوت بزنه و سنگین باشه و
وقتی بهش رسیدم یه لبخند ملیح زدمو بلند گفتم

صبح بخیررررر پدر عزیزتر از جانم+

:بابا ک از خود شیرینیم خندش گرفته بود بهم نزدیک تر شدو صورتمو تو دستاش قاب گرفت با ی لبخند مهربون گفت
صبح بخیر خوشگل بابا-

... بعدشم پیشونیمو بوسید

... دستمو گرفتو رفتیم سر میز

اقا محمد چند سالیه برامون کار میکنه فک کنم ۳+ ساله ... بعد تموم شدن صبحونه از بابا خدافظی کردم و اومدم بیرون
... باشه خیلی مرد بامعرفتیه بهش سلام دادمو نشستم تو ماشین

2

مدیر مدرسه اومد داخل و... تو کلاس نشسته بودمو داشتم به حرفای دبیر گوش میکردم ک یهو در کلاس به صدا دراومد

یه چیزایی به دبیر گفت و بلافاصله به من نگاه کردن

:کنجکاو شدم بدونم موضوع چیه ک خانم مدیر گفت

لیلا جان دخترم وسایلتو جمع کن و بیا باهات کار دارم_

... منم چشم ارومی گفتمو بدون توجه به قیافه ی متعجب بچه ها رفتم بیرون

:خانم مدیر توی راهرو داشت میرفت اینور اونور، ب سمتش رفتمو پرسیدم

چیزی شده خانم؟_

لیلا جان باید ی چیزی رو بهت بگم ولی قول بده ک اروم باشی خب؟+

...چیشده خانم؟ بگین دیگه_

..دخترم... خب ...راستش..پدرت+

پدرم چی؟_

..پدرت امروز صبح فوت شده+

دیگ نفهمیدم چی گفت و با تمام توانی ک داشتیم دوییدم از پشت صدای مدیر و میشنیدم ک ازم میخواست بمونم ولی من دیوونه شده بودم ینی چی ک بابات فوت شده حتما شوخی کرد باهام وقتی از مدرسه رفتم بیرون اقا محمد رو دیدم ...ک با چشمای سرخ نگام میکنه اون موقع بود ک به عمق فاجعه پی بردم

3

روی سنگ قبر بابا دست میکشمو به ادمای اطرافم نگاه میکنم

خدایا؟ خوابه مگه نه؟ بیدار ک بشم همه چی بازم مته قبله دیگ؟

اخه این چ بلایی بود سرم آوردی، مامانمو گرفتی تنها امیدم به بابام بود اونم گرفتی؟ دیگ چی میخوای ازم؟ کاش جون

...خودمو میگرفتی و مرگ پدرم رو به چشم نمیدیدم

:سرمو میذارم روی خاک و اروم اشک میریزم و با خودم زمزمه میکنم

باباییم، باباجونم پاشو دیگ، پاشو ببین دخترت داره گریه میکنه، مگه نمیگفتی طاقت اشکامو نداری، بازم بیا و بغلم کن+

...بذار تو بغلت اروم بگیرم باباجونم تورو خدا پاشو

:همینجوری داشتیم بابارو صدا میزدیم ک صدای هق هق عمه بلند شد

...داداشم... داداشم-

..فقط بابارو صدا میزدو گریه میکرد

**

مردم کم کم داشتن میرفتن و من هنوز نشسته بودمو داشتیم به عکسی ک بالاسر قبر بابا بود نگاه میکردم که با صدای

:دختر عمم جاویدان به خودم اومدم

لیلا جان ، عزیزم پاشو بریم_

شما برین من بعدا میام+

...اینجوری ک همیشه تنها بمونی پاشو خانومی فردا بازم_

:حرفشو قطع کردم با صدای بلندی گفتم

...شما برییین +

...جاویدان ک انگار ازم ناراحت شده بود باشه ای گفت و رفت سرمو گذاشتم روی خاک و چشمو بستم

**

چشمو ک باز کردم نگاهم با نگاهش گره...نمیدونم چقدر گذشته بود ک احساس کردم یکی داره موهامو نوازش میکنه

خورد

!!!شاهین

!!!پسر عموم

عمویی ک کل خانواده باهاش قطع رابطه کرده بود اونم فقط بخاطر اینکه دختری ک میخواست باهاش ازدواج کنه محجبه

...صداش افکارمو از بین برد...و از خانواده ی فقیری بوده

سلام_

...نگاهمو ازش گرفتمو زیر لب سلامی گفتم

بلند شدم ک اونم همراه من بلند شد با دست سعی میکنم ک خاک های رو لباسمو تمیز کنم ولی خیلی زیاده، بیخیال

:میشمو به سمت خروجی قبرستون میرم ک یهو میگه

نکنه نشناختی؟ یا نمیخوای بشناسی؟_

:نفس عمیقی میکشم و ب طرفش برمیگردم +

...برای چی اومدی اینجا؟ اگه کسی تورو پیش من ببینه دردمر همیشه برامون خودت میدونی ک +

:اروم میاد به سمتم و روبروم قرار میگیره ،نفس عمیقی میکشه و میگه

تسلیت میگم....وقتی شنیدیم چ اتفاقی افتاده راه افتادیم ...بابا اینام اومدن _

...با دو کلمه ی اخرش انگار بازم داغ دلم تازه شد اشکام چشمو پر کردو دیدمو تار

:با صدایی ک از فشار بغض میلرزید فقط تونستم بگم

خیلی تنهام شاهین خیلی +

دیگ...و همین جمله کافی بود تا اشکام سرازیر بشه شاهین ک حال خرابمو دید تو به حرکت ناگهانی منو تو بغلش گرفت

نمیدونم چند دقیقه گذشته بود...برام مهم نبود ک کجامو تو بغل کی ام فقط این مهم بود ک بغلش سبب آرامش من بود

...ک من تو بغل شاهین بودمو اونم حلقه ی دستاشو دورم محکم تر کرده بود

:به خودم اومدم و خواستم از بغلش پیام بیرون ک گفت

...بمون_

...سرم روی سینهش بود و جرات نداشتم تو صورتش نگاه کنم یکم معذب شده بودم ولی اروم تر از چند دقیقه پیش

..شاهین+

جونم؟_

6

:نمیدونم چرا یه لحظه از شنیدن کلمه ی جونم دلم لرزید ولی سعی کردم بی تفاوت باشم و با لحن ارومی گفتم

...باید برم خونه+

باشه بیا بریم_

ازم جداشد ولی دستمو گرفت و ب سمت یه ماشین مشکی رفت ریموت رو زد متوجه شدم ماشین شاهینه درو برام باز کردو منتظر موند تا سوار شم زیر لب جووری ک خودمم ب زور میشنیدم ی مرسی گفتمو نشستم بعد اینکه خودشم نشست پشت فرمون ماشین روشن میکنه و حرکت میکنه

شاهین همیشه جذابیتش رو زبون کل فامیل بود و شنیده...به صورتش دقیق تر نگاه میکنم ک متوجه جذابیتش میشم متوجه سنگینی نگاه میشه ک به طرفم برمیگرده ولی...بودم ک دخترا جون میدن تا فقط شاهین ی لحظه نگاهشون کنه

...من سریع سرمو ب سمت راستم چرخوندم

**

توی راه حرفی ب جز ی جمله ی شاهین بینمون رد و بدل نشد اونم این بود ک عمه خانم،اجازه داده تا پدر و مادر شاهین به خونه ک رسیدیم تحمل این همه جمعیت رو نداشتم ک همش با کلمه ی تسلیت...که عموی بنده میشه بیان خونمون به اتاقم میرسمو درو از پشت قفل میکنم و کنار در سر...داغ دلمو تازه کنن بخاطر همین به سرعت از پله ها بالا رفتم

میخورم

...اشکام مته سیل میریزن و از ته دلم داد میزنم خدایا اچه چرا؟چرا من؟

با شنیدن صدای جاویدان از خواب بیدار میشم

..لیلا...لیلا جان بیداری؟...چرا درو قفل کردی لی..._

7

..بیدارم الان میام+

از تختم پایین میام و ب سمت در میرم وقتی بازش میکنم چهره ی نگران جاویدان ک یه سینی غذا دستشه روبرو میشم

نگران شدم دیوونه چرا درو قفل کردی؟_

رفتن؟+

!کیا؟_

..چپ چپ نگاهش میکنم و به سمت تختم میرم ک اونم پشت سرم میاد و درو مبینده

:بعد از چند لحظه ک انگار منظورمو فهمیده نفس عمیقی میکشه و میگه

اره رفتن... فقط دایی اینا اینجان...اونام ب اصرار مامان نرفتن شاهینم وسایلاشونو آورد هرسه تاشون تو اتاق مهمون..._

هستن

+ها+

..بیا غذا تو بخور..._

..میل ندارم+

8

..اینجوری ک همیشه ابجی خوشگلم...غذاتو بخور بعدشم لباساتو عوض کن همینجوری با لباسای خاکی خوابیدی..._

..باشه تو برو پایین منم میام+

**

بعد از اینکه ی دوش ده دقیقه ای گرفتم موهامو با سشوار خشک میکنم و یه پیرهن و شلوار مشکی میپوشم و از اتاق میرم

وقتی به سالن میرسم،عمو،زن عمو،خاله جاویدان و شاهین رو میبینم ک مشغول حرف زدن بودن با صدای.....بیرون

....پام،همشون برمیکردن سمتم و با مهربونی نگام میکنن

مستقیم به سمت عمو میرم و بغلش میکنم

دختر خوشگلم....خوبی؟_

با شنیدن کلمه ی «خوبی» بازم دردم یادم میفته و بغض میکنم از شدت بغض نمیتونم جواب عمو رو بدم و سعی میکنم

...از بغلش بیام بیرون

بعد از اون زن عمو بهم نزدیک میشه و بغلم میکنه و میگه

غم اخرت باشه دخترم_

یه جای خالی کنار عمه بود و یه جا هم کنار شاهین...سری تکون میدم و دنبال جای خالی برای نشستن میگردم
به سمت عمه میرم و پیشش میشینم و با انگشتم بازی میکنم با صدای عمو سرمو بلند میکنم و بهش نگاه میکنم
حالش ک خوب بود یهو چش شد اخه_

9

عمه آهی کشیدو گفت

...دکتر گفتن فشارش رفته بالا و دیر رسوندنش+

...و زد زیر گریه جاویدان سعی داشت ارومش کنه ولی گریه ی عمه بند نمیومد

با صدای زن عمو همه ب سمتش نگاه میکنن

عزیز من با گریه چیزی درست میشه؟کسی ک رفته برمیگرده؟چرا خودتو داغون میکنی؟میخوای تو هم فشارت بره بالا_

و زبونم لال بلایی سرت بیاد؟...یکم اروم باش دیگ

نمیدونم از ظهر ک دیدمش چم شده....همون لحظه سنگینی نگاه شاهین و حس میکنم و خیره میشم تو چشماش

بلند میشمو یه شب بخیر ارومی به همه میگم و...نمیخوام نگاهمو ازش بردارم ولی خجالت میکشمو سرمو میندازم پایین

به سمت اتاقم میرم.... حوصله ی جمع رو ندارم میخوام تنها باشم وقتی میرم تو اتاقم...قاب عکس بابا رو که روی میز ارایشم

بود رو برمیدارمو میبوسم

بعدشم بغلش میکنم و روی تختم دراز میکشمنمیدونم چقدر گذشته بود که در اتاقم به صدا دراومد

بله؟+

لیلا...میتونم پیام تو؟_

اون با من چیکار داشت به سمت در میرم و بازش میکنم!!!!شاهین بود

...بفرمایین تو+

...اگه بری کنار میام_

10

وای ببخشید+

میرم کنارو شاهین با یه لبخند روی لبش میاد داخل و مستقیم ب سمت تختم میره و میشینه درو میندوم و ب سمتش

...میرم با فاصله ی تقریباً زیاد باهاش میشنم و به زمین خیره میشم

...میگم اگه میخوای یکم فاصله رو بیشتر کن_

من ک با این حرفش از خجالت سرخ شده بودم بیشتر سرمو انداختم پایین ک صدام زد

...لیلا خانوم؟...نمیخوای نگام کنی؟...دوس دارم وقتی دارم با یکی حرف میزنم تو چشم نگاه کنه_

سرمو بلند میکنم و نگاه میکنم

...اها حالا شد_

:بازم چیزی نمیگم ک میگه

ببینم نکنه زبونتو موش خورده خانوم کوچولو_

من ک تا امروز با کلمه ی «کوچولو» اعصابم خورد میشد امپر چسبوندم و رو بهش گفتم

...من کوچولو نیستم+

...اخیش فک کردم زبونتو موش خورده ها_

11

واسه این اومدی اینجا؟+

...خب راستش اومدم یکم باهم حرف بزنیم...هرچی باشه دختر عمومی_

...چیزی نمیگم ک بلند میشه و تو اتاقم راه میره

به سمت بالکن میره و بیرون رو نگاه میکنه

اتاق قشنگی داری...همه چی مته خودت قشنگه_

من ک اون لحظه از خجالت سرخ شده بودم و اینو از گونه های داغم میفهمیدم نفس عمیقی کشیدم و بلند شدم دست

به سینه مونده بودم ک برگشت طرفم کم کم بهم نزدیک شد و اومد توی یه قدمیم و ایستاد نگام به یقه پیرهنش بود ک

...دستشو زیر چونم گذاشت و سرمو بلند کرد

...همیشه انقدر کم حرف میزنی؟...من ک از بقیه شنیده بودم دختر شیطونی هستی_

لب باز میکنم چیزی...یه قدم عقب میرم ک دستشو میکشه و دو تا دستاشو میذاره تو جیب شلوارش چ خوشتیپه لامصب

...بگم ک بازم بهم نزدیک تر میشه

:دستاشو دو طرف صورتتم میذاره و میگه

میشه تو چشم نگاه کنی؟_

چرا باهام... به زور سرمو بلند میکنم و تو چشاش نگاه میکنم از این موقعیتی ک توش هستم خسته شدم خیلی معذبم
دستامو میذارم رو بازوهاش تا از خودم... اینجوری میکنه... اونکه میبینه خجالت میکشم از اذیت کردن من لذت میبره انگار
دورش کنم ک زورم بهش نمیرسه

12

...اه چقدر سفته این، انگار سنگه
:بلاخره لب باز میکنم و میگم
...میشه ولم کنی؟+
سرش و فرو کرده بود... چیزی نمیکه و نوازش گونه دستشو روی موهام میکشه و تو به حرکت سرمو مچسبونه به سینش
از اینکه تو بغلش بودم هم خوشحال بودم هم ناراحت وای خدا این چشه چرا اینجوری... تو موهامو نفسای عمیق میکشید
...سعی میکنم از بغلش بیام بیرون ک صداشو میشنوم... میکنه
...اروم بگیر لیلا... بذار منم اروم شم_

نمیدونم چقدر گذشته ک دست... با این حرفش اعصابم بهم میریزه و با مشتام میکوبم به سینش ک محکم تر بغلم میکنه
چون هیچ فایده ای نداره... از تقلا کردن برمیدارم
شاهین؟+
سرشو بلند میکنه و بهم نگاه میکنه
جونم؟_

«وای باز گفت «جونم»

...اه خاک تو سرت لیلا تو ک اینجوری نبودی با ی کلمه دلت بلرزه، حالا چت شده
میشه ولم کنی؟+

13

چرا؟... مگه جات بده؟_

...شاهین+

وقتی حلقه ی دستاشو باز میکنه از بغلش میام بیرون و رو تختم میشینم

:شاهین نفس عمیقی کشید و گفت

یکم استراحت کن... خواب برات خوبه... اروم میشی_

خم شد طرفمو لپمو کشید و گفت شبت بخیر خانوم کوچولو

با حرص نگاهش میکنم ک میخنده و از اتاق میره بیرون

..اه بیشعور انگار خودش خیلی بزرگه، ۲۲سالشه به من میگه کوچولو... حالتو میگیرم اقا شاهین وایسا و ببین

یه ماه از فوت بابا میگذره و تو این یه ماه عمو اینا خونه ی ما بودن.... عمه هم ک به اصرار من نمیرفت ایتالیا خونه ی

من ک تنهام کسی رو ندارم.... دوس دارم اونا پیشم باشن ...خودش

:داشتم با کتابام ور میرفتم ک عمه صدام کرد

14

...لیلا بیا نهار_

الان میام عمه+

کتابو بستم و رفتم بیرون همه دور میز نشسته بودن و مشغول غذا خوردن بودن ک عمه گفت:محمد امروز زنگ زده

بود...دیگ آخرین روزای خدمتشه چند روز دیگ پیداش میشه

محمد، پسر عمه ام بود ک رفته بود سربازی توی این یه ماه دو بار زنگ زده بودو حالمو پرسیده بود، مته خواهر و برادرا خیلی همدیگرو دوس داریم جوری ک از همه چیز همدیگه با خبریم، خیلی ناراحت بود ک بهش مرخصی ندادن تا بخاطر

...با یاد اوری بابا اهی میکشم و با غذام بازی میکنم چقدر بدبختم منفوت بابا بیاد

لیلا امشب تولد یکی از دوستانه... تاکید کرد توروهم حتما با خودم ببرم میای؟_

:با صدای جاویدان سرمو بلند میکنم و نگاه میکنم ک عمه میگه

...اره برین حال و هواتون عوض میشه

:چیزی نمیگم ک شاهین میگه

فک کنم منم امشب به همین تولد دعوتتم، تا جایی ک یادم میاد اسم دختری ک تولدش بود...فاطمیما بود، درست گفتم؟_

جاویدان ک تعجب کرده بود گفت: اره ...ولی تو اونو از کجا میشناسی؟

دختره رو نمیشناسم یکی از دوستانم گفت امشب یه مهمونی هست توهم بیا+

15

...نمیخواستم برم، ولی حالا ک شما میرین خوشحال میشم همراهتون بیام

:بلاخره لب باز میکنم و رو به جاویدان میگم

...خبر داری کیا میان به این مهمونی؟ خانواده هام هستن یا فقط

...نه فقط دوستاشو دعوت کرده، همیشه گفت پارتی گرفته_

+ اهان

وای اخه کدومو بپوشم؟ داشتمم با لباسام ور میرفتم که یه لباس قرمز چشمو گرفت برداشتم و سمت اینه قدی رفتم و لباس رو جلوی خودم گرفتم دوستام میگفتن قرمز بهم میاد و خودمم این رنگ رو دوس داشتم بلندیش تقریباً چند سانت بالای زانوم بود زیاد اهل پوشیدن لباسای کوتاه نبودم ولی این لباس خیلی به دلم نشست بعد از اینکه ارایشتم تموم شد لباسم رو میپوشم دستمو روی موهام ک با اتو صافشون کردم و حالا لخت تر از قبل شدن میکشم و به سمت کیفم میرم..... برش میدارم و گوشیم رو میدارم توش

لیلا حاضری؟_

...با صدای جاویدان به سمت در میرم و بازش میکنم جاویدان تا منو دید از تعجب خشک شد

ببینم لیلا خودتی؟ عوضی چ خوشگل شدی امشب_

16

:لبخندی میزنم و میگم

صبر کن پالتومو بپوشم میام پایین+

از خونه بیرون رفتم که شاهین رو درحال حرف زدن با گوشیش دیدم با پام ضربه های ارومی به زمین میزدم که شاهین

...به سمتم برگشت و گفت:بعدا بهت زنگ میزنم

اخم... سرمو بلند کردم و نگاهش کردم که بهم نزدیک تر شد نگاهش روی اجزای صورتم میچرخید که روی لبام ثابت موند

...غلیظی روی پیشونیش اومد

:نفسشو صدا دار بیرون فرستاد و گفت

پاکش کن_

:با تعجب نگاهش کردم و گفتم

چی؟؟+

میگم پاکش کن اون لامصبو.... پپرنگ تر از اون پیدا نکردی بزنی به لبات_

:اعصابم خورد شد و منم مته خودش با حرص گفتم

تو کی هستی که برام امر و نهی میکنی؟+

با من بحث نکن میگم پاکش کن_

17

...پاکش نمیکن+

...بچه ها بدویین بریم دیر شد

صدای جاویدان نداشت بقیه ی حرفمو بزنم و با حرص جلو تر از اونا راه افتادم و سوار ماشین شدم

...وای جاویدان اینجا چرا انقدر شلوغه+

...خودمم فک نمیکردم انقدر شلوغ بشه کل استانبول رو دعوت کرده انگار_

به سمت فاطیما رفتیم و به نوبت تولدشو تبریک گفتیم

چش غره ای بهش رفتم!!!!دنبال شاهین میگشتم که دیدم داره با چند تا پسر حرف میزنه ولی همه ی حواسش به منه
و به جاویدان ک داشت با دوستاش حرف میزد نگاه کردم پیش خدمت با یه سینی ک توش پر نوشیدنی بود بهمون نزدیک
شد نمیدونم شراب بودن یا شربت،ولی وقتی دیدم جاویدان بی تفاوت یکی از لیوان هارو برداشت منم به تقلید از اون یکی
...لیوان رو به لبام نزدیک کردم و میخواستم مزش کنم ک یکی لیوانو از دستم قاپید...برداشتم و تشکر کردم

:شاهین با حرص لیوان و کوبوند رو میز و رو به من گفت

هیچ میدونی اون زهرماری ک میخواستی بخوری چی بود؟؟؟_

منم حاج و واج داشتم نگاش میکردم....ینی شراب بوده؟

18

...اخه چرا انقدر بیخیالی تو دختر_

....چخبرته بابا....نمیدونستم چی بود فک کردم شربتی..چیزیه+

هه به نظرت تو همچین پارتی هایی شربت سرو میکنن؟_

....خب حالا ک به لطف شما نخوردم+

....خیلی سر ب هوایی....حتما باید یکی مواظبت باشه_

لب باز کردم جوابشو بدم ک جاویدان صدام زد

....برگشتم سمتش ک گفت بیا با یکی اشناات کنم دستمو گرفت و دنبال خودش کشید

رفت پیش یه پسره و رو بهش گفت

سینان جان، ایشون دختر داییم لیلاست همونی ک بهت گفتم_

اون پسره ک تازه فهمیدم اسمش سینانه بهم نگاه کردو دستشو ب سمتم دراز کرد

خوشبختم لیلا خانوم، سینان هستم_

19

لبخندی زد، باهاش دست دادمو گفتم

منم همینطور +

...داشتیم سه نفری حرف میزدیم ک برقا خاموش شد و رقص و نور رو با یه اهنگ ملایمی ک مخصوص تانگو بود گذاشتن

چشمم خورد به جاویدان و سینان ک باعشق داشتنهمه ی زوج ها دست همدیگه رو گرفته بودن و داشتن میرقصیدن

همینجوری داشتم بهشون نگاه میکردم ک یه پسره اومد و جلوی دیدم و ...به همدیگه نگاه میکردن و لبخند میزدن

...گرفت

سرمو بلند کردم ک دیدم یکی از هموناییه ک چند ساعت پیش داشت باشاهین حرف میزد

...افتخار رقص میدین پرنسس؟_

...اینو گفتو دستشو ب سمتم گرفت

+ نخیر

:پسره ک انگار ضایع شده بود نزدیک تر اومد و گفت

...اخه دیدم داری با حسرت نگاشون میکنیگفتم شاید دلت خواست_

...اگه دلمم بخواد فک نکنم به شما مربوط باشه+

...خب حالا چرا عصبانی_

مشکلی پیش اومده خانومم؟-

20

جانمممم؟! این دیگ کیه برگشتم سمتش ک دیدم شاهینه با تعجب نگاهش کردم ک اومد نزدیکم و بغلم کرد

...داداش نمیدونستم خانومه...قصد مزاحمت نداشتم_

اینو گفت و رفت خندم گرفته بودبدبخت همش ضایع شد با فشار دستای شاهین دور کمرم دست از فک کردن برداشتمو

سرمو بلند کردمدرسته با این کارش حال پسره رو گرفت....ولی منم باید حال اینو میگرفتم

بینم این چ کاری بود کردی؟؟ از کی تاحالا من شدم خانومت؟+

...انگاری خوشت میاد با هر پسری ک بیاد سمتت ،بگو بخند کنی_

به تو چ اصن اختیارم دسته خودمه....درضمن ولم کن...تو هم هی میای منو بغل میکنی+

نکه تو هم بدت میاد_

گفتم ولم کن+

دستامو گرفت و گذاشت رو شونه هاش...بعدشم...حلقه ی دستاشو باز کرد،ولی دستمو گرفت و برد به سمت سالن رقص

...کمرمو گرفت و بیشتر بهم نزدیک شد

خیلی پرویی میدونستی؟+

تو هم خیلی سر به هوایی میدونستی؟_

21

من سر به هوا نیستم+

هستی_

نیستم+

هستی_

...نیس+

جوری منو چسبونده بود به خودش ک تپش قلبشو احساس ...داشتم جوابشو میدادم ک یهو لباسو گذاشت رو لبام
میکردم....خیلی تند میزد...خیلی به خودم اومدم و خواستم ازش جداشم ک گاز ریزی از لبام گرفت و سرشو کشید عقب

..اه نمیدونمهردومون نفس نفس میزدیم...من از حرص اون از

اخیش بلاخره پاک شد...از عصر داشت بهم حرص میداد_

انگار بهش خیلی رو دادم ک به خودش جرات همچین کاری رو میده ...رژمو میگفت

این چ کاری بود کردی هان؟ خجالت نمیکشی تو؟+

:مشتی زدم رو سینش و گفتم ...نگاهش از چشم باز رفت رو لبم

هوی با تواماین چ کاری بود کردی؟؟+

22

:صورتشو بهم نزدیک کردو گفت

بوسیدمت خانوم کوچولو_

....من کوچولو نیستم اینو بفهمم+

....برقا روشن شد و مجبور شدم ازش فاصله بگیرم

از بغلش اومدم بیرون و رفتم سمت جاویدان و بهش گفتم

...جاویدان بریم خونه خسته شدم+

...واااا لایلا الان چ وقته رفتنه دختر_

باشه تو نیا ولی من میرم...خدافظ+

یکیشون تا منو دید ...اینو گفتم سمت خروجی رفتم...اونجا چند تا پیش خدمت بودن ک وقتی اومدیم پالتوها منو گرفتن

کیف و پالتو منو آورد ازش تشکر کردم پوشیدم و رفتم بیرون راننده ها اونجا مونده بودن و داشتن حرف میزدن به سمت

درو باز کردم و خواستم سوار شمخیابون رفتم و دستمو بلند کردم تاکسی بگیرم یکیش بهم نزدیک شدو نگه داشت

...ک دست مردونه ای درو بست

با دست اشاره کرد ک تاکسی رفتهوووووف بازم ک شاهین

23

چرا دست از سر من برنمیداری تو...میخوام برم خونه+

وقتی میگم سر ب هوایی میگی نیستم...نصفه شبی یه دختر جوون میخوای تنها بری؟اصلا نمیترسی؟نمیگی بلایی سرت_

میارن

...انقدر بلند این جملات رو گفت ک هر کی اطرافمون بود ی جوری نگامون میکرد...خودمم ترسیده بودم از داد زدنش

...تابحال انقدر اعصابانی ندیده بودمش

سرمو انداختم پایین و به لب و لوجه ی او بزون گفتم

...خب چیکار کنم به جاویدان گفتم بریم خونه ...نیومد،مجبور شدم تنهایی برگردم+

بیا بریم جاویدان خودش میاد_

با ...بازوم رو گرفت و منو به سمت ماشینش برد ریموت رو زد بعد از اینکه نشستیم ماشینو روشن کردو حرکت کرد

لامصب چ موهای لختی داره ..انگشتاش ضربه های ارومی روی فرمون میزد و هر از گاهی دستشو تو موهاش میکشید

وووووی خاک تو سرم من چ بی حیا شدم

:کلافی پوفی کردم و گفتم

میشه ضبط رو روشن کنی؟+

از خیابون اصلی وارد به راه خاکی شد ک نمیدونم... نیم نگاهی بهم کرد و دستشو به سمت ضبط برد و روشنش کرد تقریباً صد متر جلو رفته بودیم ک صندلی های چوبی و جمعیت زیادی رو دیدم ماشین و نگه داشت... انتهایش کجاست همه ی اونایی ک رو صندلی ها نشسته بودن یا چایی دستشون بود یا... و پیاده شد... منم پیاده شدم و دنبالش رفتم به دکه ی کوچه بود ک پیرمردی داخلش نشسته بود... ساندویچ

24

سلام عمو خسرو_

به به اقا شاهین خوش اومدی پسرم+

...نوکر عمو... دو تا چایی بی زحمت بگو بیارن برامون_

رو چشمم جوون+

شاهین تشکری میکنه و میاد سمتم

: تو به قدمیم وایستاد و گفت

درسته چند سال بود ترکیه نبودم... ولی جاهای قشنگشو خوب میشناسم... بیا بشینیم_

به سمت یکی از اون میزو صندلی ها میره و میشنیه بعد از اینکه نشستم قشنگ به اطرافم نگاه میکنم اینجا بلندترین نقطه

یه پسر تقریباً جوونی چایی هارو برامون آورد... ی شهره... پایین رو ک نگاه میکنی قشنگ همه جای استانبول زیر پاته

...همچنان در حال بررسی اطرافم بودم ک با صدای شاهین سرمو میچرخونم طرفش

خوشت اومد؟_

اوهوم... خیلی قشنگه... چجوری اینجا رو پیدا کردی؟+

...یکی از دوستانم معرفی کرده_

25

اها فهمیدم... حتما دوس دخترت آوردت اینجا+

من دوس دختر ندارم_

...منم باور کردم+

چرا؟ انقدر باورش سخته؟_

اخه فک و فامیل تعریفای خوبی ازت ندارن... بعضیاشونم ک در حال تلاشن تا دختراشونو قالبیت کنن+

از حرفم خندش میگیره و چاییش رو برمیداره منم به هوای اینکه سرد شده ب لبم نزدیک کردم ک گرماش لبمو سوزوند
ناخوادگاه اخی گفتمواستکان چایی رو گذاشتم رو میز
چیشد؟_

...چایی داغ بود... سوختم+

:شاهین ک معلوم بود ب زور جلوی خودشو گرفته ک نخنده... با لحن ارومی گفت
میگم کوچولویی میگی نه_

...با اخم نگاه میکنم ک دیگ نمیتونه خودشو کنترل کنه و میزنه زیر خنده

26

...هوا خیلی سرد شده بود دیگ اخرای زمستون بود....باینکه پالتو پوشیده بودم بازم سرما رو احساس میکردم
سردته؟_

بهش نگاه میکنم و سرمو تکون میدم

...شیطون خیره میشه بهم و میگه: بیا بغلم گرم شی

...تو هم ک از خداته من پیام تو بغلت+

من بخاطر خودت گفتم کوچولو_

...لب باز میکنم فحشی نثارش کنم ک گوشیش زنگ میخوره

جانم مامان؟-

.....

...اره پیش منه-

.....

توراهیم یکم دیگ میرسیم-

.....

باشه فعلا-

27

قطع میکنه و رو به من میگه

مامان اینا نگران شدن....پاشو بریم_

...تقصیر توعه دیگ ...منو آوردی اینجا بیچاره ها نگران شدن +

پشیمونی از اینکه اوردمت اینجا؟_

چیزی نمیگم و ب ...پشیمون بودم؟ نه خیلی اینجارو دوس داشتم تو فصل بهار خیلی سرسبز میشه و قشنگ تر از قبل

...سمت ماشین میرم

بعله کاش از خدا ی چیز دیگ ...تو کلاس نشسته بودم و داشتم به حرفای دبیر گوش میکردم هوووووف کی زنگ میخو

خواسته بودم.... زنگم خورد بچه ها به سمت در هجوم میارن ولی من خیلی ریلکس وسایلمو جمع کردم با ی خسته

نباشید به دبیر از کلاس زدم بیرون از مدرسه ک رفتم بیرون منتظر اقا محمد بودم ولی نیومده بود....سابقه نداشته دیر

چقدر ...کنه...یا نیاد داشتم با خودم همینجوری حرف میزدم ک صدای بوق ماشینی باعث شد ب سمت ماشین برگردم

ماشین اشناس...مات میشم وقتی راننده ی ماشین پیاده میشه و عینکشو برمیداره

!!!شاهین

!!!اینجا چیکار میکرد

اشاره میکنه ک سوار شم

به سمتش قدم برمیدارم و با لحن طلبکاری میگم

اینجا چیکار میکنی؟ اقا محمد چرا نیومده؟+

28

علیک سلام خانوم خانوما_

سلام+

اگه سوار شی میگم اقا محمد کجاس_

درو باز میکنم و سوار میشم

امروز خودم خواستم پیام دنبالت...بخاطر همین به اقا محمد گفتم نیاد_

چرا اونوقت؟ راضی ب زحمت نیستیم+

زحمتی نیس خانوم کوچولو...خودم خواستم پیام دنبالت_

واای...این چرا دست رو نقطه ضعف من میداره

بهت چند بار بگم...به من نگو کوچولو+

خب حالا حرص نخور خانوم کوچولو_

...چپ چپ نگاهش میکنم ک شلیک خندش میره رو هوا دیگ از حرص داشتم نفس نفس میزد

29

...توی اتاقم بودم و داشتم اینستامو چک میکردم ک صدای در اتاقم بلند شد

دخترم میشه پیام تو؟_

بفرمایین تو عمه+

گوشیو میذارم کنارو به سمت در برمیگردم

مزاحمت ک نشدم؟_

نه عمه این چه حرفیه...بیکار بودم+

...راستش دخترم اومدم راجب یه موضوعی باهات صحبت کنم_

گوش میکنم عمه...بفرمایین+

میدونی ک بعد از مرگ پدرت ...یجورایی من صاحب اختیارت میشم...البته تا وقتی ک ب سن قانونی نرسیدی...بعد اون_

...هرکاری دلت خواست میتونی بکنی

منظور تون از این حرفا چیه عمه؟+

30

...میخوام تو با محمد ازدواج کنی_

...چی؟ عمه گفت منو محمد؟ هه حتما شوخی میکنه دیگ... محمد مئه داداشه منه چطور همچین چیزی رو ازم میخواد

«شاهین»

هر بار ک میبینمش ...هووووف خدا... کی جرات پیدا میکنم و بهش میگم چ حسی بهش دارم خسته شدم از بلا تکلیفی

وقتی اون شب تو مهمونی!!!! این دل لامصبم میلرزه هیچوقت فک نمیکردم به روزی عاشق بشم اونم انقدر شدید...

بوسیدمش... انگار کل دنیا رو بهم دادن... ولی بازم وقتی میبینمش هوس چشیدن دوباره ی طعم لباش بی تابم میکنه آخ

تا امروز دخترای زیادی دورم بودن و سعی داشتن خودشونو بهم بچسبونن... ولی... دختر اگه بدونی باهام چیکار کردی

...هیچکدومشون مئه لیلا نیستن

ی چیزی... انگار اهن ربا داره ک منو ب خودش جذب میکنه یا شایدم اون ی چیزی داره ک دخترای اطرافم نداشتن

"نجابت" مته

هرشب قبل خوابم با فکر اون میخوابم... هر صبحم با یاد اون بیدار میشم طاقت دیدنه پسرای... شب و روزم شده لیلا
...انگار میخوام به همه بفهمونم ک لیلا ماله منه فقط من..دیگ ک اطراف لیلا باشن رو ندارم
ینی الان داره چیکار میکنه؟ گوشیمو... باید دلشو ب دست بیارم هر جور ک شده لیلام باید بدونه ک تا اخر عمرش ماله منه
برمیدارم و شمارشو میگیرم باید تو اولین فرصت باهش حرف بزnm و بگم ک دوسش دارم!!! بگم ک این قلب لامصب فقط
..... بگم ک شده تمومه زندگیم... واسه اون میتپه

.....!!!!!! خدایا

...قس مُت و ح کُنت بماند برائے کسان ے ک درکش میکنند

...برائے مُن نفہم فقط «معجزه» ک

«لیلا»

31

عمه چی گفتی؟ من و محمد؟+

عمه دستمو گرفت و گفت

دخترم میدونم برات زوده... ولی منم دیگ اخرای عمرمه... میخوام برادر زادم سروسامان بگیره... کی بهتر از محمد؟_

دستم از توی دستاش میکشم بیرون تقریبا باصدای بلندی میگم

محمد مثل داداش منه... چطور همچین چیزی رو ازم میخوایی؟ من با محمد ازدواج نمیکنم+

عمه ک انگار از لحن من عصبی شده بود بلند شد و بلند تر از خودم گفت

فعلا ک اختیارت دست منه و من میگم چیکار بکنی و چیکار نکنی.... تو با محمد ازدواج میکنی دیگ هم نمیخوام چیزی_

بشنوم

...دخودمو میندازم رو تخت و پاهامو تو شکمم جمع کنم بی اختیار اشکام سرازیر میشه ...اینو میگه و از اتاق میره بیرون

به حال خودم دلم میسوزه... بدبختی تا این... بابا کاش الان اینجا بودی و طرف منو میگرفتی.... چرا تنهام گذاشتی اخه

حد؟ به زور دارن شوهرم میدن اونم ب کسی ک مته داداشم دوسش دارم خدایا این انصافه؟ صدای گوشیم میاد ک دستمو

نمیدونم چرا با دیدن اسمش رو صفحه ی گوشیم بیشتر بغضم... دراز میکنم و از روی میز کنار تختم برش میدارم شاهین

حوصله ی هیچکس رو ندارم شاهینم حتما میخواد سر ب سرم بذارهگرفت تماس و رد کردم و گوشیم رو خاموش

....

ازت دلگیرم ای دنیا تو این روزای تکراری

تو از هر کی طلب داری به من

32

زندگیه مارو نگاه... باز م یه روز دیگ..... لابد امروزم بدتر از دیروزه هه.... با نوری ک افتاد تو چشمم از خواب بیدار میشم

ابی به دست و صورتم میزنم ک با دیدن چشمات میشم.... کن

...از بس گریه کردم پف کرده

حالا چیکار کنم؟ بیخیال امروز مدرسه نمیرم به تختم برمیگردم و دراز میکشم گوشیمو برمیدارم و روشن میکنم هشت تا

میسکال از شاهین داشتم و یه مسیج بازش میکنم *چرا گوشیتو جواب نمیدی لیلا؟ نگران شدم ی کاری نکن پیام تو

ینی بیداره غرق افکارم بودم دستگیره ی در اتاقم بالا پایین... به ساعتش نگاه میکنم ک برای نیم ساعت پیشه *اتاقناااااا

شد همراه با صدای عصبیه شاهین

...درو باز کن لیلا_

به سمت در میرمو بازش میکنم بهم امون نمیده... هلم میده و میاد... واه... این چرا قاطیه... خو جواب ندادم ک ندادم

داخل، بدون اینکه برگرده درو قفل میکنه از صورت سرخش معلومه خیلی عصبیه

چخبیر ته مگه سر آوردی؟... درو واسه چی قفل کردی؟+

اون میومد جلو من میرفتم عقب... انقدر رفتم ک پام خورد به تخت و مجبور شدم بشینم دستشو و گذاشت زیر چونمو سرمو

بلند کرد

چرا چشمات پف کرده؟ گریه کردی؟_

چرا هر چقدر زنگ میزنم جواب نمیدی؟ حالا گوشیتو خاموش میکنی؟... شاید کارت داشتم... نمیگی ادم نگران... با توام

میشه هه نگران... تو این دنیا مگه برای کسی هم مهمم من؟

33

چرا نگران؟ مگه برات مهمم؟+

د لامصب اگه مهم نبودی ک اون همه بهت زنگ نمیزدم_

...همینجوری داره رژه میره.... دستشو برمیداره و روی موهاش میکشه.... عصبی قدم برمیداره، سمت چپ... سمت راست

ازت پرسیدم چرا چشات پف کرده؟_

خدا اینم همش میخواند منو کنترل کنه ها... اچه ب توجه واسه چی پف کرده... برای بدبخیه خودم گریه کردم... چشمات پف

کرده، حتما باید بگم بهت؟

عصبی به سمتم میاد ک میترسم و سریع میگم

...اره گریه کردم +

پیشم میشینه و میگه

واسه چی؟ چیشده مگه؟ _

...با یاد اوری حرفای عمه بغض میکنم

لیلا؟ خانومی؟ نمیخوای بگی چیشده؟ _

34

...با لرزشی ک توی صدام هست... زمزمه میکنم

...عمه گفت باید ازدواج کنم +

...اینو میگم و اشکام سرازیر میشه

چی؟ باید ازدواج کنی؟ با کی؟ _

جوابی نمیدم ک شونه هامو تکون میده و میپرسه

...با توام لیلا... حرف بزن لعنتی _

...با... با محمد +

:بلند میشه و بازم تو اتاق رژه میره... همینجوری ک راه میره با خودش زمزمه میکنه

نه... امکان نداره... نمیشه... نباید ازدواج کنی... نمیذارم نمیذارم مممم

کلمه ی اخرو با داد گفت و همزمان مشتشو به دیوار کوبوند

...از ترسم هینی کشیدم و زانو هامو بغل کردم

35

خود محمد هم از این قضیه خبر داره؟؟؟ _

...نمیدونم +

...بههم نزدیک میشه و رو تخت میشینه

...گریه نکن لیلا... طاقت اشکاتو ندارم _

سرمو بلند میکنم و بهش نگاه میکنم... با حرفاش بیشتر بغضم میگیره... ینی انقدر براش مهمم؟

:تو چشمام زل میزنه و میگه

...نمیذارم...نمیذارم این ازدواج سرگیره_

...شاهین تورو خدا کمکم کن...من نمیخوام ازدواج کنم...محمد مته داداشمه...من..نمیتو+

...گریه ام نمیذاره بقیه ی حرفمو بگم و هق هقم کل اتاق رو پر میکنه شاهین بهم نزدیک تر میشه و بغلم میکنه

...هیسسس...اروم باش...قول میدم نذارم این اتفاق بیفته_

36

لیلا چرا لباس فرمتو نپوشیدی؟ مگه مدرسه نمیری؟ سرمو بلند میکنم و رو به جاویدان میگم-

...نه امروز حوصله ی مدرسه ندارم+

...باشه هر جور راحتی-

...سنگینی نگاه شاهین رو روی خودم حس میکنم ولی نمیتونم نگاهش کنم...سرمو میندازم پایین و خودم و سرگرم میکنم

...به به میبینم ک جمعتون جمعه...گلتون کمه_

بلند میشم و ...انگار همه ی بدبختیام یادم رفت وقتی دیدمش ...با تعجب به سمت صدا برمیگردم ک محمد رو میبینم

به سمتش میرم ک اونم با اغوش باز ازم استقبال میکنه بغلم ک میکنه دو دور منو میچرخونه ک از ترسم، گردنشو

میدارتم زمین و پیشونیم رو میبوسهمیچسبم

چطوری فسقلی؟_

اولا فسقلی خودتی،،،دوما الان ک دیدمت عاااالی ام+

صدای عمه میاد ک با خنده میگه

ای بابا منم هستما

37

با اخم غلیظیکنار میرم تا نوبت بقیه هم بشه با لبخند داشتم به محمد نگاه میکردم ک یهو چشمم افتاد به شاهین

...این باز چش شده؟ ...داشت نگام میکرد

تو سالن پذیرایی نشسته بودیم و هرکسی ی چیزی میگفت....هنوز اخمای شاهین تو هم بود....نکنه چون رفتم بغل

اه اصن به شاهین چ ربطی داره با صدای محمد تو صورتش نگاه میکنممحمد

لیلا واقعا شرمنده شدم ازت... نامردا حتی ی روزم مرخصی ندادن... چند بار دعوام شد باهاشون کم مونده بود اضافه خدمت _

بخورم

این چ حرفیه محمد... دشمنت شرمنده عیب نداره +

...داداشی اتاقت امدست میتونی استراحت کنی -

بخشید من خسته ام... برم یکم استراحت کنم... با صدای جاویدان، محمد چشمکی بهم میزنه و رو ب جمع میگه

:عمو با مهربونی گفت

...خدا ببخشه پسر من.. برو استراحت کن _

پشت سرم محمد، منم پاشدم و گفتم

بالاجازتون منم برم بیرون یه هوایی بخورم +

38

منم میام _

به سمت پایین میرم و جا لباسی پالتومو برمیدارم و میپوشمش بیرون ک... شاهین اینو گفت و رفت معلومه باز شاکیه

داشتم به سمت حیاط پشتی میرفتم ک یکی دستمو گرفتو دنبال خودش کشید... رفتم شاهین رو ندیدم... وا این کجاست

...خدایا این پسر دیوونه شد رفت... از ترسم هینی گفتم و به چهرش نگاه کردم

اخ ول کن دستمو کنديش +

هیسیسیسی _

...پسر ی پررو... به من گفت هیسیسی؟ وقتی به حیاط پشتی رسیدیم... بازومو گرفت و کوبوندم به دیوار

وحشی چرا اینجوری میکنی؟ +

اوه اوه بدجور داشت نفس نفس میزد... از بالا، پایین رفتن سینهش کاملا معلوم بود بهم نزدیکتر شدو دو تا دستاشو دو طرفم

قدم تا زیر گردنش بود... بخاطر همین خم شد تو صورتم انقدر نزدیک ک گرمی نفس هاشو حس... روی دیوار گذاشت

از موقعیتی ک توش بودم اصلا راضی نبودم... اولین بار بود ک به ی پسر انقدر نزدیک بودم... برای همین شرمم... می کردم

میومد تو چشاش نگاه کنم

:سرمو انداخته بودم پایین که با صدای خشدار ی گفت

...تو چشم نگاه کن لیلا _

39

هووووف... اینم همش اینو میگه... خو عزیز من فاصلتو رعایت کن تا بتونم نگات کنم دیگ این دفعه تقریبا با حرص زمزمه کرد

...زود باش به من نگاه کن_

وقتی دید عکس العملی نشون نمیدم... دستشو گذاشت زیر چونمو سرمو بلند کرد... ولی من هنوز نگام به یقه ی پیرهنش بود....

ولی وقتی پیش منی، نگام نمیکنی؟ ...وقتی میری بغل اون پسر خجالت نمیکنی_

.... تو چشمات نگاه کردم ک از طرز نگاه شاهین بیشتر خجالت کشیدم و سرمو چرخوندم به سمت چپ

تو همون حالت گفتم

....میشه ولم کنی +

با این حرکتشوووی من میگم ولم کن...، این بیشتر بهم میچسبه چیزی نگفت و پیشونیش رو چسبوند به شقیقه ام

...نمیدونم چرا یهو کل بدنم داغ شد... فک کنم از خجالت بود

لبشو چسبوند به گوشمو گفت

چرا با من اینکارو میکنی؟_

40

گرمیه نفساش و لبش رو ک رو گوشم احساس کردم... مورمورم شد... اخه به گوش و گردنم خیلی حساس بودم و حالا این

بلاخره لب باز ...سعی کردم سرمو خم کنم ک شاهینم تو همون حالت باهام خم شد ...دست رو قطع ضعفم گذاشته بود

کردمو اروم گفتم

...من ک کاریت ندارم +

همین ک باهام کاری نداری داره دیوونم میکنه... چرا با همه گرم میگیری... ولی از من فرار میکنی؟_

دیگ داشتم دیوونم میشدم... گرمی نفساش روی گردن و گوشم اذیتم میکرد دستمو رو سینش گذاشتمو به عقب هلش

...دادم ولی دریغ از یه سانت حرکت

شاهین ولم کن +

چرا؟_

ولت کنم ک بری بغل یکی دیگ؟

این چی داشت میگفت... مته اینکه قاطی کرده

...بس کن شاهین مگه من تو بغل کی رفتم ک اینجوری حرف میز +

وقتی گرمیه لباسو روی گردنم حس کردم، تپش قلب ... داشتم جوابشو میدادم که شاهین خم شد و زیر گوشمو بوسید فشار دستامو روی سینش بیشتر کردم... ولی باز عقب .. باید از خودم دورش میکردم ... بی قرارم هزار برابر شد

41

نرفت... همینجوری داشتم باهش کلنجار میرفتم ک لباسو از جایی ک بوسیده بود به سمت گوشم کشید و با صدای بمی گفت:

...دوست دارم_

دارم درست میشوم؟! این الان چی گفت؟ دوسم داره؟ دستام روی سینش خشک شده بود... اگه یکم دیگ تو این حالت قاطی کرده بودم... میخواستم حرصمو ... سرشو بلند کرد و با چشای خمار نگاه کرد ... میموندیم... قطعاً چیز دیگ ای میگفت ... به جوری خالی کنم... تو یه لحظه دستمو بلند کردم ک بوندم تو صورتش ک بیشتر دست خودم درد گرفت شاهین مات و مبهوت از کاری ک کردم ... با حرص تو صورتم داد زد تو الان چ غلطی کردی؟_

..منم لب باز کردم مته خودش داد زد

غلطو ک تو میکنی... اول دستمو گرفتی اوردی اینجا و حالام واسه من شرو و میبافی بهم؟ فک کردی منم مته اون +
... دخترایی ام ک بهت نخ میدن

... تو به حس من میگی شروور؟ دارم بهت میگم دوست دارم چرا نمیفهمی_

کلمه ی اخرو جوری محکم گفت ک از ترس چشمو بستم بعد چند ثانیه ک بازشون کردم ... شاهین داشت با ی حالت ... خاصی نگاه میکرد نینی واقعا دوستم داره؟ من چی؟ دوسش دارم؟ ... شاهین یه پسر تمام و کماله ک ارزوی هر دختریه ... شاهین تو رو خدا بذار برم +

42

خواستم برم ک میچ دستمو گرفت... اخ عوضی چ زوری ... شاهین ک انگار راضی به رفتنم شده بود دستاشو از دورم باز کرد
:به سمتش برگشتم و نالیدم ... داره

دیگ چیه؟ +

... با شیطنت نگاه کردو گفت

... هیچی میخواستم بهت بگم وقتی حرص میخوری خوشگل تر میشی_

:با حرص جیغ می کشم

...شاهین +

به خونه می رسم و دستم رو.....میخنده و دستاشو به معنی تسلیم بالا می بره که از فرصت استفاده می کنم و فرار میکنم

:به سمت در می برم تا بازش کنم که جاویدان جلوم ظاهر میشه

واا... لیلا چرا صورتت قرمزه؟؟-

:دستامو می زارم رو گونه هام وسی میکنم با لحن خونسردی بگم

..قرمزشدم؟!... نمی دونم... اها... آخه دوییدم بخاطر اونه +

43

بلافاصله میرم داخل... که صدای جاویدان رو از پشت... جاویدان که هنوزم با تردید نگاه می کرد آهانی گفت و رفت کنار

...سرم میشنوم

...راستی لیلا_

:برمیگردم و میگم

...جان +

:جاویدان بهم نزدیک تر شد و گفت

اون شب سینان رو بهت معرفی کردم یادته؟_

اره، چطور؟ +

:با خنده نگاه میکنه و میگه

...امشب برای شام دعوتت کرده_

..ژوووون... شام دیگ قاطیه مرغا شدین پسس +

چپ چپ نگاه کرد و گفت

44

ارومتر دختر... مامان صداتو میشنوه... به کسی نگی فعلا... منم یه دروغی سرهم میکنم شب میرم_

:چشمکی زدم و اروم گفتم

...برو خوش بگذره +

بعدشم با شیطنت ادامه دادم

...فقط مواظب باش نخورت +

به سمت میز آرایشم...وارد اتاقم می شم و چشامو میبندم و نفس عمیقی می کشم...اینو میگم و به سمت اتاقم می دوام...
...تو آینه به خودم نگاه می کنم که حرفای شاهین یادم میفته «دوست دارم.....». هووووف.....میرم و روصندلی میشینم
وقتی...هنوزم گرمی لباسو رو گردنم حس می کنم دستمو به سمت گردنم میبرم و روی قسمتی که بوسیده بود می کشم
با این حال...دوس...احساس کردم نفسم برای چند لحظه رفت و برگشت...منو بوسید...یه لحظه همه چی یادم رفت
.....شاید بخاطر اینکه ک منم دل بسته ی شاهینم...دارم بازم اون حس برام تکرار بشه

«شاهین»

الان دیگه احساس سبکی می کنم...خوشحالم...انگار یه بار سنگین رو از رو دوشم برداشتم...اخییییییش...بالاخره گفتم
بالاخره تونستم اعتراف کنم...ولی یه چیزی مونده..خداجون نوکرتم...که عشقم از حسی که نسبت بهش دارم با خبره
تا امروز...اونم دوسم داره؟؟ من این حرفا سرم نمیشه...لیلا مال منه،چه بخواد چه نخواد مال من میشه...!لیلا چی؟...
حتی اگه پسم بزنه دلشو به دست میارم...نمی زارم.....هرچیز رو که خواستم به دست آوردم...لیلا رو هم به دست میارم
...ازم برنجه

45

با یاد سیلی ای که تو گوشم زد لبخند می زخم و دستمو...جوری عاشقش میکنم ک اونم مته من به مرز دیوونگی برسه
حالا داری با یاد..شاهین به خودت بیا... تو آدمی نبودی که اگه یه دختر بهت سیلی میزد تلافی نکنی...می زارم رو گونم
...خانوم کوچولوی تخس من...سیلی ای که بهم زد منو مصمم تر میکنه برای به دست آوردنش! آوریش می خندی؟
...فهمیدم ک این دختر مرگه منه...اگه نباشه منم نیستم...وقتی برای بار دوم بوی تنش رو از اون فاصله ی کم حس کردم
...رسم...کاش میشد هرچه زود تر مال من میشد...با یادآوری بوی تنش ک هنوزم تو مشاممه...نفس عمیقی میکشم
شاهین نیستم اگه این.....کاری می کنم که چند روز دیگه همین جایی که سیلی زده رو ببوسه...و جسماً.....روحاً
...کارو نکنم

«لیلا»

کار چند دقیقه پیشش واقعا ذهنمو....توی اتاقم نشسته بودم و غرق افکارم بودم...افکاری ک فقط و فقط درمورد شاهین بود
با اینکه تا امروز پسرای زیادی به من ابراز علاقه کردن...هیچکدومشون به اندازه ی اعتراف شاهین برام....مشغول کرده
بقیه ی....الان ک با خودم فک میکنم...میبینم ک سیلی زدن زیر گوش شاهین بدترین کار ممکن بود...لذت بخش نبود
...دخترا جون میدن تا شاهین بهشون نگاه کنه و حالا من زدم زیر گوشش

یکی از... پیچ شاهین رو سرچ میکنم... با یادآوری این کارم خندم میگیره... گوشیمو برمیدارم.. مستقیم وارد اینستا میشم
پست بعدی رو باز میکنم... صورتی استخونی و با چشم و ابروی مشکی... عکسای سلفیشو باز میکنم و روش زوم میکنم
...ک یه کامنت توجهمو به خودش جلب میکنه

از کلمه ی عشقم ,,وای عشقمو نگاه... امروز خوشگل تر شده,, یه دختره ک اسم پیجش نازلی بود کامنت گذاشته بود
... با حرص گوشیمو خاموش میکنم و رو تخت پرش میکنم حس حسادتتم گل میکنه... لابد اینم یکی از دوس دختراشه

بعد از اینکه سرو غذاها تموم شد... عمه بهشون گفت... همگی سرمیز جمع شده بودیم و خدمت کارا غذاها رو سرو میکردن
:همه با غذاشوم مشغول بودن ک عمو گفت... ک برن
... کارای شرکت خیلی عقب افتاده چند روز دیگ باید برگردیم لندن

46

:عمه ک تا امروز به زور اصرار و خواهش نگهشون داشته بود باز با ناراحتی گفت
ای بابا داداش بعد چند سال دیدیمت... حالا باید بری؟-

:عمو خواست چیزی بگه ک زن عمو پیش دستی کرد و گفت

...جمیله جان تا الانم خیلی موندیم... به اندازه ی کافی زحمت دادیم_

...اوه انگار واقعا قراره برن... شاهین چی اونم میره؟ یه حسی بهم میگفت ک قرار نیست بره

:غرق افکارم بودم ک شاهین رو به عمه گفت

غمت نباشه عمه جون... برادر زادت حالا حالاها اینجا موندگار_

سرمو بلند کردم ک چشم قفل شد... با این حرف شاهین هممون خندیدم ک سنگینی نگاهشو روی خودم حس کردم

...اروم نگاهشو از چشم به لبم رسوند ک سریع به خودم اومدم و سرمو انداختم پایین... تو چشای عسلیش

:بعد از اینکه جاویدان رو با کلی دردسر راهی کردم... به بقیه شب بخیر گفتم و خواستم به اتاقم برم ک محمد گفت

لیلا میشه یکم حرف بزنیم؟_

47

:لبخندی زدم و بهش گفتم

....چرا که+

محمد رو به عمو اینا بخشیدی گفتو به سمتم اومد....دستشو انداخت دور شونه هامو گفت

.....بریم_

روی تاب نشسته بودیم و اسمون رو نگاه میکردیم نمیدونستم درمورد قضیه ی ازدواج ازش بپرسم یا نه؟ ینی خبر

...وای روم همیشه بهش بگمداره؟خودشم راضیه؟

لیلا؟_

..با صداش سرمو میچرخونم سمتش

جانم+

نمیخوای بگی؟_

48

وااا،خودش صدام کرده گفته بیا حرف بزیم،حالا به من میگه نمیخوای بگی؟

:با تعجب میپرسم

چی رو؟+

:همونجور ک اسمون رو نگاه میکرد گفت

...همونی ک تو دلت پنهونش کردی...لیلا من میشناسمت..از رفتارت پیداست میخوای ی چیزی رو بگی ولی نمیتونی_

:از این حرفش به تنه پته میفتم و سعی میکنم با لحن خونسردی بگم

...خب...راستش+

با این حرفم محمد دستشو میندازه ...چیز زیاد مهمی نیس....بعد از فوت بابا خیلی احساس تنهایی میکنم...بخاطر اونه

دوره گردنم و با مهربونی میگه

فسقلی کی گفته تو تنهایی؟پس من،جاویدان،مامانم،عمواینا،،،جزو خانوادت حساب نمیشیم؟_

بخاطر کلمه ی فسقلی اخمی میکنم و مشتت به بازوش میزنم

عه محمد،،،به من نگو فسقلی+

اگه فسقلی نیسی پس چی هستی؟_

49

من هیچ وقت نمیتونم بهش به ...از تکرار حرفش خندم گرفته بود....سرمو گذاشتم رو شونه هاش....محمد مته داداش منه

نمیدونم چقدر گذشته بود که یه دفعه نگام افتاد به شاهین... عنوان یه همسر نگاه کنم... امیدوارم حس اونم منته من باشه
... گرفتار ما... وای گاوم زایید... بازم به این گیرنده چرا تو بغلش بودی... ک با اخم غلیظی داشت نگام میکرد
«شاهین»

کنجکاوای امونم رو بریده بود... ینی با لیلانم چیکار داره؟

:بلند میشم که مامان میپرسه

کجا پسرم؟ _

:بدون اینکه نگاش کنم میگم

... الان میام +

محمد دستشو انداخته دور شونه... از خونه میزنم بیرون و چشممو میچرخونم که لیلان و محمد رو در حال خندیدن میبینم
از دیدن این صحنه اعصابم بهم میریزه... چطور جرات همچین کاری رو... لیلانم سرشو گذاشت رو شونش... ی لیلان
... دارن... امشب هر جور که شده باید حساب لیلانو بذارم کف دستش که دیگ طرف این پسره ی
..... هوووووووف

دیگ تحمل دیدن این صحنه رو ندارم... به خونه میرم و کتم رو... لیلان ک داشت میخندید یهو چشمش افتاد ب من
وارد خیابون... سوار ماشین میشم و حرکت میکنم... اگه یکم دیگ اینجا بمونم یه بلایی سریکی میارم... بر میدارم
... نمیتونم خودم رو اروم کنم... اصلی میشم... پامو روی گاز فشار میدم و مشت های محکمی به فرمون میزنم

50

بعد از یکی دو ساعتی که تو خیابون... لیلان ماله منه... جاش تو بغل منه... خنده هاش... نگاه هاش... همه چیش ماله منه
... به سمت نیمکتی که تو پیاده رو بود میرم و روش میشینم... ویراج دادم... ماشین رو گوشه ای پارک میکنم و پیاده میشم
... از جیبم پاکت سیگارو بیرون میکشم... سرمو بین دستام میگیرم که بازم صحنه ی خنده هاشون میاد جلوی چشمم
... روشنش میکنم... پاک محکمی میزنم و فوت میکنم

...نمیشه

.....نمیشه

.....نمیتونم اروم شم

... حتی سیگارم دیگ ارومم نمیکنه

.به ساعت نگاه میکنم... از ۶۲ گذشته

بوی... الان تنها کسی ک میتونه ارومم کنه خود لیلست...اره...همینه...حتما الان همه خوابن...فکری به ذهنم میرسه ولی..خیلی یهش احتیاج دارم...خیلی....باید یجوری باهاش حرف بزnm...سیگارو زیر پام له میکنم و بلند میشم...تنشه.....یه تنبیه خوب برای کار امشبش دارم

«لیلا»

لباسام رو عوض می کنم...خب حله.....بعد از اینکه با محمد حرف زدم.....به اتاقم اومدم وبرنامه ی فردا رو نگاه کردم.....اهل پوشیدن لباس خوابای مجلل نیستم فقط یه چیزی می خوام که توش راحت باشم.....وتاپ وشلوار میپوشم.....برقا رو خاموش می کنم وروتختم دراز میکشم وچشمام رو می بندم که شاهین یادم می افته

ینی این وقته شب کجا رفته؟ کجا میتونه بره؟

...هه لابد پیش دوست دخترش

...انقدر بهش فکر می کنم که نمیفهمم چجوری خوابم میبره

51

تازه خوابم برده بود که احساس کردم تختم بالا پایین شد.....اهمیت ندادم وغلطی زدم.... که بااحساس کردن عطر آشنایی :چشامو باز میکنم وقتی شخص روبه روم رو میبینم از ترس هینی می کشم که زود دستشو میزاره رو دهنم هییییی منم شاهین جیغ نکش خب؟-

:با ترس سرمو بالا پایین می کنم که دستشو بر میداره.....بلافاصله میگم

تو اینجا چیکار می کنی؟...چجوری اومدی تو اتاقم، اصلا رو تختم چیکار داری+

...هییییی بسه دیگه، چقدر سوال می پرسی-

دستشو دراز می کنه و آباژور کنار تختو روشن می .نصفه شبی اومده تو اتاقم طلبکارم هست.....وووووی پسره پررو رو نگاه با حرص می خوم بلند شم که دستشو دورم....کنه..... حالا واضح تو می تونم ببینمش آقا کتشم در آورده انداخته رو کاناپه موهام روی.....چه زوری داره ها! بایه حرکت منو چرخوند روی خودش.....حلقه می کنه و منو رو خودش میکشه

.....صورتش می ریزه که چشاشو می بنده ونفس عمیقی می کشه

...هی ولم کن ببینم.....زده به سرت، چرا نصفه شبی اومدی داری سکانس اجرا می کنی+

:چشاشو باز کرد وبا لحن خونسردی گفت

.....دلم برات تنگ شده بود اومدم پیشت حرفی داری_

که بلد نیستم. لب بالام رو مک محکمی زد و با سرش کشید عقب که از درد آخی گفتم نگاهش هنوز به لبم بود بی اختیار
..... زبونم رو روی لبم می کشم که بازم گرمی لباش رو حس می کنم

با دستای بی جونم روی سینش می کوبم که انگار حریص تر میشه ایندفعه لب پایینم رو نمی خوام ازم سواستفاده کنه
:گاز محکمی گرفت و زبونش رو کشید روش ، تا سرشو عقب کشید با نفس نفس گفتم

ولم کن ترو خدا+

وااای من رو گردنم فک کردم می خواد ولم کنه ولی سرشو تو گودی گردنم فرو کرد رنگ نگاهش عوض شد

:حساسم اینم همش دست رو نقطه ضعفم میذاره ... سرموخم می کنم و می خوام جلوش رو بگیرم که تو گوشم میگه

54

.... پس خانومم رو گردنش حساسه -

نمی دونستم چیکار کنم اگه جیغ بکشم که آبروم میره ولی از یه طرفم می دونستم شاهین آدمی صدش خشدار بود

بوسه ی کوچیکی رو گردنم زد که چشامو گرمی نفسش روی گردنم دیوونم کرده بود نیست که بلایی سرم بیاره

:بستم و دست راستم و فرو کردم تو موهاش خواستم سرشو بکشم عقب که حریص تر شد و گازی از گردنم گرفت

+آخ

جونم -

جایی که گاز گرفته رو زبون میزنه و تا زیر گوشم می کشه من می خوام جلوش رو بگیرم ولی بیشتر گند می زنم که

:تو گوشم میگه

..... می خوامت لیلا -

:آروم صدش میزنم با این حرفش دلم لرزید

...شاهین +

.... جونه شاهین نفس شاهین بگو تو هم دوسم داری ، لیلا بگو بذار آروم شم -

.... گرمی نفسش روی گوشم اجازه فکر کردن بهم نمی داد

55

....شاهین ولم کن +

بگو دوسم داری تا ولت کنم بگو لیلا بگو که داری -

:آرومتر از قبل زمزمه کردم بالاخره وقت اعتراف رسید تا کی می خوام به خودم دروغ بگم

دوست دارم+

چند دقیقه بود ک از اون اعتراف...پوووووف چه سخت بود.....میتونم بگم سخت ترین جمله ای بود ک تا امروز گفته بودم

شیرینم گذشته بود....ولی شاهین سرش تو گودی گردنم بود و بی حرکت مونده بود....و هراز گاهی نفسای عمیقی

....میکشید

:خواستم صدای کنم ک لباسو چسبوند به گوشم و باصدای بمی گفت

....دنیا رو به پات میریزم خانومم_

...وبلافاصله روی گوشم بوسه ای زد

آغوش

آرامشی

داره

ک

هیچ

56

آغوشی

آن را

ندارد

:دیگ حالم خراب شده بود....دستامو گذاشتم دو طرف شونش و همونجور ک هلش میدادم گفتم

....شاهین دیگ برو+

سرشو بلند کردو زل زد توچشام....خجالت کشیدم و سرمو به سمت...بازم زورم بهش نرسید....حتی ی ذره هم تکون نخورد

....چپ چرخوندم

....شاهین فدای خجالت کشیدنت بشه خانوم کوچولو_

:با حرص نگاهش کردم....مشتی به سینش زدم وگفتم

...باز ک گفتم کوچولو+

:اروم خندید و گفت

...خب کوچولویی دیگ...بین تو بغلم گم شدی_

با یاد اوری اینکه هنوزم تو بغلشم... باز حس خجالتم گل کرد و اروم گفتم
...شاهین برو... آگه کسی ببینتت بد میشه +

57

گونم رو نوازش کرد و گفت

...الان همه خوابن... کسی نمیفهمه من اینجام +

تو همون حالت ادامه میده: امشب تا صبح تو بغل ... به لبم خیره میشه و انگشت شصتت رو روی لب پایینیم میکشه
سرشو به لبم نزدیک میکنه ... ای بابا ... حالا چیکار کنم... این چرا نمیره منی... دیگ نمیدارم یه لحظه هم ازم جدا بشی
ک: بپوستم ولی با دستام صورتشو قاب میگیرم و صداش میزنم
...شاهین +

کف دستم راستمو میبوسه و خمار میگه

...جونم_

همینجوری مونده بودم ک دوباره گفت!!!! هنوز نگاهش به لبمه... وای حرفم یادم رفت. چی میخواستم بگم؟

...جونم خانومم... بگو_

اروم از یه بوسه ی طولانی میخنده و لباسو میچسبونه به پیشونیم لبامو جمع میکنم و میگم: حرفم یادم رفت
با استرس روم بلند میشه ک فکر میکنم میخواد بره... ولی سمت چپم دراز کشیدو دوباره دستشو دورم حلقه کرد
صداش زدم

...شاهین... لطفا برو... خواهش میکنم +

58

دستشو روی شکمم میکشه و میگه

... درو قفل کردم لیلا... صبح زود قبل از همه میرم اتاق خودم... نگران نباش و با خیال راحت بخواب_

بازم با تردید نگاهش میکنم ک میگه

قول میدم خانومی... هیچکس چیزی نمیفهمه... بخواب.. شبت بخیر_

از وقتی شاهین اومده تو اتاقم یه چیزی ذهنمو مشغول. از قولی ک داد، تقریبا خیالم راحت میشه و شب بخیر ارومی میگم
نفساش انگاری بوی سیگار میداد... ولی من تابحال ندیدم سیگار بکشه... پس چرا من حسش کردم... چشممو میبندم کرده
«و نمیفهمم کی خوابم میبره... یه خوابه اروم... تو بغل «عشقم

...ببینن قطعا مسخرم میکنن

..همیشه وقتی یکی ازم میپرسید چند تا دوسم داری یه عدد بزرگ میگفتم

!!!ولی وقتی تو ازم پرسیدی چند تا دوسم داری گفتم: یکی

میدونی چرا؟

...چون قویترین و بزرگترین عددیه که میشناسم

دقت کردی که قشنگترین و عزیزترین چیزای دنیا همیشه یکی هستن؟؟؟

...ماه یکیه

...خورشید یکیه

...زمین یکیه

...خدا یکیه

...مادر یکیه

...پدر یکیه

...تو هم یکی هستی

...وسعت عشق من به تو هم یکیه

...پس اینو بدون از الآن و تا همیشه یکی دوستت دارم

با ...والله ای نکنه باز شاهین قرار بیاد دنبالم ...جلوی مدرسه نگاهم رو می چرخونم که اقا محمد رو ببینم، ولی بازم نیست

ولی پس چرا نمی بینمش...به سمت خیابون میرم تا، تاکسی بگیرم ک یه ماشین جلوم ترمز ...این فکر قلبم تند میزنه

!!!!محمد ...فکر میکردم شاهین بیاد ولی ...زد...سرمو بلند کردم ک با دیدن شخص روبروم چشمم گرد شد

:از ماشین پیاده میشه و با شیطنت میگه

61

....افتخار نمیدین خانوم خانوما_

...به سمت ماشین میرم و سلامی میکنم ک با خوش رویی جوابم رو میده

...خسته نباشی دختر دایی_

:بهش خیره میشم و میگم

....سلامت باشی، چرا زحمت کشیدی، اقا محمد میومد دیگ+

لپمو میکشه و میگه

زحمت چیه فسقلی... اقا محمد رو فرستادن خرید... دیدم دیر میکنه گفتم بیام دنبالت... درسا چطور بودن؟ _

نقاشیم خوب بود... یه جورایی به هنر علاقه با سوال اخراش یاد طراحی ای ک از چهره ی شاهین کردم میفتم

هییی خدا، مگه امروز درسم گوش کردم ک بفهمم چی بودن... چطور داشتم... کشیدن تصویر دیگران برام راحت بود

..... بودن

:به خیابون خیره شدم و زمزمه کردم

... خوب بودن +

62

وقتی نشستم عمه به پیش خدمت ... پس کجاست؟ ... لباسام رو عوض کردم و رفتم پایین... همه سر میز بودن جز شاهین

..... از فضولی داشتم میمردم... اه پس کجاست ... ها گفت: غذاها رو سرو کنین

:آخر نتونستم دووم بیارم و رو به زن عمو گفتم

زن عمو شاهین ناهار نمیخوره؟ +

:با لبخند مرموزی نگام کرد و گفت

چند دقیقه پیش رفت بیرون دختر خوشگلم..... گفت زود میام ولی هنوز نیومده... شاهینه دیگ... همیشه کار خودشو _

..... نمیگه ما نگران میشیم میکنه

:نفس عمیقی کشیدم ک عمو گفت

... ولش کن خانوم... آخر ک برمیگرده... درسته یکم سنش کمه... ولی عاقله نگران نباش _

:جای خالی شاهین اذیتم میکرد... اشتها کور شده بود... داشتم با غذا بازی میکردم ک عمه گفت

لیلا چرا غذا تو نمیخوری؟ -

از وقتی نمیخورم ک نمیخورم به تو چه .. از این لحنش اصلا خوشم نیومد، جوری حرف میزنه انگار شاهه و من بردشم

..... گفته باید با محمد ازدواج میکنم احساس بدی نسبت بهش دارم

:مته خودش جواب دادم

63

.... گشتم نیست... با جاز تون میرم تو اتاقم +

پاهام سست شده بود...هروقت ظاهرشپاشدم به سمت اتاقم برم ک چشمم قفل شد تو چشای برزخی و سرخ شاهین

...باز چیشده...نکنه باز کاری کردم ک باعث ناراحتیش شدهاینجوری می شد ینی عصبی بود

نگاهش سرد بود.....ازم چشم برداشت و رو ب جمع گفت

سلام_

زن: عمو سریع برگشت و بدون جواب سلام گفت

...کجایی تو پسر...نمیگی نگران میشیم-

شاهین از سرتاپام نگاهی کرد و بی تفاوت گفت:

...کار پیش او مد...شرمنده_

...عمه گفت: بیا غذا بخور پسر

خوردم عمه، نوش جونتون_

64

به اتاق من ک رسید و ایستاد.....به سمتم برگشت ...با ترس قدم برمیداشتماینو گفت و با سر اشاره کرد ک بیا بالا

اب دهنمو قورت دادمو دراتاق رو باز کردمبهش نزدیک شدم و سوالی نگاهش کردم....بازم با سر اشاره کرد برم داخل

..یا خود خدا....این بدجور قاطیهتا پامو گذاشتم داخل،شاهین هلم داد توی اتاق و پشت سرش درو قفل کرد

:به سمتش برگشتم و با تنه پته زمزمه کردم

...چیشده شاهین+

:با لحن سردی جواب داد

از من میپرسی چیشده؟_

.....و به سمتم قدم برمیداره...از ترس عقب میرم ک همینجوری بهم نزدیکتر میشه

.....انقدر میرم ک کمرم با کمد برخورد میکنه

.....تو یه قدمیم میمونه.....دستاشو فرو میکنه تو جیب شلوارش

:بلاخره لب باز میکنم

...این کارا برای چیه....مگه چیکار کردم؟+

:تو چشمم زل میزنه و میگه

65

... دو ساعت پیش اومدم جلوی مدرسه..... ولی ای کاش نمیومدم._

..... اووووه، اومده جلوی مدرسه..... ینی دیده ک سوار ماشین محمد شدم؟

:آروم میگم

چ... چرا؟!+

نفس، نفس..... پیشونیش رو میچسبونه به پیشونیم..... به سمتم هجوم میاره و دستاشو دوطرف سرم روی کمد میذاره

:با حرص زمزمه میکنه..... میزنه

سوار ماشین کسی ک بهش نظر... چرا؟؟؟ لایلا واقعا نمیدونی چرا؟ وقتی رسیدم دیدم عشقم سوار ماشین یکی دیگ شد+

...دیگ کم مونده ک... بغلش میری.... تو میگی نمیخوای باهش ازدواج کنی ولی سوار ماشینش میشی.... داره

از ترسم چیزی نمیگم ک... بازم بوی سیگارو حس کردم.... این دفعه تندتر از قبل.... بوی سیگار... بقیه ی حرفشو خورد

:نعره میکشه

... حرف بزنی لایلا... سکوتت عذابم میده.... یه چیزی بگو تا کار دستمون ندادم._

66

داشتم تا کسی میگرفتم که محمد رو جلوی مدرسه دیدم.... چرا سرم داد میزنه خب..... از ترس و بغض نفسم بند اومده

... پیشونیشو از من جدا میکنه و خیره نگام میکنه... نمیتونم بغضم رو کنترل کنم و اشکام سرازیر میشه... دیگ چیکار کنم

:سرمو میندازم پایین و با گریه زمزمه میکنم

وقتی از مدرسه اومدم بیرون منتظر راننده بودم ولی... ولی اون مته داداشمه..... نمیخوام باهش ازدواج کنم.... درسته+

... ولی این دلیل نمیشه ک... اونو دیدم، نمیتونستم سوار نشم

بعد از فوت..... دستشو میذاره زیر چونم که سرمو بلند کنه ولی دستشو پس میزنم.... گریه نمیذاره ادامه ی حرفمو بگم

...میخوام برم سمت تختم ک تو یه حرکت منو از پشت تو بغلش میگیره.... بابا خیلی نازک دل شدم، زود گریه ام میگیره

:دستامو میذارم رو دستاش ک روی شکممه.... و میگم..... دستاشو دورم حلقه میکنه

...ولم کن شاهین..... برو بیرون+

:صورتشو فرو میکنه تو موهام و بو میکشه.... جوابی نمیده ک دوباره صداش میزنم

.....شاهین+

...هیسسس._

موهامو با دستش جمع.... دست از تقلا برمیدارم.... به قول عمو شاهین ک اخر کار خودشو میکنه... چرا الکی تلاش کنم

...مورمورم همیشه و سرمو خم میکنم... صورتشو میچسبونه به گردنم..... میکنه و روی شونه ی چپم میریزه
...ریش های صورتش باعث میشه بیشتر قلقلکم بیاد... ولی شاهین عکس العملی نشون نمیده
:بینیشو روی گردنم میکشه و میگه

67

...چه بوی خوبی میدی_

چه زود... این نبود الان میخواست منو خفه کنه... پسره پاک دیوونست..... اینم از شاهین..... بععله
:لباشو چسبوند به گوشم و با صدای خشداری گفت... تغییر حالت داد
فاصلتو... حق نداری مته قبل بری بغلش..... حق نداری سوار ماشینش بشی..... لیلا حق نداری با محمد تنها باشی_
فهمیدی؟؟... چون تو فقط ماله منی..... نه تنها با اون، بلکه با همه ی پسرا حفظ میکنی
:سرمو به معنی اره بالا پایین میکنم که روی گردنم بوسه ای میزنه و میگه
...نشنیدم_

گرمای تنش از روی لباس کاملا..... شاهینم دست کمی از من نداشت... گرمی لباس کل بدنم رو به اتیش کشیده
:به زور لب باز کردم و اروم گفتم.. مشخص بود
...فهمیدم+

:زیر گوشم زمزمه میکنه

...خوبه_

...فشاری به دستاش اوردم که از بغلش بیام بیرون... قلبم داشت از جاش کنده میشد.... بلافاصله زیر گوشم رو میبوسه
:ولی حلقه ی دستاشو محکم تر کرد و گفت

68

کجا؟ مگه جات بده که میخوای فرار کنی؟_

وقتی خیسی زبونش رو.... دست رو نقطه ضعفم گذاشته.... نامرد.... چشمامو روی هم فشار میدم و نفس عمیقی میکشم
یه بجورایی میشد... زبونش رو همه جای گردنم میکشید... قلب بی قرارم، بی تاب تر شد..... روی گردنم حس کردم
...گفت گردنم رو میخورد اگه یکم دیگ ادامه میداد من قطعاً دیوونه میشدم
.....شاهین... نکن+

:مک محکمی به گردنم زد ک نتونستم خودم رو کنترل کنم

...اخ نکن شاهین+

حتی وقتی یک متر ازم فاصله داری.....دربرابرت کم میارم چرا نمیفهمی ...مگه ماله من نیسی؟ چرا نکنم؟ طاقت ندارم_

...چه برسه به الان که گرمی تنت رو هم حس میکنمقلبم بی تابمیکنه

:به زور زمزمه کردم

...شاهین لطفا+

..هیسسس_

:سرمو میچرخونم سمت شاهین و میگم ..اگه الان یکی بیاد اینجا ابروم میرهحالا چیکار کنم

69

اگه یکی بیاد چی؟ چرا ملاحظه نمیکنی؟+

:از بغلش اومدم بیرون که صداشو شنیدمنفس عمیقی کشید و دستاشو از دورم باز کرد

...اینجوری همیشه_

:متعجب گفتم

چی؟+

:تو چشم خیره شد و گفت

.....اینجوری هر دو مون اذیت میشیم ..باید یه فکری بکنم ...تا کی میخواییم با ترس و استرس پیش هم باشیم_

:گیج و منگ نگاش میکنم که به سمتم میاد صورتمو با دستاش قاب میگیره و میگه ...منظورشو نمیفهمم

....از این به بعد تو آپارتمان من همدیگرو می بینیم_

شاهین اینجا اینجوریه...اگه تنها ...ینی منو شاهین تنها؟ تو آپارتمانش؟ ...نگاهمو ازش میگیرم و لبمو زیر دندونم میکشم

زود لبمو ولبا این سوال سرمو بلند میکنم که می بینم خیره به لبامه ...اصلا مگه آپارتمان داره....بشیم چیکار میکنه

:میکنم و میگم

70

مگه آپارتمان داری؟+

:نگاهشو از لبام به چشم میرسونه

میای دیگ مگه نه؟از این به بعد همیشه پاتوق عشقمون ...بعضی وقتا میرم اونجا ...آره...چند ساله که دارمش_

تابحال خونه ی ...میتونم برم؟ چه بهونه ای بیارم واسه عمه ...حالا چی بگم بهشبا این سوالش به فکر فرو میرم

اگه جشن تولد یا هر جشن دیگ ای هم میرفتم، یکی باهام بود،هیچوقتدوستام نرفته بودم، که الان این بهونه رو بیارم
....تنها نبودم

....من نمیتونم پیام شاهین +

:موهامو میبره پشت گوشم و میپرسه

چرا زندگییم؟ بهم اعتماد نداری؟ _

....ولی بازم یه ترسی ته دلم هست که نمیداره تصمیم بگیرماعتماد!!!! من به شاهین اعتماد دارم

.موضوع اعتماد نیست +

پس چیه؟ اگه بهم اعتماد داری...خب دیگ مشکل کجاست؟ _

71

:نفس عمیقی میکشم و میگم

...فکر نکنم عمه بذاره من پیام بیرون اونم تنهاشاهین....من هنوز به سن قانونی نرسیدم که اختیارم دست خودم باشه +

لیلا؟ _

:از شدت شرمندگی نمیتونم نگاش کنم که دوباره صدام میزنه

خانومم؟ _

...از تلفظ واژه ی «خانومم» دلم می لرزه...چطور میتونم جوابش رو ندم

:آروم زمزمه میکنم

..جونم +

دوسم داری؟ _

....ینی تا الان نفهمیده که دوسش دارم و حاضرم براش بمیرمچرا اینو میپرسه ..از سوالش جا میخورم

...چرا اینو می +

:حرفمو قطع میکنه

72

تو جواب بده....منو میخوای یا نه؟ _

:آروم زمزمه میکنم

..اره +

:با شیطنت می‌گه

چی اره؟؟؟؟؟_

:دوباره لبمو گاز گرفتم که گفت... نامرد..... میدونه خجالت میکشما... اذیتم میکنه

+...نکن

:با تعجب نگاهش می‌کنم که با انگشت شصتش لبمو از زیر دندونم ازاد میکنه

...اینا ماله منه... گازشون نگیر_

...چون گونه هام اتیش گرفته... از خجالت و شرم سرخ شدم... مطمئنم

...خب نگفتیا_

73

:متعجب می‌پرسم

چی رو؟+

...میخنده

چه زود یادت میره خانوم کوچولو... نگفتی دوسم داری یا نه؟_

:با آروم ترین لحن ممکن زمزمه میکنم

...خب اره، دوست دارم+

:گونم رو نوازش میکنه و با مهربونی می‌گه

...خب دیگ... ما که همدیگرو دوس داشته باشیم کسی نمیتونه جدامون کنه... یا مانع خوشبختیمون بشه_

لیلا-۱۱۱۱۱

:دستگیره ی در بالا پایین شد... با صدای جاویدان هر دو مون به سمت در چرخیدیم

لیلا... کجایی دختر-

74

:با نگرانی به شاهین نگاه کردم که آروم گفت

...بگو میرم دوش بگیرم... بعدا حرف می‌زنیم_

لیلا-۱۱۱۱۱

جانم جاویدان+

..چرا دروقفل کردی تو...بیا باز کن-

...بعدا حرف میزنیممی خوام برم دوش بگیرم +

...دوش گرفتی بیا تو اتاقم کارت دارمهووووف باشه-

...باشه ای میگم و نفسی از سر اسودگی میکشم

...به سمت اتاق جاویدان میرم وبه در میکوبم

بفرمایید-

75

...وارد اتاق می شم و درو می بندم

..بخشید لباسامو در آورده بودم که در زدی..... نتونستم پیام+

:لبخندی زد و گفت

...عیب نداره بیا بشین اینجا-

...وبه کنار خودش روی تخت اشاره کرد

:نشستم کنارش که گفت

...صبح نتونستیم حرف بزنیم-

:حرفای صبحش یادم میفته

!اها راستی با سینان چیکار کردی؟-

:باخنده گفت

...دیشب بهم گفت دوسم داره..... گفت یه مدت با هم باشیم تا بیشتر همدیگه رو بشناسیم وبعدشم ازدواج-

76

...به به پس بالاخره یکی خرشدو +

:مشتی به بازوم می زنه ومیگهخنده نمیزاره بقیه حرفمو بگم

...بیشعور درست حرف بزنا-

...اوه خانوم غیرتی شده+

:دست از شوخی برمی دارم وآروم میگم

!جاویدان؟+

جانم-

دوسش داری؟+

...سرشو انداخت پایین وپاش سرخ شد،لبشو گاز گرفت

...ایول پس دوسش داری +

:بغلم می کنه و میگهامیدوارم بهم برسین آجی جونم

77

.....مرسی خواهی ایشالله تو هم عشقتو پیدا کنی -

این وسط یه مانع هست که ترس به دلم ...غافل از این که منم چند روزه حس شیرین عشق رو دارم تجربه می کنم

باید زود تر با محمد حرف بزنم....بگم که این ازدواج هیچوقت شکلانداخته....حرف عمه راجب ازدواجم با محمد

....نمیگیره

....من شاهین رو دوس دارم ...اونا نمیتونن بهم زور بگن چون به سن قانونی نرسیدم دلیلی نداره که اجبار روی سرم باشه

....تا اخر عمرم ...و فقط مال اونم

"من"

تمام اولین ها را

...با تو تجربه کرده ام

از اینجا به بعدش،

برایت میشود؛

تکرار

تکرار

تکرار

«شاهین»

اینجوری باخیال ...رفتن به آپارتمانم بهترین راههبعداز رفتن جاویدان ازاتاق لیلا اومدم بیرون و به سمت اتاقم رفتم

روی تختم دراز می کشم که چشای گریون لیلا تو ذهنم نقش می بنده.... من چطورراحت میتونیم کنار هم باشیم

.....تونستم عشقمو ناراحت کنم ؟ اون زندگیه منه نمی خوام حتی یه ذره هم ازم دلخور باشه

همش تقصیر اون پسرهولی امروز اینکارو کردممن به خودم قول دادم خوشبختش کنم ونذارم چشاش خیس بشه
اون باعث میشه عصبی بشم وسر لایلا خالیش کنموقتی می بینمش می خوام گردنش رو بشکنمی عوضیه
لیلا بامن چیکار کردی تو ؟ امروز وقتی لیلارو تو بغلم گرفتم فهمیدم که تنها کسی که تو هر شرایطی میتونه آرومم....
...زن من....می خوام هرچه زودتر از همه لحاظ ماله من شهکنه لیلاست
تصویر زمینه ی گوشیم عکسبافکر به این اتفاق لبخند رو لبم میشینه گوشیم روبرمیدارم وقفلش رو روشن میکنم
چشایی که داره منو به مرز جنوناینجوری هروقت که با گوشیم کار می کنم ،چشای خوشگلش رو میبینملیلاست
میدونم ازم ناراحته اون لحظه خیلیامشب می خوام برای لیلایه سوپرایز آماده کنم باید ازدلش دربیارممیرسونه
.....وقتی صدای بغض کردش یادم میفته،می خوام سرمو بکوبم به دیوارترسیده بود

مهم نیست بقیه

چی میگن

مهم قلب منه که برات

میتپه

.....با دیدن اسم «شاهین» ضربان قلبم تند می زنهروی میز تحریرم داشتم درس می خوندم که صدای گوشیم اومد
پیامش روباز می کنم
"چیکار می کنی زندگیم؟"

.....ارسالش می کنم "دارم درس می خونم آقاییم"ینی من واقعا زندگیش شدم ؟ درجوابش تایپ می کنم !!!!!!زندگیم
!!!!!!مسیح جدیدازش خجالت می کشم نمی دونم، چرابتونم صداش کنم "آقاییم"فک نکنم روبروش به اسم
بعدمش با جاویدان حرف بزن که شب بریم دیسکو , چون میدونمخانومم درساتو خوب بخون "بازش می کنم
"تنهایی نمی تونیم باهم بریم مجبوریم که با اونا بریم

براش تایپ کردم

"فقط کدوم دیسکو میریم ؟باشه با جاویدان حرف میزنم که شب بریم"

:جواب داد

"....تو حلتش کن بعد میفهمی کجا میریم"

تاشب فقط دوساعت مونده، اخه تااون موقع چجوری آماده شم؟واااااای

دیسکو ؟؟؟؟ یهو اومد تو فکرت ؟_

:دست به سینه نگاش میکنم ومیگم

.....خب اخه خیلی وقته بیرون نرفتم+

:جاویدان خیره نگاهم میکنه که میگمشاهین ومحمدم بیان ...حوصلم پوکید گفتم شب باهم بریم دیسکو

.....تازه باید برام لباسم انتخاب کنیا ...بریم دیگهخواهررررری لطفا +

.....باشه تو برو تو اتاقت ببین خودت کدوم لباسارو انتخاب میکنی منم به پسرا بگم_

...هیجان زده به طرفش میرم وگوش رو میبوسم

.....عاشقتم جاویدان زود بیای اتاقم+

:به سمت اتاقم میرم وبرای شاهین تایپ میکنم

....."جاویدان راضی شد آقای فک کنم الان بیاد پیشتون"+ "

گوشی رو روی تخت پرت میکنم وبه سمت کدم میرم وای سخته ترین کار دنیا همین انتخاب کردن لباسه حالا چی

واقعا گیج شده بودمروی تختم پراز لباسای شب بودبیوشم؟؟؟؟ تقریبا نیم ساعت بود که با لباسا درگیر بودم

با دیدنجلوی آینه قدی اتاقم داشتم لباسارو روی خودم انتخاب می کردم که جاویدان اومد داخلکدوم روپوشم

:تختم کلافه گفت

لیلا تو چرا انقدر سخته پسندی-

:به سمتش برگشتم وصورتم رومظلوم کردم

.....خوچیکار کنم نمی دونم چی بیوشم+

:به سمت لباسام رفت وگفت

.....بمون نگاشون کنم بهت میگم-

بعد از کلی گشتن یه پیرهن مشکی که بلندیش یه وجب بالاتر از زانوم بود وپشتش با چند تا بند بهم وصل شده بود انتخاب

شروع کردم به آرایش کردنیه کیف سفید با دسته طلایی وبه صندل شیری برایش انتخاب کردمکردیم

جاویدانم جاویدان هم همزمان از اتاقش اومد بیرون پالتوی خردار سفیدم رو با کیفم برداشتم واز اتاقم رفتم بیرون خیلی بهش میومد بهم دیگه چشمک یه پیرهن قرمز توری پوشیده بود که بلندیش تقریبا یه وجب پایین باسنش بود

81

جاویدان رو برخلاف عمه خیلی دوست داشتم مئه خواهر ... بعدشم خندمون گرفت زدیم وهمزمان: «جوووون» گفتیم نداشتیم هستش

شاهین با شاهین ومحمد جلوی در منتظر بودن محمد تا مارو دید لبخند اومد رو لباش ازپله ها پایین رفتیم نگاهم به چهره ی اخم کرده ی شاهین بود که محمد صدای پامون به سمت ما چرخید ولی درجا اخماش رفت توهم گفت:

.... خانوما امشب نزدنتون-

:جاویدان خندید وگفت

.... نترس داداشی می خوان چیکار آخه مارو_

:محمد بازوی جاویدان رو گرفت وگفت

.... بریم دیگه شاهین جا رزرو کرده دیر کنیم ازدستمون میره-

ازمسیر خونه تادیسکو شاهین هیچ حرفی نزد ینی از لباسم خوشش پالتو هامون رو پوشیدیم واز خونه زدیم بیرون ماشین جلوی دیسکو نگه داشت بچه ها پیشمون بودن نیومده؟ می خواستم دلیل اخمشو بدونم ولی نمیشد خواستم پاشم که شاهین سریع پیاده شد و اول محمد پیاده شد ودست جاویدان رو گرفت وکمکش کرد پیاده شه دستشو سمتم دراز کرد

دیسکو خیلی شلوغ بود پیاده شدم و رفتیم داخل دیسکو مئه کوره ی آتیش بود دستمو گذاشتم توی دستش بعد نشستمون وهمه داشتن میرقصیدن دست شاهین دور کمرم حلقه شد وبه سمت جایی که رزرو کرده بود رفتیم یکی از گارسون ها اومد وبعد از گرفتن سفارشات رفت موزیک قطع شد ویه آهنگ بی کلام گذاشتن

82

نمیدونم چند دقیقه گذشته بود که شاهین دست راستشو شاهین پیش من نشسته بود وجاویدان ومحمد هم کنارهم چند دقیقه ای این باز یه چیزش هستا بلند کردو پشت من روی کاناپه گذاشت ولی یه طرف دیگه رو نگاه میکرد :میشد که همونجوری نشسته بودیم که شاهین بلند شد وگفت

الان میام-

.....پشت سرش نگاه کردم که بینم کجا میره ولی بین آدم ها گمش کردم

:روبه جاویدان گفتم

....پاشو برقصیم دیگ+

تازه گرم شده بودیم که همهجاویدان سری تکون داد و باهم بین آدم هایی که می رقصیدن و مشغول شدیم بهوقتی شخق روبروم رو دیدم چشم از تعجب گرد شد ...جا تاریک شد و نورافکن نور رو سمت جایگاه دی جی برد

....نوازنده ها یه چیزایی گفت و اونا هم شروع کردن

:شاهین میکروفون رو به لبش نزدیک کرد و گفت

امشب می خوام این آهنگ رو به کسی که تموم زندگیم شده تقدیم کنم-

....نگاهم تو نگاه شاهین قفل شده بود که صدای مردونش رو شنیدم

.....اولش باور نکردم

.....اونم انگار عاشقم بود

...هرچی از دلش بهم گفت

.....حرفای دل خودم بود

83

....وقتی دستاشو گرفتم

....خودشو دید تو نگاهمم

...اولش باور نمیکرد

.....من تو عشق زیاده خواهم

....عاشقمم بمون همیشههه

...باورم همیشگی شه

...فرق بود و نبود

...فرق مرگ و زندگی شه

....فرق بود و نبود...فرق مرگ و زندگی شهههه

...گاهی میترسم که شاید...کل شهر با من رقیبه

...خودت میدونی چی میگمم

...غیر از این باشه عجیبه

...بی دلیل یا بی اراده

...نگرانم میشی گاهی

...پای عشق، باشه عزیزم

...خودتم زیاده خواهییی

....عاشقم بمون همیشهباورم همیشگی شه

...فرق بود و نبودت، فرق مرگ و زندگی شه

....فرق بود و نبودت، فرق مرگ و زندگی شه

....عاشقم بمون همیشه

...باورم همیشگی شه

...فرق بود و نبودت ، فرق مرگووو زندگی شههههه

84

....زندگی شههههه

(آهنگ همیشگی از شادمهر عقیلی)

ولی منو شاهین نگامون توهم قفل شده بود... تا اینکه به خودم اومدم ووقتی آهنگ تموم شد همه براش دست زدن

وقتی داشت اهنگ رو میخوند...خدایا...قلبم داره از جاش درمیاد ...ینی این اهنگ رو برای من خونند؟.....براش دست زدم

....عشق رو میشد از چشاش فهمید

:غرق افکار خودم بودم ک جاویدان صدام زد

لیلا...دیدی چ قشنگ خونند؟-

:به سمت جایگاه شاهین نگاه کردم ولی ندیدمش...سرمو چرخوندم و رو به جاویدان گفتم

...واهوم، صداشم قشنگ بود+

....به نظرت واسه کی خونند؟فک کنم واسه تو خوندا....چون نگاشو از روت برنمیداشت-

:با ترس نگاش میکنم و سعی میکنم انکار کنم

....نه بابا...چرا برای من....فک نکنم+

خانوما نمیخوااین برقصین؟_

...با صدای شاهین به سمتش برمیگردیم

...جاویدان): شاهین نمیدونستم استعداد خوانندگی هم داری، ایول خوب بود)

:شاهین لبخندی زد و گفت

ممنون_

:بعدش رو به من گفت

افتخار یه دور رقص رو به من میدین پرنسس؟_

...از تلفظ (پرنسس) خندم گرفته بود

...حتما جناب پرنس+

دستام رو گذاشت دور گردنش و دستای خودشم روی پهلو هامدستم تو دستش گرفت و رفتیم وسط

:همیشه توی چشم نگاه میکرد ولی الان نگاهش به پشت سرم بود...نتونستم طاقت بیارم و صداش زدم.....گذاشت

...شاهین+

...منتظر بود حرف بزنیبهمن نگاه کرد ولی جواب نداد...فک کردم الان میگه «جونم» ولی نگفت

...صدات خیلی قشنگ بود...همه خوششون اومد+

:تو چشم خیره شد و گفت

توچی؟ توهم خوشت اومد؟_

:به پهلو هام فشاری آورد و صدام زد....خجالت میکشیدم از ابراز احساساتم....نگاهمو ازش گرفتم و سمت چپ نگاه کردم

لیلا؟_

منو بیشتر به خودش نزدیک کرد، الان دیگ تنم کاملا...لباش درست کنار گوشم بود....داغی نفساش گوشم رو سوزوند

....مماس با تنش بود

چرا این لباس رو پوشیدی؟میخوای منو دیوونه کنی؟_

از...نفسای عمیقی میکشیدسرمو چرخوندم و متعجب نگاه کردم.... پیشونیش رو چسبوند به پیشونیم و چشاشو بست

شاهین چشاشو!!!ریتهم اهنگ تند بود.....ترس اینکه محمد یا جاویدان مارو تو این حالت ببینه،پیشونیم رو ازش جدا کردم

:از پشت بغلم کرد و زیر گوشم زمزمه کرد....باز کرد و دست راستم رو گرفت و دو دور چرخوندم

...امشب یه تنبیه از طرف من داری_

...به سمت جلو هلم داد ...چرخیدم و رفتم تو بغلش ...با ریتم اهنگ خودمون رو تکون میدادیم

87

:متعجب از حرفش پرسیدم

چه تنبیهی؟ مگه چیکار کردم؟+

اقا اجازه میدی با دختر داییمون یکم برقصیم؟-

با صدای محمد به سمتش برگشیتیم...زود از بغل شاهین اومدم بیرون که فک کنم شاهین بدجور عصبی شد...چون دست

:لبخند مصنوعی زدم و به محمد گفتم...راستش مشت شد

...من دیگ خسته شدم میرم بشینم+

:محمد اخم کرد و گفت

فسقلی تا الان داشتی میرقصیدی من اومدم خسته شدی...بیا اینجا ببینم_

...بههم نزدیک شد و دستاشو دور کمرم حلقه کرد

...به شاهین نگاه کردم ک دیدم خیره به دستای حلقه شده دور کمرمه

...نگام رو ازش گرفتم و مجبور شدم یکم با محمد برقصم...خدا بهم رحم کنه...بدبخت شدم

لیلا؟ بین تو و شاهین چیزی هست؟-

88

:با تته پته گفتم

..نه...چی میخواد باشه؟+

:مشکوک نگاه کرد و گفت

...اخره احساس میکنم خیلی صمیمی هستین و طرز نگاهتون به هم متفاوته-

:سریع جواب دادم

...نه اشتباه میکنی...چیزی نیس+

پشتمیخواستم لباسام رو عوض کنم ک در اتاقم باز شد و شاهین اومد تو...به اتاقم رسیدم و پالتوم رو دراوردم

بههم نزدیکاسترس و ترس اومده بود سراغم.....چون میدونستم قراره شاهین بازم دعوام کنهسرش درو قفل کرد

.....باید آرومش میکردممطمئن بودم ک بخاطر رقصم بامحمداومده اخطار بدهشد و تو یه قدمیم ایستاد

:لباموبا زبونم تر کردم و گفتم

.....شاهین باور کن مجبور شدم باهاش برقصم+

89

ولی قول میدم کمنمیتونم یهو رفتارمو باهاش سرد کنممنو محمد مثل برادرو خواهریم..... باهم صمیمی بودیم

نگاشوهمینجوری ساکت بهم خیره شده بود.....نگاهش سرد بود..... خیلی سردقول میدمکم ازش فاصله بگیرم

.....نگاش از پاهام به سمت بالا اومد و روی لبام ایستاد.....ازچشام گرفتو به پاهام نگاه کرد

:دوباره جرات کردم لب باز کردم

شاهین میشه یه چیزی بگیتاکی میخوای همینجوری ساکت بمونی؟+

.....دیگ داشتم کلافه میشدم !!!!بازم سکوت

:بهش نزدیک شدم و صورتشو بادستام قاب گرفتم

چرا چیزی نمیگی؟ باهام قهری؟+

تااینکه ازشونه هام گرفتو پرتماون میومد جلو من میرفتم عقب.....دستاموازروی صورتش برداشتو یه قدم اومد جلو

شاهین کتتشو درآورد و انداخت پایینبه نفس نفس افتاده بودمازکار ناگهانش شوکه شدمکرد روتخت

.....دستامو گذاشتم رو سینشو فشاری وارد کردم ولی هیچ حرکتی نکردواااای چقدر سنگینهتخت و روم خیمه زد

:آروم گفتمبادست راستش موهامو ک روی صورتم ریخته بود روکنار زد

...شاهین میشه باشی؟ خیلی سنگینی+

دست راستش رو ستون بدنش کردو یکم جابجا شد که نفسدستش ک داشت موهام رونوازش میکرد از حرکت ایستاد

.....راحتی کشیدم

لیلا من ظهر بهت چی گفتم؟_

90

بازم رفتم توکلی بهم اخطار داد که طرف محمد نرم ولی من امشب باهاش رقصیدمبااین حرفش یاد ظهرمیفتم

....بغلش

...شاهین منکه گفتم مجبو+

:حرفمو قطع کرد

من...ظهر...بهت...چی گفتم؟؟؟_

:از لحن حرف زدنش میترسم و میگم

...گفتی طرف محمد نرم+

خب؟_

...گفتی دیگ نرم تو بغلش+

:سرشو تکون داد و گفت

خب؟_

91

...همینا بود دیگ...چرا عذابم میدی...انگار از اینکه ازش بترسم لذت میبره

...گفتی نه فقط با اون...بلکه...با هر پسر دیگه ای نباید گرم بگیرم+

:گونم رو نوازش کرد و گفت

خب...تو که همه حرفامو یادته...پس چرا بهشون عمل نمیکنی؟ ینی «نه»گفتن به اون پسره انقدر سخته؟_

هیچی راجب اینکه موقع عصبانیت...نمیدونستم چیکار کنم...بازم دیوونه شده بود.....کل جملش رو با حرص زمزمه کرد

...چی مردهارو اروم میکنه نمیدونستم

:فقط تونستم بگم

...ببخشید+

:سرشو گذاشت روی سینم و با صدای خشدارگی گفت

...چرا هر دو مون رو عذاب میدی+

تا رسید به...دست چپش رو از کنار پهلوام به طرف پایین کشید...ینی چیزی نداشتم که بگم...نمیدونستم چی بگم

رونم رو توی...از برخورد دست داغ و پرحرارت شاهین با رونم تپش قلبم تندتر شد...سرشو بلند کرد و نگام کرد...رونم

...نگاهش بین لبام و چشمم در حال گردش بود...لبمو گاز گرفتم که صدام درنیاد.....دستش گرفت و فشار داد

:توهمون حالت زمزمه کرد

92

این لباس رو برای کی پوشیدی؟برای مردای غریبه؟_

:از این حرفش عصبی شدم و با اخم گفتم

.....من با مردای غریبه چیکار دارم....چی میگی شاهین+

:اونم با اخم گفت

که هر مرد و نامردی با نگاه های هیزشون به بدنت نگاه کنن؟؟؟میدونی امشب چقدر....پس چرا این لباس رو پوشیدی_

.....حرص خوردم بخاطر لباست؟

:با تخیسی گفتم

....لباسم خیلیم خوبه+

.....درضمن من که نمیتونم جلوی نگاه های مردم رو بگیرم

....ولی میتونی یکم تو لباس پوشیدنت مراعات کنی_

:سرشو آورد زیر گوشم و با لحن خماری گفت

....اگه بدونی چقدر نفس گیر و خوردنی شده بودیامشب مردم و زنده شدم وقتی تو این لباس دیدمت_

93

:بخاطر اعترافش نفسم تند شده بود....دوباره به رونه پام فشاری آورد که نفسم رفت

آی،نکن+

:تو همون حالت زیر گوشم بوسه ی ریزی زد و گفت

....اگه یه بار دیگه لباسه به این کوتاهی بپوشی....تضمین نمیکنم که تنت سالم بمونه_

...مکثی کرد و ادامه داد:انقدر گازت میگیرم تا کل بدنت کبود شه....میدونی که این کارو میکنم

...از تصور این کارش داغ شدم

...شاهین میشه بری میخوام بخوابم+

نه نمیشه_

....پسره ی پررو...تقصیر منه که ازت خواهش میکنم

....پاشو ببینم ینی چی کی نمیشه+

....بوسم کن تا پاشم_

94

:با شنیدن این حرفش چشم گرد شد...سرشو بلند کرد و شیطان نگام کرد

....چرا چشاتو گرد میکنی...مگه چی گفتم....بوسم کن تا پاشم_

:مشتی به بازوش زدم و گفتم

...لوس نشو شاهین...پاشو خسته ام میخوام بخوابم +

:با لحن شیطونی گفت

بوسم کن برممم_

:منم مته خودش گفتم

...بوست نمیکنمممم +

لباشو آروم روی لبام به حرکت...با این کارش کل بدنم به اتیش کشیده شد.....که یهو گرمی لباشو رو لبام حس کردم

...از کارش شوکه شده بودم.....نمیتونستم عکس العملی نشون بدم....دراورد

:سرشو بلند کرد و با صدای خماری گفت

چرا همراهیم نمیکنی؟_

95

:با صدای ارومی گفتم

....ب...بلد نیستم +

....لبخندی رو لب شاهین اومد

...شاهین فدات شه خانومم....خودم یادت میدم_

...واقعا موقعیت بدی بود...اینکه عشقت ازت بخواد ک ببوسیش ولی تو بلد نباشی

:نگاش به لبام بود که گفت

...هرکاری میکنم تو هم همون کارو بکن_

دستمو توی موهایش فرو کردم و شروع به همراهیش...اروم و نرم میبوسیدم....و بلافاصله لباشو گذاشت رو لبام

نفس کم آورده بودم....صدای اخم توی گلویم تبدیل به ناله شد....شاهین حریص تر شد و لب بالام رو گاز گرفت....کردم

...هردومون نفس نفس میزدیم....که سرشو کشید عقب

:نوک بینیم رو بوسید و با خنده گفت

...خانوم کوچولوی من_

96

احیانن از من که نمیترسی؟_

:متوجه حرفش نشدم و گفتم

نه...چرا باید ازت بترسم؟؟؟+

:اخم کرد و گفت

ینی وقتایی که حرص میدی و سرت داد میزنم ازم نمیترسی؟_

.....تازه میفهمم منظورش چیه

....کاش میدونستم چجوری باید ارومتم کنم....خیلیم میترسم...اها...خب چرا میترسم+

....سرمو انداختم پایین و با انگشتای دستم بازی کردم که ماشین و زد کنار

:متعجب به طرفش برگشتم که دستشو گذاشت زیر چونم و گفت

...فقط بخاطر اینکه تمام و کمال ماله من نیسی زود بهم میریزم...لیلا تو منو عصبی نمیکنی_

:همینجوری نگاه میکردم که چشمکی زد و گفت

99

بینم شیطون.... تو هنوزم نفهمیدی چی منو آرام میکنه؟_

:اروم گفتم

نه...چی ارومتم میکنه؟+

:نگاشو کشوند به لبام و گفت

....هم ارومم میکنی...تو...خودِ تو...هم بیتابم میکنی_

:سرشو آورد جلو که ببوستم ولی کشیدم عقب و گفتم

..دیرم شده...پریم دیگ+

:دستشو کشید تو موهایش و زیر لب گفت

.....یکی طلبت_

نفس عمیقی کشیدم و به...وقتی رسیدم مدرسه،دیدم همه ی کلاسای بی سرو صدان و دراشون بسته....و حرکت کرد

:صدای دبیر اومد....سمت کلاس رفتم و درو زدم

100

...بفرماید-

:درو باز کردم و رفتم داخل

...تو ترافیک گیر کرده بودیم...سلام ببخشید دیر اومدم+

:دبیرمون که یه مرد تقریباً ۳۰۰ ساله بود لبخند زد و گفت

...ولی لطفا دیگ تکرار نشه...بفرمایید خانوم-

که با صدای کوبیدن دبیر...سنگینی نگاهه بچه هارو روی خودم حس میکردم...چشم ارومی گفتم و به سمت میزم رفتم

.....روی میز همه به سمتش نگاه کردن

...از مدرسه برگشته بودم و تو اتاقم داشتم لباسام رو عوض میکردم که یکی در اتاقم رو زد

لیلا، دخترم میشه پیام تو؟_

:زن عمو بود...سریع گفتم

...بفرمایین تو+

101

چند ساله که با عمو زندگی...زن عمو واقعا زن خوبی بود...درو باز کرد و با یه لبخندی که همیشه رو لبش بود اومد داخل

دلش...علاوه بر اینکه همیشه محجبه بود، شخصیت اروم و مهربونی داشت...میکنن ولی من یه بارم بی حجاب ندیدمش

:بهم نزدیک شد و گفت...مثل آب زلال، پاکه

مزاحم که نیستم؟_

...این چه حرفیه...شما همیشه مراحمین...نه زن عمو+

:دستمو گرفت و گفت

....بیا میخوام یکم باهات حرف بزنم_

:باهم رو تختم نشستیم که گفت

شاهین به موقع رسوندت؟...خب مدرسه چطور بود؟صبح انگار دیرت شده بود_

:سرمو انداختم پایین و گفتم

...زیاد مهم نیس...ولی اولین بارم بود...خب راستش یکم دیر کرده بودم+

لیلا؟_

102

:سرمو بلند کردم و بهش نگاه کردم

جانم زن عمو؟+

.....من از حسِ شاهین نسبت به تو خیر دارم_

سرمو انداختم پایین و به زمین....فک کنم بازم از خجالت سرخ شدم....گونه هام داغ شده بود...وااااای.....ینی بهش گفته

:که زن عمو گفت....خیره شدم

از چی خجالت میکشی دخترم؟مگه عشق و دوس داشتن جرمه؟_

:توهمون حالت اروم گفتم

شاهین بهتون گفته؟+

وووووی....عروسه خوشگلم؟...تا منم جوابتو بدم...اول به من نگاه کن عروسه خوشگلم_

:به زور سرمو بلند کردم که گفت...زن عمو با روح و روانه من بازی نکن دیگ

فقط بخاطر اینکه پسر مه....خیلی دوست داره لیلا.....شاهین هرشب تا از احساساتش نسبت به تو نکه خوابش نمیبره_

...از رفتارش معلومه که خیلی میخوادت....اینو نمیگم

103

:دستشو گذاشت رو دستم که روی پام بود و ادامه داد

.....پسری که یه دختر و دوس نداشته باشه روش غیرتی نمیشه_

مردا تو زندگیشون سخت عاشق....اگه برایش مهم نباشی نسبت بهت بی تفاوت میشه.....براش مهمی که سرت داد میزنه

وقتی دید چیزی....همه جوهره پاش هستن....ولی اگه عاشق بشن هیچوقت معشوقشون رو فراموش نمیکنن....میشن

....نمیگم دستش رو انداخت دور شونه هام و منو کشید تو بغلش

لیلا خانوم هم همونقدر اقا پسر مارو دوس داره یا نه؟؟؟....خب بگو ببینم_

:از خجالت سرمو فشردم به سینش که خندید و گفت

هیچی بهتر از زندگیه همراه با...دخترم فقط میخوام اینو بهت بگم.....من جوابمو گرفتم....سکوت علامت رضاست_

ولی.....آدم وقتی از ترسش یه راهی رو انتخاب نمیکنه تو آینده حسرتشو میخوره که چرا اون راهو نرفته...عشق نیست

حتی اگه شکست هم بخوری،میدونی که.....اگه همون اول همه ی راه هارو امتحان کنی هیچوقت حسرت نمیخوری

:موهام رو نوازش کرد و ادامه داد.....تلاش کردی ولی نشد

ولی ما همدیگرو داشتیم....و همدیگرو....همه ی خانواده ی عمو با ماقطع رابطه کردن....نمونش منو عمو_

....هیچی بالاتر از عشق نیستمیخواستیم

نفس عمیقی کشید و گفت:

.....مطمئنم گشنته بدو بریم نهار بخوریم_

104

....از بغلش اومدم بیرون و باهم از اتاق خارج شدیم

عشق مانند دختر بچه ایست_

!!کِه کفش‌های پاشنه بلند مادر را میپوشد

هیجان دارد

ولی زمین خوردنش حتمی ست

راست میگه ،از خیلیا شنیده بودم که وقتی برای یکی.....توی حیاط داشتیم قدم میزدیم وبه حرفای زن عمو فکر می کردم

وقتی یکیخب خودمم اونجوری ام.....سرت داد میزنه.....مهم باشی ،روت حساسیت نشون میده.... دعوات میکنه

.....دیگه چه برسه که یه شخصی برات مهم باشه....به وسایلی که برام مهم دست میزنه اعصابم بهم میریزه

....از وقتی اعتراف کردم که شاهین رو دوست دارم.....با تموم اتفاقات بازم دودلم، نمی دونم چرا یه ترسی ته دلم هست

.....یه ترسی تو دلم هست که نمیزاره آروم باشم

خانوم کوچولو سردت نیست؟_

!!!!شاهین بود.....از ترسم هینی می کشم ومی چرخم

:باخنده گفت

بینم به چی فکر می کردی که با شنیدن صدام ترسیدی؟_

:باخم نگاهش می کنم ومیگم

105

به هیچی +

:چشاشو ریز کرد وگفت

...مطمئنی که به من فکر نمی کردی_

.....ینی از کجا فهمید که افکارم درمورد اون بود.....سرمو میندازم پایین ولبمو گاز میگیرم

.....میدونی با این کارت داری آتیش درونم رو شعله ورترمی کنی_

زود لبام رو ول می کنم و میگم.....سرمو بلند می کنم که می بینم خیره به لبامه

.....شاهین میشه اینجوری حرف نزنم +

نگاشو کشوند توچشام وگفت

.....چجوری حرف نزنم ؟ خب حرف دلم رو گفتم دیگه_

:به قدم بهم نزدیک تر شد ودوباره گفت

.....اگه بدونی چقدر دارم جلوی خودمو میگیرم که همینجا نبوسمت_

106

:با چشای گرد شده نگاش می کنم که ادامه میده

.....حیف که عمه داره از رو تراس نگا میکنه، وگرنه الان با این فاصله روبروم نبودم_

:روبه شاهین میگم.....سرمو می چرخونم سمت خونه که عمه رو روی تراس می بینم..... زل زده به ما

.....هه الکی مثلا داره هوا می خوره، ولی همه حواسش اینجاست +

:شاهین دستی تو موهاش کشید وگفت

.....باید زودتر یه بهونه پیدا کنی وبیای آپارتمانملیلا دارم دیوونه میشم_

.....آخه چه بهونه ای +

.....یهو یه فکری به سرم رسید

.....به بهونه ی آرایشگاه و کوتاه کردن موهام میام بیرونفهمیدم.....آهان +

:زیز چشمی نگام میکنه ومیگه

.....خوبه ولی از الان بگم حق نداری به موهاست دست بزنی_

107

:چپ چپ نگاش میکنم ومیگم

.....اتفاقا یکم دیگه مستقیم میرم آرایشگاه و کوتاهشون میکنم +

:دستاشو میکنه تو جیبش وبا لحنی که سعی داره خودشو کنترل کنه میگه

.....تو کوتاه کن ببین چه بلایی سرت میارم_

:با اخم میگم

.....شاهین منو تهدید نکن +

.....تهدید نیست فقط یه هشداره.... تو حق نداری رو حرف من حرف بزنی _

.....بسه دیگه چقدر دستور میدی..... مگه تو چیه منی که اینجوری رفتار می کنی +

وارد خونه میشم ...از پشت سر صداس رو میشنوم ولی بر نمیگردم.....منتظر جوابش نمی مونم و به سمت خونه میدوام

:وازپله ها بالا میرم جاویدان که منو تو اون حالت دید گفت

لیلا چیشده ؟-

:از کنارش رد میشم ومیگم

108

.....هیچی بعدا حرف میزنیم +

پشت در سُر می خورم وسرمو میزارم رو زانو هامدر اتاقم رو باز میکنم ومیرم داخل قفلش میکنم که کسی نیاد تو

گوشیمدرسته دوسش دارم ولی حق نداره برام تعیین وتکلیف کنهشاهین حق نداره اینجوری باهام حرف بزنه

با دیدن اسم {شاهین} تماس روبه زور بلند میشم وبه سمت تختم میرم که گوشیم رو بردارمزنگ می خوره

باباییرد میکنم وخودم رو میندازم رو تختخدا یا چرا اینجوری شدم من ؟ چرا تا تقی به توقی می خوره بغض میکنم

.....مامان جونم ،دلم براتون تنگ شده

گوشیم توباید برم باهاشون دردو دل کنم.....دوهفته بود که سر خاک بابا اینا نمی رفتم امروز حتما میرم پیششون

جوابی "لیلا جواب بده دیوونم نکن "بازش میکنم !دستم میلرزه که دستمو بالا میارم ونگاش میکنم شاهین مسیج داده

یه دقیقه بعدش دوباره مسیج دادندادم

"باشه هر جور راحتی ولی بد میبینی "

باینکه تند رفته بازم پشیمون نیست ودست از تهدید کردنگوشیم رو روی تخت پرت میکنم وموهام رو چنگ میزنم

پایین پله ها.....بعد از اینکه آماده میشم از اتاقم بیرون میام وبه سمت پایین میرم.....بر نمیداره..... پسره ی خودخواه

:بههم نزدیک میشهعمو رو میبینم که با لبخند نگام میکنه

کجا میری خانوم خانوما ؟-

:نفس عمیقی می کشم ومیگم

.....میرم سر خاک بابا و مامان خیلی وقته نرفتم پیششون +

.....باشه دخترم برو مواظب خودت باش-

109

...با اجازه عمو جون+

:بهش نزدیک میشماز خونه بیرون میرم که آقا محمد رو در حال دستمال کشیدن به شیشه های ماشین می بینم

...خسته نباشی+

:سرشو بلند می کنه ومیگه

سلامت باشی خانوم کجا تشریف میبری؟-

سرخاک بابام اینا میتونی ببریم دیگه آره؟+

....بله خانوم بشین الان میام-

.....از وقتی رفتین خیلی تنها شدم+

باباجونم جای خالیت خیلیکاش پیشم بودین که می دونستم یکی رو دارم که پشتمه، تو هر شرایطی درکم میکنه

تا چند دقیقه پیش فکر میکردم بعد تو شاهین.....تو خونه حس میشه تا وقتی بودی میدونستم که یکی مثل کوه پشتمه

...ولی اونم بجز دعوا کردن ودستور دادن کار دیگه ای بلد نیستدوسم داره وهمه جوره پشتمه

110

هه فکر میکنه صاحب اختیار منه که برامبعد تو عمه خیلی عوض شده بهم گفت حتما باید باپسرش ازدواج کنم

نمی دونم چقدرمحمد مثل داداشمه حتی اگه کل دنیا هم راضی باشن من باهاش ازدواج نمی کنمبزرگی کنه

....روی گونم دست میکشمگذشته بود که احساس می کنم روی صورتم خیس شده

بلند میشم و همونجوری که تو کیفم دنبال دستمال می گردم، به طرف خروجی.....تازه می فهمم که اشکام سرازیر شده

یه ببخشید.....سرمو بلند میکنم که پسر جوونی رو روبروم می بینم.....قبرستون قدم بر میدارم که یهو میخورم به یکی

.....میگم و می خوام از کنارش رد شم که بازوم رو می گیره

کجا خوشگله؟-

:با اخم نگاش میکنم وسعی می کنم بازوم رو بکشم و در همون حالت میگم

....ولم کنین آقای محترم+

و با مشتکی که تو صورتش فرود میاد رویجوابی نمیده و دستشو به سمت صورتم میاره که یهو از پشت کشیده میشه

که شاهین رو باصورت سرخ و رگای متورم پیشونیشبا بهت به شخص روبروم نگاه می کنمزمین می افته

.....شاهین داشت به قصد کشت پسره رو می زد.....از ترس زبونم بند اومده بود ودست وپاهام سست شده بود.....میبینم

:طرفش میرم وجیغ می کشم

.....شاهین تورو خدا ولش کن کشتیش +

دوباره مشتتو صورت پسرهاز بازوش می گیرم وسعی می کنم عقب بکشمش ولی بازوش رو از دستم بیرون می کشه شاهین همونجورچندتا مرد از اونور اومدن وبه زور شاهین رو ازش جدا کردن.....صورت پسره خونی شده بود.....میزنه که از حرص نفس نفس می زد روبه پسره گفت

111

....عوضیه بی ناموس،هرجا باشی پیدات می کنم حقت رو میذارم کف دستت _

بهشاهین حرف تو دهنم می ماسه ,,خفه شوی ,,لب باز میکنم چیزی بگم که بابه سمت میاد و بازومو میگیره ماشین رودور میزنه و میاد میشینه و حرکتسمت ماشین میره و در رو باز میکنه و پرتم میکنه تو ماشین :باترس مینالم.....باسرعت وحشتناکی از بین ماشینا رد میشه.....میکنه ...الان تصادف می کنیم...شاهین تورو خدا آروم +
....ببند دهننتو _

وهر لحظه منتظر این بودم که دستشاینو میگه و دستشو بلند میکنه که از ترس تو خودم جمع میشم وچشام ومیبندم با صدای مشت شاهین روی فرمون آروم چشامو باز می کنم و باغم نگاه میکنمگهرو صورت فرود بیاد ولی خبری نشداین دفعه دیگ واقعا کارم ساختس.....من چیکار کردم که اینجوری رفتار میکنه پیچید داخل یه کوچه که اطرافش پر مجتمع های اپارتمانی....جرات حرف زدن رو هم نداشتم....نمیدونستم داره کجا میره وقتی ماشین رو پارک کرد پیاده شد،منم از ترس زود پریدم....به یکیشون نزدیک شد و ماشین رو برد پارکینگ.....بودپایین که اومد سمتم و بازوم رو گرفت

ولی الان شوک....قبلا اینجور مواقع از ترس گریه ام میگرفت....کشون کشون به سمت اسانسور رفت و پرتم کرد توش سرمو بلند کردم که دیدم هنوزم مته چند دقیقه....طبقه ی پنجم رو زد....نمیدونستم چیکار کنم....وارد شده بود بهمدوباره بازوم رو کشید و منو به سمت یکی از درها برداسانسور ایستاد....از حرص نفس نفس میزد.....پیش عصبیه به سمت داخل هلم داد و خودشم اومد تو و درو....دستشو کرد تو جیبش و کارتی دراورد و در اپارتمان رو باز کرد پاکت سیگاری از تو جیبش.....کنش رو در آورد و دستشو کرد تو جیبش...به سمت کاناپه ای رفت و روش نشست....بست حالا میفهمم که اون بوی سیگاری که احساس....ماتم برده بود....بیرون کشید و به نخ سیگار برداشت و روشنش کردولی چرا هیچوقت ندیدم....پس شاهین سیگار میکشه....می کردم درست بوده

...بیا بشین اینجا_

112

با...وقتی بهش نزدیک شدم با دست اشاره کرد به روبروش روی کاناپه...با صدایش به خودم میام و به سمتش قدم برمیدارم
پک.....میترسیدم که نگام تو نگاهش بیفته...جرات نداشتم سرمو بلند کنم...پاهای لرزون نشستم قدم برداشتم و نشستم
...محکمی به سیگارش زد و فوتش کرد
...میشنوم_

:با ترس لب باز کردم...اروم سرمو بلند کردم که دیدم منتظر داره نگام میکنه

چ...چی...رو؟+

...دستشو تو موهایش کشید و نفسشو باصدا داد بیرون

چراااا باید تورو تو بغلش ببینم...اون پسره کدوم خری بود...الان انقدر دیوونه هستم که بزخم هر دو مون رو بکشم لیلا_

هااان؟

اون عوضی که نمیدونم از کجا...من که تو بغلش نبودم...جمله ی آخرش رو جوری بلند گفت که از ترس چشمو بستم

...یهو پیداش شد فقط بازوم رو گرفته بود

:لبامو با زبونم تر کردم

...برگشتنی خوردم بهش...رفته بودم سرخاک باباینا...شاهین...ب...بخدا من تو بغلش نبودم+

113

اگه...خوردی بهش و بعدشم بغلت کرد اره؟؟ د منو چی فرض کردی تو؟فک کردی خرم؟؟پسره میخواست صورتو ناز کنه_

من نمیترسیدم دیگ میخواستین چیکار کنین؟؟؟؟

...اون پسره کنه شده بود...حالا چجوری ثابت کنم که بی تقصیرم...داشت یه طرفه قاضی میرفت...بد برداشت کرده بود

...شاهین باور کن اونچور که میگی نیس...من+

ولی از پسرای...چطور بلدی از من فرار کنی...تو چی هان؟تو چی؟میخوای بگی تقصیری نداری؟باشه...اون بهت گیر داد_

خیلی دوس داری برایشون ناز و عشوه بیای اره؟...غریبه فرار نمیکنی

من واسه کی نازه و عشوه اومدمکه...این چی میگفت؟به معنای واقعی داشت بهم تهمت میزد...بغض داشت خفم میکرد

از جام بلند شدم و...اینم از تهمت زدنش...اون از حرفاش تو خونه...دیگ صبرم تموم شده بود...اون پسره نفر دوم باشه

:با صدای تقریبا بلندی گفتم

چه طرز حرف زدنه، اون از دستور دادنات، اینم از تهمت... بسه دیگ هی هیچی بهت نمیگم از حدت میگذری +
....مگه من هرزه ام که... زدنات

اشک جلوی... با بهت دستمو گذاشتم رو گونم... بغضم شکست... بلند شدن شاهین برابر شد با سوختن یه طرف صورت
م: سرمو بلند کردم و با صدایی لرزون گفتم... دیدم رو تار کرده بود
... کاری که تو ماشین نصفه گذاشته بودی رو الان تمومش کردی +

114

:پوزخندی زدم و ادامه دادم
چقدر بهم اعتماد... امروز کاملا فهمیدم که چقدر دوسم داری... مرسی که عشق و دوس داشتن رو بهم ثابت کردی +
!ممنون... تهمت زدنت کم بود که اونم زدی... داری
و تو اغوشگرمش... بعد گفتن این حرف، کیفم رو از روی کاناپه برداشتمو به طرف در رفتم که یهو بازوم از پشت کشیده شد
هم میخواستم برم که دیگه تهمت هاشو..... هم میخواستم تو بغلش بمونم و گرمای تنش رو حس کنم..... فرو رفتم
بالاخره زد تو ماشین..... صورتم هنوزم داره میسوزه..... من کاری نکرده بودم که جوابم این رفتاراش باشه..... نشنوم
صورتشو فرو کرده بود تو..... اولین سیلی رو از عشقم خوردم..... حرصشو سر فرمون خالی کرد ولی نتونست تحمل کنه
.... تقلا کردم از بغلش بیام بیرون ولی حلقه دستاشو تنگ تر کرد..... موهام و نفس های عمیق میکشید
.... ولم کن شاهین باید برم +

:چونش رو گذاشت رو شونه ی سمت راستم و گفت
..... کجا می خوام بری_

:با کلافگی گفتم..... صداش غم داشت اینو کاملا حس کردم
..... کجارو دارم برم، میرم خونه دیگه +
..... میری، ولی هر وقت من بخوام_

115

.....! اینو گفتو یه دستشو گذاشت پشت گردنم و به دستشم انداخت زیر زانوم و بلندم کرد
:از ترس اینکه نیفتم دستامو دور گردنش حلقه کردم و باحرص گفتم
.... شاهین چیکار می کنی؟ بذارم زمین +

وقتی وارد اتاق شد با دیدن عکسم روی دیوار خشکم.... با پاش دروباز کرد..... بهم توجهی نکرد و به سمت اتاقی رفت

تو اتاق که معلوم بود اتاق شاهینه یه تخت دو نفره بود که روی دیوارِ روبه روش یکی از عکسای من به شکل کاغذزد تا خواستم بلند شم با دستش روی سینمبه سمت تخت رفت و خوابوندم روشدیواری کل دیوار رو پوشونده بود چونم رو گرفتخودشم کنارم دراز کشید و دست چپش رو زیر سرش گذاشت.....زد که دوباره پرت شدم رو تخت :با انگشت شصتش لب پایینم و نوازش کرد.....وسرمو به سمت خودش چرخوند که مجبور شدم نگاش کنم از چیزی که دیدی خوشت اومد؟_

حتی فکرشم....منظورش عکسم بود دوباره به دیوار روبه روم نگاه کردم این عکس رو چند ماه پیش گذاشته بودم اینستا غرق افکارم بودم که یهو یاد سیگارته دلم قنچ رفت از این کارشنمی کردم که شاهین همچین کاری بکنهناخوداگاه اخم کردم که فکر کنم شاهین فهمیدکشیدنش افتادم واسه چی اخم می کنی خانومم؟_

خدایا این پسر دیوونس یا من اشتباه شنیدم؟ چند دقیقه پیش زد تو گوشم الان باز گفت(خانومم) هیچی نگفتم که دوباه گفت:

116

چرا چیزی نمی گی؟ می خوای تو حسرت شنیدن صدات بمونم؟_
مرد من میخواست گریه.....عشق من چشاش اشکی شده بود.....به چشماش خیره شدم که با چیزی که دیدم دلم لرزید من طاقت دیدن اشکاشو نداشتم برای همین دستمو بلند کردم و گذاشتم رو.....خواستم بحث رو عوض کنمکنهگوش

از کی سیگار میکشی؟+

.....با این سوالم خندید و کف دستم رو بوسید

....چطور مگه خانوم کوچولو_

.....سرمو چرخوندم و به سقف خیره شدم

...از سیگار و آدمایی که سیگار می کشن بدم میاد+

.....لیلا وقتی حرف می زنی تو چشم نگا کن_

دستشو انداخت دور شکمم و سرشو فرو کرد تو گردنم تو هموندوباره سرمو چرخوندم که نگاهمون تو هم قفل شد :حالت گفت

117

.....بعضی وقتا که اعصابم خورد میشه...همیشه نمیکشم_

:حرفشو قطع کردم

.....اصلا چرا باید بکشی.....نکش، بعضی وقتا هم نکش +

:بینیش رو روی گردنم کشید که قلقلکم اومد

نکن شاهین +

:بیشتر سرشو به گردنم فشار داد

چرا؟_

.....قلقلکم میاد خب +

.....خب منم اینجوری میکنم که قلقلکت بیاد دیگه_

...وقتی دیدم دست بردار نیست

:مشتی به سرش زدم ودوباره گفتم

118

جواب ندادیا چرا سیگار می کشی؟+

:سرشو بلند کردو خمار نگام کرد

.....ارومم می کنه_

:صورتمو مظلوم کردم وبه زور گفتم

.....ولی تو که گفتی من اروم میکنم +

:پهلوم رو نوازش کرد وگفت

.....وقتی تو نیستی سیگار آروم می کنه_

:دستام ودور گردنش حلقه کردم وبا عشق گفتم

دیگه هیچوقت نکش، خب؟+

:سرشو بهم نزدیکتر کرد وباصدای بمی گفت

چرا؟_

119

:قلبم داشت از جاش کنده میشد آروم زمزمه کردم.....فاصله ی صورتش با صورتم فقط دوسانت بود

.....خودم آرومت می کنم تو فقط قول بده که دیگه سیگار +

دستم فرو کردم تو موهاش.....باحرص و ولع لبام رو می بوسید.....حرفم تموم نشده بود که لبامو بالباش قفل کرد
نفس کم آورده بودم ولی شاهین عقب.....خودشو کامل کشید روم و با اشتیاق بیشتری ادامه داد.....وهمراهیش کردم
به سینش فشاری.....گازی از لباش گرفتم که شاید بکشه عقب ولی حریص تر شد و لب بالام رو گاز گرفت.....نمی کشید

.....آوردم که بالاخره لباشو ازرو لبام برداشت

:هنوز نگاهش به لبام بود که با نفس نفس گفتم

...دیوونه.... نفسم.....گرفت +

:پیشونیش رو چسبوند به پیشونیم وچشاش رو بست

.....مگه نگفتی خودت آروم می کنی؟خب من اینجوری آروم میشم دیگه_

:می خواستم چیزی بگم که گوشیم زنگ خورد وقتی دیدم شاهین توجهی نمی کنه آروم گفتم

.....شاهین گوشیم +

گوشیم همچنان.....چند ثانیه بعد کیفم رو آورد.....با حالتی که معلوم بود اجباریه از روم بلند شد واز اتاق رفت بیرون
با دیدن اسم « جاویدان» نگران به شاهین نگاه.....کیف رو ازش گرفتم وگوشیم رو بیرون اوردم....داشت زنگ می خورد
:کردم که سریع گفت

120

.....بگو پیش یکی از دوستانم یکم دیگه میام خونه_

:سرتکون دادم و جواب دادم

.....جانم +

....دختر کجایی تو-

.....پیش یکی از دوستانم....عه چه خبره جاویدان +

....شاهین کنارم روی تخت نشست و آروم کشیدم تو بغلش

کدوم دوستت؟-

:به زور گفتم.....شاهین سرشو فرو کرد تو گودی گردنم که قدرت فکر کردن رو از دست دادم

...میام میگم +

....از زیر گردنم تا زیر گلویم بوسه های ریزی می زد.....با بوسه ی شاهین روی گردنم نفسم رفت

....باشه زود بیا مامان کشت منو فعلا-

:به زور لب باز می کنمهمچنان لبای داغ و تبارِ شاهین رو گردنمه....بدون اینکه چیزی بگم گوشه رو قطع کردم

.....نکن...شاهین +

...میدونی وقتی میگی نکن، دوست دارم بیشتر بکنم_

....لاله ی گوشم رو گاز میگیره که ناله وار اسمشو صدا میزنمبا این حرفش لبمو گاز میگیرم و چیزی نمیگم

.....جونه شاهین_

همه وهمه کنترلم رو ازم گرفتنگرمای تنش.....گرمای نفساش....لحن حرف زدنشچقدر قشنگ جوابم رو میده

:به زور زمزمه می کنم....نمی تونم درست فکر کنم

...نکن شاهین...لطفا+

:نفسشو فوت کرد تو گردنم

چرا؟_

:چشام رو بستم و به زور لب زدم....این چه حسیه که من دارم....خدایا دارم دیوونه میشم

....حالم بده....توروخدا+

....زیر گوشم رو مکید...گرمای زبونش نفسمو بریده بود

....اگه تو بدونی من چه حالی ام_

نمیتونستم چیزی بگم فقط ملتسمانه....دیگ طاقت ندارم....دارم لحظه شماری میکنم که هرچه زودتر ماله من بشی لیلا

:صداش زدم

...شاهین+

....جونم خانومم...توروخدا بذار آروم بگیرم....دارم تو تب داشتنت میسوزم_

....نفس عمیقی کشیدم و بی حرکت تو بغلش موندم

:تو ماشین بودیم و داشتیم میرفتیم خونه که یهو یه چیزی یادم افتاد

...شاهین....راسی+

...جونم۔

123

...سرخاک بابا اینا که رفتم... با اقا محمد بودم... ولی وقتی تو اومدی دیگ ندیدمش +

نفس عمیقی کشید و همونجور که نگاهش به خیابون بود گفت

...وقتی اومدم بهش گفتم با لیلا قراره یه جایی بریم _

اونم گفت جمیله خانوم(عمه) عصبانی نشن یه وقت.... بخاطر همین گفتم سرشو گرم کنه تا یکی دو ساعت ، که منو تو.....بتونیم

شاهین....بعد چند دقیقه اقا محمد رو دیدم که کنار خیابون منتظره....لبخندی زدم و به روبروم خیره شدم ...تنها باشیم

...لب باز کرد چیزی بگه که انگار نتونست...تو فاصله ی چند متریش نگه داشت و به سمتم چرخید

...چی میخوای بگی؟ خو بگو دیگه+

...لیلا...من۔

تو چی؟؟؟+

دستمو گرفت تو دستشو گفت؛

...منو میبخشی بخاطر کار امروزم؟ باور کن اختیارم رو از دست دادم۔

مگه میتونم نبخشم؟ لبخندی زدم و آروم گفتم...منظورشو فهمیدم....سیلی ای که بهم زده بود رو میگفت

124

...منکه چیزی یادم نمیاد+

با پشت دستش گونم رو نوازش کرد و زیر لب زمزمه کرد

...کاش دستم میشکست و۔

حرفشو قطع کردم و باختم گفتم

...عه شاهین....خدا نکنه+

سریع رو به شاهین گفتم....به سمت اقا محمد چرخیدم که دیدم با لبخند داره نگامون میکنه

اقا محمد...خبر..داره؟+

شاهین که انگار متوجه حرفم نشده بود با تعجب گفت

چی؟۔

سرمو انداختم پایین و گفتم

...اینکه منو تو...همو+

:بقیشو نتونستم بگم که شاهین خنده ای کرد و گفت

125

...اتفاقا خیلی هم خوشحاله...اره خانومم خبر داره...خودم بهش گفتم_

:شیطون نگام کرد و ادامه داد

...تااااااااااا...چند باری هم بهم گفته خیلییی بهم میاین_

:کیفمو از رو پام برداشتم و گفتم

...خب دیگ من برم+

...بازوم رو گرفت که به سمتش برگشتم

چیشد؟+

...یه چیزی یادت رفت_

چی؟+

:نگاشو کشوند به لبام که سریع گفتم

...اااا محمد داره نگاه میکنه...شاهین حتی فکرشم نکن+

126

:خمار نگام کرد و گفت

...مگه من چی گفتم؟ فقط گفتم یه چیزی یادت رفت_

:کلافه گفتم

...منکه میدونم تو چی+

...دوست دارم_

...حرفم نصفه موند وقتی یه بار دیگه با جمله ی «دوست دارم» دلمو لرزوند

...شاهین دیگ برم،همینجوریشم دیر شده+

:دوباره به سمت در برگشتم که بازوم رو محکم تر گرفت

...بگو بعد برو_

:نالیدم

127

....همونی که خیلی وقته بهم نگفتی

بگم که منم میخوام زود تر ماله....بگم که چقدر میخوامش....منظورشو فهمیدم....میخواست بهش بگم که دوسش دارم

:سرمو انداختم پایین و خواستم لب باز کنم که زودتر از من گفت....هم شیم

....وقتی حرف میزنی....تو چشم نگاه کن_

:با لحن دستوری ای این جمله رو گفت که مجبور شدم تو چشاش نگاه کنم

....د...دوست دارم+

احساست رانفس میکشم

نگاهت را میخوانم

قلبت را مینوازم

صدایت را میبوسم

سکوتت رامیشنوم

از عاشقانه هایت برای خودم لباس میدوزم

!!!!دیوانه نیستم

....فقط یک جورخاص که کسی بلدنیست

عاشقت هستم

128

وارد خونه شدم که جاویدان تا منو دید دوید....حتما عمه تا الان کلی غر زده....به خونه که رسیدم هوا تاریک شده بود

....سمتم

....اگه دایی اینا نبودن الان خورده بود منو...دختر کجایی تو....میدونی مامان چقدر غر زده-

به سمت اتاق....به اتاقم رفتم و بعد اینکه لباسام رو عوض کردم....با این حرفش خندم گرفت که چش غره ای بهم رفت

باید باهاش حرف میزدم....الان دیگ موقعش بود که بفهمم محمدم خبر داره یا اینکه عمه این تصمیم رو....محمدم رفتم

:تفه ای به در زدم که گفت....از خودش برای مادوتا گرفته

...بفرمایین-

زروی تختش دراز کشیده بود که تا منو دید روی تخت نشست و گفت...درو باز کردم و با لبخند سلامی دادم

...بیا بشین اینجا بینم...به به...لیلا خانوم...چه عجب روی شمارو دیدم-

...به سمتش رفتم و کنارش نشستم

...اومدم یکم باهم حرف بزیم+

...من سرتا پا گوشم خانوم-

نفس عمیقی کشیدم و شروع کردم

129

...خب...محمد...راستش چند وقت پیش عمه به من یه چیزی گفت...ینی چطور بگم+

دستم تو دستش گرفت و گفت

...بگو عزیزم-

...عمه بهم گفت که من باید با تو ازدواج کنم+

آروم لب زدم...خشکش زده بود...بعد از اینکه جمله ام تموم شد نفس راحتی کشیدم و به محمد خیره شدم

...تو...تو خبر ن...نداش+

لیلا تو چی گفتی؟؟؟-

...جوری محکم حرف زد که از ترس چشامو بستم

کی گفته بهت؟-

ب...بعدشم گفت که باید با محمد ازدواج...بعد فوت بابا یه روز اومد اتاقم و گفت اختیاریم دستشه و هرچی بگه همونه+

...کنی

130

...محمد بلند شد و عصبی شروع کرد به راه رفتن تو اتاق

...نباید میگفت...نباید-

داشتی یه چیزایی با خودش زمزمه میکرد...ولی خوب متوجه نشدم

چیزی گفتی؟+

به سمتم برگشت و گفت

چی؟-

میگم چیزی گفتی؟+

...ها... نه... نه... چیزی نگفتم-

محمد تو خبر داشتی از این قضیه؟+

هل زده گفت

...چی؟... من نه... خبر نداشتم الان از تو شنیدم-

131

ینی خودشم راضیه؟؟؟اگه همه راضی باشن و مجبورم کنن...از طرز حرف زدنش معلومه یه چیزی هست ولی نمیخواه بگه

با محمد ازدواج کنم چی؟؟؟

:عصبی رو به محمد گفتم

من تورو مته داداشم...ببینم چرا اینجوری میکنی تو؟کنه خودت به عمه این پیشنهاد رو دادی؟خجالت نکشیدی واقعا+

...میدونم...اون وقت تو

:مات و مبهوت لب زد...ادامه ی حرفمو نگفتمو خیره نگاهش کردم

...لیلا-

...هیچی نگو...هیچی+

...عمه و زن عمو نشسته بودن و داشتن قهوه میخوردن...از اتاق محمد اومدم بیرون و به سمت سالن رفتم

...سلام+

:ولی زن عمو با خوش رویی جوابم رو داد...عمه نیم نگاهی بهم کرد و زیر لب سلامی گفت

رفتی سرخاک مامان و بابا؟...سلام دختر خوشگلم_

132

...بله زن عمو رفتم+

:روی مبل تک نفره ای نشستم و ادامه دادم

...ببخشید دیر کردم...اخره یکی از دوستانم رو دیدم گفت بریم یه دوری بزنیم...منم نتونستم نه بگم+

...عمه-خوبه دیگ تا نصفه شب بیرون بمون بعد با یه ببخشید تموم شه بره پی کارش)

:خواستم چیزی بگم که زن عمو گفت

...جمیله جان نصفه شب چیه...هوا تازه تاریک شده-

...بخاطر طرفداری زن عمو لبخندی رو لبم اومد ولی زود جمعش کردم که یه وقت عمه بدتر از این عصبی نشه

!!!شاهین مسیح داده بود....از روی تختم برداشتم و قفلش رو باز کردم...تو اتاقم بودم که صدای گوشیم دراومد

"خانومم؟"

"جونم": تایپ کردم

133

...روی تختم دراز کشیدم و منتظر جوابش موندم

"دلم برات تنگ شده" _

...شکلکی که گذاشته بود منو یاد کسایی انداخت که بغض میکنن

"ما که دو ساعت پیش باهم بودیم به این زودی دلت تنگ شد؟"+

وقتی یاد غیرتی شدنش میفتم...یه حس عجیبی میاد سراغم...نمیدونم چیه..ولی همش...و چشمو بستم...ارسالش کردم

بعضی وقتا که سرم داد میزنه خیلی ازش میتراسم...ولی بعدش دلم گرم....میخوام یه کاری بکنم که روم غیرتی شه

بازش میکنم!!!مسیح جدید...براش مهمم که روم غیرتی میشه....میشه

هووووووف دوساعت چیه تو بگو دو دقیقه....حتی وقتی پیشمی میخوام تو خودم حلت کنم...چه برسه به الان که چندتا-"

..."اتاق باهام فاصله داری

!!لبمو گاز میگیرم و ریز ریز میخندم...دیوونه

"عشقم من خیلی خوابم میاد همیشه بخوابم؟": امروز خیلی خسته شدم...براش تایپ میکنم

"نه": خیلی سریع جواب داد

...از پرووییش خندم گرفته بود

134

"...چرا نه؟خو خوابم میاد":براش نوشتم

...روی تخت دراز میکشم که گوشی تو دستم میلرزه....به سمت کمدم رفتم و لباسام رو عوض کردم

"چون من وقتی میگم نخواب ینی نخواب-"

تصمیم گرفتم یکم اذیتش کنم بخاطر همین جوابی ندادم...بازم داره دستور میده....با خوندن مسیجش اخمام میره توهم

...آبازور کنار تخت رو خاموش کردم و چشم رو بستم....و گوشیم رو خاموش کردم

کش و قوسی به بدنم دادم... اگه این نباشه مطمئنم هرروز خواب میمونم... با صدای ساعت زنگدار از خواب بیدار میشم بعد از اینکه صورتم رو شستم و مسواک زدم لباسای فرم رو میپوشیدم که بهو به چیزی یادم... و از تخت پایین اومدم... روشنش میکنم که با دیدن چیزی که رو صفحه میاد خشکم میزنه... به سمت گوشیم رفتم و از روی میز برداشتم... افتاد

۶۱: تا میسکال و ۰ تا مسیج

"لیلا کجا رفتی؟"

"گوشیتو چرا خاموش کردی تو؟"

"لیلا سگم نکن روشن کن این لامصب تو"

"حالا دیگ جوابمو نمیدی و گوشیتو خاموش میکنی دیگ باشه"

"... بد میبینی لیلا"

135

حقته اقا شاهین، تا تو باشی... و از اتاق بیرون میرم... گوشه رو روی میز ارایشیم میذارم... با خوندن مسیج هایی که داده نکنه واقعا از دستم عصبی شده... با اینکه شیطونیم باز گل کرده... ولی به ترسی ته دلم هست... که به من دستور ندی شاهین با... به سالن میرم که همه رو دور میز میبینم... هووووووف... شونه ای بالا میندازم و از پله ها پایین میرم... باشه به سمتشون رفتم و اروم گفتم... اخمایی که تو هم بود سرشو انداخته بود پایین و مشغول بود

... صبحتون بخیر +

زیر چشمی به... صندلی رو عقب کشیدم و نشستم... تنها کسایی که جوابم رو دادن عمو و زن عمو و جاویدان بودن اوه اوه... انگار جدی جدی... شاهین نگاه کردم که انگار سنگینی نگامو حس کرد که سرشو چرخوند و با اخم نگام کرد بعضی وقتا عمو و عمه... سرمو انداختم پایین و مشغول شدم... اه اصن به من چه... میخواست دستور نده... قاطی کرده صبحونم که تموم شد بلند شدم و از همه خدافظی کردم و از... راجب کارای شرکت حرف میزدن... ولی بقیه ساکت بودن... خونه بیرون رفتم

به سمتش میرم و با لبخند سلام... از مدرسه بیرون میام که اقا محمد رو جایی که همیشه اونجا منتظرم میمونه، میبینم از دیروز که شاهین گفت از ماجرای ما خبرداره یجورایی ازش... به گرمی جوابم رو میده و درو برام باز میکنه... میدم به خیابون و... قبلا وقتی منو جایی میبرد تو ماشین باهم حرف میزدیم ولی الان فقط به سلام میدم... خجالت میکشم ولی عمه اجازه... همیشه دوست داشتم اینجوری تو پیاده رو هر وقت که دلم میخواد قدم بزنم... ادماش خیره میشم

...نمیداد، میگفت خطرناکه، بچه ای و ... از اینجور حرفا

...ای بابا، این ترافیکم مارو کشت-

...با صدای اقا محمد از افکارم میام بیرون و متوجه میشم که باز تو ترافیک گیر کردیم

136

به خونه رسیدم و داشتم به سمت اتاقم میرفتم که صدای محمد رو از اتاق عمه شنیدم

...مامان تو قول داده بودی-

....پسرم دیر یا زود که باید بهش میگفتم... درضمن نه تو و نه لیلا نمیتونین مخالفت کنین_

از ترس هینی کشیدم و به عقب برگشتم... اینجا چیکار میکنی دختر

...وای جاویدان... چه خبرته... سگته کردم+

:چشاشو ریز کرد و گفت

مگه داشتی چیکار میکردی که ترسیدی؟

:با من میگم

...هیچکار بابا... همین الان اومدم از مدرسه برم لباسمو عوض کنم+

:به سمت اتاقم قدم برداشتم که جاویدان دوباره گفت

...لیلا خیلی وقته بیرون نرفتیم... دلمون پوکید اخه__

137

سرناهار مامان رو راضی کنم چند روزی بریم خونه ی کوهستانی تو ازمیر؟

:به سمتش برمیگردم و میگم

...شما با محمد برین... من مدرسه دارم دیگ+

:کلافه پوفی کرد و گفت

...ینی دوروز هم نمیشه؟ لطفا... بیا بریم دیگ-

:نفس عمیقی میکشم و میگم

...باشه ببینم چی میشه+

.....عاشقتم لیلا-

...میخندم و به اتاقم میرم

اگه جاویدان نمیومد میفهمیدم که.....فکرم خیلی مشغول بود....سرمیز نشسته بودیم و همه مشغول غذا خوردن بودن
سرمو بلند میکنم که چشمم توی.....سنگینی نگاهی رو روی خودم حس میکنم....محمد و عمه درمورد چی حرف میزدن

138

فقط...من که قصد بدی نداشتم....از چشاش میتونم بفهمم که چقدر از دستم شاکیه....جفت چشای شاهین قفل میشه

...میخواستم یکم سر به سرش بذارم

...عمو): برای چهارشنبه بلیط گرفتم...دیگ زحمت رو کم میکنیم)

...با صدای عمو نگاهمو ازش میگیرم و به سمت عمو میچرخم

...عمه): کاش همینجا میموندین داداش)

حالا همیشه زندایی بمونه شما برین کاراتون رو انجام بدین، بعدش بازم بیاین؟...جاویدان): دایی خیلی بهتون عادت کردم)

ولی تو اولین فرصت بازم...دیگ باید بریم سرخونه و زندگی خودمون....عمو): نه دخترم....تقریبا دو ماهه که اینجاییم)

...مزاحمتون میشیم

:سریع با اخم گفتم

...باور کنین من یکی که خیلی دوست دارم همگی دور هم باشیم...عمووو، مزاحم چیه+

:زن عمو کنارم نشسته بود دستم رو گرفت و گفت

....دفعه ی بعد ما منتظر شما هستیم....فدای دل مهربونت بشم من-

139

:لبخندی میزنم و میگم

...فقط مدرسه یکم کارو سخت کرده....تابستون حتما میام+

به نشانه ی...چون من از همشون کوچیکتر بودم....بعد از خوردن غذا...همه از سرمیز بلند شدن و به سالن پذیرایی رفتن

دنبال جای خالی گشتم که یکی پیش شاهین....بعد از اینکه نشستن....احترام منتظر موندم تا اونا بشینن بعد من بشینم

آروم به....نگاهم به شاهین افتاد که با احمی که رو پیشونیش بود اشاره کرد برم پیشش بشینم....بود و یکیشم پیش عمه

....نگاهم به عمه افتاد که چش غره ای بهم رفت و سرشو چرخوند....سمتش رفتم و با فاصله ی کمی ازش نشستم

(جاویدان): مامان میگم که...میشه یه چند روزی بریم خونه کوهستانی؟)

عمه: (خونه کوهستانی چرا؟)

...لطفا... دوروزه بریم و برگردیم... جاویدان: (خب مامان دلمون پوکید اخه بس که درو دیوار رو نگاه کردیم)

عمه همونطور که اخماش تو هم بود گفت

...تو و داداشت برین... لیلا که مدرسه میره نمیتونه بیاد-

:با این حرف عمه همه ی نگاه ها به سمتم چرخید که عمو گفت

140

...خب یه چند روز مرخصی میگیره... مگه چی میشه-

...محمد: (اره فکر خوبیه... اخه بدون لیلا گردش و تفریح حال نمیده)

...فک کنم باز وضعیت قرمز... اووووو... درست وقتی محمد این جمله رو گفت شاهین شروع کرد به لرزوندن پاش

...شما که اخر کار خودتون رو میکنین... عمه: (باشه هرکاری دوس دارین بکنین)

تو جمع... اخه ادم انقدر مغرور... از دست من عصبانی هستی... با این حرف عمه همه خندشون گرفت جز شاهین

...خانوادگی چرا شرکت نمیکنی

ولی همش فکرم پر... میخواستم درس بخونم... کلافه شده بودم... روی تختم نشسته بودم و کتابام رو دورم ریخته بودم

...از صبح که همش بهم بی محلی میکنه... میکشید سمت شاهین

گوشیم رو برمیدارم و... بعد از اینکه کلی با خودم کلنجار رفتم، تصمیم گرفتم بهش زنگ بزنم... حتی یه زنگم نمیزنه بهم

اه... جواب... سه بوق... دو بوق... یه بوق... به آسامی میرم و روی اسمش ضربه میزنم... قفلش رو باز میکنم

ینی انقدر از دستم عصبیه که گوشیمو جواب... دوباره شمارشو میگیرم ولی بازم جواب نمیده... نمیده

اصلا حالا که جواب نمیده میرم... گوشی رو روی تخت پرت میکنم و از تخت میام پایین... هووووووف... نمیده

رژ لب کالباسی رو برمیدارم و... جلوی آینه میرم و دستی به موهام که بلندیش تا بالای باسنم هستش، میکشم... اتاقش

سریع به طرف اتاقش میرم و... به اطراف نگاه میکنم که میبینم کسی نیست... از اتاق بیرون میرم... روی لبام میکشم

دوباره دستمو بالا میارم و روی در میکوبم ولی صدایی... ولی خبری نشد... تقه ای به در میزنم و منتظر میمونم

:با حرص دستمو روی دستگیره میذارم و باز میکنم... من که میدونم تو اتاقتی... نمیاد

141

...منکه میدونم تو+

...با دیدن اتاق خالی حرفم نصفه میمونه

پس کجاست!!!!؟؟؟

چشامو میبندم و نفس عمیقی میکشم که مشامم....کل اتاق بوی شاهین رو میده.....درو میبندم و به سمت تختش میرم
ینی کجا سرت مشغوله که....یکی از بالش هایی که روی تخت بود رو برمیدارم و بغلش میکنم....پر میشه از بوی عطرش
و....یه قدم مونده بودم که درِ حموم باز شد....از روی تخت بلند میشم و به سمت پنجره ی اتاقش میرم....جوابمو نمیدی
هم از ترس نفسم بند اومده بود و هم نمیتونستم نگاهمو از روی....شاهین با نیم تنه ی لخت و موهای خیس اومد بیرون
به خودم....شاهین چند لحظه متعجب نگام کرد و بعدش در حموم رو بست و بهم نزدیک شد....بدن عضلانیش بردارم
....اومدم و سریع چرخیدم

....فک نمیکردم تو حموم باشی...بخشید....ب...بهت زنگ زدم...ولی جواب ندادی...او..اومدم تو اتاقت دیدم نیستی+
...سریع به سمت در دویدم که صداشو از پشت سر شنیدم

چرا در میری؟_

:همونطور که پشتم بهش بود اخم کردم و گفتم

...در نمیروم....خ...خب لختی+

142

میخوای لختِ واقعی رو بهت نشون بدم؟...من که لخت نیستم...فقط پیرهن تنم نیست_

صدای قدماشو...جرات نمیکنم به سمتش برگردم....ضربان قلبم باز تند میزنه...لبمو گاز میگیرم و سرمو میندازم پایین
یه....پشت سرم می ایسته و دستشو میذاره رو شونم که مجبور میشم به سمتش برگردم....میشنوم که بهم نزدیک میشه
یه قدم به سمتم برداشت که مجبور شدم برم عقب که کمرم.....شلوار راحتی پاش بود و یه حوله ی سفید دور گردنش
سرشو خم میکنه که صورتش....بهم نزدیک میشه و دست راستشو میذاره روی در درست کنار سرم....چسبید به در
مجبور میشم نگاهمو ازش بگیرم که صدای عصبیش رو زیر.....طراقت نگاه خیره اش رو ندارم....روبروی صورتم قرار میگیره
....گوشم میشنوم

جوری....به من نگاه کنن....منو از شب تا صبح گال میذارى و گوشیتم خاموش میکنى...حالا دیگه جواب منو نمیدی_

گر می نفساشو روی صورتم....فاصله ی صور تامون فقط یک سانت بود....بلند گفت که مجبور میشم سرمو بلند کنم

:آروم لب باز میکنم....حس میکنم

....ف...فقط میخواستم سر به سرت....ش...شاهین ب..بخدا قصد ب...بدی نداشتم+

...دست چپشو بالا میاره و روی لبام میذاره

هیسسسس... که میخواستی سر به سرم بذاری اره؟_

:جوابی نمیدم که دوباره میپرسه

میخواستی سر به سرم بذاری؟_

143

:سرمو به معنی «اره» بالا پایین میکنم که میگه

میدونی داری با دم شیر بازی میکنی؟_

...نگاشو میکشونه به سمت لبام و با انگشت شصتش لب پایینیم رو نوازش میکنه

آخرین باریه که رو... آخرین باریه که جواب منو نمیدی.. آخرین باریه که گوشیتو خاموش میکنی... آخرین بارته لیلا_

ولی تو دیشب گوشیتو... وقتی من میگم نخواب ینی تا وقتی که من اجازه ندادم حق خوابیدن نداری... حرف من نه میاری

...خاموش کردی و با خیال راحت خوابیدی

:کمی مکث کرد و نگاشو کشوند به چشم

این رژ رو واسه من زدی؟؟؟_

:متعجب نگاش میکنم که دوباره میگه

میدونی رژ زدن واسه من عواقب داره؟_

:دستمو میذارم رو سینش و اروم میگم... با این حرفش به معنای واقعی دلم میلرز

.....اگه یکی اینجا ببینتم بد میشه..... شاهین باید برم+

...ولی دستای من سرد بود.... تنش داغ بود..... مته اتیش

144

:دستشو گذاشت رو دستم که رو سینش بود و گفت

چرا دستات یخه؟_

...ن...نمیدونم+

!تنتم مته دستات سرده؟_

:با این حرفش لبمو گاز میگیرم و سرمو به معنی «نه» تکون میدم که میگه

.....الان خودم میفهمم_

موهاش هنوز خیس بود و فک کنم موهای منم.....و بلافاصله سرشو فرو میکنه تو گودی گردنم و لباسو به حرکت درمیاره سرشو بلند.....حرکت لباس روی گردنم،تبدیل به بوسه های ریز و تبار شده بود که نفسام رو تند کرده بود....خیس کرد....کرد و خمار نگام کرد

....تنت نسبت به دستات خیلی گرمه_

دونه دونه ی سرانگشتام رو بوسه بارون.....کمی ازم فاصله میگیره و دستامو تو دستاش میگیره و به لبش نزدیک میکنه....نگاهم به بازوهای عضلانیش میفته....میکنه

145

..هوا سرده سرما میخوری....شاهین یه چیزی بپوش+

:کف دستامو میذاره رو گونه هاش و میگه

تا وقتی تو پیشمی مگه سرما معنایی هم داره؟_

ولی ته ریش.....همیشه از ته ریش که مردا نگه میداشتن بدم میومد.....لبخندی میزنم و دستمو روی ته ریش میکشم

....دستامو میارم پایین....شاهین جذاب ترش کرده

....من دیگ برم+

اروم به سمت در میچرخم....هروقت عصبی بود این کارو میکرد.....کلافه قدمی به عقب بزداشت و دستشو تو موهاش کشید

دستشو فرو کرده بود تو موهام و با ولع لبامو.....که بازوم رو میگیره و دوباره میچسبونتم به دیوار و لباسو میذاره رو لبام

لب پایینیم رو بین دندوناش....لبام درد گرفته بود....لب بالام رو مک محکمی زد و بین لباس گرفت و کشید....می مکید

زونم رو روی لبام کشیدم که شاهین ازم فاصله....هردومون نفس نفس میزدیم....لبام میسوخت....گرفت و کشید عقب

:گرفت و پشتشو کرد بهم

...لیلا برو_

:هاج و واج مونده بودم که نالید

....برو تا یه کاری دستت ندادم_

146

به سمت اتاق خودم دویدم....درو باز کردم و رفتم...منظورشو فهمیدم و سریع درو باز کردم و از اتاق رفتم بیرون

...قلبم مته قلب گنجشک تند تند میزد....داخل

....چته لامصب،اروم بگیر دیگ+

...هنوزم گرمی لباس رو لبام حس میشه... سرمو تکیه دادم به درو چشامو بستم

...گاهی وقتا

قدم میزنیم

میغلتیم

میخزیم

اما وقتی لبــــاتو رو لبام حس میکنم

پرواز میکنم

«شاهین»

قبلا فک.....این دختر اخر منو دیوونه میکنه....بعد رفتن لایلا، کلافه رو تخت میشینم و سرمو بین دستام میگیرم این حس زود گذر....بی تابش میشم....ولی وقتی پیشمه ضربان قلبم شدید تر میشه....میگردم حسم بهش زود گذره شیر اب....فقط اب سرد میتونه این داغی رو از بین بیره....بلند میشم و به سمت حموم میرم...!!!!!!خود عشقه....نیس چرا هیچ....با یاداوردی لبای لایلا داغی تنم ده برابر میشه....سرد و باز میکنم و زیرش می ایستم تا بلکه کمی اروم شم از حموم میام بیرون و موهام رو خشک....جوهره نمیتونم اروم شم.... چرا هیچ چیز و هیچکس جز لایلا نمیتونه اروم کنه ..به سمت میزی که کنار تختمه میرم و پاکت سیگار و با فندکم برمیدارممیکنم

147

دیگ هیچوقت سیگار نکش خب؟خودم ارومتم میکنم» ...یه نخ سیگار از توش برمیدارم که صدای لایلا تو ذهنم اکو میشه گوشیم رو....پاکت سیگارو پرت میکنم زمین و خودمو میندازم رو تختمن نمیتونم...بهش قول دادم«...تو فقط نکش....برمیدارم و به صورت زیبای لایلا خیره میشم
...نمیتونم خودم رو در برابر ت کنترول کنم....بهت گفتم باهات اروم میشم،ولی میتروم کار دستت بدم_

...هنوزم احساس میکنم دستای نازش روی سینمه

خیلی....ولی نتونستم.....میخواستم بهش بی محلی کنم تا براش درس عبرتی باشه که دیگ با من همچین کاری نکنه وجودت چی داره که اینطوری اروم میکنه؟منی که به همه ی دخترا به!!تو چی داری دختر؟؟....خیلیضعیف شدم هنوزم واسم سواله که لایلا با بقیه ی دخترا چه.....چشم یه وسیله نگاه میکردم حالا اینطوری شیفته ی یه دختر شدم یاد اولین روزی میفتم که با چشای.....دوباره به چشمای نازش خیره میشم.....فرقی داره که منو دیوونه ی خودش کرده وقتی تو بغلم!!!خیلی دوست داشتنیهخیلی....عاشقه نگاه های زیر چشمیه این دخترم من.....دریابیش دلمو لرزوند

...به میز تحریرم تکیه داده بودم و داشتم درس میخوندم که تقه ای به در خورد

...بفرمایین +

...کتابم رو بستم و به سمت در چرخیدم که با دیدن شخص روبروم اخمام رفت تو هم...در باز شد و یکی اومد داخل

عمه):داستی درس میخوندی؟)

149

:با احمایی که تو هم بود گفتم

...بعله...با اجازتون داشتم درس میخوندم +

:اخماشو کرد توهم و با لحن جدی گفت

این چه طرز حرف زدنه؟-

:پوزخندی زدم و گفتم

...هه..بخشید که طرز حرف زدنم رو بلد نیستم +

:نگاهی گذرا به اتاق کرد و گفت...به سمت تختم رفت و روش نشست

...اومدم یه خطاری بهت بدم....نیومدم دعوا کنیم-

:منتظر نگاهش کردم و با تمسخر گفتم

...بفرمایین.....من سر تا پا گوشم +

...همونطور که قبلا هم بهت گفتم تو و محمد قراره باهم ازدواج کنین-

150

:خواستم چیزی بگم که سریع دستشو بلند کرد و گفت

...صبر کن حرفم تموم شه-

:مکثی کرد و ادامه داد

...زیادی با شاهین گرم میگیری...تو قراره زن محمد بشی ولی-

:اخمی کردم و با حرص گفتم

...شاهین پسرعمومه....درضمن من با هر کی بخوام گرم میگیرم به کسی مربوط نیست +

:با لحنی که سعی میکرد خودشو کنترل کنه گفت

نفس عمیقی کشیدم و با لرزشی که تو صدام بود اروم گفتم

...ش...شاهین+

با لحنی که معلوم بود نگران شده بود گفت

...چرا صدات میلرزه...جونم خانومم...چیشده_

بگم میخوام برم جایی که...بگم میخوام از اینجا خودم و گم و گور کنم...چی بگم بهش...به دیوار پشت سرم تکیه دادم

...فقط خودم و خودش..هیچکس نباشه

دوباره صدای نگرانش رو میشنوم

چیشده؟ ...د حرف بزنی دیگ لامصب...لیلا_

153

لبامو رو هم فشار دادم و گفتم

م...میشه بریم اپارتمان؟؟؟+

ولی میگی چیشده یا نه؟...اپارتمان؟...خب اره_

نفس عمیقی میکشتم و کلافه میگم

...نپرس شاهین فقط بیا+

اقا محمد تا منو دید گفت...میذارمش تو جیبم و از خونه میزنم بیرون...اینو میگم و گوشیم رو قطع میکنم

...خانوم کجا میری...میرسونمتون-

دستم بلند میکنم که تاکسی جلوم نکه...بازش میکنم و میرم بیرون...جوابی ندادم ودویدم به سمت دروازه

اون روز که با اون پسر دعواش شد و منو برد...سوار میشم و ادرس اپارتمان شاهین رو بهش میدم...میداره

...سرمو به شیشه ی ماشین تکیه دادم و به شهر و ادماش خیره شدم...ادرسش رو یادگرفته بودم...اپارتمانش

نمیدونم چقدر گذشته بود که صدای راننده رو شنیدم

154

...خانوم رسیدیم...نمیخواهین پیاده شین-

سریع کرایش رو میدم و از ماشین پیاده...درسته...همینجاست...تازه متوجه موقعیت میشم و به اطرافم نگاه میکنم

دستامو میکنم تو جیبم و وارد ساختمون...بارون قطع شده بود ولی هوا هنوزم سرد بود و سوز داشت...میشم

اسانسور که...هنوزم از شدت بغض گلوم درد میکنه....دکمه ی اسانسور رو میزنم و منتظر میمونم تا بیاد....میشم
نمیدونم اسانسور کی ایستاد و من،کی زنگ اپارتمان شاهین رو...میاد،میرم داخل و دکمه ی طبقه ی پنجم رو میزنم
بغل کردنش....فقط اینو فهمیدم که خیلی زود در باز شد و من خودمو پرت کردم تو بغل کسی که دلیل ارامشم بود....زدم
نمیتونستم....چند دقیقه گذشته بود و من همچنان تو بغلش بودم و سیل اشکام راه افتاده بود....برابر بود با شکستن بغضم
یه...سرم روی سینش بود و اشکام پیرهنش رو خیس میکرد....فقط میخواستم خودم رو با گریه خالی کنم....حرف بزنم
....دستش دور کمرم حلقه شده بود و دست دیگش موهام رو نوازش میکرد

خانوم؟؟؟_

از وقتی رسیدم همینجا جلوی در خودمو انداختم تو بغلش و به....خب حق داشت....از صدایش معلوم بود که کلافه شده
خواستم از بغلش بیرون بیام که تو کسری از...نفس عمیقی کشید و دستشو از روی کمرم برداشت...کلمه هم حرف نزد
چون حرکتش غیر منتظره بود....و از زمین جدام کرد...ثانیه یه دستشو گذاشت پشت گردنم و به دستشم پشت زانوم
نمیدونم چرا،ولی....دستامو دور گردنش حلقه کردم و صورتم رو فرو کردم تو گودی گردنش....ترسیدم ولی صدام درنیومد
ولی الان فقط دلم گریه...اینجوری مجبور بودم بگم دلیل این کارام چیه...نمیخواستم چشمم تو چشمش بیفته
خوابوندم رو تخت و خواست ازم جداشه ولی حلقه ی دستامو...به سمت اتاقش رفت و در رو با پاش هل داد....میخواست
نمیدونم....نفسای داغش پوست صورتم رو میسوزوند...دور گردنش محکم تر کردم که تعادلش رو از دست داد و افتاد روم
میخواستم با این بوسه بهش ثابت کنم که...چم شده بود ولی میخواستم برای اولین بار من پیش قدم بشم و ببوسمش
صورتم رو به صورتش نزدیک....میخواستم بدونه که تنها تکیه گاهم خودشه....بیشتر از همه کس و همه چیز دوش دارم
طوری لباسو رو لبام می فشرد که دوباره سرم....کردم که ببوسمش ولی شاهین پیشدستی کرد و لباسو چسبوند به لبام
میخواستم ساعت بایسته و منو شاهین چندین سال تو همین حالت....داغی لباس،لبام رو میسوزوند....چسبید به بالش
خواست سرشو....دستم رو گذاشته بودم پشت گردنش و باهاش همراهی میکردم.....اروم لباسو رو لبام میکشید....بمونیم
اولش شوکه شد،ولی چند لحظه بعد به خودش اومد....عقب بکشه که از گردنش اویزون شدم و اینبار من لباسو بوسیدم

155

بعد چند ثانیه...گاز محکمی از لبام گرفت که دردم اومد و اخمام رفت توهم....و با خشونت بیشتری لبام رو می بوسید
چشامو بستم و نفس عمیقی کشیدم که صداشو کنار....هردومون نفس نفس میزدیم....نفس کم آوردیم و عقب کشیدیم
...گوشم شنیدم

....بگو چیشده که چشات بارونیه...داری دق میدی لیلای

از روم باشد و کنارم دراز کشید و منو کشید تو...مته بچه ها شده بودم ...با یاد اوری کارِ عمه دوباره بغضم گرفت
دستش لای موهام بود و هر از...مته همیشه تنش داغ بود...سرمو گذاشتم رو سینش و دستمو روی شکمش....بغلش
...میدونستم داره اذیت میشه....گاهی سرم رو میبوسید

لبامو با زبونم تر کردم و زمزمه وار گفتم

شاهین؟+

...جونم_

با صدایی که از شدت بغض میلرزید اروم گفتم

د...دوسم داری؟؟؟+

...دستش که توی موهام بود از حرکت ایستاد

...این چه سوالیه ک_

156

حرفشو قطع کردم

...بگو اره یا نه+

ینی هنوزم اینو نمیدونی؟...معلومه که دوست دارم خانومم_

...صدای کلافه اش رو شنیدم...لبامو گاز گرفتم که صدام درنیاد

...میخواوی دیوونم کنی؟توکه میدونی من طاقت دیدن چشای خیست رو ندارم...باز که داری گریه میکنی لیلا_

حلقه ی دستمو دور تنش محکم تر کردم و گفتم

قول میدی هیچوقت تنهام نداری؟+

...تا جلمم تموم شد منو از خودش جدا کرد و روی تخت نشست

شونه هامو گرفت و تو صورتم غرید

از وقتی اومدی همش داری گریه میکنی و الانم این سوالا رو ازم....این حرفا چیه که میزنی....چته تو لیلا_

...میگی چته یا....میپرسی

حرفشو قطع کردم و با گریه و صدای بلندی گفتم

157

...بس کن شاهین+

...شاهین که انگار از لحنم شوکه شده بود متعجب نگام کرد

:تو چشاش خیره شدم و با حق حق گفتم

...اخره من چقدر بدبختم که تو این دنیا هیچکس رو...حداقل تو درکم کن...حداقل تو سرم داد نزن +

...چرا من انقدر بدبختم خدایا...دوباره گریه اوج گرفت...حرفم نصفه موند وقتی با خشونت خاصی کشیدم تو بغلش

بگو چت...شاهین فدای چشات شه چرا اینجوری میکنی اخره تو...تورو خدا گریه نکن...ببخشید خانومم...غلط کردم_

...شده شاید کاری از دستم بر اومد

:اروم لب باز کردم...گریه ام بند اومده بود...اروم دستش رو روی کمرم میکشید...وقتی دید جوابی نمیدم بیخیال شد

...عمه اومده بود پیشم+

:سریع گفت

خب؟_

:مکثی کردم و ادامه دادم

158

...او..اومده بود ب..بههم اخطار بده+

چه اخطاری؟_

...کمی ارزش فاصله گرفتم و سرمو انداختم پایین

...گ...گفت تو قراره زن محمد بشی...گفت نباید زیاد با شاهین گرم بگیری+

...اسم اون پسره رو پیش من نیار_

:با انگشتای دستم ور میرفتم که دستشو گذاشت زیر چونم و سرمو بلند کرد...صداش عصبی بود

...بقیش رو بگو لیلا_

:لبامو با زبونم تر کردم و گفتم

...منم عصبی شدم و بهش گفتم بمیرم ز...زن+

...وقتی اخماشو دیدم نتونستم دوباره اسم محمد رو بیارم

:کلافه دستشو کشید توموهاش

159

...بگو لیلا_

...گ...گفتم بمیرم زن اون نمیشم که+

که؟_

...عصبی شد و زد زیر گوشم+

چییی؟_

...با صدای داد شاهین نیم متر از جام پریدم

...اصلا به چه حقی...زد زیر گوشت؟؟؟چطور تونست روی امانت داداشش دست بلند کنه_

.....ادامه ی حرفشو خورد و عصبی از تخت پایین رفت

حلام دست روت بلند کرده؟؟...اول گفت با پسر از دواج کنی کاری بهش نداشتم_

...باید حالشو بگیرم...دیگ نمیذارم زور بالا سرت باشه...این تو بمیری از اون تو بمیری ها نیست_

خودمو انداختم جلوش و دستام رو گذاشتم رو...اینو گفت و به سمت در رفت که از تخت پایین اومدم و دوییدم طرفش

.....سینش

160

...ولش کن شاهین+

چطور تونست دست...دستور دادنش هیچ...ینی چی ولش کن؟کاری بهش نداشته باشیم که همش بهت دستور بده_

روت بلند کنه؟؟

.....دستامو از روی سینش برداشت و دوباره به سمت در رفت که از پشت بغلش کردم

...شاهین تو رو خدا ولش کن+

دستاش رو گذاشت روی دستم که دور شکمش حلقه کرده بودم و گفت

.....بذار برم و جلوی همشون وایستم...چرا نمیذاری برم و جلو همشون بگم که همو دوس داریم_

...بوسه ای روی کتفش زدم و صورتم رو چسبوندم بهش

...تو رو خدا تنهام نذار...فقط میخوام پیشم باشی...نمیخوام جلوشون وایستی شاهین+

چقدر خوبه که حس کنی یه نفر همه...محکم چسبیدم بهش و چشم رو بستم...به سمتم چرخید و منو کشید تو بغلش

...همه جوهره پات وایستاده...جوهره دوست داره

...یادم رفت که بهت بدمش...ولی وقتی بهم زنگ زدی و صدای گریونت رو شنیدم...یه سوپرایزی برات داشتم_

161

:متعجب سرمو بلند کردم و نگاش کردم

چی رو؟+

...چشمکی زد و دستمو گرفت

...بیا تا بگم بهت_

:منتظر نگاهش میکردم که گفت...به سمت تخت رفت و منو نشوند روش

باشه؟...چشاتو ببند هر وقت گفتم باز میکنی_

صدای قدم هاشو شنیدم که ازم دور....اروم باشه ای گفتم و چشم رو بستم...هیجان داشتم....ینی میخواست چی بهم بده

منتظر....فکر کنم روی تخت نشسته بود...تخت بالا پایین شد....بعد چند ثانیه به اتاق برگشت....شد و از اتاق رفت بیرون

موهام رو به طرف شونم ریخت و از پشت مشغول بستن....عکس العملش بودم که سردی چیزی رو روی گردنم حس کردم

:با ذوق گفتم...دستم رو به سمتش بردم و لمسش کردم....قفل گردنبنده شد

میتونم چشممو باز کنم؟+

...از پشت منو کشید تو بغلش

...اره خانومم_

162

زنجیر ظریفی داشت و پلاکش به شکل قلب بود و....زود چشممو باز کردم و سرمو خم کردم تا ببینم گردنبنده چه شکلیه

:و با خنده گفتم...سرمو به سمت شاهین چرخوندم.....به طرفش نگین کاری شده بود

!وای شاهین خیلی قشنگه.....مرسی+

:روی شقیقه ام بوسه ی داغ و طولانی ای زد و گفت

تا اینکه این....خیلی وقت بود تو فکرش بودم یه چیزی بهت بدم که همیشه پشت باشه و هیچوقت منو فراموش نکنی_

ولی میدونستم که جواهرات ظریف...میدونم ارزش تو بیشتر از ایناست....گردنبنده چشمم رو گرفت و برات خریدمش

...بیشتر دوس داری

:لبخندی زدم و گفتم

...هیچوقت از گردنم درش نمیارم....خیلی دوسش دارم شاهین+

:سرشو فرو کرد و تو گودی گردنم و با لحن تباداری گفت

بیشتر از من دوسش داری؟_

لبامو گاز گرفتم و اروم گفتم

163

.....خب نه بیشتر از تو+

لباشو گذاشت زیر گوشم و تو همون حالت گفت

فهمیدی؟...حق نداری هیچ چیز و هیچ کس رو بیشتر از من دوس داشته باشی_

هیچوقت حتی....هیچوقت فکر نمیکردم انقدر ضعیف باشم....داغی نفساش زیر گوشم باعث شده بود به نفس نفس بیفتم

سرمو از پشت به....احتمالشم نمیدادم که انقدر یه پسر رو دوس داشته باشم که کل آرامش دنیا رو تو اغوشش پیدا کنم

:سینش تکیه دادم و اروم گفتم

...باشه+

در عین حال که ظریف بود زیبایی...خیلی ازش خوشم اومده بود....هنوزم پلاک گردنبنند توی دستم بود...و چشمو بستم

....خاصی داشت

«شاهین»

ولی....درسته خودمم چند روز پیش زیر گوشش زدم.....سرم داغ کرد....وقتی بهم گفت که عمه روش دست بلند کرده

ولی عمه حق نداشت رو امانت داداشش دست....عصبی بودم و نمیدونستم چیکار کنم....مته سگ پشیمون بودم از کارم

درسته پدر....نمیدارم کسی جرات کنه روش دست بلند کنه....نمیدارم کسی بهش زور بگه....لیلا ماله منه....بلند کنه

نمیدارم ذره ای احساس تنهایی....و هم شوهرش...هم مادرش....ولی من براش هم پدرش میشم....و مادرش فوت شدن

مگه....دنیا دور سرم چرخید...وقتی گفت فقط تورو میخوام...وقتی اون طوری از پشت بغلم کرد و گفت ولشون کن....کنه

امروز لیلا جلوم رو گرفت و نداشت....چرا زورشون به یه دختر بچه میرسه...لیلا چقدر سن داره که انقدر زجرش میدن

میگم که حق ندارن به انجام....باغرور جلوشون میمونم و میگم که لیلا رو میخوام...ولی یه روزی از همین روزها....برم

164

ولی وقتی....میخواستم یه روز دیگ گردنبنند رو بهش بدم....بذار بدونن که لیلا بی صاحب نیست....کاری مجبورش کنن

پلاکش....وقتی گردنبنند رو به گردنش بستم....حال خرابش رو دیدم ،خواستم یکم بحث رو عوض کنم تا اتفاقات یادش بره

خدایا پس کی....این دختر همه جوهره منو دیوونه میکنه....به شکل خیلی خاصی روی گردن سفید لیلا خودنمایی میکرد

پس کی میتونم باخیال راحت هر وقت که...میتونم با خیال راحت تو بغلم بگیرمش و بدونم که تمام و کمال ماله منه

فقط مردا میفهمن....تاکی خودمو کنترل کنم که بهش دست نزنم....تا کی استرس داشته باشیم...میخوام باهاش باشم

چقدر سخته که تو تب خواستن چون بدی که فقط به عشقت.... که چقدر سخته عشقت و داشته باشی و نداشته باشی

....عشقه که داره ذره ذره جونت رو میگیره و اب میشی.... ثابت کنی حسِ نسبت بهش هوس نیست

برای بودنت میمانم

و برای دیدنت میمیرم

باش تا بمانم

و بمان تا نمیرم

دریا بسیار است

اما

غرق شدن در چشمان تو

.....مرا عادت شده

دوست داشتنت

هوس نیست

که باشد یا نباشد

نفس است

تا باشم

.....تا باشی

من؛

قلب خاکی ام را

165

سنگ فرش

....قدم هایت میکنم

من؛

هر روز

عاشقانه تر می نویسم

تا همه تب کنند

در حسرت داشتن

معشوقه ای

.... شبیه تو

«لیلا»

با احساس اینکه کسی داره موهام رو نوازش....توی بغل هم روی تخت دراز کشیده بودیم که نمیدونم کی خوابم برده بود

از اینکه کنار شاهین خوابم برده بود....میکنه چشم رو باز کردم که چشم توی جفت چشای عسلیش قفل شد

لبخندی زد و اروم گفت....حالا پیش خودش چه فکری میکنه....خجالت کشیدم

خوب خوابیدی؟_

لبامو با زبونم تر کردم و گفتم

....ببخشیدنفهمیدم کی خوابم برده+

166

...دستشو از بین موهام کشید رو گونم گذاشت

...خب تو بغل من اروم شدی و خوابیدی دیگ....چرا معذرت خواهی میکنی نفسه شاهین_

...از خجالت میخواستم اب بشم و برم تو زمین

:سرمو تو گردنش فرو کردم و با خنده گفتم

...خجالت میکشتم.....اینجوری نگو شاهین+

:دستشو دور کمرم حلقه کرد و گفت

...پیش من پررو باش....ولی گفته باشم نباید پیش من از خجالت حرف بزنی....خجالت کشیدنتم دوس دارم اخه_

:با لحن مظلومانه ای میگم

...ولی بعضی وقتا خیلی ازت خجالت میکشتمنمیدونم چرا+

:ستون فقراتم رو نوازش کرد و با لحن پر نیازی گفت

میخوای خجالتت رو رفع کنم؟_

167

به سمتم خیز برداشت که دوییدم....احساس کردم وضعیت قرمزه که دستشو از روی کمرم برداشتم و از تخت پریدم پایین

....نمیدونم چرا تو این موقعیت خندم گرفته بود و نیشم بسته نمیشد....و از اتاق رفتم بیرون

:صدای شاهین رو از پشت سرم شنیدم که میگفت

...جرات داری صبر کن.....حالا دیگ از دست من در میری....خانوم کوچولو بگیرمت کارت تمومه_

از کنار مبل سه نفره رد شدم.....شاهینم با حرص دنبالم بود....توی هال از بین مبل ها میدویدم و از ته دل میخندیدم

....حالا چجوری فرار کنم....وای کارم ساخته ست....که اومد جلوم و مجبور شدم برم اشپزخونه

:با لحن مظلومانه ای لبامو فتنه کردم و گفتم

...به من رحم کن...شاهین جونم...بخدا شوخی کردم+

ولی تا بجنبم...دستشو....همونطور که میومد جلو منم میرفتم عقب که خم شدم از کنارش رد بشم...از لحنم خندش گرفت

...صداش رو زیر گوشم شنیدم....تقلا کردم از بغلش پیام بیرون ولی نتونستم....انداخت دور کمرم و منو کشید تو بغلش

...اروم بگیر دختر.... تا من نخوام نمیتونی از جات تکون بخوری_

یکی از دستاشو از دور کمرم باز کرد ولی با دست چپش کمرم رو محکم....انقدر دویدم بودیم که هر دو نفس نفس میزدیم

لباشو چسبوند به گوشم...موهای بلندم رو که پریشون شده بودن رو جمع کرد و روی شونه ی راستم ریخت...گرفته بود

:و با صدای بم و خشدارای گفت

...اینو گفت و گاز محکمی از لاله ی گوشم گرفت که صدای آخم بلند شد....حالا دیگ از دست من در میری وروجک_

168

:مشتی به دستاش زدم و جیغ زدم

...وحشی چرا گازم میگیری+

چی گفتی؟؟_

...ای وای بازم گند زدم که

...منکه چیز ی نگفتم عشقم+

:با خنده گفت

...جرات داری یه بار دیگ حرفتو تکرار کن....خودتی_

:حرصم گرفت و با لحن شیطونی گفتم

...دیدی جرات داشتتم...وحشی...وحشی...وحشی+

...حرفتو پس بگیر لیل_

:شونه ای بالا انداختم و گفتم.....واه.....این که الان داشت میخندید چرا یهو جدی شد

...نوچ+

نوچ دیگ اره؟_

...اره+

...دستاشو گذاشت دو طرفم رو این... بعدشم چرخوندم سمت خودش و چسبید بهم... تا اینو گفتم هلم داد سمت این

:ابروهاشو بالا انداخت و گفت

...پس من وحشی ام... پس حرفتو پس نمیگیری_

تا خواستم چیزی بگم سرشو فرو کرد تو گردنم و شروع... با خنده سرمو تکون دادم که از پهلوهام گرفت و نشوندم رو این

سرمو به عقب بردم که لباشو از گردنم جدا نکرد... میدونست رو گردنم حساسم... میخواست تلافی کنه... کرد به بوسیدن

دستمو فرو کردم تو موهاش و سعی کردم سرشو عقب بکشم که حریص تر شد و زیر گلوم رو... قشنگ خم شد روم!!! هیچ

منکه میدونم بی جنبه... نباید سر به سرش میذاشتم... حالم خراب شده بود و شاهینم بازیش گرفته بود... گاز گرفت

...زیر گلوم رو میبوسید و زبونش رو میکشید... ام و طاقت ندارم بازم کرم میریزم

:بالحن خماری صداس زدم

...شاهین+

پوستم سفید بود... جوری گردنم رو مک میزد که مطمئن بودم کبود میشه... ولی بهم توجهی نکرد و به کارش ادامه داد

:با حرص زمزمه کرد... و با مکیدن های شاهین صد در صد کبود میشد

بازم میگی من وحشی ام؟_

:نمیخواستم جلوش کم بیارم بخاطر همین گفتم

...اره... وحشی ای+

...زبونش رو از زیر گلوم به سمت گوشم برد و زیر گوشم رو گاز محکمی گرفت که کم مونده بود جیغ بزنم

...ایی+

...جوووونم_

زبونش رو روی لاله ی!!!! عجب... هم میگه جوووونم... از شنیدن چیزی که گفت تعجب کرده بودم... هم به خونم تشنس

...گوشم کشید که دیگ طاقتم شکست

....شاهین...نکن+

:نگاهش رو از چشم به گردنم کشوند و با حرص زمزمه کرد....سرشو از تو گردنم بیرون آورد و خمار نگام کرد

....از این به بعد همینه....حالا که من شدم وحشی_

:صورتشو به صورت تم نزدیک کرد و ادامه داد

171

....مته خوناشام ها همش گازت میگیرم_

شاهین ازم فاصله گرفت که به زور از اپن اومدم پایین و با حاله خراب به ...خواستم چیزی بگم که صدای گوشیم اومد

نفس عمیقی کشیدم و.....گوشیم رو از جیب پالتوم در اوردم که اسم جاویدان به چشمم خورد....سمت اتاق خواب رفتم

:جواب دادم

بله؟+

نمیگی....لیلا هیچ معلومه تو کجایی...یهو از خونه زدی بیرون بدونه اینکه به کسی خبر بدی....الانم که شب شده برنگشتی-

...نگرانت میشیم

....مگه شماها نگرانم میشین!!!!پوزخندی زدم...هه نگران

...الو لیلا...اونجایی-

...اره اینجام+

....منتظریم....زود بیا خونه....پس چرا حرف نمیزنی دختر-

تا یکم خندیدم بازم با یادآوری اتفاقات حالم....راس میگن عمر خوشی کمه....گوشی رو قطع میکنم و روی تخت میشینم

....شاهین اومد توی اتاق و تو چارچوب در ایستاد....هووووف....گرفته شد

172

کی بود؟_

.....من نمیخوام برگردم به اون خونه...میگفت بیا خونه....جاویدان+

....دستشو انداخت دور شونه ام...به سمتم اومد و کنارم نشست

یه مدت دیگ مال خودم میشی اونوقت دیگ نمیتونن مجبورت کنن کاری که دلت نمیخواد....فقط یکم تحمل کن نفسم_

...رو انجام بدی

....شاهین قول بده همیشه پیشم باشی+

...حتی بخوای هم ولت نمیکنم... تو ماله منی... قول میدم خانومم...

گفت اول تو برو... چند دقیقه بعدم من میام کهشاهین منو تا نزدیکی های خونه برد که یه وقت کسی مارو باهم نبینه

بخاطر حساس بودنش قند تو دلم اب.....خودشم همونجا وایستاد که یه وقت کسی مزاحمم نشه.....کسی شک نکنه

.....وارد خونه شدم و به سمت اتاقم رفتم که بالای پله ها با عمه و محمد روبه رو شدم....میشد

....تا این موقع شب کدوم گوری بودی.....عمه):دختره ی خیره سر)

...اینو گفت و به سمتم خیز برداشت که محمد جلوش رو گرفت

173

....محمد):مامان دیوونه شدی؟ این چه کاریه)

...این دختره باید ادب شه....عمه):ولم کن محمد)

:پوزخندی زد و با نفرت گفتم

دیگ چرا جوش میاری؟...هه...تو که کار خودتو کردی +

با دیدن اتاق، یاد لحظه ای که عمه بهم سیلی زد.....درو باز میکنم و وارد اتاقم میشم...اینو میگم و به سمت اتاقم میرم

ولی...چرا یهو عوض شد...من تا بحال ازش بدی ندیده بودم....عمه که انقدر بد نبود...چشامو روی هم فشار میدم....میفتم

سمت تختم میرم و روش.....دکمه های پالتوم رو باز میکنم و درش میارم....بعد فوت بابا همش زور میگه و دعوام میکنه

با....دستمو به سمت گردنم میارم و پلاک گردنبندم رو لمس میکنم.....دراز میکشم و پاهامو تو شکمم جمع میکنم

موهام رو جمع میکنم که چشمم میفته به دوتا کبودی....یاداوری چیزی از روی تخت پایین میام و به سمت ایینه میرم

دفعه ی پیش کبودیش کمتر بود به!!!!حالا چیکارش کنم....کاملا معلومه که یکی گردنم رو گاز گرفته.....روی گردنم

با دیدنه اسم...با صدای گوشیم بیخیال میشم و به سمت تختم میرم...ولی حالا.....زور با کرم پودر پنهونش میکردم

یا هر بار که...هر بار که مسیج میده...هر بار که بهم زنگ میزنه.....شاهین رو صفحه ی گوشی ناخواگاه لبخندی میزنم

:به طور عجیبی قلبم تند میزنه.... روی تختم نشستم و جواب دادم....پیشمه

...جانم +

خونه ای خوشگلم؟ _

...اره...چند دقیقه پیش اومدم تو اتاقم +

چیشد؟ کسی دیدت؟ _

نفس عمیقی کشیدم و گفتم

...اره... عمه ی گرامی +

اذیتت که نکرد؟_

...نه +

...صدای نفسای عصبیش رو از پشت گوش می شنیدم.... عصبی بود ولی محمد نداشت کاری بکنه... منم اومدم تو اتاقم

:سرمو به تاج تخت تکیه دادم و اروم صداش زدم

...شاهین +

...جونم نفسم_

:اروم زمزمه کردم.... لبامو گاز گرفتم و پلاکه گردنبندم رو تو دستم گرفتم

...دوست دارم +

...برای چند ثانیه سکوت سنگینی بینمون حکم فرما بود تا اینکه صداش رو شنیدم

...حیف لیلا... حیف_

:متعجب پرسیدم

!چی حیف؟ +

...حیف که پیشم نیستی.... وگرنه نشونت میدادم که وقتی منو دیوونه میکنی چه عواقبی در انتظارته_

...لبامو گاز گرفتم و ریز ریز خندیدم

...اون موقع که صدای ناله ات رو دراوردم میفهمی.... بخند بخند_

...احساس کردم اب داغ از فرق سرم تا کف پاهام ریخت.... با این حرفش گردش خون رو تو صورتم حس کردم

...خیلی پرووی شاهین +

:باخنده گفت.... با این حرفم شلیک خندش به هوا رفت

..... حالا کجاشو دیدی خانوم خانوما_

:برای اینکه بحث رو عوض کنم گفتم

...اگه بدونی باهام چیکار کردی...شاهین+

:با لحن نگرانی پرسید

چیشده؟_

:مکتی کردم و اروم گفتم

...گردنمو کبود کردی نامرد+

:با لحنی که معلوم بود به زور جلوی خندش رو گرفته، گفت

...حقت بود_

:جیغ زدم

حقم بود دیگه؟+

...اره حقت بود...اخ...گوشم درد گرفت دختر_

:با حرص گفتم

177

...تلافیشو سرت درمیارم+

:خندید و اروم گفت

...درضمن_

:یکم مکت کرد و ادامه داد

...کله تنت رو کبود میکنم...گردنت که سهله...تو فقط ماله من شو...باید به این کارام عادت کنی_

...میگم وحشی ای میگی نه+

...این بار با صدای بلندتری خندید که منم خندم گرفت

...شاهین من برم دیگ+

کجا؟_

:با حرص زمزمه کردم

...پیش محمد...کجارو+

178

:حرفمو قطع کرد و عصبی گفت

فهمیدی؟... لیلیا نمیخواوم اسم اون پسره رو از زبونت بشنوم_

:با صدای ارومی گفتم

...ببخشید+

...چندبار گفتم نمیخواوم اسمشو به زبون بیاری... ببین لیلیا کاری میکنی که اعصابم بهم بریزه..... هوووووووف_

:بغض کرده گفتم

...حواسم نبود... خب ببخشید دیگ+

ببینم داری گریه میکنی تو؟_

:بغضم رو قورت دادم و گفتم

...نه... گریه نمیکنم+

...صدات عوض شد... معلومه بغض کردی... لیلیا به من دروغ نگو_

179

...خدافظ... شاهین من برم درس دارم+

...لیلیا... لیلیا صبر کن_

:اروم گفتم

...جونم+

...یادت نره چقدر دوست دارم_

:لبخندی زدم و گفتم

...باشه+

...برو خانومی... میبینمت_

...فعلا+

دوباره روی تختم... نفس عمیقی میکشتم تا این بغض لعنتی دست از سرم برداره..... اینو میگم و گوشه رو قطع میکنم

...شاید خواب یکم ارومم کنه..... الان فقط میخوام بخوابم.... دراز میکشم و چشم رو میبندم

180

...با صدای در چشم رو باز میکنم

جاویدان:(لیلا...خوابی؟)

...بازش میکنم...کش و قوسی به تنم میدم و به سمت در میرم

چیشده؟+

...علیک سلام-

جاویدان دستاشو به کمرش میزنه و میگه...اروم سلامی میدم و به سمت تختم میرم و دوباره دراز میکشم

...الان چه وقته خوابه...بیا بریم شام بخور...دختر تو اخر منو دق میدی-

...گشتم نیست...شما بخورین+

...پتورو تازیر گردنم کشیدم که احساس کردم تخت بالا پایین شد...اینو گفتم و چشم رو بستم

181

...باید لباسمونو جمع کنیم...باشو ببینم فردا قراره بریم ازمیر...ابجی کوچولوم چته اخه تو-

وقتی دید جوایی نمیدم پوفی کرد و دوباره گفت

...میدونی که این کارو میکنم...لیلا اگه تا یک دقیقه ی دیگه بیدار نشی،یه پارچ اب میریزم روت-

چشم رو باز میکنم با ذوق نگام میکنه و میگه...نه مثله اینکه دست بردار نیست

...اصلا شام نخور...فقط لباساتو جمع کن که فردا با ماشین قراره راه بیفتیم-

کلافه گفتم

حالا همیشه من نیام؟+

اخمی کرد و گفت

...اصلا مگه بدون تو-

حالا چه خاکی تو سرم..وای وای...نکنه کبودی های گردنم رو دیده...داشت حرفشو میزد که یهو چشمش افتاد به گردنم

اومد جلوم روی تخت نشست و گفت...بریزم

کی خریدیش لیلا...وای این چقدر خوشگله-

182

با دستم لمسش میکنم و میگم...تازه متوجه میشم که گردنبندم رو دیده

...یکی از دوستام بهم هدیه داده...ینی...اممم...من نخردمش+

زیر چشمی نگام کرد و گفت

ببینم کدوم دوستت؟-

از تخت پایین اومدم و همونطور که به سمت سرویس میرفتم گفتم

...هروقت شد اشنا تون میکنم.... تو نمیشناسیش +

کشوهارو یکی.... توی ایینه به گردنم نگاه میکنم که کبود تر از چند ساعت پیش شده.... وارد سرویس میشم و درو میبندم

بعد از اینکه کارم.... اووووف... خداروشکر یه کرم پودر اینجا دارم.... یکی میگردم تا بلکه چیزی پیدا کنم که پنهونش کنه

.... تموم شد از سرویس بیرون میرم که میبینم جاویدان رو تخت نشسته و داره با گوشیش ور میره و میخنده

... به منم بگو بخندم دیگ.... به به... نیشبت بازه +

... سرشو بلند میکنه و با خنده نگام میکنه

... سینانه دیگ... همش شوخی میکنه -

183

شبیطون نگاش کردم و خواستم یکم سربه سرش بذارم

کاش میشد سینانم بیاد نه؟ +

لباشو قنچه کرد و گفت

فقط چون محمد سینان رو نمیشناسه نیومدنش.... اگه محمد نبود میشد بیاد.... شاهینم که از خودمونه کاری به کسی نداره -

...مشکله

... خب اشناشون کن... اوهومممم +

:با چشای گرد نگام کرد و گفت

به محمد بگم سینان دوس پسرمه؟ -

...اره چی میشه مگه +

وای لایلا.... جدی بگم بهش؟ -

:روی تخت نشستم و باخنده گفتم

...بگو.... ولی تضمین نمیکنم که محمد زنت بذاره +

184

...بالش رو از روی تخت برداشت کوبید تو سرم

دختره چیز... منو سرکار گذاشتی.... میکشمت -

....خب بابا رحم کن +

:یهو بالش رو گذاشت رو تخت و با نگرانی گفت

سینان قصدش جدیه...میخواد بیاد خواستگاریم...ولی عکس العمل مامان رو....واقعا نمیدونم چجوری به مامان اینا بگم-

تا امروز هر خواستگاری داشتم خودش راضی بوده ولی من قبول نکردم...الان که راضی ام امیدوارم لج نکنه...نمیدونم

....باهام

:نفس عمیقی میکشم و میگم

....نگران نباش...مهم تو و سینانین.....بقیه هم مجبورن راضی بشن +

....لیلا...جاویدان__

....با صدای زن عمو سرمون میچرخه به سمت در

...زن عمو:(دختر من تورو فرستادم لیلا رو صدا کنی واسه شام...خودتم اینجا نشستی)

185

:جاویدان سرشو خاروند و گفت

....اخ اخ هیچ پادم نبود-

زن عمو خنده ای کرد و گفت:

...بدوبین واسه شام شیطونا__

جز شاهین که داشت از پنجره...به سالن که رسیدیم همه دور میز نشسته بودن....چشمی گفتیم و برای شام رفتیم پایین

اروم به سمت شاهین نگاه کردم که لبخند محوی زد....با صدای پای ما سرشون چرخید سمتمون...بیرون رو نگاه میکرد

:شروع به غذا خوردن کرده بودیم که محمد رو به شاهین گفت....و به سمت میز اومد

داداش فردا ساعت چند راه بیفتیم؟-

:شاهین نیم نگاهی بهش انداخت و با لحن سردی گفت

....هروقت که شما بگین راه میفتیم__

...جاویدان:(باید یکم زود بریم که از مدرسه ی لیلا اجازه بگیریم)

...زن عمو:(بچه ها هوا بارونیه...موقع رانندگی مواظب باشینا)

186

....محمد:(نگران نباش زندایی)

چش غره ای بهش...سنگینی نگاهی رو روی خودم حس کردم و سرمو بلند کردم که عمه رو با اخمای تو هم رفته دیدم
بعد شام از جمع معذرت خواهی کردیم و با جاویدان رفتیم اتاقم تا اول لباسای منو جمع...رفتم و سرمو انداختم پایین
...وارد اتاقم شدیم که به سمت کمد رفتیم و ساک کوچیکی به رنگ قرمز برداشتم...کنیم بعد لباسای اونو
...میگم لیلا-

+هوم...

...دقت کردی شاهین چقدر مغروره-

:به سمتش میچرخم و متعجب میگویم

...وااا شاهین؟ نه بابا مغرور نیسی+

فامیلای عزیزمون همچین میگفتن شاهین با صدتا دختر...من تابحال ندیدم با کسی گرم بگیره یا بخنده...چرا مغروره-
یا شایدم...من فک کردم پسر لاشی ای باشه ولی خیلی سرسنگینه...همزمان دوسته و با خیلیا هست و از اینجور حرفا
...مرموزه

ولی الان چی؟ الانم...ینی واقعا با خیلیا بوده؟ منم شنیده بودم و میدونستم...از حرفای جاویدان باز حس حسادتتم گل کرد
...اه اعصابم بهم ریخت...با بقیه هست یا فقط با من

187

لیلا حواست کجاست؟-

...ها؟ چیزه...ینی به لحظه یاد یه چیزی افتادم+

...همش که شد چیز-

...عه جاویدان گیر دادیا بیا کمکم کن بگو چی بردارم+

...لیلا حاضری؟ داریم راه میفتیما-

:با صدای جاویدان پالتوم رو میپوشم و میگویم

...الان میام+

...از پله ها پایین میرم که جاویدان رو میبینم...گوشیمم برمیدارم و از اتاق بیرون میرم

...محمد و شاهین کجان پس+

...تو ماشین بدو بریم-

شاهینم سرشو به... از خونه بیرون رفتیم و خواستیم سوار شیم که چشمم افتاد به محمد که پشت فرمون نشسته بود
.....پشت سرشم من نشستم...جاویدان در عقب رو باز کرد و نشست....صندلی تکیه داده بود و چشاش رو بسته بود
....محمد: میموندین فردا میومدین دیگه)

....جاویدان: عه محمد خب شما زود حاضر شدین)

از... سرمو انداختم پایین و نفس عمیقی کشیدم... از آینه ی بغل ماشین به شاهین نگاه کردم که دیدم حواسش به منه
بازم به عشق شاهین نسبت به خودم شک.... دوباره اون ترسی که اذیتم میکرد رو حس میکنم.... دیشب فکرم مشغول شده
نکنه منم یکی از اوناییم که میخواد استفادشو بکنه و... نکنه الانم که با منه، کسه دیگ ای هم تو زندگیش باشه.... کردم
توی راه محمد جلوی مدرسه نگه... خدا اخرش دیوونه نشم خلیه... هوووووف... بعد مثل دستمال بندازه دور

:جاویدان خواست پیاده شه که محمد گفت.....داشت

منم پیام؟-

...نه بابا... لازم نیس الان میام__

محمد نگاهی به دور و ور... از وقتی راه افتاده بودیم بارون شدیدی میبارید... چتر رو از زیر پاش برداشت و پیاده شد
:انداخت و گفت

...من برم یه چیزایی بگیرم الان میام-

:با رفتن محمد شاهین چرخید سمتم و با اخم گفت... و پیاده شد

...تحویل نمیگیری فسقلی__

:با لحن شیطونی گفتم

....سفارشت نداده بودم که+

:یه تای ابروشو داد بالا و گفت

...عه... پس اینجوریه... باشه__

...لبخندی زدم و سرمو چرخوندم و به بارون نگاه کردم

میدونستی عاشق بارونم؟+

میدونستی بدم میاد طرفم وقتی باهام حرف میزنه تو چشم نگاه نکنه؟_

نگاهی گذرا به خونه میندازم و میگم

چندتا اتاق خواب داره اینجا؟+

....مگه نمیدونی؟دوتا-

192

چییبیی؟دوتا؟+

....محمد:(چیشده فسقلی چرا جیغ میکشی)

جوابی ندادم که...بعد اون روز باهاش حرف نمیزدم ولی اون سعی داشت باهام حرف بزنه...به سمت محمد برمیگردم

:جاویدان گفت

....هیچی،تعداد اتاق خوابارو بهش گفتم بچه ذوق کرد که قراره با من تو یه اتاق باشه-

جاویدانم اومد روبروم....اینو گفت و ریز ریز خندید... چشم غره ای بهش رفتم و روی یکی از مبلای تک نفره نشستم

...نشست

...پوسیده بودیما...بلاخره یه خونه ی جدید دیدم...اخییییش-

این زنه کی بود؟+

همونی که خوش امد گفت؟-

...اره دیگ+

193

وقتی قرار شد بیاییم اینجا...زنگ زدم بهشون که بیان یکم تمیز کنن اینجا رو...ناهار امروز رو این خانومه میپزه و بعدش-

....دیگ به عهده ی خودمونه

...اهان+

:از جام بلند شدم و گفتم...شاید تو اتاق باشه...نگاهی به اطراف انداختم ولی شاهین رو ندیدم

اتاق خواب کجاست؟...من میرم یکم بخوابم...دارم میمیرم از خواب+

:با دست به سمت راهرو اشاره کرد و گفت

...یکیش واسه پسر،یکیشم واسه ما...اونجا-

اروم درو باز کردم که دیدم کسی نیست...مردد بودم کدوم واسه ماست.....دوتا در کنار هم بود...اروم به سمت اتاق رفتم

ساک هارو از روتخت برداشتم و گذاشتم جلوی....نفس راحتی کشیدم و در رو بستم....و ساک من و جاویدان رو تخته

یه در دیگ هم داشت که فک کنم سرویس باشه و یه... تو اتاق یه تخت دو نفره بود... بعداً جابجا میکنم لباسارو... کمد
دکمه های پالتوم رو باز کردم و درش... یه ایینه قدی هم کنار پنجره گذاشته شده بود... پنجره هم رو به حیاط بود
خیلی... منو ول کنن کل عمرم میخوابم... هیچی به خواب نمیرسه... خودمو روی تخت انداختم و چشم رو بستم... اوردم
...زود چشم گرم شد و خوابم برد

...والله ای لایلا چقدر میخوابی پاشو دیگ... همش من باید بیدارت کنم... کل عمرم به بیدار کردنه تو از خواب گذشت-

194

...با غرغر کردنه جاویدان چشم رو مالیدم و بازشون کردم
...عه چی میگی... بذار بخوابم دیگ... تازه خوابم برده بود+
:اینو گفتم و پتو رو کشیدم رو سرم که جاویدان با جیغ گفت
پاشو ببینم دختر ساعت ۱ عصره... تازه خوابت برده؟-

:با شنیدن جملش سریع رو تخت میشینم و با چشای گرد شده میپرسم

عصرررر؟+

...بله خانوم عصره... نهارم که نبودى حداقل پاشو کمک کن شام درست کنیم-

:از تخت پایین اومدم و با موهای بهم ریخته گفتم

...خو بیدارم میکردین+

گفت هروقت خودش بیدار شد غذاشو... شاهین نداشت بیدارت کنیم... عین خرس میخوابه میگه بیدارم میکردین دیگ-

...میخوره بذار بخوابه

:اروم میگم... ناخواگاه لبخندی رو لبم میاد که زود جمعش میکنم

195

...کار خوبی کرده+

...لباساتو عوض کن بیا شام درست کنیم منتظرم-

رژ لب کالباسی رو روی لبام... لباسم رو با یه تونیک عوض کردم و موهام رو شونه کردم... اینو گفتم و از اتاق بیرون رفت
دستم به سمت گردن بندم میارم و لمسش "میدونی رژ زدن واسه من عواقب داره؟" مالیدم که حرف شاهین تو سرم اکو شد
و در اخر پاکش نکردم و از اتاق بیرون... درسته رژم زیاد پیرنگ نیس ولی دو دل بودم که پاکش کنم یا نه... میکنم

با صدای قدمای من شاهین به سمتم چرخید و از سرتاپا براندازم... پسرا تو سالن نشسته بودن و فیلم میدیدن... رفتم به سمتش... جاویدان روی صندلی نشسته بود و داشت سالاد درست میکرد... با قدمای ارومی وارد اشپز خونه شدم... کرد... رفتم و روی یکی از صندلیا نشستم

شام چی درست میکنی؟+

ولی... تو این هوا کباب که همیشه درست کرد حداقل اینجوری به عهده ی پسرا بود و ما فقط سالاد درست میکردیم-

...امشب اسپاگتی درست میکنم تا ببینم فردا چی میشه

...باشه+

...یکی یکی همه رو گشت انگار یه چیزی میخواست و نمیتونست پیدا کنه... از جاش بلند شد و به سمت کابینت رفت

دنبال چی میگردی؟+

...حتی دریغ از یه ذره نمک... به این زنه گفته بودم همه چی بگیر... ولی اصلا ادویه جات نگرفته-

196

...خب به پسرا بگو برن بگیرن+

بابا چند دقیقه پیش محمد رو صدا کردم بیاد از کابینت بالایی یه ظرف بهم بده... نیومد گفت دارم فیلم میبینم خودت-

...بدبخت شاهین اومد... بردار

:زیر چشمی نگاش میکنم و میگم

...اینو گفتم و از اشپز خونه رفتم بیرون... پس بذار به شاهین بگم بره بگیره+

:به سمت شاهین رفتم و اروم گفتم

...شاهین+

:به سمتم برگشت و لبخندی زد

...جان-

...از اینطور جواب دادنش جلوی محمد خجالت کشیدم... هرچند محمد حواسش نبود

...راستش اصلا ادویه نداریم... همیشه بری بخری+

197

:از جاش بلند شد که محمد گفت

عه کجا داداش؟__

:شاهین سرشو چرخوند به طرف محمد و گفت

...خانوما وسایل لازم دارن میرم بگیرم بیام-

میخوای بیام؟_

:شاهین خندید و گفت

...نه نمیخواه-

...به سمت اشپز خونه رفتم که شاهین پشت سرم اومد

...لیلا هم باهام بیاد هرچی لازمه بگه بخریم-

:جاویدان به سمتش چرخید و گفت

...باشه بیاد..مشکلی نیس__

:اروم رو به جاویدان گفتم

198

مگه کمک نمیخواستی؟+

...نه اچی...با شاهین برو هر چی لازمه بگیر__

:به شاهین نگاه میکنم که چشمکی میزنه و میگه

...پس تو ماشین منتظرم__

از خونه بیرون میرم...به سمت اتاقم میرم پالتوی خز دار صورتم رو برمیدارم و میپوشم...اینو میگه از خونه میره بیرون

...درو باز میکنم و میشینم...به سمت ماشین میدوام تا خیس نشم...میبینم شاهین تو ماشین منتظره

...خانوم کوچولو خب چتر برمیداشتی__

:شونه ای بالا میندازم و میگم

...حسش نبود بیخیال+

:با لحن شیطونی گفت

پس حس چی بود؟_

199

یکم خیابون خاکی بود تا اینکه وارد خیابون اصلی شدیم که شاهین...چپ چپ نگاهش میکنم که میخنده و حرکت میکنه

:اخمی کردم و گفتم...سرعتشو زیادتر کرد و از بین ماشینا رد میشد

...شاهین چند بار بگم اروم برو+

:همونطور که نگاهش به روبروش بود گفت

نکنه میخوای ده تا برم؟...ای بابا...رانندگی هیجانش به همینه دیگ_

...و به طرفم چرخید...چند دقیقه گذشته بود که شاهین زد کنار...هووووووفی کردم و چیزی نگفتم

...خب میشنوم_

:با چشای گرد نگاهش میکنم و میگم

چی رو؟+

...همونی که باعث شده از صبح نگاهتو ازم بدزدی و سرد رفتار کنی_

...شاهین من کی سر+

:حرفمو قطع کرد و گفت

200

...لیلا من خوب میشناسمت...پس بگو مشکل چیه_

حالا چی بگم بهش؟ بگم بخاطر حرفای جاویدان بازم به عشقت شک...سرمو انداختم پایین و با انگشتای دستم بازی کردم

کردم؟ بگم که بهت اعتماد ندارم؟

...من منتظرما_

:اروم لب باز میکنم...با شنیدن صداش به خودم میام و خیره میشم تو چشاش

...شاهین+

...جونه شاهین_

:لبامو بازبونم تر کردم و گفتم...نمیدونستم چه واکنشی قراره نشون بده...برای گفتنش تردید داشتم

با...با کسه دیگ ای هم...هستی؟...ب...به غیر از م..من+

...تا جلمم تموم شد اخمای شاهین رفت تو هم

کی این چرندیات رو گفته؟_

201

...ک...کسی نگفته...تو فقط جواب بده+

لیلا داری از من بازجویی میکنی؟؟_

:منم مثله خودش اخم کردم و گفتم

...فقط یه جواب میخوام اره یا...بازجویی چیه...من فقط سوال پرسیدم+

:حرفمو قطع کرد و داد زد

...معلومه که نه_

...اب دهنمو قورت دادم و دوباره سرمو انداختم پایین

این بود عشق و اعتمادت به من لیلا؟ تو به من شک داری؟_

:جوابی نمیدم که دوباره میپرسه

بهم شک داری؟...باتوام جواب منو بده_

...چون همه دیدشون نسبت بهت بده...اره... شک دارم+

202

...سرمو بلند کردم و زل زدم تو چشاش

چون میگن شاهین از دخترا استفاده میکنه و بعد مثله یه...بهت شک دارم چون همه میگن شاهین هرروز با یه نفره+

...دستمال میندازه دور

:صدامو اوردم پایین و با لحنی که دل سنگم اب میکرد ادامه دادم

...بهت شک دارم چون میترسم منم یکی از اونایی بشم که به چشم یه+

...بقیه ی حرفمو میخورم و به ماشینایی که رد میشن نگاه میکنم

به چشم چی؟ به چشم یه وسیله؟؟_

:مشتشو میکوبه روی فرمون و با صدای بلندی میگه

...وقتی حرف میزنم به من نگاه کن_

:اروم سرمو میچرخونم که با حرص میگه

...تو خودتو با کی مقایسه میکنی لیلا؟ با زنایی که هرشب زیر_

203

ولی بلاخره که باید...بازم عصبی بشم کردم...قفسه ی سینش بالا پایین میشد...بقیه ی حرفشو نمیگه و نفس عمیقی میکشه

چونم رو توی...هیچکس تا امروز تعریف خوبی از شاهین نکرده...هرکی باشه شک میکنه...میفهمید بهش شک دارم

:دستش گرفت و با حرص گفت

...تویی که فک میکنی دارم باهات بازی میکنم...تویی که بهم شک داری_

مکثی کرد و ادامه داد

تابحال وقتی پیشم بودی خطایی ازم سر زده؟_

...سرمو به معنی «نه» به طرفین تکون میدم

تاحالا کاری کردم که برخلافه میلِت باشه؟_

دوباره سرمو تکون دادم که با حرص گفت

دِ لامصب پس چرا بهم شک داری؟_

نگاهمو ازش میگیرم و با صدایی که از شدت بغض میلرزه اروم میگم

...میتروسم تنها تکیه گاهمم...میتروسم تو هم تنهام بذاری...فقط میتروسم...نمیدونم+

204

...حرفم نصفه موند وقتی منو کشید تو بغلش

اگه بخاطر هوس...چیکار کنم که باور کنی به غیر از تو کسی تو زندگیم نیست...دختر من چند بار بگم که دوست دارم_

...میخواستمت تا الان هزار بار موقعیتش بوده که

دستم روی سینش...صدای تپش قلبشو میشنیدم...بازم ادامه ی حرفشو نمیگه و حلقه ی دستشو دورم محکم تر میکنه

...گذاشتم که از بغلش پیام بیرون ولی نداشت

کجا؟ مگه جات بده؟_

دستمو گذاشتم رو بازوش و اروم گفتم

...دیر میکنیم...جاویدان منتظره+

...بذار منتظر باشه_

...دوباره سرمو گذاشت روی سینش و موهام رو نوازش کرد

...لیلا_

...جانم+

205

...لیلا_

دوباره جواب دادم

...جانم+

...انگار داشت بو میکشید... سرشو فرو کرد تو موهام و نفس عمیقی کشید

دوباره تو همون حالت صدام زد

...لیلا!_

:کلافه شده بودم و عصبی گفتم

...عه شاهین... چقدر صدام میکنی+

...دوس دارم صدات کنم... حرف نباشه_

:چند ثانیه گذشته بود که بازم صدام کرد... پسره ی پررو... بازم به من دستور داد

خانومم؟_

...ولی چون ترسیدم ناراحت شه جواب دادم... اولش نمیخواستم جواب بدم

جونم؟+

:موهام رو بو کشید و با صدای بم و مردونش گفت

هیچوقت تنهام نداری؟؟... قول میدی، از این به بعد هر اتفاقی هم بیفته... هر چی که بهت بگن_

تنهاتش بذارم؟ بینی میتونستم حتی یه روز به نبودش فکر کنم؟ درسته توی مدت کمی فهمیدم که عاشقش شدم، ولی خیلی

...وقتی دید جوابی نمیدم سرشو بلند کرد و خیره نگام کرد... بیشتر از خیلی میخوامش

:با دستاش صورتم رو قاب گرفت

سکوتتو به پای چی بذارم؟_

...لبمو گاز میگیرم و سرمو میندازم پایین... نفس عمیقی میکشم و دوباره به چشاش خیره میشم

...م...من...اگه...اگه بخوامم نمیتونم ازت جدا شم+

:گونه هام رو نوازش میکنه و میگه... با تموم شدنه جلم چشاش برق میزنه

...قول میدم که خوشبختت کنم زندگیم_

...دستاشو از روی صورتتم برمیدارم و سرجام میشینیم...لبخندی بهش میزنم که نگاهش میره سمت لبام

...بهتره بریم+

انگشت شصتتش رو روی لب پایینیم گذاشت و کشید به سمت...دستشو گذاشت زیر چونم و سرمو به سمت خودش کشید

:همونطور که نگاهش به لبام بود زمزمه کرد...پایین که لبام از هم جدا شد

...آخرین بارت باشه منو تو خماری میداری_

دوباره بی قراری اومده بود سراغم و نفسام به شماره افتاده...صورتشو به صورتتم نزدیک کرد و لب پایینیم رو مکید

ولی عقب که نرفت هیچ...دستشو فرو کرد تو موهام و با ولع...دستمو گذاشتم رو بازوش و فشاری اوردم که بره عقب...بود

لب بالاییم رو مکید و زبونش...دستمو گذاشتم روی صورتش و نوازشش میکردم...و خشونت خاصی به بوسیدنم ادامه داد

خواستم ازش جدا شم که دوباره بهم نزدیک شد و لباشو...چند ثانیه عقب رفت و نفس عمیقی کشید...رو کشید روش

چنگی به بازوش زدم که با بوسه های ریز از...بازم سست شده بودم...داغی لباش بی حالم کرده بود...چسبوند به لبام

چون...با دستش که از پشت توی موهام بود سرمو کمی بلند کرد و لباش رو زیر گلوم گذاشت...رو روی لبام تا زیر چونم رفت

تازه یادم افتاد که تو...زیر چونم رو مکید که چشم رو بستم...پالتوم خز دار بود نمیتونست بیشتر از این پیش بره

:تو همون حالت باصدایی که خمار شده بود زمزمه کردم...ماشینیم

...شاهین تو ماشینیم+

:بوسه ی ریزی زیر گوشم زد و با صدای خشداری گفت

...شیشه ها دودیه_

هرچند...وقتی شروع میکرد دیگ نمیتونستم مانعش بشم و خودشم نمیخواست ازم جدا شه...دوباره به کارش ادامه داد

دستشو به سمت...دستشو از موهام جدا کرد و به سمت دکمه ی اول پالتوم آورد و سریع بازش کرد...خودمم میخواستم

...دکمه ی دوم برد که دستمو گذاشتم روی دستش و اروم صداس زدم

...شاهین+

...نفسای داغش صورتتم رو نوازش میکرد...سرشو بلند کرد و پیشونیش رو چسبوند به پیشونیم

...تشتتم...سیر نمیشم ازت لیلا_

زیر گلوم رو مک محکی زد که نتونستم خودم رو کنترل کنم و ناخودآگاه آهی...و دوباره سرشو فرو کرد تو گودی گردنم

...کشیدم

....جووونم_

دستمو فرو کردم تو موهاش و سرشو به سمت بالا کشیدم...یه جور کلافگی اومده بود سراغم و بدجور بی قرار می کردم
اولش کاری نمی کرد ولی بعد از چند ثانیه به خودش اومد و با اشتیاق بیشتری مشغول بوسیدن....و لبام رو گذاشتم رو لباش

اینکه هر دومیون تشنه...اینکه هر دومیون باعث آرامش اون یکی بودیم...دوس داشتم این خواستنه دو طرفه رو.....لبام شد
با صدای گوشیه شاهین کمی ازش فاصله گرفتم که نفس عمیقی کشید و گوشیش رو جواب داد...ی هم بودیم

بله؟_

جاویدان:(شاهین کجا موندین پس؟)

نگاهی بهم انداخت و گفت

...الان میاییم_

...فعلا...مواظب باشین...جاویدان:(نگران شدم بخاطر همون زنگ زدم)

...فعلا_

دیگ...بازم داغیه لباش...سرمو به سمت راست چرخوندم که دوباره دستشو گذاشت زیر چونم و سرشو نزدیک تر آورد
...درسته چند لحظه پیش خودمم میخواستم ولی برای الان دیگ کافی بود...تحمل نداشتم

:سرشو عقب کشید و با نفس نفس گفت

...تو ماله منی لیلا...فقط من_

:برای اینکه ارومش کنم صورتش رو نوازش کردم و گفتم

...فقط ماله توام+

:ازش یکم دور شدم و گفتم...سخت داشت خودش رو کنترل میکرد...چشاشو بست و نفس عمیقی کشید

.....دیگ بریم الانشم خیلی دیر شده+

دستمو روی قلبم میذارم که تازه یادم میفتهدوتا از...هنوزم قلبم تند میزنه...به صندلی تکیه دادم و بیرون رو نگاه کردم
سرمو به سمتش....یکی یکی میبندمشون که سنگینی نگاه شاهین رو روی خودم حس میکنم....دکمه های پالتوم بازه

و من دوست داشتم این بی...شاهینم حال خوشی نداشتم...واقعا کم آورده بودم....جاویدان به دادم رسید.....میچرخونم

:دستش رو روی موهاش کشید و زمزمه کرد...قراریش رو

...دفعه ی بعد قول نمیدمکار دستت ندم...این دفعه به کمک گوشه از دستم در رفتی_

بعد چند دقیقه... این بشر چقدر پررو بود و راحت حرف میزد... با این حرفش لبمو گاز میگیرم و سرمو میندازم پایین
لبام یکم پف... آفتاب گیر رو دادم پایین و توی ایینه به خودم نگاهی انداختم... جلوی یه فروشگاه نگه داشت و پیاده شد
چشام بسته بود که یکی از... نفس عمیقی میکشتم و به صندلی تکیه میدم و منتظر میمونم تا برگرده... کرده و قرمز شده
ولی بازم رفت اون سمت... شاهین چندتا پلاستیک رو روی صندلی عقب گذاشت و درو بست... درای ماشین باز شد
توی دستاش دوتا پیراشکی داغ... بعد از چند دقیقه درواز کرد و نشست... دیگ ندیدم کجا میره و بیخیال شدم... خیابون

:بود که یکی رو سمتم گرفت

...اینم برای خانومه خوشگلم_

:لبخندی زدم اروم گفتم

...مرسی +

:توی ایینه به موهاش نگاهی کرد و گفت

...موهامم بهم ریخت که ...ای بابا_

...اروم دستم رو روی صورتش کشیدم... چند قطره بارون روی صورتش بود

خب چرا چتر برداشتی؟+

:اخمی کرد و حرکت کرد

...چتر واسه بچه سوسولاست_

:متعجب نگاهش میکنم و میگم

چه ربطی داره اخه؟+

:اشاره ای به پیراشکی ای که توی دستم بود کرد و گفت

...تو هر موقعیتی... دوما مردا باید با غرور راه برن... اولاً بخورش تا سرد نشده_

وقتی شاهین یه حرف رو میزنه حتما یه... غرور چه ربطی داشت به چتر؟ بیخیال این بحث شدم و دیگ چیزی نگفتم
شونه ای بالا میندازم و سعی میکنم از پیراشکی داغی که توی دستم... وگرنه بی مورد نیست... چیزی میدونه که میگه
ولی چیزی... پیراشکیم تازه نصف شده بود که به دست شاهین نگاه کردم... داره بهم چشمک میزنه گاز بزرگی بگیرم
:با چشای گرد شده پرسیدم... ندیدم

خوردیییش؟ +

نگاهی بهم انداخت و خونسرد گفت

...اره_

قیافه رو مظلوم کردم و آرام گفتم

...نمی تونم بخورمشخیلی بزرگ بود+

دوباره با تعجب پرسیدم

!!چجوری تمومش کردی؟؟+

اخمی کرد و گفت

...بخور ببینم ینی چی که نمی تونم؟ من زن لاغر نمی خواما باید چاق شی_

مشتی به بازوش زدم و با اخم گفتم

...همه آرزوشونه هیکل منو داشته باشن ...بروبا منو بکشی هم چاق نمیشم+

شیشه رو دادم پایین و خواستم پیراشکی رو بندازم بیرون که گفت

...بدش من ببینم خودم میخورم+

...ودستشو به سمتم گرفت

...دهنیه ها+

بالحن شیطونی گفت

.....بهتر بده ببینم طعمش چجوریه_

بعد چند ثانیه با چشایی که داشت از جاش ...از دستم گرفت و درست همونجایی رو که گاز زده بودم رو باولح می خورد

...اونم تموم کرد...در میومد نگاهش کردم

!همیشه انقدر زیاد می خوری؟+

زبونش وروی لبش کشید وگفت

...این آخری، بهترین و خوشمزه ترین پیراشکی ای بود که تو عمرم خورده بودمنه این یکی استثنایی بود_

...با لپایی که می دونم باز از خجالت سرخ شده نگاهمو ازش می گیرم

...توی آشپزخونه داشتم میز رو میچیدم که جاویدان اومد کنارم وتنه ای بهم زد

ببینم چرا انقدر دیر کردین؟ ...داشتم غذا درست می کردم وقت نشد بیرسمهی لیلا__

:اخمی میکنم وبا لحن خونسردی میگم

...دیر نکردیم که+

:زیر چشمی نگام کرد وگفت

...منکه میدونم یه چیزی بین شما دو تاست...به حسابت میرسم صبر کن بریم اتاق خودمون__

اگه جاویدان ...حالا چیکار کنمدست و پام رو گم کرده بودماینو گفت و رفت شاهین و محمد رو از سالن صدا بزنه

بعد از چند ثانیه هرسه تاشون...ولی خیلی میترسم به گوش عمه برسه ...بفهمه به بقیه هم میگه؟ همچنین آدمی نبود

شاهین که متوجه دست پاچگیم شده بود چشمکی زد و سرشو تکون داد (به معنی.....اومدن و همگیدور میز نشستم

سرمو انداختم پایین وخودم رو با سالاد مشغول....چیشده) سرمو بلند کردم که دیدم جاویدان حواسش به من و شاهینه

...کردم

محمد): جاویدان زنگ بزنم اورژانس؟)

:جاویدان متعجب نگاش کردو گفت

واسه چی؟__

.....محمد):قبل از اینکه شروع کنیم جلوی در منتظر بمونن که اگه مسموم شدیم زود مارو برسونن بیمارستان)

:جاویدان چپ چپ نگاش کردو گفت ...با این حرف محمد خندم گرفت

...اصلا نخور پاشو برو__

:و خواست بشقاب رو از جلوش برداره که محمد با خنده گفت

...حالا که فکر می کنم میبینم مسموم بشم بهتر از اینه که گشنه بمونمخب بابا-

خنده ی سه تامون عمیق تر شده بود که نگام افتاد به صورت اخم کرده ی شاهین زود خندم رو جمع کردم و مشغول

...غذام شدم

بعد از مرتب کردن آشپزخونه چندتا قهوه ریختم وبعد از تموم شدن شام ظرف هارو گذاشتم توی ماشین ظرفشویی

خواستم به سمت محمد برم کهاول برای شاهین گرفتم که لبخندی زدو ازم تشکر کرد....به سالن پیش پسر رفتیم

:شاهین دستشو گذاشت روی سینی وزیر لب گفت

همین مونده که جلوی این پسره خم شی_

:و بعد با صدای بلندی گفت

...بشین من میگیرم_

جاویدان نگاهی به محمد که به تلویزیون زل زده بود انداخت و بعد یکی ...سینی رو دادم دستش و کنار جاویدان نشستم

...از کوسن های مبل رو پرت کرد طرفش

جاویدان:(پسره ی فیلم ندیده تو استانبول فیلم نبود که از وقتی اومدی اینجا غرقی تو تلویزیون؟)

:محمد کوسن رو بغل کردو گفت

...آب وهوای اینجا متفاوته حال میده و بعد زد زیر خنده-

داشتیم یه سریال عاشقونه رو نگاه میکردیم که فیلم ...جاویدان زیر لب بی شعوری نثارش کردو با قهوه اش مشغول شد

بیشتر از این نگاه کردن رو جایز ندونستم...دختره و پسره شروع به بوسیدن هم کردن...رسید به صحنه ی حساسش

وقتی سرمو بلند کردم چشم تو...سنگینی نگاهی رو روی خودم حس میکردم...لبمو گاز گرفتمو سرمو انداختم پایین...

فنجون...به خودم اومدم و نگاهی به جاویدان و محمد انداختم که دیدم غرقه فیلمن ...جفت چشای عسلیه عشقم قفل شد

یهو هوس کردم خودم ظرف...فنجون هارو گذاشتم توی سینک ...هارو برداشتم و به سمت اشپز خونه رفتم

از ترس هینی گفتم که صداشو کنار گوشم....دستمو به سمت دستکش ها بردم که یکی از پشت بغلم کرد....بشورم

...شنیدم

...اروم کوچولو...منم_

:دستامو گذاشتم رو سینش و هل زده گفتمبه سمتش چرخیدم ولی حلقه ی دستاشو از دورم باز نکرد

...شاهین برو بیرون...الان یکی مبیینتمون+

:کلافه و با ترس نالیدم...نگاشو از چشمش کشوند به لبام

...شاهین+

:لباشو با زبونش تر کرد و گفت

...گفتم شاید هوس کردی...دیدم بجوری به اون دختره و پسره نگاه کردی_

...دستمو گذاشتم رو دستاش و سعی کردم حلقه ی دستاشو باز کنم ...اینو گفت و بوسه ی ریزی روی لبام زد

...شاهین ...تور و خدا برو +

:اروم ازم فاصله گرفت و با لحن شیطونی گفت

...و از اتاق رفت بیرون...ببینم اون موقع چه بهونه ای داری...بلاخره که تنها میشیم_

دستکش هارو برمیدارم و سعی میکنم...گونه هام پاره ی اتیش بودن...دستمو میذارم روی گونه هام و نفس عمیقی میکشم

....قلب بی قرارم رو اروم کنم

...روی تخت دراز کشیده بودم که صدای جایدان رو شنیدم

...جاویدان:(شب بخیر داداش...خوب بخوابین)

زل زده بودم به سقف که با صدای...سلانه سلانه به سمت تخت اومد و خودش رو پرت کرد روی تخت...و وارد اتاق شد

...جاویدان به سمتش چرخیدم

...میگم-

احساس میکردم...منم دستم رو زیر سرم گذاشتم و منتظر نگاهش کردم...ادامه ی حرفشو نگفت و روی پهلوش دراز کشید

...قیافش شیطون شده ولی داره خودش رو کنترل میکنه

...خو بگو دیگ +

:شونه ای بالا انداخت و گفت...دوباره دستاشو گذاشت زیر سرشو به سقف نگاه کرد

...هیچی...بیخیال اصلا-

:روی تخت نشستم و رو به جاویدان گفتم...دیگ مطمئن شدم یه چیزی هست

چی میخواستی بگی?...بگو ببینم +

...سریع از تخت پرید پایین و گوشیش رو جواب داد...خواست حرف بزنه که گوشیش زنگ خورد

...جاویدان:(جونم عزیزم)

.....

سلام اقا!!-

.....

اگه تو خوب باشی منم خوبم-

.....

...نگاهی بهم انداخت و روی کاناپه نشست

قیافش رو مظلوم کرد و با لحن لوسی گفت

اصلا هم بدونه تو خوش نمیگذره-

.....

بیشتر از این به حرفاشون دقت نکردم و گوشیم رو از کنار...نمیدونم سینان چی بهش گفت که شروع کرد به خندیدن

ینی شاهین الان خوابه؟ بهش پیام بدم؟ اگه یه وقت...دراز کشیدم و دست چپم رو زیر سرم گذاشتم...تخت برداشتم

بعد از چند دقیقه جاویدان خدافظی...گوشی رو گذاشتم روی شکمم و چشم رو بستم...محمد ببینه چی؟ هوووووف

یهو با یاد آوردی چند دقیقه پیش چشم رو باز کردم و به سمتش ...صدای قدماشو میشنیدم که به سمت تخت میاد...کرد

...چرخیدم

جاویدان زود باش بگو چی میخواستی بگی؟+

لبامو...مردم از کنجکاوی اخیه...این دختر میخواست من رو دق بده ها!وووووی...اروم خندید و به سمت کمده رفت

قنچه کردم و با لحن مظلومانه ای گفتم

...اذیت نکن دیگه...بگو+

همونطور که داشت لباساش رو عوض میکرد با لحن شیطونی گفت

اشپز خونه بهتون خوش گذشت؟-

:متعجب نگاش کردم و گفتم

!باید خوش میگذشت؟!اشپز خونه؟+

یهو اومدنه شاهین تو اشپز خونه و بوسیدنه من...یهو سرشو چرخوند و با چشایی که ازشون شیطنت میبارید نگاه کرد

:یادم افتاد که جیغ زدم

!چییییی؟+

:جاویدان با لحنی که داشت خودشو کنترل میکرد نخنده گفت

...آخرشم بهم ثابت شد...منکه گفتم بین شما دو تا یه چیزی هست...پیچ پیچی-

:روی تخت نشست و اروم گفت...لبامو گاز گرفتم و سرمو انداختم پایین

چند وقته؟-

:متعجب نگاه میکنم که میگه

از کی باهمین فسقلی؟-

:لبامو با زبونم تر کردم

...تقریبا از همون موقعی که تو با سینان آشنا شدی+

...تموم شدنه جلم برابر بود با پرت کردنه بالش توی صورتم

...منو باش که میام همه چیزو بهت میگم. دختر از اون موقع به من نگفتی دیگ؟؟؟-

...ولی باید نازش رو میکشیدم...میدونستم اهل قهر نیس...روشو به حالا قهر ازم برگردوند

...بعدشم عمه باهام دعوا میکرد...میترسیدم به بقیه بگی...خ..خب چیکار کنم+

:سروشو به سمتم چرخوند و با اخم گفت

مگه تابحال دهن لقی کردم که دفعه ی دومم باشه؟-

:با حالت زاری گفتم

نپهه+

پ چرا ازم قایم کردی؟-

بهبش نزدیک تر شدم و دستمو گذاشتم رو دستاش

...خو ببخشید دیگ+

:بازم با اخم گفت...حالا که میدونی

...وگرنه توی مارمولک نمیخواستی بگی...خوبه خودم فهمیدم-

اون همه چی رو بهم...واقعا هم حرفی نداشتم که بگم...چند لحظه بینمون سکوت بود و هیچ حرفی رد و بدل نمیشد

بیخیال از اینکه هنوزم ازم ناراحته...خودمم عذاب وجدان داشتم...ولی من ازش پنهون کردم.....میگه و بهم اعتماد داره

:خواستم دراز بکشم که صداش متوقفم کرد

دوسش داری؟-

:به تاج تخت تکیه دادم و اروم با خجالت زمزمه کردم

.....خیلی+

اونم خیلی دوست داره یا نه؟-

:به سمتش چرخیدم و خیره نگاهش کردم

...یه ترسی ته دلم هست داره ازارم میده...بازم بعضی وقتا بهش شک میکنم...هرکاری میکنه...هرچی میگه...نمیدونم+

...ولی بعضی وقتا میتروسم که بره و تنهام بذاره....بعضی وقتا بیخیال همه چیز میشم و فقط به خودم و خودش فکر میکنم

:مکثی کردم و ادامه دادم

...اینکه کجاست و با کیه و چیکار میکنه....حسه حسادت...تابحال این حس رو به کسی نداشتم جاویدان+

...وقتی تو بغلشم،همه ی عالم و ادم یادم میره....حسه آرامش

:مشتی به شونه ام زد و با چشای گرد شده گفت

تو بغلش چیکار میکردی فسقلی؟-

الان پیش...اخه دختر چرا انقدر بی فکری...فکر کنم باز سرخ شدم....شرمنده از سوتی ای که دادم لبمو گاز میگیرم

خودش چه فکری میکنه؟

...این جور چیزا عادیه....نمیخواد سرخ و سفید بشی...خیله خب بابا-

:نفس عمیقی میکشم که میگه

...درست همون حسی رو داری که من نسبت به سینان دارم-

:لبخندی زد و ادامه داد

...انگار روی ابرام...بغلش امن ترین جای دنیاست-

...به سمتم چرخید و دستشو تکیه گاهش کرد

...شاید ناراحت شی یا بگی که بهم ربطی...فقط یه چیزایی رو به عنوان خواهرت میخوام بگم-

:حرفشو قطع کردم

...بگو من سرتاپا گوشم...این چه حرفیه جاویدان+

:لبخندی زد و نفس عمیقی کشید

ولی....پسر چشم و گوش بسته ای نیست که بگم تو اولین دوس دخترشی...شاهین با خلیا بوده و اینو خودتم میدونی-

با تمومه...کاری کن برای بدست آوردن بجنگه...نه اینکه ولش کنی...نه...یه کاری کن که براش دست نیافتنی بشی

خدایی نکرده بره سمت کسه...حتی اگه الانم که با همین...بذار آرامشش رو توی وجود تو پیدا کنه...عشقش تلاش کنه

پسرا وقتی یه چیز رو بخوان باید...بدونه که عشقش،پاک ترین و دست نیافتنی...بازم بدونه که تو بهترینی ..دیگ ای اونوقته که مثل اهن ربا به دخترهمخصوصا اگه یه دختر رو بخوان و اون دختر ازشون دوری کنه...بدستش بیارن
لبخندی زد و ادامه دادمیچسبن

تشنه ...تشنه ی لبات..یه کاری کن همیشه تشنه ی تو باشه...حالا که هر دو مون دوس پسر داریم بذار واضح تر بهت بگم-
تشنه ی آرامشی که وقتی با توعه ...تشنه ی احساسی که تو بهش منتقل میکنی ...تشنه ی عطر تنت ...ی لمس تنت
بعضی ...نذار همیشه اون پیش قدم شه ...حتی وقتی همدیگه رو میبوسین ...وقتی که عصبیه ارومش کن ...پیدا میکنه
سکوت کرده بودم و ...تا بفهمه تو ام چقدر دوشش داری ...وقتا هم تو پیش قدم شو تا بفهمه این خواستن،دو طرفه ست
موهام رو نوازش کرد و گفت ...فقط به حرفایی که میگفت فکر میکردم
...امیدوارم عشق بینتون همیشگی باشه و پایدار-

لبخندی زدم و اروم گفتم

...ممنون ابجی +

...جاویدان:(امروز هوا خیلی خوب شد نه؟ با بارونی که دیروز میومد فکر نمیکردم امروز هوا افتابی باشه)

...بلاخره این اقایون یه کباب به ما میدن ...اره ...خوب شد +

:محمد چابیش رو کوبید روی میز و با خنده گفت

...هوا امروز متفاوت تره،حس و حاله امروزم مخصوصه قدم زدن تو باغهچون عمتون رو من حساب نکنین-

:جاویدان چپ چپ نگاهش کرد که محمد گفت

...امروز ناهار به عهده ی منو شاهینه..تو اصلا غصه نخوری ...اشتباه کردم خواهر-

سرمو انداختم پایین و دستم رو روی لبهمثل همیشه حواسش به من بود ...لبخندی زدم و به شاهین نگاه کردم

بعد از دو ساعت که شاهین کباب هارو حاضرهای فنجون میکشیدم.... بعد از تموم شدنه صبحونه،میز رو جمع کردیم

داشتم بشقاب هارو ...منو جاویدان هم توی حیاط میز رو میچیدیم ...محمد مشغول درست کردن زغال بود ...کرد

...نگاهم به شاهین افتاد که داشت به سمتم میومد ...میداشتم که جاویدان رفت اشپز خونه بقیه ی ظرف هارو بیاره

انگار من نبودم که دیروز تو ماشین اونجوریهنوزم وقتی بهم نزدیک میشه یا پیشمه دست و پام رو گم میکنم

...میبوسیدمش

خانومم چگونه؟

:لبمو گاز میگیرم و با اخم میگم

...شاهین...اروم تر...میشنون +

:شونه ای بالا انداخت و یه قدمم بهم نزدیک تر شد

...چیکار کنم...بلاخره که میفهمن ...خو بشنون

:دستمو گذاشتم روی صندلی و اروم گفتم

...تو اشپز خونه دیده ...جاویدان دیروز ما رو +

:با لحن خونسردی گفتم

مگه دیروز تو اشپز خونه داشتیم چیکار میکردیم؟

...سرمو بلند کردم و نگاه کردم که قیافه ی شیطونش بهم لبخند زد

:چش غره ای بهش رفتم که دوباره پرسید

میشه بگی چیکار میکردیم؟؟

منو سرکار گذاشتی؟ تو نمیدونی چیکار میکردیم؟ ...شاهین میزنمتا +

...بگو تا بدونم ...نوووچ...نمیدونم

:امپر چسبوندم و با حرص زمزمه کردم

...بعدش ...تو نبودی که دیشب اومدی تو اشپز خونه و از پشت بغلم کردی +

دست رو نقطه ضعفم گذاشته ...با قیافه ی شیطون و خندون منتظر ادامهش بود که نتونستم بگم و سرمو انداختم پایین

...صدای خندشو میشنیدم...اروم و مردونه میخندید ...نامرد

...حیف شد اصلا ...جای اصلیش رو نگفتم که

:یکی از بشقاب هارو برداشتم و گفتم

...شاهین برو تا نزدمش تو سرت +

محمد هم همه ی حواسش به ما بود که وقتی شاهین ...دستاشو به معنی تسلیم بالا آورد و با خنده به سمت محمد رفت

نشستیم تا پسرا کباب ...جاویدان با سالاد و لیوان ها اومد و میز رو کامل کردیم ...رفت پیشش بازم مشغول کارش شد

...رو بیزن

لیلا به نظرت امروز بریم باغ؟-

:با صدای جاویدان به سمتش میچرخم و میگم

...اره اگه بارون نیاد میریم دیگه+

...جون میده واسه عکس گرفتن... پر از درخت های میوه ست... قبلا عکسشو دیدم... وای خیلی با صفاست-

:بعدشم لباسو قنچه کرد و گفت

...جاش خیلی برام خالیه... کاش سینانم پیشمون بود-

:اخمی کردم و گفتم

...من پیشتم کافیه... خوشم نمیاد با پسر مردم بگردیا+

:خندید و گفت

...ای جونم اجی کوچولو غیرتی شد-

ارزوی هر دختریه که همچین پسری حتی بهش نگاه... واقعا جذاب بود... میخندم و به هیکل شاهین خیره میشم

کاری میکنم که بیشتر از قبل عاشقم... نمیذارم به دخترای دیگ حتی فکرم بکنه... ولی شاهین فقط ماله منه... کنه

...اولین بارم بود اومده بودم اینجا... شه... بعد از نهار خوشمزه ای که پسرا بهمون دادن، قرار شدیم بریم باغ

بخاطر همینم مردم از میر بابا رو خیلی دوس... ولی بابا قبلا خیلی میومد و به کشاورزای این منطقه کمک مالی میکرد

بارون قطع شده بود ولی هوا خیلی سرد بود... پالتوم رو با یه جفت دستکش چرم مشکی برداشتم و از اتاق رفتم... داشتن

...جاویدانم توی سالن جلوی آینه بود و داشت کلاهش رو روی سرش مرتب میکرد... بیرون

پسرا کجان پس؟+

...مثل همیشه زود تر از ما رفتن-

از خونه که بیرون رفتیم، هرسمتی جاویدان... بعد از پوشیدن پالتوم، از توی جا کفشی پوتین هامو برداشتم و پام کردم

تا اینکه به یه دروازه ی آهنی خیلی بزرگ... چون هیچ جایی رو نمیشناختم... میرفت، منم پشت سرش قدم برمیداشتم

وارد باغ که شدیم.. مثل دریایی بود که سر و تهش مشخص نبود... با دیدن باغ روبروم ماتم برده بود... برخورد کردیم

بهشون نزدیک تر که شدیم، شاهین به سمتون..... شاهین و محمد رو دیدیم که مشغول صحبت با دوتا مرد بودن

:چرخید و با لبخند رو به یکی از اون مردا که سنش تقریبا ۴۵ یا ۵۴ میشد، گفت

...لیلا خانوم... ایشون دختر مرحوم، عموم هستن_

:مردده بهم خیره شد و گفت

...ماشالله...، ماشالله...، چه خانومی هستی_

:لبخندی زدم و اروم گفتم

...ممنون...، لطف دارین +

:مردده با لبخند گفت

...اسم من احمده...سه دنگِ این باغ به اسم منه و سه دنگش هم به اسم اقا فیرات_

:چندتا نپه مکث کرد و گفت ...و به مردی که کنارش بود اشاره کرد

...کاش آقا بودن و نتیجه ی کمک ها و زحمتای مارو میدیدن

:سرمو انداختم پایین و گفتم

...حتما قسمت نبوده +

:مردده که فهمیده بودم اسمش فیراته...، دستشو دراز کرد و گفت

...بفرمایین باغ رو نشونتون بدیم-

...منو شاهین جلو، و محمد و جاویدانم پشت سر ما میومدن

:اقا احمد به درخت ها اشاره کرده و گفت

اما، چون بودجه کم بود و ...اینجا درخت های پرتقال کاشتیم ...خدا روشکر امسال محصول خوبی برداشت کردیم_

...بقیه ...فقط یک چهارمشون سالم بودن ...نتونستیم کود لازم رو برای درخت های انار تهیه کنیم

:شاهین حرفشو قطع کرد و با اخم گفت

مگه نگفتین عمو هر سال بهتون کمک مالی میکرد؟_

...احمد:) بله کمک میکردن...ولی بعد از فوتشون ما هیچ مبلغی رو از طرف ایشون دریافت نکردیم)

:منم اخمی رو پیشونیم نشست و رو به اقا احمد گفتم

من باهاشون حرف میزنم و نمیدارم از نظر مالی ...درحاله حاضر عمه شرکت هارو اداره میکنه و همه چی دسته ایشونه +

...بابت امسال هم معذرت میخوام ...ضرری داشته باشین

اقا احمد چند لحظه میای؟-

:اقا احمد به سمت صدا برگشت و گفت

...الان میام پسرم__

:و رو به ما گفت

...شما راحت باشین...ببخشید من برم بینم چی میگن__

:بعد از رفتن اقا احمد برگشتم و رو به جاویدان گفتم

تو خبر داشتی که عمه امسال بهشون کمک نکرده؟+

...محمد: من خبر داشتم)

:دستش رو کشید توی موهاش و ادامه داد

...مامان گفت داداشم کمکشون کرده، دلیل نمیشه بعد از فوتش بازم بهشون کمک کنیم-

:اخمی کردم و گفتم

عمه باید کارای بابا رو توی شرکت...مگه عمه صاحب اختیاره شرکت و حساباست که تصمیم میگیره کمک کنه یا نه+

...ادامه بده نه اینکه

:حرفمو قطع کرد و با اخم غلیظی گفت

جای دستت درد نکنه ست؟...همین که هرروز صبح تا شب توی اون شرکت کار میکنه خلیه لیلای-

:لب باز کردم جوابشو بدم که شاهین گفت

...رفتیم استانبول با عمه راجبش حرف میزنی...بسه لیلای_

...نفس عمیقی کشیدم و باشه ای گفتم

...محمد: من میرم خونه...شما خوش باشین)

...جاویدان هرچقدر صداس کرد محمد توجهی نکرد...اینو گفت و رفت

...حتما باید یه سفر دو روزه رو کوفتمون میکردا...جاویدان: هووووف پسره ی خنگ)

:سعی کردم بی تفاوت باشم و رو به شاهین گفتم

میشه چند تا عکس از مون بگیری؟+

:چشمکی زد و گفت

...چرا که نه پرنسس_

...یه وقت حواستون یرت نشه کاری ازتون سر نزنه...جاویدان: اِهم...اِهم)

با خجالت و چشای گرد شده به جاویدان نگاه کردم که با خنده گفت

...چیه خب... به شما اعتمادی نیست-

محمد طبق معمول.... بعد از کلی عکس گرفتن و گشتن تو باغ برگشتیم خونه.... اینو گفت و با خنده دوید بین درختا

...به سمت اتاقمون رفتیم و مستقیم روی تخت دراز کشیدم..... روبروی تلویزیون نشستیم بود

چندتا عکس با جاویدان گرفتیم و بقیه از منو شاهین.... گوشیم رو از جیبم در میارم و به عکسایی که گرفتیم نگاه میکنم

گوشیم رو قفل میکنم و پرتش.... تا جاویدان حواسش پرت میشد شاهین بغلم میکرد و یه سلفی باهم میگرفتیم... بود

بعدش... اول از همه گردنبندم رو باز کردم و گذاشتمش روی میز... به سرم زده که یه دوش بگیرم... میکنم روی تخت

شیر آب رو باز میکنم و سرمو.... لباسام رو در میارم و به سمت دوش میرم... حوله ام رو برداشتم و به سمت حموم رفتم

...بخاطر سردی هوا و گرم بودن آب، حموم پر از بخار شده بود... میگیرم زیر دوش

«شاهین»

وقتی داشت با... استغفرالله... این اخر منو دیوونه میکنه.... پسره ی... وارد خونه که شدیم محمد روی کاناپه لم داده بود

اوه... چی گفتم... لیلا بحث میکرد میخواستیم بزمن دندوناش خورد شه تا دیگ جرات نکنه با زنه من اینجوری حرف بزنه

به سمت اتاق میرم و روی تخت... بلاخره که زنه همیشه... دیر یا زود ماله من میشه... زنه من؟ بعله معلومه که زنه منه

لیلا... تا جاویدان سرشو میچرخوند به یه سمت دیگ... وقتی یاد شیطونیا میاد تو باغ میفتم خندم میگیره... دراز میکش

از اینکه نمیتونم هر لحظه و هر جا که دلم میخواد لیلا رو تو بغلم بگیرم... رو تو بغلم میگرفتم و یه سلفی باهم میگرفتیم

با صدای گوشیم از افکارم بیرون میام و به صفحه ی گوشی... دلم برای طعم لباس تنگ شده... یا ببوسمش عذاب میکشم

...نگاه میکنم

!!!مامان

جونم سلطان؟__

مامان خنده ای کرد و گفت

...پسره ی لوس... من تو حسرت موندم به بار بگی مامان-

:خندیدم و دستمو گذاشتم زیر سرم

حالت چطوره؟... مامان برای تو کمه،، بگو فرشته__

...خوبم پسر... فقط یه چیزی-

جان؟_

...بخاطر بارونی بودنه هوا،،سفرمون چند روز عقب افتاده-

...ای بابا__

حالا بیخیال پسر...شما چطورین؟خوش میگذره؟-

...جایی که لیلا پیشم باشه معلومه که خوش میگذره__

...خجالت بکش پسره ی گنده-

:خندیدم و گفتم

من فدات بشم مامان،خوبه؟؟؟__

...نمیخوام فدام شی برو دیگ مواظب خودت باش-

چشم__

...خدافظ-

...خدافظ سلطانم__

...خندیدم و گوشی رو قطع کردم

اگه اون نبود الان نمیتونستم جرات کنم و به لیلا بگم چقدر دوشش ...مامانم تنها کسیه که تو زندگی انقدر باهاش راحتم

...نفس عمیقی میکشم و چشام رو میبندم ...کاش مامانم همیشه پشتم باشهدارم

می خواهم جوری

دوستت داشتم باشم

که به هیچ

دوست داشتنی

شبیه نباشد

«شاهین»

سوییچش...نگاهی بهم انداخت و به سمت میز توالی رفت...نمیدونم چقدر این پهلو و اون پهلو شدم که محمد اومد تو اتاق

:رو برداشت و رو به من گفت

...داداش، جاویدان گفت میخوام چند تا وسیله بخرم، ببرمش خریداشو بکنه یکم دیگ میاییم-
...باشه سلامت_

بعد از چند دقیقه سوار ماشین شدن و ...از تخت پایین اومدم و به سمت پنجره رفتم ...بدون حرفی از اتاق رفت بیرون
لیلا کجاست پس؟ حالا که تنها شدیم بهتره یکم اذیتش ...دستی به موهام کشیدم و از اتاق رفتم بیرونحرکت کردن
پا تند کردم و بدون ...با فکرای شیطونی به سمت اتاقش رفتم که صدای گریه ی ارومش رو از تو اتاق شنیدمکنم
لیلا با یه حوله ی سفید و دور خودش پیچیده بود و فقط ...هیچ خبردادنی درو باز کردم ولی با چیزی که دیدم ...ماتم برد
...از بالای سینه هاش و تا زیر باسنش رو گرفته بود، روی تخت نشسته بود و زانوش رو بغل کرده بود و اروم گریه میکرد
با ...دستم روی دستگیره خشک شده و پاهام سست شده بود ...با ورود من، اروم سرشو بلند کرد و هاج و واج نگام کرد
...دیدنه اشکاش طاقت نیاوردم و بهش نزدیک شدم....ولی لیلا سریع پتو رو کشید روی خودش

کنارش روی تخت نشستم و نگران گفتم

چیشده خانومم؟ واسه چی داری گریه میکنی؟_

دستمو گذاشتم روی ...انگار با شنیدن صدام داغ دلش تازه تر شده باشهتموم شدنم جلمم برابر بود با هق هق بلند لیلا
...گونش و سعی کردم اشکاش رو پاک کنم ولی مثل ابر بهاری اشک میریخت
لامصب مگه بهت نگفتم حق نداری گریه کنی؟ باز چیشده؟_

..گ...گردنبندم+

منتظر نگاهش کردم و گفتم

گردنبندت چی؟_

...ولی وقتی ...او...اومدم ن...نبود ...د...داشتم میرفتم حموم گذاشتمش....رو...رو میز+

واسه این داری گریه میکنی دیوونه؟_

...موهاش خیس بودن و تنش داغ ..دوباره گریش شدت گرفت که دستمو انداختم دور شونه هاش و کشیدمش تو بغلم

دستمو به حالت نوازشگونه روی بازوی لختش کشیدم و زیر گوشش گفتم

...بسه دیگ گریه نکن_

با فین فین گفت

ولی ...ولی مطمئنم ...من ...اون گردنبند رو...خیلی دوس دارم...شاهین تو رو خدا ببخشید از هدیه ات خوب مواظبت نکردم+

...گذاشتمش رو اون میز... الان نیستش

دور و ورش و پایینشم نگاه کردم ولی چیزی ...حلقه ی دستامو از دور گردنش باز کردم و به سمت میزی که میگفت رفتم

:رو به لیلا گفتم ...نبود

...نیست_

:دوباره با این حرفم زد زیر گریه که عصبی شدم و گفتم

د کوچولویی که واسه یه گردنبند اینجوری گریه ...مگه نمیگم گریه نکن لیلا؟ وقتی بهت میگم کوچولویی میگی نیستم_

...میکنی

...اون... گردنبند... کلِ دنیام ...بو...بود+

به سمتش رفتم و دوباره کنارش نشستم... دستمو گذاشتم زیر چونش که مجبور شد ...اینو گفت و نگاهش و ازم گرفت

:با اخم نگاهش کردم و گفتمسرشو بلند کنه

مگه قول نداده بودی هیچ چیز و هیچ کس رو بیشتر از من دوس نداشته باشی؟_

:جوابی نداد که دوباره گفتم

اینجوری قراره به قولایی که دادی عمل کنی؟_

:دستمو پس زد و با بغض گفت

...میخوام تنها باشم ...برو بیرون شاهین+

دستشو گذاشت روی سینش،دقیقا ...دستمو گذاشتم روی سینش و اروم به عقب هلش دادم که مجبور شد دراز بکشه

:خودمم روش خیمه زدم که با نگرانی نگام کرد ...جایی که حوله رو بسته بود

...شاهین یه وقت بچه ها میان...برو بیرون+

:گوئش رو با دست چپم نوازش کردم و با لحن خماری گفتم

...اونا همین الان رفتن....طول میکشه تا بیاد_

:عطر موهاش داشت دیوونم میکرد...سرمو فرو کردم تو خرمن موهاش و تو همون حالت گفتم

...با موهای خیس خیلی جذاب تری_

و چشمم رو بستم وگوئم رو چسبوندم به گوئش ...صدای نفسای تندش رو میشنیدم...دستش هنوزم روی حولش بود

:زمنه کردم

ازم میترسی که حولت رو اونجوری چسبیدی؟_

...ن..نه...من...ف..فقط+

فقط چی؟_

...خب...فقط همین...حوله دور تنمه+

دیدی میترسی؟_

...نمیترسم شاهین...فقط+

...اگه نمیترسی دستتو از روی حوله بردار و دور گردنم حلقه کن_

...شاهین+

...اگه نمیترسی دستتو بردار...زود باش لیلا_

...آروم دستشو از روی حوله برداشت و دور گردنم حلقه کرد

:سرمو بردم زیر گوشش و زمزمه کردم

....تو اگه هر شب لختم تو بغلم بخوابی...من بدون اجازه و خواسته ی خودت کاری نمیکنم_

درست مثلتوی این مدت فهمیده بودم که به گردن و گوشش خیلی حساسه ...اینو گفتم و لاله ی گوشش رو مکیدم

سرسو یکم بلند کرد که انگار میخواست کاراروم زبونم رو روی گردنش حرکت دادم و زیر گلوش رو بوسیدم !!!من

دستشو فرو کرده بود تو موهام و نفسای ...منو راحت تر کنه...زیر گلوش رو گاز ریزی گرفتم و شروع به مکیدن کردم

باید صدای ناله اش رو ...میدونستم این کارو میکنه که صداش در نیاد...ولی این دفعه فرق داشتعمیقی میکشد

....هیچی لذت بخش تر از شنیدن صدای ناله ی عشقت، اونم توی بغلت که از سر لذت یا درد کشیدنه،نیستدریبارم

اروم ...چشاش خمار شده بود و نفس نفس میزد ..با بوسه های ریزی به سمت چوونش رفتم و گوشه ی لبشو بوسیدم

هرجایی رو میبوسیدم جز ...نوک بینیش ...پیشونیش ...چشاش ...شروع به بوسیدن اجزای صورتش کردم...گونه اش

:لبام رو گذاشتم روی چوونش و اروم مکیدم... با دستاش توی موهام چنگ زد و خمار اسممو صدا زد ...لباش

...شاهین_

چیزی نگفت که نگامو از چشاش کشوندم به قفسه ی سینش که حالا کاملا ...لبامو از روی چوونش برداشتم و نگاه کردم

میخواستم بیخیال همه چیز بشم و اون حوله ی لعنتی رو که تنها مرز بینمون بود رو از دورش باز ...در معرض دیدم بود

خواستم یکم اذیتش کنم برای همین انگشتمو روی قفسه ی سینش میکشیدمهمه چی به وقتشکنم ولی زود بود

:که یهو دستمو گرفت

...نکن شاهین+

زبانش میگفت نکن...، ولی از چشاش معلوم بود که اونم به من نیاز داره... درست مثل من که دارم تو تب خواستنش نگاهم به لبای خوش فرمش افتاد... از اول... دستش که روی دستم بود رو بوسیدم که اروم دستشو کشید عقب... میسوزم میخواستم کاری کنم که مثل دیروز خودش پیش قدم شه... ولی وقتی عکس العملی ازش ندیدم... خواستم از روش بلند شم خوشحال از اینکه به چیزی که میخواستم رسیدم دستمو دور... که دستشو فرو کرد تو موهام و لباسو چسبوند به لبام اون اروم لباسو روی لبام حرکت میداد ولی من حریص تر از قبل... کمرش حلقه کردم و با حرص و ولع لباسو بوسیدم لبامو... لب پایینش رو بردم توی دهنم و محکم مکیدم که اخی گفت... شده بودم و میخواستم توی خودم حلش کنم: زیر گوشش رو گاز گرفتم که صدای ارومش رو شنیدم... ازش جدا کردم و دوباره سرمو فرو کردم تو گودی گردنش... گازم بگیر شاهین+

...سرمو بلند کردم و با لبخند نگاهش کردم که خجالت کشید و نگاهشو ازم گرفت

مگه میشه تورو گاز نگرفت؟ جای جای بدنت داره اسم منو صدا میزنه که گازت بگیرم و همه... خانوجه خجالتیه من... جاتو کبود کنم

:دستاشو گذاشت روی سینم و فشار داد

...میخوام لباسامو بیوشم+

:کنارش به پهلو دراز کشیدم و گفتم

...خو عوض کن دیگ_

:با چشای گرد شده نگاه کرد و گفت

جلوی تو؟+

اره چی میشه مگه؟_

:چش غره ای بهم رفت و گفت

...حتی فکرشم نکن... زود باش برو+

:ابروی بالای انداختم و گفتم

...همینجا باید عوض کنی... نوچ... نمیرم_

لباشو قنچه کرد و گفت

..شاهین برو دیگ...لطفا+

نگامو به لباش کشوندم و گفتم

...میخوام برم ولی تو نمیذاری_

کاش ...زندگيه منه...این دختر جونه منه ...نمیتونستم ازش دل بکنم ...دوباره روش خیمه زد و لباش رو اسیر کردم

...بدونه هیچ ترس و استرسی ...میشد زمان بایسته و منو لیلا سالهای سال، تو بغل هم بمونیم...بدونه هیچ مزاحمی

«لیلا»

...نمیدونم چیکار کنم ..هر وقت که لباش روی لبامه...نفس کشیدن یادم میره ...نفسم بند اومده بود از این همه نزدیکی

:با صدای بمی گفت ...گاز ریزی از لبام گرفت و سرشو کشید عقب ...کلا انگار این مرد قدرت فکر کردن رو ازم میگیره

...زود لباساتو بپوش تا کار دستت ندادم_

هوای اتاق یکم سرد بود ولی داغی ...نفس نفس میزد و کل تنم داغ بود ...اینو گفت و از روم پاشد و از اتاق رفت بیرون

با دیدن میزی که گردنبند رو گذاشته بودم ...به سمت کمد میرم و لباس برمیدارم ...تنه من نمیداشت سرمای حس کنم

بعد از خشک کردن موهام دوباره به سمت میز میرم و کنارشو نگاه می‌کنم...روشن...اهی میکشم و لباسام رو میپوشم

میخوام از اتاق بیرون برم کههووووفولی نیس...آخه مگه میشه خودت بذاری و الان نتونی پیداش کنی...میندازم

اخییش پیداشکشو رو که باز کردم گردنبند افتاد توش ...کشوی اوله میز نظرم رو به خودش جلب میکنه

...با خوشحالی به سمت ایینه میرم و سرمو خم میکنم تا موهام یه طرف بمونه ...کردم...میدونستم به جایی همینجا هست

و با ...پلاکش رو به لبام نزدیک میکنم و بوسه ای روش میزنم ...قفل گردنبند رو باز میکنم و دور گردنم میبندمش

با صدای پایشاهین توی سالن جلوی پنجره مونده بود و دستاشم توی جیبش بودخوشحالی از اتاق بیرون میرم

:بهش نزدیک تر شدم و با نیش باز گفتم ..من به سمتم برگشت که مستقیم نگاهش کشیده شد به سمت گردنم

...پیداش کردم...توی کشو گیر کرده بود وقتی بازش کردم افتاد+

:دستامو دور کمرش حلقه کردم که صداشو زیر گوشم شنیدمبههم نزدیک تر شد و منو کشید تو بغلش

...چقدرم براش گریه کردی ...دیدیدی اخر پیدا شد_

...خو چیکار کنم...خیلی+

کمی ازم دور شد و با اخممیخواستیم بگم خیلی دوستش دارم ولی با یادآوری حرفای شاهین ادامه ی حرفمو خوردم

گفت:

خیلی چی؟_

...امممم...هیچی+

یه تای ابروشو بالا انداخت و گفت

میخواستی بگی خیلی دوسش داری؟_

از بغلش بیرون اومدم و با ناز گفتم

...اگه یه ادم بود که منو میکشستی ...عه شاهین...خوبه یه گردنبنده+

...فاصله ی صور تامون فقط دو سانت بود ...از پشت بازوم رو گرفت و منو به سمت خودش چرخوند

...اگه به غیر از من کسی رو دوس داشته باشی...هم تو رو هم اونو میکشم ...معلوم که میکشتم_

پیشونیش رو چسبوند به پیشونیم و ادامه داد

...تو یا فقط ماله منی، یا ماله هیچکس_

لبامو گاز گرفتم که گفت ...از شنیدنه حرفاش قند تو دلم اب شد

...نکن_

...دستامو گذاشتم روی سینش و سعی کردم ازش فاصله بگیرم که منو چسبوند به خودش

...حالا که تنهاییم بمون تو بغلم تا یکم دلتنگی هام رفع شه_

دستش رو گذاشت ...تپش قلبش رو زیر دستم احساس میکردمدست از تقلا برداشتم و اروم سرمو چسبوندم به سینش

روی دستم که روی قلبش بود و اروم گفت

میبینی چقدر بی تابتم؟_

سرشو فرو کرد تو موهام و ادامه داد

...همیشه وقتی پیشمی قلبم میخواد از جاش دربیاد_

با دستشسرمو چسبوندم به سینش و به صدای قلبش گوش کردم ...نفس عمیقی کشید که باعث شد مور مورم بشه

بینیم رو روی سینش کشیدم و عطرشو به ریه هامکمرمو نوازش میکرد ولی من بی حرکت تو بغلش مونده بودم

فرستادم که صداشو کنار گوشم شنیدم

دوسش داری؟_

فردا باید با عمهچند ساعتی میشد که از ازمیر برگشته بودیم و همه خسته و کوفته به اتاقشون رفتن تا استراحت کنن
سفر عمو اینا همامروز چون حوصله نداشتم چیزی بهش نگفتم ...حرف میزدم که بازم به کشاورزای ازمیر کمک کنه
...جلوی عمو با عمه حرف میزنم که دیگ بحثی صورت نگیره ...چند روزی عقب افتاده بود و برای من خیلی بهتر شد
...چشام رو میبندم که نمیفهمم کی خوابم میبره

«شاهین»

گوشیم رو از روی میز کنار تخت برمیدارم و ...چه زود صبح شد ...با صدای زنگ خوردن گوشی چشام رو بازی میکنم
...بدون اینکه به اسمش نگاه کنم جواب میدم
بله

...سلام اقا...بخشید بیدار تون کردم__

...عیب نداره، بگو-

...هر وقت بیاین در خدمتیم ...الان همونجایی هستیم که امر کرده بودین ...کاری که گفتین رو انجام دادیم__
...باشه ..قبل از اومدنم خبر میدم__

..باشه اقا...بازم شرمنده مزاحم شدم...خدافظ__

از تخت...بلاخره روزی که منتظرش بودم سر رسید ...بدونه جواب دادن گوشی رو قطع میکنم و پرتش میکنم روی تخت
بعد از ...دیشب جوری خوابم میومد که نفهمیدم کی رسیدم به اتاقم و کی خوابیدم ...پایین میام و به سمت حموم میرم
...دوش گرفتن و حاضر شدن از اتاقم بیرون رفتم که با بابا روبرو شدم
...صبح بخیر__

کجا میری اول صبحی؟ ...بابا:(صبح بخیر پسرم)

...یه کاری دارم باید بهش برسم بابا_

بابا:(باشه پسرم مواظب خودت باش...صبحونه نمیخوری؟)

...با اجازه...بیرون یه چیزی میخورم__

...بابا:(سلامت)

بیخیال ...فکر نکنم الان بیدار باشه ...ذهنم ناخودآگاه پر کشید سمت لیلای ...از پله ها پایین میرم و از خونه میزنم بیرون

بهتره یه درس درست و...سوار ماشین میشم و حرکت میکنم...یکم دیگ بهش زنگ میزنم و صدای نازش رو میشنوم
هرکس که به عشق من چشم داشته باشه و مزاحمش...حسابی به این پسره بدم تا دیگ همچین خطایی ازش سر نزنه
...پامو روی گاز فشار میدم و از ماشینا سبقت میگیرم...این پسره ی سوسول که دیگ مالی نیست...بشه رو زنده نمیذارم
...جلوی انباری ترمز میزنم که یکی از نگهبانا میاد و در ماشین رو برام باز میکنه

...نگهبان:(خوش اومدین اقا)

همه چی رو به راهه؟_

...بله بفرمایین__

یکی از...پوزخندی میزنم و بهش نزدیک میشم...وارد انباری میشم که نگاهم به پسره ی چشم و دست و پا بسته میفته

نگهبانا بهم نزدیک شد و تو گوشم گفت

...به زور اروم گرفته...خیلی اتیشی بود اقا__

.....هه...عیب نداره... ادمش میکنیم__

:با صدای من سرشو بلند کرد و عصبی گفت

...رئیستون بلاخره اومد؟ میشه بگین چیکار کردم که منو آوردین اینجا-

...بهش نزدیکتر شدم و اشاره کردم که چشاش رو باز کنن

...عجله نکن...میفهمی__

...چشاش رو که باز کردن سریع دنبال صدای من گشت که با دیدنم ماتش برد

«لیلا»

اروم چشم رو باز میکنم...بازم یه روز...با نوری که تو چشمم افتاده...صورتتم رو جمع میکنم و به سمت دیگه ای میچرخم
وووووی!کی ساعت ۲۱ظهر....نگاهی به ساعت میندازم....کش و قوسی به بدنم دادم و از روی تخت پایین اومدم...دیگه
تعجب اوره که کسی تا الان بیدارم...به سمت سرویس میرم و بعد از انجام دادن کارام بیرون میام...شد؟ اصلا نفهمیدم
از پله ها...باید با عمه حرف میزدم ولی فکر کنم الان شرکت باشه....لباسام رو عوض میکنم و از اتاق بیرون میرم!نکرده
با خجالت...با شنیدن صدای پام به سمتم چرخید و لبخندی به روم پاشید...پایین میرم که زن عمو رو تو سالن میبینم

:بهش نزدیک میشم و اروم میگم

...ظهر بخیر زن عمو+

:میخنده و دستشو نوازشگونه روی سرم میکشه

...خوب خوابیدینا...ظهر تو ام بخیر دخترم-

...لبمو گاز میگیرم و سرمو میندازم پایین

۲۱!!!یهو بیدار شدم دیدم ساعت شده...اصلا نفهمیدم کی خوابم برده+

تو نخوابی پس کی بخوابه؟...عیب نداره دخترم...امروز تعطیله و توهم که جوونی-

:نگاهی به اطراف میندازم و میگم

عمو خونه نیس؟+

...نه دخترم با جمیله رفتن شرکت-

...اهان باشه+

:دستمو گرفت و گفت

...بیا بشین اینجا ببینم-

...به سمت مبل سه نفره ای رفتیم و روش نشستیم

بگو ببینم از میر خوش گذشت؟؟؟-

...اره...خوب بود+

:نفس عمیقی کشیدم و ادامه دادم

...البته اگه عمه بذاره+

:زیر چشمی نگام کرد و گفت

چیشده مگه؟؟؟-

:لبامو با زبونم تر کردم

بعد از فوتش که عمه داره شرکت رو اداره میکنه...هیچ.....راستش بابا قبل از فوتش به کشاورزای از میر کمک میکرده+

...کشاورزا هم بخاطر اینکه نتونستن کود لازم رو بخرن،فقط یک چهارم برداشت داشتن....کمکی بهشون نکرده

...ای بابا چه بد شده-

...منو محمد هم سر این قضیه دعوامون شد+

:دستمو نوازش کرد و گفت

...اون کشاورزا به این پول نیاز دارن...نگران نباش...عمت که بیاد باهاش حرف میزنیم-

...جاویدان:(به به...جمعتون جمعه، گلتون کمه)

...به سمت جاویدان برمیگردم و با خنده سلامی میدم

...زن عمو:(اره، واقعا جات خالی بود)

:جاویدان روی مبل تک نفره ی روبرومون نشست و چشمکی زد و گفت

...خوش میگذره عروس و مادر شوهر__

:با چشای گرد نگاهش میکنم که زن عمو دستشو میندازه دور شونم و میگه

...بعله که خوش میگذره...مگه میشه ادم عروس به این خوبی و ماهی داشته باشه،بهش خوش نگذره-

...جاویدان:(منم مادر شوهر مهربون میخوام)

:با این حرفش منو زن عمو میخندیم که زن عمو با خنده میگه

...بیا بغلم بیینم-

هیچ وقت...چقدر خوبه که حس کنی یکی پشتته...جاویدانم از خدا خواسته زود بلند شد و سمت چپه زن عمو نشست

...مخصوصا اگه اون شخص مادرت باشه...محببتاش رو ازت دریغ نمیکنه

«شاهین»

:همونجور که با تعجب داشت نگاه میکرد اروم لب زد

-تو؟-

:دورش چرخیدم و تو همون حالت گفتم

اره من...فکر نمیکردی پیدات کنم نه؟_

:جلوش وایستادم و دستامو فروکردم تو جیب شلوارم

...یادته که...بهت گفتم هر جا باشی پیدات میکنم و حقتو میدارم کف دستت_

:پوز خندی زد و گفت

...چیه...خیلی غیرتی شد وقتی اون خانوم خوشگله رو بغل کردم-

...طاقت نیاوردم و به سمتش هجوم اوردم و مشتتو به صورتش زدم

...خفه شو عوضی_

آخییی... فقط این کارارو بلدی اره؟ پس وقتی داشتیم میبوسیدمش کجا بودی باغیرت؟-

...اون فقط بازوی لیلا رو گرفته بودمن از لحظه ی اول اونجا بودم و همه چیز رو دیدم ...با خشم زل زده بودم بهش

...بوسش نکرد...بوسش نکرد...مطمئنم

...تو فقط یه بی ناموسی که مزاحم زنه مردم میشیخر خودتی...اون روز من از اولین لحظه شاهد ماجرا بودم_

...اگه زنت بود..تک و تنها اونجا چیکار میکرد؟ الهیی...شاید دعواتون شده بود ...اخه چشای پرنسس بارونی بود-

:یکی از نگهبانا به طرفم میاد و جلوم می ایسته...دوباره مشتت توی دهنش میکوبم که با صندلی پرت میشه روی زمین

...ما حاله این سگ رو جا میاریم...شما الکی خودتو خسته نکن...ارزش نداره ...اقا توروخدا اروم باشین__

:با نفس نفس خم میشم و توی گوشش میگم

با دست راستت دست عشق منو گرفتی بودی نه؟؟_

با قدمای محکمی از انباری بیرون میرم که ...جوابی نداد که بلند شدم و لگدی به دست راستش زدم که از درد ناله کرد

...صداشو پشت سرم میشنوم

...یادت باشهتو ام تقاص این کارتو پس میدی_

...ارنجمو روی سقف ماشین گذاشتم و دست مشت شده ام رو جلوی دهنم ...پوزخندی زدم و به سمت ماشینم رفتم

...اِمره بیا اینجا_

:سریع به سمتم اومد و گفت

جانم اقا؟-

مشخصاتش؟_

یدونه...پدرش شرکت نساجی داره ولی خودش یه شرکت کوچیک زده و تازه شروع به کار کرده ...اسمش هاگان بیلماز-

...پسره،خانوادش نسبت به خودش ادمای خوبی ان

:سری تکون میدم و میگم

...یکم ادبش کنین...بعد ولش کنین بره_

...چشم اقا-

ولی...باید این عوضی رو میکشتم تا دیگه به لیلا ی من نگه پرنسس ...در ماشین رو باز میکنم و سوار میشم و حرکت میکنم

میزنم کنار و ...نزدیکای ۲ظه ره ...نگاهی به ساعت میندازم ...همینکه یکم چشمش بترسه کافیه ...ارزشش رو نداشت

سه... دو بوق.... یک بوق.... روی اسم قشنگش کلیک میکنم و گوشی رو توی گوشم میگیرم.... گوشیم رو از جیبم درمیارم

ب....

جانم؟!+

..با شنیدن صدای عشقم انرژی میگیرم و ناخودآگاه لبخندی روی لبم میاد

...سلام خانومم_

سلام اقایی... خوبی؟!+

تو چطوری نفسم؟!... صداتو شنیدم بهتر شدم... قربونه اقایی گفتنت بشم_

...یکم پیش بیدار شدم... منم خوبم+

..از صدات معلوم بود که باخجالت داره حرف میزنه

...منم میدونستم خوابی و بهت زنگ نزدم.... وگرنه دلم برای شنیدن صدات لک زده بود_

نمیدونم چرا یهو اینجوری شدم... ولی دلم میخواد هرچه زودتر لیلا رو.... چیزی نمیگفت ولی صدای نفساش رو میشنیدم

:اروم صدات زدم... میخوام هرچه زود تر دوباره لباسو حس کنم... تو بغلم بگیرم و به خودم فشارش بدم

لیلا؟!_

جونم؟!+

میشه امروز همدیگرو ببینیم؟!_

...ما که هرروز+

:حرفشو قطع کردم و گفتم

.....میخوام باهم دیگ تنها باشیم.... منظورم اون نیس_

:دوباره سکوت کرد که با شیطنت گفتم

...من، تو، خونه ی خالی، چه شودددد_

:زدم زیر خنده که اروم گفتم

...پررو... خجالتت نمیکشه+

:با خنده گفتم

اخه از کی خجالت بکشم؟ از زخم؟ _

...من که زن تو نیستم+

منم مثل خودش جدی شدم و گفتم... لحنش جدی بود

من اموالم رو با کسی قسمت نمیکنم مخصوصا شخصی رو که کل زندگیم درش خلاصه تو اول و اخرش ماله خودمی _

...میشه

اروم با خنده گفت

...نمیدونستم خسیسی+

...خسیس نیستم... حساسم _

مکثی کردم و دوباره گفتم

...میای؟ بخدا خیلی دلم برات تنگ شده _

...شاهین ما که تا دیروز پیش هم بودیم+

...دیروز، دیروز بود _

...من به دقیقه نمیبینمت دلم برات تنگ میشه چه برسه به ۱۵ ساعت

اروم باشه ای گفت که با اخم گفتم

درضمن اگه.. از خداتم باشه ها... خدایا روزگار منو ببین توروخدا... به ساعته دارم ناز خانوم رو میکشم بیاد افش رو ببینه _

...نمیومدی به زور میاوردمت

میخنده و میگه

...دیوونه ی از خودراضی+

...اره دیوونم... دیوونه ی تو _

خندش رو قطع کرد و اروم گفت

من دیگه برم... برای نهار نمیای؟+

...نه، تو اپارتمان منتظرتم _

...باشه+

لیلا؟ _

چونم؟+

...دوستِ دارم_

...منم دوستِ دارم...مواظب خودت باش +

...چشم خانومم...فعلا_

از اون پسره...سرمو میذارم روی فرمون رو چشم رو میبندمگوشی رو قطع میکنم و میندازمش روی صندلیه کناری

ی سوسول هیچ ترسی ندارم ولی همش آخرین جمله ای که گفت تو سرم اِکو میشه «تو ام تقاص این کار تو پس

تابحال ...دلَم داره ضعف میره واسه لیلا ...سرمو بلند میکنم و به سمت اپارتمان میرم ...یادت باشه» هوووووف....میدی

حس دلتنگی....حس عشق ...من با این دختر حس هایی رو تجربه میکنم که تو عمرم نداشتم ...اینجوری نشده بودم

....شب و روزم شده لیلا ...این دختر همه ی دنیای من شدهحس ضعیف بودن مقابل یه دختر

باشی "تو" وقتی که

دیگری شد "عاشق" مگر می شود

یا شاید هم فکر کرده ای

میگذارم

باشد "عاشقت" کسی

"شهری" خورشید این "تو"

"عالمم" حسود "من" و

«لیلا»

از اتاقم میام بیرون که ...این دفعه چه بهونه ای بیارم واسه بیرون رفتنگوشی رو قطع میکنم و نفس عمیقی میکشم

خواست بی تفاوت از کنارم رد شه که اروم ...اصلا دوس ندارم باهش حرف بزنم ولی مجبورم ...با عمه رو به رو میشم

گفتم

میشه حرف بزنیم؟+

به سمتم چرخید و پوزخندی زد

...حرف بزنیم؟ مگه تو گذاشتی حرفی هم بینمون بمونه-

نخواستم بیشتر از این کش بدم برای همین گفتم

...چرا به کشاورزای از میر کمک نمیکنی؟ اونا به کمک مالی بابا تکیه کرده بودن... ما نباید ناامیدشون +

:حرفمو قطع کرد و با تمسخر گفت

تو داری به میگی چیکار کنم یا نکنم؟-

مات و ... خیریه که باز نکردیم ... من خودم میدونم کمک کردن به اون گدا گشنه ها هیچ سودی برای ما و شرکت نداره

:مبهوت از شنیدن حرفاش اروم لب زدم

..... عمه تو که اینجوری نبودی +

... توام بهتره به اینجور چیزا فکر نکنی -

...!!! خیلی ... این ادم خیلی عوض شده... باورم نمیشه ... اینو گفت و از پله ها پایین رفت

بلاخره تونستم به بهونه ی کافی شاپ رفتن با جاویدان از خونه بیرون کرایه رو حساب میکنم و از ماشین پیاده میشم

فکر کنم الان پیشه ... اینجوری بعضی وقتا به هم کمک میکنیم ... خیلی خوب شد که جاویدان همه چیز رو فهمید ... پیام

انقدر غرق افکارم بودم که نفهمیدم کی وارد ساختمون شدم و کی به طبقه ی اپارتمان ... سینان داره بهش خوش میگذره

:لبخندی زدم و اروم گفتم خواستم دستمو روی زنگ بذارم که بلافاصله در باز شد شاهین رسیدم

.... سلام +

... سلام خانومم بیا تو _

چشام ... با قدمای ارومی وارد اپارتمان شدم که بلافاصله مشامم پر از عطر شاهین شد ... اینو گفت و خودشو کشید عقب

دستاش رو از زیر دستام رد کرد و دور شکمم ... رو بستم و نفس عمیقی کشیدم که از پشت تو اغوش گرمی فرو رفتم

... سرمو تکیه دادم به شونش که صداش رو زیر گوشم شنیدم ... حلقه کرد

با چه بهونه ای اومدی بیرون...؟ _

:تو همون حالت چشام رو بستم و گفتم

... بعدش از هم جدا شدیم و با تاکسی اومدم ... جاویدان گفت میریم بیرون ... کافی شاپ +

مثل ... دوباره دستاشو دورم حلقه کرد و منو به خودش چسبوند ... کیفم رو از دستم گرفت و همونجا انداختش روی زمین

:با یاد اوری چیزی چشام رو باز کردم و گفتم همیشه سرشو فرو کرده بود تو موهام و نفسای عمیقی میکشید

ناهار خوردی؟ +

...سرشو بلند کرد ولی دوباره چوئش رو گذاشت روی شونه ی سمت چپم

اگه بگم نخوردم، چیکار میکنی؟ _

ولی اگه ...اگه نخورده باشه نمیتونم چیزی براش درست کنم ...کاری از دستم برنمیاد که ...ناخود اگاه لبمو گاز میگیرم

:سکوتم رو که دید خندید و گفت ..!..نمیذاشتم گشنه بمونه ...اشپزی بلد بودم

...نگران نباش ...خوردم فسقلی _

دستامو میذارم دور گردنش و توی چشاش ...به سمتش میچرخم که حلقه ی دستاشو کمی شل تر میکنه ولی ولم نمیکنه

:کمرم رو نوازش میکنه و زمزمه میکنه ...خیره میشم

...داشتم میمردم از دلتنگی _

خدایا این چه حسیه که من دارم؟ چه حسیه که داره منو به سمت ...سرمو فرو کردم تو گودی گردنش و چشم رو بستم

!!شاهین میکشه؟ مگه من همون دختر خجالتی نبودم؟ پس الان چم شده؟

تو دلت برام تنگ نمیشه؟ _

:سرمو بلند میکنم و نگاش میکنم که با دلخوری میگه

...یعنی فقط من دلم برات تنگ میشه؟ تو _

:حرفشو قطع میکنم و میگم

...شایدیم بیشتر از تو ...معلومه که دلم تنگ میشه +

پس چرا هیچوقت نگفتی بهم؟؟ _

:متعجب نگاش میکنم و میپرسم

!چی رو؟ +

چرا تابحال ازت نشنیدم؟ ...اینکه دلتنگم میشی _

:سرمو میندازم پایین که با تحکم میگه

..آخرین باریه که میگم،وقتی حرف میزنیم تو چشمام نگاه کن _

یاد حرفای جاویدان افتادم که میگفت بعضی وقتا تو پیش قدم شو برای ...سرمو بلند میکنم و خیره میشم تو چشاش

الان که اینطوری زل زده تو چشم،چجوری ببوسمش اخه؟ اروم سرمو فرو میکنم تو گودیهرچیزی،مخصوصا بوسیدنش

انگار میخواست منو تو... فشار دستاش دور کمرم بیشتر شده بود ...گردنش و بوسه ی داغ و طولانی ای به گردنش میزنم

دوباره زیر جلوش بوسه ی ریزی زدم که با لحن خماری گفت ...خودش حل کنه

...من به اندازه ی کافی دیوونتم...تو بدترش نکن ...دیوونم نکن لیلا_

از اینکه اینجوری میتونم از خود بی خودش کنم حس قدرت بهم دست...نفساش نامنظم شده بود و تنش پاره ی آتیش بود
ایندفعه بوس ای...کرم گرفته بود انگار ...انگاری شاهینم روی گردنش حساس بود که اینجوری ضعف نشون داد ...میداد
دستم فرو کردم تو موهای خوش حالتش و همراهیش...روی گوش کاشتم که طاقت نیاورد و لباسو گذاشت روی لبام
دستشو بالا آورد و مشغول باز کردن دکمه های پالتوم ...انگار یه ادم دیگه شده بودم ...اختیارم دست خودم نبود ...کردم
بدونه ...این دفعه جلوش رو نگرفتم چون احساس خفگی میکردم و میخواستم هرچه زود تر از شر پالتوم راحت شم ...شد
بعد از باز کردن دکمه های ...هیچ مکثی لباش لبام رو میبوسید و منم به بوسه هاش با همراهیم جواب میدادم

دستاش نواز گونه از شونه هام تا نوک ...پالتوم،دستاشو رو گذاشت دو طرف شونه هام و اروم پالتو رو از تنم بیرون کشید
...زیر پالتوم تونیکی به رنگ مشکی پوشیده بودم که تقریبا یقش باز بود ...انگشتم اومدن و پالتوم هم روی زمین افتاد
همون ...بعد از چند دقیقه نفس کم اوردم خواستم عقب بکشم که لب بالام رو گازی گرفت و لباسو از روی لبام برداشت
طور که نفس نفس میزد پیشونیش رو چسبوند به پیشونیم و چشاش رو بست

...بهت میگم دیوونم نکن ،عاقبت خوبی نداره_

با شیطنت گفتم

عاقبتش چیه؟+

میخوای بدونی؟_

...اره+

سرشو بلند کرد و تو چشم خیره شد

...عاقبتش یه توله تو شکمته_

با چشای گرد نگاه میکنم که میگه

...میدونی که اگه حرفی بزنی بهم عمل میکنم،پس سعی نکن شیطونی کنی_

بوسه ای روی پیشونیم نشوند و گفت

...بیا اینجا_

منو یه طرف مبل نشوند و بعدش خودش دراز کشید و سرشو ...و به سمت مبل سه نفره ای که وسط سالن بود رفت

:سرشو روی رون پام جابجا کرد و گفت...توی چند ثانیه این کارو انجام داد و من فقط نظاره گر بودم...گذاشت روی پام...
...اخیششش،چه کیفی میده ها_

بعد از چند ثانیه دل رو به دریا!دست راستم روی هوا معلق مونده بود...نمیدونستم از نوازش موهاش خوشش میاد یا نه؟
بلندی تونیکم چند سانت بالای زانوم بود و حالا که نشسته بودم بیشتر جمع...زدم و اروم شروع کردم به نوازش موهاش
از نوازش موهاش لذت...ریشش پوست رونم رو اذیت میکرد...بعضی وقتا که شاهین صورتش رو تکون میداد...شده بود
لبامو با زبونم تر کردم و اروم گفتم...موهای لخت و پر پستی داشت...میبردم

..راجب کمک به کشاورزا...با عمه...حرف زدم+

خب؟چی گفت؟_

...شاهین چرا عمه یهو عوض شد؟ اونکه اینجوری نبودگفت بهشون کمکی نمیکنه+
بابا و مامان هم تابحال حرف بدی...ولی فکر نمیکردم همچین ادمی باشه....ما که چند سال بود باهم ارتباط نداشتیم+
...راجبش نزدن

...پوووووفی میکشم و سرمو به پستی مبل تکیه میدم

من توی این دو سال...کاش ۲۱ سالم بود و به سن قانونی رسیده بودم و میتونستم به کارای شرکت خودم رسیدگی کنم+
...دق میکنم از دست عمه

شاهین رونم رو گاز گرفته بود و قصد نداشت دندوناش رو جدا...تموم شدنه جلم برابر بود با احساس سوزشی روی رونم
:کنه که از دردِ رونم صدام در اومد

...وای شاهین تورو خدا نکن...ای پام+

با این کارش کل بدنم داغ شد و...با این حرفم رونم رو ول کرد ولی زبونش رو درست جایی که گاز گرفته بود کشید
:به سمتم چرخید و با اخم گفت...نفسام نا منظم شد

دوما تو طاقت یه گاز گرفتن رو نداری چطوری میخوای شوهر داری کنی؟...اولا خدانکنه تو دق کنی_

:با حرص نگاش میکنم و میگم

...مگه جا قحطیه که رونم رو گاز گرفتی...اخه ادم مگه گاز میگیره که تو هی گاز میگیری+

:بلند شد و روی مبل نشست و با چشای شیطون گفت

پس کجارو گاز بگیرم؟_

:چش غره ای بهش رفتم و گفتم

...بچه پررو...حالا همیشه گاز نگیری +

:بههم نزدیک تر شد و زیر گوشم گفت

...مثلا الان میتونم زنه خوشگلم رو که الان تو چنگه منه رو یه لقمه ای چپ کنم...کارای دیگه ای هم میشه کرد...چرا_

.....نفسشو تو گردنم فوت کرد که قلقلکم اومد و سرمو خم کردم...اینو گفت و سرشو فرو کرد تو گودی گردنم

...نکن شاهین +

:لباشو چسبوند به گوشم و با صدای بمی گفت

...دلم میخواد همش یه کاری بکنم...وقتی پیش توام نمیتونم نکنم_

..دستامو گذاشتم روی سینه اش و به عقب هلش دادم

...میتونی کارای دیگ ای هم انجام بدیا +

:از جام بلند شدم و به سمت اشپز خونه رفتم که شاهین گفت

...بلاخره که یه روز منو تو...فرار کن لیلا خانوم فرار کن_

:حرفشو قطع کردم و با جیغ گفتم

...شاهین +

:صدای خنده اش رو شنیدم که زیر لب گفتم

...دیوونه +

...قهوه ها رو میریزم و از اشپز خونه بیرون میرم....بعد از درست کردن قهوه ،دوتا فنجان بر میدارم و توی سینی میدارم

...سینی رو روی میز گذاشتم و کنار شاهین روی مبل نشستم...هم من هم شاهین هر دو مون قهوه ی تلخ دوست داریم

...دستشو انداخت دور گردنم و منو کشید تو بغلش

...مرسی خانوم_

...نوش جونت +

...لیلا اشپزی یاد بگیر_

!چییییی؟ +

:یکم سرشو کشید عقب و با اخم گفت

...تو اخر به گوش های من اسیب میرسونی..من زن جیغ جیغو نمیخواما_

..ایششش از خداتم باشه+

:سرشو بلند کرد و رو به بالا گفت

..نه اشپزی بلده نه چیزی،فقطم جیغ میکشه ..خدایا مردم زن دارن منم زن دارم_

:مشتی روی سینش کوبیدم و گفتم

..من هنوز زن تو نشدما،هی زن من، زن من میکنی+

:به سمتم چرخید و یهو با لحنی که ۲۱۵درجه فرق کرده بود و تبار بود گفت

..کاری نداره که...همین الانشم میتونی زنم شی_

...سعی کردم اروم باشم و سرمو گذاشتم روی سینش و چشم رو بستم ...گرمای نفساس زیر گوشم حالمو خراب کرده بود

!!!هیچی به اندازه ی اغوشه گرمش ارامبخشم نیست

بغلت که می کنم

دنیا را

بیخیال میشوم

...دنیا آغوش توست

اینکه دستش تو موهامه و ..نمیدونم چند دقیقه گذشته بود ولی من هنوزم نمیخواستم ارامش اغوشش رو از دست بدم

دستمو بالا میارم و به ساعت ...یه حسی خاصی بهم میداداینکه محکم منو به خودش چسبونده ...داره نوازشم میکنه

..قبل از اینکه دیر شه باید برم ...نگاه میکنم

...دیگه باید برم+

...دستش که توی موهام بود از حرکت ایستاد

...کاش میشد نری_

:یکم ازش فاصله گرفتم و اروم گفتم

...ولی مجبورم ..خودمم دلم نمیخواه برم+

:با دستاش صورتم رو قاب گرفت و گفت

فقط من باشم و ...لیلا تو مجبور به کاری نیستی...میتونم همین الان ببرمت یه جایی که دست هیچکس بهت نرسه_

...فقط منتظرم لب تر کنی ..اگه تو بخوای جونم برات میدمخودت

دوباره دستمو ...خودمم نمیخواستم برم...اصلا نمیدونستم چم شده ...بخاطر حرفاش بغض سنگینی تو گلوم گیر کرده بود

دور کمرش حلقه کردم و سرمو چسبوندم به سینش

...نمیخوام برم شاهین+

بوسه ای روی موهام زد

...منم از خدومه که همیشه پیشم و تو بغلم باشی ...شاهین فداتشه لیلا_

مکثی کرد و ادامه داد

...میتونیم باهم دیگه از اینجا بریم ...لیلا اگه راضی باشی_

سرمو بلند کردم و با تعجب نگاهش کردم

!کجا؟+

گونم رو نوازش کرد و گفت

خانومه ...باهم دیگه یه زندگی جدید رو شروع میکنیم ...هیچ ترسی ...جایی که فقط منو تو باشیم...بدونه هیچ مزاحمی_

...خونم میشی

...من نمیتونم جایی بیام ...نمیشه شاهین+

هاج و واج لب زد

چ...چرا؟_

لبامو با زبونم تر کردم

...نمیتونم اون همه حاصل زحمتای بابا رو بسپرم دست عمه ...باید بمونم و کارای بابارو ادامه بدم ...من باید بمونم+

...الان اگه اینجا هم باشی نمیتونی کاری بکنی ...به سن قانونی که رسیدی میتونی همه چی رو ازش بگیری_

دستم رو گرفت توی دستش و گفت

نمیخواهی زود تر خانومه من بشی؟؟ من میخوام هر شب که میخوابم با بوی تنت چشم رو ببینم و صبح که بیدار میشم_

...میخوام روزم رو با تو شروع کنمتوی بغلم باشی

لبخندی زدم و اروم گفتم

...منم میخوام...ولی نمیتونم جای دیگه ای برم+

...ولی اینو بدون من همیشه پشتتم...هرچی تو بگی...باشه خانومم_

منم چون انتظار...شیطنتم گل کرد و با صورتی خندون روی گونه اش بوسه ای زدم که دستشو انداخت پشت گردنم
سرم کنار گردنش بود ولی نگاهمون تو هم قفل...همیچین کاری رو نداشتیم تعادل رو از دست دادم و افتادم تو بغلش
به سمت دکمه ی دوم رفتم که...با چشای شیطون دستمو بردم به سمت دکمه ی اول پیرهنش و باز کردم...شده بود
...با حالت خماری نگام میکرد.....دوباره نگام رو کشوندم تو چشاش...شاهین دستم رو گرفت

:نگاشو کشوند روی لبام و گفت

چرا منو دیوونه میکنی لیلا؟_

...دستمو از دستش بیرون کشیدم و انگشت اشارم رو نوازش وار از گردنش به سمت سینش میکشیدم

من دیوونت نکنم،پس کی دیوونت کنه؟+

:دوباره زل زد تو چشام و با لحن پر نیازی گفت

میدونی عواقب سختی داره؟_

:دکمه ی دوم پیرهنش رو باز کردم و گفتم

...برام مهم نیس+

بالای سرم موند و شروع کرد به باز کردن دکمه های...تا جلمم تموم شد شاهین منو خوابوند رو مبل و خودش بلند شد

:تو همون حالت گفت.....پیرهنش

...خوبه...منم که بدم نمیاد_

انگار من نبودم که چند لحظه...نمیتونستم نگام رو از چشاش بردارم...تو یه حرکت پیرهنش رو از تنش بیرون کشید
...!!!نکنه واقعا وضعیت خراب باشه...پیش شیطنتم گل کرده بود حالا از خجالت نمیتونم به نیم تنه ی لختش نگاه کنم
دیگه...دست راستش رو فرو کرد توی موهام و لبام رو اسیر کرد...روم خیمه زد و دست چپش رو تکیه گاه بدنش کرد
شاهین بانیم تنه ی...اما الان...من به شاهین اعتماد داشتم...مثل قبل هراسی از بوسیدنش و همراهی گردنش نداشتیم

دستمو دور...با حرص و ولع لبام رو میمکید و گاز میگرفت...هوس لمس کردن بدن عضلانی دیوونم کرده بود...لخت

لب پایینم رو بین...لب بالام رو کشید توی دهنش و مکید...گردنش حلقه کردم و با تموم وجودم همراهیش کردم

...ولی نگاه من خیره تو چشای خمارش بود...نگاهش همچنان به لبم بود....دندوناش گرفت و همراه سرش کشید عقب

یعنی این مرد متعلق به منه؟ فقط.. چقدر جذابه خدا...نگاهی به سینش انداختم.. کمی ازم فاصله گرفت و خیره نگام کرد شاهین... سر منه که روی این سینه قراره میگیره؟ با این فکر لبام رو گاز گرفتم و خواستم لمسش کنم ولی پشیمون شدم... تنش داغ و پر حرارت بود... که انگار متوجه شده بود میخوام چیکار کنم دستم رو گرفت و گذاشت روی سینش

:به سمتم خم شد و گفت

...محتاج دستاتم..لمسم کن لیلا_

همیشه دوس داشتم شوهرم یا مردی که میخوامش بدنش عضلانی و جذاب...اروم دستم رو روی سینش حرکت دادم دستشو فرو کرد توی موهام و...از فکر اینکه به خواسته ام رسیدم سرمو بلند کردم و بوسه ای روی سینش زدم...باشه :زیر گوشم زمزمه کرد...سرشو برد تو گودی گردنم... کی میرسه که خانومم بشی،اونوقت دیگ این همه خودمو کنترل نمیکنم_

نفس...به عشق دو طرفه...تن هامون داغ و پر حرارت...حال هر دو مون خراب بود...بوسه ی ریزی روی گردنم نشوند ولی شاهین سرشو بیشتر فرو کرد تو گردنم و زیر گوشم...عمیقی توی گردنم کشید که مور مورم شد و سرمو خم کردم گاز محکمی از گردنم گرفت که...من روی این نقطه حساس بودم و میترسیدم که نتونم خودم رو کنترل کنم...رو مکید دستش رو از توی موهام نواز وار پایین کشید و رونم رو توی دستش...ناخواسته اهی کشیدم و سرمو به عقب متمایل کردم دستاش انقدر داغ بود که احساس میکردم پوست تنم از گرمای...گردنم رو میبوسید و رونم رو فشار میداد...گرفت :روی پیشونیم بوسه ای زد و با صدای خمارش زمزمه کرد...نفس عمیقی کشید و سرشو بلند کرد...دستاش میسوزه...اون موقع تلافی میکنم...منتظر روزی ام که عروسم بشی_

دستی به موهام که شلخته دورم ریختن میکشم...ریز ریز میخندم و روی مبل میشینم...اینو میگه و از روم بلند میشه بلند میشم و با غر غر به سمت ایینه میرم...انقدر بلندن که بعضی وقتا زیرم گیر میکنن...اخره میخوام چیکار موهای به این بلندی رو...آخر کوتاهشون میکنم بس که حرصم میدن...اه این موها منو کشت+...بعد از ازدواجمون بهت میگم به چه دردی میخورن_

:متعجب به سمتش میچرخم و میگم

واه...به چه دردی میخوره؟_

:شیطون نگام کرد و گفت

...میگم بهت_

:بیخیال شونه ای بالا میندازم و با اخم میگم

...پیرهنتو بپوش ببینم+

:یه تای ابروشو بالا انداخت و گفت

تو نبودی چند دقیقه پیش داشتی منو لخت میکردی؟_

...لبامو گاز میگیرم و سرمو میندازم پایین که میزنه زیر خنده

تنها چیزی که به ذهنم میرسید چهره ی شاهین بود و ...توی اتاقم نشسته بودم و به اینکه چی طراحی کنم فکر میکردم

تو دلم میخندم و شروع میکنم به ...لباس بمونه برای وقتی که رفتم سرکار ،اون موقع طراحی میکنم ...به مدل لباس

قلمم رو به دستم ...بعد از اینکه کشیدمش ،ازش عکس میگیرم و میفرستم برایش ...کشیدن تصویر جذاب مردِ زندگی

:پوووفی کردم و گفتم ...گرفتم که تقه ای به در خورد

...بفرمایین+

..درباز شد و جاویدان با لبخند همیشگیش اومد تو

(...جاویدان: سلام)

:لبخندی زدم و گفتم

...بیا بشین ..سلام+

...درو پشت سرش بست و اومد کنارم روی تخت نشست

چی میکشیدی؟-

:قلم و تخته رو میذارم کنار و میگم

چه خبر...خوش گذشت؟ ...فعلا هیچی+

:دراز کشید و دستاشو پشت سرش قلاب کرد

مگه پیش سینان میشه بد بگذره؟-

...چه تفاهمیییی+

:متعجب نگام کرد و گفت

چی؟-

:منم پیشش دراز کشیدم و گفتم

...به منم خیلی خوش گذشت+

:اشاره ای به گردنم کرد و گفت

...اوهوم کاملا معلومه بهتون خوش گذشته-

مگه چیه؟+

!!!بروم رفت ...دستم روی گردنم گذاشتم و با یاد اوری گازی که شاهین از گردنم گرفت، لبامو گاز میگیرم

:با خجالت گفتم

کیود شده؟+

...نخیر...جای دندوناش کاملا مشخصه-

:با لحن مظلومانه ای گفتم

..من چیکال کنم خو،همش گازم میگیله+

:بالش رو کوبید تو سرم و گفت

!!!واقعا که ...خجالت بکش دختره ی پررو-

:میخندم و میگم

عمه که شک نکرد؟+

.....نه بابا،اون انقدر حواس پرته که نمیفهمه کی کی میره،کی میاد-

«نفس عمیقی میکشم و تو دلم میگم «هه حواس پرت،یکم شک کنه فکر کنم نذاره بیرونم برم

...میگم لیلا-

هوم؟+

میدونستی پدر و مادر سینان لندن زندگی میکنن؟-

...اونجا چرا؟ اگه پدر و مادرش اونجان،پس خودش چرا ترکیه زندگی میکنه+

مادر بزرگش زنه ثروتمندیه و چون سینان یه پسره،مادر بزرگش خیلی دوشش ...سینان اینجا پیش مادر بزرگش میمونه-

...سینانم قبول کرده ...داره و اصرار کرده که سینان باهاش زندگی کنه

...خدا از این مادر بزرگا نسیب ما نمیکنه ها+

توی این مدت تنها بحثمون درمورد این ...با این حرفم خندیدیمو دوباره مشغول صحبت درمورد سینان و شاهین شدیم

...دو نفر بود

...!چشمانت رابرای زندگی می خواهم

...!!اسمت رابرای دلخوشی می خواهم

...!دلت را برای عاشقی می خواهم

...!صدایت رابرای شادابی می شنوم

دستت را برای نوازش وپایت

!..رابرای همراهی می خواهم

..!عطرت رابرای مستی می بویم

!..خیالت را برای پرواز می خواهم

"و خودت را برای همیشه"

...من باید برم مدرسه، الان چه وقته اومدنه اخه+

...بیا بین این وکیل چی میگه ...جاویدان:)نمیدونم لیلا...فعلا بیخیال مدرسه شو)

از پله ها پایین میریم و وارد سالن میشیم که وکیل پدرم از جاش بلند شد ...کوله ام رو برمیدارم و از اتاق بیرون میرم

...و با لبخند سلامی داد

...سلام خوش اومدین+

عمه با همون اخمی که رو پیشونیش رو به آقای ...وکیل پدرم مردی تقریبا ۰۵ یا ۰۴ساله بود ولی اسمش یادم نمیومد

:وکیل گفت

...توضیحات لازم رو بدین ...لطفا زودتر شروع کنین-

:آقای وکیل لباسو با زبونش تر کرد و گفت

پدرتون قبل از فوتش پیش من اومد و گفت میخوام به دو نفر ...اممم...اول باید یه سری توضیحات به عرضتون برسونم___

وکالت بدم تا بعد از مرگم بتونن شرکت رو اداره کنن، البته اینم گفتن که اگه شما به سن قانونی نرسیده باشی، این وکالت

و نفر دوم هم، کسی نیس...وکالت اول مربوط به جمیله خانومه که درحال حاضر در شرکت مشغول هستن ...هارو رو کنم

مکئی کرد و ادامه داد!!!! چرا اون؟!!!! با تعجب به دهنش نگاه کردم، شاهین؟... جز پسر عموتون اقا شاهین پدرتون اون موقع بهم گفتن رابطه ی خوبی با برادرشون ندارن، و چون پسرشون لایق این وکالت نامه هستن، ___

...این کارو انجام دادن

نگاهی به اطراف انداخت و گفت

اقا شاهین نیستن؟ ___

عمه با احمی که حالا غلیظ تر شده بود گفت

..نمیتونن تو شرکت کار کنن... شاهین و لیلا هر دوشون سنشون کمه-

...من سنم کمه، ولی شاهین از سن قانونیش گذشته +

رو به وکیل گفتم

...لطفا به خودش هم این حرفارو بگین... شاهین میتونه تو شرکت کار کنه +

سری تکون داد و گفت

...هر دستوری بدین من همون کارو انجام میدم لیلا خانوم-

بعد از اینکه وکیل بابا رفت، میخواستم برم مدرسه که عمه بازوم رو گرفت و با احم گفت

تو باز تو کارای من دخالت کردی؟-

بازوم رو از دستش کشیدم بیرون و با حرص گفتم

...اون شرکت الان ماله منه... بعد از اینکه ۲۱ سالم بشه حتی یه روز هم نمیذارم اونجا کار کنی +

سوار ماشین میشم که اقا محمد هم میشینه و ... اقا محمد کنار ماشین منتظرم بود... اینو گفتم و از خونه رفتم بیرون خدا بقیش رو بخیر... از اول صبح اعصابم خورد شد.... کلافه پوووفی میکشم و به خیابون خیره میشم... حرکت میکنه... چند روز بود نبودم و حالام دیرم شده... بگذرونه

با چندتا از دوستانم جلوی مدرسه مونده بودیم و داشتیم حرف میزدیم که صدای بوق ماشینی توجهمون رو به خودش نفسمو صدا دار... ای بابا این اینجا چیکار داره... به سمت صدا چرخیدیم که نگاهم افتاد به ماشین محمد... جلب کرد بیرون فرستادم و رو به بچه ها گفتم

...من دیگ برم بچه ها، خدافظ +

...از ماشین پیاده شد و بهم نزدیک شد ...اینو گفتم و به سمت ماشینش رفتم

...محمد:(خسته نباشی)

واسه چی اومدی محمد؟+

اخمی کرد و گفت

تا کی بهم دیگ قیافه بگیریم؟ ...اومدم دنبالت که یکم باهم حرف بزیم....لیلا بس کن دیگ، مثل بچه ها میمونی-

:پوزخندی زد و گفتم

...من با تاکسی میرم خونه ...اشتباه کردی تا اینجا اومدی +

...به سمت خیابون رفتم و دستم رو بلند کردم که تاکسی برام نگهداره

...ینی تاکسی بهتر از منه؟ قول میدم حرفی نزنم ولی بیا باهم بریم ...محمد:(لیلا لجبازی نکن)

:به سمتش چرخیدم که گفتتردید داشتم که باهاش برم یا نه

...بیا بریم ...بخدا اصلا هیچی نمیگم-

:اروم به سمت ماشینش رفتم و در عقب رو باز کردم که صداش رو شنیدم

...من رانندت نیستم، بیا جلو بشین-

اخمی کردم و گفتم

...پس با تاکسی میرم +

:درو بستم و قدمی برداشتم که جلوم رو گرفت

...ای بابا، شوخی کردم، اصلا هر جا دلت میخواد بشین-

همش از ایینه نگام میکرد، احساس ...محمد هم نشست و حرکت کرد ...بلاخره بعد از کلی کلنجار رفتن، پشت نشستم

ارنجم و ..من هنوزم ازش دلخورم ...اصلا برام مهم نبود چون قول داد حرفی نزنه ...کردم چیزی میخواد بگه ولی دو دله

خیلی میترسیدم که شاهین بینتمون و بازم عصبی ...به در تکیه دادم و دستمو گذاشتم کنار سرم و به خیابون خیره شدم

...نفس عمیقی میکشتم و تو دلم دعا میکنم که نفهمهبشه

...محمد:(ل..لیلا)

:با اخم نگاهش میکنم و میگم

...قرار بود حرف زنیم+

:مشتشو کوبید روی فرمون و گفت

...اخره چرا نمیذاری حرف بزیم-

...اگه به کلمه ی دیگ بگی درو باز میکنم و خودمو پرت میکنم پایین...بین منو تو دیگ حرفی نمونده+

...هوووووف-

...به خونه که رسیدیم محمد چندتا بوق زد تا دروازه رو باز کنن...دیگ چیزی نگفت و منم با اخم سرمو انداختم پایین

:از ماشین پیاده شدم که صداس رو شنیدم...دروازه رو که باز کردن،رفت داخل و نگه داشت

...پشیمون میشی از اینکه نداشتی حرف بزیم-

:با ورودم به خونه یکی از خدمتکارا میاد سمتم...درو محکم میبندم و به سمت خونه میرم

...خسته نباشین خانوم___

کی خونه ست؟...ممنون+

...همه خونه ان خانوم___

عمو،زن عمو،عمه،جاویدان و شاهین همگی نشسته بودن و داشتن حرف...سری تکون میدم و به سمت سالن میرم

...وارد سالن که شدم اولین نفری که منو دید عمو بود...میزدن

...عمو:)خوش اومدی دخترم،خسته نباشی)

:لبخندی زدم و گفتم

...ممنون عمو جون+

...زن عمو:)لباسات رو عوض کن و بیا نهار بخوریم)

...چشمی میگم و برمیگردم برم که محمد وارد سالن میشه

...محمد:)سلام به همه)

اه من...نگاهی به شاهین میندازم که بلافاصله اخم غلیظی روی پیشونیش نمایان میشه...ای وای بدبخت شدم رفت

به اتاقم که میرسم درو باز میکنم...بند کوله ام رو محکم تر فشار میدم و به سمت پله ها میدوأم...چقدر بدشانسم خدایا

یعنی شاهین باز دعوا میکنه؟ کوله ام رو پرت میکنم وسط اتاق و روی تخت...نمیدونم چرا دلشوره دارم...و میرم داخل

مثلا اگه نمیفهمید چی میشد؟ حتما باید هر روزسرمو بین دستام میگیرم و سعی میکنم یکم اروم باشم...میشینم بعد از عوض کردن لباسام،موهام رو شونه میکنم...عصبی از جام پامیشم و به سمت کمد میرم!سر به چیز دعوامون شه؟ یه صندلی روبروی عمه و...همگی دور میز نشستن....از پله ها پایین میرم و وارد سالن میشم....و از اتاقم خارج میشم..شاهین سمت چپم بود و سمت راستم جاویدان نشسته بود...کنار شاهین خالی بود که عقب کشیدمش و نشستم

:خدمتکارا داشتن غذاهارو سرو میکردن که جاویدان زیر گوشم گفت

صبح دیر که نکردی؟-

...نه خداروشکر ترافیک نبود زود رسیدم+

:نگاهی به محمد انداخت و رو به من گفت

با محمد اومدی؟-

:لبمو گاز میگیرم و اروم میگم

...اره+

:زیر چشمی نگام کرد و گفت

مگه قهر نبودین شمادوتا؟-

...الانم قهریم+

...عجبا-

سرمو بلند میکنم و خیره...شونه ای بالا میندازم و سرمو میچرخونم که متوجه نگاه سنگین شاهین به خودم میشم داشتم غذا میخوردم که با یاد آوری حرفای وکیل....نفس عمیقی میکشم و با غدام مشغول میشم...میشم تو چشاش روی...لبوان رو برداشتم و یکم از اب خوردم...نگاهی به عمه میندازم که با خونسردی غذاش رو میخورد...مکثی میکنم :میز گذاشتمش و رو به عمه گفتم

درمورد حرفای وکیل پدرم با شاهین صحبت کردین؟+

...سرشو بلند کرد و با اخم نگام کرد

(عمو:)وکیل پدرت درباره ی شاهین چی گفته؟؟)

:لب باز میکنم چیزی بگم که عمه زود تر از من میگه

...عمه:)چیزی نیس داداش،خودمون حلّش میکنیم)

یعنی چی چیزی نیس؟؟+

:سرمو چرخوندم به سمت عمو و گفتم

..بابا قبل از فوتش رفته پیش وکیلش و دوتا وکالت نامه به اسم عمه و شاهین امضا کرده ..صبح وکیل بابا اینجا بود+
به شاهین وکالت داده که بعد از فوتش توی ...چون اون موقع رابطش با شما خوب نبود و شما هم سهمی از این ارث دارین
...شرکت کار کنه

:رو به عمه گفتم

..ولی عمه نمیخواست این موضوع رو بهتون بگه+

..هرکدومشون اونجا باشن درهر صورت ...عمت یا شاهین فرقی نمیکنه که ...زن عمو:(عیب نداره دخترم)

:جاویدان حرفشو قطع کرد و با اخم گفت

مامان تو خبر داشتی و نمیگفتی؟--

:عمه قاشقش رو انداخت توی بشقاب و با اخم گفت

..لیلا اجازه نداد ...ولی میخواستم تنها با شاهین صحبت کنیم ...منم امروز صبح فهمیدم___

:شاهین که تا چند لحظه پیش ساکت بود گفت ...جمله ی اخرشو با غیظ گفت

..قرعه کشی میکنیم ...خب حالا سر من دعوا نکنین_

..جز عمه که با اخم داشت نگاه میکرد ...با این حرف شاهین همه زدن زیر خنده

..بمون و توی شرکت به عمت هم کمک کن ...تو که قراره اینجا بمونیعمو:(نه پسر لیلا راس میگه)

:لبخندی بهم زد و ادامه داد

..لیلا که به سن قانونی برسه-

:اشاره ای به عمه کرد و با خنده گفت

..این پیره زن میاد خونه میشینه و شما جوونا اونجا کار میکنین-

منم خوشحال از اینکه شاهینم قراره تو ...جاویدان سرشو انداخت پایین و ریز ریز خندید که عمه چشم غره ای بهش رفت

..شرکت کار کنه لبخندی زدم و دوباره مشغول غدام شدم

از روی صندلی بلند شدم و به سمت ...توی اتاقم نشسته بودم و داشتم درس میخوندم که صدای ویبره ی گوشیم اومد

:پیامش رو باز میکنم ...با دیدنه عکس جذاب عشقم لبامو گاز میگیرممیز کنار تختم رفتم و گوشیم رو برداشتم

"عشقه من چیکار میکنه؟"

:روی تخت نشستم و براش نوشتم

"...داره با اقاش حرف میزنه"

این لبخندم واقعا خیلی...میفرستم و منتظر جوابش میمونم...نمیدونم چرا هر وقت بهم پیام میده نیشم باز میشه

:جواب داد ...ناخوداگاهه

"میتونی بیای اتاقم؟...اوقات فدات شه"

:متعجب براش تایپ میکنم

"الان؟ خطر ناک نیس؟ اگه کسی ببینه چی؟"

:جواب میده ...شونه ای بالا میندازم و منتظر جوابش میمونم ...ینی چیکارم داره ...و ارسالش میکنم

... "بیا کارت دارم...کسی نمیبینه،الان همه تو اتاقشون"

نکنه بخاطر اینکه با محمد اومدم بخواد...دل رو به دریا میزنم و بلند میشم از اتاقم بیرون برم که یهو چیزی یادم میفته

از اتاق بیرون !!!هوووووف ...ولی لحن حرف زدنش که اینو نشون نمیداد! حالا چیکار کنم؟!!!! ای وای!!! دعوام کنه؟

...به سمت اتاق شاهین میرم و تقه ای به در میزنم ...!!!کسی نیست....میرم و نگاهی به اطراف میندازم

...بیا تو_

با بوی عطر همیشگی شاهین ناخوداگاه چشم رو میبندم و ...وارد اتاق که میشم ...نفس عمیقی میکشم و درو باز میکنم

که تابحال جذب هیچ ...مثل شاهین ...تابحال هیچ عطری انقدر منو جذب خودش نکرده بود ...نفس عمیقی میکشم

به...روی تختش دراز کشید و دستاشو پشت سرش قفل کرد ...درو میبندم و بهش نزدیک تر میشم ...پسری نشده بودم

:اشاره ای به در میکنم و میگم ...سمت تختش میرم و کنارش میشینم که دستاشو باز میکنه و اشاره میکنه برم بغلش

..بیخیال شو..یکی میاد شاهین_

...اخمی میکنه و دستمو میکشه که تعادلم رو از دستم میدم و میفتم تو بغلش

...مگه بهت نگفتم رو حرف من حرف نزن_

موهام رو که توی صورتم ریخته بود رو پشت گوشم میبرم و میگم

...میتروسم دیگ...خو چیکار کنم+

بوسه ی ریزی روی موهام میزنه و میگه

فهمیدی؟! ...تا وقتی من پیشتم از هیچی نباید بترسی_

منم بوسه ی ریزی روی سینش میزنم و میگم

...چشم+

...شیطونی هم نکن که اینجا جاش نیس_

میخندم و کمی سرمو بلند میکنم و نگاه میکنم

...گفتی کارم داری+

..اره...صبر کن_

از دستش میگیرم و با تعجب ...به سمتم میگیره ...خم شد و از کشوی میز کنار تختش دسته کلید کوچیکی رو برمیداره

میگم

!!این چیه?+

...میخواستم یکی هم تو داشته باشی که هر وقت خواستی بری اونجا ...کلید اپارتمان_

لبخندی میزنم و میگم

...ولی من بدونه تو اونجا نمیرما+

حلقه ی دستاشو دور شونم محکم تر میکنه و میگه

...خونه ی عشقمون...چه برسه به اپارتمان...تو بدون من هیچ جا نمیتونی بری_

...با شنیدن حرفاش خجالت میکشم و سرمو تو سینش فرو میکنم

...فسقلیه خجالتی_

!!..!!سعی میکنم از بغلش بیرون بیام که نمیداره

...شاهین بذار برم+

با لحن شیطونی گفت

...مالیات بده تا بذارم بری_

:چپ چپ نگاهش میکنم و میگم

...پررو نشو دیگ ولم کن +

...نووج...مالیات بده بعد_

کمی خودم رو بالا کشیدم و بوسه!!!!!!هرچی میگفت باید انجام میدادم...ولی چاره چی بود...میدونستم منظورش چیه

:خواستم عقب بکشم که کمرم رو گرفت و گفت...ای رو لباس زدم

...همه ی مالیات امروزت رو بده....حالا که تا اینجا اومدی_

اون لب بالام رو، من لب پایینیش رو میک میزدم... نفسای داغش که به بالای...و بلافاصله لباس رو روی لبام گذاشت

همه و همه...داغیه لباس که لبام رو میسوزوند...فشار دستاش دور کمرم.....لبم میخورد حالم رو خراب کرده بود

با فشار لبای شاهین...لب هام از آب دهن شاهین خیس و نفس کشیدن واسم سخت شده بود.....کنترلرلم رو ازم میگرفت

کمی سرش و عقب...روی لبام و شدت گرفتن مکیدنش، ناخواسته ناله ی ارومی کردم و به یقه ی لباسش چنگ زدم

دست مشت شده ام رو برداشتم....نگاهش داغ و تبار بود و من زیر اون نگاهش داشتم ذوب میشدم....کشید و نگام کرد

...حالم دست خودم نبود.....و روی سینش کشیدم

خواستم بلند شدم که صداس.....فشاری به سینش اوردم که انگار متوجه حالم شد و حلقه ی دستاشو از دورم باز کرد

:رو شنیدم

حالا میفهمی با من چیکار کردی؟؟_

لبام هنوزم از داغیه لباس....مستقیم به سمت در میرم و از اتاق خارج میشم....سرمو میندازم پایین و لبمو گاز میگیرم

به سمت اتاقم میرم و درو باز میکنم و میرم...احساس میکنم گلوم خشک شده و کل بدنم خیس از عرقه.....میسوزه

...کلید رو طوری توی دستم فشردم که کف دستم رَدش مونده...به سمت تختم میرم و خودمو پرت میکنم روش...داخل

به قول شاهین...حالا دیگه میتونم هر موقع که خواستم برم اونجا...دستمو میذارم روی قلبم و نفس عمیقی میکشم

شاید دلیل آرامشم خود شاهین و...توی این مدت اون خونه تنها محلی بود که توش آرامش بود....خونه ی عشقمون

!!..وجودش بود

"_____و"

..کن_____ارم باش ے

اولش نمیخواستم برم ولی دیگه نتونستم روی ...سینان گفت لیلا رو هم با خودت بیار کافی شاپ تا همدیگرو ببینیم
رنگ های روشن ...یه پیرهن سفید و یه شلوار ابی انتخاب میکنم و لباسام رو عوض میکنم ...جاویدان رو زمین بندازم
ارایش ملایمی میکنم و در اخر مثل همیشه رژ کالباسی ...به سمت میز میرم و روی صندلی میشینم ...خیلی بهم میاد
...کیف و پالتوم رو برمیدارم و از اتاق بیرون میرم که با زن عمو روبرو میشم ...رو روی لبام میکشم

!زن عمو:) به به عروسه خوشگلم کجا داره میره؟)

:لبمو گاز میگیرم و اروم میگم

...یکم دیگه برمیدارم...با جاویدان میریم بیرون +

...مواظب خودتون باشین ...زن عمو:) خوش بگذره دخترم)

...چشم..با اجازتون +

...زن عمو:) سلامت)

:به سمت اتاق جاویدان میرم و تقه ای به در میزنم که میگه

...بفرمایین -

:با اخم میگمدرو باز میکنم که جاویدان رو جلوی اینه در حال ارایش کردن میبینم

...تو که هنوز حاضر نیستی +

:لباشو غنچه کرد و گفت

...بوخودا کم مونده ...چند دقیقه صبر کن -

رژ قرمز مخملی ...جاویدان برخلاف من همیشه ارایش غلیظی میکنه ...چش غره ای بهش میرم و به سمت کاناپه میرم

...رو روی لباش میکشه و با عطرش دوش میگیره

...ای بابا بسه دیگه بیا بریم +

:ریز ریز میخنده و بلند میشه

...باشه دیگه عه، بریم -

:وارد کافی شاپ میشیم که پیش خدمتِ مردی به طرفمون میاد و میگه

شما مهمونای اقا سینان هستین؟ ...خیلی خوش اومدین -

...جاویدان:) ممنون...بله میشه بگین کجان)

:با دستش به روبرو اشاره کرد و گفت

...منتظر تون هستن-

...جاویدان زیر لب تشکری کرد و اروم کنار هم قدم برداشتیم

:به سمت سینان رفتیم که با لبخند بلند شد و گفت

...سلام خوش اومدین__

:جاویدانم با لبخند جوابشو داد

...سلام عزیزم-

...سلام+

:با دستش اشاره کرد و گفت

...بفرمایین بشینین__

:بعد از اینکه نشستیم رو به من گفت

...خیلی دوس داشتم یه بار دیگه همدیگه رو ببینیم...مرسی که اومدی__

:چشمکی زد و به جاویدان اشاره کرد

...هرچند، از این به بعد بیشتر همو میبینیم__

دیگه هر چی باشه جاویدان مثل خواهرمه و شماهم مردی هستین که تو دلش جا...اتفاقا منم خیلی خوشحال شدم+

.....شده

بدونه من خوش میگذره؟؟؟-

.....با شنیدن صدای پسر جوونی سرمو میچرخونم که پسر تقریبا ۱۴ساله ای رو میبینم

...سینان:) چرا دیر کردی پسر)

...پسره هم که معلوم بود از اون ادمای پرروعه، صندلی خالی رو عقب کشید و نشست

...ترافیک بود خب-

:بعدش به ما اشاره ای کرد و گفت

خانوما کی هستن؟؟...خب معرفی کن ببینم-

:سینان دست جاویدان رو گرفت و گفت

...عشق بنده هستن ...ایشون جاویدان خانوم__

:با دستش به من اشاره کرد و گفت

...دختر داییه جاویدان ...ایشونم لیلا خانوم__

...پسره که تا چند لحظه پیش نگامون نکرده بود،نگاهی بهم انداخت و یهو خشکش زد

...سینان:)(خانوما اینم اقا بوراک یکی از دوستای منه)

اخمی کردم و سرمو انداختم پایین که سینان ...همچنان زل زده بود به من...پسره که تازه فهمیدم بودم اسمش بوراکه

:گفت

چی میخورین؟__

...جاویدان:)(من قهوه)

:منم سرمو بلند کردم و گفتم

...فرقی نداره+

:بعد از چند دقیقه گارسون اومد و گفت ...سینان سری تکون داد و به گارسون اشاره کرد

چی میل دارین؟؟-

...سینان:)(چهارتا قهوه لطفا)

:بعدش رو به ما گفت

بچه ها تلخ یا شیرین...؟__

:که یهو من و بوراک هردو با هم گفتیم

...تلخ+

...و بلافاصله نگاهی بهم انداختیم

:خجالت کشیدم و سرمو انداختم پایین که سینان خندید و گفت

...دوتاش تلخ،دوتاش شیرین__

...چشم-

:بعد از رفتن گارسون،سینان رو به من گفت

خوب پیش میرن یا نه؟...لیلا درسا چطوره_

:اروم سرمو بلند کردم و گفتم

...خداروشکر همه چی خوب پیش میره+

:سینان دستشو انداخت دور شونه ی جاویدان و زیر گوشش گفت

خانوم من چطوره؟؟__

:جاویدان سرشو انداخت پایین و اروم گفت

...خوبم عزیزم-

این !!!ای باباسنگینی نگاهی رو روی خودم حس کردم و وقتی سرمو بلند کردم،با نگاهه خیره ی بوراک روبرو شدم

...گارسون قهوه هارو آورد و روی میز گذاشت!!!!اعصابم خورد شدا ...چرا اینجوری میکنه

!!بوراک:پس شما هم قهوه ی تلخ دوس دارین؟)

...بله+

...بوراک:فکر نمیکردم امروز با همچین خانوم زیبا و با شخصیتی آشنا بشم)

...ممنون،نظر لطفونه+

...ما و شما چیه اخه...راحت باشین بابا ...سینان:ای بابا چه لفظ قلم هم حرف میزنن)

...بوراک:رو چشمم داداش)

...سینان:اها، افرین)

:لبخندی زدم و کیفم رو برداشتم و بلند شدم

...منو ببخشین،الان میام+

جاویدان:لیلا باهات بیام؟)

...نه عزیزم...خودم میرم+

چرا !!..ای بابا ...بعد از تموم شدنه کارم از دستشویی بیرون اومدم و خواستم به سمت بچه ها برم که کیفم از دستم افتاد

سرمو بلند کردم که با ...خم شدم کیفم رو بردارم که دستِ مردونه ای زودتر از من کیف رو برداشت !اینجوری شدم من؟

:لبخند تصنعی زدم و دستمو به سمتش گرفتمدیدنه بوراک دوباره اخمام رفت تو هم

...ممنون...میشه بدینش به من+

:قدمی بهم نزدیک تر شد و گفت

..به یه شرط میدمش__

:دستمو انداختم پایین و با اخم گفتم

!حالتون خوبه؟ شرط چیه؟؟میشه کیفم رو بدین؟+

:یه تای ابروشو بالا انداخت و گفت

میشه شمارت رو داشته باشم؟_

:نفس عمیقی کشیدم و گفتم

...حالا لطفا کیفم رو بدین ..نخیر+

...ولی من تا شرطمو عملی نکنم کیفیت رو نمیدم ...چه قانع کننده_

:سعی کردم اروم باشم

...اگه ندی داد میزنم تا ابروت بره+

:اروم خندید و گفت

اصلا به شخصیت شما میخوره ...داد میزنی میگی چی؟ این پسر شمارمو میخواد؟ یه شماره که چیزی نیس لیلا خانوم_

که اینجا داد و هوار راه بندازی؟

...نمیخوامش ...اصلا ارزونیه خودت+

از اینجا ،تا جایی که بچه ها نشسته بودن خیلی فاصله بود و در معرض ...!!..!خواستم از کنارش رد بشم که راهم رو سد کرد

...دید نبود

...فقط میخوام بیشتر باهم آشنا بشیم همین ...چرا لج میکنی...فقط یه شماره ازت خواستم_

:ازش فاصله گرفتم و گفتم

من نمیخوام باتو بیشتر از این آشنا بشم،مگه زوره؟+

-اتفاقی افتاده؟-

:با صدای جاویدان به سمتش برمیگردیم که بوراک لبخندی میزنه و میگه

...نه،فقط کیف لیلا خانوم افتاده بود...خواستم بدم بهش_

با همدیگه به سمت میز... با حرص کیف رو ازش گرفتم و به سمت جاویدان رفتم... اینو گفت و کیف رو به طرفم گرفت

:رفتیم که جاویدان دم گوشم گفت

لیلا چیزی شده؟-

:شونه ای بالا میندازم و میگم

...نه چی میخواد بشه+

...اخره احساس میکنم عصبی هستی-

...نه بابا، چیزی نیست+

سینان و جاویدان روبوسی... بعد از کمی نشستن و گپ زدن، بلند شدیم و پالتو هامون رو پوشیدیم که دیگه برگردیم خونه

:کردن و بعدش سینان دستشو به طرفم گرفت و گفت

..مواظب خانومم و خودت باش... خوشحال شدم دیدمت لیلا جان-

:باهاش دست دادم و گفتم

..منم خوشحال شدم، چشم حتما مواظبشم+

:بوراک هم با لبخند دستشو به سمتم دراز کرد و گفت

...منم خیلی خیلی از شنایی با شما خوشحال شدم لیلا خانوم_

دستم رو بلند... بخاطر سینان مجبور بودم خوب رفتار کنم... پسره ی موزی... داشتتم حرص میخوردم از این رفتارش

:کردم و دستمو گذاشتم توی دستش و با لحن سردی گفتم

...منم همینطور+

...دستم رو محکم توی دستش گرفت و لبخندش عمیق تر شد

...امیدوارم بازم ببینمتون_

چندتا مرد وارد کافی شاپ شدن و سرو صدای زیادی... دستمو محکم گرفته بود و ول نمیکرد... و به دنبالش چشمکی زد

با خنده داشت! اینجا چیکار میکرد؟!!..!!..!! سرمو چرخوندم به سمت در که با دیدن شخصه روبروم نفسم رفت... ایجاد شد

...هاج و واج بهم زل زده بودیم که نگاهش از چشمام رفت به سمت دستم... به سمت میزی میرفت که نگاهش افتاد به من

...به خودم اومدم و دستمو کشیدم... به دستم که هنوزم تو دستای بوراک بود نگاه کردم

جاویدان: لیلا بریم؟)

...به سمتش چرخیدم که انگار متوجه ی حالم شد

...چته لیلا-

اب دهنمو قورت دادم و گفتم

...هیچی بیا بریم +

...نگاهه شاهین بین منو بوراک در حال چرخش بود...خدافظی کردیم و به سمت در رفتیم

انگار یه جلسه ی کاری بود دست هرکدوم از مردا کیف و کاغذ...به سمت میزی رفتن و صندلی رو عقب کشید و نشست

از کافی شاپ بیرون رفتیم که دست جاویدان رو گرفتم و با ترس گفتم...و اینجور چیزا بود

..جاویدان بدبخت شدم +

:متعجب نگام کرد و گفت

چیشده مگه؟-

:اشاره ای به کافی شاپ کردم و گفتم

...شاهین اینجاست +

خب اینجاست که اینجاست چیکار کنیم؟-

:پامو کویدم زمین و کلافه گفتم

...دستم تو دست بوراک بود...شاهینم مارو تو اون حالت دید +

...منو میکشه...جاویدان بهش خبر نداده بودم که میرم بیرون

...بیا بریم من براش توضیح میدم...حالا نگران نباش-

نگاهی نگران به کافی شاپ انداختم و سوار...به سمت خیابون رفتیم و جاویدان دستش رو بلند کرد که تاکسی نگه داره

با دستای !!!...دلشوره ی عجیبی سراغم اومده بود...دستامو تو هم قفل کردم و با انگشتم بازی کردم...تاکسی شدیم

خواستم بهش زنگ بزنم ولی پشیمون شدم و گوشیم رو قفل...لرزون کیفم رو از گوشیم بیرون میارم و به اسامی میرم

با چه رویی باید باهاش !بگم اشتباه دیدی؟ بگم ببخشید که بهت نگفتم میرم بیرون؟ !!!زنگ بزنم بهش چی بگم؟...کردم

:غرق افکارم بودم که جاویدان دستش رو گذاشت روی دستم و گفت...حرف میزدم

...میگی دوست سینان بود...شاهین که ادم خوار نیست...دختر یکم اروم باش-

دست رو نقطه ضعفش...میدونستم شاهین نسبت به این جور چیزا حساسه...نفس عمیقی کشیدم و چیزی نگفتم

خدایا...هووووووف...ولی من بدون اجازه...شاهین بهم گفته بود برای هرکاری باید ازش اجازه بگیرم...!!!!!!گذاشتم
...!!خودت کمک کن

«شاهین»

وقتی جلوی کافی شاپ ننگه...بعد از اینکه کارم تو شرکت تموم شد به کافی شاپی که قرار بود جلسه رو برگزار کنیم رفتیم
...پیاده میشم و به سمتشون میرم...داشتم همه ی کسانی که باید تو جلسه شرکت میکردن هم،همزمان رسیدن
...سلام_

...سلام اقا!!! شاهین باعث افتخاره با شما کار کردن بخدا-

:میخندم و میگم

...خیله خب حالا،خوبه چند روزه کارم رو شروع کردم_

دست لیلا،تو دست پسر جوونیه...!!!!با خنده وارد کافی شاپ میشیم که با چیزی که میبینم لبخند از رو لبام محو میشه
...لیلا...باورم نمیشه....نگاهه لیلا که به من میفته برای چند لحظه ماتش میبره...و پسره با خنده داره نگاهش میکنه
بعد از چند ثانیه که انگار متوجه ی موقعیت شده،دستش رو از دست پسره بیرون...دستاش تو دستای یکی دیگه...اینجا
با...رنگ لیلا پریده بود و دستپاچه شده بود...پوز خندی میزنم و به سمت میزی که رزرو کرده بودیم،میرم...میکشه
خدایا....ولی اونی که کنارشه سینانه...نمیشناسمش...نگاهی به پسره میندازم....جاویدان از کافی شاپ بیرون رفتن
چرا باید دستاش رو تو دستای یکی دیگ ببینم؟...لیلای من با اینا چیکار داره؟چرا نباید بهم خبر بده که میره بیرون
...شاهین کجایی پسر-

:با صدای جان به خودم میام و میگم

...اینجام اینجام...شروع کنیم_

ینی لیلا هم داره بهم دروغ میگه؟ نکنه لیلا دوسم نداره و داره بازی میده؟ اگه دوسم...دوباره ذهنم پر میکشه سمت لیلا
...فکر میکردم پاکه...فکر میکردم لیلا با بقیه ی دخترا فرق داره...هووووووف..داره پس چرا بدون اطلاع من میره بیرون
...ولی انگار اشتباه میکردم...فکر میکردم باهام صادق،دوسم داره
نظر شما چیه اقا شاهین؟_

:دوباره با صدای یکیشون به خودم میام و سریع میگم

...بله درسته_

:جان متعجب میپرسه

چی درسته؟؟؟-

:نگاهی بهش میندازم و میگم

...شرمنده داداش حواسم نبود_

...عیب نداره...دوباره توضیح میدم__

نگاهم به اون پسره ست که همش به سینان یه ...کلافه نفس عمیقی میکشم و سعی میکنم حواسم فعلا به کارم باشه

...لیلا ماله منه ...اگه حدسی که میزنم درست باشه، اون وقت دیگ هیچکی جلو دارم نیست ...چیزایی میگه و میخنده

...حتی اگه لیلا بخواد هم من دست از سرش بر نمیدارم ...فقط مرگ میتونه مارو از هم جدا کنه

تمام تو

مال من است

و من خودخواهم

در مالکیت تو

من لجبازم

در دوست داشتنت

من مغرورم

...به احساس است

...چون تو

...تنها تعلق در خاطر منی

و این تمام دوست داشتن من است

«لیلا»

اونجور که به دستای...ینی شاهین چه فکری پیش خودش کرده؟هنوزم طرز نگاهش یادمه...وای خدا دارم سکت میکنم

من زنگ نمیزنم،اون چرا زنگ نمیزنه؟...کلافه تو اتاقم راه میرم...منو بوراک نگاه میکرد معلوم بود که اشتباه برداشت کرده

گوشیم رو از !ینی اصلا براش مهم نیس که من تو کافی شاپ چیکار میکردم؟ یا چون از دستم دلخور شده زنگ نمیزنه...؟

سه...دو بوق ..یک بوق ..اصلا خودم بهش زنگ میزنم و براش توضیح میدم ...روی تخت بر میدارم و شمارش رو میگیرم

...بوق

...بله_

:همیشه وقتی جواب میداد میگفت «جونم» ولی الان گفت «بله» با من من میگم

..س...سلام+

...سلام_

:چیزی نمیگم که پوزخندی میزنه و میگه ...لحنش سرده خدایا

!خوش گذشت؟_

جاویدان از صبح اصرار داشت که باهم ..ببین سینان دوسته جاویدانه خب ...شاهین بخدا اون طور که فکر میکنی نیست+

صدای نفسای ...وقتی رفتیم،دوست سینان هم اومد،باور کن فقط همین بود،من اون پسره رو نمیشناسم ...بریم بیرون

:کلافه صداش میزنم ...عصبیش رو میشنیدم

شاهین؟؟+

چرا باید دستات تو دستای یه پسر غریبه باشه و ...نمیتونستی بهم خبر بدی که میری بیرون؟ اصلا خبر ندادنت هیچ_

مگه بهش چی گفتی که میخندید هان؟؟ ...پسره با خنده بهت نگاه کنه

...شاهین بخدا+

..نمیخوام چیزی بشنوم...بس کن لیلا_

چرا همیشه ...قطره ی اشکی از چشمم سرازیر میشه ...زانو هام شل میشه و روی تخت میشینمو گوشی رو قطع کرد

ولی من باعث خنده ...یه طرفه قاضی میره؟ چرا نمیداره از خودم دفاع کنم؟ اره حق داره،من بهش نگفتم که میرم بیرون

بغضم ..گوشی رو روی من قطع کرد !!!هه ...نگاهی به گوشیم میندازم ...خودش میگفت و میخندید ..ی اون پسره نبودم

مثل سری قبل،بهش ثابت ...رو قورت میدم و دستم رو محکم روی گونم میکشم تا ردی از اشکام تو صورتم باقی نمونه

ولی اون بهم ...من حاضرم برای شاهین بمیرم ...بهش ثابت میکنم که قلبم متعلق به اونه ...میکم که اشتباه میکنه

حرفاشو گفت و گوشی رو ...چقدر ضعیفم من ...روی تخت دراز میکشم و پاهام رو توشکم جمع میکنم ...اعتماد نداره

الان فقط اغوش گرمدوباره اشکام روی صورتم میریزن ...هووووووف ...قطع کرد،ولی من نتونستم براش توضیح بدم

اخه ...خدایا شاهین نباشه من به کی تکیه کنم پس؟ بازم گند زدم ...ولی شاهینم از دستم دلخوره ...شاهین رو میخوام

من که تا دیروز مو به مو همه چی رو بهش ...من که طاقت دوری از شاهین رو ندارم چرا دست رو نقطه ضعفش میذارم

میگفتم، چرا امروز بهش نگفتم میرم بیرون؟ خدایا همه ی بدبختیای دنیا واسه منه؟ چرا انقدر بدشانسم من.... هوا تاریک ..از اتاق بیرون میرم و با قدم های ارومی از پله ها پایین میرم ...شده بود ولی عمه و شاهین هنوز از شرکت برنگشته بودن به سمت بالکن میرم و بیرون رو نگاه میکنم که نگهبانا دروازه رو باز میکنن و ماشین عمه میاد ...کسی تو سالن نبود ...پس شاهین کجاست ...ای بابا ...با دقت نگاه میکنم...فقط عمه پیاده شد ...داخل توجهی نمیکنم و پامو روی پله ی اول میذارم که صداش رو ...با ناراحتی از سالن بیرون میرم که عمه وارد خونه میشه ...میشنوم

بلاخره کار خودتو کردی؟ با کار کردن شاهین توی شرکت چی گیرت میاد؟-

:به سمتش میچرخم و میگم

اگه کار نکنه، چی گیر شما میاد؟+

:با حرص زمزمه میکنه

...لج کردن با من عواقب بدی داره ...با من بازی نکن لیلا-

دلیم برای شاهین تنگ ...وارد اتاقم میشم و درو میبندم ...اینم وقت گیر آورده ها ...پوز خندی میزنم و از پله ها بالا میرم به عکسی که شاهین ...به عکسایی که ازش دارم یکی یکی نگاه میکنم ...روی تختم میشینم و گوشیم رو برمیدارم ...شده ...بوسه ای روی صفحه ی گوشی میزنم و روی قلبم میذارمش ...منو تو بغلش گرفته، و باهم سلفی گرفتیم خیره میشم اگه شاهین ...نفس عمیقی میکشم که یهو یه چیزی یادم میفته! چرا اینجوری میکنی اخه؟ ...دلیم برات تنگ شده نامرد

ای خدا، کی ازاد میشم و برای کارام خودم تصمیم ...ولی الان نمیتونم برم اونجا ...ینی الان تو اپارتمانم ...نیومده خونه به ساعت دیواری ...تا کی باید از این و اون اجازه بگیرم؟ اینکه کجا برم، کجا نرم، چیکار کنم، چیکار نکنم!!! میگیرم؟؟؟ اگه بهونه بیارم و بگم که خوابم میاد میتونم برم ...یکم دیگه همه شام میخورن ...ساعت از ۹ گذشته ...اتاقم نگاه میکنم داشتیم پالتوم رو میپوشیدم که صدای خدمتکار رو شنیدم...اره، همین کارو میکنم ...پیش شاهین

...لیلا خانوم بفرمایین شام-

...فردا امتحان دارم، میخوام زود تر بخوابم، گشتم نیس+

...ولی جمیله خانوم دوس ندارن-

:حرفشو قطع میکنم و میگم

...شب بخیرررر+

تنها خوش... گوشیم و میذارم توی جیبم و لامپ اتاق رو خاموش میکنم... صدای قدماشو میشنوم که از اتاق دور تر میشه... در تراس رو باز میکنم و میرم بیرون... شانسای ای که داشتم این بود که از تراس اتاق من، به حیاط پشتی پله میخورد با قدمای ارومی از پشتشون رد میشم و... نگاهیانا پشتشون به منه... اروم از پله ها پایین میرم... نگاهی به اطراف میندازم... چقدر سخت بودا... اخیششش... بازش میکنم و میرم بیرون... به دروازه ی کوچیکی که رو به کوچه باز میشه میرسم... دستامو فرو میکنم تو جیب پالتوم و به سمت خیابون میرم... دستم رو بلند میکنم که تاکسی زرد رنگ نگه میداره... امیدوارم شاهین اونجا باشه... ادرس رو بهش میدم و به صدای تکیه میدم... خداروشکر... رانندش پیر مرد بود... بعد از چند دقیقه راننده جلوی ساختمون نگه میداره... واقعا ریسک بزرگی کردم و این وقت شب از خونه زدم بیرون دکمه رو میزنم که باز میشه و... وارد ساختمون میشم و به سمت اسانسور میرم... کرایه رو حساب میکنم و پیاده میشم... نکنه شاهین باز منو نبخشه... نمیدونم چرا استرس دارم... طبقه پنجم رو میزنم و نفس عمیقی میکشم... میرم داخل با باز شدن در اسانسور به خودم میام و از!!!! یا نکنه بازم بخاطر اینکه این وقته شب اومدم بیرون، اونم تنها!!!، دعوا کنه؟ زنگ بزنم یا خودم درو باز کنم؟ اگه بخوام از دلش دریارم باید... جلوی در اپارتمان میمونم... اسانسور خارج میشم به محض باز کردنه در بوی عطر همیشه شاهین و... کلید رو از جیبم بیرون میارم و درو باز میکنم... سوپرایزش کنم ینی انقدر از دستم ناراحته که بازم سیگار میکشه؟ مگه چیکار کردم که زیر قولش زده؟ درو... سیگار به مشام میرسه اروم... روی کاناپه نشسته بود و سیگاراش لای انگشتاش بود... میبندم که با صدای بسته شدنش به طرفم برمیگرده... روبروش می ایستم و با غم نگاش میکنم... از بوی تند سیگار نفسم بند میاد و میفتم به سرفه... بهش نزدیک میشم:

پک محکمی به سیگاراش میزنه و با اخم میگه

... چرا اومدی اینجا_

:با صدایی که از شدت بغض میلرزید میگم... دوباره بغض به سراغم میاد... از لحن سردش دلم میلرزه

... به همین زودی یادت رفت... خودت گفتی هر وقت بخوام میتونم پیام +

:کنارش میشینم و میگم... پوز خندی میزنه و چیزی نمیگه

... بازم که سیگار میکشی +

:نیم نگاهی بهم میندازه و میگه

باید بهت حساب پس بدم؟_

:هاج واج صداش میزنم

شاهین؟؟؟+

مگه تو وقتی با پسرا قرار میداری به من خبر میدی که من برای سیگار کشیدنم ازت اجازه بگیرم؟_

...شاهین تو قول داده بودی سیگار نکشی+

لبخند تلخی میزنه و میگه

هیچکس نمیتونه با من بازی... لیلیا من متنفرم از دروغ و فریب کاری.... توهم قول داده بودی چیزی رو ازم پنهون نکنی_

...کنه

دستم رو میدارم روی دستش و میگم...قطره اشکی از چشمم سر میخوره روی گونم

...تورو خدا بذار...بخدا اشتباه متوجه شدی شاهین+

:حرفمو قطع میکنه و میگه

...برو لیلیا_

...تا منو نبخشی از اینجا نمیرم...بخاطر تو اومدم...من نمیرم+

:پوز خندی میزنه و میگه

...برگرد...اشتباه کردی اومدی_

حالا میگه...این وقت شب ریسک کردم که پیام از دلش دربیارم...من نمیرم...اینو میگه و یکی به سیگارش میزنه

کلافه پوفی میکشه و....خودم رو بهش میچسبونم و دستمو دور تنش حلقه میکنم و سرمو میدارم روی سینش!!برو؟؟

:میگه

...لیلیا بهت گفتم برو_

...میخوام بازم تو بغلت اروم بگیرم...میخوام پیش تو بمونم...نمیخوام برم+

سیگارش...دستاشو میداره روی دستام و منو از خودش جدا میکنه...نفس عمیقی میکشم و بوسه ای روی سینش میزنم

:رو توی جا سیگاری خاموش میکنه و با حرص میگه

...پاشو برسونمت_

شاید با...اینو میگه و میخواد بلند بشه که دستم رو میندازم دور گردنش و تو کسری از ثانیه لبامو میچسبونم به لباش

لبامو اروم به حرکت درمیارم که شاهینم بعد از چند ثانیه همراهیم...شاید حرصش بخوابه...این کار بتونم ارومش کنم

سرسو عقب میکشه و از شونه هام میگیره و...دستشو میداره پشت گردنم و با حرص و ولع خاصی لبامو میبوسه...میکنه

جوری لبام رو میکید که انگار تشنه ای بود که ...روم خیمه میزنه و دوباره لبام رو شکار میکنهپرتم میکنه رو کاناپه
عصبی از روم پاشد و زیر لب گفت ...نمیدونم یهو چش شد که عقب کشید و زل زد تو چشم ...تازه به اب رسیده بود
...لعنتی_

زبونم رو روی ...همیشه وقتی عصبی یا کلافست این کارو میکنه ...دستش رو کشید تو موهاش ...و به سمت تراس رفت
...بلند میشم و به سمت شاهین میرم ...دکمه های پالتوم رو باز میکنم و درش میارم !!!مزه ی تلخ سیگار ...لبم میکشم
بهش ...چه برسه که بخواد پسم بزنه ...کاری میکنم که شاهین هیچوقت بهم بی توجهی نکنه ...اگه اسم من لیلاست
:لبامو با زبونم تر میکنم ...تکون خفیفی میخوره و دستش رو میذاره روی دستم ...نزدیک میشم و از پشت بغلش میکنم
...خیلی دوست دارم ...شاهین+

:نفس عمیقی میکشه و میگه

!چرا بهم نگفتی؟_

:متعجب میپرسم

!!چی رو؟؟+

چرا ازم پنهون کردی؟ ...!اینکه قراره بری بیرون_

...لحنش نسبت به یکم پیش اروم تر بود

..نمیخواستم مزاحم کارت بشم ...بخدا ازت پنهون نکردم+

تو هنوزم نفهمیدی هیچی برای من مهم تر از تو نیست؟_

:لبامو فنچه کردم و گفتم ...توی دلم کارخونه ی قند سازی بود

...دیگه تکرار نمیکنم ...ببخشید دیگه+

...به سمتم میچرخه که دستامو از دورش باز میکنم

پس فکرای بیخود به سرت ...تو اول و اخرش مال منی ...سعی نکن منو بیچونی ...از دروغ و پنهون کاری متنفرم لیلا_

...نزنه

!!..!!ولی من لیلام ...همه ی کاراش امری و زوریه ...همیشه باید دستور بده ..از شنیدن حرفاش ناخودآگاه نیشم باز میشه

:دستامو دور گردنش حلقه میکنم و با لحن شیطونی میگم ...از پشش برميام

توهم قول میدی فقط مال من باشی؟+

:یه تای ابروش رو بالا میبره و میگه

...شیطون شدی خانوم کوچولو_

...بووودم+

هر لحظه منتظر گرمی لباس رو لبام بودم که صداش ...سرشو کمی پایین میاره ...دستشو بالا میاره و لبم رو لمس میکنه

:رو زیر گوشم شنیدم

...ولی من هنوز ازت دلخورم_

!!!حالا دیگه به من ضد حال میزنی اقا شاهین؟؟؟ ...فکر میکردم میخواد ببوستم ...و ازم فاصله میگیره

منم پشت سرش میرم که با ...به سمت کاناپه میره و روش میشینه ...!!!حالا ببین ..به موقعش میذارم تو خماری

اخمی میکنه ...شونه ای بالا میندازم و روی مبل تک نفره میشینم ...!!ینی بیا بشین اینجا ...دستش روی پاش میزنه

:و میگه

...وگرنه خودت ضرر میکنیکارایی که بهت میگم رو انجام بده لیلا ...منم بلدم لج کنما_

:دستم رو میذارم زیر چونم و میگم

تهدید بود.؟+

...تو که طاقت نداری ...هرجور دوس داری برداشت کن_

بلند میشم و به ...پس میخواست اینجوری تلافی کنهمنظورش رو فهمیدم...ادامه ی حرفشو خورد و پوز خند زد

موهام ...پاهام رو دو طرف پاهاش روی مبل میذارم و دستام روی تاج مبل و خم میشم تو صورتش ...سمتش میرم

اخه تویی که در برابر من کنترلی نداری چرا اینجوری ...روی صورتش میریزه که چشاش رو میبندد و نفس عمیقی میکشه

:صورتش رو به صورتش نزدیک میکنم و با لحن تباداری میگممیکنی

...چون دوسم داری ...اگه بخوای هم نمیتونی ...تو نمیتونی منو پس بزنی شاهین+

:رونم رو نوازش میکنه و میگه

...ولی دوست داشتنم باعث نمیشه خطا کنم ...درسته دوست دارم ...اشتباه میکنی لیلا_

:نگامو از چشاش میگیرم و به لباس خیره میشم

ینی میخوای بگی با من بودن خطاست؟ یا اینکه پس زدن من، برات راحتی؟+

:موهام رو از صورتش کنار میزنه و میگه ...دستشو دور کمرم حلقه میکنه که کامل میشینم رو پاش

...منظورم اینه سعی نکن از عشقی که نسبت بهت دارم به عنوان نقطه ضعفم استفاده کنی_

:لبامو با زبونم تر میکنم و میگم

...فکر نمیکردم به همین زودی زیر قولت بزنی +

....هنوزم دستش روی رون پام بود و داشت نوازشم میکرد

چه قولی؟_

...البته قول داده بودی ...گفته بودی دیگه سیگار نمیکشی +

...یادم نمیاد_

:متعجب نگاه میکنم و میگم

...ینی چی یادم نمیاد؟ توی همین خونه ازت خواستم که دیگه سیگار نکشی +

:شونه ای بالا میندازه و میگه

...ولی من قول ندادم ...اره گفتمی +

مگه میشه یه ادم بهوویی این قدر عوض شه؟ مگه چیکار کردم که اینجوری رفتار میکنه؟ ولی ...هاج و واج نگاه میکنم

...ولی دیگه گریه نمیکنم ..احساس میکنم بغض راه نفسم رو بند آورده ...راس میگه،اون هیچ قولی بهم نداده بود ..!!!اره

دستامو از دور گردنش باز میکنم که کمرم رو محکم تر ...حالا که اینطوری رفتار میکنه،من خودم رو کوچیک نمیکنم

:میگیره

مگه بهت اجازه دادم که میخوای پاشی؟_

...ولم کن شاهین +

اسم اون پسره چی بود؟_

ک..کدوم پ..پسره؟؟؟ +

...همونی که بهت لبخند میزد تو کافی شاپ ...خودتو نزن به اون راه_

:اخمی میکنم و میگم

...بوراک +

فامیلیش؟_

...نمیدونم +

:چونم رو توی دستش میگیره و تقریبا با حرص میگه

...بگو کدوم بی شرفیه که باهاش میگفتین و میخندیدین ...لیلا با اعصاب من بازی نکن._

:با صدای که از شدت بغض میلرزه زمزمه میکنم

..ف..فقط اسم..ش رو فه...می..دم ...ب...بخدا...نم..نمیدو...نم ...ک...کیه +

لیلا ینی دوری از بقیه ی پسرا انقدر برات سخته؟_

...میخوام سرمو خم کنم که چونم رو فشار میده و نمیذاره ...با این حرفش چشمام پر از اشک میشه و پرده ی دیدم تار

بینم گریه میکنی؟ ...به من نگاه کن._

:فینی میکنم و میگم

...نه چرا باید گریه کنم+

:سریع دستم رو روی گونم میکشم و میگم ...که همون لحظه قطره اشکی از چشمام سر میخوره

...من دیگه باید برم+

:صورتم رو با دستاش قاب میگیره و میگه

...اگه ازت ناراحت هم باشم طاقت اشکاتو ندارم._

پیشونیش رو میچسونه به پیشونیم و ...کمی فاصله میگیره و اون یکی چشمم رو میبوسه...و بوسه ای روی چشمم میزنه

:میگه

چطور کسی نفهمید؟ ...نگفتی چجوری اومدیا._

:لبامو با زبونم تر میکنم

...از خونه فرار کردن که چیزی نیست ...من بخاطرت هرکاری میکنم+

...دیگه این وقت شب از این کارا نکنیا._

چرا؟؟+

:سرشو عقب میکشه و نگاهمون تو هم قفل میشه

بینم با تاکسی اومدی؟ ...این روزا بی ناموس زیاد پیدا میشه ...چون خطرناکه._

:سری تکون میدم که اخم میکنه و میگه

:رانندش جوون بود؟_

...ولی حساسیتِ الانش یجورایی روحم رو تسکین میداد...البته همیشه اینجوری حساسه....بازم حس غیرتش گل کرده

...نه پیر بود +

:صورتش و به صورتم نزدیک میکنه و میگه

باور کنم دیگه؟_

:چپ چپ نگاه میکنم و میگم

...تا امروز خیلی بهت دروغ گفتم نه؟؟؟ اصلا پسر جوونی بود و شمارمم ازم گرفت که +

بعد از چند ثانیه گازی از لب...بی حرکت مونده بود...هیچ کاری نمیکرد...حرفم نصفه موند وقتی با لباش ساکتتم کرد

:با نفس نفس نگاه میکنم که میگه.....پایینم گرفت و عقب کشید

که پسر جوون بود؟؟؟ که بهش شماره هم دادی؟؟ نکنه قرارم گذاشتین؟_

:با خنده نگاه میکنم که میگه

...لیلا یه کاری نکن ندارم دیگه پاتو از خونه بذاری بیرون_

سرمو میدارم روی سینش و با شیطونی میگم؛

...هیچی برام مهم نیس...اگه تو همیشه پیشم باشی، زندونیمم کنی +

همیشه این داغیش به منم منتقل....دستش داغ و پر حرارت بود....دستشو میبره زیر پیرهنم و کمرم رو نوازش میکنه

خواستم از...نفسام داغ و نا منظم شده بود...احساس میکردم جاهایی که دستش رو میکشه، از داغی میسوزه...میشد

:بغلش بیرون بیام که صداشو زیر گوشم شنیدم

...دارم میمیرم لیلا_

...از لحن صداش دلم لرزید

چ...چرا؟! +

:صورتشو برد توی موهام و با صدای خشداری گفت

تا کی باید خودم رو کنترل کنم؟ +

احساس میکردم امدگیش...ولی من هنوز تردید داشتم...هر پسری بود تا الان....حق داشت...منظورش رو فهمیده بودم

:بازوش رو نوازش میکنم و اروم میگم...رو ندارم

...ولی من....من امدگیش رو...بیخش +

...صبر میکنم تا عروسم بشی!!...صبر میکنم...باشه خانومم باشه_

:کمی مکث میکنه و ادامه میده

...خوب خودت رو آماده کن...ولی اون موقع دیگه هیچ بهونه ای رو قبول نمیکنم_

...جاویدان:(عمو اینا ظهر میرنا)

...دلم براشون تنگ میشه...اوهوم،میدونم+

:زیر چشمی نگام میکنه و میگه

...دیگه چرا ناراحتی...اصلی کاری که اینجاست-

:چش غره ای بهش میرم و میگم

...ولی به عمو اینا تو این مدت خیلی عادت کرده بودم...اون که جای خودشو داره+

...اره...منم-

:کوله ام رو برمیدارم و رو به جاویدان میگم

...بریم+

خوب شد ساعته پرواز عمو اینا ظهر بود،درست بعد از اینکه من از مدرسه...از پله ها پایین میریم و وارد سالن میشیم

قرار بود که عمو اینا برن و شاهین هم یه مدت با ما...چون هواپیماشون شخصی بود این ساعت رو مشخص کردن...میام

.....با ورود ما همه با لبخند ملیحی نگامون میکنن...اینجا زندگی کنه

...صبحتون بخیر+

...زن(عمو):صبح شماهم بخیر خانوم خانوما)

...عمو:(صبح بخیر دخترم)

پس محمد...شاهین که دیشب بعد از اینکه منو آورد رفت اپارتمانش...محمد و شاهین نبودن..همگی روی میز میشینم

:کجاست؟ بعد از خوردن صبحونه رو به عمو اینا میگم

.....تا قبل از اومدنه من نرینا!!!+

:زن عمو لبخندی میزنه و میگه

..نگران نباش خوشگلم،منتظرت میمونیم-

:بلند میشم برم که زن عمو هم بلند میشه و میگه

...یه بوس بده من بعدش برو-

....با خنده بغلش میکنم و بعد از اینکه همدیگرو میبوسیم خدافظ بلندی میگم و میرم

وای اقا محمد دیر که نکردیم؟+

:از اینه نگاهی بهم میندازه و میگه

...حالا خیلی مونده...نه خانوم نگران نباشین-

بعد از چند دقیقه...همیشه وقتی به جایی میری یه ساعت یا بیشتر توی ترافیکی...هووووف از دست ترافیکه استانبول وارد حیاط میشه و نگه میداره که سریع پیاده میشم....جلوی خونه نگه میداره و با چندتا بوق نگهبانا دروازه رو باز میکنن :بدونه سلام یا حرف اضافه ای میگم...تقه ای به در میزنم که خدمتکار درو باز میکنه...و به سمت خونه میدوم

عمو اینا که نرفتن؟+

...ولی آماده شدن...نه خانوم-

از پله ها بالا میرم و وارد...اخییییش، پس هنوز توی اتاقشون...سری تکون میدم و به سمت سالن میرم ولی اونجا نیستن...به سمت کمد میرم لباسم رو عوض کنم که در اتاقم رو میزنن...اتاقم میشم

!!بفرمایین؟؟+

...در اتاقم باز میشه و چهره ی زیبا و همیشه خندون زن عمو ظاهر میشه

...خسته نباشی دخترم-

...درو میبنده و به سمتم میاد...سلامت باشین زن عمو+

...البته اگه اجازه بدی...راستش میخوام...این دقیقه های آخر یه چیزایی رو بهت بگم-

...این چه حرفیه زن عمو+

بادستش اشاره میکنه که....لبخندی میزنه و روی تختم میشینه....اتفاقا من خوشحال میشم وقتی باهاتون حرف میزنم

:اروم به سمتش میرم و کنارش میشینم که میگه...برم پیشش

میخوام مواظب همدیگه باشین...البته شاید فقط برای یه مدت کوتاه...ما داریم میریم ولی شاهین قراره اینجا بمونه-

...و بهم ثابت شده که فقط تو میتونی رامش کنی...شاهین پسر شر و شیطونیه...دخترم

:لبمو گاز میگیرم و سرمو میندازم پایین که میگه

...چون شاهین کسی نیس که زیر حرفش بزنه...پس نگران نباش...بهم قول داده که وقتی پیش همین، از حدش نگذره_

...فکر نمی‌کردم زن عمو راجب این چیزا باهام حرف بزنه ...گونه هام از خجالت داغ شده بودن

گوشت با منه دخترم؟_

:از افکارم بیرون میام و میگم

...بله زن عمو+

:سری تکون میده و میگه

منو ...قبلا هم بهت گفتم، شاهین خیلی با من راحت و صمیمیه ...من تا امروز هر بار که باهم بیرون بودین خبر داشتیم_

...مثل یه دوست میدونه نه مثل یه مادر

:دستشو گذاشت روی دستم و ادامه داد

...تو هم قول بده که شیطونی نکنی و پسر رو کم طاقت نکنی_

...با صورتی که میدونم از خجالت سرخ شده و چشای گرد نگاهش میکنم که میخنده و لپم رو میکشه

...مواظب همدیگه باشین دخترم_

...شماهم مواظب خودتون و عمو باشین ...چشم+

:کمی ازم فاصله میگیره و میگه ...بغلم میکنه و بوسه ای روی گونم میزنه

...خب دیگه وقت رفتن رسیده_

:زن عمو لبخندی میزنه و میگه ...بلند میشیم و از اتاق بیرون میریم

...برم پالتوم رو بردارم_

...باشه+

شاهین، محمد، جاویدان و عمه همگی یه گوشه ...به سمت اتاقشون میره که منم از پله ها پایین میرم و وارد سالن میشم

...از سالن ایستاده بودن

...سلام+

سرشم انداخته بود پایین و طبق معمول ...البته مثل همیشه عمه جواب نداد...با ورود من همشون سلام ارومی گفتن

...به سمت جاویدان میرم و تو یه قدمیش میمونم ...اخماش تو هم بود

...گریه ام گرفت ...چتونه بابا همتون قیافه گرفتین+

...شاهین که با ژست همیشگیش ایستاده بود(دستاش توی جیب شلوارش بود)با این حرفم خنده رو لباش اومد

...جاویدان:(خو چیکار کنم...دلم برای دایی اینا تنگ میشه)

:لبامو غنچه کردم و اروم گفتم

...خو منم دلم تنگ میشه+

خب اجازه ی مرخصی میدین؟-

اول ...دستش دور شونه های زن عمو بود و با لبخند داشت نگامون میکرد ...با صدای عمو همگی به سمتش برمیگردیم

...از همه عمه رفت به سمتشون و باهم روبوسی کردن

...هروقت تونستین بیابین ...بازم منتظر تونم...عمه:(مواظب خودت باش داداش)

...چشم اگه تونستم میام ...عمو:(قربون ابعیم برم من)

اول زن عمو رو بغل کرد و زیر گوشش یه چیز ی گفتعمه و زن عمو هم روبوسی کردن که شاهین به سمتشون رفت

:بعدش عمو رو بغل کرد که عمو گفت ...که نفهمیدم چی بود

...شیطونی نکنیامواظب خودت باش پسرم_

..شاهین:(چشم)

به سمت عمو اینا میرم که اول عمو....بعد از شاهین محمد و جاویدان هم با عمو اینا روبوسی کردن که نوبت رسید به من

میخواستم خودم رو کنترل کنم ...خودمو میندازم تو بغلش و دستامو دور کمرش حلقه میکنم ...دستاشو برام باز میکنه

عمو روی ..احساس میکردم اگه عمو اینا برن تنها تر میشم ...یه جورایی دلم شور میزدبغضم گرفته بود ...ولی نشد

:سرم بوسه ای زد و گفت

...مواظب خودت باش دختر خوشگلم_

...چشم عمو جون+

جاویدان:(لیلا گریه میکنی؟؟)

...با حرفه جاویدان بغضم میشکته و سرمو تو سینه ی عمو قایم میکنم که صدای خنده ی زن عمو شاهین رو میشنوم

...باید بریم سرخونه زندگیمون دیگه ..نزدیکه دو ماه بود پیشت بودم ...عمو:(دختر خوب گریه واسه چیه)

:با صدایی که از شدت بغض میلرزید میگم

...تورو خدا بازم بیابین ...خ...خیلی بهتون عادت کرده بودم ...ببخشید عمو+

...سعی میکنم بعد از یه مدت کوتاه، دوباره پیام...عمو:)باشه خوشگلم)

...اروم از بغلش بیرون میام که زن عمو بغلم میکنه

خب؟...نبینم گریه کردیا-

...رو چشمم+

خیلی دلم...دو ساعت از رفتن عمو اینا میگذره...توی اتاقم، روی تختم نشسته بودم و زانو هام رو بغل کرده بودم

با صدای گوشیم از افکارم بیرون میام و خم میشم که از روی...کاش اونان استانبول زندگی میکردن...هووووووف...گرفته

...با دیدنه اسم «شاهین» نفس عمیقی میکشم و جواب میدم....میز کنار تخت گوشیم رو بردارم

...جانم+

...سلام خانومم_

...سلام+

صدات چرا گرفته ست؟گریه کردی؟_

...نه+

...لیلا بفهمم گریه کردی من میدونم با تو ها_

...گریه نکردم بخدا+

پس چرا صدات اینجوریه؟_

احساس میکنم توی این خونه دیگه کسی نیست که پشتم باشه و همیشه کمکم ...از وقتی عمو اینا رفتن دلم گرفته+

...کنه

...پس من چی ام لیلا؟کنه منو ادم حساب نمیکنی_

...اگه تو نبودی که من تا الان دق کرده....نه شاهین این چه حرفیه+

...هیسسسس_

:چندثانیه بینمون سکوت برقرار بود که با تحکم گفت...صداتش عصبی بود

باشه?...دیگه از این حرفا نزن_

:لبخندی روی لبام میاد که میگم

...نفس عمیقی میکشه و دستشو فرو میکنه تو موهاش

..با این دوباره که منو میذارى تو خماری_

:از حرفش خندم میگیره ،لبام رو غنچه میکنم و میگم

...هرجایی نمیشه که از این کارا کرد...خو چیکار کنم+

:به لبام خیره میشه و میگه

...منم به موقعش تلافی میکنم...عیب نداره_

...!!!ینی چجوری قراره تلافی کنه؟؟؟اووووه...نکنه...از تهدیدش خنده از رو لبام محو میشه و لبمو گاز میگیرم

به چی فکر میکنی که لپات گل انداخته؟_

:جوابی نمیدم که میگه

نکنه دارى به این که قراره چجوری تلافی کنم ،فکر میکنی؟_

:چپ چپ نگاه میکنم که میخنده و ادامه میده

...بقیش رو خودت حدس بزن...محلّه تلافیش روی تخته_

:با جیغ و چشای گرد میگم

...شاهین+

خوش میگذره؟؟؟؟-

:اوه ،نکنه حرفامونو شنیده باشه؟با من من میگم...با صدای جاویدان هردومون به سمتش برمیگردیم

...ت..ترسیدم دختر+

:چشاشو ریز کرد و درحالی که بهم نزدیک میشد گفت

مگه چیکار میکردین که ترسیدی؟-

...صدای خنده ی شاهین رو میشنیدم

...یهویی اومدی ترسیدم...ه..هیچی بابا+

:زروی یکی از مبل ها نشست و با قیافه ی اویزونی گفت

...حالا چیکار کنیم...وای خونه سوت و کور شده-

(شاهین:ینی انقدر به بابا اینا عادت کرده بودین؟)

...خونه ی به این بزرگی...چی میشه همه یه جا زندگی کنیم...کاش همینجا میموندن...جاویدان:(اره بخدا)
خو چیکار کنه...عمو هم مجبوره بره ایتالیا شرکتش رو اداره کنه...به اصرار ما نزدیک دوماه بود که از کارو زندگیش افتاده+
بود...

(شاهین:(میگم اگه دلتون تنگ شده بریم بیرون یه چرخه بزنیم؟)

...من نیام..جاویدان:(شما باهم برین)

:با تعجب پرسیدم

!چرا؟+

...اینجوری راحت ترین...نمیخوام مزاحمتون بشم...خو شما دوتایی برین دیگ-

...منتظرم...بدویین حاضر شین بریم بیرون....شاهین:(مزاحم چیه دختر عمه)

:چشمکی به جاویدان میزنم و میگم

...بدو بریم+

...بلند میشه و باهم به سمت اتاقامون میریم

(شاهین:(خانوما دستور میدین کجا بریم؟)

:دستمو میذارم زیر چونم و میگم

جاویدان به نظرت کجا بریم؟؟؟...منکه جایی به ذهنم نمیرسه+

...جاویدان:(کنار ساحل یه جایی هست ،یه پیر مرد و پسر جوونی چایی و نوشیدنی های گرم میفروشن)

:رو به شاهین میگه

میشناسیش؟-

...شاهین:(اره...فکر کنم یه بار رفتم اونجا)

...پس بریم...توی این هوا فقط یه نوشیدنی داغ به ادم میچسبه+

:شاهین با چشای شیطان نگام کرد و گفت

مطمئنی فقط نوشیدنی داغ به ادم میچسبه؟_

:گیج نگاش میکنم و میگم

تو این هوای سرد چی بهتر از نوشیدنی داغه؟...خو اره دیگه+

...میگم بهت_

...شونه ای بالا میندازم به خیابونه روبروم خیره میشم

:بعد از چند دقیقه شاهین کنار ساحل نگه میداره که جاویدان میگه

...اره همینجاست-

:دستمو به سمت در میبرم بازش کنم که شاهین میگه ...و پیاده میشه

:میخوای بدونی تو این هوای سرد به غیر از نوشیدنی داغ،دیگه چی خوبه؟_

:به سمتش میچرخم و سوالی نگاش میکنم که با لحن تباداری میگه

...تن داغِ دو تا ادم عاشق_

انگار اب جوش رو از فرق سرم تا نوک انگشتای پام ...با شنیدن این حرفش،هجوم خون به صورتم رو احساس میکنم

راه میفتم ...شاهینم پیاده میشه و ریموت رو میزنه ...زیر لب دیوونه ای نثارش میکنم و از ماشین پیاده میشم ...ریختن

سرمو بلند میکنم به چهره ی ...به سمت صندلی های چوبی که یهو دست راستم بین دستای مردونه ای قرار میگیره

:سرشو خم میکنه اروم زیر گوشم میگه ...لبخندی میزنه و کنار هم قدم برمیداریم ...جذاب و خواستنیست خیره میشم

....این اولین باریه که با خیاله راحت اومدیم تو فضای ازاد_

چقدر خوبه که ...چقدر خوبه که این مرد رو دوس دارمنفس عمیقی میکشم و سعی میکنم از این لحظات لذت ببرم

:به سمت صندلی ای که جاویدان روش نشسته بود رفتیم که شاهین گفت ...خدایا این آرامش رو ازم نگیر ...دارمش

...شما بشینین،من الان میام_

کنار جاویدان میشینم و به موج های ...و به سمت دکه ای که مردم استکان چایی پُر و خالی رو حمل میکردن ،میره

:دستم رو تو جیب پالتوم فرو میبرم و میگم ...هوا خیلی سرد بود و سوز داشت ...بزرگ دریا خیره میشم

...وای چقدر سرده+

...جاویدان:(الان چایی بخوری گرم میشی)

میخورین دیگه؟...شاهین:(قهوه هم بود ولی من گفتم چایی بیارن)

...جاویدان:(اره بابا،قهوه رو میخواییم چیکار)

:شاهین کنارم میشینه و دستشو دور شونه ام میندازه و زیر گوشم میگه

سردته؟_

...اره یکم+

:سرشو نزدیک تر میاره و اروم تر از قبل میگه

گرمت کنم؟_

...سرمو به سمتش میچرخونم و چپ چپ نگاهش میکنم که بوسه ی ریزی روی گوشم میزنه

+شاهین دیوونه شدی؟

چرا دیوونه؟_

...نمیگی یکی مبیینه مسخرمون میکنهاین چه کاریه تو فضای ازاد انجام میدی+

:شاهین سرشو چسبوند به شقیقه ام و اروم گفت ...با اروم ترین لحن ممکن حرف میزدیم که مثلا جاویدان متوجه نشه

....هیچکس حق نداره نگات کنه...چه برسه که بخاطر بوسیدنت مسخرمونم بکنن...خانومه خودمی_

:سرمو یکم ازش دور میکنم و میگم

...زشته میگم نکن،عه+

...اقا بفرمایین-

سینی رو ...سینی جای رو ازش میگیره و تشکری میکنه...با صدای پسر جوونی شاهین ازم فاصله میگیره و بلند میشه

من و جاویدان هم چایمون رو برداشتیم ...چاییش رو برمیداره و به اطراف نگاه میکنه ...روی میز میذاره ولی نمیشینه

بعد از خوردن چای،شاهین...هرچند شاهین با حرفی که بهم زد تموم وجودم رو گرم کرده بود...و تا شاید یکم گرم شیم

من و جاویدان هم بلند....استکان های کوچیک و شیشه ای رو توی سینی گذاشت و به طرف دکه رفت تا حساب کنه

...شدیم که شاهین بیاد و باهم سوار ماشین بشیم

....خوشگله در خدمت باشیم-

چش غره ای بهشون...با تعجب به سمت صدا برمیگردم که دو تا پسر جوون که دستشون شیشه ی الکل بود رو میبینم

:میرم که اون یکی میگه

...بیا باهم بریم قول میدم بهت بد نگذره...اوووو چه نازی هم داره-

...جاویدان:(برین گمشین عوضیا)

شاهین که داشت با پیر مرده حرف میزد به سمتمون ...تقریبا با صدای بلندی گفت که نگاهه همه به سمت ما کشیده شد

:یکیشون که معلوم بود مسته،بهم نزدیک شد و بازوم رو گرفت...چرخید

...خووووش میگذره ها ..بیا ب...بریم خانوووووم-

...تقلا کردم بازوم رو از دستش بکشم بیرون

..گمشو اونور ...ولم کن عوضی +

شیشه ی الکل از دستش پرت شد روی زمین و....که یهو با مشتت که تو صورتش فرو اومد ازم جدا شد و روی زمین افتاد اون یکی که هنوز ...مردم همه دورمون جمع شده بودن..... شاهین خم شد و دوباره مشتت تو صورتش زد...هزار تیکه شد ...داشت نگاه میکرد با شیشه ای که دستش بود خواست بزنه تو سر شاهین که سرش گیج رفت و تلو تلو خوران افتاد زمین

چند تا از مردایی که دورمون جمع شده بودن میخواستن شاهین رو از روی اون مرده ک مست و بی حال زیر مشتتای با صدایی ک از ترس میلرزید همش جیغ ...شاهین افتاده بود ،بلند کنن،ولی شاهین به معنای واقعی دیوونه شده بود
:میکشیدم

...شاهین کشتیش ...شاهین ولش کن توروخدا+

...اون مرده که افتاده بود زمین بلند شد ومشتت توی صورت شاهین زد

...شاهینم چون حواسش نبود نتونست خودشو کنترل کنه و خورد زمین

...شاهین+

تا شاهین به خودش بیاد مرده خودشو انداخت روشو چند تا ..میخواستم برم جلو ولی جاویدان از پشت بغلم کرده بود دوتا از مردا اومدن و جلوی شاهین ..مشت توی صورتش زد ولی چون مست بود با یه حرکت شاهین از روش افتاد کنار ...رو گرفتن

...داداش ولشون کن-

..اونا مستن واسه خودت دردسر درست نکن

...با ناموس مردم چیکار دارین ...کثافت کاری هاتون رو ببرین یه جای دیگ ...شاهین:عوضیا بیسرف)

شاهین نگاهی به مردم انداخت که داشتن با چشاشون مارو ...ولی اون دوتا مست و بیهوش روی زمین افتاده بودن

:میخوردن،و گفت

به چی زل زدین؟ مگه کارو زندگی ندارین؟_

گوشه ی لبش ...با نگرانی نگاهی به صورت شاهین میندازم ...با صدای شاهین همه به خودشون اومدن و پراکنده شدن

:اروم به سمتش رفتم و با گریه گفتم ...پاره شده بود و خون میومد

خ..خوبی؟؟+

:انگشتشو کنار لبش کشید و گفت

...واسه چی گریه میکنی؟؟ من خوبم..

...جاویدان:(گوشه ی لب)

...شاهین:(چیزی نیس)

.....شاهین به سمت اومد و بغلم کرد...نتونستم خودم رو کنترل کنم و هق هقم بلند شد

...دختر خوب واسه چی گریه میکنی..

...ت...ترس..یدم ط...طوریت ...ب..بشه+

:دستشو کشید توی موهام و گفت

...تو فقط گریه نکن...خوبم خانوم..

:کمی ازم فاصله گرفت و گفت

...بریم دیگه..

بعد از اینکه نشستیم به دستمال برداشتم ...شاهین درو برام باز کرد و اشاره کرد که بشینم...اروم به سمت ماشین رفتیم

:و رو به شاهین گفتم

...بذار لبتو پاک کنم+

:با ترس گفتم...اروم دستمال رو روی خون گذاشتم که اخماش رفت توهم.....به سمتم چرخید و منتظر موند

!دردت گرفت؟؟+

:اروم خندید و گفت

...نه فسقلی، تو کار تو بکن..

...اروم خون کنار لبش رو پاک کردم و بعدش شاهین حرکت کرد..گلوبم از ترس خشک شده بود

...نمیذارن ادم به روز خوش داشته باشه ها...جاویدان:(هووووف)

فقط من میدونم که الان چقدر عصبانیه...بعد...نگاهی به شاهین میندازم که با اخمای توهم رفته نگاهش به خیابون بود

از چند دقیقه که به خونه رسیدیم،جاویدان از ماشین پیاده شد،منم خواستم پیاده بشم ولی به لحظه پشیمون شدم و به

:سمت شاهین چرخیدم

ش...شاهین؟!+

نگاهی بهم انداخت و گفت

جونم؟_

اب دهنمو قورت دادم و با صدایی که به گوش خودمم به زور میرسید گفتم

دوما میخوای واسه خودت...تا کی میخوای همش با اینو اون دعوا کنی؟اولا اونا مست بودن و هیچی حالیشون نبود+

دردسر درست کنی؟اگه برن شکایت کنن چی؟

اخم غلیظی کرد و گفت

...تو میگی دستی دستی اجازه بدم مزاحم ناموسم بشن؟برن شکایت کنن مگه میترسم ازشون_

دستمو گذاشتم روی دستش که روی دنده بود و گفتم

...من طاقت ندارم ببینم حتی یه خش بیفته تو صورتت...شاهین توروخدا دیگ از این کارا نکن+

اون یکی دستم رو بالا اوردم و روی لبش کشیدم

!!!ببین لبِت چیشده_

کف دستم که کنار صورتش بود رو بوسید و گفت

...براشون درس عبرتی شد که دیگه مزاحم زن شاهین نشن...عیب نداره_

...هووووف...نخیر...این انگار نمیخواد بیخیال شه

...بخدا اخر یه کاری دست خودت میدی...من نگرانتم شاهین +

گونم رو نوازش کرد و گفت

...ارزشش رو داره_

...پوووفی میکشم و ازش فاصله میگیرم

...لیلا_

بله؟+

بله چیه؟؟؟_

با صدای عصبییش با ترس نگاهش میکنم و با تنه پته میگم

...ب...بخدا...حواسم نبود+

:دستشو با حرص کوبید روی فرمون و گفت

فهمیدی؟؟...دیگه به من نگی بله...، فقط جونم_

:اروم سرمو به معنی اره تکون میدم که میگه

...حالا برو_

چ...چی میخواستی..بگی؟+

:نگاهی بهم انداخت و گفت

....هیچی برو بعدا حرف میزنیم_

این عصبی...خیلی ناخواگاه بود «بله»گفتم...وقتی صدام کرد اصلا حواسم نبود...باشه ای میگم و از ماشین پیاده میشم
اونا مست بودن و...درسته اونا مزاحم شدن،ولی این همه عصبانیت لازم نبود...بودنه شاهین خیلی فکرمو مشغول کرده
نفس عمیقی میکشم و وارد خونه...ولی با کتکی که شاهین بهشون زد کاملا بیهوش شدن...حالیشون نبود چیکار میکنن
.....میشم

دیدم چجوری اون دونفرو زد؟...جاویدان:(بابا شاهینم یه پا دیوونست بخدا)

:شونه رو روی میز میذارم و بلند میشم و درحالی که به سمت کاناپه میرم ،میگم

...میتروسم اخر یه بلایی سرش بیارن خدایی نکرده...بیش از اندازه...خیلی حساسه+

...داشت به قصد کشت اونا رو میزد...اره حساسیت خوبه ولی نه تا این حد-

:روی کاناپه کنار جاویدان میشینم و میگم

..ولی موقعی که عصبی بشه هیچکی نمیتونه جلوشو بگیره...به موقعش مهربونه...خیلی زود عصبی میشه+

:جاویدان چشمکی میزنه و میگه

...چرا فسقلی...تو میتونی-

:لبخند تصنعی میزنم و میگم

...کاش اینطور که میگی باشه+

...داشتیم حرف میزدیم که تقه ای به در خورد

...بفرمایین+

در باز شد و خدمتکارمون گفت

...خانوم بفرمایین...عمه تون اومدن، شامم حاضره-

...تو برو ماهم الان میاییم+

...چشم-

زرو به جاویدان میگم...اینو میگه و درو میبند

...بریم شام بخوریم دارم میمیرم از گشنگی+

...باشه بریم_

محمد:(مامان کارا چطور پیش میره؟)

...عمه:(خوبه بد نیس)

محمد:(کارمندا به حرفت گوش میکنن یا نه؟)

...عمه:(مجبورن گوش کنن پسر)

...فعلا که رئیس منم، نمیتونن برخلاف میل من کاری بکنن

به اونا هم زور میگی؟+

:با صدای من همه سمت من چرخیدن که ادامه دادم

...با کارمندا چیکار داری دیگه+

...عمه:(حد خودتو بدون لیلا)

:قاشق رو کوبیدم روی میز و با صدای بلندی گفتم

اون شرکت رو اداره میکنی یا به کارمندا زور میگی؟...اونی ک حدشو نمیدونه تویی نه من+

...محمد:(لیلا بس کن)

...تو حرف نزن+

:بلند شد و مشتش رو کوبید روی میز

...مامان بچت نیس که اینجوری حرف میزنی باهاش...محمد:(د میگم بس کن)

...اول به من گیر داد، حالام به کارمندا بدبخت شرکت...ولی قشنگ بلده به اینو اون زور بگه...نه بچه نیس+

...همین الان برو اتاقت ،سریع ...عمه:) لیلا تو حق نداری با من اینجوری حرف بزنی

اگه نرم میخوای چیکار کنی؟+

...شاهین:) عمه، لیلا بس کنین دیگه)

...عمه:) تو دخالت نکن شاهین، این دختره باید ادب شه)

تو رو به من گفت

...گفتم برو اتاقت لیلا-

به سمت اتاقم پا تند...عصبی نگاش میکنم و تنه ای به صندلی میزنم و میفته زمین و صدای گوش خراشی ایجاد میشه
الان اون...از این که نمیتونم حرفام رو به کرسی بنشونم...از ناتوانیه خودم بدم میاد...میکنم و از حرص نفس نفس میزنم
از این ادمی که من میبینم...میتروسم عمه تنها چیزی که از پدرم برام مونده رو حیف و میل کنه...شرکتا حقه منه
یه ساعته هی میچرخم...چرا خوابم نمیبره...غلطی میزنم و با حرص بالش رو بغل میکنم...هرکاری که بگی برمیاد
ابازور کنار تخت رو...عصبی پتو رو کنار میزنم و روی تخت میشینم ...انگار کرم حلقوی گذاشتم...اینور، میچرخم اونور
کاش الان اینجا...دلم برای شاهین تنگ شده...نصفه شبه ولی من خوابم نمیبره...روشن میکنم و ساعت رو نگاه میکنم
تازه چشمم گرم شده بود که احساس...با یاد اوری شاهین دوباره خودمو پرت میکنم رو تخت و بالش رو بغل میکنم...بود
و بعد از چند ثانیه حلقه شدن دستای گرمی رو دور تنم...یه جورایی بین خواب و بیداری بودم...کردم تختم بالا پایین شد
از ترسم تکون خفیفی خوردم و خواستم بچرخم که صدای مردونه و آرامش بخشش رو زیر گوشم شنیدم ...حس کردم
...جیغ نکشیا...منم_

داشتم خواب میدیدم یا واقعیت داشت؟ینی میشه هروقت که از خدا یه چیزی میخوام،سریع برام...اروم چشمم رو باز میکنم
اروم به سمتش چرخیدم که ...انقدر جثه ام کوچیک بود که توی بغلش گم شده بودم...مهیا کنه؟عاشقتم خدا جووون
:پهلوم رو نوازش کرد و گفت...توی تاریکی فقط میتونستم برق نگاهش رو برانداز کنم...حلقه ی دستشو کمی شل کرد
خوابیده بودی؟_

...تازه داشت خوابم میبرد+

بخاطر نزدیک بودن صورتامون بهم،گرمی نفساش صورتم رو ...یجورایی داشتیم بیج میگردیم...صدامون خیلی اروم بود
...نوازش میکرد

...پس خانومم رو بد خواب کردم_

...عیب نداره+

:با دستش روی شکم رو نوازش کرد و گفت

...چون من نمیذارم شبا بخوابی ...البته باید به این بی خوابیا عادت کنی_

...تو اون لحظه خداروشکر میکردم که تاریک بود و شاهین متوجه ی سرخ شدنم نمیشد

...مطمئنم که الان از خجالت سرخ شدی_

:با چشای گرد نگاهش میکنم که اروم میخنده و میگه

...وقتی خجالت میکشی میلم بهت بیشتر میشه_

:سرمو به سمت دیگه میچرخونم و با خجالت صداس میزنم

...شاهین+

!چونه شاهین؟_

...اینجوری حرف نزن دیگه، خوبه خودت میدونی خجالت میکشما+

چونش رو گذاشت روی شونه ام و گفت؛

...ولی اگه بخوای ...خجالت کشیدنم دوس دارم_

:دستش رو از شکم پایین تر برد و ادامه داد

...میتونم خجالتت رو بریزم_

:سریع دستش رو گرفتم و گفتم

چیکار میکنی دیوونه؟+

...میخوام خجالتت رو بریزم دیگه_

...شاهین میزنم+

...نمیتونی فسقلی_

دستم رو...نفسام کشیده و نامنظم شده بود....دستش رو از دستم کشید بیرون و دوباره دستش رو به سمت پایین برد

:توی موهاش فرو کردم و زمزمه وار صداس زدم

...شاهین+

:تو چشم خیره شد و گفت...دستش درست زیر شکمم از حرکت ایستاد

چرا از من میترسی؟_

کاش میتونستم...کاش میتونستم بهش بگم که منم بی تابشم...فکر میکنه ازش میترسم...بازم اشتباه برداشت کرده بود

...بهش بگم که بیش تر از اون دوسش دارم

...شاهین من ازت نمیترسم+

پس چرا هر بار که میخوام نزدیکت بشم، اینجوری میکنی؟_

...تو... تو قول دادی شاهین+

ولی حق یه چیزایی رو دارم مگه نه؟...اره قول دادم...قول دادم که تا وقتی نخوای بهت دست نزنم_

:جوابی ندادم که موهام رو نوازش کرد و ادامه داد

من فقط... فقط چون دلنگت میشم بعضی...لیلا...توی این دنیا هرکی بتونه بهت آسیب برسونه، مطمئن باش من نمیتونم_

...وگرنه حد خودم رو میدونم...وقتا سر به سرت میذارم

:سرمو بلند میکنم و بوسه ای روی گوشش میزنم

...میدونم اقاییم+

:پووووفی کرد و گفت

...خودت تحریکم کن بعد نذار من کاری بکنم_

با احساس گرمی لباس تازه میفهمم چقدر دلم برای اغوشش و بوسیدنه...لب باز کردم چیزی بگم که با لباس خفه ام کرد

من اروم عمل میکردم...قلبم به طرز عجیبی تند میزد...انگار اولین بار بود که همدیگه رو میبوسیم...لباش تنگ شده بود

گازی از لب پایینم گرفت که صدای اخم تو گلوم...اصلا نمیذاشت نفس بکشم...ولی شاهین با حرص لبامو میبوسید

...کلا انگار علاقه ی خاصی به این کار داره...نمیدونم چرا همش لبامو گاز میگیره این بشر...تبدیل به ناله ی ارومی شد

:اروم خندید و گفت...دیگه نفس کم آورده بودم که فهمید و سرشو عقب کشید

...چه زودم کم میاری_

:اخمی کردم و گفتم

...تو نمیذاری نفس بکشم چیکار کنم خو+

:با دستش لبم رو نوازش کرد و گفت

...لبای توهم نمیذاره من نفس بکشم_

میبوسید و میمکید و گاهی وقتا گاز های ریزی...این دفعه شدید تر از قبل میبوسه...و دوباره لباسو میذاره رو لبام دستمو فرو کرده بودم...هر از گاهی سرشو میکشید عقب و نفسی تازه میکرد و دوباره به کارش ادامه میداد.....میگرفت با بوسه های ریز از لبم تا کنار گوشم رفت و زبونش رو روی لاله ی گوشم...تو موهاش و با عشق همراهیش میکردم :اروم نالیدم...این لرزیدن از سر لذت بود...که برای یه لحظه بدنم لرزید...نه اینکه بدم بیاد...کشید

...شاهین+

...بیش تر از جونم میخواست...میخواست لیلا_

...کاش همیشه همینجوری منو بخواد و بی تابم باشه...از شنیدن حرفاش سرتاسر وجودم پر از آرامش و لذت شده بود

چشمم رو باز میکنم و به اطراف...با نوری که توی چشمم میفته صورتم رو جمع میکنم و به سمت دیگه ای میچرخم

...کاش همیشه با لبخند از خواب بیدار شم...با یاد اوری دیشب لبخندی رو لبام میاد...نگاهی میکنم به سمت حموم...امروز تعطیل بود...کش و قوسی به بدنم میدم و از تخت میام پایین...نفس عمیقی میکشم و بلند میشم اول از همه گردنبندم رو...بعد از اینکه دوش گرفتم لباسام رو پوشیدم و به سمت میزم رفتم...رفتم تا یه دوش بگیرم خواستم از پله ها پایین برم که...بعدش ارایش ملایمی کردم و از اتاق بیرون رفتم...برداشتم و دوباره دور گردنم بستمش...با قدمای ارومی به سمت اتاقش رفتم که صدای عمه رو شنیدم...صدایی از اتاق جاویدان توجهم رو به خودش جلب کرد

اگه این دختره راضی بشه با محمد ازدواج کنه،همه ی داراییش ماله ما...دخترم فقط تو میتونی راضیش کنی-

میدونی چقدر مال و ثروت داداشم براش ارث گذاشته؟...همیشه

:صدای کلافه ی جاویدان رو شنیدم ک گفت

من نمیتونم بهش بگم بیا با داداشم ازدواج کن...خودتم میدونی که لیلا راضی...لیلا مثل خواهر منه...مامان بس کن_

چرا میخوای اذیتش کنی؟...نیس

باور کن اگه الان از این مال و...اگه یکم رو مخش راه بری راضی میشه...عمه:(دختر خوشگلم لیلا و تو صمیمی هستین)

...ثروت استفاده،نکنیم یه مدت دیگه لیلا با لگد پرتمون میکنه بیرون

به مال و ثروت داداشش چشم داره؟خب...باورم نمیشد که عمه داشت این حرفارو میزد.از حرص دستام مشت شده بود

عمه دوباره خواست چیزی به که درو هل دادم و بازش...دیگه چرا میخواد زندگیه منو نابود کنه...هرچقدر میخواد برداره

:جاویدان هاج و واج لب زد...نگاه هردوشون به سمت من کشیده شد....کردم

!!!!...لیلا-

...با نفرت زل زده بودم به صورت متعجب عمه

چیشد که انقدر پست شدی؟+

:عمه خواست چیزی بگه که جاویدان زود تر گفت

...لیلا بذار من برات توضیح میدم-

چپو توضیح میدی؟اینکه مامانت به مال و اموالی که بابام برام گذاشته چشم داره؟+

:رو به عمه گفتم

چرا بلد نیستی امانت داری کنی؟...بابا که همیشه میگفت اگه کمک لازم داشتی، تو هرکاری بهم بگی+

...جاویدان:(لیلا)

...جاویدان لطفا+

:قدمی به سمت عمه برداشتم و بهش نزدیک تر شدم

مگه بابا چیکارت کرده که این همه نقشه کشیدی برای منو شرکتاش؟چرا میخوای منو بدبخت کنی؟+

..عمه:(بس کن)

چپو بس کنم؟خجالت نمیکشی اصلا؟+

..عمه:(من کاری نکردم که باعث خجالتم بشه)

...تف به رو+

...دومین بار بود که عمه دست روم بلند میکرد....یهو یه طرف صورتم سوخت

...هیچوقت نفهمیدی با بزرگترت چجوری باید حرف بزنی...عمه:(دختره ی خیره سر)

...جاویدان:(مامان...این چه کاری)

...هرچی میکشم از دست شماهاست...عمه:(تو حرف نزن)

عمه زیر لب «دردسر» زمزمه کرد و خواست از کنارم رد بشه که با...دستم روی صورتم بود و خیره شده بودم به زمین

:صدای بلندی گفتم

...ازدواج منو محمد رو فقط میتونی تو خواب ببینی+

...توی بیداری هم میبینم خانوم خانوما...عمه:(هه)

:خواستم از اتاق برم بیرون که صدام زد...جاویدان با صورتی غمگین خیره شده بود بهم...اینو گفت و رفت
...لیلا-

...ایستادم ولی برنگشتم

...از من ناراحتی؟ بخدا من با مامان-

:حرفشو قطع کردم و با لحن سردی گفتم

...ولی من این اجازه رو بهش ندم...این عمه ست که میخواد اذیتم کنه...تو که کاری نکردی+

هرچقدر که میخوای تلاش کن جمیله...چشام رو بستم و نفس عمیقی کشیدم تا بغض به سراغم نیاد...و از اتاق زدم بیرون
...نه محمد...من فقط زن شاهین میشم...خانوم

جاویدان:(لیلا میشه پیام تو؟)

:نگاهم رو از فضای حیاط میگیرم

..بیبا+

کنارم روی کاناپه میشینه و دستش...به سمتش میچرخم که درو میننده و بهم نزدیک میشه...درو باز کرد و اومد داخل
...رو میذاره روی دستم

جاویدان:(چرا تو چشام نگاه نمیکنی؟)

:دستم رو از زیر دستش میکشم بیرون و میگم

واسه چی اومدی؟+

...منم باهش مخالفم...بخدا من همیشه با مامان سر این قضیه دعوا میکنم...لیلا تو رو خدا با من اینجوری رفتار نکن -
...پس خبر داشتی+

:چیزی نمیکه که سرمو میچرخونم و رو بهش میگم

این همه مدت خبر داشتی و بهم نمیگفتی اره؟+

..ل..لیلا بخدا...م..من-

محمدم خبر داره؟...خودم همه چیز رو فهمیدم...بیخیال...دیگه مهم نیس +

!چی؟-

محمد هم به این ازدواج راضیه؟+

...نمیدونم بخدا-

:سرم رو از پشت تکیه دادم به کاناپه و زیر لب زمزمه کردم

...در غیر این صورت همه چی بهم میریزه...امیدوارم اونم مثل من، منو به چشم خواهرش ببینه+

...هروقت که خواستی میتونی رو کمک حساب کنی...من همیشه پشتتم...اینو بدون که واقعا برام عزیزی...لیلا-

:پوزخندی زدم و گفتم

...بعضی وقتا تعجب میکنم از همچین مادری، تو به وجود اومدی...کاش مامانت هم مثل تو بود+

:نفس عمیقی کشید و گفت

...تقدیر این بوده...ادم نمیتونه خونوادش رو انتخاب کنه...چیکار کنم دیگه-

:چشام رو میبندم و زیر لب زمزمه میکنم

...من با تقدیرم میجنگم+

تقدیر من این است که

با درد بسازم

از این دل نامرد

دلی مرد بسازم

انگار قرار است که من

داغ دلم را

گریسه ی چشمان

خودم

....سرد بسازم

«شاهین»

اخه تا کی قراره...وقتی میبینم عمه با لیلا دعوا میکنه میخوام سرمو بکوبم به دیوار...از دیشب خیلی فکرم مشغول شده

تو شرکت سعی میکنم زیاد از اتاقم بیرون نرم...کاش به بابا اینا میگفتم که عمه چه فکرایبی تو سرش داره...اذیتش کنه

دستی توی موهام میکشم...هوووووف...و باهش بر خورد نکنم،وگر نه میتروم حرص بقیه ی کاراشو اینجا سرش خالی کنم
بریم جایی...کاش لیلا قبول میکرد که باهم از اینجا بریم...از لای کرکره ی پنجره به خیابون خیره میشم...و بلند میشم
ولی بخاطر شرکتای پدرش نمیتونه از اینجا دل...هیچکس مزاحمون نشه...هیچکس اذیتمون نکنه...که هیچکس نباشه
:با صدای در از افکارم بیرون میام...بگنه

...بیا تو_

...در باز شد و صدای قدمای کسی که به سمتم میومد به گوشم رسید

...اقا شاهین طرح های جدید رو آوردم،یه نگاهی میندازین-

:به سمتش میچرخم و میگم

مگه جمیله خانوم مسئول نگاه کردن به طرح ها نیستن؟_

...منشی: چرا ولی ایشون رفتن و گفتن که طرح هارو برای شما بیارم)

:سری تکون دادم

...بذارش رو میز...باشه_

(منشی: امری ندارین؟)

...نه میتونی بری_

ایلین خانوم منشیه منه و از وقتی اینجا شروع به کار کردم خیلی بهم کمک...سری تکون میده و از اتاق میره بیرون
نمیدونم چقدر گذشته بود که دستم رو بالا میارم و به ساعت نگاه...نفس عمیقی میکشم و به سمت میزم میرم....کرده
...میکنم

شمارش رو میگیرم...گوشیم رو از روی میز برمیدارم و به پشتی صندلی تکیه میدم...دلتم برای لیلا تنگ شده...۴ظهر بود

دلتم میخواد با لیلا بریم...عمه هم نیس که امر و نهی کنه...کارام دیگه تموم شده...و گوشه ی رو به سمت گوشم میارم

...بعد از اینکه چند تا بوق خورد جواب میده...بیرون

...جونم اقای +

«لیلا»

...متعجب بلند شدم و به سمت تختم رفتم و گوشیم رو برداشتم...با لپ تاپم داشتم بازی میکردم که گوشیم زنگ خورد

:مگه الان نباید سرکار باشه؟شونه ای بالا میندازم و جواب میدم!!!!..شاهین

...جونم اقای +

..اوقات فدات شه خانومم،قربون صدای نازت بشم من_

..عه...خدا نکنه شاهین +

خوبی خوشگلم؟_

..اوهوم،تو چطوری؟راسی خسته نباشی +

...سلامت باشی نفسم،الان که صداتو شنیدم عالی ام_

:روی تختم میشینم که میگه

لیلا،عمه اوامده خونه؟_

نه...چطور؟+

..دلم برات تنگ شده...میخوام باهم بریم بیرون...خوبه پس_

دوتایی؟+

نکنه میترسی بخورمت؟...اره،دوتایی_

:میخندم و میگم

...نه دیوونه...فقط دوتایی یه وقت +

...خسته شدم بس که قایم موشک بازی کردیم...بلاخره که باید بفهمن لیلا_

...ولی...منم دوس ندارم خب +

...فعلا...حاضرشو میام دنبالت_

با غرغر بلند میشم و به سمت کمدم...زور گو...همیشه باید کار خودشو بکنه...پسره ی تخس...و گوشی رو قطع کرد

...میرم

:دستپاچه به سمتش میرم که میگه !!!حالا چیکار کنم؟؟؟ ...ای وایای ...از خونه میرم بیرون که اقا محمد رو میبینم

...خانوم مواظب خودتون باشین-

:با چشای گرد نگاهش میکنم که باخنده به خیابون اشاره میکنه

...بسلاامت...اقا شاهین منتظرن-

لبمو گاز میگیرم و سرمو میندازم پایین که میخنده و میگه

...خدا میدونه شاهین با این اقا محمد چیکار کرده که...امان از دست این جوونا-

زیر لب «ممنون» میگم و میرم بیرون...نگهبان بازش میکنن و «بسلامت» میگه...نفس عمیقی میکشم به سمت دروازه میرم

:با قدمای اروم به سمتش میرم و سوار ماشین میشم...که ماشین شاهین رو میبینم

...سلام+

...سلام خانومم_

:و خم شد به سمتم که هلش دادم و با چشای گرد گفتم

اینجا جای این کاراست؟...شاهین+

:با لحن شیطونی میگه

مگه میخواستم چیکار کنم منحرف؟_

:چپ چپ نگاهش میکنم که میگه

نکنه دلت هوس شیطونی کرده، ارررره؟؟؟_

...شاهین پررو نشو، میزنم تا+

...میخنده و حرکت میکنه

دلت میخواد کجا بریم؟_

...جایی به ذهنم نمیرسه...اممم...نمیدونم+

:چشمکی زد و گفت

بریم اپارتمان من یکم شیطونی کنیم؟_

:جیغ میزنم و مشتتو به بازوش میزنم

...اصلا بزن کنار من برگردم خونه تو امروز خطری هستی...شاهین خیلی بی حیایی+

...اخه مگه میشه تو پیشم باشی و من خطری نباشم؟ جزء محالاته_

...بچه پررو...خواست به رانندگیت باشه+

...اون موقع هم بهت میگم پررو کیه...آخر که تلافیه این روزا رو سرت درمیارم_

:نمیدونم چند دقیقه گذشته بود همینجوری داشتیم توی خیابون میگشتیم که شاهین صدام زد

لیلا؟_

:به سمتش چرخیدم و اروم گفتم

جانم؟+

:نیم نگاهی بهم انداخت و گفت

بریم لب ساحل یکم قدم بزنیم؟_

:لبخندی زدم و گفتم

...هر چی که اقامون بگه+

فقط ادمای دیوونه ای مثل ما میتونستن...هیچکس این طرفا نبود...دستامون قفل هم بودن و کنار هم اروم قدم برمیداشتیم

شاهین یهو ایستاد که...باد شدیدی می وزید و موهام همش توی صورتم پخش میشد...تو این سرما بیان لب ساحل

ولی باد اجازه نمیداد و بازم بهم...دستاشو بالا آورد و موهام رو داد پشت گوشم...چرخیدم طرفش و روبروش فرار گرفتم

:چند باری موهام رو زد کنار،وقتی دید فایده نداره خندید و گفت...میریختن

...میبینی توروخدا؟باد هم با ما لج میکنه_

با خنده دستمو بردم بالا و موهاش رو...همون موقع باد شدید تر شد و باعث شد موهای شاهینم بریزن جلوی چشمش

بعدش پیشونیش رو چسبوند به پیشونیم...شاهین دستاشو دور کمرم حلقه کرد و بوسه ای روی پیشونیم زد...دادم عقب

:و با صدای بمی گفت

...دوست دارم_

:لبخندی زدم و منم مثل خودش زمزمه کردم

...منم دوست دارم+

...ما که تو خونه نمیتونیم شیطونی کنیم،اول یه بوس بده بعد پیاده شو_

شاهین دیوونه نشو،تو حیاط خونه ایم،اگه کسی ببینه چی؟+

:دستشو انداخت پشت گردنم و درحالی که صورتش رو به صورتم نزدیک میکرد گفت

...کم با من لج کن دختر_

درو... با چش غره هلش دادم که خندید، منم نتونستم از شیطنتش بگذرم و خندم گرفت... و بوسه ی ریزی روی لبام زد به سمت خونه چرخیدم که با دیدن شخصی که از تراس داشت... شاهینم پیاده شد و ریموت رو زد... باز کردم و پیاده شدم :شاهین اومد کنارم و با خنده گفت... نگامون میکرد، نفسم رفت.... زبونم از ترس بند اومده بود چرا خشک شدی لیلا؟؟_

:با سرم اشاره ای به سمت عمارت کردم و با دلی خون گفتم

...ب..بدبخت شدیم+

شاهینم سرپا مونده بود و...!!..توی سالن روی مبل سه نفر نشسته بودم و با استرس زل زده بودم به قیافه ی برزخی عمه از استرس تیکه عصبیم گل کرده بود و همش پامو... سکوت سنگینی بینمون حکم فرما بود....نگاش رو از من برنمیداشت :عمه عصبی از جاش بلند شد و رو بروی شاهین قرار گرفت...میلرزوندم ..اصلا خجالت نکشیدی نه؟ ما لیلا رو دستت امانت سپرده بودیم، نه اینکه ازش...عمه:(!بول به غیرتت پسر) ..ادامه ی حرفشو خورد و نفسش رو پر صدا بیرون فرستاد

این بود جواب...فکر میکردم به دختر عموت به چشم خواهرت نگاه میکنی...عمه:(من فکر میکردم مثل بابات و عموتی) اعتمادی که بهت داشتم؟

:شاهین سرشو بلند کرد و زل زد به عمه

...فکر نکنم جرمی مرتکب شده باشم...شاهین:(حالا که به چشم زخم بهش نگاه کردم)

اول رو مخ دختره راه رفتی و حالا وایستادی تو روم و حاضر...خجالتم خوب چیزیه...عمه:(خفه شو پسره ی بی همه چیز) ...جوابی هم میکنی؟ تف به روت

:بعد از این حرفش چرخید سمتم و رو به من گفت

...تو چی دختره ی بی حیا-

به !حالا دیگه انقدر جرات پیدا کردین که کثافت کاری هاتون رو میارین تو این عمارت?...اصلا از کارت خجالت نکشیدی وقتی زنگ زدم به داداشم و همه چیز رو گذاشتم کف دستش، اون موقع میفهمین چه غلطی ..حساب هردوتون میرسم :با گریه نالیدم...کردین

...تورو خدا این کارو نکن...ما که...ما...ما که کاری نکردیم...عمه تورو خدا بهش چیزی نگو+

...تورو وقتی بردم پزشک معاینه کرد میفهمم چه غلطی کردی... عمه: (ببند دهننتو دختره ی عوضی)

ولی چشمون به هم... زبونامون جرات حرف زدن نداشتن... هاج و واج نگاهم رو از عمه میگیرم و به شاهین نگاه میکنم
قلبم داشت از جاش کنده... صورتتم از اشکام خیس شده بود... عمه عصبی توی سالن قدم برمیداشت... دیگه پیام میرسوندن
...میشد

...تنها راه همینه...اره... عمه: (اول باید مطمئن شم)

:با تعجب سرم رو بلند میکنم که به سمتم میاد و میگه
...پاشو باید بریم-

:وحشت زده نگاهش میکنم که میگه

...پاشو ببرمت ببینم چه گندی زدی... د پاشو دیگه-

(شاهین: (بس کنین عمه... فکر میکنین انقدر نامردم؟)

...جاویدان: (مامان این چه کاری اخه)

...باید بفهمم تا چه حدی گوه خوری کردین... عمه: (حرف نزنین)

:به سمتم اومده و از بازوم گرفت و مجبورم کرد پاشم

... عمه تورو خدا این کارو باهام نکن... ب.. بخدا هیچ اتفاقی نیفتاده.. عمه تورو خدا ولم کن +

:عمه بی توجه به من کشون کشون داشت میبردتم که شاهین خودشو انداخت جلوی و عمه و گفت

...لیلا زندگیه منه... من اونقدرام بی غیرت نیستم که با دختری که دوش دارم این کارو بکنم... نمیذارم جایی ببریش_

...نمیذارم با کارات ناراحتش کنی

سوزش... اینو گفت و خواست منو به سمت خودش بکشه که با سیلی ای که عمه به شاهین زد احساس کردم قلبم شکست

...اون سیلی تا اعماق وجودم رفت

...جاویدان: (مامان)

:عمه انگشتش رو تهدید وار جلوی شاهین گرفت و گفت

...چون نمیخوام با داداشم به مشکل بربخورم... کاری نکن که ازت شکایت کنم... هیچ غلطی نمیتونی بکنی-

:بعد از گفتن این حرف دستم رو محکم میکشه که احساس میکنم مچ دستم در رفت

...اخ+

...بذار ببینم تا چه حدی پیش رفتین...راه بیفت دختره ی بی همه چیز-

همونطور که به سمت در خروجی میرفتیم برگشتم و باگریه گفتم

...یه چیزی به عمه بگو...بخدا من کاری نکردم جاویدان...نذارین منو ببره...شاهین توروخدا+

عمه هلم داد به سمت...شاهین که انگار به خودش اومده باشه با شنیدن صدام که دل سنگم اب میکرد پشت سر ما اومد

ماشین وگفت

...سوار شو-

بیحرکت نگاه کردم که به راننده گفت

...این درو باز کن-

سوار ماشین شدم که عمه هم نشست و گفت...راننده ی شخصی عمه هم سریع درو باز کرد و عمه هلم داد توی ماشین

...زودتر حرکت کن-

سرمو انداختم پایین و...شاهینم سوار ماشینش شد و حرکت کرد...با چشای خیس برگشتم و به پشت سرمون نگاه کردم

هم از یه طرف خوشحال بودم که خودداریه شاهین باعث شد من الان هیچ ترسی نداشته...اروم و بی صدا گریه کردم

از یه طرفم ناراحت...اون موقع هایی که شیطونی میکرد..بهش اجازه ی پیشروی میدادم الان کارم ساخته بود...باشم

...کدوم مادری با دخترش همچین کاری میکنه...من الان مثل دختر عمه بودم...بودم که عمه بهم اعتماد نداشت

...دختره ی...اونم با کلی حيله داداش بدبختم رو خر کرد...عمه:(تو کثافت بودن مثل مامانتي)

با تمومه مظلومیتیم نگاهش میکنم و میگم

...من...من...شاهین منو واسه زندگیش میخواد...اون طور که فکر میکنی نیس...عمه ب..بخدا کاری نکردیم+

...گریه نداشت ادامه ی حرفم رو بگم

...اشک تمساح برای من نریز...عمه:(وقتی دکتر معاینت کرد معلوم میشه)

کاش میدونست با این کارش...چشام رو میبندم و لبام رو روی هم فشار میدم تا بیشتر از این ضعفم رو بهش نشون ندم

...چقدر دلم رو میشکونه

...نداشت "تنهایی" درد "قلب" کاش

...نداشت "پریشانی" هرگز "چهره ها "

"سرد" راه "میشد" کاش

"را" عشق"

...نداشت "قربانی" بی خطر پیمود و

...سرمو انداختم پایین و با انگشای دستم ور میرم

...عمه:(لطیفه فقط تو به فکرم رسیدی، خواهش میکنم کمکم کن)

من از ظاهر ادما هم میفهمم که...به قیافش نمیخوره همچین کاری کرده باشه...دکتر:(جمیله اخی این دختر بچست)

...ببرش، نذار دلش بشکنه...دخترن یا

عمه با عصبانیت از جاش پاشد و رو به دکتره گفت

...معاینش نمیکنی نکن، میبرمش یه جای دیگه...منو باش که فکر میکنم دوست منی -

دخترم برو پشت اون پرده آماده باش تا من...وقتی من هستم چرا بری جای دیگه ای...بشین دیوونه...دکتر:(باشه باشه)

...پیام

...با شنیدن صدای قطره اشکی از چشمم سرازیر میشه

...پاشو ببینم چه گندی زدی...عمه:(پاشو دختر)

احساس میکنم بدترین...پاهام تواته راه رفتن ندارن...با پاهای لرزون از جام بلند میشم و به سمتی که دکتره گفت میرم

چشام تار و گوشام کر...صدای پیچ عمه و دکتر رو میشنوم اما احساس میکنم تو این دنیا نیستم...دقیقه های عمرمه

:بعد از چند ثانیه دکتره اومد و گفت...پرده رو کنار میزنم و روی تخت میشینم...شدن

...عه تو که هنوز حاضر نشدی -

:با غم نگاهش کردم و گفتم

م...میخواهی با...با من چیکار کنی؟+

:به سمتم اومد و دستم رو گرفت

...فقط میخوام یه نگاهی بندازم...قرار نیس کاری بکنم...دکتر:(نترس دخترم)

با اینکه از خودم مطمئن بودم، داشتم از استرس...بعدش مجبورم کرد روی تخت دراز بکشم و پاهام رو از هم باز کرد

خانم دکتر بعد از چند ثانیه با خوشحالی سرشوبلند کرد و چشمکی...انقدر گریه کرده بودم چشمام میسوخت...می مردم

:به هم زد

...حالام لباساتو مرتب کن و بیا بیرون...دکتر:(دیدی کاری نداشت)

با ترس نگاهش کردم و گفتم:....ولی بعد از زدن این حرف اخمی کرد و دستکش هاشو انداخت توی سطل زباله

خانم دکتر چی شد؟؟؟+

...نگاهی بهم انداخت و نفس عمیقی کشید

.دکتر:(بیا بیرون حرف میزنیم)

نکنه اشتباه کرده و فکر میکنه دختر نیستم؟خدا یا یا جونمو بگیر،یا...خدا یا چرا اینجوری کرد...و پرده رو زد کنار و رفت

به دکتر و عمه نگاهی میندازم...از تخت پایین میام و بدون بستن دکمه های پالتوم میرم بیرون...نذار این روزا رو ببینم

...عمه با اخم نگاهی بهم انداخت و اشاره کرد که برم بیرون...که اروم دارن باهم حرف میزنن

چرا بهم چیزی نمیگین؟+

...دکتر:(خانومی تو بیرون باش تا)

:حرفشو قطع کردم و گفتم

...بگو بذار خیالم راحت شه...بگو بذار بفمهمن من بی گناهم...بگو که دخترم...د حرف بزنی دیگه+

عمه:(میری بیرون یا با کتک ببرمت؟)

شاهین توی راهرو داشت قدم میزد که با...اینو گفت و قدمی به سمتم برداشت که با گریه درو باز کردم و رفتم بیرون

دیدنه من به طرفم اومد

چی شد لیلا؟ بهشون ثابت شد بی گناهی؟_

با احساس سوزشی روی....لب باز کردم چیزی بگم که سرم گیج رفت و افتادم توی بغل شاهین و بعدش سیاهی مطلق

:صورتتم رو نوازش کرد و گفت....دستم،چشام رو باز میکنم که چهره ی نگرانه شاهین رو میبینم

خوبی خانومم؟_

من...چم شده؟+

بین چه بلایی...شاهین فدای چشات شه...اخه تو که از خودت مطمئنی چرا انقدر گریه میکنی...ضعف کردی نفسم_

...سر چشات آوردی

عمه:(سر مش تموم شد؟)

:شاهین کمی ازم فاصله گرفت و باخم گفت

...بله_

بعد از باز کردن.... بعد از چند ثانیه پرستار که اومد عمه گفت سرمم رو باز کنن... عمه رفت بیرون و پرستار رو صدا زد

:سرمم رو به من گفت

...گمشو بریم خونه... بسه دیگه کم فیلم بازی کن... حنای تو برای من رنگی نداره-

(شاهین: حالا که فهمیدین لیلا بی گناهه، این چه طرز حرف زدنه؟ بهتون ثابت شد عشقم دختره یا نه؟)

:با ناراحتی به عمه نگاه کردم که پوزخندی زد و گفت

...اول یه غلطی میکنین بعد میگین دختره؟ تف به روتون... هه-

:هاج و واج نگاهش میکنم که شاهین میگه

یعنی چی؟ چی دارین میگین؟ _

تو هم لازم نیس انقدر بزنی زیر کاری... این فرشته ی مثلا پاک دختر نیس... عمه: دیگه نزنین زیرش همه چی معلوم شده)

...که کردی

:با من رو به عمه میگم

...به ارواح خاک پدر و مادرم من دخترم... چی... چی داری میگی؟ من دخترم +

...به سمت شاهین چرخیدم که با نگاه سردش روبرو شدم

...بگو که من سالم... بگو که ما باهم نبودیم... شاهین یه چیزی بگو +

...عمه: بیشتر از این ابروی منو نبر گمشو بیا بریم)

با گریه اسم شاهین رو صدا میزدم و از ته دلم زار... به سمتم اومد و بازوم رو گرفت و کشون کشون منو دنبال خودش برد

الان دیگه عشقمم... الان دیگه شاهینم فکر میکنه با یکی دیگه بودم... خدایا این چه بلایی بود سر من آوردی... میزدم

...بگو که یه خوابه... اخه بدبختی تا این حد؟ من که با کسی نبودم... اخه مگه میشه؟ خدایا به دادم برس... بهم اعتماد نداره

به عقب برمیگردم که میبینم شاهین خیره... از بیمارستان که بیرون میریم عمه به سمت ماشین میره و پرتم میکنه توش

یعنی شاهینم انقدر بهم اعتماد داشت؟ که با یه جمله ازم متنفر شد؟؟؟ به سمت عمه میچرخم و با التماس... به من مونده

:نگاهی بهم میندازه و میگه... میگم تورو خدا بذار یه لحظه باشاهین حرف بزنم... تورو خدا

...زود باش... فقط یه دقیقه-

روبروش تو یه قدمیش میمونم و با گریه به چشاش خیره... با این حرفش از ماشین پیاده میشم و پر میکشم سمت شاهین

:لب باز کردم چیزی بگم که گفت..... کاش از چشم بفهمه که بی گناهم... میشم

.....پس یکی دیگه توی زندگیت بوده_

:با چشای گرد نگاهش میکنم که ادامه میده

...بخاطر همین بود نداشتی بهت دست بزخم نه؟میترسیدی دستت برام رو بشه؟چقدر ساده بودم من_

:هاج و واج لب زدم

...شاهین+

با چه رویی داری با من حرف میزنی؟چطوری میتونی تو صورتم نگاه کنی؟...اسم منو به زبونت نیار_

:یه قدم نزدیکش شدم با گریه گفتم!این حرفارو شاهین به من گفت؟ ...باورم نمیشد

...به ارواح خاک....داره دروغ میگه که تورو از من زده کنه...بخدا دروغه+

...منو ببین که عاشق کی شدم...حالا دیگه میدونم چه دختر موزی ای هستی...الکی قسم نخور...بس کن_

:اینو گفت و خواست به سمت ماشینش بره که بازوش رو گرفتم با التماس گفتم

...بخدا دروووووغه.....جونه لیلا تو دیگه تنهام نذار...این کارو با من نکن شاهین+

همه ی...بازوش رو از دستم کشید بیرون و هلم داد که بخاطر سستی پاهام نتونستم تعادل رو حفظ کنم و خوردم زمین

...عمه منو نابود کرد....دیگه مُردم...کسایی که رد میشدن با تعجب نگاه میکردن ولی برای من مهم نبود

از...به عقربه های ساعت دیواری روبه روم خیره بودم...روی تخت دراز کشیده بودم و پاهام رو تو شکمم جمع کرده بودم

انقدر گریه کرده بودم که دیگه...وقتی اومدیم خونه ،عمه در اتاقم رو قفل کرد و گفت فعلا حق نداری از اتاق بیای بیرون

من دارم تاوان کدوم گناه رو پس میدم؟؟؟.....اشکی برام باقی نمونده بود

خدایا چرا صدام رو....فکر کرد بهش خیانت کردم...اونم تنهام گذاشت...الان دیگه عشقمم پشتم نیس که دلم گرم باشه

از روی تخت بلند....دیگه نمیتونم تحمل کنم.....چرا انقدر عذاب میدی؟به خودت قسم دیگه طاقت ندارم...نمیشنوی

...دخترتون میخواد از تنهایی در بیاد...دارم میام پیشتون...مامانی...باباجونم...میشم و با قدمای اروم به سمت حموم میرم

...باورم نمیشه تصویری که روبه رومه منم...تو ایینه به چشای قرمز و پف کردم نگاه میکنم....درو باز میکنم و میرم داخل

کاش میتونستم برای آخرین بار صدای...به سمت وان میرم و کنارش میشینم...کشو رو باز میکنم و یه تیغ برمیدارم....لیلا

یک....گوشیم رو برمیدارم و شماره ی شاهین رو میگیرم...از حموم بیرون میام و به سمت تختم میرم...عشقم رو بشنوم

تماس رو قطع میکنم....حتی نمیخواد باهام حرف بزنه....دوباره بغضم میگیره و چونم میلرزه....و رد داددو بوق....بوق

خداحافظ عشقم» و... و بر اش تایپ میکنم «میخواستم برای آخرین بار صدات رو بشنوم، اما تو این فرصت رو ازم گرفتی
نفس عمیقی میکشم و اشکام.....گوشی رو روی تخت پرت میکنم و نگاهی به تیغ توی دستم میندازم...ارسالش میکنم
...دیگه کسی نمیتونه عذابم بده....دیگه همتون از دستم راحت میشین....دیگه تموم شد....رو پاک میکنم

....می روم از رفتن من شاد باش

..از عذاب دیدنم آزاد باش

گرچه تو تنها تر از من میشوے

...آرزو دارم شبی عاشق شوے

آرزو دارم بفهمی درد را

....تلخی بر خوردهاے سرد را

«شاهین»

....دیگه مال من نیس....چشایی که همه ی دنیام بود....پک عمیقی به سیگارم میزنم و به تصویر رو به روم خیره میشم
چطور تونستم فریب ظاهر مظلومش روچطور انقدر ساده بودم...باورم نمیشه عشقم قبل از من مال یکی دیگه شده
باید وقتی که پسم میزد بهش...ولی یه دختر بچه این کارو کرد...تا امروز هیچکس نتونسته بود بهم نارو بزنه...بخورم
...با صدای گوشیم سرم رو میچرخونم و نگاهی به صفحه اش میندازمهووووووف...شک میکردم ولی منه احمق حتی
بلند میشم و به سمت دیواری که عکس لیلا پوسترش...سریع تماس رو رد میکنم و دوباره به سیگارم پکی میزنم!!!...لیلا
ولی چرا باید...اگه خودت بهم واقعیت رو میگفتی شاید میتونستم ببخشم...دستم رو روی صورتش میکشم....بود، میرم
از یکی دیگه بشنوم که قبلا ماله یکی دیگه شدی؟؟؟

سرم رو تکیه !!!اخه چطور دلت اومد با من و عشقم همچین کاری بکنی...؟؟...نفسم شده بودی....دوست داشتم...نامرد
مگه من چی کم داشتم که بهم خیانت...میدم به دیوار و سعی میکنم حرصم رو با کوبیدن مشتت روی دیوار، خالی کنم
دوباره صدای گوشیم بلند....تو بغل کدوم حرومزاده ای اروم گرفتی...کدوم پست فطرتی تنتو لمس کرده....کردی
اروم به سمت گوشیم میرم و مسیج رو باز میکنم «میخواستم برای آخرین بار صدات رو...این دفعه مسیج بود...میشه
منظورش از این حرفا...!!!خداحافظ..!!!..خداحافظ عشقم» آخرین بار...بشنوم، اما تو این فرصت رو ازم گرفتی

!!!خیانت کرده و حالا میخواد بره...؟؟؟...میخواد کجا بره...چیه

:یهو حرفش تو ذهنم اکو میشه

...آخرین بار

.....آخرین بار

با قدمای...سریع گوشیم رو برمیدارم و از اتاق میرم بیرون....نکنه بخواد تنهام بذاره....نکنه بخواد بلایی سر خودش بیاره
به سمت پله ها میرم و تو همون حال.....تا اسانسور بیاد نمیتونم صبر کنم...اه لعنتی....تند از اپارتمان میزنم بیرون
غلط کردم...دیگه....این بلارو دیگه سرم نیار....خدایا این یکی دیگه نه....شماره ی لیلا رو میگیرم ولی جواب نمیده
وقتی میبینم لیلا جواب نمیده شماره ی...خدایا خودت مواظبش باش...کمکم کن...نذار دیر برسم....ناراحتش نمیکنم
...شاید اون بتونه بهم بگه حال لیلا چطوره...جاویدان رو میگیرم

سوار ماشین میشم و روشنش...به سمت پارکینگ میرم و ریموت رو میزنم.....مشترک مورد نظر پاسخگو نیست«لعنتی»
پامو روی گاز فشار میدم و با بیشترین سرعت از بین ماشینا رداز پارکینگ بیرون میرم و وارد خیابون میشم....میکنم

خدایا قول میدم...خدایا نکنه بلایی سر لیلا اومده باشه....دوباره شماره ی جاویدان رو میگیرم ولی جواب نمیده....میشم
اون....اون هرکاری هم بکنه من دوسش دارم،بدون اون نمیتونم....غلط کردم....دیگه ندارم اب تو دلش تکون بخوره
بعد از چند ثانیه جلوی عمارت ترمز میکنم...به خودت قسم میخوامش....حتی اگه مال یکی دیگه شده باشه...زندگيه منه
به در عمارت میرسم و زنگرو....نگهبانا با دیدن من دروازه رو باز میکنن که به سمت داخل میدوأم....و سریع پیاده میشم
بدون هیچ حرفی درو هل میدم و به...دو سه بار پشت سرهم زنگ رو میزنم تا اینکه خدمت کار درو باز میکنه....میزنم
برای چند لحظه پاهام سست....به بالای پله ها میرسم که صدای گریه ی جاویدان رو میشنوم.....سمت پله ها میرم
...در باز بود....با قدمای اروم به سمت اتاق لیلا میرم...از چیزی که قراره ببینم میترسم....جرات ندارم جلو تر برم...میشه
وارد اتاق که میشم با دیدن صحنه ی رو به روم اروم زمزمه میکنم

...لیلا_

...با صدای من جاویدان به سمتم چرخید و با چشای اشکی نگام کرد...لیلا روی تخت افتاده بود و چشاش بسته بود

...جاویدان چیشده؟لیلام چشه؟چرا اینجور_

:حرفمو قطع کرد و دستشو بلند کرد و گفت

...میخواست خودکشی کنه...اگه دیر میرسیدم-

خدایا...عشق من میخواستته....هاج و واج به تیغی که دست جاویدان بود نگاه میکنم....هق هقش نداشت بقیه ی حرفشو بگه

چه بلایی سر خودش بیاره؟میخواستته منو تنها بذاره؟؟

پس چرا چشاش بستس؟؟ جاویدان لیلا چشه؟؟_

:جاویدان بینیش رو بالا کشید و گفت

.....بهش ارامبخش دادم خوابه...بازم حالش بد شد-

...دستم رو به سمت دستش بردم...اروم به سمت تختش رفتم و کنارش زانو زدم...با شنیدن حرفاش خیالم راحت شد

:دستش یخ بود...اروم بوسه ای روش زدم و با چشایی تار میدید زمزمه کردم

...شاهین بمیره این روزاتو نبینه..شاهین فدات شه خانومم_

...باورم نمیشد که گریه کرده باشم....ناخواگاه قطره اشکی از چشمم روی گونم فرود اومد

...جاویدان(:شاهین...مامان اگه تورو)

...برو جاویدان_

...ولی-

...تو برو...عمه اگه بفهمه خودم باهش حرف میزنم_

بوسه ای روی پیشونیش میزنم و...نگاهی به صورت غرق در خوابه لیلا میندازم....سری تکون داد و از اتاق رفت بیرون

اخه....چطور تونستم ناراحتش کنم....من چطور تونستم دل این دختر و بشکونم....صورتتم رو فرو میکنم تو خرمن موهاش

دستش...با خودم؟ یا با لیلا؟ من که هیچ جوره نمیتونم بیخیالش بشم....پس چرا باهش سرد رفتار کردم! با کی لج کردم؟

من...من نمیتونم خودم رو ببخشم....کاش همه ی اینا یه خواب باشه....رو توی دستم میگیرم و سرم رو میدارم روی تخت

...تااخر عمرم نمیتونم خودمو ببخشم....باعث شده بودم که لیلا دست به خودکشی بزنه

به خودم اومدم و سرمو چرخوندم که با چشای اشکی...با احساس اینکه یکی داره موهام رو نوازش میکنه چشم رو باز کردم

...دستش که توی موهام بود از حرکت ایستاد....لیلا روبه رو شدم

...بیدار شدی خانومم_

:دستش رو کشید روی گونم و با گریه صدام زد

شاهین؟؟+

جونه شاهین...؟_

....بگو که...خوابه مگه نه؟ بگو که مردم...بگو که دیگه قرار نیس عذاب بکشم+

دستش رو دور کمرم حلقه کرد و صورتش رو فرو کرد تو گودی.... حرفش نصفه موند وقتی محکم کشیدمش تو بغلم
...گردنم

فکر کردی میتونی منو تنها بذاری؟...مگه دست خودته که بری...من پیشتم...خواب نیس خانومم_

...تو هم طردم کردی....و...ولی تو...تو..هم باور کردی+

...شاهین فدای چشات بشه گریه نکن تو رو خدا...من غلط کردم خانومم...ببخشید_

فینی کرد و با بغض گفت

اگه تو هم ولم کنی...بخدا من تابحال بهت دروغ نگفتم....من به غیر از تو کسی رو ندارم...تو رو خدا تنهام نذار شاهین+
...تو رو خدا تنهام نذار...میمیرم

فشردمش به خودم و...میخواستم بمیرم ولی صدای بغض کرده اش رو نشونم....با این حرفاش داشت جونم رو میگرفت
:زیر گوشش گفتم

...من بدون تو نمیتونم لیلا...قول میدم...تنهات نمیدارم خانومم_

چند دقیقه...انگار میخواست به خودش ثابت کنه که پیششم...فشار دستش رو دور کمرم بیشتر کرد و نفس عمیقی کشید
...ای بود که تو همون حالت بودیم که با شنیدن صدای پای کمی از لیلا فاصله گرفتم که با نگرانی نگام کرد
...عمه+

:موهایش رو نوازش کردم و گفتم

...نگران نباش_

«لیلا»

:با شنیدن صدای پای کسی با ترس به شاهین نگاه کردم و زمزمه کردم

...عمه+

:موهام رو نوازش کرد و اروم گفت

...نگران نباش_

:با دیدن شاهین عصبی شد و با صدای بلندی گفت...بعد از چند ثانیه در باز شد و عمه اومد تو

چطور بدون اجازه ی من اومدی اینجا پسره ی بی عقل؟...شرف ندارین...شماها حیا ندارین-

:شاهین از کنارم بلند شد و به سمت عمه رفت

....دیگه دست از سرمون بردار...حالا که فهمیدی لیلا مال منه_

:یعنی هنوزم باورش نشده که من دخترم؟دوباره بغضم میگیره که عمه میگه...با چشای گرد شاهین رو نگاه میکنم

...از اینجا برو...هر غلطی هم که کرده باشین برام مهم نیس-

هیچ میفهمی یعنی چی؟...دست به خودکشی زده...ببین به چه روزی افتاده...من بدون لیلا جایی نمیرم_

یه گوهی خوردین باید تقاص کارتون رو...اخه اون عرضه ی خودکشی داره؟من با این کارا خر نمیشم...هه...خودکشی-

...پس بدین

...اشک توی چشم حلقه زده بود...لبم رو گاز گرفتم که صدام درنیاد

...در غیر این صورت کاری رو که دلم نمیخواد رو انجام میدم...از اینجا بروشاهین-

...به باباهم زنگ بزنی که شاهد ماجرا باشه...هرکاری دوس داری بکن_

...با داداشم کاری ندارم-

:نگاهی بهم انداخت و با تمسخر گفت

...قطعا پیر مردی پیدا میشه که یه دختر دست خورده رو بگیره_

خدایا مگه میشه...ینی لیاقت من اینه؟؟؟...این امکان نداره...باورم نمیشد

:شاهین با حرص غرید

...چطور میتونی همچین حرفی بزنی...منو لیلا هم دیگه رو دوس داریم...چی داری میگی زن_

شاهین میری یا نگهبانا رو خبر کنم...؟؟-

.....گفتم که هرکاری دوس داری بکن_

:عمه سرشو تکون داد و با گوشیش شماره ای گرفت

...بیایین این پسره رو بندازین بیرون-

:اروم لب زدم..شاهین نگاهی بهم انداخت

...برو+

عمه اشاره ای بهشون کرد که به سمت شاهین...سرشو به معنی نه تکون داد که همون لحظه نگهبانا اومدن داخل

سه نفر بعدی اومدن جلو و با شاهین...اولین نفر خواست بازوی شاهین رو بگیره که شاهین مشتت توی صورتش زد...رفتن

فقط اروم اشک...از ترس زبونم بند اومده بود...عمه دستاشو بغل کرده بود و با اخم نگاهشون میکرد...درگیر شدن

:به سمت عمه رفتم و جلوش زانو زدم...میریختم

...توروخدا بگو ولش کنن +

...با گریه نگاهی به شاهین انداختم که همچنان داشت مقاومت میکرد...عمه نگاه بی تفاوتی بهم انداخت و چیزی نگفت

...تا اینکه دو تاشون از پشت دستاشو گرفت و یکیشون شروع کرد به زدنش

...ولش کنین خواهش میکنم...توروخدا ولشکنین +

:دست عمه رو گرفتم و گفتم

..توروخدا ...هر کاری بگی میکنم بذار بره +

...ولش کنین -

:با صدای عمه دست از زدنش برداشتن که عمه گفت

...پس باید با محمد ازدواج کنی...گفتی هر کاری بگم میکنی -

:اشاره ای به شاهین کرد و ادامه داد

...اینم دیگه تو این عمارت نبینم -

با دستش...کنار لبش خونی بود و زیر چشمش قرمز...دویدم سمت شاهین و کنارش زانو زدم...و از اتاق رفت بیرون

...شکمش رو گرفته بود

...شاهین برو +

...بدون تو...کجا...ب..برم لیلا_

:با حق حق گفتم

...من نمیخوام بلایی سرت بیاد...اگه هنوزم منو دوس داری...برو...توروخدا برو...از این زن هر چی بگی برمباد شاهین +

...قول می..میدی...دیگه_

..نفس نفس میزدو نمیتونست حرف بزنه

دیگه...همچین..کار..کاری نکنی؟_

:دستش رو بوسیدم و گفتم...میدونستم منظورش خود کشی بود

...فقط برو...قول میدم اقاییم +

زوبه روم قرار گرفت و گفت...کمکش کردم از جاش بلند شه

...منتظرم باش...برمیگردم_

حتی ...کی فکرشو میکرد که به همچین روزی بیفتم...بعد از رفتن شاهین پشت در سرُ خوردم و از ته دلم زار زدم
...میخواستم اون اقام باشه...من میخواستم فقط و فقط زن شاهین بشم....تصورشم واسم سخنه که با محمد ازدواج کنم
کاش فردا صبح که بیدار...کاش همه ی اینا یه خواب باشه....میخواستم تو بغل اون اروم بگیرم...سایش بالا سرم باشه
...کاش هیچوقت پای عمه به این عمارت باز نمیشد....میشم،همه چی مثل قبل شه

...پاشو ببینم چقدر میخوابی تو-

پرده ها رو کنار که میزنه نور توی چشمم میفته که صورت تم رو...با صدای عمه چشمم رو باز میکنم و به اطرافم نگاه میکنم
...جمع میکنم

...د پاشو دیگه کلی کار داریم باید بریم خرید-

:با چشای گرد نگاش میکنم که پوووووفی میکشه و میگه

کلی کار داریم...برو دوش بگیر بیا بریم بیرون...اگه تا چند دقیقه ی دیگه پا نشی من میدونم و تو-

یعنی حالش خوبه؟؟کاش میتونستم...با یاد اوری اتفاقات دیشب ذهنم پرمیکشه سمت شاهین...و از اتاق رفت بیرون
گوشیم رو از میز کنار تخت برمیدارم و به سمت حموم...باید بهش زنگ بزنم اینجوری نمیتونم بمونم...صداش رو بشنوم
بعد از دو تا بوق جواب...نفس عمیقی میکشم و شماره ی شاهین رو میگیرم...وارد میشم و درو قفل میکنم...میرم
:میده

جونم خانومم...خوبی؟_

:ولی سعی کردم هضمش کنم و با صدای ارومی گفتم...با شنیدن صداش بغضی تو گلوم نشست...صداش نگران بود

تو حالت چطوره؟...خوبم اقاییم نگران نباش+

...قلبم درد میکنه...خوب نیسم لیلا_

:با تعجب و نگرانی پرسیدم...نمیدونم چرا احساس میکردم صداش گرفته ست

قلبت چرا؟؟؟مگه این نامردا چیکارت کردن؟؟؟+

...میخوان عشقم رو ازم بگیرن_

برام خیلی باارزش بود شنیدن این... دوباره برای چند لحظه همه چی یادم رفت و ته دلم از شنیدن جملش عروسی بود

:لبمو گاز گرفتم که صدایش رو شنیدم... قلبش بخاطر من درد میکنه... جمله

اونجایی؟... لیلا_

...اینجام اقایبی +

چجوری تونستی بهم زنگ بزنی؟... فکر کردم قطع کردی_

:با یادآوری حرفای عمه لبامو با زبونم تر کردم و با بغض گفتم

...گفت میخواد منو بیره خرید+

!!!چی؟؟؟_

...میخواد...میخواد که... با محمد... با محمد ازدواج کنم +

...با تموم شدن جمله چنان دادی کشید که چهار ستون بدنم لرزید

نمیذارم به غیر از من زن... تو ماله منی... ینی چی کی میخواد با اون پسره ازدواج کنی؟ لیلا میام و از اونجا میبرمت_

...این فکرو از سرت بیرون کن... کس دیگه ای بشی

:بغضم ترکید و با گریه گفتم

...مگه خودم میخوام نامرد+

:گریه نداشت بقیه ی حرفمو بگم برای چند ثانیه ساکت شدیم که دوباره گفتم

...از این زن هرکاری بگی برمیداد... وگرنه یه بلایی سرت میاره... مجبورم شاهین +

...باید از رو جنازه ی من رد بشه... ولی نمیذارم به خواستش برسه... بذار هرکاری دوس داره بکنه... برام مهم نیس لیلا_

...دیشب که اون نامردا زدنش... خدایا... من نمیخوام بلایی سرش بیاد اونوقت این میگه باید از رو جنازه ی من رد بشه

باید... من نمیتونم طاقت بیارم... حالا ازم توقع دارم صبر کنم و به چشم بینم که چه بلاهایی سرش میاره... دیوونه شدم

...نمیتونم با دستای خودم کاری کنم که شاهین چیزیش بشه... یه کاری کنم که بیخیال شه

اگه من بدبخت بشم بهتر از اینه که هر دو مون بدبخت... توام دیگه فراموشم کن... من با محمد ازدواج میکنم شاهین +

...خداحافظ... شمیم

برای همین گوشی رو خاموش... میدونستم اگه گوشی رو خاموش نکنم هی زنگ میزنه... و سریع گوشی رو قطع کردم

من مجبورم پا پس... ولی ارزشش رو داره که بلایی سر عشقم نیاد... شاید الان ازم ناراحت شه... باید تحمل کنم... کردم

بعد از اینکه دوش... باید زودتر دوش بگیرم... اشکام رو از صورتم پاک میکنم و نفس عمیقی میکشم... مجبورم... بکشم

روی تخت نشسته بود و با... میگیرم حوله رو دور تنم میپیچم و از حموم میام بیرون که جاویدان رو توی اتاقم میبینم

:با قدمای ارومی به سمتش رفتم و کنارش نشستم... غم نگام میکرد

...!!! ازدواج... از حموم بگیر تا... همه ی کارام شده زوری... می بینی به چه روزی افتادم+

...کاش میتونم برات کاری بکنم لیلا-

...نفس عمیقی کشیدم و دستم رو گذاشتم روی شونش... و به دنبال این حرف زد زیر گریه

...گریه نکن... دیگه هیچکی کاری از دستش برنمیاد+

با یادآوری چیزی به سمتش برمیگردم و میگم... زیر چشم گود افتاده بود... بلند شدم و به سمت ایینه قدی اتاقم رفتم

محمد چرا نیس؟+

:سرشو بلند کرد و اروم گفت

...فردا برمیگرده.. بخاطر کار شرکت... مامان فرستادش پاریس-

...اهان+

...داشتم سمت میزم میرفتم که در اتاق باز شد

...زود باش دیگه دختر... عمه:(ای بابا تو که هنوز حاضر نشدی)

...چند دقیقه دیگه حاضر میشم و میام پایین+

...عمه:(جاویدان به جای حرف زدن کمکش کن سریع حاضر شه)

یعنی انقدر مال و ثروت برایش مهمه که میخواد باهمه بد رفتار کنه... واقعا که... حتی با دختر خودشم مثله دشمنه... و رفت

...با حرص شروع میکنم به حاضر شدن... و همه رو بدبخت کنه

...عمه:(لباس عروس و کت شلوار بمونه واسه بعد از اینکه محمد اومد)

:چشمکی زد و ادامه داد

...اونو باهم دیگه تنهایی میرین بیرون و انتخاب میکنین-

جوری خوشحال بود که انگار عروسیه... تا الان هرچی خریده بودیم رو خودش انتخاب کرده بود... با نفرت زل زده بودم بهش

کاش دیشب جاویدان نمیومد تو اتاقم و... کاش میمردم و این روزا رو نمیدیدم...!!..!!..!!..هه!!..!!..!!..هووووف عروسی... خودشه

به... من بخاطر اونه که نفس میکشم... ولی به شاهین قول دادم دیگه همچنین کاری نکنم... میذاشت که خودم رو بکشم

.... امید رسیدن به اونه که زنده ام

.... میخوام هر چه زودتر عروسی کنین... فردا وقت محضر میگیریم-

:با چشای گرد زمزمه کردم

به همین زوودی؟؟+

... فقط منتظرم محمد برگرده... تا الانم خیلی دیر شده-

... داشتیم قدم میزدیم که عمه جلوی یه فروشگاه ایستاد

... بیا تو.. چطور یادم رفت اخه-

اخره لباس خواب رو میخواد... فکر هر چیزی رو میکردم جز این... نگاهی به فروشگاه انداختم که با چیزی که دیدم ماتم برد

.... چیکار

.... بیا دیگه دختر اه-

چند تا زن از مون استقبال کردن که یکیشون سلام گرمی به عمه داد و... با صداش به خودم اومدم و وارد فروشگاه شدم

... خوش امد گفت

... عمه: (برای عروسم چندتا از بهترین و جذاب ترین لباس خواباتو بیار)

:اون زنه نگاهی بهم انداخت و با خنده گفت

... چند دقیقه صبر کنین تا من پیام... به... به... چه عروس خوشگلی هم داری__

:بعد از رفتنش به سمت عمه رفتم و با ترس گفتم... و رفت

... اخ.. اخه چه احتیاجی... به... به لباس +

... ابروی منو نبر... حرف نزن لیلا-

سرمو انداختم پایین و منتظر موندم تا اینکه بعد از چند دقیقه زنه با چندتا لباس خواب با رنگ های روشن به طرفمون

... اومد

... جنسشونم عالیه... اینا چند تا از بهترین لباس خواب هامون__

:عمه هم سری تکون داد و گفت

... ادرس رو که بلدی... همه رو بفرست عمارت... هرکدوم رو دوس نداشت پس میده... نیازی به پرو نیس-

...خوشحال شدم که اینجا دیدمت...اره عزیزم میدونم__

یه روزی...زنیکه ی دیوانه و مغرور...این بشر با همه مشکل داره کلا...عمه سری تکون داد و بهم اشاره کرد که بریم

...مخصوصا تهمتی که بهم زدی...تقاص همه ی این کاراتو پس میدی

:بعد از اینکه برگشتیم خونه داشتیم به سمت اتاقم میرفتم که جاویدان صدام زد

...لیلا-

:لباشو با زبونش تر کرد و گفت...برگشتم سمتش و منتظر نگاهش کردم

...داره برمیگرده...محمد زنگ زده بود-

:شونه ای بالا انداختم و گفتم

چیکار کنم؟ برم استقبالش؟+

:سرشو انداخت پایین و گفت

...مامان گفت برین استقبالش-

:با چشای گرد نگاهش کردم و تقریبا با صدای بلندی گفتم

...مگه رئیس جمهوره...ینی چی بریم استقبالش+

اینجا چه خبره؟؟؟__

:با صدای عمه به سمتش میچرخیم که با اخم رو به من میگه

...چته باز...صدات خونه رو برداشته__

...من استقبال محمد نمیرم+

...و خواستم به سمت اتاقم برم که با شنیدن صدایش سرجام میخکوب شدم

کارایی که بهت...لیلا یه کاری نکن هم اون شاهین رو جوون مرگ کنم و تورو هم نذارم یه روز خوش داشته باشی__

...سعی نکن باهام لج کنی...وگرنه خودت ضرر میکنی...گفتم رو باید انجام بدی

مثلا الان زندگیم خیلی خوشه؟+

...زود تر با جاویدان برین استقبال محمد...برام مهم نیس__

...جاویدان:(مامان من میرم لیلا خست)

:عمه حرفشو قطع کرد و عصبی گفت

...زودتر برین... اعصابمو بیشتر از این بهم نریزین... رو حرف من حرف نزن جاویدان__

پوزخندی زد و با لحن تلخی... برگشتم و به جاویدان نگاهی انداختم که دیدم چشاش پر از اشک شده... اینو گفت و رفت

گفتم:

تو چرا همش اشکت دم مشکته؟..... زندگیه من داره تباه میشه +

...یه ادم سرد و بی روح... باورم نمیشه این زن مادر منه... اصلا نمیشناسمش... لیلا نمیدونم چش شده-

نفس عمیقی کشیدم و گفتم

...یه لحظه صبر کن برم اتاقم بیام بریم به استقبال اقا محمد+

گوشیم رو توی کشوی کمدی که... به سمت حموم رفتم... درو باز کردم و رفتم داخل... اینو گفتم و به سمت اتاقم رفتم

...وارد حموم شدم و کشو رو باز کردم... میخواستم ببینم شاهین زنگ زده یا نه... توی حموم بود گذاشته بودم

...بعد از چند ثانیه با چیزی که دیدم ماتم برد... گوشیم رو برداشتم و روشنش کردم

دلخیزی خیلی براش... با اینکه بهش گفتم فراموشم کنه باز نمیتونم طاقت بیارم... همش از شاهین... ۱۴۲ تا میسکال داشتم

با خیس... کاش باز منته وقتایی که پیش هم بودیم موهام رو نوازش میکرد... کاش الان بود و بغلم میکرد... تنگ شده

گوشی رو خاموش میکنم و میذارم توی... دیگه اشکام دست خودم نیس... شدن صورت من متوجه میشم که گریه کردم

...از حموم بیرون میرم و به سمت در اتاق میرم... کشو

...جاویدان:(ای بابا چرا دیر کرد)

وقتی زوج هایی که دست به دست هم از جلوم رد میشدن... نگاهی بهش انداختم و دوباره مشغول دیدن مسافرا شدم

چرا من از این خوشبختی محرومم؟ چرا من نمیتونم دست عشقم رو بگیرم و... احساس میکردم خنجری تو قلبم فرو میشه

سرم رو چرخوندم به سمت جاویدان که با دیدن شخصی که از گوشه ی فرودگاه داشت دیدمون میزد... با غرور قدم بردارم

...نکنه تعقیبمون کرده... اینجا چیکار میکرد؟؟؟ از کجا میدونست که قراره بیاییم اینجا؟ نکنه!!! شاهین؟؟؟... ماتم برد

...عه اومد-

با صدای جاویدان به خودم اومدم و گفتم

!ها؟+

...اوناهاش داره میاد... محمد دیگه-

برگشتم به...محمد با خنده داشت به طرفمون میومد...سرمو چرخوندم و به طرفی که جاویدان اشاره کرد نگاه کردم
...بینی کجا رفته...به اطرافش نگاهی انداختم ولی نبودش...جایی که شاهین بود نگاه کنم که دیدم کسی نبود
...باعث افتخارمه ها...محمد:) به به ببین کیا اومدن استقبال من)

از هم جدا شدن که...جاویدان اروم سلامی گفت و بغلش کرد...با صدای محمد به سمتش چرخیدم و با اخم نگاهش کردم
:محمد گفت

...بعضیا باز اخم کردن که-

:نگاه سردی بهش انداختم و با حرص گفتم

...چی میخوای به روت بخندم؟! چه پرتوقع +

حالا که خوشبختی رو ازم گرفتن منم نمیذارم روز خوش...اینو گفتم و با قدمای محکمی به سمت خروجی فرودگاه رفتم
رفتم توی ماشین و منتظر موندم که جاویدان و...اگه اسم من لیلست زندگی رو برای اونا هم زهر میکنم...داشته باشن

از دوریش توهم...اخه شاهین اینجا چیکار میکنه...شاید اشتباه کردم...چشم دنبال شاهین میگشت...محمد هم بیان
در طول راه هیچ حرفی بینمون رد و بدل نشد ولی همش احساس...بعد از چند ثانیه اومدن و سوار ماشین شدن...زده شدم
...میکردم محمد میخواد یا چیزی بهم بگه ولی برای گفتنش تردید داره

همه داشتن غذاشون رو با ولع میخوردن ولی من با چنگال همش غدام رو این طرف و اون...سر میز ناهار نشسته بودیم
...طرف میکردم

...عمه:(لیلا غذات رو بخور)

:سرمو بلند کردم و گفتم

...اشتها ندارم...اگه اجازه بدین +

:حرفمو قطع کرد و گفت

هنوز اینارو نمیدونی؟! یا من باید یادت بدم?...بشین تا همه غذاشون تموم شه-

:جوابی ندادم و به جاش نفس عمیقی کشیدم که زیر لب زمزمه کرد

...معلوم نیس مادرت وقتش رو صرف چی میکرده که خوب تربیت نشدی-

...عصبی چنگالم رو پرت کردم روی میز که جاویدان نیم متر پرید

...حق نداری حرف مامان منو بزنی+

:اخم غلیظی کرد و گفت

...یکم مودب باش...این چه کاریه لیلا-

...همش با همدیگه درگیرین...محمد:) مامان شماها چتونه چرا مثل برج زهر مار میمونین)

:پوزخندی زد و رو به محمد گفتم

...ازت متنفرم...همه ی بدبختیام بخاطر توعه+

:هاج و واج نگام کرد و گفت

مگه من چیکار کردم؟__

...عمه:(لیلا برو اتاقت)

:لب باز کردم چیزی بگم که با دستش به پله ها اشاره کرد و گفت

...برو تا حرفامی چند ساعت پیشم رو عملی نکردم-

اگه بخاطر قولی که به شاهین دادم...گریه و تنهایی...زندگیم شده بحث و دعوا...عصبی به سمت پله ها دویدم و رفتم بالا

...الان خودم رو کشته بودم...نبود

...نگاهی به میز تحریرم انداختم که یهو فکری به ذهنم رسید...انقدر توی اتاق به درو دیوار نگاه کردم که حوصلم سررفت

روی...ورقه و مدادم رو برداشتم و دوباره به سمت تختم رفتم...بلند شدم و به سمت میزم رفتم...حداقل از بیکاری بهتره

از وقتی عاشق شاهین شده بودم تنها چیزی که برای طراحی به ذهنم میرسید...شکم دراز کشیدم و شروع کردم به طراحی

...بعد از چند دقیقه که به لباس رسیدم ذهنم پر کشید سمت بوسه های پر از عشق و محبتش...چهره ی جذابش بود

با صدای قدمایی که به اتاقم نزدیک میشد سریع پتو رو کشیدم روی...نامرد همیشه انقدر بوسم میکرد که نفس کم بیارم

:عصبی میاد سمتم و کلافه میگه...با ترس به طرف در نگاه میکنم که محمد رو میبینم...طراحییم که در باز شد

دلیل رفتار ظهرت این بود...؟_

ارنجش رو میذاره روی زانوش و سرشو بین دستاش...گیج و منگ نگاش میکنم که پوزخندی میزنه و روی تخت میشینه

:با لحن سردی میگم...میگیره

...در زده اومدی تو اتاقم ،حالام هزیون میگی؟؟درست حرف ب...چته تو+

:حرفمو قطع کرد و با صدای بلندی گفت

...لعنتی من هیچ تقصیری ندارم_

:با چشای گرد نگاهش کردم و گفتم

یع... یعنی چی؟+

:دستی تو موهاش کشید و گفت

...باور کن خودمم مخالفم...اگه مامان میگه باید باهم ازدواج کنیم،تقصیر من نیست-

...اگه...اگه مخالفی پس+

:حرفمو قطع کرد و گفت

بههم گفت توی عمرم...گفت اسمتو از شناسنامه پاک میکنم...دیگه اسمتم نمیارم...بههم گفت اگه به حرفم گوش ندی-

...باید قبول میکردم لیلا مجبور شدم...فقط یه چیز ازت خواستم،اونم اینکه که با لیلا ازدواج کنی

:با بغض نگاهش کردم و گفتم

اخه اینکه...نامرد من تورو مثل داداشم میدونم...توام چشمت دنبال مال و اموال بابامه...توام مثل مامانتی...دروغ میگی+

رسمش؟

تاامروز خطایی ازم سر زده؟چیزی دیدی که فک کنی بهت...لیلا چرا باور نمیکنی منم تورو مثل خواهر کوچیکم میدونم-

...هرکاری کردم نشد...نتونستم منصرفش کنم...چشم دارم؟بخدا مجبورم

:با گریه گفتم...بغضم شکست و شروع کردم به گریه کردن

...نمیتونم...من نمیخوام ازدواج کنم...نامردا+

...سعی کردم از بغلش بیام بیرون ولی نداشت...به سمتم اومد و منو کشید تو بغلش

...قول میدم...مطمئن باش هیچ اتفاق بدی نمیفته...من خوشبختیت رو میخوام...زندگیه تو برام مهمه لیلا-

...شاهی+

محمد منو از خودش جدا...من چیکار کردم؟خواستم بگم محمد که اسم شاهین اومد رو زبونم...بدبخت شدم...ای وای

:کرد و با اخم گفت

!!!شاهین؟؟؟-

...جرات نداشتی تو صورتش نگاه کنم

...شک کرده بودم...میدونستم ی چیزایی بینتون هست-

:اخمی کردم و گفتم

...خب که چی +

:دستشو گذاشت زیر چوئم و سرمو بلند کرد

:کی بهت اجازه داد عاشق بشی؟-

...من نیاز به اجازه ی کسی نداشتم و ندارم +

:کمی خودم رو عقب کشیدم که خندید و گفت

...نباید یه خبری بهم بدی...فسقلی مثلا داداشتما-

:با اخم نگاهش کردم و لبخند تلخی زدم

...داداشمی و میخوای شوهرم بشی؟عجبا...هه...داداش +

:کلافه پوووووفی کرد و گفت

...اخه چجوری بهت ثابت کنم داری اشتباه میکنی-

:حرفشو قطع کردم و با بغض گفتم

توروخدا این کارو با من...اگه بخوای میتونی تو روی عمه وایسی و نذاری بدبختمون کنه...اگه بخوای میتونی +

...بخدا میمیرم...نکنین

:محمد از جاش بلند شد و گفت...گریه نداشت بیشتر از این چیزی بگم

چطور تو روی زنی که بعد از مرگ شوهرش دوتا بچه رو ...چطور تو روی مادرم وایستم...کاش میتونستی درکم کنی-

تنهایی بزرگ کرده بمونم؟

:جوابی ندادم که نفس عمیقی کشید و گفت

...ولی...هر چی مامان بگه همون میشه-

:سرمو بلند کردم و نگاهش کردم که اروم گفت

...میتونی رو کمک من حساب کنی...ولی اگه تو و شاهین بخوایین به هم دیگه برسین-

...هووووووف...ینی حرفاش راست بود؟یا فقط برای اینکه بهش اعتماد کنم اینارو گفت...اینو گفت و از اتاق رفت بیرون

...کی راست میگه،کی دروغ...خدایا دیگه نمیدونم چی درسته،چی غلط

...سازگار نیستم

".....دروغ" با این همه

".....نبودنت" با این همه

"....درد" با این همه

...کارے کند "خدا" کاش

چی میشد...چی میشد الان به جای محمد، شاهین پیشم بود...با غم به خودم و لباس عروسی که تو تنمه نگاه میکنم

...شاهین منو تو این لباس میدید

لیلا، پوشیدی؟-

درو باز...ولی به اصرار من جاویدان هم اومد...عمه میگفت با محمد تنهایی برین خرید...با صدای جاویدان به خودم میام

...میکنم و از اتاق پرو میرم بیرون که جاویدان با چشای گرد نگام میکنه

...ماه شدی...چه بهت میاد...لیلا-

:با لحن سردی میگم

...دیگه حوصله ی پرو ندارم...همین خوبه+

:متعجب نگام کرد و گفت

...مطمئنی؟!خه از قبلیه بیشتر خوشتر اومد-

...وقتی قراره برای عزاداری بپوشنش...لباسه عزا چه فرقی میکنه خوشگل باشه یا زشت...مهم نیس+

:سرشو تکون داد و گفت

...باشه تو برو لباساتو عوض کن-

برای من مدت خیلی کمی بود ولی عمه و محمد از...عقد افتاد دو روز دیگه...چند ساعتی میشه که برگشتیم خونه

همه تو حاله...کسی رو دعوت نکرده بودن، ولی عمه خانم دستور دادن که باید لباس عروس هم بگیریم...خداشون بود

مشکل...من دارم زن کسی میشم که مثل برادرم میدونمش...هیچکس نمیفهمه که چه بلایی داره سرم میاد...خودشونن

...نفس عمیقی میکشم و زانوهام رو بغل میکنم...اینجاست که خودشم راضی هستش و این بدترین اتفاقه ممکنه

دلَم برای شاهین یه ذره... یعنی بعد از ازدواج میذارن درس رو بخونم؟ هوووووف... چند روزه که عمه نمیذاره مدرسه برم اون وقت میخوام زن یکی دیگه... دو روزه ندیدمش، دارم میمیرم از دلتنگی... من چجوری قراره طاقت بیارم آخه... شده هم... من ماله شاهینم... حتی تصورشم سخته که به غیر از شاهین، زن کسه دیگه ای بشم... بشم و در اون صورت دل... چی فکر میکردم و چی شد... ولی حیف که ارزو هام، به یه رویا تبدیل شدن... متعلق به شاهینه... هم روحم... جسمم گوشیم رو برمیدارم و... به وارد حموم میشم و کشو رو باز میکنم... رو به دریا میزنم و تو یه تصمیم ناگهانی از جام پامیشم بی توجه به همشون شماره ی شاهین رو میگیرم و به... دوباره کلی مسیج و میسکال از شاهین داشتم... روشنش میکنم

بوق اول نخورده جواب داد... یک بوق... گوشم نزدیک میکنم

... که زن محمد میشی دیگه... که فراموشت کنم دیگه _

!اروم صداش میکنم... تا جواب داد شروع کرد به گله کردن

...شاهین +

..... فکر کردی من بی خیالت میشم؟ تاوان اون حرفاتو پس میدی لیلا... د لامصب فکر کردی به همین راحتیاست _

...بس کن دیگه..شاهین اه +

:ولی دوباره کلافه گفت... صدام ترکیبی از بغض داشت برای همین برای چند لحظه ساکت شد

خوبی؟؟ _

به نظرت بهم میاد خوب باشم؟ +

:چیزی نگفت که با گریه گفتم

...د..دلَم ب..برات تنگ...شده +

...من بیشتر از تو دلَم تنگ شده برات خانومم... فدات بشم من لیلا، تورو خدا گریه نکن _

:لبامو با زبونم تر کردم و گفتم

...دو روز دیگه...ع..عقد میکنی +

:هنوز حرفم تموم نشده بود که با صدای بلندی گفت

فکر اینکه به غیر از من زن یکی دیگه بشی رو از سرت... نمیذارم که سر بگیره... این عقد سر نمیگیره... عقد نمیکنی لیلا _

.....بنداز بیرون

...ما که کاری از دستمون برنمیاد... آخه... آخه چجوری +

...فقط تو به من بگو دوسم داری که انرژی بگیرم...اگه منو تو بخواییم همه چی درست میشه...تحمل کن_

:با اینکه میدونستم کاری از دستمون برنمیاد فقط برای اینکه خوشحالش کنم اروم گفتم

...دوست دارم+

:نفس عمیقی کشید و گفت

...مواظب خودت باش...منتظر من باش و اینو بدون که...من بیشتر خانومم_

تو همون حالت برگشتم که با دیدنه عمه جلوی درِ حموم گوشی از دستم افتاد زمین و...داشتم به حرفاش گوش میکردم

قدمی به سمتم برداشت و تو همون حالت نگاهی به گوشیم که روی...با ترس زل زده بودم به عمه....تیکه تیکه شد

...سرامیک افتاده بود انداخت

...هنوزم دوسش داری...پس هنوزم باهش در ارتباطی-

:با تنه پنه گفتم

...عمه..ب..بخدا+

هنوز ادم نشدی نه؟...پس داشتی منو فریب میدادی-

با عصبانیت...ولی انگار همه ی حرفامو شنیده بود...بهش گفته بودم دیگه با شاهین حرفم نمیزنم...دیگه بدبخت شدم

پای راستم پیچ...هولم داد وسط اتاق که خوردم زمین...قدمی به سمتم برداشت و از بازوم گرفت و از حموم بردم بیرون

ولی وقتی قفلش...به سمت در که رفت فکر کردم میخواد بره...خورد که از درد اخی گفتم و میچ پام رو تو دستم گرفتم

...دستاشو بغل کرد و اروم اروم بهم نزدیک شد...کرد تازه به عمق فاجعه پی بردم

...گفتی هر کاری بگم میکنی ولی هنوزم با اون پسره در ارتباطی-

:خم شد طرفم و با حرص ادامه داد

فکر کردی میتونی سر منو شیره بمالی؟-

...و به دنبال این حرف دستشو بلند کرد و کشیده ای تو صورتم زد

:با ناباوری نگاهش میکردم که گفت

.....من بلام چجوری ادمت کنم-

کل بدنم درد...باورم نمیشد که عمه کتکم زد....گوشه ی اتاق کز کرده بودم و اروم گریه میکردم...و با بی رحمی منو زد

...نای بلند شدن ندارم...کنار لبم میسوزه و احساس میکنم دستام شکستن...میکنه

...ولی عمه... من از بابا حتی یه سیلی هم نخورده بودم... وقتی یاد لگدایی که به کمرم میزد میفتم قلبم اتیش میگیره
ولی اون... موقعی که داشت منو میزد جاویدان و خدمتکارا پشت در بودن و بهش التماس میکردن که کاریم نداشته باشه
...اروم سعی کردم از جام بلند شم ولی نمیتونم... زن بعد از اینکه کار خودشو کرد رفت بیرون و دوباره در رو قفل کرد
...هر تکونی که میخورم، به طرز شدیدی درد میگیره... کمرم از اون بدتر... پای راستم که پیچ خورده بود خیلی درد میکنه
دیگه به معنای... حالا دیگه گوشی هم ندارم که به شاهین زنگ بزنم... اخیه چقدر بدبختم من... بغض داره خفم میکنه
با شنیدن صدای قدمایی که به اتاقم نزدیک... چشممو روهم فشار میدم و اروم اروم اشک میریزم... واقعی سیاه بخت شدم
وقتی وارد اتاق میشه... تازه... کلید رو توی در میچرخونه و در رو باز میکنه... چشممو باز میکنم و به در خیره میشم... همیشه
بلافاصله بعد از دیدن من هینی میکشه و با جیغ میگه... میفهمم که جاویدانه

...خاک تو سرم لیلا چه بلایی سرت آورده-

:سریع به سمتم میاد و کنارم زانو میزنه

...دارم میمیرم از نگرانی... لیلا تورو خدا یه چیزی بگو-

:با نگرانی نگاه کرد و گفت... وقتی دید چیزی نمیگم دستشو انداخت زیر بغلم و خواست بلندم کنه که ناله ام رفت هوا
...کجات درد میکنه... ابجی فدات شه-

اره... من قلبم درد میکنه!!! این دردا در مقابل قلبم که شکست چه ارزشی دارن؟؟؟... میپرسه کجام درد میکنه... هه
...بعضی از قسمتای بدنم کوفته شده بود... بعد از یکی دوساعت، جاویدان زنگ زد و دکتر اومد معاینم کرد... قلبم
..... روی تخت بی حال دراز کشیده بودم و از پنجره به آسمون زل زده بودم... خدا روشکر شکستگی نداشتم

«شاهین»

با تعجب نگاهی به گوشی انداختم... با صدای هین گفتن لیلا و بعدش صدای کوبیده شدن گوشی به جایی، تماس قطع شد
نکنه کسی فهمید که داره... نکنه... یعنی چیشده که بهو قطع کرد!!!! ولی خاموش بود... و دوباره شماره ی لیلا رو گرفتم

شماره ی جاویدان رو گرفتم و گوشی رو... ااره تنها راه همینه!!!! جاویدان... حالا باید چیکار کنم... با من حرف میزنه

..بعد از چندتا بوق جواب میده... چسبوندم به گوشم

...جانم داداش-

سلام ابجی... خوبی؟ _

...مرسی تو خوبی؟ چیشده انگار نگرانی-

..لیلا بهم زنگ زده بود_

خب؟-

نفس عمیقی کشیدم و گفتم

میتروسم عمه فهمیده...بعدشم هرچقدر زنگ زدم گوشیش خاموش بود...داشتیم حرف میزدیم که یهو گوشی رو قطع کرد_

میتونی بری پیش لیلا؟...باشه

...تو قطع کن...من برم اتاقش ببینم جریان چیه...اممم...باشه-

...باشه فقط تو رو خدا زودتر بهم خبر بده_

...فعلا...باشه نگران نباش-

تنها چیزی که یکم ارومم...از وقتی این اتفاقات افتاده زورم به سیگار میرسه...گوشی رو قطع کردم و پرتش کردم رو کاناپه

فقط سیگار برام باقی...با اینکه به لیلا قول داده بودم نکشم،ولی وقتی خودشم نیست ارومم کنه...میکنه سیگاره

با فندک روشنش میکنم و پک عمیقی...پاکت سیگار رو از رو میز برمیدارم و یه نخ سیگار بیرون میکشم...میمونه

وقتی صدای لیلا رو شنیدم...از اون زن هرچی بگی برمیاد...اگه بلایی سر لیلا بیاد هیچوقت خودم رو نمیبخشم...میزنم

صدای بغض کرده اش از ذهنم...چقدر بهش عادت کردم...چقدر بیتابشم...تازه فهمیدم که چقدر دلم برایش تنگ شده

با اینکه...کی میتونیم با خیال راحت زندگی کنیم...کی این دوری تموم میشه و یه نفس راحتی میکشیم...بیرون نمیره

اون سنی...ولی از یه طرفم یه حسی بهم میگه که لیلا من پاکه...دکتر گفت لیلا دختر نیس،بازم نتونستم ازش دل بکنم

..ولی از یه طرفم چون میدونم بعضی از دخترا خیلی کثیف و دروغ گوآن...اگه هم کاری کرده باشه بهم میگفت...نداره

سیگارو توی جا سیگاریه شیشه...دلم خیلی شور میزنه احساس میکنم یه اتفاقی افتاده...نمیتونم به حرف دلم بسنده کنم

چند دقیقه ای بود که توی خونه رژه...پس جاویدان کی زنگ میزنه...ایم خاموش میکنم و نگاهی به گوشیم میندازم

چند روزه که کسی رو نمیارم برای...چقدر بهم ریخته بود...نگاهی به خونه انداختم...میرفتم و منتظر زنگ جاویدان بودم

این روزامون که تموم شه خانومم رو میارم...خونه بوی دود سیگار رو میداد...همه ی کارمم شده سیگار کشیدن...نظافت

با صدای گوشیم...زندگیه من...نفسه من...لیلا میشه خانومه خونم...اون موقعس که اینجا یه خونه میشه...تو این خونه

:سریع جواب میدم...جاویدان بود...از افکارم بیرون میام و به سمت کاناپه ای که گوشیم روش بود میرم

چیشد؟ حالش چطوره؟_

...حالا دیگه مطمئن شدم که اتفاقی افتاده...صدای فین فین کردنه جاویدان از پشت گوشی اومد و این خیلی نگرانم کرد

...د حرف بزن بگو چیشده_

:صدای هق هقش بلند شد و با گریه گفت

..ما...مامان-

..مامانت چی؟ بگو جاویدان_

..مامان حر... حرفاتون رو... شنیده... و... وقتی داشتین حرف میزدین-

!خب؟_

:با گریه ادامه داد

..لیلا رو، کتک زده... لیلا رو-

:هاج و واج زمزمه میکنم

!چی؟_

...شاهین... لیلا حالش خوب نیس-

...بدونه اینکه جوابی بدم گوشی رو قطع کردم و سویچ رو از رو میز برداشتم و از خونه زدم بیرون

«لیلا»

اروم از جام پاشدم که کمرم تیر... نگاهی به اطراف انداختم ولی کسی تواناقم نبود... با صدای داد و هوار چشم رو باز کردم

...کشید

...اخ+

از تختم اومدم پایین و به سمت ایینه قدی اتاقم... بدنم بدتر از چند ساعت پیش درد میکنه... و اشک تو چشم حلقه زد گوشه ی لبم پاره شده بود و... نگاهی تو ایینه به خودم انداختم... رفتم که یهو احساس کردم صدای شاهین از پایین میاد با... پام هنوزم درد میکرد ولی میتونستم راه برم... بازوی سمت چپم هم یکم کبود شده بود... زیر چشمم هم کبود بود نگاهمون تو هم قفل شده... قدمای ارومی به سمت در میرفتم که یهو در باز شد و شاهین تو چهار چوب در نمایان شد با گریه صداش... بعد از چند ثانیه نگاه شاهین از چشم به سمت لبم رفت و بعدش نگاهی به دست کبودم انداخت... بود

:کردم

...شاهین+

...وقتی منو کشید تو بغلش، همه ی بدنم درد گرفت ولی سعی کردم صدام درنیاد... که درو ول کرد و دوید سمتم

...چه بلایی سرت آوردن... بمیرم برات لیلا_

...و حلقه ی دستشو دور کمرم محکم تر کرد که از درد نالیدم

...آیییی +

:شاهین کمی ازم فاصله گرفت و با ترس گفت

چیشد؟ کجات درد میکنه؟_

:اروم با گریه گفتم

...ک...کمرم +

:همون لحظه جاویدان با نفس نفس اومد تو اتاق و گفت

...اگه اینجا ببیننت خیلی بد میشه... یکم دیگه مامان و محمد میان... شاهین اومدنت به اینجا در دسر درست میکنه-

اروم منو نشوند رو تخت و خودشم زیر... شاهین دستمو گرفت و بی توجه به حرفای جاویدان به سمت تخت هدایتیم کرد

...پام زانو زد

خیلی درد داری؟_

دستمو گذاشتم روی گونش و با بغض..... سرمو به معنی «نه» تکون دادم که دستمو گرفت توی دستش و بوسه ای روش زد

:گفتم

...چرا اومدی اخه +

:اخمی کرد و گفت

...باید میدیدمت وگرنه میمردم از نگرانی... چرا داره قربونت برم؟ ببین چیکارت کرده_

:دستمو بردم سمت لبش و گفتم

...خدانکنه +

...بخاطر من بیا بریم... بریم جایی که دیگه نتونن اذیتمون کنن... لیلا الان که موقعیتش هست بیا بریم_

:نگاهم رو ازش گرفتم و اروم گفتم

...ما هر جا بریم پیدامون میکنن... نمیتونم شاهین +

...تو فقط با من بیا بقیش حل میشه... هیچ کاری نمیتونن بکنن_

:لب باز کردم چیزی بگم که جاویدان با نگرانی گفت

...اگه بفهمه گذاشتم بیای خونه بدبختم میکنه شاهین تورو خدا دیگه برو...مامان یکم دیگه میرسه-

نگاهی به شاهین انداختم و گفتم

...دیگه برو+

با حرص زمزمه کرد

...مگه منو نمیخوای...اخره چرا نمیای باهام...بدونه تو کجا برم لعنتی_

...سرمو خم کردم و پیشونیم رو چسبوندم به پیشونیش...با این حرفش قطره اشکی از چشمم سر خورد روی گونه ام

دستام رو گذاشتم دو طرف صورتش و اروم گفتم

...هیچ وقت یادت نره چقدر دوست دارم+

با اینکه جاویدان تو اتاق بود ولی دیگه...بعد از این حرفم شاهین دستشو گذاشت پشت سرمو لباش رو چسبوند به لبام

چقدر...شاید دیگه نتونم گرمی و طعم لباش رو حس کنم...شاید این آخرین بوسه ی منو شاهینه...خجالت نمیکشیدم

اروم ازم فاصله گرفت و گفت...دلم برای بوسیدنه لباش تنگ شده بود

اینو یادت...حاضرم ادم بکشم ولی این اجازه رو به کسی نمیدم که از من بگیرت...من نمیدارم زن کس دیگه ای بشی_

...باشه

رو به جاویدان گفت...بوسه ی طولانی ای روی پیشونیم زد و از جاش بلند شد

...قول میدم جبران کنم...مرسی که کمکم کردی_

جاویدان لبخندی زد و اروم گفت

...میتونی روم حساب کنی...اگه بازم کاری از دستم بر بیاد-

...شاهین سری تکون داد و به سمت من چرخید

...دفعه ی بعدی باهم از این خونه میریم لیلا...منتظرم باش_

عمه اومد یه سری بهم زد و.....بعد از رفتن شاهین حدودا چند دقیقه گذشته بود که عمه و محمد از شرکت برگشتن

به سمت لپ تاپم که روی میزم بود...نمیدونم چرا دلم بدتر از قبل گرفته بود...بعد از زدن یه پوزخند از اتاقم رفت بیرون

چشام رو بستم و با این اهنگ رفتم تو...به سمت تختم رفتم و روش دراز کشیدم...رفتم و اهنگی رو پلی کردم

حتی فکرشتم...ولی امروز فقط بغض بود و بغض بود و بغض...همیشه وقتی اهنگ گوش میکردم باید گریه میکردم...رویا

ولی...نوازش با دستات جوهره...یه تیکه از قلبمی درد می کنی،آروم بگیر خسته م.....نکن تنها بری،هر جا بری هستم

بارون میاد تو باید باشی... تنهام نذار بی تو به هم می ریزم... الان نرو که درگیر پاییزم... حیف که دستات دوره می بینی که من تو آتیشم... هوای تو منو آدم می کنه... باهام بارونیمو بندازی رو شونه هامعشوق توئه که نترسم می کنه کسی نمونده که... حتی اگه... اگه یه برگ خسته دست بادم... با من بمووووون... نرو نه وقتش نیست از پیشم نرو... رهام نکن... حالا که حال زندگیم وخیمه... با من بمووووون... بدترین لحظه میرسه به دادم... بازم خدا... بیفته یادم برو ولی عاشق که ترسو... چشمامو بستم بری... وقتی دلم، دار و ندارشو باهات سهیمه... وسط روهای نصفه نیمه چون بیقراری... میره به باد... زندگیم میره به باد... دیگه با این چشمای کم سو نیست... طاقت ندیدنت... نیست... اگه یه کم طاقت بیاری تو... روزای خوبم میاد... تو

(ارام میگیرم_علی لهراسبی)

الان که کسی... الان که تنهام... این اهنگ درست برای حاله الانه من بود... بعد از تموم شدن اهنگ نفس عمیقی میکشم اگه قرار بود این همه درد بکشم چرا... خدایا... الان که بغض راه نفسم رو بند آورده... الان که عشقم پیشم نیس... رو ندارم با نوری که تو صورتم افتاد چشم رو...!!!!!! تحمل میکنم... ااره... منو افریدی؟ ولی بخاطر عشقم که شده تحمل میکنم قبلا به زورم که شده بیدارم... نزدیکای ظهره... نگاهی به ساعت میندازم... اصلا یادم نمیاد کی خوابم برده... باز کردم خواستم کش... اروم رو تخت نشستم... البته حتی اگه بیدارم میکردن نمیرفتم پایین... ولی امروز... میکردن واسه صبحونه اگه یه دوش بگیرم شاید... نفس عمیقی کشیدم و از تخت اومدم پایین... و قوسی به تنم بدم که باز کمرم درد گرفت دستمو روی خراشی که... بعد از یه دوش اب گرم، جلوی میزم نشستم تا موهام رو خشککنم... کبودیای تنم از بین بره و باعث شد که روی... وقتی عمه داشت کتکم میزد گردنبندم به دستش گیر کرد و پاره شد... روی گردنم افتاده میکشم بعد... یادم باشه بدم درستش کنن... زنجیرش پاره شده... کشو رو باز میکنم و گردنبندم رو بر میدارم... گردنم خراش بیفته ولی دوس...!!! گشمنه... لباسام رو میپوشم و دوباره روی تختم میشینم... از اینکه موهام رو با سشوار خشک میکنم ولی امیدوارم عمه و محمد... چاره ای ندارم باید برم... هووووووف... یادم نمیاد آخرین بار کی غذاخوردم... ندارم برم پایین

:از اتاقم میرم بیرون که خدمتکار به سمتم میاد... خونه نباشن

...چیزی میخوایین براتون بیارم... روزتون بخیر خانوم-

:سرمو به معنی «نه» تکون دادم و خواستم به سمت پله ها برم که دوباره گفت

...ایشونم تو سالن هستن... به جز جاویدان خانوم کسی خونه نیس-

...باشه+

نمیدونم چه بلایی سر کمرم آورده که انقدر درد... اینو میگم و دستمو رو نرده ها میذارم و اروم از پله ها پایین میرم
به سمت سالن میرم که جاویدان با دیدنم لبخندی میزنه و به سمتم میاد... به سختی به پایین پله ها میرسم... میکنه
...ظهرت بخیر تنبل-

...ظهر بخیر+

نگاهه جاویدان به سمت لبم رفت و نفس عمیقی کشید و... صدام انقدر اروم بود که خودمم صدای خودم رو به زور شنیدم
گفت:

...زخما ت خوب شدن-

:لبخند تلخی زدم گفتم

...کاش دل شکسته ام هم ترمیم میشد+

:اینو گفتم و به سمت مبل سه نفره ای رفتم و روش نشستم

...به خدمتکارا بگو یه چیزی بیارن برام... گشمنه+

...سَلما...سَلما...باشه الان میگم-

:یکی از خدمتکارامون که اسمش سلما بود و تو اشپزخونه کار میکرد اومد و گفت

...جانم خانوم__

.....این چند روزه خیلی ضعیف شده...یه چیزای مقوی براش بیارین...لیلا خانوم گشمنه-

امر دیگه ای ندارین؟..چشم__

...میتونی بری...برای منم یه قهوه بیار-

...چشم خانوم با اجازه__

...احساس میکردم برای گفتمنه یه چیزی دو دله...بعد از رفتن سلما نگاهمی به جاویدان انداختم

...بگو+

:با تعجب نگاه کرد و گفت

!چی؟-

...همونی که هی میخوای بگی ولی نمیتونی+

:سرشو انداخت پایین و اروم گفت

...فردا قراره عقد کنین-

..اینو که خودم میدونم! خب؟+

..بخدا منم به اندازه ی تو عذاب میکشم...چی میشه اتفاقاته این چند روز یه خواب باشه...هنوزم باورم نمیشه لیلا...هنوزم-

..بعضی وقتا از خودمم بدم میاد که دختر همچین آدمی ام...باورم نمیشه مادر من همچین کارایی بکنه

یه خانواده ی...توام وقتی زنه سینان شدی...ولی میتونن یه خانواده بسازن...آدما نمیتونن خانوادشون رو انتخاب کنن+

...سعی کن مثل مامانت نشی...پر عشق و محبت تشکیل بده

...میتروسم لیلا-

!از چی؟+

از جاش بلند شد و اومد کنارم نشست

...من بدونه اون میمیرم لیلا...از اینکه مامان نذاره به سینان برسم-

:دستمو گذاشتم رو دستش و گفتم

...شاید اگه اومد خواستگاری عمه مخالفت نکرد...فعلا سعی کن چیزی نفهمه+

:مکثی کردم و ادامه دادم

...شاید فقط با من مشکل داره و میخواد عذابم بده+

خوراکی ها و قهوه ی جاویدان رو گذاشت....جاویدان خواست چیزی بگه که سلما با یه سینی توی دستش وارد سالن شد

:روی میز و رو به ما گفت

امر دیگه ندارین؟__

...نه ممنون+

:سری تکون داد و گفت

...نوش جوننتون__

کاش...دلیم برای مامان و بابا تنگ شده....یکم از خوراکی هایی که سلما آورده بود رو خوردم و دوباره برگشتم به اتاقم

میرم روی تراس و به بارونی...چه برسه برم سرخاکِ مامان و بابا...ولی نمیذارن حتی مدرسه برم...میتونستم برم پیششون

با اینکه توی این فصل عاشق شدم و این فصل رو...زمستونه امسال بدترین زمستونه عمرم بود...که میباره خیره میشم

روز بدبختیه...فردا...کی باورش میشه که من دارم ازدواج میکنم...ولی تو همین فصلم دارم بدبخت میشم....دوس دارم

با احساس سرمای شدیدی برمیگردم به اتاقم و در...روزی که سند همه ی خوشبختیام رو به اسم این نامردا میکنم...منه
روزی که شاهین با حرفاش و شیطنت هاش...یادِ روزی افتادم که با شاهین و جاویدان رفته بودیم ساحل..تراس رو میبندم
یعنی ممکنه باز همچین روزایی رو تجربه کنم؟ یعنی باز میتونم بغلش کنم و بوی تنش رو حس...وجودم رو گرم میکرد
کنم؟

ولی من... باید سر حال باشن...به قول عمه فردا روز بزرگیه...هه...آخرای شب بود و همه رفته بودند اتاقاشون که بخوابن
احساس میکردم قراره یه اتفاقی...زانونهام رو بغل کرده بودم و روی تختم نشسته بودم...خواب به چشم نمیومد
ولی نمیتونستم گریه کنم و خودمو خالی کنم...از دیشب فقط دلم گرفته بود...بخاطر همون اصلا خوابم نمیومد...بیفته
یعنی کی میتونه...نفس عمیقی کشیدم و خواستم دراز بکشم که صدای ماشینی از حیاط اومد...و این اذیتم میکرد
اصلا...این وقته شب اینجا چیکار میکرد...از جام پاشدم و به سمت پنجره رفتم که با دیدن ماشین شاهین ماتم بُرد...باشه
مگه عمه به همشون دستور نداده بود که نذارن شاهین از یک کیلومتری عمارتم!!!نگهبانا چجوری گذاشتن بیاد داخل؟؟؟
بعد از چند ثانیه محمد هم اومد و...شاهین از ماشین پیاده شد و نگاهی به عمارت انداخت...پس قضیه چیه...رد شه
یه چیزایی بهم دیگه میگفتن...طاقته این یکی رو دیگه ندارم...خدایا نه...نکنه دعواشون بشه...شروع کردن به حرف زدن

محکم زدم تو...شاهین دستشو کشید تو موهاش و با حرص یه چیزایی گفت که دست به یقه شدن...ولی متوجه نمیشدم

:صورتم

...یاخدا+

:جاویدان داشت به سمت اتاقش میرفت که با تعجب گفت...پالتوم رو برداشتم و از اتاق زدم بیرون...دویدم سمت در

کجا میری لیلا؟-

...تو حیاط دارن بحث میکنن...محمد و شاهین+

چییییی؟؟؟-

محمد از یقه ی شاهین گرفته بود و داشتن...درو باز کردم و از خونه رفتم بیرون...دیگه صبرو جایز ندونستم و رفتم پایین

...بحث میکردن

...از اینجا برو...محمد:)بهت اجازه نمیدم نصفه شب بیای اینجا و ابرو ریزی کنی)

:شاهین، محمد رو هول داد و با صدای بلندی گفت

...همتون بشنوین من، امشب، بدونه لیلا جایی نمیرم... من بدونه لیلا جایی نمیرم_

(...محمد: صداتو بیار پایین شاهین)

...اینجا چه خبره ___

:با صدای عمه برگشتم سمتش که اول نگاهی به من و بعد نگاهی به شاهین و محمد انداخت و گفت

...مگه من اجازه دادم... این پسره اینجا چیکار میکنه محمد-

...لیلا بیا بریم... ولی دیگه کافیه... تا الانشم حرمت عمه بودنت رو نگه داشتیم... شاهین: من نیازی به اجازه ی تو ندارم)

:هاج و واج به شاهین نگاه کردم که محمد گفت

...شاهین برو تا حرمتای بینمون از بین نرفته-

:شاهین پوزخندی زد و گفت

...هیچی از تون بعید نیس... توام پسر همون مادری_

با چشای گرد نگاشون... تا شاهین اینو گفت محمد مشتکی تو صورتش زد که دستمو گذاشتم رو دهنم که جیغ نزدم

شاهین بی توجه به مشتکی که خورده بود به سمتم چرخید و گفت:....میگردم

...بیا بریم لیلا_

(...محمد: لیلا با تو جایی نمیاد شاهین از اینجا برووو)

...لیلا باتوام میگم بیا بریم... خودش بلده حرف بزنه_

:با بغض نالیدم

...شاهین+

...بیا بریم..دیگه کسی نمیتونه کاری بکنه لیلا... بهم اعتماد کن_

(...محمد: شاهین بس کن)

:شاهین قدمی به محمد نزدیکتر شد و گفت

...من بیشتر از جونم لیلا رو میخوام... پس بذار خوشبخت شه... مگه نمیگی لیلا مثل خواهرته_

:محمد سرشو انداخت پایین که عمه گفت

از اینجا برو تا نگهبانارو صدا... فردام قراره بهم برسن... محمد خیلی وقته لیلا رو میخواد... برادر و خواهری وجود نداره-

...نکردم

...کاری از دستت برنمیاد...شاهین:) هر کیو که دلت میخواد صدا کن

:بعدش به سمت محمد چرخید و گفت

مگه نگفتی هر کاری میکنی برای خوشبختیه لیلا?...وقتشه داداش_

...عمه:) محمد این پسره رو بنداز بیرون حوصله ی چرت و پرتاشو ندا

:محمد حرفشو قطع کرد و گفت

....من خوشبختیش رو میخوام...لیلا مثل خواهر منه...شاهین راس میگه مامان-

عمه:) چی گفتی تو؟؟؟

:محمد نگاهی بهم انداخت و گفت

...دست شاهین رو بگیر و برو خوشبخت بشین...من نمیتونم باعث ناراحتیه اجیم بشم-

زده به سرت...عمه:) چرت نگو محمد

...خانومم بیا دیگه...شاهین:) لیلا

...نگاهی به عمه انداختم که با چشای برزخی داشت نگام میکرد

...سریع...عمه:) برو تو اتاقت لیلا

قدمی به سمت شاهین برداشتم که عمه...اگه الان با شاهین نرم فردا بدبخت میشم...حالا چیکار کنم..اه...گیر افتادما

:شاهین اومد طرفمون که عمه رو به نگهبانا گفت...بازوم رو گرفت و کشیدم سمت خودش

...بندازینش بیرون-

:نگهبانا نگاهی بهم انداختن و سرشونو انداختن پایین که عمه با صدای بلندی گفت

...زود باشین...مگه با شماها نیسم-

...شاهین به سمتم اومد و بازوم رو از دست عمه کشید بیرون

...عمه:) لیلا پشیمون میشی

:کمی مکث کرد و گفت

...این پسره تورو اسباب سرگرمیش کرده...وقتی به خودت میای که دیگه خیلی دیر شده-

:نگاهی به شاهین انداختم که دستشو گرفت سمتم و اروم گفت

....بیا خانومم_

دستمو گذاشتم تو دستش که عمه دوباره صدام زد

...لیلا این کارو نکن-

...توجهی نکردم و کنار شاهین قدم برداشتم

خونه...وارد اپارتمان شدم که شاهین هم پشت سرم اومد و درو بست...در اپارتمان رو باز کرد و اشاره کرد که برم داخل

بی حرکت مونده بودم که دستای گرمی از پشت دور...به طرز فجیحی بهم ریخته بود و بوی سیگار داشت خفم میکرد

...شکمم حلقه شد

چرا سرپا و ایستادی عشقم؟_

هنوزم باورم نمیشد که خانوادم رو ول...دلم نمیخواست حرف بزنم...سرمو از پشت چسبوندم به سینش و چشم رو بستم

شاهین بوسه ای روی موهام زد و ازم...خانواده ای که میخواستن بدبختم کنن...هه...کردم و شاهین رو انتخاب کردم

انگشتم رو گذاشتم.....کنار لبش باز پاره شده بود...دستشو گذاشت رو شونم و چرخوندم سمت خودش...فاصله گرفت

کنار لبش و اروم گفتم

چرا از خودت دفاع نکردی؟+

اخمی کرد و گفت

یعنی میگی منم محمدمو میزدم؟مگه ازم بزرگتر نیس؟_

...لبمو گاز گرفتم و سرمو انداختم پایین که اروم خندید و منو کشید تو بغلش

پشیمونی؟_

با تعجب پرسیدم

!!!از چی؟+

...از اینکه بهشون پشت کردی و منو انتخاب کردی_

حالا که پیششتم...دیگه چی میخوام؟...من ارزوم بود که به شاهین برسم...نبودم...پشیمون بودم؟نه

نفس عمیقی کشیدم و عطرشو به ریه هام فرستادم و اروم گفتم

...نه...اصلا+

موهام رو نوازش کرد و گفت

مطمئن باشم؟_

+...اوهوم

...هیچوقت از اینکه منو انتخاب کردی پشیمون نمیشی...قول میدم خوشبختت کنم لیلا_

...کمی ازم فاصله گرفت و بوسه ی ریزی روی پیشونیم زد

...بیا بریم بشینیم_

اخمی ...پر از سیگار تموم شده و خاکستر بود...نگاهم به جا سیگاریه روی میز افتاد...دستمو گرفت و به سمت کاناپه رفت

:کردم و روی کاناپه نشستم که شاهین گفت

!چیشد؟_

+...هیچی

دستشو گذاشت زیر چونم و سرمو چرخوند سمت...اخم کرده بودم و میگفتمم هیچی..از رفتار خودم خندم گرفته بود

...خودش

به نظرت باید چیکار میکردم؟...ولی تو پیشم نبودی که ارومم کنی...میدونم زدم زیر قولم_

:سرمو انداختم پایین و اروم گفتم

+...مهم نیست

!لیلا؟مهم نیست؟_

:تو همون حالت گفتم

...این چندمین باره که زدی زیر قولت شاهین+

...دیگه اسم سیگارم نمیارم...ولی اگه از این به بعد تو باشی و ارومم کنی...تقصیر منه...حق داری_

:نفس عمیقی کشیدم و به کاناپه تکیه دادم که شاهین منو کشید سمت خودشو با اخم گفت

...حق نداری قهر کنی...دلتم برات تنگ شده ها فسقلی_

:سرشو فرو کرد تو گودی گردنم و خمار گفت

...کلی کار دارم باهات_

برای چند لحظه از رفتار خودم...سرشو بلند کرد و خیره نگام کرد...دستمو گذاشتم رو سینهش و کمی به عقب هولش دادم

....خجالت کشیدم

...ب...بخشید...ف...فقط می...میخواستم+

...اون موقع دیگه نمیتونی پَسَم بزنی...بلاخره که ماله خودم میشی...مهم نیس خانومی_

اونم الان که بعد از...ولی رفتار منم درست نبود...درسته زده بود زیر قولش...خودمو بهش نزدیک کردم و بغلش کردم

...الان که هر دو مون دلتنگیم...چند روز همو دیدیم

الان چی میشه شاهین؟+

چی خانومم؟_

یعنی عمه دیگه کاری باهامون نداره؟یعنی دست از سرمون بر میداره؟...زندگیمون+

...نگران نباش...دیگه نمیتونه کاری بکنه_

:با یاد اوری چیزی کمی ازش فاصله گرفتم و با تعجب گفتم

...راسی...چطور اومدی عمارت؟نگهبانا چرا به حرف عمه گوش نکردن؟مگه اونا نبودن که اون شب تورو+

:بقیه ی حرفمو نگفتم که شاهین لبخندی زد و گفت

...مدیونه محمدم_

!!!!محمد؟؟؟؟+

وقتی رفتم بلافاصله...یه ادرس بهم داد...گفت اگه لیلا رو دوس داری بیا جایی که بهت میگم...صبح بهم زنگ زد...اره_

گفت دوس نداره تو نفرینش...بعد از اینم نمیخواه بمونه...گفت تا الان تو روی مامانش نمونه...شروع کرد به حرف زدن

.....کنی

:کمی مکث کرد و ادامه داد

اگه دوسش داری امشب...نمیتونم ناراحتیش رو ببینم...گفت لیلا رو بیشتر از جاویدان دوس دارم و برام خیلی عزیزه_

...بیا،دستشو بگیر و ببرش

...ولی وقتی با نگهبانا حرف زد و همه چی رو هماهنگ کرد،فهمیدم که قصدش خیره...اولش باور نکردم حرفاشو

...باید ازش تشکر کنم...منم فکر نمیکردم محمد کمکمون کنه+

...خم شد و از روی میز گوشیش رو برداشت...شاهین اخم کرد و خواست چیزی بگه که گوشیش زنگ خورد

!!!جاویدانه_

...جانم ابجی_

.....

الان حالش چطوره؟؟؟!چی؟_

...مگه اون زن نبود که با بی رحمی منو زد...اصن برام مهم نیس...نکنه حال عمه خراب شده باشه...ینی چیشده

...شب بخیر..اگه چیزی شد بهم خبری بدی...باشه_

:حرفی نزدم که با تعجب گفت...نگاهی بهم انداخت...بعد از اینکه گوشی رو قطع کرد

!!نمیخوای بدونی چیشده؟؟_

:سرمو به معنی «نه»تکون دادم که به سمتم خم شد و زیر گوشم گفت

!!توام مئه عمت سنگدل شدی؟؟...خانومه من که اینجوری نبود_

:لبامو غنچه کردم و گفتم

...اصن به من چه...برام مهم نیس که کسی چیزیش شده یا نه...سنگدل نیسم+

:چشاشو ریز کرد و گفت

حتی اگه محمد چیزیش بشه هم ناراحت نمیشی؟؟_

:با این حرفش جیغی زدم و گفتم

بگو ببینم چیشده؟محمد طوریش شده؟+

:خونسرد نگام کرد که مشتیی به بازوش زدم و گفتم

...عه شاهین بگو دیگه+

:خندید و گفت

...درضمن...الان بهتره...بعد از رفتن ما،عمه فشارش رفته بالا...محمد چیزیش نشده فسقلی_

:منتظر نگاش کردم که گفت

...خوشم نیما...انقدر نگران بقیه ی پسرا نباش_

:خندیدم و اروم گفتم

...چشم آقای حساس+

:گونم رو نوازش کرد و گفت

دلت برام تنگ شده بود؟_

:سرمو انداختم پایین و گفتم...داشتم میمردم از دوریش...مگه میشه دلم براش تنگ نشه...از سواله ناگهانیس جاوردم

...خیلی+

!خیلی چی؟_

میدونست من خجالت میکشم همش سعی میکرد...خب خیلی دلم برات تنگ شده بود دیگه...لحنش شیطون شده بود

...منو اذیت کنه

لیلا؟_

جونم؟+

...نگام کن_

ناخودآگاه سرامون...نگاهه من به چشای اون بود و نگاهه اون به لبای من...اروم سرمو بلند کردم که نگاهش رفت رو لبام

حسی...چند روز بود که دلم برای حسه الانم تنگ شده بود...قلبم میخواست از سینم بزنه بیرون...بههم نزدیک میشدن

فاصله...حسی که وقتی لباش، لبام رو لمس میکنه تو وجودم شکل میگیره...که فقط وقتی پیشه شاهینم به سراغم میاد

هردومون اروم و بی حرکت...تا چشم رو بستم گرمی لباش رو، رو لبام حس کردم...ی صورتمون فقط یک سانت بود

دستشو انداخت دور کمرم و منو کشید تو بغلش که...انگار میخواستیم بهم ثابت کنیم که الان واقعا کنار همیم...بودیم

هنوزم باورم...نمیدونم چرا یهو بغضم گرفت...اروم لباشو به حرکت دراوردم...مجبور شدم دستم رو بندازم دور گردنش

از یه...از یه طرف بغض راه نفسمو بند آورده بود.....باورم نمیشد که الان کنار شاهینم..نمیشد که همه چی تموم شده

.....دستمو گذاشتم روسینش و فشاری بهش اوردم که بی میل سرشو کشید عقب...طرف شاهین اجازه نمیداد نفس بکشم

:اروم با صدای که از شدت بغض میلزید گفتم

...باورم...نمیشه+

چی باورت نمیشه خانومی؟_

...باورم نمیشه که دیگه مجبور نیسم با کسی که نمیخوام ازدواج کنم...اینکه الان کنارتم+

:بغضم شکست و با حق حق گفتم

...میتراشم شاهین+

:صورتتم رو با دستاش قاب گرفت و گفت

...بعد از این کسی نمیتونه جدامون کنه قول میدم عشقم... از چی میترسی نفسم؟ الان که دیگه پیش همیم._

...سرمو چسبوندم به سینش که محکم منو به خودش فشرد

...خیلی دوست دارم+

...حالام پاشو بریم بخوابیم که دارم بیهوش میشم... من بیشتر خانومه خوشگلم._

نگاهی به خونه انداختم و گفتم... اروم از بغلش بیرون اومدم و بلند شدم

...باید فردا یه سرو سامونی بدم به اینجا+

دستم گرفت و منو دنبال خودش کشوند و تو همون حالت گفت

...فردا یکی رو میارم تمیز میکنه... تو با این کارا، کاری نداشته باش._

...حتی اتاقشم بوی سیگار میداد... هوووووف... درِ اتاقش رو باز کرد و باهم رفتیم داخل

...امممم میگم که+

جونم؟_

من کجا قراره بخوابم؟+

با سرش اشاره ای به تخت کرد که با تعجب گفتم

پس تو چی؟+

...منم همونجا میخوابم._

...شوخیه قشنگی نبود+

شونه ای بالا انداخت و خونسرد گفت

...منکه شوخی نکردم خیلیم جدی ام._

با چشای گرد نگاهش کردم و گفتم

یعنی هر دو مون رو تخت...؟+

با چشای گرد نگاهش کردم و گفتم... شیطون نگام کرد و شروع کرد به باز کردنه دکمه های پیرهنش

شاهین؟ چیکار میکنی دیوونه؟+

با لحن شیطونی گفت

...همون کاری که باید خیلی وقت پیش میکردم._

سرمو انداختم... قلبم جوری تند میزد که احساس میکردم صداش به گوشم میرسه... پیرهنش رو درآورد و به سمتم اومد
مجبورم کرد کنارم روی تخت نشست و دستشو گذاشت زیر چونم... پایین تا چشمم به بالا تنه ی لختش نیفته
...جرات نداشتم که جای دیگه ای رو نگاه کنم... ولی فقط به چشاش خیره شدم... نگاش کنم
چرا لپات گل انداخته؟ به چی فکر میکنی مگه شیطون؟_

:دستمو گذاشتم رو گونه هام و با تته پته گفتم... کاش زمین دهن باز میکرد و منو میبلعید... وای
...هی...هیچی+

با تعجب نگاش کردم که دستش رو گذاشت زیر سرش و به تخت... خودشو پرت کرد رو تخت و شروع کرد به خندیدن
:اشاره کرد

...فعلا کاریت ندارم... بیا بخواب_

:چشمکی زد و ادامه داد

...به موقعش_

:خواست بقیه ی حرفشو بگه که مشتت به پاش زدم و با جیغ گفتم

...عه شاهین+

:باخنده گفت

...منم لباسم رو عوض کنم... بیا بگیر بخواب_

..از استرس داشتم میمردم... خداروشکر... دوباره بلند شد بره سمت تخت که ایندفعه چشم افتاد به بدن عضلانی
چقدر پررو... لبم رو گاز گرفتم و به سمت دیگه ی تخت رفتم.. با این فکر ناخواگاه لبخندی رو لبام اومد... فکر کردم امشب
من الان زیر پالتوم فقط یه لباس... روی تخت نشستم که یه چیزی یادم افتاد... ببین به چیا که فکر نمیکنم... شدم من
...ای وای... گردنبندم... کتابام.. اصلا لباس که سهله! هیچی هم نیاردم با خودم حالا باید چیکار کنم؟... راحتی داشتم
...با یاد اوری گردنبندم ناخواگاه وای گفتم که شاهین متعجب نگام کرد

چیشده؟_

:با لحن مظلومی گفتم

...شاهین... گردنبندم+

گردنبندت چی؟_

لبامو با زبونم تر کردم و اروم گفتم

...میخوامش شاهین...گذاشتمش تو کشوی میزم...منو زد...زنجیرش پاره شد...وقتی عمه+

اروم به سمتم اومد و تو همون حالت گفت

...به جاویدان میگم میاره برات_

با اخم گفتم...اروم باشه ای گفتم که تازه متوجه شدم شاهین فقط یه شلوار راحتی پوشیده بود و بازم پیرهن نپوشیده بود

چرا پیرهن تو نپوشیدی؟+

چراغ اتاق رو خاموش کرد و روی تخت دراز کشید

...عادت دارم اینجوری بخوابم...با پیرهن خوابم نمی بره_

!حتی تو زمستون؟سردت نمیشه؟+

با لحن شیطونی گفت

...سرمایی حس نمیکنم کلا...من وجودم گرمه خانوم_

دستشم...شاهین یکم بهم نزدیک تر شد و پتو رو کشید رومون.....سرمو انداختم پایین و با خجالت کنارش دراز کشیدم

صدای بمش رو زیر گوشم شنیدم...فکر نکنم تا صبح خوابم ببره...یکم تو این حالت معذب بودم..انداخت دور کمرم

که گفت

...فکر نکن نمیفهمم...قلبت مثل یه گنجشک داره تند میزنه لیلا_

چیزی نگفتم که بوسه ای روی موهام زد و گفت

...شبت بخیر...به هیچی هم فکر نکن..بگیر بخواب خانوم_

نمیدونم چقدر گذشته بود که چشمم گرم شد و...شب بخیر ارومی گفتم و سعی کردم ذهنم رو از هر چیزی خالی کنم

...خوابم برد

با...چشمم رو باز کردم و نگاهی به اطراف انداختم...توی خواب خواستم غلطی بزنم که احساس کردم نمیتونم تکون بخورم

اروم...هواروشن شده بود ولی نمیدونم ساعت چنده...دیدن اتاق شاهین اتفاقات دیشب مثل فیلم از جلوی چشمم رد شد

خواستم دست شاهین رو از دورم باز کنم که صدایش رو شنیدم

کجا؟_

...از ترسم هینی گفتم که محکم تر بغلم کرد

...ببخشید بیدارت کردم+

:چیزی نگفت که صداس زدم

نمیخوای پاشی؟...شاهین...صبح شده ها+

..نوچ_

با...این از منم بدتره...فکر میکردم که فقط منم که زیاد میخوابم و خوابالو ام...از لحن جواب دادنش خندم گرفته بود

...شاهینم که بیدار نمیشه برم یه چیزی بخورم...احساس ضعف کردنم، یادم افتاد که دیشب شام هم نخوردم

...شاهین؟ خوابیدی باز؟ بیدار شو دیگه+

...بذار منم بخوابم...بگیر بخواب دختر_

...خو خوابم نمیداد چیکار کنم+

...پس بذار منم بخوابم_

:پوووفی کردم و گفتم

...تو بازم بخواب...دستتو بردار منم پاشم...من با تو چیکار دارم+

...حالا بذار بخوابم...بدونه تو خوابم نمیره_

...هر حرفی از جانبه شاهین برام انقدر شیرین و لذت بخش بود...نوی دلم کار خونه ی قندسازی بود

نفس عمیقی کشیدم و سعی کردم زیاد تو بغلش وول نخورم...حتی اگه باهام دعوا می کرد یه شیرینی خاصی برام داشت

:نمیدونم چقدر گذشته بود که صدای شاهینو زیر گوشم شنیدم...که یکم دیگه بخوابه

...صبحت بخیر خانوم_

:حلقه ی دستشو دورم شل تر کرد که چرخیدم سمتش و گفتم

...صبح شمام بخیر...چه عجب بیدار شدین جناب+

:موهام رو نوازش کرد و گفت

باورت میشه؟...تو عمرم انقدر خوب خوابیده بودم_

:با لحن شیطونی گفتم

...خودم میدونم...اوهوم+

لپمو کشید و با خنده گفت

...زود باش صبحونه بده به افاتون...فسقلیه من+

لبخند از رو لبام رفت و گفت

چی...چی درست کنم؟+

خندید و گفت

...اون صبحونه با من...تو فکر شو نکن_

نگاهی به لبام کرد و گفت

...منظورم این صبحونست_

...وقتی دستم رو گذاشتم روی سینه ی لختش...منو کشید روی خودش که موهام ریخت دورم...و لباش رو گذاشت رو لبام

این...هر بار که بغلم میکنه...هر وقت که دستامو میگیره...چرا همیشه تنش گرمه...از گرمای تنش، پوستِ دستم سوخت

...گرما رو حس میکنم

می گویند عشق حالت را دگرگون می کند. دنیایت را زیبا می کند. حالت را خوب می کند. قلبت را مال خودش می

عشق او را با تمام وجودم....کند.روح را تسخیر می کند.خود را مجذوب تومی کند و هزاربلاى دیگر بر سرت می آورد

احساس می کنم...حالم دگرگون شده...دنیا برایم زیبا شده...حالم خوبِ خوب است.هیچ کس را نمی بینم جز او و عشق

او...

عقلم بارها از من می پرسد چرا این قدر عاشق و شیدای او هستی؛مگر از جانت سیر شده ای که این گونه عاشق شده

ای؟مگر سرت به تنت اضافی آمده؟اگر یک موقع تنها ماندی آن وقت می خواهی چه کنی؟اما...اما قلبم در جوابش می

مگر می شود صدایش راشنید و عاشقش نشد؛مگر می شود مهربانی اش را دید و عاشق...گوید:مگر می شود عاشق او نبود

نشد!اما در نهایت به این باور می رسم که قلبم راست می گوید.حقیقت این است که من عاشق او هستم و قلبم عاشقانه

...برایش می تپد و من این عشق را با دل و جان می پذیرم

آری ای عقل...من عاشقم...عاشق او

از صدای سخن عشق ندیدم خوش تر

بعدشم به جاویدان خبر داد...بعد از اینکه صبحونه خوردیم،شاهین گفت به یه خانومه زنگ میزنه تا بیاد خونه رو تمیز کنه

انقدر زیر گوشش گفتم گردنبندم رو میخوام تا اینکه گفت باشه زنگ میزنم....که هر وقت تونست گردنبندم رو برام بیاره

...جاویدان میار تش

...خانومم_

...با صدای شاهین از افکارم بیرون اومدم

...جانم+

تنهایی که نمیترسی؟...من باید برم بیرون، به کاری دارم_

:نگران نگاهش کردم و گفتم

!کجا میری؟+

...به سمتم اومد و بغلم کرد و بوسه ای روی پیشونیم زد

...یکم باهش آشنا شو، تا من بیام...زنه خوبیه...اون خانومه هم یکم دیگه میاد...زود برمیگردم...یه کاری دارم خانومم_

باشه خوشگلم؟

:اروم سرمو تکون دادم که گفت

...پس فعلا خدافظ خانومم_

:تو همون حالت اروم گفتم...اینو گفت و دوباره بوسه ی عمیقی روی پیشونیم زد

...مواظب خودت باش+

هم بخاطر اینکه نگرانش...بعد از اینکه شاهین رفت، کلافه توی خونه اینور و اونور میرفتم...ازم فاصله گرفت و لبخندی زد

همین الانشم با این لباسایی که از دیشب تنم بود کلافه شده...هم بخاطر اینکه هیچلباسی نداشتم که بپوشم...بودم

زنه تقریبا ۴۵یا۴۵ساله ای...از چشمی در بیرون رو نگاه میکنم...با صدای زنگ به سمت در میرم تا بازش کنم...بودم

...نفس عمیقی کشیدم و درو باز کردم...پشت در بود

...سلام+

:خانومه لبخندی بهم زد و اروم گفت

...من برای...سلام دخترم-

:حرفشو قطع کردم و گفتم

...بفرمایین داخل...بله...خبر دارم+

:لبخندی زد و وارد خونه شد که درو بستم و به سمتش رفتم...کنار کشیدم تا بیاد داخل

...اسم من... خوشبختم +

:حرفمو قطع کرد و گفت

!درسته؟... لیلیا خانوم-

:با تعجب گفتم

ولی شما منو از کجا میشناسین؟... بله +

:وسایلاشو گذاشت زمین و گفت

..اقا شاهین یه لیلیا میگه، ده تا لیلیا از دهنش در میاد-

:مکثی کرد و ادامه داد

...تااااااا، عکستون رو تو اتاقه اقا دیدم-

:دستشو بلند کرد و گفت... لبمو گاز گرفتم و اهانی گفتم

...اسم منم بهاره دخترم-

...دستمو گذاشتم توی دستش که اروم دستمو فشرد

...کارم امروز زیاده... چند روز بود که نمیومدم... من دیگه کارمو شروع کنم... خوب-

..امممم... اگه کمکی لازم داشتین رو من حساب کنین +

..اقا گفته ندارم دست به سیاه و سفید بزنینوای وای، نه اصلا-

:اروم خندیدم و گفتم

...باشه +

به سمت تلفن رفتم که صدای... تصمیم گرفتم که بهش زنگ بزنم... یک ساعتی گذشته بود ولی شاهین هنوز برنگشته بود

...با خوشحالی دوبیدم سمت در و بازش کردم که با دیدنه جاویدان نفس عمیقی کشیدم... زنگ اومد

...جاویدان: (علیکه سلام)

...سلام اجی... ای وای، ببخشید +

:بغلم کرد و روی گونم بوسه ای زد و تو همون حالت گفت

چته... چرا نگرانی؟-

:درو بستم و با حالت زاری گفتم

...نگرانشم...ولی الان نزدیکه دوساعته که رفته...بههم گفت زود میام...شاهین رفته بیرون +
:گذاشتشون زمین و گفت...تازه متوجه شدم که دسته جاویدان چند تا پلاستیکه بزرگ هست
بهش زنگ زدی؟-

...زنگو که زدی فکر کردم اونه...الان میخواستم زنگ بزنم+

:خودشو انداخت روی کاناپه و گفت

...میاد...نگران نباش-

:رو به روش روی مبل تک نفره نشستم و گفتم

چطوری تونستی بیای؟...چه خبر+

:اشاره ای کردم به پلاستیکا و گفتم

اینا چی ان؟+

...اممم...گردنبندتم اوردم...با یکی دوتا از وسایلی ضروریت...کتابات-

...اگه تو نبودی نمیدونستم باید چیکار میکردم...دستت درد نکنه+

...خواهر بودن واسه همین موقع ها خوبه دیگه-

امری ندارین؟...بهار خانوم:(لیلا خانوم من کارم تموم شده)

:با صدای بهار خانوم به سمتش چرخیدم و گفتم

...خسته نباشی+

...با اجازتون من برم دیگه...بهار خانوم:(سلامت باشین خانوم)

:پشت سرش رفتم و سریع درو براش باز کردم...وسایلاشو برداشت و به سمت در رفت

...مواظب خودتون باشین+

...خداحافظ....توام مواظب خودتو اقا باش...بهار خانوم:(قربونت برم دخترم)

:لبخندی زدم و اروم گفتم

...بسلامت+

...دوتا فنجان برداشتم و قهوه ریختم و رفتم تو سالن...بعد از رفتنه بهار خانوم به اشپز خونه رفتم و قهوه درست کردم

...دیشب که رفتین...غوغا شد لیلا-

:سینی رو گذاشتم روی میز و گفتم

!!!حالا چی شد؟؟؟...حدس میزدم+

:نفس عمیقی کشید و گفت

بعدشم یهو قلبش رو گرفت و گفت نفسم بالا...به همه ی نگرهبانا هم گفت اخراجین...مامان کلی با محمد دعوا کرد-

نزدیکای صبح...استرس و ناراحتی براش خوب نیس...بردیمش بیمارستان...دکتر گفتن فشارش رفته بالا...نمیاد

...اوردیمش خونه

!الان چطوره؟+

...الان که داشتم میومدم خوب بود-

...قهو تو بخور، سرد میشه...باشه+

:با خوشحالی گفتم...خم شدم قهوه ی خودم رو از رو میز بردارم که صدای زنگ اومد

...وای شاهین اومد+

:با تعجب درو باز کردم و گفتم...به سمت در رفتم و از چشمی نگاه کردم که دختر جوونی رو دیدم

!!!!بفرمایین+

لیلا خانوم؟__

...بله خودم هستم+

اجازه هست بذارمشون داخل؟...گفتن بیاریم...اقا شاهین سفارش داشتن__

:سری تکون دادم و گفتم

ولی چه وسایلی؟...بله+

:لبخندی زد و گفت

...خودتون نگاه کنید__

:کنار رفتم که به عالمه پلاستیک رو آورد داخل و گفت

...با اجازه تون__

:درو بستم که جاویدان گفت...نداشت جوابی بدم و سریع سوار اسانسور شد

!!!کی بود لیلا؟اینا دیگه چیه؟؟؟-

:شونه ای بالا انداختم و گفتم

...انگار شاهین سفارش داده...نمیدونم+

جاویدان به سمتم اومد و...همشون لباس و کیف و کفش بودن...به سمت پلاستیکا رفتم و یکی یکی نگاهشون کردم

:گفت

...به به، داداش شاهین چه کرر کرده-

:به سمت میزتلفن رفتم و جواب دادم...لب باز کردم چیزی بگم که تلفن خونه زنگ خورد

!بله؟+

خانومه من چطوره؟؟؟_

:با ذوق گفتم

...کجایی اخه مردم از نگرانی...وای شاهین تویی+

لباسات رو آوردن؟...خدانکنه خانومم_

...مرسی اقاییم...اوهوم...همین الان آوردنشون+

خودمم نیم ساعت دیگه...هرکدوم رو دوس نداشتی یا اندازت نشد، برمیگردونم...همشون رو بیوش...فدای خانومم بشم_

..میام

...باشه+

راسی تنهایی؟؟_

:نگاهی به جاویدان انداختم و گفتم

...نه جاویدان پیشمه+

...فعلا..باشه عشقم...بهش سلام برسون_

...فعلا+

:رو قطع کردم که جاویدان گفت

...لیلا من دیگه باید برم...تا الانشم خیلی موندم-

:لبامو غنچه کردم و گفتم

...دلم تنگ میشه...کاش یکم دیگه میموندی تا شاهین بیاد+

لپم رو کشید و گفت

...فردا پس فردا شاهین بخواد بره سرکار، باید تنها بمونی دیگه..عادت کن شیطان-

:چیزی نگفتم که کیفش رو برداشت و گفت

...اگه وقت کردم و تونستم بازم میام پیشت، خدافظ-

..بسلامت ابجی+

...بعد از اینکه جاویدان رفت یه دوش ده دقیقه ای گرفتم و یکی از لباسایی که شاهین برام خریده بود رو پوشیدم
ارایش ملایمی...حتی وسایل ارایش هم توی این پلاستیک ها بود...تقریبا همشون اندازم بودن...انگار سایزم رو میدونست
حالا نهار رو...ای وای...نگاهی به ساعت انداختم...دیگه ظهر شده بود.....کردم و رژ لب صورتی ای روی لبام مالیدم
...حتما شاهین بود که زنگ نزد...غرق افکارم بودم که صدای در رو شنیدم...ولی من که اشیزی بلد نیستم! چیکار کنم؟
خانومه من کجاست؟_

ولی اول چند تا پلاستیک رو که دستش بود رو گذاشت...با دیدنه من لبخندی زد...با شنیدن صدایش از اتاق بیرون رفتم
بغلم...بیچاره فکر کنم میدونست من قرار نیس چیزی درست کنم، خودش نهار گرفته بود...روی این، و بعد به طرفم اومد
...کرد و صورتشو فرو کرد تو موهام

...چه حالی میده بدونی توی خونه یکی منتظرته...اخییییش_

:کمی مکث کرد و سرشو بلند کرد و خیره شد تو چشم

...مخصوصا اگه اون شخص عشقت باشه_

:دستم و انداختم دور گردنش و با ناز گفتم

نمیگی نگران میشم؟...چرا انقدر دیر کردی+

راسی از لباسا خوست اومد؟...قربونت بشم خانومم، ببخشید یکم کار داشتم_

خودت انتخاب کرده بودی؟...اره...خیلی قشنگ بودن+

...اره، رفتم انتخاب کردم، بعد ادرس دادم بیارن برات_

:پیشونیش رو چسبوند به پیشونیم و گفت

...چه ناز شدی_

...ناز بووووادم+

:نوک بینیم رو گازی گرفت که اخم دراومد

...بعله ناز بوودی،شیطون تر شدی_

:دماغم رو مالوندم و با اخم گفتم

بازم گاز گرفتای تو شروع شد؟+

:با لحن شیطونی گفت

...اررره...انقدر دلم تنگ شده بود برای گاز گرفتن_

:چش غره ای بهش رفتم که خندید و گفت

...خیلی گشمنه...ناهار گرفتم خانومم...برم دست و صورتم رو بشورم بیام بخوریم_

از کابیت بشقاب و لیوان و بقیه ی چیزایی که لازم بودن رو...باشه ای گفتم و به سمت اشپز خونه رفتم تا میز رو بچینم

:بعد از چند دقیقه شاهین اومد و گفت....برداشتتم و روی میز چیدم

!!!!جاویدان کتاباتم آورده؟_

...یه سری از وسایل ضروریم رو برام آورده...اره+

...روی صندلی رو به روی شاهین نشستم

شاهین؟؟؟+

جونم؟_

...هیچی بیخیال اصن...امممم...میگم که_

...بگو خانومم_

:بشقاب رو برداشتم دستم تا براش غذا بکشم و تو همون حالت گفتم

...بیخیال...نه زیاد مهم نیس+

:دستشو گذاشت روی دستم و گفت

...حتی اگه مهم نباشه هم نمیخوام حرفی تو دلت بمونه...بگو عشقم...لیلا_

وقتی تو گردنم نیس دلم ..زنجیر گردنبندم رو میدی تعمیر کنن؟بخدا همش احساس میکنم یه چیزی رو گم کردم+

...میگیره

:شونه ای بالا انداخت و گفت

...نه دیگه ولش کن، یه خوشگل ترشو برات میخرم_

...لحنش یجورایی بی تفاوت بود، ولی از چشمش شیطنت میباید

...همینو میخوام...من یکی دیگه نمیخوام...عه شاهین+

ببینم اصلا مگه اون گردنبنده چی داره که انقدر دوشش داری؟_

...میخوام همیشه گردنم باشه...خو هدیه ی عشقمه+

..لوس نشو میخورم تا_

:لبمو گاز گرفتم که گفت

حالا میخوای به ما ناهار بدی یا نه؟...میدم درستش میکنن...چشم_

بعد از خوردنه غذا میز رو باهم جمع کردیم و ظرفارو گذاشتم تو ماشین..اخ جووونی گفتم و برای هر دو مون غذا کشیدم

شاهین دستشو انداخت دور شونه ...ظرف شویی، بعدشم باهم رفتیم سالن و روی کاناپه ی رو به روی تلویزیون نشستیم

...کنترل تلویزیون رو برداشت و روشنش کردهامو منو کشید تو بغلش

شاهین؟+

...جونم_

میگم...از فردا بازم میتونم مدرسه برم؟+

...خودم میبرمت، خودمم میارمت...اره خانومی_

...این چند روزی که نبودم رو باید جبران کنم+

...جبران میکنی خوشگلم...نگران نباش_

:نفس عمیقی کشیدم و به تلویزیون خیره شدم ولی با یاد اوری موضوعی خواستم لب باز کنم که شاهین گفت

با بهار خانوم آشنا شدین؟_

...منم که میشناخت...اره خانومه مهربونی بود+

...عکستو تو اتاقم دیده بود_

یه روز که کارش تموم شده بود و داشت میرفت بهم گفت خیلی خوشگله، منم از حرفش تعجب کردم و گفتم چی خوشگله؟

موهام رونوازش کرد و ادامه داد...گفت همونی که عکسش یه دیوار از اتاقت رو گرفته

..".خبر نداری این دختر تو دلم چجوری جا شده" منم تو دلم گفتم_

میترسیدم که اگه راجب این موضوع حرف بزنیم،همه چی...برای گفتنه حرفی که چند روز بود تو دلم بود مصمم تر شدم
از...کمی ازش فاصله گرفتم که منتظر نگام کرد ...من طاقت ندارم شاهین باهام قهر باشه یا بهم بی محلی کنه...بهم بریزه

:لبامو با زبونمتر کردم ...قیافم معلوم بود که میخوام یه چیزی بگم

...ولی قول بده این مسئله بینمون فاصله نندازه...شاهین میخوام راجب یه موضوعی حرف بزنیم+

:اخمی کرد و گفت

...بگو بینم چیه_

زود سرمو"وقتی حرف میزنی توچشام نگاه کن"یادم افتاد که همیشه میگه...اب دهنمو قورت دادم و سرمو انداختم پایین

...بلند کردم که دیدم منتظره

منو برد پیش دکتر...حرفای دکتر و باور کردی؟اون...اون شب که عمه...منو+

:با شنیدنه حرفم دستی پشت گردنش کشید و کلافه گفت

...چه لزومی داره راجب این موضوع_

:حرفشو قطع کردم و گفتم

...اگه بود همون اول بهت میگفتم ...شاهین بخدا تو زندگی من به غیر از تو هیچ کس نبوده و نیس+

...لیلا...بهتره راجبش حرف نزنیم_

:با بغض گفتم ...خواست بلند شه که دستشو گرفتم و مانعش شدم

ینی اصلا بهم اعتماد نداری؟..پس حرف اونارو باور کردی+

...ولی..ولی یه دکتر معاینت کرد ...لیلا اگه هر کس دیگه ای میگفت اصلا باور نمیکردم_

:بغضم شکست و با گریه گفتم

...بخدا من...شاهین هر دکتری بگی باهات میام تا بهت ثابت کنم اونا دروغ گفتن...این کارو کردن که تو رو از من بگیرن+

...بسه لیلا_

...چرا باز امیدوارم کردی...اصلا چرا اومدی سراغم لعنتی+

:مکتی کردم و گفتم

...چرا بازم...چرا کاری کردی که اینجوری عاشقت بشم،در حالی که بهم اعتماد نداری+

...حرفم نصفه موند وقتی شاهین منو کشید تو بغلش

...من طاقت اشکتو ندارم...گریه نکن...توروخدا گریه نکن._

:مشتی به سینش زدم و نالیدم

...مگه چیکار کردم من...چرا باورم نداری نامرد+

...نامردم که باعث میشم اینطوری گریه کنی...اره...اره...من نامردم._

نظر بقیه برام مهم...برام سخت بود به کاری که نکردم متهم بشم...گریه ام بند نمیومد..صورتتم از اشک خیس شده بود

...فینی کردم و خواستم از بغلش بیام بیرون که محکم تر نگهم داشت...نبود...مهم شاهین بود که اونم بهم اعتماد نداره

...بمون._

...ولم کن...میخوام برم+

!کجا؟_

حتی اگه بهم اعتمادم نداشته باشه،من هیچوقت!!!واقعا کجا میخواستم برم؟ کجا برام بهتر و امن تر از اغوشه شاهین بود؟؟

یه دستش روی موهام بود و با یه دستشم کمرم رو نوازش...بهش ثابت میکنم که اشتباه میکرده...پا پس نمیکشم

...قلبش چقدر تند میزد...دستم روی سینش گذاشتم....میکرد

...برای تو میزنه لیلا._

:دستشو گذاشت روی دستم که روی قلبش بود و گفت....انگار که ذهنمو خونده بود

...اونم مثل من بی تابه...ببین چقدر تند میزنه._

:چیزی نگفتم که ادامه داد

...من بدون تو میمیرم لیلا._

موهام رو نوازش...چرا میخوای عذابم بدی...خب اگه انقدر دوسم داری،چرا بهم اعتماد نداری..لحن صداس،دلمو لرزوند

:کرد و اروم صدام زد

خانومم؟ نمیخوای چیزی بگی؟_

...نگاهمون توی هم قفل شد...لبامو با زبونم تر کردم و کمی ازش فاصله گرفتم

چ...چرا بهم اعتماد نداری؟+

...نفس عمیقی کشید و چشاشو محکم روی هم فشار داد

اگه بدونه من نمیتونی... پس این بی اعتمادیت چیه؟... اگه... اگه دوسم داری +

...دیگه حرف کیو باید باور کنم .. لعنتی دکتر گفت دختر نیستی_

هرکی بود ... اون دکتر نامرد معاینم کرد و این دروغ رو سر هم کرد ... حق داشت .. با شنیدن صداش نیم متر پریدم بالا

:خواستم از جام بلند شم که گفت .. اب دهنمو قورت دادم و نفس عمیقی کشیدم ... باور میکرد

!کجا؟_

...می...میرم تو اتاق +

...مگه من بهت اجازه دادم بری؟ تو اتاق بری که چی؟ بشین ببینم_

:دوباره بغضم شکست و جرات کردم حرف بزنم

...بشینم که همش به کاری که نکردم محکومم... بشینم که بازم بگی دختر نیستم +

اخه این چه کاریه که با من میکنی... گر گرفتم ... بازم تپش قلب بی قرارم چند برابر شد ... حرفم توی دهنم ماسید

:اروم لباشو از رو لبام برداشت و پیشونیش رو چسبوند به پیشونیم و با نفس نفس گفت ... لامصب

...اگه بازم گریه کنی این کارو میکنم_

:هق هقم بلند شد و گفتم

مگه خودت دلیل گریه هام نیسی؟؟؟؟ +

:گونم رو نوازش کرد و گفت

چطوری جبران کنم؟_

...بخدا من به غیر از تو... بهم اعتماد کن +

:حرفمو قطع کرد و گفت

.....اگه اعتماد نداشتم مطمئن باش هیچوقت دیگه سراغت نمیومدم .. بهت اعتماد دارم که الان پیشمی لیلای_

:مکثی کرد و ادامه داد

...مگه این دله لامصب میتونه بدونه تو طاقت بیاره_

:لبخندی زدم که با قشنگ ترین لحن دنیا زمزمه کرد

....دوست دارم_

بعد از اینکه لباسارو توی کمد چیدم،نگاهی به کتابام ...چند ساعتی از بحثمون میگذره و کم کم هوا داره تاریک میشه

...خیلی از درس ها عقب افتادم و جبران کردنش زمان میخواد ...انداختم

:با یاد اوری چیزی سرمواز توی کتاب بیرون میارم و با تعجب میگم

...!!!وای چند روز دیگه تولدمه+

انقدر غرق در این اتفاقاته اخیر بودیم که فکر نکنم!دستمو گذاشتم زیر چونم و تو دلم گفتم ینی کسی تولدم رو یادشه؟

تا...بازم این ناراحتی و استرس ما تموم نشد ...خدایا...هووووووف...ولی کاش شاهین تولدم رو یادش نره...یاد کسی بیفته

نمیدونم چرا ولی دلم میخواد بدونه که ازش...از ظهر خیلی باهاس سنگین رفتار میکنم...کی باید تحمل کنیم

...ولی اون وقتی که بفهمه من بی گناهم،دارم براش ...هرکاری میکنم باز حرف خودشو میزنه...دلگیرم

«شاهین»

:کتم رو تنم کردم و لیلا رو صدا زدم

لیلا؟خانومی؟کجایی؟_

:صدای اروموش رو شنیدم که گفت

...تو اتاقم+

:چشمکی زدم و گفتم....به سمت اتاق رفتم که دیدم داره لباساش رو توی کمد میچینه

...گردنبندت رو بده ببرم درستش کنن_

:ازش گرفتم و گفتم ...لباسایی که تو دستت بود رو انداخت رو تخت و از روی میز قاب مخملی مستطیلی رو برام آورد

مواظب خودت باش تا من پیام...خب؟_

:سرشو تکون داد که نزدیکش شدم و سرمو خم کردم زیر گوشش و گفتم

...اخماتم باز کن_

ولی منم به همون...میدونستم ازم ناراحته...سریع ازش فاصله گرفتم و از خونه زدم بیرون...و بوسه ای زیر گوشش زدم

درسته الان پیش همیم و باید اتفاقات گذشته...اون شب که دکتر اون حرفو زد دنیا دور سرم چرخید...اندازه دلم شکسته

سوار ماشین شدم و از پارکینگ...ولی از لیلا انتظار داشتم که اگه واقعا چیزی بود،خودش بهم میگفت...رو فراموش کنیم

باید سر فرصت ازش...میخوام هر چه زودتر باهم دیگه ازدواج کنیم تا دیگه هیچ مرزی بینمون نباشه...اوادم بیرون

درسته کمکم کرده اما...ولی باز حس خوبی نسبت بهش ندارم...ارامشه الانم رو مدیونه محمد بودم...خواستگاری کنم

...جلوی مکان مورد نظرم میزنم رو ترمز و پیاده میشم...هوووووف...همش احساس میکنم یه جای کار میلنگه

میرم نزدیک تر و میگم...میرم داخل که خانومه جوونی خوش امد میگه

اقا خودشون نیستن؟...سلام_

...شما امرتون رو بگین من بهشون میگم...نخیر، یکم بعد تشریف میارن-

:گردنبند رو میذارم روی میز و میگم

چقدر طول میکشه؟...میخوام تعمیرش کنین...ولی زنجیرش پاره شده...از همینجا خریدمش +

:گردنبند رو از ظرفش در آورد و نگاهی بهش انداخت

...یه نیم ساعت یا چهل دقیقه ای میکشه-

...یه ساعت دیگه میام تحویل میگیرم...باشه...من بیرون کار دارم_

...باشه-

باید یکی از بهتریناشو برای خانومم...چقدر قشنگن...میخوام از مغازه بیام بیرون که چشمم توی ویتترین به حلقه ها میفته

جواب!!!!!!مامان...نگاهی به صفحه اش میندازم....میرم بیرون و سوار ماشین میشم که گوشیم زنگ میخوره...بگیرم

:میدم

...جانم_

سلام پسرم..خوبی؟-

شما چطورین؟....ممنون مامان_

چه خبر...لیلا چطوره؟...ماهم خوبیم پسرم-

...اما نمیپونست که در واقع لیلا باهاشون قطع رابطه کرد...مامانم از اینکه لیلا رو اوردم پیش خودم خبر داشت

...لیلا هم خوبه مامان سلام داره_

...خونه نیسی؟صدای ماشین میاد اخه-

...نه بیرونم مامان جان_

فعلا...بعدا زنگ میزنم با لیلا حرف میزنم...باشه پسرم مزاحمت نمیشم-

..مراحمی مامان خوشگلم...به بابا سلام برسون...فعلا_

...باید یکی براش بخرم...گوشیه لیلا رو عمش شکونده بود...گوشی رو قطع میکنم و میندازمش روی صندلی

...حرکت میکنم و دستمو به سمت ضبط میبرم تا روشنش کنم

زنگِ درو میزنم و دسته گل رو پشتم پنهون...شاید بتونم اینجوری از دلش در بیارم...نگاهی به دسته توی دستم میندازم

بعد از چند ثانیه درو باز میکنه و با تعجب میگه...میکنم

!!!مگه کلید نداشتی؟...سلام+

...داشتم...ولی دلم خواست تو درو برام باز کنی_

دسته گل رو یهو به سمتش گرفتم و گفتم

...تقدیم به بهترین و خوشگل ترین خانومه دنیا+

لبخند رو لباش میاد و با ذوق میگه

...وای مرسی+

دسته گل رو از دستم میگیره که میگم

نمیذاری پیام تو؟_

دسته گل رو جلوی بینیش گرفته...نگاهی بهش میندازم....با خنده میرم داخل که درو مبینده...واایی میگه و میره کنار

پاکتی که توی دستمه رو میگیرم سمتش و میگم...و بوش میکنه

...اینم برای شماست پرنسس_

«لیلا»

با دیدنه گوشی و سیم کارت سرمو بلند میکنم و با لبخند میگم....با تعجب پاکت رو ازش میگیرم و به داخلش نگاه میکنم

...واایی مرسی شاهین+

خب نمیخوای تشکر کنی؟...خواهش میکنم خانوم خانوما_

شونه ای بالا میندازم و با تعجب میگم

...من که تشکر کردم+

دستاشو قاب صورتم کرد و گفت...بههم نزدیک تر شد و تو یه قدمیم وایستاد...پاکت رو از دستم گرفت و گذاشت زمین

...من از این تشکرا میخوام_

دستاشو دور کمرم حلقه کرد و به سمت عقب هدایتیم...اروم لبامو میبوسید...و تو کسری از ثانیه لبامو به آتیش کشید

دسته گلی... نفسام به شماره افتادن و پاهام سست شدن..... بدون اینکه لباسو از رو لبام برداره، منو چسبونند به دیوار... کرد
با افتادنه دسته گل، شاهین سرشو... رو که تا الان تو دستم نگه داشته بودم رو بخاطر سستی دستام ول کردم که افتاد زمین
... دست راستشو بالای سرم روی دیوار گذاشت و با دست راستش گونم رو نوازش میکرد... عقب کشید و نگام کرد
لبات چی دارن که اینجوری منو از خود بی خود میکنن؟؟؟؟_

دلم میخواست این بار من... ولی الان اونم از بین رفته... قبلا به خجالتی داشتم... سرمو بلند کردم و با لبخند نگاش کردم
:یهو با یاد اوری گردنبندم و برای اینکه از این خلسه بیرون بیام گفتم..... اما هنوزم ازش دلخور بودم... پیش قدم بشم
گردنبندم چیشد؟+

:نگاهی به لبام کرد و گفت

...یادم رفت بیمارمش.. تو ماشینه_

صورتشو چسبونده... برای چند ثانیه احساس کردم نفسم رفت.... اروم باشه ای گفتم که سرشو فرو کرد تو گودی گردنم
:دستم رو اوردم بالا و توی موهاش فرو کردم که صداس رو زیر گوشم شنیدم... بود به گردنم و بو میکشید
...اون گردنبند از من خوش شانس تره_

:اروم لب زدم

!چرا؟+

:بوسه ای روی گردنم زد و گفت

...اون بیشتر از من گردنتو بوسیده_

:دوباره با احساس گرمی لبای شاهین اروم اسمشو صدا زدم... لبمو گاز گرفتم و چشم رو بستم

...شاهین+

:لباشو تا زیر چونم کشید و گفت

...چونم_

چی بهش میگفتم؟؟؟ میگفتم در برابر سست و بی اراده ام؟ میگفتم طاقته این همه نزدیکی رو بهت ندارم؟ میگفتم قلبم

:داره از سینه ام میزنه بیرون؟؟ اب دهنمو قورت دادم و با صدای لرزونی گفتم

...میخوام گلارو بذارم تو اب+

...سرشو بلند کرد و خمار نگام کرد

چرا بهونه میاری فرار کنی؟_

نامرد... تو که میدونی من جنبه... همیشه میدونست برای اینکه ازم جدا بشه یه بهونه ای میارم ولی تا بحال به روم نزده بود
:چشاشو بست و اروم گفت... دستمو گرفت توی دستش و گذاشت روی گونش... ندارم

...میخوام همش نوازشم کنی... محتاج دستاتم لیلا_

مگه میتونم بدونه این مرد زندگی کنم؟ مگه میتونم ازش ناراحت... تازه جرات کرده بودم کامل به چهره اش نگاه کنم
...چشماش رو باز کرد و شیطون نگام کرد... باشم؟ روی پاهام بلند شدم و بوسه ای روی گونش زدم
... پس وقتی چشم رو میبندم از این کارا میکنی_

:با خجالت سرمو انداختم پایین که خندید و گفت

... اما من قول نمیدم در حین انجام عملیات چشم رو ببندم_

... این بشر اخرِ پررویی بود... با چشای گرد نگاهش کردم و مشتت رو سینش زدم
... خجالت بکش یکم +

اخه از کی خجالت بکشم؟ از زنم؟_

:شونه ای بالا انداختم و گفتم

!!! من کی زن تو شدم؟ +

... خیلی وقته_

... من که چیزی یادم نمیاد +

:سرشو فرو کرد تو گودی گردنم و گفت

!میخوای یادت بیارم؟_

:دستمو گذاشتم روی سینش و به عقب هولش دادم و تو همون حالت گفتم

... برو اون ور، گلام پژمرده شد +

یکم رفت عقب ولی دستشو از روی دیوار برداشت

... خو بازم میخرم برات_

... اون که بعله... بایدم بخری.. ولی فعلا اگه اجازه بدی میخوام بذارمش تو اب +

... نوچ، اجازه نمیدم_

...خم شد تو صورتم که از زیر دستش در رفتم و براش زبونی در اوردم...چپ چپ نگاهش کردم و دیوونه ای نثارش کردم

...اون زبونتو از جاش می‌کنم صبر کن_

...موفق باشی عزیز دلم+

بلاخره جرات کردم و به سمت در ...دستی توی موهاش کشید و به سمت سالن رفت...کتشو در آورد و پرت کرد روکاناپه

گل های رز رو یکی...گلدون شیشه ای رو برداشتم و توش اب ریختم....دسته گل رو برداشتم و رفتم اشپز خونه...رفتم

..از بچگی عاشق گل رز بودم...نفس عمیقی کشیدم که عطرشون رو به ریه هام بفرستم...یکی گذاشتم توی گلدون

...مخصوصا قرمزش

برای شام بریم بیرون یا سفارش بدم؟_

..با صدای شاهین از افکارم بیرون میام و به سمتش میرم

...هرکدوم خودت راحتی+

...یکم اب و هوامون عوض میشه..من میگم بریم بیرون_

...باشه+

...نشستم روی میل تک نفره که شاهین اخماشو توهم کرد

!!!چیه خو؟؟+

مگه جای تو اونجاست؟_

پس کجاست؟+

:ضربه ای روی پاش زد و گفت

...زود باش بیا ببینم...اینجا_

:کنارش روی کاناپه نشستم که گفت...بلند شدم و به سمتش رفتم

شما چرا به حرف من گوش نمیدی؟دلت تنبیه میخواد؟_

:چپ چپ نگاهش کردم و گفتم

مثلا چجوری میخوای منو تنبیه کنی؟+

...اونش بماند...شما بیا بغلم زود_

شاهین؟+

..جونم_

..همیشه که همیشه غذای بیرون رو بخوریم...من دلم میخواد اشپزی یاد بگیرم+

..خب یاد میگیری دیگه،اشپزی که چیزی نیس_

..اخه وقت نمیکنم..از فرداهم که میرم مدرسه+

روزایی هم که خونه ایم،باهم اشپزی میکنیم...روزایی که مدرسه داری خدمتکار میاد غذا میپزه و میره...تو غمت نباشه_

..تا یاد بگیری

:لبخندی زدم و اروم گفتم

..باشه+

..تابحال توی هیچ رستورانی،همچین غذایی نخورده بودم...غذاش خیلی خوشمزه بود+

..چند باری هم با روزنامه ها مصاحبه کرده...اره...اشپزش یه خانومه_

..یکی این همه استعداد اشپزی داره،یکی هم مثل من کلا هیچی بلد نیست...چه جالب+

...حالا خیلی وقت داری تا اشپزی یاد بگیری...فدای سرت خانومم_

:مکثی کرد و گفت

..تازه خیلی چیزای دیگه هم هستن که مهم تر از یادگیریه اشپزی ان_

مثلا چی؟+

..سوار شو تا بگم_

ماشین رو روشن کرد و ...سوار که شدم درو بست و خودشم اومد نشست...ریموت رو زد و در ماشین رو برام باز کرد

:خواست حرکت کنه که گفتم

خب؟چیا باید یاد بگیرم؟+

:به سمتم چرخید و با لحن شیطونی گفت

..البته بچه رو بیخیال، شوهر داری مهم ترین گزینه ست...شوهرداری...بچه داری_

:چش غره ای بهش رفتم و زیر لب گفتم

...فرصت طلب+

...خندید و حرکت کرد

همیشه نیازے به گفتن نیست

...چشم ها

...دست ها

...و لب هایم

..خود به تنهایے سخن خواهند گفت

!!کنارم باشے "تو" وقتے

خانومی نمیخوای پاشی؟_

...توی خواب غلطی زد و پتو رو کشیدم روی سرم

!!!عه، من بهت میگم پاشو، تو پتو رو بالاتر میکشی؟_

...میخوام بخوابم شاهین+

:پووووفی کرد و دستشو گذاشت روی بازوم و گفت

..مگه قرار نیس مدرسه بری فسقلی؟ پاشو صبحونه حاضر کردم...بخور، حاضر شو برسونمت_

:خندید و گفت...پتو رو از روم کشیدم کنار و با اخم سر جام نشستم

...صبح بخیر_

:چشام رو مالیدم و خوابالو گفتم

...صبح بخیر+

...من میرم چایی بریزم زود بیا، دوباره نخوابیا_

:از تخت پایین اومدم و گفتم

...باااااااا+

:شاهین جلوی مدرسه نگه داشت و گفت

...مواظب خودت باش خانومم..موفق باشی_

...توأم مواظب خودت باش +

:خواستم درو باز کنم که شاهین گفت

...صبر کن ببینم_

:به سمتش چرخیدم و با تعجب نگاهش کردم که گفت

...یه بوس بده بعد برو_

:چش غره ای بهش رفتم و گفتم

!!!!جلوی مدرسه جای این کاراست؟؟؟...شاهین خجالت بکش +

:شونه ای بالا انداخت و گفت

..من بوس میخوام،زود...به من ربطی نداره_

...نگاهی به اطراف انداختم و بوسه ای روی گوشش زدم

من با این تا ظهر چجوری طاقت بیارم؟_

...عه شاهین دیگه پرو نشو،خدافظ +

...درو باز کردم و سریع پیاده شدم که صداشو از پشت شنیدم

...یکی طلبت شیطون_

چندتا شونم دلیل اینکه چند روز نیومدم رو...بچه ها با دیدنم تعجب میکردن...خندیدم و به سمت مدرسه رفتم

بخاطر...یه مدت دیگه امتحانا شروع میشدن و من باید سخت تلاش میکردم....میپرسیدن،منم فقط گفتم که مریض بودم

...اگه قبول بشم که مطمئنم میشم،ساله دیگه میرم دانشگاه...دو سالی که توی ابتدایی جهش زده بودم،الان سال اخرم بود

ولی من ...اگه طراحی بخونم،میتونم شرکت های بابارو خودم اداره کنم...بلاخره میرم سراغ رشته ای که بهش علاقه دارم

از وقتی اومدم پیش ...اینکه چطور میتونم بازم به اون خونه برگردم رو نمیدونم...اون خونه رو با ادماش ترک کردم

و این حرفش "از این کارت پشیمون میشی" اون شب عمه بهم گفتشاهین،یه چیزی ذهنمو خیلی مشغول کرده

یعنی ممکنه که شاهین منو نخواد؟!یعنی روزی میرسه که من از انتخاب شاهین ...همیشه و هر لحظه تو ذهنم اکو میشه

از بوفه یه اب معدنی ...پشیمون بشم؟با صدای دبیر از افکارم بیرون میام و سعی میکنم حواسم رو به درس جمع کنم

سرمو بلنداز وقتی اومده بودم بیرون،سنگینی نگاهی رو روی خودم حس میکردم...گرفتم و توی حیاط مدرسه نشستم

نگاهم...ای بابا این چرا اینجوری نگام میکنهکردم که نگاهم تو نگاهه یکی از هم کلاسی هام که اسمش «جان» بود افتاد

احساس خوبی نسبت بهش نداشتم چون پسر...رو ازش گرفتم و سرمو انداختم پایین که احساس کردم به طرفم میاد

...هیزی بود و به همه ی دخترا گیر میداد

جان:(میتونم پیشت بشینم؟)

نیم نگاهی بهش انداختم و با اخم گفتم

..نه+

کمی ازش فاصله گرفتم که با خنده گفت..ولی با کماله پرویی کنارم نشست

..جان:(باشه بابا بشین سرجات،نمیخوام بخورمت که)

اخمی کردم و چیزی نگفتم که دوباره گفت

.....جان:(چرا چند روز بود نمیومدی؟جای خالیت تو کلاس حس میشد)

...مریض بودم+

...جان:(لیلایی که من میشناسم،بخاطر یه سرماخوردگی ساده غایب نمیکرد)

خب که چی؟+

...جان:(اعصاب نداریا)

..نه ندارم،لطفا مزاحم نشو+

جان:(یه چیزی بگم؟)

هووووفی کردم و گفتم

.....تو که هی داری حرف میزنی،بگو+

نگاهی بهم کرد و گفت

...دلم برات تنگ شده بود-

از جام بلند شدم و با اخم گفتم

...کاری نکن به مدیر بگم تا بازم مثل قبل تنبیهت کنن...حد خودتو بدون جان+

از جاش بلند شد و تو یه قدمیم وایستاد

...اصن مگه من چی گفتم که اینجوری میکنی؟فقط گفتم دلم برات...مگه بچه ای که میخوای به مدیر بگی-

...بس کن+

...جوری بلند گفتم که چند نفر که از کنارم رد میشدن، با تعجب نگاهمون کردن
من خیلی وقته... فکر نکن با بدرفتاری میتونی منو منصرف کنی... این رفتارت منو مصمم تر میکنه برای بدست آوردنت-
...برای بدست آوردنت هر کاری میکنم.. که دوست دارم
..تو اصلا میدونی دوست داشتن ینی چی... برو بابا حالت خوش نیس +
...ولی بهت ثابت میکنم.. باشه... تو باور نکن-

من بیدی نیسم که به این بادا بلرزم، برو این اراجیف رو به یکی دیگه.. آخرین بارت باشه از این چرتو پرتا تحویل میدیا +
....بگو

نکنه یکی دیگه رو میخوای؟اره؟... چرا... چرا به ساله همش میگی نه-
...کی هستی که بخوام بهت جواب پس بدم... به تو چه ربطی داره +
:اینو گفتم و خواستم برم که بازوم رو گرفت و گفت
...یادت باشه من بیخیالت نمیشم-

...خدایا عجب گرفتاری شدما... بازوم رو از دستش کشیدم بیرون و با حرص رفتم داخل

خواستم به... از مدرسه رفتم بیرون که چشمم خورد به شاهین... با صدای زنگ کتابام رو جمع کردم و کیفم رو برداشتم
..سمتش برم که صدای جان رو شنیدم
لیلا رانندت عوض شده؟-
:به سمتش چرخیدم و با اخم گفتم
..به تو چه مگه فضولی +

..درو باز کردم و سوار شدم... دیگه نموندم چیزی بگه و سریع به سمت ماشین شاهین رفتم
...سلام +

...سلام خانومم... خسته نباشی_

...سلامت باشی اقا +

:نگاهی به بیرون انداخت و گفت

اون پسره کی بود؟_

با من من گفتم

کدوم پسره؟+

....الانم داره تو ماشین رو نگاه میکنه...همونی که باهاش حرف میزدی_

...نگاهی به طرف مدرسه انداختم که دیدم جان داره نگاهمون میکنه

...راجب درس یه چیزی پرسید...اهان...همکلاسیمه+

:چشاشو ریز کرد و گفت

مطمئنی؟؟_

..اره بابا، بریم دیگه+

...باشه_

...اینو گفت و حرکت کرد

خب مدرسه چطور بود؟_

...خوب بود+

دوباره بهار خانوم رو....زنگ زدم به شرکتی که خدمتکار میفرستن، گفتم یکیو میخوام روزی دو وعده فقط آشپزی کنه_

..فرستادن

...عه چه خوب+

خوبه؟_

..اره بابا، از همه لحاظ خوبه+

...ولی من میخواستم یه خانومه جوون رو برامون بفرستن_

:چپ چپ نگاهش کردم و گفتم

اونوقت چرا؟؟؟+

...خب جوون خوبه دیگه، بهار خانوم یکم سنش بالاست_

...نخیرم بهار خانوم خوبه+

:با لحن شیطونی گفت

فسقلی حسودیت میشه؟_

...نخیرم +

چطوره؟...باشه...پس من دوباره زنگ میزنم میگم یه خانومه جوون رو برامون بفرستن_

:مشتی به بازوش زدم و گفتم

...شاهین میکشمتا +

...این دستم اخر ناقص میشه ...اَخ.. توام هی بزن منو_

...حقته +

!!! که حقمه؟؟؟_

...اوهوووم +

...فردا شب یه مهمونی دعوتیم_

کی دعوت کرده؟ +

...یکی از دوستانم_

به چه مناسبت؟ +

...دوستاشو دعوت کرده که همگی دور هم باشیم...مناسبت خاصی نداره_

...اهان +

...منم میخوام لباس بخرم...بعد از نهار یکم استراحت کن، میریم خرید_

...باااااااااا +

یعنی همه چی همینجوری تا اخر خوب پیش ...منو شاهین،دوتایی ...این اولین مهمونی ای بود که باهم تنها میرفتیم
از ...نمیدونم چرا همش میترسم...این چه حسیه دست از سرم برنمیداره...میره؟این ترس چیه که نمیداره خوش باشم

...اینکه شاهین رو از دست بدم

خانومی حاضری؟_

...اره الان میام +

پالتوم رو پوشیدم و از اتاق رفتم...پالتو و کیفم رو از روی تخت برداشتم...رژم رو روی لبام کشیدم و از جام بلند شدم

...ولی یهو اخماش رفت تو هم...سرشو بلند کرد و با لبخند نگام کرد....شاهین جلوی در منتظرم بود...بیرون

کم رنگش نبود؟_

خودمو زدم...ولی من رنگه نارنجی رو خیلی دوست داشتم و به چهرمم میومدم...فهمیده بودم باز میخواد به رژم گیر بده

:به اون راه و گفتم

!!!!چی؟؟؟+

...یا رژتو پاک کن، یا یه رنگه دیگه بزَن_

...عه شاهین...من این رنگو دوست دارم+

...من خوشم نمیاد، گفتم پاکش کن_

....اصلا من نیام خودت برو+

همیشه که...مگه چی میشه که این رنگ رو بزَنم...با حرص و اخم رفتم روی کاناپه نشستم و دستمو گذاشتم زیر چونم صدای قدماش رو شنیدم که بهم نزدیک...به بارم کاری رو که دلم میخواد رو انجام میدم...نباید حرف، حرفه اون باشه...میشد

...مثل بچه ها میمونی، زود قهر میکنی_

...من قهر نیستم+

:اومد روبه روم زیر پام زانو زد و گفت

...اینکه اخم کردن نداره...پس این اخما واسه چیه؟من فقط ازت خواستم رژتو پاک کنی_

...خب من دوشش دارم، اگه پاکش نکنم چی میشه؟ تازه خیلیم بهم میاد+

..بخاطر همین میگم پاکش کن دیگه_

:با تعجب نگاهش کردم که ادامه داد

...وقتی هم تو خیابون راه میری مردای دیگه با نگاهشون میخورن...وقتی این رژ رو میزنی خوشگل تر میشی_

:با دستش چونم رو نوازش کرد و گفت

خواسته ی زیادیه؟...فقط من...من میخوام زیبایی هات فقط برای من باشن_

:نفس عمیقی کشیدم و اروم گفتم

...باشه...پاکش میکنم+

...شاهین پیش مرگت بشه خانوم_

به سمت ایینه رفتم و ...از جام پاشدم و یه دستمال از رو میز برداشتم...دستمو به سمت لبش برد و بوسه ای روش زد

...شاهین اومد سمتم و دستمو گرفت تو دستش...رژم رو پاک کردم

بریم؟_

...بریم+

...خب اون لباسه که خوب بود...چرا اینجوری میکنی...وای شاهین خسته شدم+

...نخیرم زیادی باز بود_

تا الان هزارتا فروشگاه رو زیر و رو کردیم،اما اقا از هیچکدوم از لباسا خوشش...از دست این شاهین....هووووووف

یا میگه....یا میگه خیلی کوتاهه...هر کدوم رو میپوشم یا میگه خیلی تنگه...خسته شدم انقدر لباس پرو کردم....نیومده

...حالا چندتا شونم به رنگشون ایراد گرفت...خیلی بازه

..پاهام درد گرفت شاهین...اصلا من لباس نمیخوام+

بغلت کنم؟_

:وایستادم و با حرص گفتم

...شاهین الان وقته شوخیه؟بخدا خیلی خسته شدم+

:به سمتم چرخید و با خنده گفت

..منم شوخی نکردم،میخوای تو بغلم برگردونمت_

...میخوام برگردم خونه،اصلا لباس نمیخوام من+

...مگه دسته خودته بیا ببینم_

:بعد از چند دقیقه جلوی یه فروشگاه موند و گفت...دستمو گرفت و دوباره شروع کرد به قدم زدن

...بیا بریم...فک کنم خودشه_

..خانومه جوونی به سمتمون اومد...اخییییش...اینجا نسبت به بیرون خیلی گرم تر بود...باهم رفتیم داخل

...در خدمتم...خیلی خوش اومدین-

...اممم...لطفا یکم پوشیده باشه...برای خانومم چند تا از لباس های شبتون بیارین_

...باشه فهمیدم،شما بفرمایین بشینین تا من بیارم-

زو به شاهین کردم و گفتم...روی مبل هایی که اونجا بود نشستیم

...این آخرین فروشگاهه ها، گفته باشم+

...بعد از چند دقیقه برامون دو تا قهوه آوردن..نگاهی بهم کرد و خندید

...لطفا بفرمایین برای پرو-

:با صدای خانومه، از جام بلند شدم و گفتم

کجا باید پرو کنم؟+

...بفرمایید من راهنماییتون میکنم-

لباسه دکلمه ی دنباله...بعد از پوشیدنش توی ایینه نگاهی به خودم انداختم...یکی از لباسا رو ازش گرفتم و رفتم اتاق پرو از اتاق پرو رفتم بیرون که دیدم شاهین...خودم خوشم اومد، چون زیاد سخت پسند نبودم...داری بود که رنگشم خردلی بود

...داره لباسارو نگاه میکنه

چطوره؟+

زو به خانومه گفت...به سمتم برگشت و از سرتاپا نگاهی بهم انداخت

....لطفا اون رو که بهتون گفتم رو به خانومم بدین پرو کنه_

خانومه بعد از چند دقیقه لباسی رو..حتی نظر هم نداد که خوبه یا بد...چش غره ای بهش رفتم و دوباره برگشتم اتاق پرو یه لباسه کوتاه و مشکی رنگ بود که قسمت گردن و سرشونه ها و روی سینش...که شاهین انتخاب کرده بود رو برام آورد یجورایی هم دخترونه بود،هم اینکه از همه لحاظ...وقتی پوشیدم خودم خیلی خوشم اومد...با مهره ی الماس کار شده بود

:از اتاق پرو بیرون رفتم که شاهین با دیدنم چشمکی زد و گفت....خوب به نظر میرسید

...همین خوبه...خودشه_

:اخمی کردم و گفتم

...اصلا هم قشنگ نیس...ولی من خوشم نیومد+

:از پشت زیر گوشم گفتم...به طرفم اومد و دستشو گذاشت روی شونه هام و منو چرخوند

...ببین چه بهت میاد_

ولی من اونراست میگفت...خیلی بهم میومد...سرمو بلند کردم و توی ایینه ی روبه روم نگاهی به خودم انداختم

...سرم تا زیر چونش بود...تابحال دقت نکرده بودم که شاهین چقدر قد بلنده...لحظه فکرم رفت سمت یه چیز دیگه

...خب خانومم حالا موند کیف و کفشت_

:خانومه که تا الان با لبخند داشت نگامون میکرد گفت

...من الان کیف و کفش مخصوصه لباستون رو میارم-

یه کفشه پونزده...بعد از چند دقیقه یه جفت کفش و یه کیف آورد...روی صندلی نشستم و منتظر موندم تا برام بیاره

سانتی بود که با نگین های الماس روی قسمت پاشنه و بغل پاشنش کار شده بود و هورمونیه خاصی با لباسم

بلند شدم و دوباره چرخی...کیفشم چرم مشکی بود و با لبه ی کوچیک طلایی که بندش هم یه زنجیر طلایی بود...داشت

:شاهین با لحنی که توش شیطنت میبارید گفت...زدم و توی ایینه به خودم نگاه کردم

...میترسم بدزدنت...میگم همیشه یه لباسه دیگه انتخاب کنی_

...همین خوبه...عه شاهین+

...تو که الان گفתי خوب نیس_

...خیلیم خوبه...پشیمون شدم+

...باشه خوشگلم_

شاهینم چندتا کت و شلوارو پرو کرد اما از هیچکدوم خوشم...بعد از اینکه کار من تموم شد،نوبت رسید به شاهین

واقعا خیلی خوب بود و...بعد از چندتا پرو،آخر یه کت و شلوار مشکی مات با پیرهن سفید براش انتخاب کردم...نیومد

...عضلاته ورزیدشو کامل به نمایش گذاشته بود...جذاب ترش میکرد

...امممممم کراوات هم اینو بدین لطفا+

شاهینم همین کت و شلوار رو انتخاب کرد...کراواتش هم یه کراواته باریکه مشکی بود،که وقتی بست،جذاب تر از قبل شد

:تو راهه برگشت به خونه بودیم که شاهین گفت...و خریدیمشون

خسته ای؟_

...خیلییییی+

شام ماهی بخوریم؟_

:با ذوق نگاهش کردم و گفتم

..واااااااا من عاشق ماهی ام+

:خندید و گفت

...شما فقط عاشقه منی_

انقدر درس داشتیم که تا الان به زور تموم...دوساعت دیگه قرار بود بریم مهمونی و من هنوز وقت نکرده بودم حاضر بشم

:بلند شدم و کش و قوسی به تنم دادم که صدای شاهین رو شنیدم...کردم

...خسته نباشی خانومم_

:به سمتش چرخیدم و گفتم

...واقعا خسته شدم،گردنم درد گرفت...مرسی+

سینی رو گذاشت روی پاتختی و به سمتم...یه سینی دستش بود و توش پر از میوه های پوست کنده و خورد شده بود

:دستاشو دورم حلقه کرد و گفت...اومد

میخوای بوس کنم خوب شه؟_

...نخیر لازم نکرده+

دستمو فرو کردم توی موهایش که صداشو زیر...بی توجه به من سرشو فرو کرد تو گودی گردنم و شروع به بوسیدن کرد

:گوشم شنیدم

...یه کاری نکن نذارم مدرسه بری...وقتی درس میخونی،منو فراموش میکنیا_

:دستامو دور گردنش حلقه کردم و با ناز گفتم...کمی هولش دادم عقب که سرشو بلند کرد و خمار نگام کرد

...بذار امتحانام رو بدم،بعدش دیگه دانشگاه،اختیارم دسته خودم کی برم،کی بیام...فقط چند ماهه عشقم+

...اولا که شما اونجوری حرف نزن احتمال داره که قورتت بدم،دوما بیا یکم از این میوه ها بخور که تقویت بشی_

به ساعت نگاهی انداختم و ...شاهینم میوه هارو آورد و گذاشت روی تخت و کنارم نشست ...خندیدم و روی تخت نشستم

:گفتم

!مهمونی دیر نشه...؟+

...دهنتو باز کن.....نمیشه خانومم،نگران نباش،حالا کلی وقت داریم_

با صدای گوشیم از جام بلند شدم و به سمت میز کنار تخت..دهنمو باز کردم که شاهین یه تیکه کیوی گذاشت توی دهنم

:با دیدنه اسمش لبخندی زدم و جواب دادم...شمارم رو فقط جاویدان داشت و اون میتونست بهم زنگ بزنه...رفتیم

...چونم ابجی+

...همه رو_

:روی تخت نشستیم و با خجالت گفتم

...یه ذره خجالت تو وجودش نیس...خیلی پرروعه_

...بله همین خوبه دیگه_

:با چشای گرد گفتم

کجاش خوبه؟+

...همه جاش_

:دستمو بردم ازش بگیرم که دستشو کشید عقب و گفت...چش غره ای بهش رفتم که دوباره یه تیکه میوه به سمتم گرفت

...دهنتو باز کن خودم میدم بهت_

دستش رو به سمتم آورد ولی لحظه ی اخر.....زیر لب لجبازی نثارش کردم و دهنمو باز کردم که میوه رو بذاره تو دهنم

...گذاشت تو دهنه خودش

...عه اون واسه من بود+

...الان واسه منه_

:مشتی به بازوش زدم و گفتم

...اصلا قهرم...نامرد+

...از اینکه سرکارم گذاشته بود منم میخواستیم یکم سر به سرش بذارم...و صورتی و به سمتی دیگه ای چرخوندم

...شوخی کردم خب...خانومم_

:اخماتو کشیدم توهم و جوابی ندادم که دوباره صدام زد

نفسه شاهین؟_

عشقه شاهین؟_

...نینی کوچولو...مثل بچه ها قهر میکنه_

:برگشتم سمتشو با حرص گفتم

...بچه خودتی+

:شونه ای بالا انداخت و گفت

...فعلا که من قهر نکردم و از اونجایی که قهر ماله بچه هاست، شما گفتی قهری_

دوباره سرمو چرخوندم اون ور که گفت

...اصلا منم میرم واسه خودم دوس دختر پیدا کنم_

بالش رو از روی تخت برداشتم و کوبیدم به سر شاهین که با خنده گفت

...اخ اخ غلط کردم خانومم منو چه به این کار_

...گفته باشم امشب به هیچ دختری به غیر از من نگاه نمیکنیا+

یهو قیافش جدی شد و گفت

اخه مگه چشمم به غیر از تو کسه دیگه ای رو هم میبینه؟_

...حالام برو بیرون میخوام حاضر شم...اونشو دیگه من نمیدم، از من گفتن بود+

...اینجا اتاقه خودمه ها...خب حاضر شو، با من چیکار داری_

با چشای گرد نگاش کردم که زیر لب گفت

...مردم چه پروان، منو از اتاقم میندازن بیرون_

دستامو گذاشتم روی کمرم و با حرص گفتم

...پس از امشب که اینجا روی تخته جنابعالی نخواییدم، نیای منت کشی ها!!!...عه؟ که اینطور+

...نوج نمیام_

!!!نمیای دیگه؟؟؟؟+

...نه چون خودت بدونه من خوابت نمیبره_

...امتحاناش مجانیه+

سری تکون داد و گفت

...بله مجانیه_

انگشتمو گرفتم سمتش و گفتم

پشیمون میشیا!!!!+

ابروهاش رو انداخت بالا و گفت

...نمیشم_

...باااااااااا+

:به سمت کمده رفتیم و لباسم رو بردارم و از اتاق بیرون برم که صدای شاهین رو شنیدم

...میرم بیرون تا حاضر شی، ولی شرطمون سرجاشه_

...پوووووفی کردم و شروع کردم به حاضر شدن...و از اتاق رفت بیرون

پرز دختر و پسرای...مثل قصر بود، همه جا نورانی و درخشان بود...شاهین دستم رو گرفت و باهم وارد عمارت شدیم

:یه پسر جوونی با خنده اومد سمتمون و گفت...بازم مثل همیشه فک کنم من جوون ترین عضو مهمونی بودم..جوون بود

شاهینم با خنده به سمتش رفت و بغلش...بچه ها بیابین اقا شاهین اومده...به به زوج خوشبخت و جذاب تشریف آوردن-

...کرد

...خوش اومدی داداش-

...فدات اقا_

:پسره رو به من کرد و گفت

...لیلا خانوم رو میشناسم_

:لبخندی زدم که دستشو به سمتم گرفت و گفت

...خوشبختم، آبهان هستم-

...همشون یکی به یکی با شاهین دست دادن و روبوسی کردن...باهاش دست دادم که چندتا دختر و پسر به سمتمون اومدن

شاهین دستشو دور کمرم حلقه کرد و نگاهی به من انداخت و بعد رو...البته به جز دختری که شاهین سنگین رفتار میکرد

:به جمع گفت

...لیلا خانوم..زندگیه من...معرفی میکنم بچه ها_

:همه ی پسرا باهم گفتن

...اوووووووو-

:اروم خندیدم که یکی از دختری دستشو به سمتم گرفت و گفت...و دست زدن

...خوشبختم لیلا جان، اسمم ایلین از اقا شاهین زیاد تعریف رو شنیدیم-

:باهاش دست دادم و گفتم

...خوشبختم عزیزم+

...شاهین جان من به بقیه ی مهمونا برسم، میام بیشت... آیهان: (خب دیگه سر پا نمونین، بفرمایین)

...باشه داداش، برو_

...بعدش به سمت میز بزرگی که دوستای شاهین دورش نشسته بودن، رفتیم و نشستیم

صدای موزیک یهو زیاد شد که شاهین زیر گوشم گفت

.....چیزی نخوری، تا من برات بیارم_

چندتا رفاص عربی هم آورده بودن که با موزیکه مخصوصش... اروم سرمو تکون دادم و به کسایی که میرقصیدن خیره شدم

بعضی وقتا صدای موزیک کم میشد و میتونستیم با... بعدش هم یه شعبده باز اومد و کلی نمایش اجرا کرد..رقصیدن

از اوله مهمونی دسته شاهین دور شونه هام... یکم از شربتی که شاهین بهم داده بود خوردم.... دوستای شاهین حرف بزنیتم

همه نگاهشون به سمت زوج هایی بود که داشتن میرقصیدن که..... و من این کارش رو دوس داشتم... حلقه شده بود

:یهو صدای دختر جوونی رو شنیدم

خودتی؟؟؟... وای شاهین_

...با تعجب به سمت صدای برگشتم

0

1

:شاهین نگاهی به دختره انداخت و بعد با تعجب گفت

سیمای؟_

...اره بابا خودمم، کجا بودی نامرد-

با چشای گرد داشتم نگاهشون میکردم که... به سمت شاهین اومد و در کماله ناباوری بوسه ای روی گونه ی شاهین زد

:دست شاهین رو گرفت و گفت... دختره از شاهین فاصله گرفت و با لبخند نگاهش کرد

...تو چرا انقدر بزرگ شدی... پاشو بیینم-

:شاهینم از جاش بلند شد و با خنده گفت

...نکه تو خیلی کوچیک موندی_

دختره لباسو غنچه کرد و گفت

...کجا بودی این همه مدت نامرد...من که مثل تو عضله نساختم-

...البته یه مدت دیگه متاهل هم میشم...ولی الان برگشتم...خارج از کشور زندگی میکردم._

دستشو دور کمرم حلقه کرد و گفت...بعدشم دستمو گرفت و مجبورم کرد بلند شم

...خانومم لیلا._

دختره نگاهی بهم انداخت و گفت

..وای اینکه بچه ست._

لب باز کردم چیزی بگم که ایهان گفت

...مطمئن باش از تو عاقل تره سیمای-

سیمای هم چش غره ای به ایهان رفت و رو به شاهین گفت...با این حرفه ایهان همه زدن زیر خنده

...خوشبخت بشید،من کار دارم،فعلا برم،بعد بهتون سر میزنم._

اصلا شاهین چرا بهش...چطور جرات کرد شاهین رو ببوسه...دختره ی پررو...بعدشم دنباله ی لباسش رو گرفت و رفت

شاهین هم صندلیش رو ...از بغل شاهین اوادم بیرون و روی صندلیم نشستم...چرا اونجوری بهش میخندید...اجازه داد

شاهین بلند شد و دستشو...موزیک رو عوض کردن و یه موزیک مخصوص رقصه تانگو پخش شد...کشید عقب و نشست

:سمتم گرفت

2

افتخار رقص با شما رو دارم؟؟_

:با اینکه دلم میخواست خفش کنم ولی برای اینکه پیش دوستاش ناراحت نشه،دستمو گذاشتم توی دستش و گفتم

...با کمال میل+

دستامو دور گردنش حلقه کردم و اونم کمرم و بین...و به سمت جایگاهی که برای رقص مشخص کرده بودن رفتیم

معمولا با این رقص باید توی...اروم با ریتم اهنگ خودمون رو تکیه میدادیم...دستاش گرفت و منو چسبوند به خودش

...ولی من سرمو کمی خم کردم و نگاهم رو از چشاش گرفتم...چشای طرف مقابلت زل بزنی

چرا اخمات تو همه؟؟_

:با لحن سردی گفتم

اون دختره کی بود؟؟+

!!!!سیمای رو میگی؟_

...چه راحت هم اسم کوچیکش رو میگی+

:خندید و گفت

...بابا هم کلاسیه چند سال پیشمه_

هم کلاسیت بود و اونجوری بوست کرد؟+

...به من نگاه کن و حرف بزنی لیلیا_

:سرمو بلند کردم و با اخم نگاهش کردم که گفت

..از بچگی همینجوری کنه بود،خودشو به بقیه میچسبونند_

...دیدیدی که خودش بوسم کرد،منم غافلگیر شدم

:پوزخندی زدم و گفتم

...جوری خوشحال شدی که انگار...اره،از قیافت معلوم بود+

:بقیه ی حرقمو خوردم که گفت

انگار چی؟_

3

...هیچی ولش کن+

...و خواستم از بغلش پیام بیرون که حلقه ی دستاشو دورم محکم تر کرد

فکر میکنی بین منو اون چیزی هست؟_

...نه من همچین فکری نمیکنم+

...لیلیا اون فقط یه دوسته قدیمیه همین...چرا از رفتارت معلومه که همچین فکری کردی_

:اروم گفتم

...باشه+

چرا باید یه دختر عشقه منو ببوسه؟؟؟شاهین ماله منه،به.....ولی دلم رو هنوز قانع نکرده بودم...انگار برام مثل یه عقده شد

...هیچکس اجازه نمیدم حتی از کنارش رد شه،چه برسه بوسش کنه

لیلیا؟_

.....جانم+

...بوسم کن_

هاج و واج نگاهش کردم

چی؟؟؟؟؟ جلوی این همه ادم؟ دیوونه شدی؟+

..بوسم کن، اگه بوسم نکنی خودم این کارو میکنم...اره دیوونه ی توام_

...من این کارو نمیکن +

بوسیدنه شاهین همانا، و صدای دست و جیغ زدن جمعیت...هنوز حرفم تموم نشده بود که شاهین مهر سکوت به لبام زد
اخ...حالا چطوری سرمو جلوی اینا بلند کنم...از خجالت دیگه کلا نمیخواستم لبام رو از لبای شاهین جدا کنم.....همانا
:سرمو انداختم پایین و زیر لب گفتم...اروم ازم فاصله گرفت و با نفس نفس نگام کردشاهین از دسته تو
این چه کاری بود شاهین؟+

به میز که رسیدیم ...از خجالت تنم خیس عرق بود....خیلی خونسرد دستم و تو دستش گرفت و به سمت بچه ها رفت
بعدش هم خودش نشست و دستشو...شاهین صندلیمر و عقب کشید تا بشینم ..بچه ها باخنده داشتن نگاهمون میکردن
...انداخت دور شونه هام

4

آیهان:(اقا شاهین شما انقدر شیطون بودی و ما خبر نداشتیم؟)

:شاهین خندید و گفت

.....خانومه، به تو چه حسود_

:همه ی بچه ها خندیدن ولی من هنوز سرم پایین بود که صدای شاهین رو زیر گوشم شنیدم

چرا ساکتی؟_

:با اخم نگاهش کردم و گفتم

!این چه کاری بود کردی؟+

:شونه ای بالا انداخت و گفت

...مگه چیکار کردم؟ زنمو بوسیدم_

:چپ چپ نگاهش کردم و گفتم

....خیلی پرویی شاهین+

:با لحن شیطونی گفت

...میدونم.

دیگه حرفی بینمون رد و بدل نشد تا اینکه بعد از چند دقیقه به شاهین گفتم

...دیگه بریم... من خسته ام +

...باشه خوشگلم.

و رو به جمع گفت

...مهمونی عالی بود داداش... خوشحال شدم که دوباره همتون رو دیدم... ما دیگه بریم.

...بمونین دیگه... آیهان:(مهمونی هنوز تموم نشده ها)

...واقعا خوش گذشت... شاهین:(نه داداش، خیلی خسته ام)

به سمت کمد رفتیم تا لباسام رو عوض کنم که ... بعد از اینکه با همشون خدافظی کردیم، سوار ماشین شدیم و راه افتادیم

خواستیم از اتاق برم بیرون که صدای متعجبش رو شنیدم... نگاهی بهش انداختم و لباسام رو برداشتم... شاهینم اومد داخل

5

کجا میری؟

برگشتم سمتش و گفتم

...فکر کنم چند ساعت پیش به شرطی باهم دیگه گذاشتیم +

یه تای ابروشو بالا انداخت و گفت

!!!انگو که جدی گرفتیش؟

...حالا ام که اجازه بدین میرم بخوابم خسته ام... اوهوم... جدی گرفتیم +

...بیا بگیر بخواب... لیلیا تو بدون من خوابت نمیبره، نه منو، نه خودتو اذیت نکن.

بعد از عوض کردنه... خوبه اینجا به غیر از اتاق شاهین، یه حمومه دیگه داشت... شونه ای بالا انداختم و از اتاق بیرون رفتم

...تا وارد اتاق شدم سینه به سینه ی شاهین شدم... لباسام دوباره رفتم تو اتاق تا پتو و بالش بردارم

...عه جلوتو نگاه کن +

دستم گذاشتم روی سینه که... بعدشم خواستم از کنارش رد بشم که دستشو انداخت دور کمرم و منو کشید تو بغلش

...تازه متوجه شدم دکمه های پیرهنش بازه

...چی... چیکار م... میکنی شاهین +

...پس میخوای سر حرفت بمونی.

...اره+

پیشونیش رو چسبوند به پیشونیم و گفت

...جای تو اینجاست..بخاطر خودت میگم...فسقلی پشیمون میشیا_

ازش فاصله گرفتم و گفتم...و به بغلش اشاره کرد

.....حالا سر شرطی که بستیم بمون...خودت گفتی اینجا اتاقه توعه_

...ازم فاصله گرفت و دستی تو موهاش کشید

باشه حداقل اینجا روی تخت بخواب،منم روی کاناپه،باشه؟_

...باشه+

6

چشام رو بستم ولی حواسم کاملا به شاهین ...خزیدم زیر پتو و تا زیر گردنم کشیدمش ...اینو گفتم و به سمت تخت رفتم بعد از ...حتما میخواد شلوارش رو عوض کنه ...صدای قدم هاش رو شنیدم که به سمت کمد رفت ...بود که چیکار میکنه مثل ...اروم چشام رو باز کردم و نگاهی بهش انداختمچند دقیقه چراغ اتاق رو خاموش کرد و به سمت کاناپه رفت سریع چشام رو بستم که متوجه نشه حواسم ...بالش رو گذاشت یه طرف کاناپه و دراز کشید ..همیشه پیرهن نپوشیده بود توی جام غلتی زدم که پشتم به شاهین ...کلافه پوووفی کرد و از صدای کاناپه معلوم بود که دراز کشید...بهش هست حدود ...نفس عمیقی کشیدم و چشام رو بستم ...همه جا تاریک بود ..چشام رو باز کردم و به اطراف نگاه کردم ...شد برام عجیب بود،تا یک ساعت پیش که اومدیم خونه چشام از خواب داشت ...یک ساعت گذشته بود ولی خوابم نمیبرد پتورو کمی کشیدم پایین تر و ...یه جور کلافگی اومده بود سراغم و خوابم نمیبردبسته میشد،ولی الان خوابم نمیره ولی فکر کنم تا ...دستش روی پیشونیش بود و نمیتونستم بفهمم که چشاش بازه یا بسته ...نگاهی به شاهین انداختم یکم باهاش ور رفتم تا شاید خوابم ...دستم رو دراز کردم و گوشیم رو از روی میز کنار تخت برداشتم ...الان خوابیده باشه نصفه...به ساعت نگاهی انداختم ...وای امشب همه چی دست به دست هم دادن که منو دیوونه کنن ...بیره،ولی اثر نکرد از اینکه شاهین...ولی بازم کلافه تر از قبل شدم...گوشی رو خاموش کردم و پتو رو کشیدم روی سرم!!!...شب بود چند باری لب باز ...چرا وقتی من خوابم نمیره،اون باید اونجوری بخوابه ...اونجوری اروم خوابیده بود اعصابم خورد میشد به سمت اشپزخونه رفتم و چراغش ...از تخت پایین اومدم و اروم از اتاق بیرون رفتم ...کردم صداش کنم اما پشیمون شدم خودشم شرط بستم و حالا مثل سگیه لیوان اب برداشتم و روی یکی از صندلی ها نشستم...رو روشن کردم کمی از اب رو خوردم و ...حتما چون این چند روزه تو بغل شاهین میخوابیدم عادت کردم به گرمای تنش ...پشیمونم

نمیدونم چرا همش یاد اون دختره سیمای... سرم رو بین دستام گرفتم و چشم رو بستم... لیوان رو گذاشتم روی میز

.....اگه دستم بهش برسه قطعاً با دستای خودم خفش میکنم....میفتم

خوابت نبرد نه؟_

...با صدای شاهین نیم متر از جام پریدم و هیینی گفتم

...توی چارچوب اشپز خونه مونده بود و دست به سینه داشت نگام میکرد

!!! تو مگه نخوابیدی؟... ترسیدم دیوونه+

:بهم نزدیک تر شد و گفت

...اخه وقتی خوابت نمیبره چرا لج میکنی؟ بیا بریم بخوابیم_

..من یکم دیگه میام... تو برو+

...لیلا بیا بریم_

7

...باشه اصلاً من نمیتونم بدون تو بخوابم، لجبازی بسه، بیا بریم

:از جام بلند شدم و گفتم

...شرط بستیم، پاش وایستا... نزن زیر حرفت+

...خواستم از کنارش رد بشم که دستشو انداخت زیر زانوم و بلندم کرد

...دیوونه الان میفتم... شاهین بذارم زمین+

:شاهینم خندید و گفت.. از ترسم دستمو دور گردنش حلقه کرده بودم

...فسقلی خوابش نمیبره، بازم نمیخواه تسلیم بشه_

...منو از پشت کشید تو بغلش... منو خوابوند رو تخت و خودشم کنارم دراز کشید... به سمت اتاقش رفت و درو با پاش بست

...ولم کن ببینم، تو امشب قرار بود رو کاناپه بخوابی!!!!+

...بگیر بخواب دختر، دیوونم نکن_

...به خودمم ثابت شد که بدون شاهین خوابم نمیبره اما نمیخواستم کم بیارم

..باشه پس من میرم رو کاناپه بخوابم+

:و سعی کردم از بغلش بیام بیرون اما حلقه ی دستشو دورم محکم تر کرد و زیر گوشم گفت

...اذیتم نکن... بخواب لیلا، من بدون عطر تنت خوابم نمیبره_

نفس عمیقی کشیدم و چشم رو...همین کافی بود تا اروم بگیرم و دیگه تقلا نکنم...و بوسه ای روی موهام زد
...نمیدونم چقدر گذشت، اما میدونم خیلی زود چشم گرم شد و به خواب عمیقی فرو رفتم...بستم

...مواظب خودت باش خانومم_

:بوسه ای روی گوشم زد و گفتم

..خدافظ...توام مواظب خودت باش +

8

:به سمت مدرسه رفتم که بیهو جان سر راهم قرار گرفت...و از ماشین پیاده شدم
...صبح بخیررررر-

اخمی کردم و خواستم از کنارش رد بشم که دوباره جلوم رو گرفت
...ای بابا تو که همش اخمات توهمه-

...دست از سرم بردار جان +

خانومم چیشده؟_

...با ترس به سمت صدا برگشتم که شاهین با اخم داشت نگامون میکرد
(جان: شما کی باشی؟)

:رو به روی جان موند و گفتم...شاهین پوزخندی زد و بهمون نزدیک تر شد
...شوهرشم_

...جان: هه...تا اونجایی که من میدونم لیلا از دواج نکرده)

...شاهین یقه ی جان رو تو دستش گرفت و چسبوندش به دیوار پشت سرش

...کی هستی که با اسم کوچیک صدایش میکنی...شاهین: اسم زنه منو به دهنتم نیار)
:با ترس به شاهین گفتم

...شاهین تورو خدا ولش کن +

...شاهین: برو تو لیلا)

...ولی +

...شاهین: گفتم برو تو)

...جان: ولم کن)

:شاهین نگاهی بهش انداخت و گفت

...تا وقتی مشکلمون حل نشه همینجا تشریف داری_

9

...بخدا کاری نداشت فقط...شاهین مرگه لیلا ولش کن +

...جان: ببین چه نگرانم)

:شاهین چونش رو تو دستش گرفت و غرید

...ولی اگه یه بار دیگه مزاحم لیلا بشی، از به دنیا اومدنت پشیمونت میکنم...ببند دهننتو، چون بچه ای کاری به کارت ندارم_

فهمیدی یا نه؟؟؟؟

:جان سرشو تکون داد که شاهین ولش کرد و رو به من گفت

...وای به حالت اگه این با دور و ورت بپلکه و تو چیزی به من نگی...اگه مزاحمت شد بهم میگی لیلا_

همین کم بود با یه بچه مدرسه ای درگیر...هنوزم دست از این کاراش برنداشته...با بغض نگاهش کردم و دوییدم تو مدرسه

...شه

«شاهین»

:نگاهی به لیلا انداختم و با حرص گفتم

...وای به حالت اگه این باز دور و ورت بپلکه و تو چیزی به من نگی...اگه مزاحمت شد بهم میگی لیلا_

نفس عمیقی کشیدم...اخمی کرد و دویید توی مدرسه...ولی رفتارم دسته خودم نبود.....احساس کردم چونش لرزید

:تو خواستم برم سمت ماشین که اون پسره گفت

...جان: شوهرشی و اینجوری دعواش میکنی؟ واقعا که)

بعضی وقتا...حق با این پسره بود...دستی توی موهام کشیدم و نگاهی به اطراف انداختم....این و گفت و رفت تو مدرسه

...سرمو روی فرمون گذاشتم و چشم رو بستم...به سمت ماشین رفتم و سوار شدم...هووووف...رفتارم دسته خودم نیست

چه بلایی سر من اومده؟ یعنی یه دختر انقدر باعث شد من عوض شم؟ منی که با هیچکس کاری...خدا یا من چم شده

خدا یا...به هر کسی که باهاش حرف میزنه شک دارم...نداشتم، حالا وقتی یکی از کنار لیلا رد میشه میخوام بکشمش

یعنی به غیر از من، کی...دارم عذاب میکشم...هرچقدر میخوام به اون قضیه فکر نکنم نمیشه...خودت راه رو نشونم بده

...نمیدونم چی رو، کی رو باور کنم! لمسش کرده؟ یعنی تو بغله کی بوده؟ چرا نمیتونم این قضیه رو فراموش کنم؟

سرمو بلند میکنم و به.....دلی رو که هم میگه لیلا بی گناهه و هم بهش شک داره ..لیلابی رو که بهم میگه بی گناهه به...دوستش دارم...من لیلا رو میخوام.....هرچقدر میخوام این افکار مزخرف رو پس بزنم،نمیشه...خیابون خیره میشم پس...امروز کلی کار دارم...ماشین رو روشن میکنم و حرکت میکنم...زودی هم میفهمم که کی راست میگه و کی دروغ گوشیم رو..اره اولین کاری که باید انجام بدم همینه...باید به جاویدان زنگ بزنم...وقته فکر کردن به اینجور چیزا نیست بعد از چندتا بوق جواب میده...برمیدارم و شمارش رو میگیرم

...جانم داداش-

سلام...خوبی ابجی؟_

مرسی خوبم،شما چطورین؟لیلا خوبه؟-

...ماهه خوبیم ممنون،راستش یه کاری میخوام برام انجام بدی_

!!!!چه کاری؟-

اینجوری منم میتونم کارام رو خوب و...قرار شد که بره دنبال لیلا...بعد از شنیدن حرفام یکم خوشحال شد و قبول کرد اون روز که برای خرید اومده بودیم یه چیزی چشمم رو...جلوی فروشگاه زدم رو ترمز و پیاده شدم...سریع انجام بدم از قبل زنگ...ولی وقتی با خودم فکر کردم دیدم که برای امشب خیلی مناسبه...گرفته بود و میخواستم برای لیلا بخرمش...وارد فروشگاه که شدم،خانومه بهم سلامی داد و گفت الان براتون میارم...زده بودم و خبر داده بودم که برام امداد کنن...سری تکون دادم و منتظر شدم

«لیلا»

ولی در عین ناباوری جاویدان رو دیدم که برام دست تکون...از مدرسه اومدم بیرون و با اخم دنبال ماشین شاهین گشتم ..با تعجب به سمتش رفتم...میداد

...سیلاااام-

!!!!سلام...تو اینجا چیکار میکنی؟؟؟+

:بغلم کرد و با ناز گفت

...ایشششش،خب دلم تنگ شده بود اومدم بریم بیرون،یکم بگردیم-

...بیا بریم...باهاش حرف زدم،اولش مخالفت کرد ولی راضیش کردم-

باشه ولی،با این لباسا؟+

...میریم خونه عوض میکنی،بیا بریم دیگه_

:وارد خونه شدم که جاویدان گفت...باشه ای گفتم که سوار تاکسی شدیم و رفتیم خونه تا من لباسام رو عوض کنم

...بدو حاضر شو،دارم میمیرم از گشنگی-

...باشه صبر کن دیگه+

جاویدان رو ...از اتاق بیرون رفتم...ارایش ملایمی کردم و پالتوم رو پوشیدم...رفتم تو اتاق و سریع لباسام رو عوض کردم

...کاناپه نشسته بود و با گوشیش ور میرفت

...من حاضرم+

:سرشو بلند کرد و گفت

...باشه بریم-

...باهم از خونه خارج شدیم...از جاش بلند شد و سمت در رفت

...وااای داشتم از گشنگی میمردما-

:خندیدم و گفتم

...نکنه اثراته سینانه...خیلی میخوریا تازگیا+

:چش غره ای بهم رفت و گفت

...من همیشه انقدر خوش اشتها بودم...بچه پررو-

...بله شما درست میگی+

12

...بذار حساب کنم بریم-

...بعدش گارسون رو صدا کرد تا حسابمون رو بیاره

:از رستوران اومدیم بیرون که جاویدان گفت

...لیلا خیلی دوس دارم لباس عروسی هارو نگاه کنم-

...بلاخره چند وقت دیگه لازمت میشه...خب بریم نگاه کنیم دیگه+

:مشتی به بازوم زد و گفت

...فسقلی من یا تو؟ فردا پس فردا بچتون هم به دنیا میاد+

:با چشای گرد نگاهش کردم که خندید و گفت

...چیہ خب..از تو و اون شاهین هیچی بعید نیست-

:دیوونه ای نثارش کردم که گفت

بین اون جلو به مزون لباس عروس هست، انقدر ررر لباسش قشنگه..چند روز پیش با سینان نگاهشون میکردم دهنم باز-

...مونده بود

...همه ی لباس عروسا قشنگن+

...واقانم-

:داشتیم همینجوری قدم میزدیم که یهو جاویدان گفت

...وای لایلا اینجارو-

:با ذوق رفت پشت شیشه و گفت...سرم رو چرخوندم که جواهر فروشی رو دیدم....با دستش به سمت چپ اشاره کرد

...ببین حلقه ها چقدر قشنگن-

...جلوتر رفتم و نگاهی به حلقه ها انداختم

...یکی از یکی قشنگ تر و جذاب تر

:اروم لب زدم

...خیلی قشنگن+

13

...جاویدان رو به زور راضی کردم که بیاد خونه و شام با ما باشه...بعد از اینکه کلی گشتیم تقریباً هوا داشت تاریک میشد

:از تاکسی پیاده شدیم که رو به جاویدان گفتم....از دست شاهین دلخور بودم و بخاطر همین تا الان بهش زنگ نزده بودم

به نظرت شاهین عصبانی بشه بخاطر اینکه دیر کردیم؟+

:شونه ای بالا انداخت و گفت

...نه بابا فکر نکنم-

با تعجب نگاهی...ولی کسی درو باز نکرد...فکر کنم تا الان دیگه خونه باشه....نفس عمیقی کشیدم و زنگ خونه رو زدم

...اما بازم خبری نشد...به جاویدان انداختم و دوباره زنگ زدم

شاید خونه نیس کلید نداری مگه؟-

...صب کن...کلید دارم...ولی همیشه این موقع ها خونس+

...کیفم رو باز کردم و دنبال کلید گشتم

...اهاان اینجاست+

اب...اینجا چه خبره ...ای بابا..همه جا تاریک و سوت و کور بود...نگاهی به خونه انداختم...اوردمش بیرون و درو باز کردم

...دهنمو قورت دادم و قدمی جلو تر رفتم

چرا همه جا تاریکه؟-

...ن...نمیدونم،شاید برق ا رفته+

پریز کجاست؟-

.....الان دیگه اون یه ذره نوری که از راهرو میومد هم قطع شد...جاویدانم اومد داخل و درو بست

...صبر کن الان برق ا رو روشن میکنم+

...باشه-

نمیدونم چرا یهو احساس کردم یکی از...جلو تر رفتم و تو همون حالت دستم رو به دیوار میکشیدم که پریز رو پیدا کنم

.....جلوم رد شد

جاویدان کجایی؟+

دوباره لب زدم...ترس افتاده بود به جونم...ولی صدایی ازش نیومد

14

جاویدان؟+

سریع برق هارو روشن کردم که صدای دست و جیغ چند نفر رفت...همونطور که جلو میرفتم دستم به پریز برخورد کرد

...هوا

...تولدت مبارک-

شاهین با خنده به سمتم اومد و گفت...هینی کردم و دستم رو گذاشتم روی قلبم

...تولدت مبارک عشقم_

بعد از چند ...شاهین بغلم کرد که به خودم اومدم و دستامو دور کمرش حلقه کردم...چطور یادم رفت...تولد بود...وااای

ثانیه ازم فاصله گرفت و چشمکی زد و گفت

...بیپوش بیا، منتظرتم... برو تو اتاق، لباس گذاشتم برات_

چندتا از دوستای شاهین که چندشب پیش تو مهمونی باهاشون آشنا... اروم سرمو تکون دادم و به بچه ها نگاهی انداختم

...سریع رفتم تو اتاق که جاویدانم پشت سرم اومد... شدم با خنده داشتن نگام میگردن

...بدو حاضر شو که همه منتظرتن-

برگشتم سمتش و با خنده گفتم

تو خبر داشتی؟+

...اوهوم-

پیرهن رو از توش بیرون.... توش یه پیرهن سبز رنگ بود... جعبه ی بزرگی روش بود... لبخندی زدم و به سمت تخت رفتم

حاضر که شدم نفس عمیقی... بعد از اینکه پوشیدمش، جاویدان کمکم کرد تا یکم ارایش کنم... خیلی قشنگ بود... اوردم

:کشیدم و خواستم برم بیرون که جاویدان گفت

...عطر-

:با تعجب به سمتش برگشتم که گفت

...عطر یادت رفت-

پیش بچه ها رفتم که همشون یکی یکی به... و از اتاق بیرون رفتیم... خندیدم که به سمتم اومد و کمی برام عطر زد

... تازه متوجه شده بودم که تیپ شاهین عالی شده بود... سمتم اومدن و تولدم رو تبریک گفتن

15

به سمتم اومد و... یه کت کرم رنگ، و پیرهن ابی، و یه شلوار سفید تنش بود... عشقم مثل همیشه بهترین به نظر میرسید

:دستشو انداخت دور کمرم و باخنده زیر گوشم گفت

... خوردنی شد یا!!!_

میگم اخه، شاهین!!! یعنی این همه تزئین همشون کار شاهین بوده؟... چش غره ای بهش رفتم و نگاهی به اطراف انداختم

سنگینی نگاهم... سرمو بلند کردم و به شاهین خیره شدم... پس بگو که یه خبرایی بوده... همیشه خودش میومد دنبالم

:سرمو بردم نزدیک گوشش و گفتم... رو که حس کرد خیره شد تو چشام

...مرسی بابت همه چی+

:بوسه ای روی گونم زد و گفت

...خواهش میکنم_

...ایهان:) خب بابا تولد گرفتین که اونجوری غرق شین)

:شاهین خندید و گفت

...خانومه به تو چه... شما دخالت نکن_

...عه شاهین+

...چیه خب_

...اونجوری حرف نزن با ایهان+

...اون عادتشه... ایهان:) ای بابا ولش کن)

:لبخندی زدم و چیزی نگفتم که جاویدان گفت

.....شاهین راستشو بگو چی برای لیلا گرفتی؟ کنجکاووم کادو هارو زودتر ببینم-

:شاهین حلقه ی دستشو دورم محکم تر کرد و گفت

...سووووپرایزه_

....اینو که گفت صدای بچه ها بلند شد

....اوووووو-

16

...وای فضولیم قول کرد+

:پیشونیش رو چسبوند به شقیقم و گفت

...مطمئنم خوشت میاد_

:بعدش ازم فاصله گرفت و گفت

...خب حالا دیگه وقتشه که کیک رو بیاریم و شمع ها فوت شه_

بعد از چند دقیقه جاویدان با کیک اومد و تو همون حالت... ازم فاصله گرفت که با جاویدان به سمت اشپز خونه رفتن

:میگفت

...تولدت مبارک... تولدت مبارک-

...با خنده نگاه کردم که کیک رو گذاشت روی میز

...شاهین:) عشقم بدو شمع ها رو فوت کن)

....به سمت کیک رفتم و روی مبل نشستم

...جاویدان:(ارزو یادت نره ها||)

...وای هیچ یادم نبود+

بعدش چشم رو باز...این خوشی رو که مسببش شاهینه رو ازم نگیر!!!!خدایا...چشم رو بستم و نفس عمیقی کشیدم
:یکی از دخترا که اسمش رو نمیدونستم گفت...دوباره بچه ها جیغ کشیدن و دست زدن....کردم و شمع هاروفوت کردم

چه ارزویی کردی؟-

:جاویدان اخمی کرد و گفت

...ارزو رو نمیگن-

:دختره هم اخمی کرد و گفت

....باشه خب نگین-

بعد از اینکه کیک رو بریدم و بین بچه ها تقسیمش کردیم،یه اهنگ مخصوص تانگو گذاشتن که همه ی زوج ها ریختن
دستم دور گردن شاهین حلقه..برام عجیب بود که چرا سینان دعوت نبود...تنها کسی که تنها بود جاویدان بود...وسط
....نگاهمون تو هم قفل شده بود و اروم با ریتم اهنگ خودمون رو تگون میدادیم....شده بود و دستاش دور کمرم بود

17

لیلا؟_

!جانم؟+

:کمرم رو نوازش کرد و گفت

راضی بودی از همه چی؟_

...ممنون...واقعا سوپرایز شدم...تو پیشم باشی راضی ام دیگه+

...دنیارو به پات میریزم...اینا برات کمه خانومم_

:لبمو با زبونم تر کردم و گفتم

..همین برام کافیه...فقط دوسم داشته باش...دنیارو نمیخوام+

:پیشونیش رو چسبوند به پیشونیم و گفت

.....از دوس داشتن هم گذشته...من که دارم میمیرم برات دختر_

بازش کردم...زیر پام زانو زد و از جیب کتش یه جعبه در آورد....با تعجب بهش نگاه کردم....خندیدم که ازم فاصله گرفت

:با لحن مهربونی زمزمه کرد...و به سمتم گرفت

با من ازدواج میکنی خانومم؟_

همه ی بچه ها...باورم نمیشد شاهین بهم پیشنهاد ازدواج بده...از شدت هیجان دستمو گذاشتم رو دهنم که جیغ نزتم...شاهینم با لبخند داشت نگام میکرد...دورمون حلقه زد و با عشق بهمون خیره شده بودن

...من...خب...من+

شاهین...اما انگار دهنم قفل شده بود.جوابه سواله شاهین اره یا نه بود...اصلا نمیدونستم باید چی بگم...گیج شده بودم
:دستمو گرفت تو دستش و دوباره گفت...بلند شد و بهم نزدیک تر شد

با من ازدواج میکنی؟_

:خوشبختیم رو تضمین میکنی؟قید همه چی رو زدم و با خنده و صدای بلندی گفتم
...اره...ازدواج میکنم+

:توی همون حالت هم با خنده میگفت...تا جلمم تموم شد شاهین بغلم کرد و چند دور چرخوند

18

...قراره خانومم بشههههه...قبووووول کررررد...قبووووول کرد_

:خندیدم و گفتم

...سرم گیج رفت دیوونه بذارم زمین+

بعدش بوسه ای روی...دستم رو تو دستش گرفت و حلقه رو دستم کرد....منو گذاشت زمین و حلقه رو از تو جعبه دراورد

:جاویدان به سمتم اومد و با خنده گفت...حلقه زد و دستم رو نوازش کرد

...بیا بغلم ببینم...دیدید عروس شدی-

:خندیدم و بغلش کردم که زیر گوشم گفت

...خوشبخت بشی ابجی جونم-

...مرسی عزیزم+

...بعد از رفتن بچه ها درو بستم که شاهین دستم رو گرفت و منو دنبال خودش کشید

...واستا ببینم دیوونه کجا میری+

...خواهم میاد بیا بریم بخوابیم_

...وارد اتاقش شد و درو بست

...خب حداقل بذار لباسام رو عوض کنم+

...قدمی به عقب برداشتم که کمرم خورد به در...پرتش کرد زمین و به سمتم اومد...دستم رو ول کرد و کتتش رو درآورد

اب...الان دیگه فاصله ی بینمون فقط لباسمون بود...یه دستش دور کمرم حلقه کرد...چسبید بهم و خیره شد به لبام

:دهنم رو قورت دادم و اروم گفتم

...مگه نگفتی خوابت میاد...بذار لباسم رو عوض کنم دیگه+

:همون طور که نگاهش به لبام بود گفت...گر گرفته بودم...ضربان قلبم رفته بود بالا

...ولی از صبح خیلی تشنمه...خوابم میاد_

19

اروم لباشو روی لبام.....فشار دستش دور کمرم هر لحظه بیشتر و بیشتر میشد...اینو گفت و لباش رو گذاشت رو لبام

هر...اولین باره که گرمی لباش رو حس میکنم...هنوزم وقتی همدیگه رو میبوسیم احساس میکنم اولین باره...حرکت میداد

دستم...لباش به خاطر رژی که زده بودم قرمز شده بود...نفس کم آورده بودم که فهمید و کشید عقب...بار برام تازگی داره

اروم انگشتم رو روی لبش کشیدم...تا دستم با لبش برخورد کرد چشاش رو بست...رو به سمت لبش بردم تا پاکش کنم

:که صدای خمارش رو شنیدم

...داری با من چیکار میکنی تو_

..دستم رو آوردم پایین تر و روی کراواتش نگه داشتم...شیطنتم باز قول کرده بود

...من که کاریت ندارم+

دستم رو روی دکمه ی اول پیرهنش گذاشتم...کشیدمش و انداختمش پایین..کراواتش رو باز کردم که چشاش رو باز کرد

:تو خواستم بازش کنم که گفت

...یه کاری نکن فردا صبح سه نفری از این اتاق بیرون بریم_

...کرمم ریخته بود و حالا ازش انتظار کنترل هم داشتم...راست میگفت...با چشای گرد نگاهش کردم

...ولی من بهت اعتماد دارم+

...نفس عمیقی کشید که گرماش صورتم رو سوزوند...اینو گفتم و دکمه های پیرهنش رو باز کردم

..اینجوری منو از خود بی خود میکنی و میگی بهم اعتماد داری؟آخه رسمشه نامرد_

کارام دیگه دست خودم..دکمه های پیرهنش تا آخر باز شده بود و الان سینه ی لخت و جذاب شاهین تو معرض دیدم بود

سرمو خم کردم و..دیگه ماله اونو...انگار به حسی توی درونم میگفت از این لحظه به بعد دیگه متعلق به شاهینی...نبود

...صورتتم رو چسبوندم به سینش و عطرشو به ریه هام فرستادم...ولی سرمو بلند نکردم...بوسه ای روی سینش زدم
...خیلی دوست دارم شاهین+

...به سمت تخت رفت و منو خوابوند روش...تا اینو گفتم یه دستشو گذاشت پشت گردنم و یکیشم پشت زانوم و بلندم کرد
هردومون...موهام که روی صورتتم ریخته بود رو با دست کنار زد...پیرهنش رو با یه حرکت از تنش درآورد و روم خیمه زد
انگار حالش خراب!!!ولی شاهین...من وقتی یهو بلندم کرد ترسیدم و به نفس نفس افتادم...نفس نفس میزدیم
...بود...درست مثل من
...چرا منو دیوونه میکنی اخه فسقلی_

20

...چیزی نگفتم که سرشو فرو کرد تو موهام و نفس عمیقی کشید
از حلقه خوشت اومد؟_

...سلیقه ات عالیه شاهین...خیلی+
...اگه بد بود تورو انتخاب نمیکردم که_

:اخمی کردم و گفتم

...منو تو انتخاب نکردی که+

:دستم رو گذاشتم روی قلبش و گفتم...سرشو بلند کرد و متعجب نگام کرد

...این انتخاب کرده+

انگار...نه حرفی بود...نه حرکتی...نگاهمون توی هم قفل شده بود...لبخندی زد و دوباره بوسه ی نرمی روی لبام کاشت

:تا اینکه بلاخره شاهین سکوت رو شکست و لب زد...همه ی حرفامون از طریق چشممون رد و بدل میشد

...خیلی خوشحالم که دارمت لیلا_

:لبخندی زد که ادامه داد

...چون تورو بهم داده...تا آخر عمرم مدیون خدام_

:دستمو دور گردنش حلقه کردم و گفتم

...قدرمو بدون...بعله دیگه+

:نگاهی به لبام انداخت و دوباره به چشم خیره شد

..هرکاری هم برات بکنم بازم کمه_

گرمی لباس رو، روی... اما وقتی چشم رو بستم... فکر کردم مقصدش لبامه... اینو گفت و صورتشو به صورتتم نزدیک تر کرد...
...یه بوسه ی طولانی و دوتا قلبی که کنار هم به تپش افتاده بودن... یه بوسه ی داغ و پر از عشق... پیشونیم حس کردم...
...حالا منم به پهلو دراز کشیده بودم... به سمتش چرخیدم... لباسو از رو پیشونیم برداشت و کنارم به پهلو دراز کشید
دستشو دور کمرم حلقه کرد و صدام زد

لیلا؟_

!جونم...؟+

21

:پهلوم رو نوازش کرد و گفت

...اول عقد کنیم، بعدش که همه چی راست و ریس شد به بقیه هم میگیرم... میخوام هرچه زودتر ازدواج کنیم_

:بدون حرف نگاش کردم که موهام رو نوازش کرد و گفت

منم... تو میشی خوشگل ترین عروس دنیا.. بعد از اینکه بقیه هم فهمیدن یه عروسی میگیرم که توی دنیا تک باشه_

موافقی؟... خوشبخت ترین مرد دنیا

:لبخندی زدم و اروم گفتم

...هرچی تو بگی+

...لبخندی زد و دوباره بوسه ای روی پیشونیم زد

..حالا برو لباست رو عوض کن... خیلی زود عقد میکنیم و تو میشی خانومم_

بعد از عوض کردن لباسام نگاهی... به سمت کمد رفتم و لباس راحتی برداشتم... باشه ای گفتم و از تخت پایین اومدم

دراز کشیدم و... یعنی خوابش برده؟ چراغ رو خاموش کردم و به سمت تخت رفتم... به شاهین انداختم که چشاش بسته بود

...ولی چشاش بسته بود... تکونی خورد و بغلم کرد... دستمو دور شاهین حلقه کردم

...اینجوری اذیت میشی... پاشو لباس راحتی بیوش دیگه+

چشم... منم بیخیال شدم و اروم شب بخیری گفتم که بین خواب و بیداری جوابم رو داد... هوووومی گفت که خندم گرفت

بعد از چندین روز عذاب و سختی کشیدن، بلاخره یه روز خوش... امشب بهترین شب زندگیم بود... رو بستم و رفتم تو رویا

کسی که دوسش داشتم بهم پیشنهاد ازدواج... بهترین و خوشحال کننده ترین تولد عمرم بود... تولد ۷۱ سالگیم... داشتم

قلبم... فکرم... جسمم... همه و همه متعلق به... مردی که خیلی وقته همه ی فکر و ذهن منو درگیر خودش کرده... داد

میدیدن که منو شاهین چقدر همو دوس داریم و شاهد عشق... کاش الان پدر و مادرم بودن و خوشحالیم رو میدیدن... اونه

کوتاه میگویم...چشام رو باز میکنم و نگاهی به صورته غرق در خوابش میندازم....ما بودن

"دوستت دارم"

اما

کوتاه نمی آیم

از

...."دوست داشتنت"

22

میخواوم تکونی....وای اصلا نفهمیدم دیشب کی خوابم برده...با احساس گرمی نفسایی زیر گوشم اروم چشام رو باز میکنم

...بخورم که متوجه میشم دستای شاهین هنوز دور تنمه

بیدار شدی خوشگلم؟_

:لبخندی زدم و گفتم...حلقه ی دستاش که دورم بود رو شل تر کرد...با صدای شاهین میچرخم سمتش

...صبح بخیر+

:سرشو فروکرد تو گودی گردنم و با صدای خماری گفت

...دیشب نفهمیدم چجوری خوابم برده...صبح تو ام بخیر_

:موهاش رو نوازش کردم و گفتم

...منم خیلی زود خوابم برد+

:بوسه ای زیر چونم زد و گفت

...صبحونه بخوریم بیرمت مدرسه ...پاشو آماده شو_

حالا حالاها وقت داشتیم تا برم...توی جام نشستیم و نگاهی به ساعت انداختیم...اروم باشه ای گفتم که ازم فاصله گرفت

متعجب به سمتش برگشتم...خواستم از تخت پایین برم که شاهین دستم رو گرفت...بهتره اول یه دوش بگیرم...مدرسه

:که لبخندی زد و گفت

...اولا اینکه صبحونه ی منو بده،بعد هر جا میری برو_

...عه شاهین دیرم میشه ها،بذار برم دوش بگیرم+

سرمو بلند کردم و...شاهین دستاشو دور کمرم حلقه کرد ...موهام دورم ریختن...فشاری به دستم آورد که افتادم روش

نگاهه خماری به لبام کرد و گفت...تنش مثل کوره داغ و پر حرارت بود....دستمو گذاشتم روی سینه ی لختش
...حلقه ات رو همیشه باید تو دستت ببینم،حق نداری درش بیاری_

با قدمای تندی به سمت کلاس...لب باز کردم چیزی بگم که دستشو گذاشت پشت گردنم ولبامو با لباش اسیر کرد
...جلوی در کلاس ایستادم و نفس عمیقی کشیدم...خداکنه دیر نکرده باشم...نگاهی به ساعت مچیم انداختم...میرفتم
دلمو به دریا زدم و نفس عمیقی کشیدم و...ای وای،کنکه نمیخوان برم داخل...ولی صدایی نیومد...تقه ای به در زدم
...با چیزی که دیدم ماتم بُرد...دستمو گذاشتم روی دستگیره ی در و بازش کردم

23

دوباره به بچه هایی که باهم داشتن زمزمه...اما کسی نبود...اب دهنم رو قورت دادم و نگاهی به صندلی معلم انداختم
وارد کلاس...لبخندی زدم و نفسی از سر اسودگی کشیدم...نگاهی انداختم...میکردن تولدت مبارک،تولدت مبارک
لبخندی زدم و گفتم...همشون یه بادکنک دستشون بود و داشتن با خنده نگام میکردن....شدم و درو بستم
...مرسی بچه ها+

تو این چند دقیقه سنگینی نگاهی رو...دخترای یکی یکی به سمتم اومدن و باهام روبوسی کردن و تولدم رو تبریک گفتن
نگاش از چشم پایین تر رفت و...نگاهی به اطراف انداختم که دیدم جان داره با غم نگام میکنه...روی خودم حس میکردم
بچه ها...سعی کرد بی تفاوت باشم...نگاهی به دستم انداختم که متوجه شدم حلقه ام رو دیده...روی دستم متوقف شد
بعد از گرفتن کادو هام به سمت صندلیم رفتم که جان هم دنبالم...کلاس رو تزئین کرده بودن و چند تاشونم بهم کادو دادن
:تا نشستم جان رو به روم قرار گرفت و اروم گفت...اومد
...تولدت مبارک_

...جان:(پس راست میگفت)

:با تعجب پرسیدم

!!!چی؟+

ازدواج کردین لیلا؟...جان:(اون پسره)

باید بهت جواب پس بدم؟+

...جان:(این حلقه تو دستت چیه؟حتی بهم وقتم ندادی که خودمو بهت ثابت کنم)

:کلافه پوووفی کردم و گفتم

لطفا برام دردرس درست...همیشه دست از سرم برداری؟منو شاهین همدیگه رو دوس داریم و قراره باهم ازدواج کنیم+

...نکن

امروز همه خبر داشتن که تولدم... لب باز کرد چیزی بگه که با ورود معلم نفس عمیقی کشید و به سمت صندلیش رفت
جان همش سعی میکرد بیاد طرفم و چیزی بگه ولی... همه ی بچه های مدرسه با معلم ها تولدم رو تبریک گفتن... بود
...وای باورم نمیشه... حالا که قراره زن شاهین بشم، نمیخوام دیگه کسی بینمون دعوا راه بندازه... من فرار میکردم ازش
یعنی دارم خواب میبینم؟ یا واقعیت داره؟ من قراره زن شاهین بشم؟ اونم شوهرم؟ با این فکر لبم رو گاز میگیرم و حلقه ام
خدایا راسته که میگن عمر خوشی کمه... اما یه... باورم نمیشه همه ی سختی هامون تموم شده... رو تو دستم میچرخونم
...معجزه ای کن و خوشی هام رو ازم بگیر

24

...وای شاهین باورت نمیشه همه ی بچه های مدرسه تولدم رو تبریک گفتن +
...بس که مهربون و دوس داشتنی هستی همه دوست دارن دیگه _
...ولی امسال فکر میکردم تولدم رو همه فراموش کرده باشن... در اون که شکی نیس +
دستش رو انداخت دور شونم و منو کشید تو بغلش
...مگه میشه تولد خانومم یادم بره _
.....! اینو گفت و بوسه ای روی گونم زد
اون پسره باز مزاحمت میشه؟ _
اب دهنمو قورت دادم و گفتم
...نه +
باور کنم دیگه؟ _
چش غره ای بهش رفتم و گفتم
مگه تابحال بهت دروغ گفتم؟ +
با لحن شیطونی گفت
...نمیدووونم، شاید گفتم _
مشتی به سینش زدم و گفتم
من بهت دروغ گفتم دیگه؟... نامرد +
...اووووووم _

زومو برگردوندم و با ناز گفتم

...اصن قهرممم+

دوباره منو کشید تو بغلش و گفت

...نبینم قهر کنی هاااا_

...ازم فاصله گرفت و گوشیش رو از رو میز برداشت...خواستم چیزی بگم که صدای گوشیه شاهین اومد

25

...ای وای مامان چندروز پیش بهم گفته بود زنگبزنم باهاش حرف بزنی_

سری تکون داد و جواب داد

...جانم مامان_

..بعدش زد رو اسپیکر

..زن عمو:(سلام پسرم)

...سلام مامان،بخدا شرمندم اصلا یادم نبود_

...زن عمو:(بعله،بد قولم که شدیییی)

...بیخشید سلطان باور کن یادم نبود_

نگاهی بهم کرد و ادامه داد

...اخه مگه این عروست هوش و حواس میداره واسه ادم_

زن عمو خندید و گفت...لبمو گاز گرفتم و چشم غره ای بهش رفتم

...خیله خب حالا،گوشی رو بده با دخترم حرف بزnm-

...سلام زن عمو+

سلام دختر خوشگلکم خوبی؟-

ممنون،شما خوبین؟+

...ماهیم خوبیم دخترم،شرمندم،دیر زنگ زدم ولی تولدت مبارک-

عمو چطوره؟...دشمنتون شرمنده زن عمو،ممنون+

...امممم درضمن...اونم خوبه سلام داره،الان سر کاره-

!جانم؟+

باشه؟...از این به بعد زن عموت نیستم، مامانتم-

لبخندی زدم و گفتم...لحنش خیلی جدی بود

...چشم مامان جون+

26

...میوسمتون...دیگه مزاحمتون نمیشم، مراقب همدیگه باشین...افرین دختر خوشگلتم-

...مراحمی مامان، خوشحال شدیم، خدافظ-

:دستشو انداخت دور کمرم...بعدشم شاهین خدافظی کرد و تماس رو قطع کرد

..میگما_

:منتظر نگاهش کردم که گفت

...من دیگه طاقت ندارم.....از فردا بریم دنبال کارای عروسی_

:سرمو انداختم پایین و اروم گفتم

...باشه+

:پیشونیش رو چسبوند به شقیقه ام و با صدای بم و مردونه اش زمزمه کرد

...از اینکه پیشمی و نمیتونم تا جایی که دلم میخواد پیش برم..دیگه کلافه شدم از اینکه دارمت و ندارمت_

:بوسه ای روی موهام زد و ادامه داد

...خیلی دوست دارم لیلا...نفسه من...زندگیه من...زنه من...خانومم بشی دیگه بهونه ای نداری_

:لبمو با زبونم تر کردم و گفتم

!مامان اینا خبر دارن؟+

:سرشو گذاشت رو شونه ام و گفت

بعدش که همه چی خوب شد، به بقیه هم...اونام قراره بیان جشن عقدمون...فقط کسایی که تو تولدت بودن خبر دارن_

...یه عروسی ای برات بگیرم که همه ماتشون ببره...میگیم

!یعنی.....یعنی...مارو میبخشن؟+

دیگه نمیتونن مانعمون...بهشون ثابت میکنیم که وقتی باهمیم چقدر خوشبختیم...اگه خوشبختیمون رو ببینن اره_

...بشن

27

فقط ی ک بار

فرصت زندگی کردن هست

حواست باشد

!به این روزهایی که دیگر بر نمی گردند

حواست باشد

به کوتاهی زندگی

شاهین هیچ جا کار نمیکرد اما به هرچی که نگاه... خرید عروسیمون... دو روز بود که همش با شاهین میرفتیم خرید
هربارم ازش میپرسیدم این پولارو از کجا مباری؟ میگفت منو دسته کم نگیر تنها چیزی که نمیتونستم... میکردم برام میخرد
البته خیلی وقت دارم تا لباس عروس... همشون قشنگ بودن و انتخاب کردن سخت بود... انتخاب کنم لباس عروس بود
... بعضی وقتا جوری استرس دارم که انگار قراره به اتفاقی بیفته... فقط نمیدونم چرا انقدر دلم شور میزنه... انتخاب کنم
دیروز که با جاویدان حرف... ولی من هر وقت دلم شور بزنه به اتفاقه بد میفته... هربارم به شاهین گفتم، منو مسخره کرده
از وقتی من با شاهین... عمه هم که چند وقت بود نمیتونست بره شرکت... ولی نگفت چرا... زدم گفتم محمد رفته پاریس
نیم ساعتی میشه... از اون خونه اومدم بیرون، عمه همش فشارش میره بالا، و دکترا گفتن که خستگی برانش خوب نیست
چون... فکر کنم تصادف کرده بود... دوستش ایهان زنگ زد بهش... شاهین رفته بیرون، نگفت کی برمیگرده... که تنهام
برای همین تصمیم... فقط موقع رفتن گفت زنگ میزنم بهت حوصله ام سررفته بود... شاهین با عجله رفت نفهمیدم چی شده
قبلا همه ی... از کارم خندم گرفته بود... وسایلم رو روی میز گذاشتم و شروع به طراحی کردم... گرفتم یکم طراحی کنم
... لباس.. چشاش... چهره ی جذابش... ولی الان فقط و فقط چهره ی شاهین... طراحی هام یا طبیعت بود، یا لباس
... برای چند ثانیه دست از طراحی برمیدارم و به حلقه ی توی دستم نگاه میکنم... همه و همه تو ذهنم حک شدن
هنوزم... جلوی چشم دوستاش، زیر پام زانو زد و ازم خواستگاری کرد... یاد شب تولدم که بهم پیشنهاد ازدواج داد میفتم
دیگه چی میتونم... خدایا یعنی همه ی اینا واقعیته؟ یعنی من تا چند وقت دیگه میشم زن رسمی شاهین... باورم نمیشه
انقدر دوسش دارم که حاضرم براش... از خدا بخوام؟ بعد از پدر و مادرم خدا یکی رو برام فرستاد که عاشقانه میپرستمش
نفس... باید به شاهین بگم تا ببرتم... چند وقته که نرفتم پیششون... با یاد اوری بابا و مامان، دلم میگیره... هرکاری بکنم
امشب که اومد باید بهش نشون... این چندمین طراحی از چهره ی شاهین بود... عمیقی میکشم و به طراحیام ادامه میدم
... بدم

«شاهین»

انقدر سرم با ... قرار بود به لیلا زنگ بزنم... ای وای... نگاهی به ساعت انداختم... بعد از اینکه از خونه ایهان اومدم بیرون پسره ی دیوانه، زده به طرف، مقصرم هست، به جای معذرت خواهی میگه دلم خواست ... ایهان گرم شد که لیلا یادم رفت هر کاری میکنم..... سوار ماشین میشم و گوشیم رو از روی صندلی برمیدارم... اون مرده هم حالشو جا آورده... زدم بهت ... ماشین رو روشن میکنم و سعی میکنم خودم رو سریع برسونم خونه... اینم که شارژ نداره... اه لامصب... روشن نمیشه چند ساعته که ... البته اگه ناراحت بشه حق داره خداکنه لیلا از دستم ناراحت نشه ... هوا کم کم داشت تاریک میشد بعد از چند دقیقه میرسم دستی تو موهام میکشم و تا آخر پامو رو گاز فشار میدم ... پیش ایهانم و یه زنگم بهش نزدم بعد از چند ثانیه... طبقه ی خودم رو میزنم و منتظر میمونم ... ماشین رو پارک میکنم و به سمت اسانسور میرم ... خونه ... کلید رو از جیبم درمیارم و درو باز میکنم ... از اسانسور میام بیرون و به سمت درِ اپارتمان میرم ... اسانسور می ایسته کتم رو درمیارم و میندازم و ... ولی خبری از لیلا نیست ... نگاهی به اطراف میندازم ... وارد خونه میشم و درو میبندم ...

...کاناپه

لیلا؟_

..به سمت اتاق میرم و تو همون حالت صداس میزنم

...کجایی خانومم_

نگاهی به صورت ته ... به سمتش میرم وارد اتاق که میشم با دیدنه لیلا که رو میز تحریرش خوابش برده، لبخندی میزنم ... اخ من فدای این دختر بشم که قراره زنه من بشه ... وقتی خوابه معصوم تر از قبل میشه ... غرق در خوابش میندازم ... یعنی لیلا تصویر منو اینجوری طراحی کرده؟ چقدر قشنگه نگاهی به روی میز میندازم که با دیدن تصویرم ماتم میبره طره ای از موهاش رو ... زیر پاش زانو زدم و دستمو گذاشتم روی صندلی... تابحال کسی ازم نقاشی یا طراحی نکرده بود اروم صورتش ... نفس عمیقی کشیدم تا عطر موهاش روبه مشامم بفرستم ... توی دستم گرفتم و به صورتم نزدیک کردم زود سرشو بلند کرد و با تعجب و صدایی که خمارِ خواب بود، گفت ... رو نوازش کردم که سریع چشاش باز شد

!اومدی؟+

لبخندی زدم و گفتم

...ببخشید بیدارت کردم...اره خانومم_

راسی ایهان چطوره؟... کی اومدی اصن متوجه نشدم... عیب نداره+

...ایهانم خوبه چیزیش نشده بود که...همین الان اومدم_

:متعجب نگام کرد و گفت

...پس چرا اونجوری عجله کردی+

:خندیدم و گفتم

از ماشین پیاده میشه...به اونی که زده میگه دلم خواست...اها مقصر هم بووده...تصادف کرده بوده،اما چیزیش نشده بوده+

...زدم،حرفی داری؟مرده هم اینو میگیره زیر مشت و لگد

:خندید و گفت

..وووووی،عجبا+

:بهو انگار که یه چیزی یادش افتاده باشه گفت

...راسی+

جونم؟_

...موقع رفتن گفتم میزنی...چرا بهم زنگ نزدی+

...همینه هاااا،از هرچی بترسی سرت میاد...هووووف

...گوشیمم خاموش شده بود بخدا...شرمندتم بخدا،ایهان واسه ادم حواس نمیداره که_

:توی بغلم گرفتمش و گفتم...اروم باشه ای گفت که بلند شدم و دستشو گرفتم و مجبورش کردم بلند شه

...قول میدم تکرار نشه...ببخشید دیگه_

:با یقه ی پیرهنم بازی کرد و تو همون حالت گفت

قراره هروقت پیش دوستاتی منو فراموش کنی؟+

..نه خانومم من غلط بکنم_

.....یهو نگام به طراحیش افتاد

بگو ببینم اینو تو کشیدی؟...راسی_

...و اشاره ای به طراحیه روی میز کردم

اره،قشنگه؟+

:اخمی کردم و گفتم

...چیه اخه کشیدی..ابروی هرچی طراحی بردی...اصلا خوب نیست_

:با چشای گرد نگام کرد و گفت

واقعا خوب نیس؟+

...نخیر خوب نیس_

هاج و واج نگام میکرد که پیشونیم رو چسبوندم به...سرشو انداخت پایین که نتونستم خودم رو نگه دارم و زدم زیر خنده

:پیسونیش و با خنده گفتم

...تابحال کسی تصویرم رو طراحی نکرده بود...معرکه ست...شوخی کردم دختر+

..فکر کردم واقعا خوشت نیومده+

...اخره مگه میشه خوشم نیاد_

فشاری به سینم...نگاهی به لباس انداختم که انگار متوجه شد میخوام چیکار کنم...لبخندی زد که دلم براش ضعف رفت

موهایش توی صورتش پخش...زیاد از تخت دور نبودیم...وارد کرد و خواست از بغلم بیاد بیرون که هولش دادم روی تخت

دستم فرو کردم...داشت نفس نفس میزد...بهش نزدیک تر شدم و روش خیمه زدم.....شدن که سریع زدشون کنار

:تو موهایش و گفتم

خانومه من چرا نفس نفس میزنه؟_

...لباشو با زبونش تر کرد که انگار اتیش درونم رو شعله ورتر کرد

...خو..هولم دادی...ترسیدم+

انقدری دلم براش تنگ شده بود که میخواستم تو خودم حلس...بیشتر از این نتونستم طاقت بیارم و لباشو اسیر کردم

...گازی از لب پایینیش گرفتم که چنگی به بازوم زد...کنم

31

«لیلا»

...از درد لبم چنگی به بازوش زدم که ازم فاصله گرفت و خمار نگام کرد

...اختیارم دسته خودم نیست لیلا_

این از نفسای...حس میکردم که چقدر داره خودشو کنترل میکنه...دستم گذاشتم روی گونش که چشمش رو بست

..اروم چشمش رو باز کرد...عمیقش مشخص بود

گشسته؟_

:سرمو به معنی نه تکون دادم که گفت

...میخوام بخوابم...خسته ام_

:لبخندی زدم و گفتم

..بخواب ..باشه عشقم+

:اخمی کرد و گفت

...میخوام باهم بخوابیم_

..ولی+

...حالام بیا بخوابیم،بیدار که شدیم یه چیزی میخوریم...ولی نداره،خودتم خوابت برده بود_

:روی تخت نشستم و گفتم...اروم باشه ای گفتم که از روم کنار رفت و خودشو انداخت رو تخت

...حداقل لباساتو عوض کن+

...حال ندارم_

:بعدش با لحن شیطونی گفت

...تو برام عوض کن_

...چش غره ای بهش رفتم و زیر لب پررویی نثارش کردم

..پاشو ببینم لباساتو عوض کن بعد بخواب+

32

...مگه زخم نیسی؟خب عوض کن دیگ ...خوووودت عوض کن_

..نخیر هنوز زنت نشدم+

...داشتم حرف میزدم که دستم توسط شاهین کشیده شد و افتادم تو بغلش

...جرات داری یه بار دیگه حرفتو تکرار کن_

:اب دهنمو قورت دادم و گفتم

...خو هنوز که زنت+

بعد از چند ثانیه که نفسم ...نمیبوسید،بجورایی میخواست فقط ساکتیم کنه...حرفم نصفه موند وقتی لباسو گذاشت رو لبام

:داشت بند میومد لباسو از روی لبام برداشت و با حرص گفت

فهمیدی؟..ماله منی...همین الانشم زنه منی_

اروم سرمو تکون دادم که گفت

...پس دیگه از این حرفا نشنوم..چند روز دیگه به طور رسمی ماله من میشی_

+چشم...

:بوسه ای روی چشم زد و گفت

...قربون چشات بشم من_

برنگشتم ...شاهین دستشو از دورم باز کرد و ازم فاصله گرفت...با صدای زنگ گوشیه شاهین چشم رو باز میکنم

..سمتش،ولی حواسم به شاهین بود

(...شاهین:بفرمایین)

:بعد از چندثانیه با حرص گفت

...مگه مریضی که زنگ میزنی و حرف نمیزنی_

33

توی افکارم بودم که...یعنی کی بود که زنگ زد و حرف نزد...گوشی رو پرت کرد روی میز و دوباره روی تخت دراز کشید

...پشت گردنم رو بوسید...دستای شاهین دورم حلقه شد

بیدارت کردم؟_

من که چشم رو باز نکرده بودم،از کجا فهمید بیدارم؟

از کجا فهمیدی بیدارم؟+

...از صدای نفسات_

:گونم رو نوازش کرد و گفت...به سمتش چرخیدم و لبخندی زدم

...تو صدای نفساتم عوض شه من میفهمم خوابی یا بیداری_

:مکثی کرد و ادامه داد

...خوشحالی یا ناراحت_

...خوبه پس+

:لبخندی زد که اشاره ای به گوشیش کردم و گفتم

کی بود؟+

:شونه ای بالا انداخت و گفت

...ولش کن، مزاحم بود_

...اخه مگه میشه به یه پسر مزاحم بشن... اما خیلی فکر مشغول بود... اروم باشه ای گفتم و خودم رو تو بغلش جا دادم

...یعنی کیه که هی زنگ میزنه و قطع میکنه

بلاخره تونستم یه لباس... یک هفته از اون روز میگذره و ما تو این یک هفته همه ی کارامون رو برای ازدواج انجام دادیم

از محضر هم وقت گرفته بودیم و چندتا از دوستای شاهین و جاویدان و ... عروسی انتخاب کنم که واقعا به دلم بشینه

...امشب قرار بود هر دو مون مهمونی مجردی بگیریم... سینان دعوت بودن

34

جاویدان زنگ زد و گفت که یه ساعت دیگه میاد... دخترا پیش من، یعنی تو اپارتمان بمونن و پسرا هم با شاهین برن بیرون

شاهین چندنفرو آورده بود و خونه رو تزئین کرده... الان ساعت پنج بعد از ظهره، دخترام قراره ساعت هفت بیان... پیشم

..از اتاق بیرون رفتم و شاهین رو صدا زدم... یهو یه فکری به سرم زد... بودن

...شاهین... شاهین کجایی +

...اشپز خونه ام... جونم خانومم_

:لبامو غنچه کردم و گفتم.. به سمت اشپز خونه رفتم که دیدم داره از یخچال اب برمیداره

...شاهین... +

:به سمتم چرخید و با لبخند گفت

...جونم_

..میشه منو ببری پیش مامان و بابا؟ از اینجا نزدیک هم هست... اممممم، میگم که یه ساعت وقت داریم تا اومدنه جاویدان +

:لیوانش رو گذاشت رو میز و چشمکی بهم زد و گفت

...بدو حاضر شو تا ببرمت_

:دستامو کوبیدم بهم و گفتم

...وای عاشقتم شاهین، الان میام +

:صداش رواز پشت شنیدم که خندید و گفت... و از اشپز خونه بیرون رفتم

...شیطون_

شاهین جلوی جاکفشی داشت با موهاش ور...سریع حاضر شدم و دستی به سر و صورتم کشیدم و از اتاق بیرون رفتم

:به سمتش رفتم و گفتم...میرفت

بریم؟...من حاضرم+

:به سمتم چرخید و گفت

...بریم عشقم_

35

چندشاخه برمیدارم و...نگاهی به قبر مامان میندازم...شاخه های گل رز رو روی سنگ قبر بابا میدارم و کنارش میشینم

لبامو با زبونم تر...شاهین برای اینکه بتونم تنهایی با بابا و مامان حرف بزوم نزدیک تر نیومدم...میدارم روی قبر مامان

...میکنم و شروع میکنم به حرف زدن

از...از بدبختی خودم..از زور گویی عمه...دلهم گرفته بود...چقدر ناراحت بودم...دفعه ی پیش که اومدم پشتون+

بابایی؟ دخترت...دارم عروس میشم!!! مامان!!! بابا؟...ولی حالا انقدری خوشحالم که حتی نمیتونم فکرشم بکنم...تنهاییم

...کجایی که دخترت رو تو لباس عروس ببینی..داره عروس میشه

...نفس عمیقی میکشم تا بغض تو گلوم رو قورت بدم

کاش...کاش الان پیشم بودین...اره، پسرعمو...شاهین...دارم با کسی که دوستش دارم ازدواج میکنم...اصلا ناراحت نباشینا+

...بودین و میدونستم که یه پدر و مادری دارم که حمایتم کنن

:اهی کشیدم و ادامه دادم

با خیال راحت...حالا که نمیتونم صداتون رو بشنوم...حالا که نمیتونم دستاتون رو توی دستم بگیرم...حالا که نیسین+

....برام ارزوی خوشبختی کنین...مسبب این شادی هم شاهینه...دخترتون شاده...اینجا بخوابین

خانومم؟_

:لبخندی زد و گفت...بلند میشم و رو به روش میمونم...با صدای شاهین به سمتش میچرخم که بهم نزدیک میشه

...دیر شده...دیگه باید بریم_

...باشه...بذار خدافظی کنم+

:نگاهی به سنگ قبرشون انداختم و گفتم...لبخندی زد و سرشو تکون داد

...ببخشید اگه خیلی وقت بود سرنمیزدم بهتون...بازم میام پشتون+

:شاهین دستشو انداخت دور شونم و رو به قبر بابا گفت

...خوشبختش میکنم...خیالتون راحت باشه عمو_

شاهین بوسه ای روی موهام زد و تو گوشم گفت...با این حرفش قطره اشکی روی گونم سر خورد
...نمیذارم اب تو دلت تکون بخوره...هم یه شوهر خوب...برات هم بابا میشم،هم مامان...نبینم غمتوها_

صورتتم رو پاک کردم و لبخندی زدم که گفت

36

...بریم دیگه_

سوار که شدم درو بست و خودشم...شاهین ریتموت رو زد و درو برام باز کرد...باشه ای گفتم و باهم سمت ماشین رفتیم
نفس عمیقی...وگر نه کلی غر میزنه...امیدوارم جاویدان پشت در نمونه باشه...ماشین رو روشن کرد و حرکت کرد...نشست
:کشیدم که شاهین گفت

...فقط یه چیزی...منم خونه ی ایهان اینا میمونم...شب جاویدان بیشتر بمونه_

!!!چی؟؟+

...سردرد میگیری...مشروب نخوری_

:لبخندی زدم و گفتم

...ولی توام زیاده روی نکنی...چشم+

...رووی جفت چشم خانومم_

:مکثی کرد و بعد با لحن شیطونی گفت

...به لحظاتی که منتظرش بودیم داریم نزدیک تر میشیم...بلاخره داری مال خودم میشیا_

احساس میکنم قلبم....خیلی استرس دارم...باورم نمیشه فردا زن شاهین میشم...لبمو گاز گرفتم و سرمو انداختم پایین

...کاش میشد به شاهین بگم که بیخیال شه...داره از جاش درمیاد

...شاهین+

...جونه شاهین_

:نفس عمیقی کشیدم و گفتم...حالا من با چه رویی حرفمو بهت بگم...اخه نامرد چرا اینجوری جوابم رو میدی

...خب یعنی...میشه...فردا+

:مشکوک نگاهی بهم انداخت و گفت

فردا چی؟_

:سرمو انداختم پایین و اروم گفتم

...میتروسم... من امدادگیش رو ندارم+

37

...اخییییش....بلاخره تونستم بگم

حالا میگی امدادگیش رو ندارم؟...مال من بشی...من چند ماهه منتظرم که عقد کنیم و زنم بشی...لیلا اینو ازم نخواه_

...اره خب خیلی وقته که+

...پس حرفی نمی‌مونه...راجب این موضوع قبلا حرف زدیم لیلا_

...ولی من+

همین که تا الان کاریت نداشتم خیلی خودم رو...من چندماهه دارم تو تب داشتنت میسوزم...ولی و اما و اگر نداریم_

...دیگه بعد از این نمیتونم...کنترل کردم

:بعدش با لحن ارومی گفت

...فقط بسپرش به من....خودم ترست رو از بین میبرم....درضمن،ترس نداره که_

چشمم افتاد به جاویدان که ...چش غره ای بهش رفتم و خواستم چیزی نثارش کنم که دیدم رسیدیم به جلوی پارکینگ

....داشت از تاکسی پیاده میشد

...عه جاویدانم تازه رسید+

اخم های روی صورت...در اپارتمان رو باز کردم و رفتیم داخل....شاهین ماشین رو پارک کرد و با جاویدان رفتیم بالا

تاامروز چند بار بخاطر من خودش رو....بخاطر حرفی که بهش زده بودم حق داشت ناراحت شه...شاهین اذیتم میکرد

وارد اتاق شدم که...حالا چیکار کنم...هووووووف...نمیتونم پسش بزنم...ولی بعد از ازدواج دیگه زنش میشم...کنترل کرده

...جاویدان هم پشت سرم اومد و درو بست

...لیلا چرا اخماتون توهمه-

:شونه ای بالا انداختم و گفتم

...چیزی نیس+

:مشکوک نگام کرد و گفت

مطمئنی؟-

:کلافه روی تخت نشستم و گفتم

...به سمتم اومد و کنارم نشست

اصلا شماها کجا بودین؟...بگو ببینم چیشده-

...بخاطر همون یکم بحثمون شد...امادگی ندارم...توی راه بهش گفتم که...رفته بودم سرخاک مامان و بابا+

شاهین چی گفت؟-

...الانم نمیتونم بیخیالت بشم...من چند وقته منتظرم مال من بشی...گفت اینو ازم نخواه+

...خب حق داره-

:چپ چپ نگاهش کردم که گفت

درضمن چرا امادگیش رو نداری؟...برو خداتو شکر کن...اگه تا الانم بهت دست نزده خودش یه نعمته...والا حق داره-

...خو میترسم+

...که مطمئنم هردوتون برای همدیگه بیتابین...فقط کافیه بخوای...ترس نداره که اجیه گلم-

...سرمو انداختم پایین که دستش رو گذاشت زیر چونم و سرمو بلند کرد

میخوای دیگه مگه نه؟-

..ولی...اره میخوام+

...مطمئنم یکم که باهات راه بیای ترست میریزه...نه خودتو اذیت کن نه شاهین رو...پس دیگه ولی و اما رو بذار کنار-

...اینجور ترس و استرس های قبل از ازدواج عادیه

:چیزی نگفتم که لبخندی زد و گفت

...فسقلی زودتر از من دست به کار شدیا...فردا قراره عروس بشه و اخماشو کرده تو هم...اخماتو باز کن ببینم-

:خندیدم که گفت

.....باشه ای گفتم و بلند شدم و شروع کردم به حاضر شدن...پاشو حاضر شیم،بچه ها یکم دیگه میانا-

...چند دقیقه گذشته بود که صدای گوشیه شاهین اومد

:بعد از جواب دادن به سمت اتاق اومد و بدون اینکه بیاد داخل گفت

من باید برم کاری نداری؟...لیلا ایبهان زنگ زد_

...مواظب خودت باش +

...باشه خانومی، خدافظ_

...بسلامت +

...نفس عمیقی کشیدم و دوباره نشستم رو تخت

...از دستم ناراحته +

...جاویدان: (بیخیال، از دلش درمیاری)

...جاویدان یه اهنگ بی کلام گذاشته بود و داشت با گوشیش ور میرفت..ساعت هفت شده بود و منتظر دخترا بودیم
هر بار که گوشی رو برمیداشتم دستم، پشیمون میشدم و میکوبیدمش...فکرم پیش شاهین بود ولی نتونستم بهش زنگ بزنم
...با صدای زنگ از جام بلند میشم و به سمت در میرم....اصلا مگه من چیکار کردم که اقا بهم قیافه گرفت...روی این
همون دختره که اون شب تو مهمونی!!!!سیمای....وقتی درو باز کردم با دیدن شخص روبه روم اعصابم بیشتر بهم ریخت
:یکی از دخترا گفت...شاهین رو بوسید

وای عروس خانم مهمون نمیخوای مگه؟-

:به خودم اومدم و گفتم

...چرا، خوش اومدین +

:سیمای خنده ی مصنوعی ای کرد و گفت

...بچه ها انقدر هول شده که نمیدونه باید بره کنار تا ما بریم داخل_

دست دوتاشون نوشیدنی بود و دست یکیشونم شیرینی و یکیشونم گل گرفته...با خنده ی دخترا رفتم کنار تا بیان داخل
اسم یکیشون که عایشه گل بود خیلی....بعد از اینکه با جاویدان آشنا شدن، نشستیم و شروع به حرف زدن کردیم...بود
...دختر با مزه ای بود و همش شوخی میکرد و مارو میخندوند

...پسرا مارو انداختن تو خونه، خودشون رفتن دیسکو...عایشه گل: (میبینی توروخدا)

:جاویدان نگاهی بهم انداخت و با تعجب پرسید

!!!مگه قرار بودن برن دیسکو؟؟؟-

:لب باز کردم چیزی بگم که سیمای گفت

نفس عمیقی میکشتم و جواب میدم...گوشی روشن میشه و اسم شاهین نمایان میشه

بله؟+

...سلام خانومه من_

...سلام+

خوبی؟_

اوهوم...تو چطوری؟+

ارایشگرت رسید؟...منم خوبم نفسم_

...نه هنوز نیومده+

...ای بابا یعنی چی_

...جاویدان:(لیلا، لیلا)

:به سمتش چرخیدم و گفتم

بله؟+

...به ارایشگر زنگ زدم،گفت پنج دقیقه ای میرسم-

...باشه+

43

خانومم؟_

...جانم+

دیشب خوش گذشت؟_

به شماها چی؟خوش گذشت دیسکو؟...اوهوم،خوب بود+

...چند ثانیه سکوت کرد و فقط صدای نفساش به گوش میرسید

...بچه ها اصرار کردن بریم دیسکو_

...ولی کاش از زبون خودت میشنیدم،نه کس دیگه ای...باشه اشکالی نداره+

...حالام برو که چند ساعت دیگه قراره بشی خانومه من..میدونم ناراحتی ولی من بلدم از دلت دربیارم_

...مواظب خودت باش+

...دوست دارم....توام مواظب خودت باش خانومم_

لبامو تر کردم و اروم گفتم...ناخوداگاه لبخندی رو لبام اومد

...منم دوست دارم+

جاویدان با دیدنم...از حق نگذریم واقعا خوشگل شده بودم...دستی به لباسم میکشتم و توی آیینه به خودم نگاه میکنم

:سوتی زد و با خنده گفت

...ببین چه تیکه ای گیرش اومده...کوفته شاهین بشی الهی..دختر چه خوشگل شدی_

:لبخندی میزنم که ارایشگره به سمتم میاد و میگه

...عروس خوشگلی شدی،تا امروز ارایشگر خیلیا بودم،ولی تو یه چیز دیگه هستی-

...ممنون،نظر لطفونه+

44

لباس عروسم یه تور بلند داشت که روی شونه هام...دوباره از توی آیینه به خودم و لباس عروسی که تنم نگاه میکنم

...افتاده بود و یه جورایی دنباله ی لباس عروسم شده بود

...اها داماد هم اوووومد-

...چشام رو میبندم و نفس عمیقی میکشتم...از اتاق بیرون میرن و منو تنها میذارن...با صدای جاویدان به سمتش میچرخم

به در اتاق خیره میشم...بعد از چند دقیقه که حرف میزنن و میخندن،صدای قدمایی که به اتاق نزدیک میشه رو میشنوم

نه حرفی زده میشد،نه...نگاهمون تو هم قفل شده بود....که با دیدن شخصی که تو چارچوبش ظاهر میشه ماتم میبره

یه کت شلوار ابی تیره ی مات بود که یقش از ساتن شکلاتی استفاده...شاهین واقعا جذاب شده بود...حرکتی میکردیم

نگاهش از چشام به سمت پایین رفت و دوباره....شده بود و پیرهن سورمه ای که به تنش نشسته بود و جذاب ترش میکرد

یهو رنگ نگاهش عوض شد و با خنده..با قدمای ارومی به سمتم اومد و تو یه قدمیم قرار گرفت...به سمت بالا برگشت

:گفت

ببخشید شما خانوم منو ندیدین؟_

...به این حرفش خندیدم که بهم نزدیک تر شد و دستاش رو قاب صورتم کرد

...دختر شبیه فرشته ها شدی_

...تو...توهم خیلی خوشتیپ شدی+

لامصب من تا شب چچوری طاقت بیارم؟_

یه بوسه ی داغ و پر... با این حرفش لبم رو گاز گرفتم و سرمو انداختم پایین که لبای داغش رو روی پیشونیم گذاشت
...حرارت

...بعدا واسه این کارا وقت دارینا... اهم اهم-

گل های رز پارچه ای... با صدای جاویدان از هم فاصله گرفتیم که چشمم خورد به دسته گلی که توی دست جاویدان بود
رنگ سفید و سرخ زیبایی عجیبی رو به وجود... به رنگ قرمز آتشین که دسته اش رو با روبان سفید تزئین کرده بودن
...آورده بود

:جاویدان دسته گل رو داد به شاهین و گفت

...دیگه داره دیر میشه بیاین بریم-

شاهین دسته گل رو به طرفم گرفت... و از اتاق بیرون رفت

45

...بفرمایین خانوووم..._

جلوی مجتمع... کنارم ایستاد که دستش رو گرفتم و باهم از اتاق بیرون رفتیم... لبخندی زدم و دسته گل رو ازش گرفتم
...بچه ها دورمون حلقه زدن و چند دقیقه ای رقصیدن و بعدش حرکت کردیم که بریم سالن عقد

...عاقده: خانم لیلا آک یورک، فرزند مراد و دل ارا)

ایا وکیلیم شمارا به عقد آقای شاهین آک یورک دریاورم؟

لبامو با زبونم تر کردم و به سمت... شاهدامون جاویدان و ایهان بودن... نگاهی به شاهین انداختم و نفس عمیقی کشیدم
...میکروفن خم شدم

...بله+

...تا اینو گفتم صدای دست و جیغ بچه ها رفت هوا

...عاقده: آقای شاهین آک یورک)

ایا وکیلیم شمارا به عقد خانوم لیلا آک یورک دریاورم؟... فرزند سلیم و آسلی

نگاهی بهم کرد و... به سمت شاهین چرخیدم... اصلا حال خوبی نداشتم... کف دستام عرق کرده بود و نفسام نامنظم بود

:به سمت میکروفن خم شد و تقریبا با صدای بلند و شادی گفت... لبخند زد

...بلههههه_

عاقده رو به شاهدا گفت... و بازم صدای دست و جیغ بچه ها بود که سکوت سالن رو شکست

شماهم شاهد هستین؟-

جاویدان و ایهان باهم گفتن

...بله-

عاقده سری تکون داد و دفتر ازدواج رو گذاشت جلوم

...اینجارو امضا کن دخترم-

46

همه بلند شدیم که عاقده دفتر ازدواج رو بهم داد و گفت... بعد از من هم شاهین و بعدش شاهدامون امضا کردن

...براتون ارزوی خوشبختی میکنم-

لبخندی زدم و گفتم

...ممنون+

بعد از رفتن عاقده خواستیم از سالن بریم بیرون که بچه ها شروع کردن به خوندن

...دوماد عروس رو ببوسه... دوماد عروس رو ببوسه-

لب باز کردم بگم این کارو نکنی که تو کسری از ثانیه... با چشای گرد به سمت شاهین چرخیدم که دیدم نگاهش به لبامه

بعد از چند ثانیه لباسو از رو لبام برداشت و با... بچه ها دست میزدن و دخترا هم کل میکشیدن... لبام رو به اتیش کشید

با نفس نفس گفتم... خنده نگام کرد

...خیلی نامردی+

قرار شد که اول تو کشتی جشن... دسته گلم رو برداشتم و باهم از سالن بیرون رفتیم... خندید و دستمو تو دستش گرفت

...بگیریم و شام رو هم همونجا بخوریم

بعد از سالن عقد با شاهین رفتیم اتلیه و چندتا عکس... سرم رو سینه ی شاهین بود و دستاش دور کمرم حلقه شده بود

اروم با ریتم... امروز کلی سوپرایزم کرده بود... یهو وسط راه نگه داشت... بهم نگفته بود که قراره عکس بگیریم... گرفتیم

چون زمستون بود نمیونستیم بزیم به دل... شب بود و ماهم با کشتی تو دریا بودیم... آهنگ خودمون رو تکون میدادیم

...دریا

چه حسی داری؟ _

...با صدای شاهین سرمو بلند میکنم و نگاش میکنم

...نمیتونم توصیفش کنم+

...منم_

47

...خیلی خوشحالم که دارم لیلیا...چندتا حس کنار هم...تابحال همچین حسی نداشتم

...منم خوشحالم که ماله تو شدم+

...بد میبینیا...شیطونی نکن_

...دیگه هیچکس نمیتونه جدامون کنه_

...نفس عمیقی کشیدم و سعی کردم این لحظات رو به خوبی تو ذهنم هک کنم

...وارد خونه شدیم که متوجه شدم همه جا تاریکه

...عههههه، چرا انقدر تاریکه اینجا+

...لباسم رو جمع کردم و قدمی به جلو رفتم تا پریز رو پیدا کنم که یهو همه جا روشن شد و با چیزی که دیدم ماتم برد

...از جلوی در تا سالن با گل های رز قرمز تزئین شده بود

...وای اینجا چقدر قشنگه+

:شاهین چشمکی زد و گفت

...دنبال کن ببین به کجا میرسی_

درو باز کردم و وارد اتاق که شدم، با دیدن تخت لبخندم...لبخندی زدم و مسیر گل ها رو دنبال کردم که رسیدم به اتاق

به...حروف اول اسمم روی تخت با گل های رز سفید، داخل یه قلب با گل های رز قرمز تزئین شده بود...عمیق تر شد

...سمت تخت رفتم که شاهین اومد تو اتاق

خوشت اومد؟_

...خیلی قشنگه...وای عالییه شاهین+

خواستم به سمتش بچرخم که سردی...همینجوری خیره به تخت بودم که احساس کردم شاهین پشت سرمقرار گرفت

معلوم بود که خیلی...یه گردنبنده بود...دستمو به سمت گردنم بردم و لمسش کردم...چیزی رو دور گردنم حس کردم

...خواستم چیزی بگم که لبای شاهین رو روی گردنم حس کردم...گرون بوده

از پشت گردنم با بوسه های ریز رسید به زیر گوشم و با صدای خمارش زمزمه کرد
...مبارکت باشه خانومم_

دستای شاهین روی شونه... احساس میکردم توی کوره ی اتیشم... ضربان قلبم بالا رفته بود... و بوسه ای روی گوشم زد
...دوباره حس خجالتم گل کرده بود... جرات نداشتم تو صورتش نگاه کنم... ام قرار گرفت و منو به سمت خودش چرخوند
...دست بند و گوش واره هاش روی میزه... سرویسش رو برات گرفتم_

...خیلی قشنگه... مرسی+

اخمی کرد و گفت.. دستشو گذاشت زیر چونم و مجبورم کرد نگاه کنم
...منتظرم تا جبران کنی_

با چشای گرد نگاهش کردم که خندید و گفت

...من فقط حقمو میخوام... نترس بابا_

با تعجب گفتم

!!!حقتو؟+

...اره حقم_

پیشونیش رو چسبوند به پیشونیم و ادامه داد

...فقط تورو میخوام... ماله منی... تو حق منی از این دنیا_

جوری لباش رو اروم... دستاشو دور کمرم حلقه کرد و منو به سمت خودش کشید... اینو گفت و لباشو گذاشت رو لبام
استرس و ترس همش یادم رفت و شروع به همراهی... روی لبام تکون میداد که آرامش رو به کل وجودم تزریق میکرد
زبونم رو روی لبم کشیدم که از شونه هام گرفت... بعد از چند دقیقه ازم فاصله گرفت و با چشای خماری نگاه کرد... کردم
...دستشو بالا آورد و گونم رو نوازش کرد... خودشم کنارم نشست... و منو نشوند رو تخت
...میدونم واست سخته_

منتظر نگاهش کردم که ادامه داد

خودتم این رو خوب... من دوست دارم... لیلا... ولی من اگه دیروز بهت گفتم نه، بخاطر این بود که دیگه طاقت ندارم_

..اگه میخواستم اذیتت کنم یا... خیلی وقته که باهمیم... پس ازم نخواه که بازم بهت فرصت بدم... میدونی

خودتم میدونی اگه بخوام کاری بکنم کسی نمیتونه جلومو... یا بر خلاف میل تو کاری بکنم، تا الان کار از کار گذشته بود... بگیره

:دستشو آورد پایین و نفس عمیقی کشید و گفت

،والان تو زن رسمی.. قلبت به اسم منه... مهمم اینه که روح مال منه.. ولی اگه امدگیش رو نداری من مجبورت نمیکنم... منی

از خودم بدم اومد که دیروز اون حرف رو به شاهین زدم و ازش میخوام که بهم... لبمو گاز گرفتم و سرمو انداختم پایین بهتره که ترسم رو... الانم که زنش شدم، پس چه دلیلی داره ازش دوری کنم... چه زود چه دیر، من مال شاهینم... وقت بده :لبخندی بهم زد و گفت... سرمو بلند کردم و نگاهش کردم... پس بزمن و خودمو به مردی که دوش دارم بسپارم ..خسته ای... پاشو لباس رو عوض کن..

:خواست عقب بکشه که دستمو انداختم دور گردنش... به سمتم خم شد و بوسه ای روی گونم زد شاهین...؟!+

:با تعجب نگاهم کرد که اروم گفتم

...کمکم کن لباس رو عوض کنم+

تور بلندم رو که باچند تا... منم از جام بلند شدم تا شاهین زیپ لباسم رو برام باز کنه... لبخندی زد و از جاش بلند شد خواستم بچرخم ولی شاهین دستاشو از زیر دستام رد... گیره به تاجم وصل شده بود رو باز کردم و به سمت شاهین رفتم :اروم گفتم.. اینجوری کاملا تو بغلش بودم... کرد و به پشتم رسوند

...از عقب راحت تره+

...من اینجوری راحتم..

صورتم رو به روی گردن شاهین بود و هر نفسی که میکشیدم با گردنش... اینو گفت و دستش رو گذاشت رو زیپ لباسم نفسای خودمم... صدای نفسای عمیقش رو به خوبی میشنیدم... زیپ لباسم رو اروم اروم پایین میکشید... بر خورد میکرد منتظر بودم تا شاهین ازم جداشه ولی وقتی داغی دستش رو روی پوست کمرم حس کردم چشمو رو... نامنظم شده بود دستای شاهین روی کمرم حرکت میکرد و... من طاقت این همه نزدیکی رو نداشتم... هم فشار دادم و لبمو گاز گرفتم... دستام رو که کنارم افتاده بودن رو بالا اوردم و دور گردنش حلقه کردم... من بدون هیچ حرف یا حرکتی تو بغلش بودم راضی... پس بهتره کاری کنم تا بدونه که راضی ام... امشب اولین شب عروسیم بود و نمیخواستم دلخوری ای پیش بیاد :صدای بم و خشدارش رو زیر گوشم شنیدم... ام که مال اون شم

چرا؟_

:با تعجب پرسیدم

!!!چی چرا؟+

:منو بیشتر به خودش فشرد و گفت

...نامرد منم تا به حدی تحمل دارم...چرا وقتی قرار نیست اتفاقی بیفته با من این کارو میکنی_

:بوسه ای روی سینه اش زدم و اروم گفتم

کی گفته قرار نیست اتفاقی بیفته؟+

:سرمو به سمت راست خم کردم که گفت...صورتش رو چسبونند به گردنم که مور مورم شد

...میخواهی منو دیوونه کنی؟من همینجوریشم دیوونتم دیگه دختر_

:اروم خندیدم و گفتم

...خیلی دوست دارم شاهین+

با اینکه...سرشو بلند کرد و دستش رو گذاشت روی دستم...اینو گفتم و دستمو به سمت دکمه های پیرهنش بردم

...استرس داشتم و دستام میلرزید ولی میخواستم به شاهین بفهمونم که میخوام

...تو چشم نگاه کن لیلا_

:سرمو بلند کردم و به چشماش خیره شدم که گفت

مطمئنی؟_

:سرمو به نشونه ی «اره»تکون دادم که بوسه ی ریزی روی لبام زد و گفت

...قول میدم...خوشبختت میکنم خانومم_

سرشو فرو کرد تو گودی گردنم و...منو خوابوند و خودشم خیمه زد روم...اینو گفت و اروم به سمت تخت هدایتهم کرد

:خمار گفت

...اگه بدونی چقدر منتظر این لحظه بودم_

:بعد از چند دقیقه زیر گوشم با نفس نفس گفت...اینو گفت و شروع به بوسیدن کرد

....خیلی دوست دارم لیلا_

لباش رو از رو ... و همزمان با این جمله درد عمیقی رو زیر دلم احساس کردم که لبای شاهین مهر سکوت رو به لبام زد

:لبام برداشت و زیر گوشم با نفس نفس گفت

...بلاخره ... ماله ... من شدی _

:با اینکه درد داشتیم ولی دستمو فرو کردم توی موهایش و لبخندی زدم که گفت

...خانوم شدنت مبارک نفس شاهین _

میفهمی یا نه؟

دلایل زندگی من

نمیدونم

!می دونی یا نه ...؟

لحظه‌های تو آمدن

...به هممون ثانیه‌های برمیگرده

...که تو برای اولین بار به من گفتی

"...دوستت دارم"

و این شیرین ترین اتفاق

.زندگی من بود

«شاهین»

وقتی دیشب ... ماله منه ... اون الان دیگه زنه منه ... باورم نمیشه که لیلا ماله من شد ... به صورت غرق در خوابش خیره شدم

من چقدر احمق بودم که بهش ... بگم که منو ببخشه ... فهمیدم که اولین بارش بود خواستم به پاش بیفتم و بگم غلط کردم

...چطور تونستم این حرف رو باور کنم .. هوووووف ... بخاطر حرفای عمه فکر میکردم واقعا دختر نیست .. اعتماد نداشتم

52

چند باری خواستم ... بهش حق میدادم چون اولین بارش بود ... دیشب خیلی میترسید ... مثل فرشته ها ... لیلای من پاک بود

بوسه ای روی شونه ی برهنه اش زدم که تکون ... با پس بکشم اما چه زود یا چه دیر این اتفاق قرار بود بینمون بیفته

:با لبخند نگاهش کردم و گفتم ... خفیفی خورد و چشماش رو بار کرد

...صبح بخیر خانوم _

:چشماش رو مالید و با صدای خوابالودی گفت

...صبح بخیر+

نگاهم از چشماش روی سینه اش کشیده شد که لیلا هینی گفت و ...بخاطر تکونی که خورد پتو کمی از روش کنار رفت

:خندیدم و گفتم...پتو رو کشید رو سرش

...اخه چیو قایم میکنی من که همه جاتو دیدم_

...شاهین+

:با خجالت نگاه کرد که موهاش رو از روی صورتش کنار زدم و اروم گفتم....دوباره خندیدم و اروم پتو رو کشیدمپایین تر

خوبی؟_

:سرشو به معنی «اره»تکون داد که گفتم

درد داشتی بهم بگو،خب؟_

...نگران نباش...خوبم شاهین+

:بوسه ای روی گونش زدم و گفتم

دیشب که اذیتت نکردم؟_

...نه اقاییم...اصلا+

...کشیدمش توی بغلم و سرمو فرو کردم تو موهاش

...دیشب بهترین شب زندگیم بود لیلا_

:نفس عمیقی کشیدم و ادامه دادم

...مخصوصا اولین رابطه رو...برای یه پسر خیلی مهمه که عشقش همه چیز رو با اون تجربه کنه_

53

:مکثی کردم و گفتم

اینکه من تنها کسی ام که لمست...اینکه من تن و بدنت رو فتح کردم...تو از همه لحاظ منو مدیون خودت کردی_

...ازت ممنونم لیلا...اینکه تنها کسی هم که میتونه بوی تنت رو حس کنه منم،شیرینیش رو برام بیشتر میکنه...میکنه

...من به غیر از تو...قول بده هیچوقت تنهام نداری شاهین+

...هیسسسس_

:حرفشو قطع کردم و گفتم

کی فرشته...دیشب بهترین اتفاق زندگیمون بینمون افتاد...زنه منی لیلا...مگه میتونم تنهات بذارم؟تو عشق منی_

...کوچولویی مثل تورو تنها میذاره که من تنهات بذارم

:لبخندی زد که صورتش رو بوسیدم و گفتم

...بیا صبحونه بخوریم، باید تقویت شی...بدو دوش بگیر...

...باشه ای گفت و ازم فاصله گرفت

«لیلا»

خواستم ملافه رو دورم بیچم و بلند شم که شاهین ملافه رو کشید طرف خودش...اروم باشه ای گفتم و ازش فاصله گرفتم

:و با لحن شیطونی گفت

...دیگه خجالت رو بذار کنار...فسقلی من جای جای تنت رو دیدم و لمس کردم...

:لبمو گاز گرفتم و دوبیدم سمت حموم که شاهین گفت

...ندو دختر برات خوب نیست...

وای خدا...دیشب بهترین شب...زنه شاهین...باورم نمیشه که من زن شدم...اصلا یادم نبود...رفتم تو حموم و درو بستم

مگه میشه یه مرد انقدر مهربون و با درک...شاهین انقدر ناز و نوازشم کرد که دیگه داشتم شرمندش میشدم...زندگیم بود

با اینکه کمی درد داشتم ولی بعدش با نوازش ها و حرفای عاشقانه ی شاهین زیر...دیشب اصلا اذیت نشدم...و فهم باشه

...گوشم،برام لذت بخش شد

54

منم جلوی تی وی...بعد از خوردن صبحونه شاهین رفت بیرون تا لباس عروسم و کت شلوارش رو بده به خشکشویی

...نشسته بودم و داشتم فیلم نگاه میکردم که صدای زنگ اومد

.یعنی کی میتونه باشه+

:درو باز کردم که مرد تقریباً ۳ یا ۳+ساله ای سلامی کرد و گفت...شونه ای بالا انداختم و به سمت در رفتم

لیلا خانوم شما هستین؟_

...بله خودمم+

...یه بسته براتون اومده،بی زحمت اینجا رو امضا کنین...

...بسته رو بهم داد و بدونه اینکه فرصتی برای حرف زدن بهم بده رفت...خودکار رو ازش گرفتم و با تعجب امضا کردم

پاکت رو گذاشتم...پاکت رو که باز کردم یه کاغذ و یه پاکت کوچیک دیگه توش بود...درو بستم و به سمت کاناپه رفتم

...رو میز و کاغذ رو باز کردم

اون مردی که انقدر به عشقش...ولی بلاخره باید میفهمیدی...میدونم دیره...کاش میشد بهت نگم اما همیشه»
پاکت رو باز کن و عکسای که توش هست رو نگاه...اون هیچی از عشق نمیدونه...مطمئنی،بخاطر هوس هر کاری میکنه
«سیمای...امیدوارم منو ببخشی اما من خیلی وقت بود که شاهین رو دوس داشتم...کن
فقط داشتم تو دلم خدا خدا میکردم که اون چیزی که فکر میکنم...با دستای لرزون پاکت رو برداشتم و بازش کردم
و قطره اشکی از گوشه ی چشمم...با دیدن اولین عکس ماتم بُرد...اب دهنمو قورت دادم و عکسارو بیرون اوردم...نباشه
شاهین همچین ادمی...مطمئنم دروغه...دروغه...امکان نداره...خواه مگه نه؟نه این امکان نداره...خدایا...سرازیر شد
شاهین و سیمای لخت تو...درست میدیدم...یکی یکی عکسارو نگاه کردم...نه...این امکان نداره...دوسم داره...نیست
...چرا همه ی بدبختی های دنیا واسه منه...چرا حالا که انقدر خوشبخت بودم...چرا حالا...خدایا چرا...بغل هم بودن
با دستای لرزون گوشیمو برداشتم و شماره...تاوان کدوم کارم رو دارم پس میدم که یه روز خوشی رو برام زیادی میدونی
...اشکام مثل سیل میریختن...ی جاویدان رو گرفتم

...جانم عروس خانوم-

...جا...جاویدان+

داری گریه میکنی؟!لیلا؟چیشده؟-

...شاهین+

شاهین چی؟-

55

...بهم خیانت کرده+

جواب عشقی که بهش داشتم...جواب اعتمادم این بود...گوشی از دستم افتاد...تا اینو گفتم گریه ام به هق هق تبدیل شد
مگه من لیاقت...خدایا چرا با من اینکارو میکنی...دیشب ماله هم شدیم...ما همین دیشب ازدواج کردیم...این بود
...نامرد...خوشبختی رو ندارم؟لعنت بهت شاهین

میدونستم...صدای زنگ خونه اومد...دیگه اشکی برام نمونده بود...سرم روی زانو هام بود و به یه نقطه خیره شده بودم
...دوبار زنگ زد و وقتی دید خبری نشد با کلید درو باز کرد و اومد داخل...ولی نرفتم تا درو باز کنم...شاهینه
خانومم،کجایی؟...لیلا_

...صدای قدماش رو میشنیدم که به سمتمیومد...هه...خانومم

خانوم اینجا نشستی و جواب منو نمیدی؟...عه_

...جوری که تعجب رو توی چشاش حس کردم...سرد تر از یخ...نگاهم سرد بود...سرمو بلند کردم و نگاهش کردم

گریه کردی؟_

چرا؟+

:با تعجب کنارم نشست و گفت

...چشات چرا قرمزه؟چیشده حرف بزنی بینم...چی چرا؟چرا رو زمین نشستی لیلا_

چرا این کارو باهام کردی؟+

کدوم کار؟_

...نگاهش که به عکسا افتاد برای چند ثانیه ماتش برد...عکسارو از رو پام برداشتم و به سمتش گرفتم

..لیلا بخدا باور کن...لیلا_

...دستمو جلوش گرفتم که دیگه ادامه نده

...هیچی نگو+

56

..بذار برات توضیح_

..چی رو توضیح بدی؟!اینکه یه شب قبل عقدمون با سیمای رابطه داشتی؟نامرد یعنی انقدر ضعیفی که نتونستی+

...بس کن لیلا_

...با دادی که زد چهار ستون بدنم لرزید

...دِ بذار منم حرف بزنی لامصب_

:سرمو انداختم پایین و با لحنی که دل سنگم اب میکرد گفتم...دوباره بغضم شکست

شاهین من قید همه رو زدم تا پیش...یعنی همه حرفات دروغ بود...همین دیشب ماله تو شدم...همین دیشب زنت شدم+

پس...گفته بودی سیمای فقط یه دوست قدیمیه...گفتی به غیر از من با کسی نیسی...گفتی دوسم داری...تو بمونم

...چطور سر از تختت درآورده

اصلا اون شب بین...لیلا شاید این عکسا فتوشاپه،از اون سیمای هرچی بگی برمیاد،بخدا قسم من با کسی رابطه نداشتم_

...لیلا مرگه شاهین حرفمو باور کن...ما دختر نبود

:کف دستم رو بوسید...دستمو به سمت صورتش بردم و روی ته ریشش کشیدم

...بگو که حرف منو باور میکنی، بگو که این بازی رو باور نمیکنی...گریه نکن توروخدا، دارم دیوونه میشم._

همونطور که گریه میکردم گفتم

چی برات کم گذاشتم؟+

کلافه نالید

...لیلا!_

بی توجه بهش ادامه دادم

...دوستِ نداشتم؟ بهت خیانت کردم؟ دروغی بهت گفتم؟ من فقط ازت یه چیز خواستم+

اشکام رو پاک کردم و ادامه دادم

این بود... درحالی که اگه لب تر میکردی من در اختیار بودم... فقط خواستم تا شب عروسیمون رابطه نداشته باشیم+

جواب عشقی که به پات ریختم؟

...بخدا قسم من تابحال بهش دستم نزدم... بین منو اون دختره ی عوضی هیچی نیست... لیلا دارم میگم دروغه_

57

پوزخندی زدم

...باید اون شب که تو مهمونی بوسیدت، میفهمیدم+

...اشکام رو پاک کردم و عکسارو گذاشتم تو پاکت... با صدای زنگ خونه با تعجب از جاش بلند شد

جاویدان: (لیلا کجاست؟)

به سمتم اومد و گفت... از جام بلند شدم که با سینان و جاویدان رو به رو شدم

...چیشده دختر، تو که منو نصفه جون کردی-

...نگاهی به شاهین انداختم که کلافه دستی تو موهاش میکشید

...میشه بریم اتاق+

...باشه بریم-

درو بست و به سمتم اومد... اول من وارد شدم و بعدم جاویدان پشت سرم... باهم به سمت اتاق رفتیم

...بگو چیشده-

عکسارو پرت کردم رو تخت و گفتم

...سند بدبختیم به دستم رسیده+

با تعجب گفت

!!!!چی؟-

اشاره ای کردم به عکسا

...نگاه کن ببین چیه+

نفس عمیقی کشیدم و گفتم....روی تخت نشست و با دیدن اولین عکس هینی گفت و دستشو گذاشت روی دهنش

...میخوام بدونم فتوشاپه یا نه، کسی رو سراغ داری+

...لیلا...باورمنمیشه-

سراغ داری یا نه؟+

...یکی از دوستای سینان میتونه بفهمه فتوشاپه یا واقعی-

58

سری تکون دادم

...خوبه پس+

شاهین....شاهین وسینان هم سر پا و ایستاده بودن...روی صندلی کنار جاویدان نشسته بودم و به زمین خیره شده بودم

منتظر بودیم تا دوسته سینان عکساروچک کنه کنه و....کلافه اینور و اونور میرفت و همش دستشو بین موهاش میکشید

...سرمو بلند کردم که نگاهم تو نگاهش قفل شد...سنگینی نگاهی رو روی خودم حس کردم...بگه که فتوشاپن یا واقعی

چونم از شدت بغض...دوباره بغضم گرفت و سرمو انداختم پایین که به طرفم اومد...نمیتونم چیزی از نگاهش بفهمم

کنارم نشست و دستشو انداخت دور شونه ام...میلرزید

حالا دیگه نگاهتو ازم میگیری؟_

با اینکه ازش ناراحت بودم ولی هیچکس به جز خودش نمیتونه ارومم....و باعث شد که بغضم بشکنه...صداش غمگین بود

...سرمو گذاشتم روی سینش که دستشو فرو کرد تو موهام....کنه

...بغض نکن دارم سکنه میکنم بخدا...گریه نکن نفسه شاهین_

دیگه لیلایی وجود...مردم...تموم شد....لب باز کردم چیزی بگم که با صدای اون پسره مهر سکوت به لبام خورد

شاهین پسم زد وولی اشتباه میکردم...تا چند ثانیه پیش امید داشتم که دروغ باشه...قلبم،غرورم...شکستم...نداره

عصبی از جاش بلند شد و به سمت پسره رفت

...مرتیکه چرا دروغ میگی_

:خواست یقه ی پسره رو بگیره که سینان جلوش رو گرفت

...سینان:(داداش اروم باش توروخدا)

...بخدا قسم دروغه...دروغه...ولم کن سینان_

:به سمتم چرخید و نالید

...بخدا قسم دروغه...میخوان تو رو ازم بگیرن...میخوان زندگیمونو بهم بزنی_

:جاویدان خودشو بهم رسوند...اروم از جام بلند شدم و بدون هیچ حرفی به سمت در رفتم

...لیلا-

خواستم به سمت...بیرون که رفتم صدای شاهین رو از پشت سرم میشنیدم...دستم بلند کردم که دیگه چیزی نگره

...منو به سمت خودش چرخوند...خیابون برم که بازوم کشیده شد

59

...بخدا من...لیلا چجوری بهت ثابت کنم دروغه_

...بسه+

:عصبی از شونه هام گرفت و تکونم داد

...لامصب دارم میگم باهات رابطه نداشتیم...اخه چرا باورم نداری_

...دیگه مهم نیست+

رو به ..ازش فاصله گرفتم و به سمت ماشین رفتم...تا اینو گفتم دستای شاهین که بازو هام رو محکم گرفته بود شل شد

:جاویدان گفتم

...زودتر بریم خونه+

سعی میکرد خودشو بهم نزدیک کنهدو روز از اون ماجرا گذشته بود و من حتی یه کلمه هم با شاهین حرف نزده بودم

داشتیممن دیگه خونه ای نداشتیم که برگردم اونجا...نمیدونستم چیکار کنم....و باهام حرف بزنه اما فایده ای نداشت

اون جور که حرف زدن فکر کنم عمو...شاهینم بلند شد و جواب داد..تی وی نگاه میکردم که گوشیه شاهین زنگ خورد

اومد و ..بعد از چند دقیقه صدای قدماشو شنیدم که به سمتم میومد....ولی چون تو اتاق بود صداش رو نمیشنیدم...بود

چش غره ای بهش رفتم....نگاهم رو از تی وی نگرفتم که کنترل رو برداشت و خاموشش کرد....کنارم روی کاناپه نشست

...و خواستم دوباره کنترل رو بردارم که دستمو گرفت

...میخوام باهات حرف بزنم_

:دستم از دستش بیرون کشیدم و خواستم از جام بلند شم که عصبی گفت

...بشین لیلا_

:منتظر نگاهش کردم که گفت...از لحنش ترسیدم و کلافه نشستم

...ولی من بهت نمیگفتم که اعصابت بهم نریزه...بابا چند باری بهم زنگ زده بود_

:کمی مکث کرد و ادامه داد

60

...بهم گفت اگه نیای دیگه پسر من نیستی...من مخالفم، ولی الان...میگه باید برگردم انتالیا_

:نفس عمیقی کشید

بهم احتیاج...اونم دست تنهاست...خودمم راضی نیسم برم ولی حق داره...چون خبر نداره عقد کردیم سخت میگیره_

...داره

:دستم گرفت تو دستش و گفت

...با من میای ایتالیا؟ بریم اونجا، به زندگی جدید رو شروع کنیم_

:اخمی کردم و گفتم

...من با تو جایی نمیام+

:چشاشو بست و با عجز گفت

...دو روز بود صداتو نشنیده بودم_

...ولی دوباره اخم کردم...از این حرفش تو دلم قند اب شد

...بیا باهم بریم خانومم...نمیتونم تنهات بذارم و برم اون ور دنیا..تو زنه منی لیلا_

...من، با تو جایی نمیام+

...اخه چرا لامصب_

...حتی نمیخوام ریختت رو ببینم...هه، چرا؟ چون ازت بدم میاد+

...حالا دیگه نمیخوای ریختم رو ببینی...عه که اینطور_

:با اینکه عصبی بود و ازش میترسیدم مثل خودش با صدای بلند گفتم

...اره ازت متنف+

چقدر دلم برای بوسیدنش تنگ شده...داشتم جوابشو میدادم که صورتتم رو با دستاش قاب گرفت و لبامو اسیر لباش کرد
:سرشو عقب کشید و با نفس نفس و حرص زمزمه کرد...ناخودآگاه اشکی از چشمم سرازیر شد...بود
...زنه منی میفهمی؟ هر جا و هر ثانیه که بخوام میتونم داشته باشمت...چه بخوای چه نخوای باید تحملم کنی_
بخاطر اینکه نیفتم مجبور شدم دستمو دور گردنش حلقه...اینو گفت و منو رو دستاش بلند کرد...حق اعتراض هم نداری
...کنم

61

...بذارم زمین..ولم کن دیوونه چیکار میکنی+
بغضم گرفته ...منو رو تخت خوابوند و به سمت در رفت و قفلش کرد...ولی شاهین توجهی نکرد و به سمت اتاقمون رفت
به...تصور اینکه الان بهم دست بزنه دیوونم میکرد...ما فقط یه بار باهم بودیم...خودمم دلم براش تنگ شده بود...بود
خواست بغلم کنه که ...کنارم رو تخت نشست...سمتم اومد که یه گوشه ی تخت خزیدم و پاهامو توشکم جمع کردم
:کلافه پوووووفی کرد و گفت...خودمو کشیدم کنار
...به اندازه ی کافی اعصابم خورد هست...دیوونم نکن لیلا_
:چیزی نگفتم که دوباره خواست بغلم کنه که دستشو پس زدم و با صدای بلندی گفتم
...تویی که فقط ادعا میکردی عاشقی...از تویی که همه حرفات دروغ بود...ازت بدم میاد شاهین...به من دست نزن+
:بغضم شکست و با گریه ادامه دادم
اصلا از کجا معلوم که این همهمن نمیخوام با مردی باشم که یه شب قبل از ازدواجمون نتونسته خودشو کنترل کنه+
...وقت با کس دیگه ای هم نبودی
:پورخندی زدم
...حالا من فقط یه نمونش رو دیدم+
...بسسس کن_
..معلوم بود خیلی عصبی شده...با صدای شاهین چشم رو بستم و از جام پریدم
...بسه،بسه..._

:دوباره با گریه گفتم...بهم پشت کرد و دستاشو گذاشت رو زانوهایش و سرشو بین دستاش گرفت
نمیخوام دستایی رو که قبله من تن یکی...اصلا عذاب وجدان نداری نه؟یه ذره هم ناراحت نیستی؟من نمیخوام شاهین+
...نمیخوام لبایی رو ببوسم که قبل از شبه ازدواجمون کس دیگه ای رو بوسیده...دیگه رو لمس کرده

هق زدم

مثل همه ی کسایی که دوشون...من دیگه نمیخوامت...برو..هرجا که میخوای برو...دیگه توروهم نمیخوام...من نمیخوام+
...من لیاقت خوشبختی رو ندارم...داشتم توهم تنهام بذار

62

چون اغوشش ارومم...این بار نخواستم از بغلش بیرون بیام...سرمو گذاشتم رو زانوهایم که دستای گرمش دورم حلقه شد
...میکرد

من نمیدونم اون هرزه اون عکسارو چجوری یا...لیلا بخدا بین منو سیمای هیچی نبوده و نیس...گریه نکن...هیششش...
...ولی معلوم نیست کدوم سوراخ موشی قایم شده...الان دو روزه که در به در دنبالشم...کی گرفته
...همینجوری ساکت تو بغلش بودم و شاهینم سعی میکرد که با حرفاش راضیم کنه که اون شب هیچ رابطه ای نداشتن
...لیلا؟_

...خواستم ازش فاصله بگیرم که محکم نگه‌م داشت...جوابی ندادم که نفس عمیقی کشید و سرشو فروکرد تو موهایم
...بمون_

...ولم کن شاهین+

...میدونه رو چی حساسم...نامرد...چشام رو روی هم فشار دادم...توجهی نکرد و بازدمش رو رها کرد تو گردنم
...ارومم کن لیلا_

:با حرص زمزمه کردم

...برو سیمای ارومت کنه+

...چنگی به پهلووم زد و بینیش رو چسبوند به گردنم

...تو ارومم کن...من تورو میخوامت و میخوام_

...من بلد نیسم ارومت کنم...ولم کن شاهین+

...خوبم بلدی...بلدی_

...گردنم رو خم کردم و خواستم ازش فاصله بگیرم که گاز ریزی از گردنم گرفت...اینو گفت و لباسو چسبوند به گردنم
...وحشی...آیییی+

...بخاطر غمه تو صداس دوباره بغضم گرفت...اینو به خوبی میشد فهمید...ولی صداس غم داشت...اروم خندید

:سرشو بلند کرد و نگامکرد...دستمو گذاشتم روی سینه اش...این بغضه لعنتی چیه که دست از سرم برنمیداره

سیگار بکشم خوبه؟_

63

:چپ چپ نگاه کردم و گفتم

..از خداته بری سیگار بکشیا+

:پیشونیش رو چسبوند به پیشونیم

...وقتی تو ارومم نمیکنی مجبورم سیگار بکشم دیگه_

:دوباره با حرص گفتم

..نکشیااا+

...نمیکشم...باشه تو ارومم کن_

:دوباره خواست سرشو فرو کنه تو گودی گردنم که خودمو عقب کشیدم

...شاهین+

:سرشو بلند کرد و خمار گفت

...جونم_

..ولم کن+

:دوباره عصبی شد و داد زد

...اه...بسه لیلا_

هر بار که بهم نزدیک میشی تنها تصویری که ازت تو...دست از سرم بردار شاهین...یه ساعته میگولم کن...تو بس کن+

..ذهنم میاد اون عکسا

...مات ومبهوت دستمو گذاشتم رو گونم...با کاری که شاهین کرد حرف تو دهنم ماسید

«شاهین»

دستشو گذاشت...خسته شدم از اینکه برایش توضیح دادم و باور نکرد...اختیارم رو از دست دادم...نفهمیدم یه لحظه چیشد

...زیر لب «لعنتی»ای گفتم و از اتاق زدم بیرون...روی گونش و هاج و واج نگام کرد

64

اه این...اگه یکم دیگه میموندم یه کاری دست خودم میدادم....سوییچ و گوشیم رو از رو میز برداشتم و به سمت در رفتم

انقدر فکرم مشغول بود که نفهمیدم کی رسیدم به...به سمت پله ها رفتم...اسانسور لامصب هم هیچوقت به درد نمیخوره

انگار... پامو تا اخر روی پدال گاز فشار دادم... از پارکینگ اومدم بیرون و وارد خیابون شدم... پارکینگ و سوار ماشین شدم
دو روزه که به چند نفر سپردم... با سرعت دیوونه واری از بین ماشینا رد میشدم... میخواستم حرصمو سر اون خالی کنم
...اگه رابطه داشتیم میفهمیدم... باورم نمیشه... ولی انگار اب شده رفته تو زمین... اون دختره ی هرزه رو برام پیدا کنن
دو روزه... ولی کاش لیلانم باورم داشت... مطمئنم که یه بازیه... ولی مطمئنم که اون شب بین منو اون هیچ اتفاقی نیفتاده
چیکار کنم... خدایا من چیکار کنم... گفت ازم بدش میاد... لیلانم پس زد... هووووووف... ازدواج کردیم و حال و روزمون اینه
...ولی حالا در روزه که چشاش گریونه... من به پدر و مادرش قول دادم دخترشونو خوشبخت کنم... که لیلانم باورم کنه
فکر میکردم... چندتا شیشه مشروب خورده بودم و یکم مست بودم... اخرای شب بود و من هنوز تو خیابونا پرسه میزد
از اینکه نتونستم رو حرفم بمونم و... از بدبختیه خودم... ولی بغض سنگینی تو گلویم نشست... اگه مست کنم اروم میشم
فکر میکردم لیلانم خوابیده باشه ولی با... تلو تلو خوران درو باز کردم و وارد خونه شدم... لعنت به من... خوشبختش کنم

نگرانی اومد سمتم و گفت

معلومه تو کجایی؟ نمیگی نگران میشم؟+

...درست مثل فرشته ها شده بود... یه لباس خواب صورتی تنش بود... نگاهی بهش انداختم

...شاهین با تواما+

:با لحن کشداری گفتم

...مگهههههه مممهمه_

:اروم لب زد

...مستی+

...وحشت زده دستشو گذاشت رو سینم که چسبوندمش به دیوار... بهش نزدیک شدم و دستمو دور کمرش حلقه کردم

...ارررره...مستم_

...ولم کن شاهین+

صورتتم... چقدر دلم میخواست الان بدونه هیچ حد و مرزی تو بغلم بود... هیچی نگفتم و عطر تنش رو به مشامم فرستادم

...رو چسبوندم به گونش

...لیلانم چرا باورم نداری_

...بوی مشروب اعصابم رو خورد کرده بود... صورت داغش رو چسبوند به گونم

...لیلا چرا باورم نداری_

لبامو تر کردم

باور میکردی؟... تو جای من بودی +

نفس عمیقی کشید و گفت

...اون موقع بهت ثابت میکنم که اشتباه میکردی... اگه بدونم باورم داری خیالم راحت میشه... فقط یه بار بهم فرصت بده_

...اگه...اگه...عکس من با یه مرد رو +

...هیسسسس_

...اونوقت انتظار داره که باورش کنم...هه...حتی نداشت بقیه ی حرفمو بگم

...بابا منو گذاشته لای منگنه.. تو دیگه اذیتم نکن...بیا باهم از اینجا بریم...لیلا فقط یه فرصت بهم بده_

...دستمو گذاشتم روی سینش و هولش دادم ولی یه سانتم تکون نخورد

..برو و زندگیتو بساز...منو فراموش کن...من باهات جای نیمام شاهین +

...کجا برم اخه...د لامصب زندگیه من تویی_

..قطره اشکی از چشمم سر خورد

زندگیت بودم و باهام این کارو کردی؟؟؟ +

...شونه هاش میلرزید...عشقم داشت گریه میکرد...با چیزی که احساس کردم نفسم گرفت...صورتش رو چسبوند به گردنم

دستمو گذاشتم روی شونش

...شاهین +

...تا اسمشو گفتم صدای گریه ی مردونش بلند شد

..شاهین تو رو خدا گریه نکن +

دستشو دور کمرم محکم تر کرد

...تو رو خدا یه بار دیگه بهم اعتماد کن...ببخش منو لیلا_

باورم نمیشه شاهین اونجوری... با یادآوری دیشب دلم میخواد سرمو بکوبم به دیوار... به چشای بسته ی شاهین نگاه میکنم

باید راضی بش کنم که... هووووووف... اخرشم گفت میخواد سرشو بذاره رو پام و بخوابه... به زور ارومش کردم... گریه میکرد... از این به بعد بودنش فقط عذابم میده... اونم مثل بقیه ی عزیزام بره بهتره... دیگه مهم نیست تنها بمونم... بدون من بره چشمش رو باز کرد و... تکونی خورد که دستام بین موهاش بی حرکت موند... نمیتونم دیگه بهش اعتماد کنم... نمیتونم دوتا نگاه که کلی حرف واسه گفتن... دوتا نگاهی که دلتنگی توش موج میزد... نگاهمون توهم قفل شده بود... نگام کرد... خواستم از تخت پایین بیام که بازوم رو گرفت... از رو پام بلند شد... به خودم اومدم و نگاهم رو ازش گرفتم... داشتن... لیلیا_

...به سمتش چرخیدم و منتظر نگاهش کردم

اذیتت که نکردم؟... دیشب... مست بودم_

:لبخند تصنعی زد

+نه...

:از جام بلند شدم که دوباره صدایش رو شنیدم... بازوم رو ول کرد و سرشو تکون داد

...ولی هیچ چیز و هیچ کس مثل تو، ارومم نمیکنه... تنها چیزی که به ذهنم رسید مشروب بود... حالم بد بود_

...هنوزم دیوونه وار میخوامش... هنوزم قلبم واسش بی تابه... لعنت به من... لمو گاز گرفتم واز اتاق زدم بیرون

...یک روز دیگه هم گذشت و هیچی عوض نشد

67

ولی شاهین... هر بار بحثشون میشد... عموهمش به شاهین زنگ میزد و میگفت بیا وگر نه اسمتو از شناسنامه پاک میکنم

برم... برگردم به خونه ی پدریم... ولی من به فکر این بودم که برگردم... منتظر من بود که بگم باهاش میرم... دو دل بود

باید... ااره باید برم... بگم که بچگی کردم... بگم که هیچکس لیاقت دوست داشته شدن رو نداره... و بگم که اشتباه کردم

ولی قبلش... پس میتونستم با خیال راحت برم... شاهین خونه نبود... نگاهی به اتاق میندازم... زندگیم رو از نو شروع کنم

...از روی میز تحریرم کاغذ و قلم برداشتم و شروع به نوشتن کردم... یه نامه برای شاهین باید بنویسم

درست زمانی که همه... ولی اشتباه میکردم... فکر میکردم هیچوقت ناراحتم نمیکنی... فکر میکردم با همه فرق داری»

همونطور که موقع اومدن به این خونه چیزی... توام جواب عشقم رو خوب بهم دادی... مخالفت بودن من تورو انتخاب کردم

دل پدر و... تنها خواهشیه که ازت دارم... برو و زندگیت رو شروع کن... برو شاهین... الانم با خودم چیزی نمیبرم... نیاوردم

«... لیلیا.. امیدوارم خوشبخت باشی... اگه برام ارزش قائلی بخاطر منم که شده برو و زندگیت رو بکن... مادرتو نشکن

و به سمت در... از جام بلند شدم و کاغذ رو گذاشتم رو تخت... قطره اشکی ریخت روی کاغذ که تازه فهمیدم گریه کردم
آخرین... گردنبندی که قبل از ازدواجمون بهم داده بود... تنها چیزی که از شاهین برام مونده بود گردنبندم بود... رفتم
...تمامه خاطرات خوب و بدمون توی این خونه مثل فیلم از جلو چشمم رد شدن... نگاه رو به اتاق میندازم و میرم بیرون
کاش میشد افتادنه بعضی از اتفاقا تو زندگی... کاش میشد تو همون لحظه های خوب موند... کاش میشد به عقب برگشت
گوشیم... سوار تاکسی شدم و ادرس عمارت رو دادم... کیفم رو برداشتم و از خونه زدم بیرون... با اراده ی خودمون باشه
گوشیم رو خاموش... آگه شاهین بیاد خونه و ببینه نیسم قطعاً بهم زنگ میزنه... رو از کیفم دراوردم و نگاهی بهش انداختم
...نفس عمیقی کشیدم و سرمو به صندلی تکیه دادم و چشمم رو بستم... کردم و گذاشتم توی کیف
...خانم رسیدیم-

نگهبانا با... کرایه رو حساب میکنم و از ماشین پیاده میشم... با صدای راننده سرمو بلند میکنم که چشمم میفته به عمارت
از این کارت... صدای عمه تو سرم اکو شد... وارد محوطه شدم و به عمارت خیره شدم... دیدنم دروازه رو باز کردن
جلوی در رسیدم و خواستم... با قدمای ارومی به سمت عمارت رفتم... پشیمون میشی لیلا! اشک توی چشمم حلقه زد
...نگاهی به سرتاپام انداخت... با دیدن عمه اب دهنمو قورت دادم و شرمندانه نگاهش کردم... زنگ رو بزنگم که در باز شد
لبمو با بزبونم تر کردم... تا اینکه جرات حرف زدن پیدا کردم... هر دو مون ساکت بودیم
...میدونم دیره ولی... بچگی کردم... نادونی کردم عمه+

وقتی دیدم عمه عکس العملی نشون نداد چرخیدم و خواستم برم که صداش... بقیه ی حرفمو نتونستم بگم و زدم زیر گریه
رو شنیدم

..بیا تو... اینجا همیشه خونه ی تو بوده و هست-

...میون گریه ام لبخندی زدم و به سمتش چرخیدم

ازم نپرسید که... بخاطر اینکه سرزنشم نکرد... مدیون عمه شدم... روی تاب نشسته بودم و به یه نقطه خیره شده بودم
از این که زن... ولی پشیمون نیسم... حالا با یه بغل غم برگشتم... منی که با غرور از این خونه رفتم... چیشد که برگشتم
شاید من لیاقت خوشبختی... شاید تقدیرم این بوده... از اینکه مال اون شدم پشیمون نیسم... شاهین شدم پشیمون نیسم
جاویدان از برگشتنم ناراحت بود و... شب شده بود و همه منتظر محمد بودیم که بیاد و شام بخوریم... شاید... رو ندارم
عمه هم انگار نه انگار که... همش میپرسید «چرا برگشتی؟ شاهین چطور گذاشت بیای؟» منم بحث رو هر بار عوض میکردم
مهربون... رفتارش خیلی عوض شده بود... همون زنی بود که منو کتک زد و دستور داد شاهین رو از این خونه بیرون کنن

با صدای زنگ خونه از افکارم بیرون اومدم که عمه لبخندی زد و گفت...شده بود

...محمد هم اومد-

اروم لب زد...بعد از چند ثانیه محمد وارد سالن شد که با دیدنم خشکش زد

...لیلا-

لبخندی زدم و گفتم

چیه، خوشحال نیسی برگشتم؟+

سرشو تکون داد و گفت

...فقط تعجب کردم، خوش اومدی...این چه حرفیه دختر-

...مرسی+

..عمه:) خب دیگه پسرمد دست و صورتت ابی بزن، بیا شام)

...محمد «چشم» گفت و از سالن بیرون رفت

دستم روی گردنبندم بود و همش لمسش...نیمه های شب بود که روی تختم نشسته بودم و به فکر فرو رفته بودم

چند...اصلا نگرانم شده یا نه؟گوشیم رو از کنار تخت برداشتم و روشنش کردم...یعنی شاهین الان کجاست...میکردم

گوشی رو پرت...معلومه که زنگ نمیزنه بهت...احمق...لیلای احمق.....دقیقه منتظر موندم، ولی نه مسیجی بود نه میسکالی

...نمیدونم چقدر گذشته بود...کردم رو تخت و دراز کشیدم و پتو رو انداختم روم

69

اروم چشم رو باز...جرات نداشتم تکون بخورم...تو عالم خواب و بیداری بودم که احساس کردم یکی تو اتاقم راه میره

پتو رو توی مشتم فشردم که به سمتم خم شد و خواست دستشو بذاره...کردم که سایه ی یه مرد رو بالای سرم دیدم

تا خواستم جیغ بزنم اباژور کنار تخت روشن شد و با دیدن شخص...روی شونم که سریع بلند شدم و روی تخت نشستم

:هاج و واج نگاه کردم که اروم گفت...همه ی اینا توی چند لحظه باهم اتفاق افتاد...رو بهروم چشم گرد شد

...جیغ نزن، منم_

:اخمی کردم و گفتم

...چطوری اومدی تو اتاقم...تو اینجا چیکار میکنی+

برای اومدن به اتاق زنگ باید اجازه بگیرم؟_

...من زن تو نیسم، برو بیرون +

...بههم نزدیک تر شد که عقب تر رفتم و از تخت پایین اومدم

...اومدم بپرمت جایی که بهش تعلق داری_

...من الان جایی هستم که بهش تعلق دارم +

تخت رو دور زد و به سمتم اومد

...هرجا که من باشم، تو ام باید کنار من باشی...لیلا تو زنه منی_

اخم کردم

...من زنه تو نیسممم +

...حالام بیا با من بریم...هستی لیلا...تو زنه منی_

دستاشو ...و از شانس گندماز پشت چسبیدم به دیوار ...بهمنزدیک شد و خواست دستمو بگیره که خودمو کشیدم عقب

...از دو طرفم روی دیوار گذاشت و خم شد سمتم

...شاهین برو عقب +

حالا دیگه نامه میذاری و از خونه ی خودت میری؟...مگه بهم قول نداده بودی تنهام نذاری_

...خونه ی من اینجاست +

70

فکر کردی من ولت میکنم و میرم؟ به همین راحتی...میتونی بیای...ولی نه اینجوری...خونه ی پدریت اینجاست لیلا_

...بدستت نیاوردم که الان به این اسونی از دست بدمت

...تو خیلی وقته که منو از دست دادی شاهین +

پیشونیش رو چسبوند به پیشونیم و گفت

...دارم از دوریت هلاک میشما، بیا برگردیم خونه ی خودمون...شاهین فداتشه لیلا_

...دستامو گذاشتم روی سینش که به عقب هولش بدم ولی فقط سرشوبلند کرد و نگام کرد

...از این به بعد هر کسی میره پی زندگی خودش...دیگه مایی وجود نداره شاهین +

...لامصب زندگیه من تویی، چرا نمیفهمی اینو_

...هه...از این حرفا زیاد شنیدم +

...بهت گفتم بیا بریم...لیلا عصبیم نکن_

:بازوم رو گرفت و خواست بره سمت در که صدایش زدم

...شاهین+

اما... کاش میتونستم دوباره دستمو بذارم تو دستش و باهاش برم... کاش میشد باهاش برم... وایستاد و به سمتم چرخید

:با صدای لرزوم زمزمه کردم... دوباره بغض گرفته بود... نمیتونم

...خواهش میکنم... اگه دوسم داری برو_

...لیلا_

:حرفشو قطع کردم

...اگه واقعا دوسم داری برو، تنهام بذار... نذار بیشتر از این عذاب بکشم... مرگه لیلا برو شاهین+

:بههم نزدیک شد و دستشو گذاشت روی گونم

...منو تو بدون هم نمیتونیم لیلا... نامرد یعنی ارزش یه فرصترو ندارم؟ چرا میخوای هر دو مون رو نابود کنی_

:خودمو عقب کشیدم و با چشای خیس زل زدم تو چشاش

...برو... من میتونم بمونم+

71

:ناباور اسممو صدا زد

...لیلا_

...برو... پدرت ایتالیا منتظرته... برو شاهین+

...ولی اینو بدون لیلا... باشه، باشه میرم_

:منتظر نگاهش کردم که ادامه داد

...حواست به کارایی که میکنی باشه... پاتو کج بذاری میفهمم... میرم ولی حواسم بهت هست_

:لبخند تصنعی زدم و سرمو تکون دادم که گفت

...قبل رفتنم یه چیزی هست که باید بهم بدیش_

:متعجب گفتم

چی؟+

:نگاهی به لبام انداخت و گفت

...این_

...عمه:(صبحث بخیر دخترم)

...صبح شماهم بخیر عمه+

عمه:(بدون صبحونه داری میری شرکت؟)

...خدافظ..با دنیز قرار دارم عمه،با اون صبحونه رو میخورم،من دیگه برمتا دیر نشده+

...بسلامت دخترم-

اشتها نداشتم و چون میدونستم عمه به صبحونه نخوردنم گیر میده پای دنیز....تو دلم از دروغی که گفتم خندم گرفت

...از عمارت بیرون رفتم که اقا محمد سریع در ماشین رو برام باز کرد...رو کشیدم وسط

73

سوار ماشین شدم...دیگه خودم رانندگی بلد بودم و دوس نداشتم راننده داشته باشم...سوییچرو ازش گرفتم و تشکر کردم

چقدر زود همه چی...چقدر زود گذشت این سه سال...حرکت کردم و وارد خیابون شدم...که دروازه رو برام باز کردن

فهمیدم که...با موفقیت وارد دانشگاه شدم و الانم در حال تحصیلم...توی این سه سال اتفاقات زیادی افتاد...عادی شد

دلیل عمه برای حریص شدنش نسبت به ارث و میراث من این بود که شرکتش تو ایتالیا ورشکسته شده بود و طلبکاراش

الان دو ساله که...وقتی هجده سالم شد و به سن قانونی رسیدم همه ی اموال بابا به اسم من شد...اذیتش میکردن

توی این سه سالی که گذشته جاویدان و دنیز هیچوقت...شرکتارو اداره میکنم و موفقیت های زیادی هم به دست اوردم

فاصله ی سنیمون یکم زیاده اما دوستای خوبی...دنیز و کیل منه و یه جورایی باهم دوست صمیمی شدیم...تنهام نداشتن

...از عشقی که به شاهین داشتم و دارم...انقدری باهوش راحتم که از همه ی اتفاقات زندگیم خبر داره...برای همدیگه ایتم

بعد از چند دقیقه جلوی شرکت ترمز میکنم که نگهبان میاد و درو برام باز...از همه چی...از اتفاقاتی که بینمون افتاد

:میکنه

...خوش اومدین خانوم-

...ممنون+

:منشیم و چندتا از کارمندا با دیدنم به طرفم میان...از ماشین پیاده میشم و وارد شرکت میشم

...خوش اومدین...صب بخیر لیلا خانوم-

ممنون،همه چی تحت کنترله؟+

...بله،جلستون هم تا یک ساعت دیگه-

:حرفشو قطع کردم و گفتم

...میدونممممم+

روی صندلیم میشینم...هووووف...یه حرفو صدبار میگه...این منشی اخر منو دیوونه میکنه...وارد اتاقم شدم و درو بستم
داشتم طرح...ولی مطمئنم به سود شرکته...امروز یه قرار کاری با یه شرکت تازه کار دارم...و نگاهی به ساعت میندازم

...های جدید رو بررسی میکردم که تقه ای به در خورد

...بفرمایین+

...در باز شد و بهار(منشی)اومد داخل

...خانوم آقای ییلماز تشریف آوردن-

:سرمو بلند کردم و گفتم

74

...راهنماییشون کن اتاق جلسه+

...چشم-

...از جام بلند شدم و چندتا کاغذ که لازم داشتم رو برداشتم و رفتم به سمت اتاق جلسه...اینو گفت و از اتاق بیرون رفت

...لب باز کردم سلام بدم که احساس کردم میشناسمش...وارد اتاق شدم که با صدای قدمام بلند شد و به سمتم چرخید

غرق افکارم بودم که با صداش به خودم...چرا یادم نیست...خدایا من این مردو کجا دیدم...هردومون بهم خیره بودیم

:اومدم

مشکلی پیش اومده؟-

...خوش اومدین بفرمایین بشینین...ها...ببخشید+

دوباره نگاهی به چهره اش...منم با فاصله ی دوتا صندلی ازش نشستم...لبخندی زد و روی یکی از صندلی ها نشست

:نتونستم جلوی خودم رو نگه دارم و گفتم...متوجه سنگینی نگاهم شد و سرشو بلند کرد...انداختم

ما همدیگرو میشناسیم؟...ببخشید+

:لبخندی زد و گفت

...ولی من خوب میشناسمتون...شمارو نمیدونم_

...خدایا این کیه...حتی صداشم شناس...صداش

خب بریم سر اصل مطلب؟_

:به خودم اومدم و گفتم

...بله، بله، شروع کنیم +

منم میخوام با کمک پدرم و اگه شما هم همکاری با من... پدرم شرکت نساجی داره... راستش من تازه از پدرم جدا شدم_

...و اینم بگم که مطمئن باشین پشیمون نمیشین... رو قبول کنین یه شرکت مد به پا کنم

...میخواستم برم که بهار برام یه پاکت آورد... کارام دیگه تو شرکت تموم شده بود

75

این چیه؟ +

میرین دیگه؟... دختر سال رو فردا مشخص میکنن... جشن دعوتین خانوم-

...اگه وقت کنم میرم +

...این دفعه دیگه برین لطفا... وای خانوم-

ولی گوشه ی پاکت نوشته بود... دو سال بود که دعوتم میکردن و نمیرفتم... پاکت رو انداختم رو میز و از جام بلند شدم

چند دقیقه ای بود که توی خیابونا داشتم... از شرکت خارج شدم و سوار ماشینم شدم... مهمان ویژه «مجبورم برم»

سرعتم... چند ماهه که همش احساس میکنم هر جا میرم یکی دنبالمه... میگشتم که احساس کردم یکی تعقیب میکنه

با سرعت دیوونه واری وارد خیابون فرعی... این دیگه کیه... قلبم به تپش افتاد... رو زیاد تر کردم که اونم سرعتشو زیاد کرد

نفس عمیقی کشیدم و... چون حرکتیم غیره منتظره بود نتونست نگهداره... از ایینه که نگاه کردم دیدم رد شد... شدم

...حرکت کردم

برقارو روشن میکنم و نگاهی به اطراف... خونه ای که سه ساله محل ارامشم شده... درو باز میکنم و وارد خونه میشم

...خونه ای که بهترین لحظات عمرم رو توش گذروندم... از وقتی شاهین رفته من هرروز میام به این خونه... میندازم

هر بار که یکی رو... با وارد شدن دوباره بوی عطرش رو حس میکنم... کیفم رو پرت کردم رو کاناپه و به سمت اتاق رفتم

...نمیخوام بوی عطرش از این اتاق خارج شه... میارم اینجارو تمیز کنه اخطار میدم که هیچ مواد شوینده ای استفاده نکنه

چشام رو میبندم و نفس... روی تخت میشینم و طبق عادت همیشگیم بالشی که شاهین روش میخوابید رو بغل میکنم

مگه نمیدونستی... چرا یه بارم سراغم رو نگرفتی... اصلا الان کجایی... چقدر دلم برات تنگ شده نامرد... عمیقی میکشم

یاد روزی میفتم که شاهین... اروم روی تخت دراز میکشم که چشمم میخوره به پوستر روی دیوار... طاقت دوریتو ندارم

...من اشتباه کردم شاهین... عکس من یه دیوار از اتاقش رو گرفته بود... برای اولین بار منو آورد خودش و سوپرایزم کرد

کاش میشد... بیا دوباره قربون صدقم برو... بیا و دوباره بگو که دوسم داری... همیشه بازم بیای و بغلم کنی... همیشه برگردی
چشم رو میبندم و با رویای همیشگیم خوابم... دلم خیلی براش تنگ شده... با اینکه خودم بهش گفتم برو... که برگرده
آخه... حتما خواب دیدم... با احساس اینکه در خونه بسته شد چشم رو باز میکنم و نگاهی به اطراف میندازم... میبیره
!!! نکنه شاهین باشه؟ ... نکنه...!!! شاهین... تازه به غیر از منو شاهین کسی کلید اینجارو نداره... کیه که بیاد اینجا
بین به چه... هووووف شاهین... ولی هیچکس جلوی مجتمع نیست... سریع از جام بلند میشم و به سمت پنجره میرم
...همش احساس میکنم هر لحظه و هر جا پیشمی... روزی افتادم

76

دلم یک آمدن میخواهد

بدون رفتنی

بیا جان جانان

وارد محوطه شدم... من هنوز تورا دوست دارم!! جلوی عمارت نگه داشتم و چندتا بوق زدم که نگهبانا دروازه رو باز کردن

:از ماشین پیاده شدم که اقا محمد به سمتم اومد... و ترمز کردم

...خسته نباشین خانوم-

...سلامت باشین+

:زنگ خونه رو زدم که در عرض دو ثانیه جاویدان با چهره ی خندون درو باز کرد

...سلام عشقم-

:چش غره ای رفتم و گفتم

...لیلام... من سینان نیستم+

:وارد خونه شدم که درو بست و گفت

...ایشششش محبت بهت نیومده که-

...عمه اینا کجان+

...محمد با دوستاش رفته بیرون، مامان هم یکم حال نداشت، خوابید-

...باشه... من برم لباسمو عوض کنم پیام+

...راسی لیلا-

:به سمتش چرخیدم

...خودمم نمیدونم از چی میترسم...نمیدونم-

...باشه من باهاش حرف میزنم+

78

...وای مرسی لیلا-

...دارم میمیرم از گشنگی بریم دیگه+

:بلند شدم و به سمت در رفتم که جاویدانم پشت سرم اومد و گفت

راسی جشن دختر سال دعوتت کردن؟-

:از اتاق بیرون اومدیم

...فردا باید برم...اره+

...مناسب جشن فرداست...اون لباسی که باهم خریدیم رو بپوشی-

...باشه...

:مشغول شام خوردن بودیم که یکی از خدمتکارا گوشیم رو آورد...باهم دیگه از پله ها پایین رفتیم

...خانوم گوشیتون زنگ میزد،تا بیمارمش قطع شد-

:گوشی رو ازش گرفتم و گفتم

.....میتونی بری...باشه عزیزم+

(جاویدان: کی زنگ زده؟)

...چندبارم زنگ زده...اووووف...دنیز+

:بعد از چندتا بوق جواب داد...بهش زنگ زدم و گوشی رو به سمت گوشم بردم

...یه ساعته هی زنگ میزنم جواب نمیدی...دنیز:(کجاایی تو دختر)

...واایی دنیز کر شدم یکم اروم+

:صداشو یکم اروم تر کرد ولی باز با حرص گفت

...کجا بوووودی...چرا جواب ندادی-

چیزی شده؟...منم دارم شام میخورم...گوشیم اتاقم بود+

پیام پیشت یا میای؟...حوصلم سررفته-

...منکه دارم شام میخورم تو بیا+

...راسی...باشه-

+جانم...

محمد خونس؟-

:لبخندی زدم و گفتم

..نه با دوستاش رفته بیرون+

...هووووف باشه میبینمت-

+فعلا...

:گوشی رو قطع کردم و با خنده گفتم

...دختره ی دیوونه+

(جاویدان:)محمد و میپرسید باز؟)

+اره...

...فکر کنم عاشق داداشم شده-

+شاید...

هر بار که میبینتش هول میشه و ...از وقتی با دنیز دوست شده بودم احساس میکردم نگاهش نسبت به محمد یه جوریه خدمتکار...بعد از خوردن شام تو سالن نشسته بودیم و داشتیم قهوه میخوردیم که دنیز هم اومد...همش سراغشو میگیره...بعد از چند ثانیه وارد سالن شد...رفت و درو براش باز کرد

...دنیز:(سلااام)

...سلام خوش اومدی+

:همونطور که روبوسی میکردیم گفت

...مرسی عزیزمم-

...جاویدان:(خوش اومدی دنیز)

:با جاویدانم رو بوسی کرد و گفت

...مرسی خانومی-

...بشین+

...دنیز:)خب چه خبرا)

سلامتی از تو چه خبر؟+

...هیچی بابا انقدر تو خونه موندم حوصلم سررفت-

...جاویدان:)من برم یه شراب بیارم)

دنیز نگاهی به اطراف انداخت و گفت...بعد از اینکه از سالن رفت بیرون...اینو گفت و از جاش بلند شد

پس عمه ات کجاست؟-

...حالش بد بوده خوابیده+

...اهان،باشه-

:یهو با یاد اوری یه چیزی گفتم

...راسی دنیز+

...جانم-

هاکان بیلماز میشناسی؟+

چطور؟...اسمش برام اشناست ولی نمیدونم کیه-

...هرچقدر فکر میکنم یادم نمیاد کجا دیدمش...خیلی...خیلییی برام اشناس...همونیه که امروز باهاش قرار داد بستم+

...شاید اگه ببینمش بشناسمش-

...ولی برای اینکه منت سرش نباشه یه شرکت جدا تاسیس کرده...ادم معروفی هم هست...پدرش شرکت نساجی داره+

البته بخاطر...پدرش بهم پیشنهاد داده بود وکالت خودشو شرکتشو قبول کنم...اره میشناسمش...اهان الان یادم اومد-

...اعتباری که بابام تو وکالت به دست آورده بود

پس چرا قبول نکردی؟+

...اصلا احساس خوبی نسبت بهش نداشتم...نمیدونم-

:خندیدم و گفتم

...دیوونه ای دیگه+

جاویدانم شراب رو باز کرد و...خدمتکار لیوانارو گذاشت رو میز و رفت...جاویدان و یکی از خدمتکارا وارد سالن شدن

...برای هر سه تامون ریخت

باباییم؟ مامان جونم؟ یاد تونه سه... روی سنگ قبرشون دست میکشم و مثل تمومه این سالها شروع به حرف زدن میکنم
سال پیش اومدم اینجا و گفتم برای خوشبختیم دعا کنین؟ چرا ازم دریغش کردین؟ تنهام گذاشتین کافی نبود؟ دیدین
شاهین میگفت... جقدر سخته تنها شدن... سه ساله که سراغی ازم نگرفته... سه ساله که رفته... شاهینم تنهام گذاشت
سه ساله که چشمام... ولی خودش باعث شکستنه دلم شد... میگفت نمیداره چشمام گریون شه... خوشبختم میکنه
پس شاهین به کی رفته؟ چرا تو اوج اعتماد... چرا برنمیگرده؟ بابایی؟ تو و عمو که بدقول نبودین... پس کجاست... گریونه
مامانی؟ مگه خودت نمیگفتی دختر باید پاک و... بهم خیانت کرد؟ چرا نداشت یه زندگیه خوب و اروم داشته باشیم
:قطره اشکی سر خورد روی گونم... سرسنگین باشه؟ خب منم میخواستم شب عروسیمون ماله عشقم بشم
نه عشقش از قلبم... چرانمیتونم فراموش کنم... اون دختره رو به من ترجیح داد مامان... ولی هوس نداشت پایبندم باشه
... نه تصویر اون عکسا از ذهنم پاک میشه... بیرون میره

زندگی کجاست؟؟؟ | میدانی بن بستم —————

...جایی که

نه حق خواستن داری

..نه توانایی فراموش کردن

چون... آگه تو کارت دعوتم ننوشته بودن مهمان ویژه قطعاً نمیرفتم... شب شده بود و داشتم برای جشن آماده میشدم
همیشه وقتی قراره یه اتفاق بیفته اینجوری... نمیدونم چرا از صبح استرس دارم... اصلاً حوصله ی اینجور مراسم هاروندارم
اصلاً عوض... پیراهن بلند مجلسیم رو تنم میکنم و جلوی ایینه قدی نگاهی به خودم میندازم... خدا به خیر کنه... همیشه
بعد از اینکه... هنوزم همون لیلای سه سال پیشم... فقط یکم قد بلند تر شدم و رنگ موهام رو عوض کردم... نشدم

82

به سمت اتاق جاویدان میرم و درو... کمی عطر به زیر گردنم میزنم شنلم رومیندازم رو شونه هام و از اتاق میرم بیرون

:میکوبم

حاضری؟+

...اره اره اومدم-

:با دیدنم سوتی کشید و گفت... بعد از چند ثانیه درو باز کرد و اومد بیرون

...اووووف دختر معرکه ای تو-

...خب حالا بیا بریم دیر شد+

...گوشه ی لباسم رو جمع کردم و به سمت پله ها رفتم

:مشغول صحبت با جاویدان بودم که یکی گفت....میتونم بگم نصف ترکیه اینجا بودن...جمعیت زیادی اومده بودن

...به به همکارم که اینجاست-

...سرمو چرخوندم و با دیدن هاگان لبخندی زدم و از جام بلند شدم

...شماهم اینجایین...عه سلام+

:باهم دست دادیم که براندازم کرد و گفت

...خیلی خوشگل شدین-

:از تعریفش خجالت کشیدم و سرمو انداختم پایین

...ممنون...لطف دارین+

...لب باز کرد چیزی بگه که صدای مجری از پشت میکروفن بلند شد

معیار های...بعد از یک سال تلاش و تحقیق دختر سال انتخاب شد....خب خب میرسیم به لحظه ی هیجانی امشب-

امسال ما اخلاق،ظاهر،طرز رفتار با اطرافیان،نوع پوشش،چهره،و خیلی چیز های دیگه بود که برنده ی امشب ما این ویژگی

...چند ثانیه سکوت شد که مجریه هم سکوت کرد...و اما معرفی میکنم...هارو داشت

83

:با چشمای شیطون به جمعیت نگاه کرد و گفت

...معرفی میکنممم-

:همه داشتن با خنده نگاهش میکردن که یهو رو کرد به من و با صدای بلندی گفت

...لیلا آک یورک،دختر سال....معرفی میکنم-

همه ی نگاه ...اصلا باورم نمیشد دختر سال من باشم...ماتم برده بود...با این حرفش صدای دست و جیغ همه بلند شد

:ها به سمتم چرخیده بود که مجریه گفت

...دعوت میکنم از لیلا آک یورک تا بیان و چند کلمه ای برامون بگن-

:نفس عمیقی کشیدم....مجری کنار رفت که پشت میکروفون قرار گرفتم....لبخندی زدم و به سمت جایگاه میکروفن رفتم

...فقط میتونم بگم خیلی هیجان زده شدم... فکر نمیکردم یه روزی به عنوان دختر سال انتخاب بشم... واقعا باورم نمیشه +

داشتم جمعیت رونگاه میکردم که با دیدن کسی که سرپا ایستاده بود و داشت با... اینو که گفتم دوباره همه دست زدن... بعد از سه سال که دیدمش بازم دلم لرزید... نگاهمون توهم قفل شده بود... لبخند نگام میکرد و دست میزد نفسم رفت

دست زدن جمعیت که تموم شد آقای مجری گفت

...ایشون واقعا رفتار خوبی با اطرافیانسون دارن... میتونم بگم که یکی از صفات لیلا خانوم صبور بودنشونه-

مجری دوباره گفت... نگاهمو ازش گرفتم و لبخندی زدم

...جایزتون هم به موقع تقدیم میشه-

با لبخند گوشه ی لباسم رو گرفتم برم پایین که همه جا... تشکری زیر لب کردم که دوباره صدای دست و جیغ همه اومد به پایین سالن که رسیدم... اهنگ ملایمی مخصوص تانگو گذاشته بودن... و نورپرداز نور رو روی من چرخوند... تاریک شد یکم سالن رو روشن تر کردن که تونستم بهتر چهره اش رو... خواستم به طرف میزوم برم که یهو یکی جلوم ظاهر شد

دستشو به سمتم گرفت... هاکان بود... ببینم

افتخار یک دور رقص رو دارم؟-

به غیر از... لبخندی زدم و دستمو توی دستش گذاشتم... نتونستم ردش کنم... چون وسط سالن بودیم و زیر نگاه همه

ولی... یعنی باز توهم زدم؟ یعنی بازم خیال بود؟ ولی... فکرم پیش شاهین بود... ماهم چند تا زوج در حال رقص بودن

!!!! یعنی برگشته؟... باورم نمیشه... مطمئنم که خودش بود... خودش بود... نه امکان نداره... لبخندش

...تو فکری ن-

84

دوباره گفت... با صدای هاکان به خودم اومدم

چیزی شده؟-

...نه چیزی نیست +

لبخندی زد

...البته... توی این لباس فوق العاده شدین-

صورتشو نزدیک تر آورد و ادامه داد

...فکر کنم شما بین که این لباس رو جذاب کردین-

لبخندی زدم

...ممنون لطف دارین+

...برای اولین بار بود که بعد از شاهین به یه مرد تا این حد نزدیک بودم و عطرش رو حس میکردم...بوی عطرش خوب بود
یهو ریتم اهنگ...چند دقیقه گذشته بود که داشتیم میرقصیدیم...ولی عطرش به اندازه ی عطر شاهین برام خاص نبود
هاکان دستاشو از دورم باز کرد و یکی از دستامو گرفت و قدمی به جلو برداشتم و...تند شد و منم مجبور شدم بچرخم
دستامو روی ...هنوزم همونه...بوی عطرش...خواستم بچرخم که تو بغل کسی فرورفتم و دستام از دستای هاکان جدا شد
سینش گذاشتم از بغلش بیرون بیام که صداشو زیر گوشم شنیدم

مگه جات بده؟-

حلقه ی دستشو دورم محکم تر کرد که کامل چسبیدم...پس برگشته بود...صداشو مگه میشه نشناسم...اره خودش بود
هم میخواستم ولم کنه هم نمیخواستم از اغوش گرمش بیام...نمیتونستم حرف بزنم...زبونم بند اومده بود...بهش

...بیرون

تو بغلش خوش گذشت؟-

با تعجب لب زدم

!!!!!!چی؟+

:کمرمو محکم تر فشار داد

85

...تو بغل اون مرتیکه چیکار داشتی-

:با حرص گفتم...انگار داره باز جویی میکنه...بازم لحنش دستوری شده...از لحنش اعصابم بهم ریخت

...دوماً دیدی که داشتیم میرقصیدم...اولا به توربیطی نداره+

:لبشو چسبوند به گوشم

...پس از همون موقع همدیگرو میشناختین-

...نکنه چیزی زده...این چی داشت میگفت

...اصلا ولم کن ببینم...چی میگی تو+

:از لاله ی گوشم گازی گرفت و با حرص زمزمه کرد

برای رقصت با اون بچه قرتی...نباید به هیچ مردی اجازه بدی نزدیکت بشه...الانم پیش شوهرتی...تو یه خانوم متاهلی-

.....هم منتظر تنبیه باش

...ولم کن...من شوهری ندارم+

بیشتر منو به خودش فشرد و خواست چیزی بگه که اهنگ قطع شد...دستمو گذاشتم روی سینهش و به عقب هولش دادم
...ازش فاصله گرفتم و به سمت جاویدان رفتم...و همه جا روشن شد

:میخواستیم سوار ماشین شیم که جاویدان گفت

...میگم لیلا-

هوم؟+

...میشه تو بری؟سینان میخواد بریم یه جایی-

:سری تکون دادم

...باشه،به سینان سلام برسون+

86

بعد از رقصمون دیگه شاهین رو...راننده ماشین رو روشن کرد و حرکت کرد...و سوار ماشین شدم که دربان درو بست
بعد از چند دقیقه سرمو بلند کردم و نگاهی به خیابون...گوشیم رو از کیفم در آوردم و یکم باهاش ور رفتم...ندیدم
:این داره کجا میره؟وارد یه کوچه ی باریک شد که با حرص گفتم...انداختم
زده به سرت؟کجا داری میری؟+

...نه خانومی خیلیم خوبم،الان میفهمی کجا میریم-

چطور متوجه نشدم؟...این که شاهین بود

اه بگو ببینم کجا میبری منو؟...تو...تو...چطور+

شاهین...وای خدا اینجا دیگه کجاست...یه ویلا بین کلی درخت بود...ماشین رو نگه داشت که نگاهی به اطراف انداختم
:درو باز کرد و بازوم رو گرفت...از ماشین پیاده شد و به سمتم اومد
...بیا پایین_

...ولم کن ببینم،اینجا کجاست...نمیخوام پیام+

...یه کاری نکن به زور ببرمت...لیلا با زبون خوش دارم بهت میگم بیا_

...درو باز کرد و هولم داد داخل...با حرص نگاهش کردم و از ماشین پیاده شدم که دوباره دستمو گرفت و به سمت ویلا رفت
به سمت شاهین چرخیدم که با کله رفتم...میل های بنفش و پرده های سفید...خیلی قشنگ بود...چیدمانش شیک بود

...خواستم خودمو از بغلش بکشم بیرون که محکم تر نگهم داشت... دستشو دور کمرم حلقه کرد... تو سینه‌ش

...و... ولم کن +

...میدونی که ولت نمیکنم. پس انقدر تکرار نکن._

:چیزی نگفتم که موهام رو نوازش کرد

...دلم برات تنگ شده بود._

...دستش زیر چونم نشست... و نفسام به شمارش افتاد... گونه هام داغ شد... دلم از لحن گفتنش به تپش افتاد

تو چی؟_

:تو چشمات خیره شدم و آرام گفتم

توقع داری چی بشنوی؟+

87

...بگو توهم دلت برام تنگ شده بود._

نمیخواستم به همین زودی جلوش... نمیخواستم فکر کنه الان که برگشته میتونیم دوباره مثل قبل باشیم.. پوز خندی زد

...کم بیارم

!چرا باید دروغ بگم؟+

:نگاهش سرد شد و گفت

یعنی میخوای بگی دلت برام تنگ نشده بود؟_

:چیزی نگفتم که پوز خندی زد

...دروغ گفتن کار بدیه خانوم کوچولو._

برای اینکه بحث... مطمئنم از قصد این کارو میکنه که حرص منو دربیاره... بازم بعد از چند سال بهم گفت خانوم کوچولو

:رو عوض کنم اخمی کردم و گفتم

...لباسم اذیتم میکنه... ولم کن میخوام برم خونه+

:نگاهی بهم انداخت و گفت

...امشب خیلی خواستنی شده بودی._

:دستشو به سمت بند شنلم آورد و تو به حرکت بازش کرد و تو همون حالت گفت

...جوری که میخواستم پیام وسط سالن و_

:حرفشو قطع کردم

...شاهین ولم کن، خسته ام، میخوام برگردم خونه+

...ولی از دو طرف شنلم رو کشید و انداختش زمین... فکر کردم ولم کرده و میذاره برم... دستاش از دور کمرم باز شد

...خواستم خم شم شنل رو بردارم که کیفم ازم گرفت... قدمی به عقب برداشتم و با حرص نگاهش کردم

...گفتم بده کیفمو... این کارات چه معنی ای میده.. کیفمو بده+

...لبخندی رو لباش بود... از چشماش شیطنت میباید.... جلو رفتم کیفم رو ازش بگیرم که قدمی به عقب رفت

...شاهین بازیت گرفته؟ کیفمو بده+

88

...خو بیا بگیرش_

...صورتامون فقط دو سانت باهم فاصله داشت... دستمو بردم جلو کیفو ازش بگیرم که مچم رو گرفت و پرت شدم تو بغلش

نفسای... گرمای تنش رو به راحتی حس میکردم... ضربان قلبم رفته بود بالا... نگاهش از چشمام به سمت لبام کشیده شد

...گرمش که به بالای لبم میخورد حاله خرابم رو خراب تر میکرد

...تشنه ی عطر تنت.... تشنه ی طعمت... تشنه ام لیل_

جدال بین عقل و قلبم... ولی عقلم نمیداشت... قلبم میگفت بذار هر کاری میخواد بکنه... اینو گفت و سرشو آورد پایین تر

صدای افتادنه کیف و فرو رفتنه دستای شاهین لابهلای... تموم شد وقتی گرمای لبای شاهین رو روی لبام حس کردم

دستای.... همه و همه بغضی شدن و به گلوم چنگ زدن.... حرکت لبای شاهین و هر لحظه حریص تر شدنش.... موهام

نه میتونستم همراهیش کنم نه.... بی جونم کنارتم افتاده بودن و فقط لبای شاهین بود که لبای منو به بازی گرفته بود

:با صدایی که از شدت بغض میلرزید اروم گفتم... ازم فاصله گرفت و خمار نگام کرد.... میتونستم پشش بزنم

چرا بر... گشتی؟+

:صورتتم رو با دستاش قاب گرفت

...بخاطر عشقی که بینمون بوده و هست... بخاطر زندگی که سه ساله نابود شده... بخاطر زنم_

...اب دهنمو قورت دادم.... نمیخواستم گریه کنم... لبمو گاز گرفتم و سرمو انداختم پایین

...برگرد همون جایی که این سه سال بودی... با اومدنت هیچی درست نمیشه شاهین+

:دستاشو از روی صورتتم برداشتم و خواستم خم شم کیفم رو بردارم که دوباره بازوم رو گرفت

..کجا_

...خسته ام، میخوام برگردم خونه+

...تا وقتی که من بخوام همین جا میمونی... تو هیچ جا نمیری_

:بازوم رو از دستش کشیدم بیرون و با حرص گفتم

...اختیارم دسته خودمه... من نیازی به امر و نهی ندارم جناب... بسه دیگه... بازم برگشتی که دستور بدی+

...تو زن منی.. ولی قانون اینو نمیگه_

...من برگشتم، ولی دیگه اون ادم سابق نیستم... فکر نکن من هنوز شاهینه چند سال پیشم که هرچی بگی قبول کنم

89

:بهم نزدیک تر شد و ادامه داد

...اومدم که همه چی رو درست کنم_

:با هر قدم به جلو اومدنش، قدمی به عقب میذاشتم که گفت

...حالام وقت خوابه_

از ترس هینی گفتم و برای ... اینو گفت و خم شد و دستشو انداخت پشت زانو هام و یه دستشم پشت گردنم و بلندم کرد

:خندید و گفت... اینکه نیفتم دستامو دور گردنش حلقه کردم

...ای جونم... هنوزم از ارتفاع میترسی؟ خودم ترستو میریزم عزیزم_

همش مشت میزدم به بازوش و میگفتم بذارتم زمین ولی... اینو گفت و به سمت پله هایی که ته سالن دیده میشد رفت

:همونطوری که از پله ها بالا میرفت اخمی کرد و گفت... توجهی نمیکرد

چرا از قبل سبک تر شدی؟ مگه غذا نمیخوری؟_

...منو بذار زمین، الان لباسم گیر میکنه به جایی، هر دو مون میفتیم... به تو چه اخه+

...زنی ها!، به من مربوط نیست؟ درضمن وقتی تو بغل منی از هیچی نترس_

به سمت ... جلوی یه اتاق خم شد و همونطور که تو بغلش بودم درو باز کرد و رفت داخل... تو دلم یوز خندی بهش زد

یعنی اینجا اتاقشه؟ رو به ... بوی عطر شاهین کل اتاق پیچیده بود... نگاهی به اتاق انداختم... تخت رفت و منو نشوند روش

...به سمت اومد و کنارم روی تخت نشست... روم ایستاد و کتش رو از تنش بیرون کشید

...میتونی بیوشی... تو کمد لباس خواب هست_

...به کسی خبر ندادم.. جاویدانم فکر میکنه الان من رفتم خونه... شاهین من باید برگردم خونه+

:خندید و گفت... شونه ی لختم رو بوسید که خودمو کمی کشیدم عقب

پاشو لباس تو عوض کن... مگه نگفتی خسته ای؟ اصلاً... خبر ندی هم دیگه کسی جرات نداره برات تعیین تکلیف کنه_

میخواهی خودم برات عوض کنم؟

:بلند شدم و با حرص گفتم

... برو بیرون تا لباسمو عوض کنم+

:لبخندی زد و روی تخت دراز کشید و دستاشو گذاشت زیر سرش

90

من که همه جاتو دیدم، چیه میخوای قائم کنی؟_

... گفتم برو بیرون+

... نووووچ_

اعصابم بهم ریخت و با قدمای محکم به سمت در رفتم و دستمو رو دستگیره گذاشتم و چرخوندمش که صدای شاهین رو

:زیر گوشم شنیدم

... کجا میخوای فرار کنی خانوم کوچولو؟ ما امشب حالاحالاها باهم کار داریم_

ولی پیش دستی کرد و منو... سریع چرخیدم سمتش که به عقب هولش بدم... اینو و گفت و زبانشو روی گردنم کشید

دستاش رو دو طرف پهلو گذاشته بود و با خشونت خاصی مشغول بوسیدن لبام... چسبوند به در و لباسو گذاشت رو لبام

برای اینکه ازم فاصله... خواستم سرمو عقب بکشم که لبمو محکم گاز گرفت و اجازه ی هیچ حرکتی رو بهم نداد... بود

بعد از... بگیره دستمو فرو کردم تو موهای و چنگی به موهای زدم که از شانس گند من، حریص تر شد و لبام رو مکید

نگاهه اون به لبام بود و نگاهه من به چشمای... چند ثانیه که دیگه نفسی برامون نمونه بود عقب کشید و خمار نگام کرد

... دست چپش بالاتر اومد و لبم رو لمس کرد... خمارش

میدونی چند وقته تو حسرت بوسیدن لبات بودم؟_

این بار بدونه هیچ حرکتی... با احساس سوزش لب پایینیم، زبونمو روی لبم کشیدم که دوباره شاهین لباسو چسبوند به لبم

سوزشش کمتر از قبل.. لب پایینیم رو بین لباش گرفت و زبانشو روش کشید... فقط لباش رو روی لبام نگه داشته بود

زیر نگاهش داشتم ذوب... ازم فاصله گرفت و دوباره خیره ی لبام شد... و با این کار شاهین بهتر و بهتر میشد... شده بود

:دستمو روی سینش گذاشتم و اروم گفتم... تنم گر گرفته بود... میشدم

... شاهین بذار برم+

... حلقه ی دستاشو دورم محکم تر کرد و منو به خودش چسبوند

...تو زنه منی و جای یه زن پیش شوهرشه...تو جایی نمیری لیلا_

نالیدم

...خواهش میکنم بذار برم...کسی خبر نداره که ما زن و شوهریم...شاهین تورو خدا اذیت نکن +

بی تفاوت نگام کرد و گفت

...خب اعلام میکنیم که زن و شوهریم_

91

دوباره کلافه نالیدم

...شاهین+

...عمر شاهین..نفسه شاهین...جونه شاهین_

خدایا خودت کمکم ...اه...اصلا یادم رفت چی میخواستم بگم...از طرز جواب دادنش گونه هام داغ شد و تنم کوره ی اتیش

...نمیخوام دوباره اشتباهات گذشته رو تکرار کنم...کن با حسم کنار پیام

عشقه شاهین؟ به چی داری فکر میکنی؟_

به خودم اومدم و با حرص گفتم

...بذار برم شاهین+

اخمی کرد و گفت

...باشه...خودت خواستی_

...اینو گفت و پرتم کرد رو تخت

بعد از چند ثانیه با یه صدلی...نکنه بخواد کاری بکنه؟ ولی در کمال ناباوری از اتاق بیرون رفت ..با وحشت نگاهش کردم

با چشای گرد نگاهش کردم که به سمتم اومد و بازوم رو کشید و بلندم کرد...و یه چسب برگشت

دیوونه شدی؟...چیکار میکنی شاهین+

...هیسس حرف زن_

منو نشوند روی صدلی که داد زدم

یعنی چی حرف زن مگه گروگان گرفتی؟+

تقلا کردم که دستامو از دستش بکشم بیرون که محکمدستامو برد پشت صدلی و سعی کرد با چسب دستامو ببنده

از دستمو فشار داد و گفت

...یه چیزی با ارزش تر از گروگان تو دستامه_

بعد از اینکه دستامو با چسب پشت صندلی بست اومد رو به روم و گفت

...تا وقتی من نخوام تو نمیتونی از اینجا بری...انقدرم تقلا نکن...دستات درد میگیره_

92

با بغض نگاهش کردم و گفتم

...دیوونه شدی؟ آخه این چه کاریه؟ ازت میترسم شاهین+

جلوی پام زانو زد

...بهت گفتم دیگه شاهین قبل نیسم...دیوونه ی توام...اره عشقم_

...اینو گفت و دستشو برد به سمت پاهام

شاهین چیکار میکنی؟+

...دوتا پام رو بهم نزدیک کرد و با چسب پاهام بست

...پس دختر خوبی باش...اگه اذیت کنی، مجبور میشم به دهنتم چسب بزنم_

جوری دست...میترسم ازش...شاهین خیلی خطرناک شده...وااای خدا حالا چیکار کنم...اینو گفت و از اتاق بیرون رفت

دستمو تکون میدم که شاید بتونم از شر این صندلی خلاص شم ولی خیلی محکم...و پام رو بسته که انگار گروگان گرفته

حتی نمیدونم...نمیدونم چمه...حاله الانم رو اصلا درک نمیکنم...چشام رو میبندم که ناخواگاه اشکام سرازیر میشه...بسته

به سمتم...با صدای قدم هایی چشمم رو باز میکنم که شاهین رو تو چهارچوب در میبینم...این گریه و بغضم بخاطر چیه

دستشو...الان دیگه کاملاً رو به روی همیم...صندلیم رو به سمت خودش میچرخونه...میاد و کنارم روی تخت میشینه

...به سمت صورتم میاره و انگشت شصتش رو زیر چشمم میکشه

چرا الکی گریه میکنی؟ حیف نیست چشای به این خوشگلی خیس بشن؟_

با بغض نالیدم

...بذار برم+

...لیلا حتی فکرشم از سرت بنداز بیرون_

آخه چرا نگه داشتی؟ چه سودی بهت میرسه؟+

من دختر عاشقی رو که...من لیلای خودم رو میخوام...میخوام انقدر اینجا بمونی تا بشی همون لیلای چند سال پیش_

...بخاطر من از خانوادش گذشت رو میخوام

:با لحن ارومی ادامه داد

...میدونی چند وقته که ارامش از زندگیم رفته؟ خانومم، عشقه من... زندگیمو میخوام... من ارامشمو میخوام..._

93

که موفق هم... باور کن همه ی اون اتفاقات نقشه بود تا منو تورو از هم جدا کنن... من بهت خیانت نکردم و نمیکنم
یه شب فقط باهم بودیم، ولی جوری... دارم از دوریت هلاک میشم... دارم میمیرم لیلا... ولی من دیگه طاقت ندارم... شدن
...مزه ات زیر دندونم مونده که دارم به مرز جنون میرسم

:با چشایی که پر از اشک بود اروم لب زدم

...کاش هیچوقت ماله هم نمیشدیم+

بیا و خانومی کن بذار زندگیمون رو... خودت که میدونی چقدر دوست دارم... اینجوری نگو خانومم... این حرفو نزن لیلا...
...خواهش میکنم... فقط یه فرصت ازت میخوام... بسازیم
... توام خوب خودتو بهم ثابت کردی... من بهت فرصت داده بودم شاهین+
... لیلا انقدر گذشته رو تو سر من نکوب..._

:پوزخندی بهش زدم که با حرص از جاش بلند شد و گفت

از امشب به بعد هم درست مثل... ماله منی... تو چه بخوای چه نخوای زنه منی... اصلا تقصیر منه که ازت فرصت میخوام...
...زن و شوهرها به زندگیمون ادامه میدیم
:هاج و واج نگاهش کردم که به سمت در رفت و با حرص گفت

خودت انتخاب... باید بگی که بغل من رو به این صندلی ترجیح میدی... ولی باید به زبون بیاری... جای تو، توی بغل منه...
..کن لیلا

از ناچاریم هوووووفی... دستام، پاهام، کمرم و گردنم درد گرفته بود... اینو گفت و از اتاق بیرون رفت و درو محکم بست
نمیدونم چقدر گذشته بود که دیگه از گردن درد کلافه شده... کشیدم و سعی کردم روی همین صندلی شب رو صبح کنم
...تصمیم گرفتم صداش کنم... باید یه جوری شاهین رو راضی میکردم تا دستو پام رو باز کنه... بودم

شاهین؟+

...چند دقیقه منتظر موندم ولی خبری نشد

شاهین؟+

دیگه داشتم از اومدنش ناامید... نامرد... کل بدن من درد گرفته اونوقت خودش با خیال راحت خوابش برده... شایدم خوابیده

...دلم برایش ضعف رفت...میشدم که در باز شد وشاهین با بالاتنه ی لخت و موهای بهم ریختش جلوی در نمایان شد
:اومد نزدیک تر و گفت...چشماش خمار بود،فکر کنم از خواب بیدار شده

94

چیه؟_

...تنم درد گرفته...دستامو باز کن +

:رنگ نگاهش عوض شد و زیر پام زانو زد

میخوای درد تو درمون کنم؟_

...خیلی درد میکنه...گردنم خشک شده...توروخدا دستامو باز کن...شاهین من ازت درمون نخواستم +

...چشمام رو بستم و نفس عمیقی کشیدم...دستشو به سمت گردنم برد و اروم نوازش کرد

...اگه تو بغل من بخوابی گردنت درد نمیگیره_

:کلافه چشام رو باز کردم

...دستامو باز کن،لطفا...اخره این چه کاریه...شاهین خواهش میکنم +

...دستاتو باز میکنم به شرطی که بیای و تو بغل من بخوابی...اگه باهام راه بیای،هرکاری که بگی میکنم_

...نمیخوام دستامو باز کنی...برو بخواب...هووووف...اصلا نخواستم +

:با حرص نگام کرد

یعنی حاضر نیسی تو بغلم بخوابی؟لعنتی مگه تو همونی نیسی که تو بغلم اروم میگرفتی؟مگه همونی نیسی که منبع_

نکنه دیگه دوسم نداری؟اره؟دوسم نداری؟...ارامشش بغل من بود؟نکنه

...بس کن شاهین +

:شونه هام رو گرفت و غرید

...بگو،بگو که منو میخوای...بگو که هنوزم دوسم داری...حرف بزن لیلا...بگو_

...دوست ندارم شاهین،دوست ندارم +

:هاج و واج لب زد..از شنیدن حرفی که زد ماتش برد

...تو دوسم داری..مطمئنم...نه...امکان نداره...امکان نداره_

:دستشو گذاشت زیر چونم و سرمو بلند کرد

..تو چشام نگاه کن و دوباره حرفتو تکرار کن_

...مگه میتونستم تو چشاش غرق شم و دروغ بگم...اون چشم ها دنیای من بود...نمیتونستم این کارو بکنم...نمیتونستم

:چونم رو فشار داد و گفت...نه نمیتونستم

...توچشام نگاه کن و حرفتو تکرار کن...بگو لیلا_

:با گریه نالیدم...تو چشاش خیره شدم که بغضم ترکید

...دوست نداشتم و ندارم...دوست ندارم لعنتی+

:دستش افتاد پایین که حق هق کردم

تو...تو...ولی...ولی قلبمو شکوندی...میفهمی یعنی چی؟ تو عشق اول و اخرم بودی و هستی...من عاشقت بودم نامرد+

...نابودم کردی...نابودم کردی شاهین

...سرمو انداختم پایین و بعد از سه سال از ته دل گریه کردم

...بذار بهت ثابت کنم که اشتباه کردی...بهم فرصت بده لیلا_

:پوزخندی زدم

...برگردی و بگی که همش دروغه...پس این همه وقت کجا بودی؟؟؟میدونی چقدر منتظرت بودم؟منتظر بودم که برگردی+

...منتظر بودم که بیای وبهم ثابت کنی...بگی که بهم خیانت نکردی

...خواهش میکنم...بذار خودمو بهت ثابت کنم لیلا...الان که برگشتم_

...دیگه خیلی دیر شده+

...فقط بگو که منو بخشیدی و یه فرصت بهم میدی...بخدا دیر نیست...دیر نیست_

...من خیلی وقته که بخشیدمت...تمومش کن شاهین+

مبذاری بهت ثابت کنم که بی گناهم؟بهم یه فرصت میدی؟..شاهین پیش مرگت شه...شاهین فداتشه خانومم_

:چشام رو بستم و اروم گفتم

...نمیخوام...دیگه نمیخوام چیزی رو ثابت کنی...نه+

...لب باز کرد چیزی بگه که صدای گوشیم بلند شد

...وای حتما جاویدانه+

...شاهین کیفم رو از رو تخت برداشت و گوشیم رو بیرون آورد

...جاویدانه_

:کلافه نالیدم

حالا چیکار کنم؟+

:به سمتم اومد و تهدیدوار گفت

فهمیدی؟... خیلی خونسرد باهاش حرف میزنی و میگی پیش یکی از دوستانم...گوشی رومیگیرم زیر گوشت_

...اخه کدوم دوستم؟منکه از جاویدان چیزی رو پنهون نمیکنم+

...وای به حالت اگه یه کلمه اضافه حرف بزنی...کاری که گفتم رو بکن_

:اروم باشه ای گفتم که جواب داد و گوشی رو چسبوند به گوشم

...جانم+

...جاویدان:):دختر تو کجایی؟الان برگشتم خونه،مامان خواب بود،خدمتکارا گفتن برنگشتی)

:نگاهی به شاهین انداختم و تو همون حالت گفتم

...امممم...راستش اومدم پیش یکی از دوستانم+

اونجا چیکار داری؟کدوم دوستت؟_

:سوالی به شاهین نگاه کردم که اروم گفت

...بگو مریض بود اومدم پیشش_

:سری تکون دادم و گفتم

...حالش بد بود،کسی رو نداشت،مجبور شدم پیام پیشش+

...جاویدان:):باشه باشه،میبینمت،شب بخیر)

...شب بخیر+

...شاهین گوشیم رو خاموش کرد و پرت کرد رو تخت

...بعدشم بخوابیم...حالام دستاتو باز میکنم که لباساتو عوض کنی...همیشه همینجوری حرف گوش کن باش...افرین_

دستانم رو که باز کرد اخی گفتم و مچ هام رو مالش دادم که شاهین...چشمکی زد و شروع کرد به باز کردن دست و پام

:نگاهی بهم انداخت و با لبخند گفت

...دلیم برای اخ گفتنت تنگ شده بود_

:چش غره ای بهش رفتم که خندید و گفت... با این حرفش دوییدن خون رو به صورتم احساس کردم... تا من برمیگردم لباساتو عوض کن_

چندتا لباس... درشو باز کردم و نگاهی به داخلش انداختم... از جام بلند شدم و به سمت کمد رفتم... و از اتاق بیرون رفت بعد از کلی زیر و رو یه لباس خواب تقریبا پوشیده که بلندیش تا بالای زانوم بود و... خواب و کت و شلوار اویزون شده بود... هووووف، خداروشکر پوشیده بودم... تا لباس خواب رو تنم کردم شاهین اومد داخل... رنگشم مشکی بود رو انتخاب کردم... بی حرکت سر جام و ایستاده بودم که به سمتم اومد و تو یه قدمیم و ایستاد... نگاهی بهم انداخت و لبخندی زد... شبیه فرشته ها هستی لیلا... دختر سال بودن واقعا لایقته_

:تو چشم خیره شد و گفت... چیزی نگفتم که نزدیک تر اومد و دستشو گذاشت زیر چونم و سرمو بلند کرد فهمیدی؟... آخرین بارت باشه تا اون حد به هاگان نزدیک میشی_

:اخمی کردم

... نه بیشتر، نه کمتر.. اون فقط همکارمه +

فهمیدی؟... فقط دیگه نبینم که تو بغلش بری... برام مهم نیس کیه و چیه_

لباشو چسبونند به گردنم... از حرصم جوابی ندادم که شاهین دستاشو دور کمرم حلقه کرد و سرشو فرو کرد تو گودی گرنم :تو تو همون حالت گفت

فهمیدی یا نه؟_

دستامو رو سینهش گذاشتم و سعی کردم از خودم... سرمو کج کردم و اروم «نه» گفتم که شروع به بوسیدن گردنم کرد... دورش کنم

...ولم کن شاهین +

دست گذاشته رو نقطه... من نمیتونم طاقت بیارم... خدایا، خودت کمکم کن... بوسه های ریزش تبدیل به مکیدن شد جوووونی گفت... فشاری به سینهش وارد کردم و در جوابش گاز محکمی از گردنم گرفت که بی اراده آهم در اومد... ضعفم :لباشو چسبونند به گوشم و با صدای تباداری زمزمه کرد... و منو بیشتر به خودش فشرد

...بدجور تشنتم... دارم برات له له میزنم... میخواست لیلا_

از ترس اینکه نیفتم، دستامو دور گردنش حلقه... بعد گفتن این حرف، دستشو انداخت زیر زانوم و منو رو دستاش بلند کرد دستامو گذاشتم... چون به تخت نزدیک بودیم، خیلی طول نکشید که خوابوندم روی تخت و خودشم روم خیمه زد.. کردم

زروی سینش

...شاهین+

دست راستشو بالا آورد و لب پایینیم رو نوازش کرد

...جونم_

...پاشو از روم+

لبمو... توجهی به حرفم نکرد و خم شد لبامو ببوسه که سرمو به سمت راست چرخوندم که لباش چسبید به زیر گوشم
...گرمی و هرم نفساش زیر گوشم باعث شده بود ضربان قلبم بره بالاتر و کل وجودم گرم شه... گاز گرفتم و چشم رو بستم

لباشو چسبوند به گوشم و با صدای خمارش گفت

این آرامش رو از... میخوام وجودت ارومم کنه... کافی نیست؟ میخوام تو بغلم اروم شی لیلا... سه سال از هم دور بودیم_

...دو تامون نگیر

دستش که با رونم برخورد کرد، به... آب دهنمو قورت دادم که دستشو به پایین تنم رسوند و لباس خوابم رو بالاتر کشید

...خودم اومدم و دستشو پس زدم

...شاهین، خواهش میکنم از روم پاشو+

رنگ نگاهش عوض شد و با حرص گفت

نمیخواهی تمومش کنی نه؟_

با صدای ارومی گفتم

...تو باید تمومش کنی نه من+

اون وقت حتی اجازه نمیدی لمست کنم؟؟؟... هر وقت که اراده کنم باید باهام باشی... دلامصب تو زن منی_

پوزخندی زد و به سقف خیره شدم

تازه یادت افتاده زنتم؟+

بلند شدم و لباس خواب بالا رفته ام رو درست کردم که به سمتم... خودشو از روم کشید کنار و چنگی به موهای زد

برگشت

تا وقتی که به خودت نیای و با زبونه خودت ازم نخوای که بیای... ولی منم رو حرفم هستم... باشه هرچی تو بگی... باشه_

...اینو یادت باشه... تا وقتی لج کنی، من از بدتر از تو لج میکنم لیلا... بغلم، تو همین اتاق میمونی

انقدر...خدایا ببین به چه روزی افتادما...کلافه پووووفی کردم و روی تخت دراز کشیدم...اینو گفت و از اتاق بیرون رفت
...به شاهین و رفتارای امشبش فکر کردم که نفهمیدم کی خوابم بُرد

اتفاقات دیشب مثل فیلم از جلوی...با تابش نور خورشید توی صورتم،اروم چشم رو باز میکنم و نگاهی به اطراف میندازم
به طرف در میرم و دستگیره رو میکشم پایین ولی در باز...نفس عمیقی میکشم و از تخت پایین میام...چشم رد میشن
...با تعجب چندباری دستگیره رو بالا پایین میکنم ولی در قفل بود...نمیشه

...درو چرا قفل کردی...شاهین کجایی...شاهین+

مشتی به در زدم و با حرص داد زدم

...بیا درو باز کن،مگه دزد گرفتی...شاهین با توام+

...هوووووف!!!یعنی کجا رفته؟؟؟...اگه خونه بود جوابمو میداد...هرچقدر صدایش کردم و به در کوبیدم اثری نداشت
واااای...نه حموم،نه توالت...حالا چیکار کنم...این اتاق که سرویس نداره...دوباره به سمت تخت میرم و روش دراز میکشم
بعد از چند دقیقه که در خونه...نمیدونم چقدر گذشته بود که صدای ماشین از بیرون اومد...خدا،این شاهین کجاست پس
تقه ای به در زدم و گفتم...باز شد سریع از جام بلند شدم و به سمت در رفتم
...خواهش میکنم،اخه چرا قفل کردی...شاهین این درو باز کن+

نگاهی بهم انداخت...صدای قدماش که به اتاق نزدیک میشد رو شنیدم و کمی عقب رفتم که کلید و انداخت و درو باز کرد
:و با اخم گفت

چته سروصدا راه انداختی؟؟_

:اروم گفتم

100

چرا درو قفل کرده بودی؟+

باید بهت حساب پس بدم؟_

...اه...پس سرویسش کجاست...دنبالش رفتم و نگاهی به سالن انداختم...سرمو انداختم پایین که از اتاق رفت بیرون

...شاهین+

دیگه چی؟؟_

...عصبی به سمتم برگشت که ترسیدم و یه قدم رفتم عقب

...با... باید برم دستشویی +

:با دستش به سمت چپ اشاره کرد و گفت... اووووف، بالاخره گفتما

...برو... اونجاست_

بعد از تموم شدنه کارم، درو باز کردم برم بیرون که با دیدنه شاهین از ترس هینی... سریع به سمتی که اشاره کرده بود رفتم

...گفتم

...چته مگه جن دیدی_

...پشت در چیکار داشتی خو+

:نگاهی بهم انداخت و گفت

...هرکدوم رو میپسندی بیوش و بیا صبحونه بخور... روی تخت لباس گذاشتم برات_

:بی حرکت مونده بودم و داشتم نگاش میکردم که داد زد

...زود_

مثل قاتلا... شاهین کاملا دیوونه شده... تا کی باید این وضعیت رو تحمل میکردم... سرمو تکون دادم و به سمت اتاق رفتم

صبحونه رو... دلم نمیخواست برم بیرون... وارد اتاق شدم و یکی از لباسارو انتخاب کردم و پوشیدمش... باهام رفتار میکنه

روزایی که با شاهین قایمکی... سرمو گذاشتم رو زانوهایم و به گذشته ها برگشتم... هم بیخیال شدم و روی تخت نشستم

...کاش میشد برگردیم به همون روزا... میرفتیم بیرون و توی اپارتمانش همش شیطونی میکرد

101

...در مسیر من قدم بر ندار

...راهی که من رفتم از ابتدا اشتباهی بود شیرین و لذت بخش»

..عقلم فرمان عقب گرد میداد و قلبم تنها رو به جلو پیش میرفت

«!... شکست، تاوان همه‌ی کلهشقیهای قلب سرکش و احمق من بود

:سرمو بلند کردم که به سمتم اومد و با اخم گفت... غرق افکارم بودم که در اتاق باز شد

مگه نگفتم بیا صبحونه بخور؟_

:دوباره سرمو گذاشتم روی زانوهایم و اروم گفتم

...نمیخوام صبحونه بخورم+

...نذار قاطی کنم لیلا... مگه دسته خودته؟ با زبون خوش بهت میگم برو بشین صبحونه ات رو بخور_

:سرمو بلند کردم و با حرص گفتم

مگه زوره؟...گشتم نیست+

:همونطور که منو میکشید گفت...به سمتم اومد و بازوم رو کشید که مجبور شدم از تخت پایین بیام

...اره زوره_

:جوری بازوم رو فشار میداد که از درد ناله ام دراومد

...اخ،دستم و ول کن+

...حرف نباشه_

...دستم و ول کن،دردم میاد+

:هولم داد داخل اشپزخونه و تو همون حالت گفت

...دردش به اندازه ی درد قلب من نیست_

نه...از بین!چیشد که به اینجا رسیدیم؟پس اون عشقی که بینمون بود چیشد؟از بین رفته؟...دلم از این حرفش گرفت

مگه میشه بتونی کسی رو که همه چیز رو برای اولین بار بااون تجربه کردی رو فراموش...مگه به این راحتی هاست...نرفته

...کرد؟؟ هنوزم نمیفهمم چیشد که اون اتفاق افتاد

102

اصرارِ عمو برای رفتن شاهین به...اون عکسا...همه چی دست به دست هم داده بودن که منو شاهین از هم جدا شیم

حالا...حالام که شاهین برگشته...تا بفهمم کجای راه رو اشتباه رفتم...کاش میشد برگردم عقب..نارضایتی عمه...ایتالیا

چطور...میتروسم دوباره تنهام بذاره...میتروسم از اینکه دوباره از دستش بدم...میتروسم...که میخواد همه چی رو درست کنه

مگه نمیگن قلب مثل شیشه میمونه...و همون یه بار هم قلبم شکست...میتونم بازم اعتماد کنم؟من فقط یه بار عاشق شدم

درست تو اوج اعتمادم...درست زمانی...خب قلب منم شکسته!و اگه شیشه بشکنه دیگه نمیشه تیکه هاش رو بهم چسبونند؟

شاهینم نشست...رو روی صندلی نشستم و نگاهی به میز انداختم...فهمیدم که بهم خیانت کرده...که تکیه گاهم شاهین بود

...و نگاهی بهم انداخت

...بخور_

:بعد از اینکه دو سه لقمه خوردم خواستم از جام بلند شم که شاهین گفت...سرمو انداختم پایین و مشغول شدم

...کجا؟؟_

...سیر شدم+

ثانیا مگه من بهت اجازه دادم که بلند شدی؟...اولا با این دو سه لقمه هیچکس سیر نمیشه_

:با بهت نگاه کردم و گفتم

شاهین..دیوونه شدی؟+

:بی توجه به حرفم یکم از چاییش رو خورد و گفت

...بشین_

شاهین...هووووف خوب شد کلید اینور بود...وارد اتاق شدم و درو از پشت قفل کردم...حرصم گرفت و دوییدم سمت اتاق

:چندتا مشت به در کوبید و با صدای بلندی گفت

...با من لیج نکن لیلا...باز کن این لامصبو...باز کن این درو تا نشکوندمش_

..نمیخوام...بازش نمیکنم+

...به درک_

وای من الان باید..نفس راحتی کشیدم و به سمت تخت رفتم...اینو گفت و از صدای قدماش معلوم بود که از اتاق دور شد

کلافه روی تخت دراز کشیدم که نفهمیدم کی...ای خدا من چیکار کنم...عمه حتما خیلی نگران شده...تو شرکت بودم

...به عالم بی خبری فرو رفتم

103

...با احساس داغی چیزی روی گردنم چشمم رو باز کردم و خواستم بچرخم که دستای مردونه ای دور شکمم حلقه شد

تنش که مماس تنم بود و گرمی نفساش روی گردنم، فقط و فقط مختص شاهینم...بوی عطرش...مگه میشد نشناسمش

...بود

حالا دیگه درو روی من قفل میکنی؟_

..دستمو گذاشتم روی دستش که دور کمرم بود

...شاهین+

:لباشو چسبونند به گوشم و با صدای خشداری گفت

جونه شاهین؟_

مگه میشه از این مرد گذشت؟مگه میشه...دوباره اون بغض لعنتی اومد سراغم...لبمو گاز گرفتم و چشممو رو هم فشار دادم

:از اون لحن «جونم»گفتنش گذشت؟سرشو فرو کرد تو موهام و بو کشید

...جونم زندگیم....جونم خانومم_

...شاهین که انگار متوجه حالم شد منو چرخوند سمت خودش...بغضم شکست و اشکام روی گونه هام سر خوردن

...خودت که میدونی طاقت دیدن اشکاتو ندارم...چرا گریه میکنی فدای چشات بشم من الهی_

..چیزی نگفتم و اروم اشک ریختم که دستشو گذاشت زیر چونم

لیلا؟_

:تو یه تصمیم ناگهانی دستمو دور گردنش حلقه کردم و با صدایی که از شدت بغض میلرزید گفتم

...بغلم کن شاهین +

...سرشو فرو کرده بود تو موهام و نفسای عمیقی میکشید...شاهینم بدون هیچ معطلی ای منو کشید تو بغلش

...دلیم برای بوی تنت تنگ شده بود_

...نسبت به چند دقیقه پیش آروم شده بودم و دیگه گریه نمیکردم...چیزی نگفتم و سرمو به سینش فشردم

چرا نمیتونم؟_

:گونم رو نوازش کرد و گفت...با تعجب سرمو بلند کردم و سوالی نگاهش کردم

104

تو چی داری که...چرا نمیتونم باهات بدرفتاری کنم؟ تو باهام لج میکنی...هرچقدر میخوام مثل خودت رفتار کنم نمیشه_

...منو اینجوری دیوونه ی خودت کردی؟حاضرم کل زندگیم رو قربونی کنم تا فقط توی بغلم باشی

:دوباره سرمو گذاشتم روی سینش و اروم گفتم

این سه سال کجا بودی؟چرا برنگشتی پیشم_

:نفس عمیقی کشید و گفت

...ولی از همه ی کارات خبر داشتم..لیلا درسته تو این سه سال نیومدم ترکیه_

یعنی چی؟؟؟+

:دستم که روی سینش بود رو نوازش کرد و گفت

...حتی اتاق خوابت...هم از هرکاری که انجام میدی با خبرشم...چند نفر رو استخدام کرده بودم که هم مراقبت باشن_

...این دفعه طاقت نیاوردم و با تعجب بلند شدم و روی تخت نشستم

حتی اتاق خوابم؟؟؟+

:شاهینم روی تخت نشست و گفت

...حتی اتاق خوابت...اره_

با انگشت شصتت لبمو نوازش کرد و گفت...نگاهش از چشم کشیده شد روی لبام

...حتی وقتی که میرفتی خونه ی خودمون...من میدیدمت_

:خمار نگام کرد که گفتم...اینو گفت و خم شد لبمو ببوسه که دستمو گذاشتم روی سینش

اخه چجوری؟+

:لبخندی زد و گفت

تو خواب ...آخرین باری که رفتی خونه ی خودمون،وقتی خواب بودی اومدم اونجا...همه جا دوربین کار گذاشته بودم_

...تماشات کردم

....یعنی...یعنی تو...باورم نمیشه شاهین+

:خندید و گفت

105

من چی خانومی؟_

یعنی هر وقت که میرفتم اونجا، تو منو میدیدی؟+

...دلیل نفس کشیدنمی...بیخیالت شدم؟ تو زندگیه منی لیلا...فکر کردی چون رفتم ایتالیا...اره_

چطور ...یعنی شاهین از همه ی کارام خبر داشته؟اخه مگه میشه...باورم نمیشه...سرمو انداختم پایین و لبمو گاز گرفتم

...متوجه نشدم

لیلا؟_

...با صدای شاهین به خودم اومدم و سرمو بلند کردم

میداری زندگیمون رو درست کنم؟بههم فرصتِ جبران میدی؟_

چه بخواییم،چه...ما همدیگه رو دوس داریم...اون شوهرم بود...نمیدونستم باید چیکار کنم...دوباره سرمو انداختم پایین

...متعلق به همیم...قلبمون،جسممون،روحمون،همش یکی شده...نخواییم،ماله همیم

نفسه شاهین؟چرا نگام نمیکنی؟_

:لبمو تر کردم و اروم گفتم...سرمو بلند کردم و تو چشاش خیره شدم...از طرز صدا کردنش دلم لرزید

...باشه+

:با خنده و لحن شیطونی گفت...صورتش از اون حالت گرفتگی به شادی تبدیل شد...برق زدن چشاش رو به وضوح دیدم

چی باشه؟؟؟_

اخمی کردم و گفتم

...بخوای سر به سرم بذاری نظرم عوض میشه ها+

...خندید و منو کشید تو بغلش

قول میدم از این به بعد همه چی عوض...بابت همه چی ممنون...مرسی لیلا...من غلط بکنم سر به سرت بذارم_

...زندگی ای رو که لایقته رو برات میسازم خانومم...شه

...لبخندی زدم و دستمو دور گردنش حلقه کردم

گشنت نیست؟_

106

...یکم+

...من که خیلی گشمنه...پس بیا بریم یه فکری برای ناهارمون بکنیم_

از ترس...داشتم میز رو آماده میکردم که یهو دستای مردونه ای دور شکمم حلقه شد و سرشو تو گودی گردنم فرو کرد

هینی گفتم که شاهین زیر گوشم زمزمه کرد

...هیسس...نترس عشقم، منم_

غذا آماده نشد؟+

بینیش رو روی گردنم کشید و گفت

میشه قبلش من این خانوم کوچولوی خوشمزه رو بخورم؟...یکم دیگه امدست_

کمی خم شدم و خواستم از بغلش بیرون بیام و تو همون حالت گفتم؛

...من اصلاهم خوشمزه نیسم...عه شاهین، ولم کن+

...الانم باز میخواست...نخیرم، من چشیدمت، میدونم که خوشمزه ای_

ضربان قلبم...با احساس گرمی لباس، روی لاله ی گوشم، لبمو گاز گرفتم...اینو گفت و لاله ی گوشم رو بین لباس گرفت

اب دهنمو قورت دادم و اروم گفتم...دستشو از زیر پیرهنم رد کرد و شکم لختم رو نوازش کرد...رفت بالا و تنم داغ شد

...شاهین...غذا میسوزه+

..لباشو از گوشم به سمت پایین کشید و گردنم رو بوسید

...نمیتونم بیخیالت بشم...بذار بسوزه_

الانم که بعد از چند سال پیش هم... دست رو نقطه ضعف هام گذاشته بود... حالم خراب و پاهام سست شده بود دستش رو نوازش گونه از شکمم به سمت بالا حرکت داد که دستمو گذاشتم... بودیم، کنترل احساساتمون خیلی سخت بود دستشو از زیر دستم کشید و منو چرخوند... ولی همچنان لباس گردنم رو لمس میکرد... دستش از حرکت ایستاد... روش... دستشو گذاشت زیر چونم و سرمو بلند کرد... که پشتم خورد به صندلی

107

فاصله ی صورتامون فقط یک... نگاهش بین چشم و لبام در حال گردش بود... سرش هر لحظه نزدیک و نزدیک تر میشد کمی ازم فاصله... بوسه ای عمیق و طولانی... ولی برخلاف تصوراتم پیشونیم رو بوسید... سانت بود که چشم رو بستم: برای اینکه فرار کنم اروم گفتم... طاقت نگاهش رو نداشتم... گرفت و با چشای خمارش نگام کرد... من برم به غذا یه سری بزوم +

لب باز کرد چیزی بگه... به سمتش چرخیدم و نگاهش کردم... اینو گفتم و خواستم از کنارش رد شم که دستم رو گرفت یکم پیش وقتی داشتم غذا... نگاه هردومون به سمت گوشی که روی آپن بود کشیده شد... که صدای گوشیم بلند شد با دیدن اسم... دستمو ول کرد که به سمت آپن رفتم و گوشیم رو برداشتم... درست میکردم شاهین گفت روشنش میکنه برای همین جواب ندادم و گوشی رو گذاشتم رو... نمیدونم چرا میترسیدم... هاکان «رو صفحه ی گوشیم دستام لرزید» خواستم به سمت اشپز خونه برم که صدای شاهین سرجام میخکوبم کرد... سایلنت کی بود؟ _

:به سمتش چرخیدم و با من من گفتم

...اممم... چیزه... جاویدان بود +

:چشاشو ریز کرد و گفت

پس چرا جواب ندادی؟ _

:شونه ای بالا انداختم و گفتم

...ولش کن مهم نیست +

شاهین مشکوک به سمتم... لعنتی... اه... مگه من اینو نداشتم رو سایلنت... سری تکون داد که دوباره صدای گوشیم بلند شد

...اومد که صفحه ی گوشی رو قفل کردم

مطمئنی جاویدانه؟ _

:با ترس نگاهش کردم که با لحن جدی ای گفت

...جواب بده و بزن رو اسپیکر_

...چی چی +

...سریع...همین که گفتم_

108

...با دستای لرزون جواب دادم و زدم رو اسپیکر

بله؟+

مگه ما امروز جلسه نداشتیم؟...هاکان:(لیلا خانوم؟ حالتون خوبه؟ کجایین اخه)

«نگاهی به شاهین انداختم که اشاره کرد «حرف بزن

...نتونستم پیام شرکت...راستش...یه مشکلی پیش اومد+

هاکان:(اتفاقی افتاده؟ حالتون خوبه؟)

...اتفاقی هم نیفتاده...من خوبم نگران نباشین+

...ولی الان که صداتونو شنیدم بهتر شدم...خیلی نگرانتون بودم، گوشیتونم که خاموش بود...هاکان:(باشه)

...نگاهی به شاهین انداختم که با چشای برزخی بهم خیره شده بود

...تو شرکت میبینمتون...ممنون لطف دارین+

...هاکان:(لیلا خانوم)

بله؟+

هاکان:(میشه یه خواهشی ازتون بکنم؟)

...بفرمایین+

هاکان:(میتونم یه شام یا یه ناهار مهمونتون کنم؟)

...حالا داره منو مهمون میکنه...الان وقته این حرفاست؟ شاهین الان فحشت میده بدبخت...ای خدا بگم چیکارت نکنه

...خدانگهدار...اگه وقت داشتم بهتون خبر میدم+

دستاشو تو جیب شلوارش فرو کرد و...نگاهی به شاهین انداختم...دیگه نداشتم چیزی بگه و سریع گوشی رو قطع کردم

با اخم گفت

...پس نگرانم همیشه...که اینطور_

...قدمی به سمتم برداشت که ترسیدم و یه قدم به عقب رفتم

...پس با شنیدن صدات بهتر میشه_

109

بهم نزدیک شد و دستاشو دوطرفم روی این...منم به قدم عقب رفتم که پشتم چسبید به این...دوباره به قدم جلو اومد
...نگاهی به لبام انداخت و دوباره تو چشم خیره شد...گذاشت و خم شد روی صورت
که به شام یا نهار دعوت میکنه؟_

اروم...حتما باید الان که پیش شاهین بودم بهم زنگ میزد...خدایا اچه چقدر من بدشانسم...از ترسم زبونم بند اومده بود
لب زدم

...شاهین+

:چشاشو بست و با حرص زمزمه کرد

...هییییس_

:دوباره چشاشو باز کرد و با لحنی که نود درجه فرق کرده بود زمزمه کرد

یعنی انقدر پرروش کردی که با شنیدن صدات حالش خوب میشه؟؟؟اصلا چطور بهش اجازه میدی همچین حرفی_
بزنه؟هان؟

:چیزی نگفتم و سرمو انداختم پایین که چونم رو تو دستش گرفت و سرمو بلند کرد

نکنه چیزی بینتون هست؟...حرف بزنی لایلا_

اگه تا امروز قراری هم داشتیم فقط قرداد کاری...ما فقط...فقط شریکیم همین...نه نه شاهین بخدا چیزی بینمون نیست+
...بوده همین و بس

دیشب هم تو مهمونی قرار کاری داشتین که تو بغلش داشتی میرقصیدی؟_

با فکر شیطانی ای که به سرم زد قیافم رو مظلوم کردم و...اگه به کاری نکنم الان منو میکشه...هووووف اینجوری نمیشه
...دستامو دور گردنش حلقه کردم

...ببخشید دیگه...نمیتونستم رد کنم که...خو دیشب وسط اون همه ادم بهم درخواست داد+

:نگاهشو از چشم به لبم رسوند و تو همون حالت گفت

...یه بار دیگه ببینم تو بغل کسی جز من هستی،اول اون طرف رو میکشم،بعد به حساب تو میرسم_

ولی با گازی که از لبم گرفت اخی گفتم که سرشو عقب...فکر میکردم میخواد ببوستم...اینو گفت و لباشو گذاشت رو لبام

...کشید

...اینم تنبیهت_

:خواست بره که حلقه ی دستامو دور گردنش محکم تر کردم و مانعش شدم

همه ی تنبیهات اینجوریه؟+

...دستاشو دور کمرم حلقه کرد و منو چسبوند به خودش

...کار دستت میدما...شیطون شدی لیلا خانوم_

:سرمو فرو کردم تو گودی گردنش و اروم و با لحن تبداری گفتم

مثلا چی؟+

:دستشو روی شکمم کشید و با لحنشیطونی گفت

...مثلا یهو دیدی یه نینی اینجا گذاشتم_

...مطمئنم الان به زور داره خودشو نگه میداره...صدای نفسای عمیقش رو میشنیدم...لبمو گاز گرفتم و ریز ریز خندیدم

:وسوسه شدم و لبمو روی گردنش کشیدم که کمرم رو فشار داد

...لیلا دیوونم نکن_

:دوباره بوسه ای به گردنش زدم و با ناز گفتم

...قبلا اینجوری نبودى...کم طاقت شدی اقا شاهین+

:پوووووفی کرد و کمرم رو نوازش کرد

میخوای بهت نشون بدم چجوری بی طاقت میشم؟_

...اروم خندیدم و از بغلش بیرون اومدم

...ایشالله دفعه ی بعد...نه خیلی گشمنه+

:صداش رو از پشت شنیدم که با خنده گفت...اینو گفتمو به سمت اشپز خونه دوییدم

...شیطون_

سینی رو گذاشتم رو میز و کنار...بعد از خوردن غذا،میز رو که جمع کردیم،دوتا قهوه ریختم و رفتم سالن،پیش شاهین

...دستمو گذاشتم روی سینش...شاهین نشستم که دستشو انداخت دور شونه هام و منو کشید تو بغلش

....تنش هم که مثل همیشه کوره ی اتیشه...وووووی قلبش چه تند میزنه...مثل قلب گنجشک تند میزنه

شاهین؟+

جونم؟_

لبامو تر کردم

بعد از خوردن قهوه،میشه برم؟+

...دستشو فروکرد تو موهام و با موهام بازی کرد...نفس عمیقی کشید

پیش من اذیت میشی؟_

نه به جون خودم...اصلا اونطور که فکر میکنی نیست+

پس چرا عجله داری بری؟_

...اینکه یهو غیبم زده خیلی غیرعادیه...درضمن کارای شرکتتم مونده...خب عمه نگران میشه+

...ولی به یه شرط میذارم بری...قهوه ات رو بخور و حاضر شو...باشه خانومم_

سرمو بلند کردم و سوالی نگاش کردم که گفت

اگه باهام لچ کنی این دفعه یه جور دیگه...جواب زنگ ها و مسیج هامو میدی لیلا...هروقت که گفتم باید بیای پیشم_

...تنبیهت میکنم

برای اینکه بحث روعوض کنم با خنده گفتم

...فکر کنم لب منو با بستنی اشتباه میگیری...میشه تنبیهت گاز گرفتن نباشه؟اخره خیلی دردم میگیره+

صورتشو به صورتم نزدیک کرد و با لحن خماری گفت

...تو انگار درد اصلی یادت رفته که با یه گاز گرفتن اینجوری ناز میکنی_

خودمو عقب کشیدم که بیخیال بشه،ولی...بعد گفتن این حرف سرشو فرو کرد تو گودی گردنم و شروع به بوسیدن کرد

موهام رو از روی صورتم کنار زد و دوباره سرشو...شاهین نه تنها دست بردار نبود،بلکه منو رو کاناپه خوابوند و روم خیمه زد

برد کنار گوشم و اروم زمزمه کرد

...اونوقته که دنیا به کاممه..میفهمن که همه چیت ماله منه...به زودی همه میفهمن که ماله منی_

ولی اگه شاهینم برای...تک تک سلول های بدنم اسم شاهین رو صدا میزد...قلبم بی تاب بود...نفسام نامنظم شده بود

...میتروسم گذشته تکرار بشه...انگار هنوزم میتروسم...رابطه پیش قدم میشد،من فعلا نمیتونستم با خیال راحت باهاش باشم

میتروسم از دوست...اره من میتروسم...میتروسم دوباره از اعتمادم سو استفاده بشه..میتروسم اشتباهم رو دوباره تکرار کنم

لباش روی گردنم بیشتر از این فرصت فکر کردن بهم...میتراسم این آرامش رو از دست بدم...داشتن کسی که دلیل آرامشه
:زیر گوشم رو مکید که ناخودآگاه دستمو فرو کردم تو موهای خوش حالتش و ناله وار صدایش زد..نداد

...شاهین+

...هیسسسس_

دستشو از زیرش رد...دستش به سمت پیرهنم رفت...گردنم رو میبوسید و میمکید جوری که مطمئن بودم کبود میشه
نگاهی به لبام و بعد به چشم...با بوسه های ریز از زیر چوونم بالاتر اومد و رسید به لبم...کرد و دور کمر لختم حلقه کرد
:کرد و با صدای بمش گفت

...میخواوم حس کنم...میخواومت لبلا_

...اب دهنمو قورت دادم و دستمو روی سینهش گذاشتم

..شاهین+

...رنگ نگاهش عوض شد...غم تو چشاش قلبمو آتیش زد...انگار از لحن صدا کردنم فهمید که راضی نیستم
چرا؟ مگه زخم نیستی؟ مگه ماله من نیستی؟ چرا نمیذاری لمست کنم؟ یعنی حق اینو ندارم که زن عقدیم رو حس کنم؟_
نمیتونم با آرامش وجودش اروم بگیرم؟

ولی انگار شاهین...لبمو گاز گرفتم که از شدت بغض چوونم نلرزه...اه لعنتی...بغضم گرفته بود و نمیتونستم چیزی بگم
...بوسه ای روی چوونم زد که لبمو ول کردم و چشممو بستم...حالمو فهمید

...میتراسم شاهین+

:لباشو از چوونم به سمت لبم کشید و همونطور که لباش به لبام چسبیده بود زمزمه کرد
از چی؟_

...از اینکه بازم...از اینکه از دستت بدم+

دستشو فرو کرد تو...انگار فقط میخواست ساکتم کنه...قصدهش بوسیدن نبود...حرفم با گذاشتن لباش رو لبام نصفه موند
...مثل همیشه بوسه اش عمیق و خشن نبود...بعد از چند ثانیه اروم لباشو روی لبام کشید...موهام

لباشو به سمت گونه...دوباره بوسه ی ریزی کنار لبم زد...بوسه های ریزی روی لبم میزد و سرشو بلند میکرد و نگام میکرد
این...هیچی نمیگفت و فقط میبوسید...نمیدونستم قصدش چیه...کلافه شده بودم...ام برد و شروع کرد به بوسیدن گونه ام
لباشو از گونه ام به سمت گوشم...انگار هر بوسه اش مثل معجونی بود که مست و مست ترم میکرد...بوسه ها فرق داشت

ولی برعکس تصوراتم بوسه... فکر میکردم با این کارم حریص تر میشه... کشید که طاقت نیاوردم و چنگی به کمرش زدم... از جاش بلند شد و به سمت اتاق رفت... نفس نفس میزد و تنم داغ شده بود... ی ریزی روی لبم زد و از روم بلند شد... منم تا کلیفم با خودم مشخص نیستا... اخیه یهو چش شد؟ نفس عمیقی کشیدم و به پشتی کاناپه تکیه دادم... باورم نمیشد هنوزم جای بوسه هاشو روی... هووووف... یه بارم میگم چرا یهو دست از کارش کشید... یه بار دست رد به سینش میزنم... صورتم و گردنم حس میکنم

هرجا و هر موقع که گفت... دیروز که شاهین گذاشت برگردم عمارت، کلی بهم سفارش کرد که جواب زنگاش رو حتما بدم تقه ای به در... نمیدونم چه مشکلی با اون بدبخت داشت... و خیلی تاکید کرد که ندارم هاکان زیاد اطرافم باشه... برم... خورد که نگاهم رو از طرح ها و پرونده ی های روبه روم گرفتم

...بفرمایین +

...در باز شد

میتونم پیام تو؟ -

:با تعجب نگاه کردم که گفت... با شنیدن صدایش چشمم گرد شد

...خب راستش... منشیت نبود... مجبور شدم خودم پیام -

:به خودم اومدم و به صندلی های توی اتاق اشاره کردم

...مشکلی نیست، بفرمایین +

:نگاه طولانی ای بهم انداخت و گفت... روی یکی از صندلی ها نشست... لبخندی زد و وارد اتاق شد و درو بست

دوستت چش بود؟ -

:با تعجب پرسیدم

114

!!!! دوستم؟؟؟ +

اره دیگه، مگه دیروز پیش دوستت نبود؟ -

...یهو از سوتی ای که دادم صورتم داغ شد

...سرما خورده بود... بهتر شده الان... اها اره +

:سری تکون داد و گفت... اون لحظه خودمم نفهمیدم چی بهش گفتم اصلا

موافقی ناهار و باهم بخوریم؟_

...بمونه یه وقت دیگه...اممم نه راستش گشتم نیست+

...ای بابا...من میخوامستم جلسه ای که دیروز کنسل شد رو هم تو رستوران برگزار کنیم-

:شونه ای بالا انداختم و گفتم

..خب تو شرکت هم میتونیم+

:حرفمو قطع کرد و گفت

...شب دیگه هیچ بهونه ای رو قبول نمیکنم...باشه، پس شام مهمون منی-

...ولی+

:دوباره نداشت حرف بزتم و گفت

...ساعت ۸ اونجا باشی، ادرس رو برات میفرستم...امشب شام مهمون منی...ولی و اما نداره-

...شاهین گفته بود امشب برم اپارتمان...باید یه بهونه ای میاوردم...کلافه نفس عمیقی کشیدم

...اقا هاکان، ببینین+

...هاکان-

:سوالی نگاش کردم که گفت

...بهم بگو هاکان، لطفا-

...اگه میشه یه روز دیگه...امشب یه مهمونی کوچیک خانوادگی داریم...باشه...ببین هاکان، من امروز نمیتونم جایی برم+

...خواهش میکنم

115

:ناامید سری تکون داد و گفت

...ولی فکر نکن یادم میره ها...پس یه روز دیگه...باشه-

:خندیدم و گفتم

...خب دیگه جلسه رو شروع کنیم...باشه+

«به صفحه ی گوشی نگاه کردم و با دیدن اسم «شاهین...جلسه ام با هاکان تازه تموم شده بود که گوشیم زنگ خورد

...ضربان قلبم رفت بالا

...جانم+

...سلام خانومم_

...سلام+

خوبی؟_

اوهوم تو چی؟+

کارت تموم شده؟...تو خوب باشی منم خوبم نفسم_

نه چطور؟+

...کی تموم میشه؟میخوام پیام دنبالت_

!چییی؟+

...آروم دختر...گوشم کر شد_

...شاهین یه وقت نیای جلوش شرکتا+

چرا اونوقت؟_

شاهین دیوونه شدی؟اگه ببیننت چی؟+

116

خب ببینن،مگه مجرمم؟_

...لازم نیست بیای دنبالم،خودم میام...نه نه منظورم این نبود+

مگه من ازت نظر خواستم؟_

...شاهین+

چیه میترسی به گوش هاگان جونت برسه؟_

شاهین چی داری میگی؟+

...زودتر کارتو تموم کن...یه ساعت دیگه میام دنبالت_

...ولی+

..همین که گفتم...فعلا_

هووووووف....من نمیخوام فعلا کسی از رابطمون با خبر شه اونوقت شاهین میاد جلوی...نداشت حرفی بزنی و قطع کرد

تصمیم گرفتم که خودم...ولی برخلاف انتظارم خیلی زود تموم شد...کارامو تو شرکت تموم کرده بودم....شرکت دنبالم

کیفم رو برداشتم و از اتاق رفتم بیرون که با چیزی که دیدم سرجام... از جام بلند شدم و پالتوم رو پوشیدم... برم اپارتمان شاهین با خنده نگاهی از سر تا... آب دهنمو قورت دادم و در اتاق رو بستم که با صدایش همه برگشتن طرفم... خشکم زد... چندتا از کارمندا هم به سمتم اومدن و یکی یکی شروع کردن به حرف زدن... پام بهم انداخت و به سمتم اومد

...خانوم نگفته بودین اقا شاهین برگشتن-

...وای باورم همیشه اقا شاهین برگشتن-

:شاهین دستشو انداخت دور شونه هام و گفت

...فعلا کسی جز شماها خبر نداره... چند روزیه که از ایتالیا برگشتم_

:بعدمش نگاهی بهم انداخت و ادامه داد

...تو اولین فرصت هم باید به عمه جان سر بزنی_

از شرکت اومدیم بیرون که دستمو از تو دستش بیرون... بعد از چند دقیقه که کارمندا راضی شدن از شاهین دل بکنن

:کشیدم و با اخم گفتم

چرا اومدی شرکت؟+

117

...اونم مثل من اخم کرد و دستاشو فرو کرد تو جیب شلوارش

باید ازت اجازه میگرفتم؟_

:کلافه نالیدم

چرا فرصت نمیدی خودم... بابا اگه عمه بفهمه ما باهمیم... دیگه به صورتی نگاه هم نمیکنه... چرا اذیت میکنی... شاهین+

...بهشون بگم

...حالام سوار شو... اگه به تو بسپارم خدا میدونه کی بهشون بگی_

...هوووووفی کردم و به سمت ماشین رفتم

سنگینی نگاهش رو... شاهینم روی یکی از مبل ها نشست و به من خیره شد... پالتوم رو در آوردم و انداختم روی کاناپه

...ازش دلخور بودم که برای حرفم ارزشی قائل نیست... روی خودم حس میکردم... ولی سرمو بلند نمیکردم نگاش کنم

:خواستم بشینم که شاهین گفت

...اینجا_

یعنی از اخم کردن من معلوم نیست که ازت دلخورم؟...همیشه زورگو بوده و هست...بی توجه به حرفش روی کاناپه نشستیم

فکر میکردم که الان کلی غر غر میکنه که چرا نرفتم پیشش بشینم...ولی برخلاف...خب پسر خوب، بیا از دلم دربیار دیگه

:تصوراتم نفس عمیقی کشید و گفت

اون پسره تو شرکت چیکار داشت؟_

:همونطور که به زمین خیره بودم پرسیدم

کدوم پسره؟+

...به من نگاه کن_

...جوری این جمله رو بلند و جدی گفت که از جام پریدم و از ترسم نگاهش کردم

هاکان بیلماز تو شرکت چیکار داشت؟_

118

...جلسه داشتیم...شاهین...چند بار بگم...ما تازه به پروژه رو شروع کردیم+

هاااااا...یعنی فقط بخاطر کار میاد شرکت، تو اتاقت؟_

:شونه ای بالا انداختم

...خب...اره+

...مشتی به میز شیشه ای جلوی پاش زد که فکر کردم خورد شد

...لعنتی چرا انقدر بهش رو میدی که به شام دعوت کنه_

...با ترس نگاهش کردم

...شاهین...من+

...حرف نزن لیلا...حرف نزن وگرنه یه بلایی سر خودم و خودت میارم_

مگه چی شده که اینجوری رفتار...اصلا این حالش رو درک نمیکردم...از جاش بلند شد و کلافه شروع کرد به قدم زدن

:به سمتم چرخید و گفت...میکنه

...همین فردا این قرار داد کوفتی رو بهم میزنی لیلا_

...چی میگی شاهین؟آخه مگه میشه+

...اره میشه_

:نفس عمیقی کشیدم

..من اصلا نمیفهمم چرا انقدر حساسیت به خرج میدی...شاهین تورو خدا آرام باش +
..نمیفهمی؟ واقعا نمیفهمی؟ تو چطور میتونی با کسی که قبلا مزاحمت شده بود قرار داد کاری ببندی...
هاکان همونیه که با...ای وای...قبلا مزاحمت شده بود«حالا فهمیدم هاکان رو کجا دیدم»...هاج و واج نگاهش کردم
..چرا این مدت یادم نمیومد...شاهین دعواش شد
..اگه میدونستم...شاهین بخدا من یادم نمیومد +
:حرفمو قطع کرد و گفت
یعنی میخوای بگی نمیدونستی اون حرومزاده کیه؟_

119

..نه بخدا +
..یادت نبود...حالا که فهمیدی کیه...پس این قرار داد رو بهم میزنی...باشه...باشه..._
..ولی +
..بهم میزنی لیلا...
..گوشیمو از کیفم بیرون اوردم...خواستم چیزی بگم که گوشیم زنگ خورد
«عمه»
..نفس عمیقی کشیدم و جواب دادم
..بله؟ +
..سلام دخترم...خسته نباشی -
..ضربان قلبم بالا رفته بود...میترسیدم که بهش خبر داده باشن شاهین برگشته
..سلام عمه...سلامت باشی +
..کجایی دخترم؟ چرا نیومدی خونه؟ -
...نگاهی به شاهین که هنوزم کلافه داشت قدم میزد انداختم
..بیرونم عمه +
..باشه دخترم...نگرانت شدم،شام منتظرت بمونیم؟ -
..من دیر میام...نه عمه جان شما شامتون رو بخورین +
..باشه دخترم...مواظب خودت باش -

...چشم...فعلا+

ولی خب منم...حالا میفهمم چرا شاهین انقدر حساس شده بود...گوشی رو قطع کردم و انداختمش روی کاناپه
:برای اینکه بحث رو عوض کنم آروم گفتم...از جام بلند شدم و به سمتش رفتم...نمیشناختمش

120

گشنه ات نیست؟+

جمیله خانوم بود؟_

...از اینکه به سوالم جواب نداده بود دوباره دلم گرفت

...اوهوم+

...انگار همون زنی نیست که...هه...نگرانت میشه؟چقدر زود عوض شده_

:حرفشو قطع کردم

...یادآوری گذشته چیزی رو درست نمیکنه...گذشته ها گذشته شاهین+

سرشو از پشت به پشتی مبل تکیه داد و چشماش رو...دستی تو موهاش کشید و به سمت یکی از مبل ها رفت و نشست

...دستامو از دو طرف گردنش رد کردم و چونم رو گذاشتم روی شونش...به سمتش رفتم و پشتش ایستادم...بست

الان از دست من دلخوری؟+

ته ریشش اذیتم میکرد ولی این...گونم رو چسبوندم به گونه اش...نفساش عمیق و کشدار شده بود ولی چیزی نمیگفت

...کارو دوست داشتم

چرا الکی اعصاب خودتو خورد میکنی؟...خب من که گفتم نمیدونستم کیه+

ناراحتیم تبدیل به بغض شده...وقتی دیدم حرفی نمیزنه سرمو بلند کردم و دستامو از دور گردنش باز کردم...بازم سکوت

فقط میخواستم برم جایی...خودمم نمیدونستم چرا اومدم اینجا...نفس عمیقی کشیدم و به سمت اتاق خواب رفتم...بود

سه...حق من این نبود...من اگه میدونستم هاکان کیه این قرار داد رو امضا نمیکردم..که شاهین متوجه بغض توی گلو من نشه

...ولی هنوزم که هنوزم بهم اعتماد نداره...به قول خودش توی این سه سال از همه ی کارام با خبر بوده...سال گذشته

اگه اینجا بمونم امشب سخته...هووووووف...هنوزم نمیدونه تنها کسی که دوش دارم و از ته قلبم میپرستمش خودشه

کیف و پالتوم رو از روی کاناپه برداشتم و به سمت در رفتم...از اتاق بیرون رفتم که شاهین رو توی سالن ندیدم...میکنم

..که صداش سرجام میخکوبم کرد

کجا؟_

بدون اینکه به سمتش برگردم، لبمو تر کردم و گفتم

...خسته ام...میرم خونه+

مگه من بهت اجازه دادم جایی بری؟_

121

...به سمتش چرخیدم و تو چشاش خیره شدم

...امشب باهم نباشیم بهتره...نمیخوام بیشتر از این هم دیگه رو ناراحت کنیم+

خواستم برم که گفت

جایی بهتر از خونه ی مشترکمون سراغ داری؟ درضمن...درسته...ثانیا تو زن منی...منم شوهرتم...اولا کسی ناراحت نیست_

میخواستی از خونه ...فعلا باهم نرفتیم زیر یه سقف، ولی اگه الان زندگی مشترکمون رو شروع کرده بودیم و بحثمون میشد

ی خودت بری؟

دستشو گذاشت زیر چونم و سرمو بلند...پالتو و کیفم رو از دستم گرفت و انداخت زمین...جوابی ندادم که به سمتم اومد

...کرد

اگه بحثمون میشد...از خونه ی خودت میرفتی؟...جوابمو بده لیلای_

نگاهمو دوختم به یقه ی پیرهنش و با صدای لرزونی گفتم

...طاقبت بی محلیت رو ندارم شاهین+

...دستاشو دور کمرم حلقه کرد و منو به خودش فشرد...اینو گفتم و بغلش کردم

:بغضم شکست و با گریه گفتم

چرا نمیتونم یه روز خوش داشته...مگه چه گناهی کردیم...چرا اینجوری شد؟ چرا هر بلایی تو دنیا هست سر ما میاد+

..باشم

:زوی موهام رو بوسید و گفت

..درست میشه...همه چی درست میشه خانومم_

..خسته ام شاهین...دیگه نمیکشم..دیگه طاقت ندارم+

..سرشو فرو کرد تو موهام و بو کشید

ما بدترین روزا رو باهم گذروندیم...فقط یکم دیگه تحمل کن...قول میدم...قول شرف میدم..اینجوری نگو نفس شاهین_

....همه چی رو درست میکنم خانومم...این دفعه همه چی درست میشه

خواستم اشکام رو از روی صورت تم پاک کنم که شاهین دستاشو قاب صورت تم... نفس عمیقی کشیدم و از بغلش بیرون اومدم
... سرمو کمی بلند کردم و تو چشاش خیره شدم... انگشت های شصتیش رو زیر چشم کشید... کرد

122

لباش روی گونه... صورتشو نزدیک صورت تم آورد که چشم رو بستم... بهم نزدیک تر شد... فقط چند سانت باهم فاصله داشتیم
لباشو برداشت و این دفعه روی گونه... نمیبوسید... فقط با لباش اشکای روی صورت تم رو پاک میکرد... سمت چپم نشست
فقط نمیخواستم این کارش تموم... جرات نداشتم چشم رو باز کنم... بازم همون کارو تکرار کرد... سمت راستم گذاشت
دستاشو دور کمرم حلقه کرد و منو به... انگار این کارش آرومم میکرد... و من نمیخواستم این آرامش رو از دست بدم... شه
هرم نفساش روی صورت تم... فرصت... لباش هنوز روی گونم بود... دستای منم ناخوداگاه روی بازوهاش نشست... خودش چسبوند
لباش رو به سمت گوشم... حال رو درک نمیکردم... مغزم قفل کرده بود... پاهام سست شده بود... فکر کردن رو ازم گرفته بود
کشید و زمزمه کرد

چرا چشاتو بستی نفسم؟_

دستای شاهین کمرم رو نوازش... خودمم نمیدونستم چرا چشممو بسته بودم... آب دهنمو قورت دادم و چشم رو باز کردم
... میکرد و گرمی نفساش کنار گوشم ضربان قلبم رو بالا و بالاتر میبرد
!لیلا؟_

آروم زمزمه کردم... با شنیدن صدای خندارش حالم خراب تر شد

بله؟+

سرشو فرو کرد تو گودی گردنم و تو همون حالت گفت

بله؟_

زیر گوشم بوسه ای زد و گفت

دیگه جونت نیستم؟_

بوسه ی بعدیش زیر گلووم نشست

دیگه عشقت نیستم؟_

بوسه ی بعدیش کمی پایین تر و روی قفسه ی سینم نشست

دیگه برام بی تاب نمیشی؟_

چنگی به بازوش زدم و نالیدم

...شاهین+

123

نمیدونم شاهین اینو...پاهام قدرت ایستادن نداشت...لباشو گذاشت زیر گلوم و مکید که ناخواسته آهی از بین لبام در رفت

:دستامو دور گردنش حلقه کردم و آروم نالیدم...از کجا فهمید که دستشو انداخت زیر زانوم و بلندم کرد

چیکار میکنی شاهین؟+

:تو همون حالت که به سمت اتاق خواب میرفت گفت

...الان میفهمی_

بالای...به سمت تخت رفت و منو خوابوند روی تخت...چون در اتاق باز بود خیلی راحت وارد اتاق شد و درو با پاش بست

:با چشای گرد نگاهش کردم...دستاش به سمت دکمه های پیرهنش رفت...سرم ایستاد و خمار نگام کرد

!!!شاهین+

...خواستم بلند شم که فشاری به شونه ام وارد کرد و خودشم روم خیمه زد...با یه حرکت پیرهنش رو از تنش درآورد

قدرت حرف زدن..سرشو بلند کرد و با چشای خمار نگام کرد...دستم رو سینه ی داغ و برهنه اش گذاشتم

:وقتی سکوتمو دید بوسه ی ریزی رو لبم زد و گفت...نداشتم...میدونستم قصدش چیه...ولی نمیتونستم مقاومت کنم

چند سال از هم دور بودیم کافی نیست؟_

:سرشو فرو کرد تو خرمن موهام و با صدای خشداری گفت

میدونی چند وقته لمست نکردم؟_

:سرشو بلند کرد و بوسه ای روی گونم زد

میدونی چند وقته حسست نکردم؟_

:تو چشم خیره شد و ادامه داد

...بذار هر دو مون آروم شیم لایلا...سه ساله تو حسرت بویدن تنتم_

دستش و از زیر پیرهنم رد کرد و شکم لختم رو نوازش...اینو گفت و لباشو روی پیشونیم گذاشت و عمیق و طولانی بوسید

استرس...هرچند که گرمای تنش رو به خوبی حس میکردم...ارنجش رو سپر کرده بود که وزنش روم نباشه...کرد

اون شب حین رابطه...زنش شدم..شبی که مال شاهین شدم...یاد شب عروسیمون افتادم...انگار که اولین بارمه...داشتم

«زن من..زن شاهین..نفسه شاهین..مال من شدی..مدام زیر گوشم زمزمه میکرد»بلاخره زنم شدی

:با یاد اوری اون شب و حس دستای گرم شاهین رو تنم لبم رو گاز گرفتم که شاهین زیر گوشم گفت

...یادته اون شب چجوری بی طاقت شده بودی_

:چشامو بستم و با خجالت و گله گفتم

..شاهین..نگو+

:خندید و چونم رو تو دستش گرفت

...خجالت نداره که... تو زن منی..بایدم بی تابم بشی...باز کن چشای دریابیت رو خانومم_

:سرشو فرو کرد تو گردنم و ادامه داد

...همونطور که من بی تابم میشم_

دستم فرو کردم تو موهاش که سرشو..گر گرفته بودم...نفسام نامنظم شده بود...اینو گفت و شروع کرد به بوسیدن گردنم

...از گودی گردنم بیرون بکشم ولی حریص تر شد و گاز محکمی از گردنم گرفت

...آییی+

:زبونشو روی همون قسمت کشید و خمار گفت

...جووونم_

دلَم...کلافه شده بودم...دست رو نقطه ضعفم گذاشته بود...به گردنم حساس بودم و خودشم این رو خوب میدونست

با بوسه های ریز...اما خجالت میکشیدم...میخواستمش..خودمم بیتابش شده بودم...دروغ چرا...میخواست پیش قدم بشم

سرشو خم کرد و چونم رو مکید که لبم رو گاز گرفتم که...نگاهی به چشم و بعد به لبام انداخت..به سمت چونم اومد

:لباشو به گوشم چسبوند و زمزمه کرد..لب پایینیم رو بین لباش گرفت و از حصار دندونام ازاد کرد..صدام درنیاد

...دوست دارم_

انگار بهم ثابت شد که...روحم زنده شد...اون شب من دوباره متولد شدم...و دستش شروع به لمس جای جای تنم کرد

هردومون نفس نفس..منو کشید تو بغلش...آروم از روم کنار رفت و کنارم دراز کشید..شوهرم برگشته...شاهین برگشته

...انگار نه انگار که همین چند لحظه پیش باهم بودیم...ولی شاهین بدتر از من بود...میزدیم

خوبی؟_

...اوهوم+

:شونه ی برهنم رو بوسید

اذیتت که نکردم؟_

+نه...

یعنی درد نداری؟_

:لبخندی بخاطر نگرانیش زدم و گفتم

..خوبم..نگران نباش+

رفتارش باهام خیلی خوب بود و اگه دردم میومد،فقط درد طبیعی...شاهین همیشه مراعاتم رو میکرد...واقعا خوب بودم

:با یاد اوری چیزی سریع سرمو بلند کردم و با نگرانی گفتم...بود و بخاطر رفتار شاهین نبود

...شاهین...قرص+

...لبخندی زد و حلقه ی دستشو دورم محکم تر کرد

خب؟قرص چی؟_

:کلافه با حرص گفتم

...شاهین...من قرص نخوردم...اگه...اگه حامله بشم چی+

..چی میشه مگه..خو حامله بشی_

:دستشو برد زیر ملافه و شکم لختم رو نوازش کرد

...منم از خدامه توله هامو اینجا بکارم_

:دستشو پس زدم و سعی کردم از بغلش بیرون بیام وتو همون حالت گفتم

...من دارم از استرس جون به لب میشم و اونوقت تو عین خیالتم نیست..این عادلانه نیست_

...با یه حرکت دستامو گرفت و برد بالای سرم و خودشم روم خیمه زد

...درضمن..یه کاری نکن واقعا حامله ات کنم...آخرین بارت باشه این حرفو میزنی_

:لبمو تر کردم

...از کجا معلوم همین الانشم+

:حرفمو قطع کرد و گفت

...هرکاری که دلم بخواد انجام میدم..زمنی...ماله منی_

..اینو گفت و گاز ریزی از لبم گرفت

...خودخواهه مغرورِ تخسِ+

دستمو دور گردنش حلقه کردم و باهاش همراهی کردم که برای لحظه ای... با گذاشتن لباس روی لبام حرفم نصفه موند
این دفعه من بوسه ای روی لباش زدم و...لباشو از روی لبام برداشت و خمار نگام کرد...احساس کردم دلم ضعف رفت
:آروم گفتم

چرا اینجوری نگام میکنی؟+

..تو بغلمی...باورم نمیشه الان پیشمی_

:لبخندی زدم و دستمو روی گوش گذاشتم

...برای منم باورش سخته+

سرشو گذاشت روی سینه ام و با صدای...چهره اش مثل یه بچه ی پنج ساله مظلوم شد...یهو رنگ نگاهش عوض شد
:گرفته ای گفت

...سه سال بود از این آرامش محروم بودم_

کاش میشد این سه سال از عمرمون رو پاک میکردیم تا با یاداوریش انقدر...دستمو بالا آوردم و موهاش رو نوازش کردم
...عذاب نکشیم

..مهم الان و آیندست..دیگه گذشت شاهین+

...قول_

با یاد اوری عمه وایای گفتم که شاهین سرشو بلند کرد و با تعجب نگام...صدای گوشیم حرف شاهین رو نصفه گذاشت
...کرد

...وای حالا چیکار کنم...دیر شده..به عمه گفتم اخر شب برمیگردم+

:به شاهین که خونسرد داشت نگام میکرد چش غره ای رفتم و با حرص گفتم

...عه باشو بذار گوشیم رو جواب بدم+

:بی تفاوت شونه ای بالا انداخت و گفت

127

..الان اگه جواب بدی فقط غر میزنه...دیگه ولش کن_

...خو بذار جواب بدم حداقل نگران نشه+

:روم خیمه زد و دستشو به سمت ملافه برد و تو همون حالت گفت

..فعلا کار داریم...لازم نیس جواب بدی..

:و خواست ملافه رو از روم کنار بزنه که محکم گرفتمش و گفتم

چی...چی کار داریم؟؟؟+

:با لحن شیطونی گفت

ینی تو نمیدونی چیکار میتونیم داشته باشیم؟..

:سرمو به معنی «نه» تکون دادم که خم شد تو صورت تم و گفت

...بازم میخوامت..

:اینو گفت و خواست لباسو بذاره رو لبام که سرمو چرخوندم و سریع گفتم

...من گشمنه..وای نه+

:لباش روی گلوم نشست و با صدای بمش گفت

...وقتی پیشمی از خواب و خوراک میفتیم...ببین باهام چیکار کردی..

:زیر گوشم رو مکید و خمار گفت

...ولی فکر نکن بیخیالت شدم..پاشو بریم به چیزی بخوریم..

:لاله ی گوشمو گاز گرفت و ادامه داد

...تا خود صبح باهات کار دارم..

نگاهم روی کل بدنش به گردش...به سمت کمد رفت و یه شلوار راحتی تنش کرد...اینو گفت و از تخت پایین رفت

نگاهم...نمیدونم چرا هنوزم ازش خجالت میکشم...در طول رابطه از فرط خجالت نمیتونستم خوب براندازش کنم...دراومد

هرچند رد ناخونای من در..لبمو گاز گرفتم...وای...وقتی به بازوش چنگ زدم جای ناخونام مونده...روی بازوش ثابت موند

رون های پام که دیگه اصلا گفتمی...مطمئنم که گردنم و قفسه ی سینم کبوده...برابر گاز گرفتای شاهین هیچه

...یکی از پیرهن های داخل کمد رو برداشت و به سمتم چرخید...نیست

128

...اینو بیوش بریم..

...نگاهی به پیرهنی که توی دستش بود انداختم

...تو برو منم میام...باشه+

:به سمتم اومد و یه بار دیگه حرفشو تکرار کرد

...بیپوشش بریم۔

دستم دراز کردم پیرهن رو ازش بگیرم اما شاهین...ملافه ای که دورم پیچیده بودم رو محکم گرفتم و از تخت پایین اومدم

:مظلوم نگاهش کردم...دستشو کشید عقب

...عه اذیت نکن دیگه+

:شونه ای بالا انداخت و گفت

...اون ملافه رو از دورت باز کن تا پیرهن رو بدم بهت...من اذیت نمیکنم۔

:آروم نالیدم

...لطفا..بده دیگه...الان حالم بد میشه ها...بخدا خیلی گشمنه...شاهین+

...کاری که گفتم رو انجام بده تا منم پیرهن رو بدم بهت۔

...شاهییین+

...تا چند دقیقه پیش لخت تو بغل۔

:دستمو بالا اوردم و حرفشو قطع کردم

...هرچی تو بگی..باشه باشه...ادامه نده+

..باز شدن ملافه مساوی شد با بستن چشم...منتظر نگاهم کرد که آروم ملافه رو از دورم باز کردم و ولش کردم

...نگام کن لیلا۔

...نامرد میدونه خجالت میکشم و بازم اذیتم میکنه...خدایا من از دست این بشر چیکار کنم

...لیلا۔

...وای باورم نمیشه لخت و بدون هیچ پوششی رو به روش وایستادم...ولی نگاهم به زمین بود...آروم چشم رو باز کردم

129

تمام نقاط بدن تو از دم...شاهین جای جای بدنتو لمس کرده...معلوم هست چی داری میگی...ای خاک تو سرت لیلا

:با صدای محکم و جدیش به خودم اومدم...حفظه

...لیلا نگاه کن۔

خم...بههم نزدیک تر شد و تو یه قدمیم وایستاد...نگاهم با نگاهش گرده خورد...آب دهنمو قورت دادم و سرمو بلند کردم

:شد و زیر گوشم زمزمه کرد

..من شوهرتم...وقتی کنار منی،باید خجالت رو بذاری کنار...خجالتت رو نگهدار واسه وقتی که پیش من نیستی۔

:اینو گفت و پیرهن رو داد بهم

...بیا بریم_

نفس عمیقی کشیدم و از اتاق بیرون... بلندیش فقط تا زیر باسنم بود... سریع پیرهن رو پوشیدم و دکمه هاش رو بستم

نگاهی بهش انداختم و خواستم به سمت اشپز خونه برم که برای لحظه ای چشم... شاهین توی اشپز خونه بود... رفتم

:شاهین با دیدنم هراسون به سمتم اومد... سیاهی رفت و مجبور شدم به دیوار تکیه بدم

حالت خوبه؟؟؟... چیشد لیل_

چشامو روی هم فشار دادم؛

...سرم گیج رفت+

اصلا یادت میاد کی غذا خوردی؟... همه انرژی تو گرفتم... خدا لعنتم کنه_

:به سمت کاناپه رفت و منو روش خوابوند... اینو گفت و یه دستشو گذاشت زیر زانوم و یه دستشم پشت کمرم و بلندم کرد

...اینجا دراز بکش الان چیزای مقوی برات میارم_

..بذار کمکت... شاهین چیزیم نیس... من خوبم+

:حرفمو قطع کرد و با اخم گفت

..به اندازه کافی ضعیف هستی.. باید تقویت بشی... همینجا بمون تا من بیام_

بعد از چند دقیقه که شاهین کلی غذا و میوه به خوردم داد به اتاق رفتم و نگاهی... اینو گفت و به سمت آشپز خونه رفت

:روی تخت نشستم و مسیج رو باز کردم... به میسکال از عمه و یه مسیج از طرف جاویدان داشتم... به گوشیم انداختم

:منم در جوابش نوشتم «..باز کجایی تو؟ برای اینکه مامان نگران نشه گفتم پیش دنیز موندی»

130

«کار خوبی کردی.. فردا میبینمت... حرف میزنیم»

:نگاه شیطونی به من انداخت و گفت... و ارسال کردم و گوشی رو روی میز گذاختم که شاهین اومد توی اتاق

...بهتره کارمون رو شروع کنیم... خب دیگه انگار حالت خوب شد_

:با چشای گرد نگاهش کردم و گفتم

!!!چی؟+

...با دیدن قیافم زد زیر خنده و به سمتم اومد

...کارمون رو شروع کنیم دیگه_

بوسه ای روی موهام زد و گفت...لبمو گاز گرفتم که دوباره خندید و منو کشید تو بغلش...تازه متوجه منظورش شدم...در غیر این صورت ممکنه توی دستام بیهوش شه...خانوم من باید قوی باشه...خیلی ضعیف شدی لیلا_

دوباره با تعجب گفتم

!چرا بیهوش؟+

سرشو فرو کرد تو گودی گردنم و با صدای بمش گفت...نگاه معنا داری بهم انداخت

از اونجایی که این خانوم کوچولو هر بار منو بی طاقت میکنه و من مراعاتشو میکنم،ممکنه که منم مثل خودش شیطون_

...بشم و جای دستام روی بدنش بمونه

...گردنم کلا کبوده...همینجوریشم وحشی بازی درآوردی دیگه+

لباشو چسبونند به گوشم و خمار گفت

...مگه میشه پیش تو باشم و وحشی نشم_

..خواست دکمه ی اول رو باز کنه که دستمو گذاشتم رو دستش...اینو گفت و دستش رو به سمت دکمه های پیرهنم آورد

...شاهین+

...جونه شاهین_

ولی ما هیچ وسیله ی پیشگیری..وقتی این همه بی تاب منه...چطور میتونستم پشش بزنم...آب دهنمو قورت دادم

...میتراستم قبل اینکه همه چی درست شه حامله بشم و یه مشکل دیگه به وجود بیاد...منم که قرص نمیخورم...نداشتیم

131

دوباره دستشو گرفتم...وقتی دید چیزی نمیگم دکمه ی اول پیرهن رو باز کرد و دستشو به سمت دکمه ی دوم برد

...بازش نکن شاهین+

لاله ی گوشم بوسید و زمزمه کرد

چرا؟؟؟_

نفس عمیقی کشید و زیر گوشم گفت...دست شاهینم درست روی قلبم بود...ضربان قلبم رفته بود بالا

...فقط میخوام گرمای تنتو حس کنم...کاریت ندارم_

با دست داغش تنم رو لمس...نفس عمیقی از سر اسودگی کشیدم که شروع کرد به باز کردن بقیه ی دکمه های پیرهنم

کرد که آرام گفتم

..گفتی کارم نداری+

دوست نداری لمست کنم؟_

وقتی دستای داغ و مردونه اش تنم رو لمس میکرد، بهترین... مگه میشد دوست نداشته باشم... لبمو گاز گرفتم و ساکت شدم

...حس دنیارو داشتم

خانومم؟_

...با صدایش از افکارم بیرون میام

...جانم+

:بوسه ای روی گونم میزنه

به چی فکر میکردی؟ اینکه دوست داری لمست کنم یا نه؟_

چشام رو... یه دستش روی شکمم در حال گردش بود و دست دیگش بین موهام بود... لبخندی زدم و نگامو ازش گرفتم

:بستم و آرام زمزمه کردم

...بازی کردنت با موهام... گرمی دستات رو تنم... حس خوبی+

...به چشاش که شادی توشون موج میزد خیره شدم... به سمتش چرخیدم و دستمو دور گردنش حلقه کردم

...دیگه هیچوقت تنهام نذار... نبودنت بدترین درده شاهین+

132

دختری که همیشه خجالتی بود و بیشتر حرفارو... لیلیا.. باورم نمیشه این من بودم... اینو گفتم و لبامو گذاشتم روی لباش

...به زبون نمیآورد

تمام دنیا را هم به من بدهند «

ذره اے جائے یک لحظہ

حس آغوشت را

برایم نمیگیرد

آغوش خود زندگے است

«رهايـم نكن

«شاهین»

دستاشو دور گردنم حلقه.. خدایا من با این دختر چیکار کرده بودم... وقتی اون جمله رو با عجز گفت دلم میخواست بمیرم

صدایش تو سرم اگو میشد... کرد و لباشو گذاشت رو لبام

«..تنهام نذار...دیگه هیچوقت تنهام نذار...نبودنت بدترین درده شاهین..دیگه هیچوقت تنهام نذار»

برخورد...میخواست عقب بکشه ولی نذاشتم و بوسه امون عمیق تر شد...دستمو بردم پشت کمرش و چسبوندمش به خودم

تقریباً یک ساعت از رابطمون گذشته و باز...بدن برهنه اش با بالاتنه ی لخت من باعث میشد حالم خراب تر شه

بعد از سه سال...با یادآوری رابطمون حریص تر شدم و لب پایینیشو مکیدم...ولی نمیخوام لیلا اذیت شه...میخوامش

دیگه نمیذارم کسی جدامون...این دفعه دیگه فرق داره...بعد از سه سال دلتنگی بلاخره بهم رسیدیم...تنهایی و حسرت

نگاهی به...هردومون نفس نفس میزدیم...چرخوندمش و روش خیمه زدم....نمیذارم کسی بینمون فاصله بندازه..کنه

:زبونشو روی لبش کشید که سرمو فرو کردم تو گودی گردنش و زمزمه کردم...چشاش و بعد به لباش انداختم

...اتیشم نزن دیگه دختر_

:گردنش رو مکیدم که آخی گفت و زمزمه کرد

...نکن+

133

:بوسه ی ریزی زدم و مثل خودش زمزمه کردم

!چرا؟_

...کیود میشه+

:چونش رو گاز ارومی گرفتم

...منم میخوام کیود شه دیگه_

:اروم خندید

...خیلی جالبه+

:کنارش دراز کشیدم و دوباره بغلش کردم

چی جالبه؟_

...این جور مواقع همش گازم میگیری ولی در حین رابطه خیلی ارومی+

:لبامو چسبوندم به شقیقش

:دوست نداری آروم باشم؟نکنه خشن دوست داری؟_

:توی بغلم جابجا شد و زمزمه کرد

...من هر جور که باشی میخوامت...فقط برام جای سوال داشت+

:سرمو فرو کردم تو موهاش و با صدای خشداری گفتم

سلول به سلول ...ولی نمیشه...از من باشه برای اینکه درد نکشی حتی بهت دستم نمیزنم...طاقةت درد کشیدن تو ندارم_

...تنم...اسم تورو صدا میزنم

:دستشو گرفتم و گذاشتم رو قلبم

...مخصوصا این لامصب_

«لیلا»

134

..لبخندی زدم و بوسه ای روی سینه ی برهنه اش زدم

...شب بخیر خانومم...خسته ای...بخواب_

...شب بخیر+

...چشام رو بستم و شاهین انقدر موهام رو نوازش کرد که نفهمیدم کی خوابم برد

...خدافظ...من دیرم شده دیگه برم+

:کیفمو برداشتم و خواستم به سمت در برم که گفت

...وایستا ببینم_

:چرخیدم به سمتش

چیشده؟+

:نزدیکم اومد و گفت

حرفای دیشبم رو یادته دیگه؟_

کدوم حرفا؟+

:اخمی کرد و گفت

...همین امروز..قرار داد رو بهم میزنی لیلا_

:لب باز کردم چیزی بگم که بوسه ای روی لبام زد و گفت

...مواظب خودت باش_

...سوار ماشین شدم و حرکت کردم...چندباری لب باز کردم که حرف بزنی ولی آخرش پشیمون شدم و از خونه زدم بیرون

درسته قبلا یه مشکلی باهم داشتیم ولی دیگه...هاکان روم حساب کرده بود...خدایا اخه این قرار داد رو چجوری بهم بزنم
چرا شاهین این موضوع رو درک نمیکنه؟ تو همین فکرا بودم که گوشیم...الان ما یجورایی شریک همدیگه ایم...گذشته
...همون لحظه هم توی ترافیک خیلی شدیدی گیر کردم...زنگ خورد

135

...دنیز بود...گوشیمو از کیفم دراوردم و نگاهی به صفحه اش انداختم
جانم؟+

دختره ی بی فکر تو دیشب کدوم گوری بودی؟ جاویدان بهم زنگ زد گفت خونه...جانمو درد...جانمو مرض...جانمو کوفت_
...نرفتی و مجبور شده به عمت بگه که پیش منی
...واای دنیز میذارای حرف بزنم یا نه؟ پیش شاهین بودم+
!!!چییییییییی؟؟؟_

...پرده ی گوشم پاره شد...اخ بمیری+

یه بار دیگه تکرار کن چی گفتی؟_

الان متوجه شدی؟...پیش شاهین بودممم+

نهههه؟_

...آرررره+

ببینم تو کجایی؟ باید ببینمت اینجوری نمیشه؟_

...بعد میرم شرکت..دارم میرم خونه..فعلا که تو ترافیک گیر کردم+

...باشه پس ناهار میام دنبالت بریم بیرون حرف بزنیم_

...باشه میبینمت+

...فعلا_

بلاخره با کلی دردسر رسیدم خونه و...واایییی گفتم و حرکت کردم..تا قطع کردم ماشین ها دستشونو گذاشتن رو بوق
داشتم از پله ها بالا میرفتم که صدای عمه اومد
..لیلا-

:به سمتش چرخیدم

...سلام صبح بخیر+

...کجا با این عجله...صبح توام بخیر دخترم_

136

...باید برم شرکت...میرم لباسمو عوض کنم

صبحونه نمیخوری؟-

..نه...خونه ی دنیز خوردم+

!...بازم مثل همیشه صبحونه رو پیچوندم

...باشه دخترم-

..با اجازه+

فکر کنم تو شرکت بیهوش...خوابم میومد شدیداً...پالتوم رو دراوردم و خمیازه ای کشیدم...اینو گفتم و به سمت اتاقم رفتم

بعد از اینکه یه دوش ده دقیقه ای گرفتم آماده شدم و...دیشب خیلی دیر خوابیده بودم و چشمم میسوخت..شم از خواب

میدونستم که امروز باید به پارچه ها نگاه میکردم و الان...تا وارد شرکت شدم همه ی بچه ها ریختن سرم...رفتم شرکت

:برای همین پیش دستی کردم و با صدای بلندی گفتم...کلی گله میکنن که چرا دیر رسیدم

...اصلاً حوصله بحث و توضیح دادن ندارم...میدونم دیر کردم و امروز کلی کار داریم ولی لطفا یکی یکی...سلام به همه+

...لبخندی زدم و به سمت اتاقم رفتم که منشییم هم پشت سرم اومد...همشون با دهن باز نگاه کردن

...بی زحمت یه نگاهی بندازین...راسی طرح های جدید هم رسیدن روی میزتون...خانم پارچه هارو باید بررسی کنین-

:سری تکون دادم و گفتم

اقای ییلماز طرح هاشون رو چیکار کردن؟+

چون یکم پیش منشیشون زنگ زده بود و میگفت که...اممم...اونایی که گفته بودین ایراد دارن رو درست کردن فکر کنم-

...طرح ها باب میل لیلا خانوم شدن

..میتونی بری...خوبه+

...خانوم...پارچه ها-

...گفتم میتونی بری+

وقت ناهار رسیده بود و منم تقریباً همه ی...بخاطر صدای بلند و لحن جدید ترسیدم و سری تکون داد و از اتاق رفت بیرون

...گوشیم رو برداشتم به دنیز زنگ بزنم که در اتاقم رو زدن...کارام رو انجام داده بودم

...بفرمایین+

...تا اینو گفتم در باز شد و دنیز با غر غر اومد داخل

...پاشو بریم دارم از فضولی میمیرم...تو که هنوز نشستی...ای بابا-

وقتی دید خونسرد نگاهش میکنم جیغی کشید و گفت

لیلا پامیشی یا نه؟-

اخمی کردم و گفتم

...خبری نیست سلامتی..منم خوبم عزیزم...در ضمن سلام....صداتو بیار پایین...اینجا شرکته ها...عه دنیز+

لباشو قنچه کرد و گفت

..اذیت نکن عشقم...بدو بریم...لیلا جونممم تو که میدونی من فضولیم گل کنه دیگه ول کن نیست-

...گوشیمو گذاشتم داخلش و از جام بلند شدم...خندیدم و کیفم رو از روی میز برداشتم

تا اینکه لب باز کرد چیزی...بعد از اینکه همه ی ماجرا رو براش تعریف کردم چند لحظه ای بینمون سکوت حکم فرما بود

بعد از رفتن گارسون دنیز نفس عمیقی کشید و گفت...بگه که غذاها رو آوردن

مطمئنی؟-

:متعجب پرسیدم

از چی؟+

مطمئنی که میخوای به فرصت دیگه بهش بدی؟این تصمیمت از ته دلته؟-

:از شیشه ی رستوران به بیرون خیره شدم و گفتم

...دوسش دارم...حاضرم جونمم براش بدم...من زشم دنیز+

لبمو تر کردم و ادامه دادم...سرمو چرخوندم که دیدم دنیز با چشای غمگین نگاه میکنه

...اگه بدونی وقتی دیدمش چه حالی شدم...تو این سه سال...فهمیدم که بدون اون نمیتونم+

حالا که اون...این سه سال برای هر دو مون کافی بود...اگه بدونی وقتی بعد از سه سال دوباره منو بغل کرد،چقدر آروم شدم

...من بی همه چی رو به تنم مالیدم...میخواد،حالا که خودمم راضی ام،پس بهتره به فرصت دیگه بهش بدم

:لبخندی بهم زد و دستمو که روی میز بود رو توی دستش گرفت و گفت

...راسی یه چیزی...هر تصمیمی که بگیری من پشتتم-

چی؟+

:چشمکی زد و گفت

...خوشحالی از چشات معلومه...انگار خیلی روت تاثیر گذاشته ها-

0

1

:آروم خندیدم که گفت

...حالام غذات رو بخور که یخ کرد...الهی که همیشه بخندی آبجی گلم-

انقدر خسته بودم و خوابم میومد که واقعا نمیدونستم روزم چجوری...ناهارمون رو که خوردیم دوباره برگشتم شرکت

خمیازه ای کشیدم و سرمو روی میز گذاشتم و خواستم چشم رو ببندم که گوشیم زنگ...گذشت

:گوشیمو برداشتم و بدون اینکه نگاه کنم کیه جواب دادم...هووووف...نخیر...امروز یکم استراحت به من نیومده...خورد

...بفرمایین+

مگه مجبوری با اون حالت تو شرکت بمونی؟_

:با صدای شاهین خوابم پرید و با تعجب گفتم

!چی؟+

...بیا پایین_

:دوباره از تعجب چشمم گرد شد و گفتم

هااا؟+

...پایین شرکت تو ماشین منتظرتم...قربون خانوم خوابالوم بشم من_

...شاهین اینجا چیکار میکنی؟من هنوز کارام تموم نشده+

...یه دقیقه فرصت داری بیای پایین..وگرنه خودم میام بالا_

...بالا نیایا..باشه باشه...صبر کن خودم میام+

...زود باش، دیگه طاقت ندارم_

اصلا شاهین از کجا فهمید من... وایا هنوزم تو شوکم... لیمو گاز گرفتم و چنگی تو موهام زدم... اینو گفت و قطع کرد
اگه بفهمم اینجام دوربین... نفس عمیقی کشیدم و از جام بلند شدم... نکنه اینجام دوربین کار گذاشته.. خوابم میاد؟ مگه منو
کیف و پالتوم رو برداشتم و از اتاق رفتم بیرون که منشییم اومد سمتم... کار گذاشته، من میدونم و اون

2

خانوم دارین میرین؟-

...خودتم میتونی بری... بقیش بمونه برای فردا..اره خیلی خسته ام+

...به سلامت..باشه خانوم-

یهو چشمم به قیافه ی خودم که تو دیواره های اسانسور...دکمه رو زدم و منتظر موندم....سمت اسانسور رفتم و سوار شدم
تا پامو از اسانسور گذاشتم...اسانسور ایستاد و در باز شد...دستی به موهام کشیدم و لباسم رو مرتب کردم...معلوم بود، افتاد
با قدمای آرومی از شرکت اومدم بیرون که یکی از نگهبانای...بیرون،نگاهم به شاهین که بیرون شرکت داشت قدم میزد،افتاد
شرکت سرشو خم کرد و گفت

...خسته نباشین خانوم-

لبخندی زدم و گفتم

...ممنون+

:پیشش که رسیدم،لبامو تر کردم ...به سمت شاهین که پشتش به من بود، رفتم

...سلام+

:به سمتم چرخید و لبخندی زد

...سلام خانومم_

:چشمکی زد و ادامه داد

...بدو سوار شو_

نشستم تو ماشین و خودشم...دوباره لبخندی رو لبام اومد که از چشم شاهین دور نمودم...اینو گفت و درو برام باز کرد
زیر لب...تا خواست حرکت کنه تعداد زیادی از خبر نگارا دور ماشین جمع شدن و مانع حرکت ماشین شدن...سوار شد
...ای وایاااای»گفتم و نگاهی به شاهین انداختم«

:آروم گفت

...سعی کن خونسرد باشی...نگران نباش_

...تا جلوی ماشین خالی شد شاهین حرکت کرد...خبر نگار ها همچنان در حال عکس گرفتن بودن که نگهبانا اومدن
...نگهبانا سعی میکردن از محوطه ی شرکت بیرونشون کنن...سرمو چرخوندم و نگاهی به عقب انداختم

3

...حالا چیکار کنیم شاهین...اخه اینا از کجا پیداشون شد+

چی رو چیکار کنیم؟_

با تعجب نگاهش کردم و گفتم

...اونوقت عین خیالتم نیست...تا یه ساعت دیگه خبرمون تو رسانه هاست+

:شونه ای بالا انداخت و گفت

خب مگه چیکار کردیم؟_

...چه زود یا چه دیر...بلاخره که همه میفهمن...این خبر نگارا عادتشونه از هر سوژه ای عکس بگیرن و شایعه درست کنن

:کلافه نالیدم

...وای شاهین..اگه عمه بفهمه+

...نگاهی بهم انداخت و نفس عمیقی کشید

...نگران نباش...خبرمون به رسانه ها نمیرسه_

یعنی چی نمیرسه؟+

بعد از چند ثانیه شروع کرد به حرف زدن...گوشیش رو برداشت و انگار که شماره ای رو گرفت

سلام داداش_

.....

فدات خوبم_

.....

...اره_

:خندید و ادامه داد

..یه زحمتی برات داشتم...فداتم داداش...چشم_

.....

...خبرنگارا چند دقیقه پیش منو لیلا خانوم رو باهم دیدن_

...خودت که میدونی مردم از کوچک ترین سوژه ها کلی شایعه درست میکنند

.....

:دوباره خندید و گفت

..خیلی لطف کردی..ممنون داداش_

.....

..چشم،چشم...میبینمت...فعلا_

:نگاهی به من انداخت و گفت

..خب اینم از این_

یعنی دیگه خبری از مون پخش نمیشه؟+

...نه خوشگلم_

..اخییییش...خیالم راحت شد+

..نگاهی بهم انداخت و خندید که یه چیزی بادم افتاد

...راسی+

جونم؟_

«وقتی بهم زنگ زدی،گفتی «خوابالو»+

از کجا فهمیدی من خوابم میاد؟

..از صدات معلوم بود_

..نه اینکه خوابم میاد...از صدام معلوم بود که خسته ام+

..چه برسه به خوابالو بودنت..خانوم خوشگلم...من حتی از حالت نفس کشیدنت میفهمم تو دلت چه خبره_

:چشامو ریز کردم و گفتم

یعنی میخوای بگی تو شرکت،تو اتاقم،دوربین کار نداشتی؟+

...نمیدونم...شاید اره...شاید نه_

اره یا نه؟...شاهین درست جواب بده+

:همون لحظه ماشینو نگه داشت و گفت

...تو این هوای سرد چایی میچسبه_

...شاهین از ماشین پیاده شد و منم گوشیم رو از کیفم در آوردم...با حرص لب باز کردم چیزی بگم که گوشیم زنگ خورد

«جاویدان»

:نفس عمیقی کشیدم و جواب دادم

...جانم+

...نگو که امشب هم نمیای خونه-

:به خیابون خیره شدم و آرام گفتم

..میام...یکم دیگه+

...اون دنیز چیز هم که هیچی نگفت...اره اره بیا...باید بگی دیشب کدوم گوری بودی-

...فعلا...کار خوبی کرده...یکم دیگه میام+

...نداشتم چیزی بگه و قطع کردم

خودمو انداختم روی تخت...خیلی خسته بودم،حتی حوصله ی عوض کردن لباسام نداشتم...وارد اتاقم شدم و درو بستم

...تا حدی خسته و بی حال بودم که نفهمیدم کی خوابم برد...و چشمم رو بستم

...با صدای تقه های آرامی که به در اتاقم خورد چشمم رو باز کردم

لیلا...خوابی؟_

6

.از جام بلند شدم و چراغ اتاق رو روشن کردم

...بیا تو جاویدان+

:درو باز کرد و اومد داخل

...عه، تو که هنوز لباساتم عوض نکردی...شام امادست_

:خمیازه ای کشیدم و گفتم

...الان عوض میکنم و میام پایین...خوابم برده بود+

...راسی...محمد دوباره مجبور شد بره لندن-

والله چرا؟!+

...این چیزا عادیه...بخاطر پروژه ای که شروع کرده هی باید سفر کاری داشته باشه دیگه_

:همونطور که با جاویدان حرف میزدم یه تاپ و شلوار راحتی پوشیدم و گفتم

...بریم پایین...گشمنه+

.باشه...بریم_

:وارد سالن شدیم که عمه لبخندی زد و گفت

...چه عجب روی تو رو دیدیم دخترم-

:مشغول غذا خوردن بودیم که عمه گفت...چیزی نگفتم و روی یکی از صندلی ها نشستم

...خصوصیه...دخترم یادم بنداز بعد از شام یه چیزی بهت بگم-

...جاویدان:(اوووه،حالا نمیشد جلوی من نگی؟خو کنجکاو شدم)

:اروم خندیدم و گفتم

...باشه عمه+

جاویدان چند روز پیش بهم سپرده بود که راجب سینان با عمه حرف بزنم ولی من انقدر...خودمم باید با عمه حرف میزدم

خدمتکارا برامون...بعد از خوردن شام توی سالن نشسته بودیم و فیلم نگاه میکردیم...درگیر بودم که به کل یادم رفته بود

...نگاهی به گوشیش و بعد به ما انداخت و از سالن بیرون رفت..قهون آوردن،که همون لحظه گوشی جاویدان زنگ خورد

7

...به سمت عمه چرخیدم که متوجه نگاه تیزش شدم

...عمه+

.جانم دخترم-

...البته خودش هم میتونست بگه ولی از تون خجالت میکشید...راستش میخوام یه چیزی راجب جاویدان بهتون بگم+

...انشالله که خیره دخترم-

:لبخندی زدم و گفتم

...خیره...خیره عمه جون+

:عمه چشاشو ریز کرد و گفت

بگو ببینم قضیه چیه؟-

لبامو تر کردم

ولی در این مورد نظر شما خیلی... میتونه برای خودش تصمیم بگیره... جاویدان دیگه دختر بزرگ و عاقلی شده+
یعنی یه سه، چهارسالی هست که گلوش پیش... امممم... راستش یکی هست که این دختر مارو خیلی میخواد... مهمه
...اگه اجازه بدین، بیان خواستگاری و این دوتا کفتر عاشق بهم برسن... جاویدان گیر کرده

عمه لبخندی زد و گفت

...خدایا شکر... یعنی دخترم انقدر بزرگ شده که باید ازدواج کنه+

رو به من ادامه داد

...میتونن بیان خواستگاری-

لبخندی زدم و گفتم

شما چی میخواستین بهم بگین؟... راسی... مرسی عمه جون+

عمه خواست حرفی بزنه صدای جاویدان مانعش شد

..نگاه کن... تا من از سالن میرم بیرون گرم صحبت میشن-

لبخندی زدم که عمه گفت

8

...عروس خانوم بعضی حرفا رو شما نباید بشنوی-

چشمکی زدم و گفتم.. جاویدان با چشای گرد به من و عمه نگاه کرد

...جمیله سلطان اوکی رو داد+

..جاویدان با خوشحالی به سمت عمه رفت و بغلش کرد

..مرسی، مرسی... وای عاشقتم مامان-

داشتیم از پله ها بالا میرفتم که صدای عمه رو شنیدم

دخترم میشه پیام تو اتاقت حرف بزیم؟-

به سمتش چرخیدم و گفتم

...بله، چرا که نه+

درو بستم که عمه روی... عمه وارد شد و منم پشت سرش... به سمت اتاقم رفتم و درو باز کردم... با هم از پله ها بالا رفتیم

دستم تو دستش گرفت و گفت...اروم به سمتش رفتم و کنارش نشستم...کاناپه نشست و اشاره کرد که برم پیشش
...انگار قراره هر دو تا دخترامو باهم عروس کنم-

:با تعجب نگاهش کردم که ادامه داد

میخواستم مثل...منم نمیدونستم کیه و از کجا پیدا شده...ازم اجازه گرفتن برای امر خیر...امروز یه خانومی زنگ زده بود-
در شأن تو...اما وقتی خانومه خودشو معرفی کرد فهمیدم که آدم حسابی ان...خواستگارای قبلیت اینم رد کنم
...تک پسر...از نظر من امروزه همچین پسری ارزوی هر دختریه...پسرشونم دیدم..هستن

:با خنده گفتم

...عمهههه+

...ولی مطمئنم که خوشت میاد...اگه خوشت نیومد بازم جواب منفی میدی...بذار بیان خواستگاری...فقط این بار-

9

اووووف...باشه..حالا کی میان؟+

...فردا شب-

:با چشای گرد گفتم

چییبی؟ چرا انقدر زود؟+

:عمه اروم خندید و گفت

...مامانش خیلی اصرار کرد...منم مجبور شدم بگم فردا شب...فکر کنم پسرشون طاقت نداشته-

...شب خسته میشم...اخه من فردا دانشگام+

...من رفتم...شبت بخیر..حالام بگیر بخواب...دیگه کاریه که شده...عیب نداره دخترم-

..از جاش بلند شد و به سمت در رفت

...شب شماهم بخیر+

شاهین...از جام بلند شدم و گوشیمو از روی میز برداشتم...از اتاقم بیرون رفتم که همون لحظه صدای گوشیم بلند شد
ارسالش «...منم»: «براش تایپ کردم...دلم برات تنگ شده» لبخندی زد و لیمو گاز گرفتم «بازش کردم...مسیح داده بود

پس بیا»: نوشته بود...مسیح جدید که اومد سریع بازش کردم...روی تخت دراز کشیدم و منتظر جوابش موندم...کردم

چند ثانیه گذشته بود که گوشیم زنگ...و ارسالش کردم «...این وقت شب؟ خوابم میاد»...دیوونه...پیشم» اروم خندیدم

:جواب دادم...خورد

چونم؟+

..فدای صدات بشم خانومم_

..عه خدانکنه+

..چیکار کنم...نمیتونم طاقت بیارم..دلَم برات تنگ شده لیلا_

..صداش پر از عجز و تمنا بود...لبمو گاز گرفتم

..ما که چند ساعت پیش باهم بودیم+

..لیلا..الان میخوامت...اره فقط یه ساعت_

..الان که نمیشه+

10

بیام دنبالت؟..تو بخوای میشه_

..نه نیایا+

..فقط تویی که میتونی آرومم کنی..اگه بدونی چه حالی ام...پس چیکار کنم لامصب_

..شاهین+

..جون شاهین_

..ولی خب نمیشد برم پیشش...خودمم دلَم براش تنگ شده بود...میتونستم بفهمم الان تو چه وضعیتی...صداش خمار بود

..دوست دارم+

:دوباره صداس زدم...حرفی نزد...ولی صدای نفسای عمیق و کشدارش همه چی رو بهم میفهموند

شاهین؟+

..دیوونم نکن لیلا_

:برای لحظه ای حس شیطنتم گل کرد و با خنده گفتم

..خب دوست دارم دیگه..چیکار کنم+

..لیلا چند دقیقه دیگه جلوی عمارتم_

..نیایا..وای نه شاهین+

..میخوای تا صبح جون بدم؟میخوامت چرا نمیفهمی...اخه چرا_

قول میدم فردا پیام پیشت...باشه?...الان نمیشه شاهین+

با حرص زمزمه کرد

...همین الان_

...بخدا خسته ام، نمیتونم بیام...شاهین الان همیشه دیگه، انقدر لجباز نباش +

...نامرد_

..لبمو گاز گرفتم و آرام خندیدم

11

...لیلا...بیا_

چون...برای من رفتن پیش شاهین کار سختی نبود...جوری که خودمم دلم براش سوخت...صداش اوج خواهش و تمنا بود

دلم میخواست...قضیه فرق میکرد...اما الان...از وقتی به سن قانونی رسیدم به کسی اجازه ندادم که برام امر و نهی کنه

لبمو تر..البته اگه بتونم راضیش کنم...میخوام تشنه ام بشه...برم پیش شاهین، ولی دوست دارم امشب انتظارمو بکشه

کردم:

شاهین؟+

...جونم_

...صدای خشدارش دلمو لرزوند

دوسم داری؟+

...خیلی دوست دارم...دوست دارم لیلا_

...چشامو بستم و از شنیدن این جمله غرق لذت شدم

..اگه دوسم داری، تا فردا صبر کن +

گوشیم رو...بخاطر شنیدن صدا و لحن خمارش حال منم خراب شده بود...نفس عمیقی کشیدم...اینو گفتم و قطع کردم

..گذاشتم روی میز کنار تخت و پتو رو تا زیر گلوم بالا کشیدم

ای بابا کیه این وقت...چرخیدم و گوشیم رو برداشتم...تازه چشام گرم شده بود که با صدای زنگ گوشیم از جام پریدم

...این امشب نمیخواد بیخیال بشه..واای..با دیدن اسم شاهین رو صفحه ی گوشی چشام گرد شد...شب

...جانم+

...حیاط پستی منتظرتم_

توی تاریکی به پالتو... یعنی چی حیاط پشتی منتظرتم؟ سریع از تخت پایین اومدم و به سمت کمد رفتم... و قطع کرد
...یه در که به سالن باز میشد و یه در به حیاط پشتی... اتاق من دوتا در داشت... برداشتم و پوشیدم

12

فکر کنم... معمولا نگهبانای خونه به حیاط پشتی زیاد توجه نمیکردن... به سمت دری که به حیاط پشتی باز میشد رفتم
نگاهی به اطراف انداختم... ولی کسی... آرام از پله ها پایین رفتم... بخاطر همین شاهین به این راحتی وارد حیاط شده
وقتی دیدم خبری از شاهین نیست خواستم به اتاق برگردم که یهو یکی از پشت... گوشیم تو اتاق جا موند... اه لعنتی... نبود
:از ترس هینی گفتم که زیر گوشم زمزمه کرد... بغلم کرد
...هییبیس... منم_

:با شنیدن صدای شاهین اروم گرفتم و به سمتش چرخیدم
اصلا میدونی ساعت چنده؟... تو اینجا چیکار میکنی شاهین+
:خمار نگام کرد و گفت

حرفی داری؟... من دوس دارم هر ساعتی که دلم بخواد پیش زنم باشم_
...معلومه ک+

دستم گذاشتم روی سینه که ازم فاصله... داشتم حرف میزدم که دستشو گذاشت پشت سرمو لباسو گذاشت رو لبام
گاز ریزی از لبم گرفت و عقب... یه دستش تو موهام بود و یه دستشم دور کمرم... بگیره ولی با شدت بیشتری لبامو بوسید
:با نفس نفس اروم گفتم... کشید
..شاهین... ممکنه کسی ببینتت.. برو+
...بریم اتاق_

:با چشای گرد نگاهش کردم

دیوونه شدی شاهین؟ تو رو خدا برو اگه کسی ببینت چی؟+

:نگاهی به اطراف انداخت و دستمو گرفت و دنبال خودش کشید
...کجا میری شاهین+

...منو برد پشت چند تا درخت و ایستاد

دیگه چه بهونه ای داری؟... اینجا دیگه کسی نمیتونه مارو ببینه_

:با حرص پامو کوبیدم زمین

...خوابم میاد، سردمه، خستم.. نصفه شبی منو کشوندی اینجا که چی بشه... وای شاهین از دست تو+

13

...شانسو نگاه تو رو خدا... بابا مردم شوهر دارن منم شوهر دارم

:قدمی به سمتم برداشت و با شیطنت گفت

چی گفتی؟_

:منم یه قدم عقب رفتم و با ترس گفتم

چی..چی گفتم؟+

...دوباره یه قدم جلو اومد...یه قدم عقب رفتم

...گفتی شوهر_

:اب دهنمو قورت دادم

خب که چی؟+

:با یه قدم فاصله ی بینمون رو پر کرد و زمزمه کرد

...اولین باره که منو شوهرت خطاب میکنی_

...شادی تو چشاش موج میزد...بخاطر چراغ هایی که دور تا دور خونه روشن بود، تقریباً میتونستم حالت چهره اش رو ببینم

غرق افکارم بودم که دستای شاهین به سمت...اگه میدونستم گفتن واژه ی «شوهر» انقدر خوشحالش میکنه زودتر میگفتم

:دستمو گذاشتم رو دستش و گفتم...دکمه های پالتوم رفت

چیکار میکنی؟+

...میخوام گرمت کنم...گفتی سردته_

:با حرص گفتم

بیخیال نمیشی نه؟+

:با نخسی زمزمه کرد

...نه_

...دکمه های پالتوم رو باز کرد و خواست از تنم دربیاره که نداشتم

اخه اینجا؟...شاهین+

14

...زود انتخاب کن... یا همینجا... یا اتاقت... حالم خرابه لیلا_

...هووووف... از دست تو من اخر دیوونه میشم+

...خب مثل اینکه اینجارو بیشتر دوست داری_

:و خواست پالتومو دربیاره که خودمو عقب کشیدم

فقط تو رو خدا زودتر برگرد یا خب؟... باشه باشه بریم اتاقم+

دوباره شیطون نگام کرد و گفت:

...اگه کارم زود تموم شد، زودم برمیگردم_

:دستمو گرفت و گفت... لیمو گاز گرفتم که تو گلو خندید

...بدو بریم دیگه طاقت ندارم_

اروم پالتوم... درو باز کردم و وارد اتاق شدم که شاهینم وارد شد و درو بست... از پله ها بالا رفتم و شاهینم پشت سرم اومد

به سمتش چرخیدم که هولم داد... رو دراوردم که لحظه ی اخر شاهین بی طاقت از دستم گرفتش و انداخت گوشه ی اتاق

...رو تخت و خیمه زد روم

گوشیم همونطور زنگ میخورد و من انقدر بی حال... با صدای زنگ گوشیم چشم رو باز کردم و نگاهی به اطراف انداختم

زیر... آروم نیم خیز شدم که با دیدن تن برهنه ام صحنه های دیشب اومد جلوی چشم... بودم که نمیتونستم جواب بدم

...خم شدم و گوشیم رو از روی میز کنار تخت برداشتم... دلم کمی درد میکرد... ولی اونقدری نبود که نتونم از جام بلند شم

:جواب دادم... شاهین بود

...جانم+

...دوباره روی تخت دراز کشیدم و چشم رو بستم

نمیخواهی بیدار شی خانومم؟_

..سرمو چرخوندم و با دیدن ساعت چشمم گرد شد

...وای... من چقدر خوابیدم+

:اروم خندید و گفت

...جوری خوابیده بودی که موقع رفتن دلم نیومد بیدارت کنم_

با یادآوری دیشب لبمو گاز گرفتم که ادامه داد

هر روز که میگذره بیشتر به بودنت عادت...نمیدونم اگه دیشب نمیومدم پیشت، شبم رو چجوری باید به صبح میرسوندم._

...دوست دارم لیلا...میکنم

لبمو تر کردم و با لحن شیطونی زمزمه کردم

چقدر؟+

نفس عمیقی کشید و زمزمه کرد

..اگه میتونستم بهت ثابت کنم چقدر دوست دارم که انقدر اذیتم نمیکردی...اندازه نداره خانومم._

من اذیتت میکنم؟..عه شاهین+

خندید و گفت

...نه فقط بعضی وقتا شیطون میشی و حرف گوش نمیکنی._

...اصلا حالا که اینطوره، از این به بعد واقعا اذیتت میکنم تا بدونی اذیت به چی میگن...کار خوبی میکنم+

...تو دلت نمیداد منو اذیت کنی...الکی زور نزن._

با حرص گفتم

...وقتی از دستم کلافه شدی اون موقع میفهمی که میتونم یا نه+

...تو هر کاری هم بکنی من بلدم چجوری رامت کنم._

...من فقط به دست اون رام میشدم...حق با شاهین بود...با این حرفش ساکت شدم و لبمو گاز گرفتم

..دوباره بهت زنگ میزنم، گوشیت پیشت باشه...برو یه چیزی بخور، ضعف میکنی._

...باشه+

...زن باید به شوهرش بگه چشم...باشه نه...بگو چشم._

16

با خنده و لحن شیطونی گفتم

شوهر کو؟ کجاست؟+

...نشونت میدم شوهر کیه و کجاست...بذار دستم بهت برسه._

ریز ریز خندیدم که گفت

...فعلا...مواظب خودت باش._

...دوست دارم... توام مواظب خودت باش+

شاید یه...دیگه این آرامش رو ازم نگیر...خدایا...گوشی رو گذاشتم روی قلبم و چشم رو بستم...اینو گفتم و قطع کردم
با تن برهنه به سمت...نفس عمیقی کشیدم و از جام بلند شدم...زمانی قدرشو ندونستم...ولی تو مثل همیشه پشتم باش
...یه روز استراحت بد نیست...امروزم از خیر دانشگاه گذشتم...حموم رفتم

زیر گلوم کمی کبود...ارایش ملایمی کردم و تو اینه نگاهی به خودم انداختم...موهام و خشک کردم و لباسام رو تنم کردم
تا از اتاق رفتم بیرون جاویدان با دیدنم جیغی...به سمت در رفتم و بازش کردم...شده بود که با کلی دردسر پوشوندمش
...با چشای گرد نگاهش کردم که پرید بغلم...کشید و به سمتم دوید
...نمیدونم چجوری جبران کنم...لیلا تو خیلی خوبی...نوکرتم بخدا...واللی لایلا من عاشقتم-

:به زور از خودم جداش کردم و با تعجب پرسیدم

چته?...خفم کردی دختر+

:قیافشو مظلوم کرد و گفت

...مرسی که راجب سینان با مامان حرف زدی...خو دیشب نتونستم ازت تشکر کنم-

:بعدش چشمکی زد و ادامه داد

...امشبم که باز خواستگار میاد برات کلک-

:از اتاق اومدم بیرون و درو بستم و تو همون حالت گفتم

17

...منم گفتم بذار بیان،فوقش مثل قبلیا یه «نه»بهشون میگم و میرن...عمه خیلی اصرار کرد...اوهوم+

:باهم از پله ها اومدیم پایین که عمه با دیدنم گفت

مگه قرار نبود دانشگاه بری؟-

...امروز خونه میمونم...حوصله نداشتم عمه+

خدا بد نده دخترم،مریض که نیستی؟-

...همین...نه عمه جون فقط یکم خسته ام+

...بیایین بریم صبحونه...باشه-

«شاهین»

وقتی به سرم میزنه که لیلارو... با یادآوری دیشب لبخندی روی لبام میشینه... گوشی رو قطع کردم و نفس عمیقی کشیدم هیچوقت نفهمیدم این دختر چی... یعنی همون لحظه باید پیشم باشه، وگرنه نمیتونم طاقت بیارم... میخوام یعنی میخوام سه سال... گاهی وقتا، با یه حرکتش، با یه حرفش منو بیتاب خودش میکنه... داره که منو عاشق و دیوونه ی خودش کرده دیگه... ولی دیگه نه... سه سال تو حسرت و دلتنگی سر کردیم... از زندگیمن رو بخاطر یه اتفاق بی ارزش حروم کردیم اومدم که به همه ثابت کنم، حتی اگه کل دنیا علیه من باشن، دیگه لیلارو تنها... برگشتم که جبران کنم... نمیذارم دستی توی موهام... زندگیه منه... منم دیگه اون شاهین قبل نیسم که دستم به جایی بند نباشه... اون زن منه... نمیذارم وارد اتاق کارم... از دیروز نتونستم دوربینایی که تو اتاق و شرکت لیلا گذاشتم رو چک کنم... کشیدم و از جام بلند شدم ویدیویی... اولین دوربین برای اتاقش بود... روی صندلی میشینم و لپ تاپم رو روشن میکنم... میشم و به سمت میزم میرم به... کمی جلو زدم که لیلا وارد اتاقش شد... که ضبط شده ی اتفاقات دیروز بود رو پلی کردم و دستمو زیر چونم گذاشتم اگه اینجوری... نگاهمو از لپ تاپ گرفتم و نفس عمیقی کشیدم... سمت کمدمش رفت و بعد از چند دقیقه لباسشو عوض کرد هدفون... دوباره کمی جلو زدم که لیلا از اتاق رفت بیرون و این دفعه با عمه وارد اتاق شدن... پیش بره بازم کار دستش میدم عمه دست لیلارو گرفت و شروع کرد به حرف زدن... رو برداشتم و ولومش رو زیاد کردم که صداشونو بشنوم... انگار قراره هر دو تا دخترامو باهم عروس کنم-

لیلا با تعجب نگاهش کرد که ادامه داد

...منم نمیدونستم کیه و از کجا پیدا شده... ازم اجازه گرفتن برا امر خیر... امروز ی خانومی زنگ زده بود-

18

در... فهمیدم ک ادم حسابی ان... اما وقتی خانومه خودشو معرفی کرد... میخواستم مثل خواستگاری قبلیت اینم رد کنم

...تک پسره... از نظر من امروزه همچین پسری آرزوی هر دختریه... شان تو هستن

لیلا با خنده گفت

...عهههه+

...ولی مطمئنم خوشت میاد... اگه خوشت نیومد بازم جواب منفی میدی... بنذاز بیان خواستگاری... فقط این بار-

اووووف... باشه... حالا کی میان؟+

از شدت عصبانیت دستام مشت شد که عمه گفت

..فردا شب-

لیلا دوباره با چشای گرد گفت

چییبییی؟ چرا انقد زود؟+

:عمه اروم خندید و گفت

...فکر کنم پسرشون طاقت نداشته-

...لیلا چطور میتونه اجازه بده که بیان خواستگاریش... با شنیدن این جمله دیگه طاقت نیاوردم و با حرص از جام بلند شدم

یک... گوشیمو برداشتم و شماره ی لیلا رو گرفتم... اصلا اون حرومزاده کیه که به خودش اجازه داده بیاد خواستگاری لیلا

بازم جواب نداد... خوبه بهش گفتم.. با حرص قطع کردم و دوباره شمارشو گرفتم... اه لعنتی چرا برنمیداره... دو بوق.. بوق

کاش کل اون عمارت رو زیر نظر... کلافه دستی تو موهام کشیدم و نگاهی به لپ تاپ انداختم... که گوشیت پیشت باشه

...داشتم، شاید اینجوری میفهمیدم کیه که جرات کرده بیاد خواستگاری زن من

«لیلا»

داشتم از ترس حیاط رو نگاه... بعد از خوردن صبحونه چون عمه وقت دکتر داشت، رفت و من و جاویدان خونه تنها موندیم

:میکردم جاویدان صدام کرد

..لیلا-

19

:به سمتش چرخیدم

جانم؟+

...توأم که امروز خونه ای حال و هوات عوض میشه... میگم چطوره زنگ بزنگ به دنیز، سه تایی بریم بیرون... حوصلم سررفته-

:شونه ای بالا انداختم

...باشه زنگ بزنگ ببین اگه وقت داره بریم+

...بذار برم گوشیمو از اتاقم بیارم-

بازم زنگ... یهو یاد گوشیم و حرف شاهین افتادم «گوشیت پیشت باشه... و از جاش بلند شد و از سالن رفت بیرون

پس گوشیم... وارد اتاقم شدم و نگاهی به اطراف انداختم... میزنم» لمبو گاز گرفتم و سریع به سمت پله ها رفتم

شاهین... به سمت میز رفتم و گوشیمو برداشتم... چشمم رو چرخوندم که گوشیمو روی میز ارایشیم دیدم... کجاست

:نفس عمیقی کشیدم و جواب دادم... وای خدا کنه دیر نرسیده باشم وگرنه شاکی میشه... بود

جونم؟+

...مگه نگفتم گوشیت پیشت باشه... به ساعته کجایی تو_

..از لحن و صدای عصبیش جا خوردم و به من افتادم

..من...خب..گوشیم...بالا بود..پایین داشتم+

این عوضی کیه که شب میاد خواستگاریت؟؟..بسه نمیخوام چیزی بشنوم_

هاج و واج لب زدم

!چی؟+

گفتم اونی که امشب میاد خواستگاریت کیه؟_

...حالا چجوری راضیش کنم...اخه شاهین از کجا فهمیده

..عمه...عمه بهم گفت...شاهین بخدا خودمم نمیشناسمش+

یعنی میخوای بگی نمیدونی کیه که داره میاد خواستگاریت؟_

بخاطر لحن عصبی و طلبکارش بغضم گرفت و اروم گفتم

20

...بخدا نمیدونم+

همین الان عمه خانومت زنگ میزنه و میگه که جوابت منفیه...وای به حالت لیلا،فقط اگه بفهمم که اونا امشب اومدن_

...خواستگاریت،اول اونارو زنده به گور میکنم بعدش حساب توروهم میرسم

با صدایی که از شدت بغض میلرزید گفتم

...شاهین خب من که در هر صورت جوابم منفیه+

:حرفمو قطع کرد و با حرص غرید...بذار بیان

فهمیدی؟...همین الان کنسلش میکنی...همین الان لیلا_

...باید یه جوری شاهین رو اروم میکردم...عمه که نبود...به اونا هم گفته بود که امشب بیان...مونده بودم که چیکار کنم

:لبمو تر کردم

شاهین؟+

...بگو_

:با گریه گفتم....حتی حاضر نشد بهم بگه «جونم»قطره اشکی سر خورد روی گونم...بغضم شدیدتر شد

دیگه جونت نیستم؟+

:نفس عمیقی کشید و کلافه گفت

...به کاری دستمون میدما...نذار بیان لیلا_

...حتی طرفو نمیشناسم...خب اخه من که قرار نیست جواب مثبت بهش بدم+

:دوباره حرفمو قطع کرد

...تو کنسلش میکنی...اونا امشب نمیان لیلا_

اخره...خدایا حالا چیکار کنم...گوشی رو پرت کردم رو تخت و چنگی به موهام زدم...لب باز کردم چیزی بگم که قطع کرد

...چطوری به عمه بگم خواستگاری امشب رو کنسل کنه

...کجایی...لیلا-

:نفس عمیقی کشیدم و گفتم

21

...اتاقم جاویدان+

:با دیدنم گفتم...در اتاقم باز شد و جاویدان اومد داخل

چیزی شده؟-

نه...چطور مگه؟+

..دنیز گفت کار دارم نمیتونم پیام...بیخیال اصلا...اخره قیافت یه جوریه_

..بهتر...خودمم حوصله ی بیرون رفتن رو ندارم+

...اگه کاری داشتی من اتاقم...حتما قسمت نیست امروز جایی بریم_

...باشه+

باید خواستگاری...باید به عمه زنگ بزنم...روی تخت نشستم و به گوشیم خیره شدم...سری تکون داد و از اتاق رفت بیرون

ولی...گوشیم رو برداشتم و شماره ی عمه رو گرفتم...امشب رو کنسل کنم وگرنه شاهین واقعا یه کاری دست هممون میده

نگاهی به اتاق...گوشی رو گذاشتم روی تخت و از جام بلند شدم...حتما پیش دکترشه که نمیتونه جواب بده...جواب نداد

اون روز هم عمه اومد اتاقم...چرا یادم نبود...شاهین اتاقم دوربین کار گذاشته...انداختم که یهو حرفای شاهین یادم افتاد

سریع به...میخواستم از اتاق برم بیرون که گوشیم زنگ خورد...اه لعنت به این شانس...و راجب خواستگاری حرف زد

بخاطر اینکه شاهین این موضوع رو هم...ولی هاکان بود...فکر میکردم عمه ست...سمت تخت اومدم و گوشی رو برداشتم

:نفهمه از اتاق رفتم بیرون و جواب دادم

...بفرمایین+

سلام خانومی... خوبی؟-

بخاطر لحن صمیمیش ابرویی بالا انداختم و گفتم

...سلام... ممنون +

...بازم که نرفتی شرکت... خدا بد نده-

از فضولیش حرصم گرفت و گفتم

...مگه باید به بقیه توضیح بدم که چرا نرفتم شرکت؟ شرکته خودمه، اختیارم دستمه +

فقط میخواستم بدونم مشکلی پیش اومده که شرکت نیومدی؟... نه نه من نمیخواستم سوءتفاهم پیش بیاد-

22

نفس عمیقی کشیدم و کلافه گفتم

...فقط حوصله ی شرکت رو نداشتم... نخیر +

:با تعجب پرسیدم... صدای خنده ی ارومش رو شنیدم

!حرف خنده داری زدم؟ +

:با خنده گفت

...میبینمت عزیزم... دیگه وقتتو نمیگیرم... مواظب خودت باش... نه ولی فکر کنم بدموقع زنگ زدم-

ای بابا... این چرا یهو پسر خاله شد؟

:چندباری لب باز کردم چند تا فحش نثارش کنم ولی پشیمون شدم و فقط گفتم

...خدافظ +

از... از یه طرف اومدن شاهین... بازم همه چی ریخته بود بهم... گوشه ی رو قطع کردم و سلانه سلانه از پله ها پایین رفتم

حالا میفهمم چرا شاهین گفت قرار داد... از طرف دیگه هم که این ها کان سیریش شده بود... یه طرف خواستگاری امشب

کلافه داشتم توی سالن قدم میزدم که زنگ... انگار اگه یکم دیگه به ها کان رو بدم کار دست خودم میدم... رو بهم بزنم

:خدمتکار درو باز کرد که عمه گفت... خونه رو زدن

...مرسی دخترم-

...با شنیدن صدای عمه پا تند کردم به سمت در سالن که با عمه رو به رو شدم

:عمه هینی گفت و دستشو گذاشت رو قلبش

...ترسیدم... وای دخترم-

شرمنده سرمو انداختم پایین

...سلام...ببخشید+

بگو ببینم چیشده که اینجوری داشتی به سمتم هجوم میاوردی؟...سلام دختر خوشگلم-

لبمو تر کردم

...اممم...اول بشینیم..بعدش بگم+

23

...باشه عزیزم-

کنار هم روی مبل سه نفره ای نشستیم که عمه گفت

...شروع کن ببینم-

اب دهنمو قورت دادم

...عمه...میشه...خواستگاری امشب رو+

بقیه ی حرفم رو خوردم که عمه گفت

خواستگاری امشب رو چی؟-

میشه کنسل کنین؟+

دستمو تو دستش گرفت و گفت

...چرا اخه دخترم؟یهو که نمیشه بگم نیان-

لطفا عمه...زنگ...پس بهتره که از الان بهشون امید واهی ندیم...اومدنشون فایده ای نداره...خب من که جوابم منفیه+

...بزن و بگو نیان

مگه نمیگی درهر صورت جوابت منفیه؟پس بذار...الان نمیتونم کاری بکنم...ما دیشب با هم حرف زدیم...نمیشه دخترم-

...چیزی از ما کم نمیشه که...بیان و برن

...ولی اخه+

از جاش بلند شد

...وقتی حرفی میزنی سر حرفت بمون...تو دیگه دختر بزرگی شدی...ولی و اما و اخه نداره-

نالیدم

...عمه+

...برای نهار بیدارم نکنین...حالام خسته ام میرم یکم استراحت کنم-

...اینو گفت و از سالن رفت بیرون

...شب شده بود و چند دقیقه ی دیگه سر و کله ی خواستگاری که حتی نمیدونستم کیه، پیدا میشد

24

به نرده ها تکیه داده بودم و داشتم...اگه شاهین میفهمید خیلی بد میشد...از ترسم نمیتونستم برم اتاقم و آماده بشم

:پایین رو نگاه میکردم صدای عمه رو شنیدم

...لیلا تو چرا هنوز آماده نشدی؟ الان میرسن_

:به سمتش چرخیدم و با من من گفتم

...فعلا...فعلا زوده یکم...آماده میشم دیگه+

:همونطور که به سمت اتاق هدایتیم میکرد گفت...عمه به سمتم و دستمو گرفت

...الان اونا میرسن و تو هیچ کاری نکردی...زود چیه-

..در اتاقمو باز کرد و منو هول داد داخل

...ده دقیقه ی دیگه آماده باش-

من باید بفهمم این دوربین لعنتی کجاست که منو به این روز...کلافه روی تخت نشستم...و از اتاق رفت بیرون

لباسام رو عوض کردم و داشتم موهام رو شونه میکردم که جاویدان...نفس عمیقی کشیدم و از جام بلند شدم...انداخته

:یهو اومد تو اتاقم و با نفس نفس گفت

...مهمونا اومدن...بدو بیا پایین-

...شونه رو روی میز گذاشتم و به طرف در رفتم که صدای گوشیم بلند شد

:نگاهی به گوشیم انداختم و رو به جاویدان گفتم

...تو برو منم میام+

...باشه فقط زود بیا-

اب دهنمو قورت «...خودت خواستی»...یه مسیج از طرف شاهین بود....سری تکون دادم و گوشیمو از روی تخت برداشتم

از پله ها اروم پایین رفتم که صدای حرف زدن عمه و یه...از اتاق رفتم بیرون و درو بستم...دادم و سعی کردم اروم باشم

:وارد سالن شدم و اروم گفتم...خانوم رو شنیدم

..سلام+

ولی با چرخیدن سرِ پسری که تو...نگاهم به اون زنه بود که پیش عمه نشسته بود...همه با صدای من برگشتن سمتم
...خدایا اینجا چه خبره؟بازم داری امتحانم میکنی مگه نه؟نه این امکان نداره...سالن بود سر جام خشکم زد

25

:با صدای عمه به خودم اومدم...انتظار هر کسی رو داشتم جز این یکی

...دخترم چرا اونجا موندی؟بیا نزدیک تر+

:با قدمای اروم بهشون نزدیک شدم که مرد میانسالی که انگار پدرش بود لبخندی زد و گفت

...ماشالله...ماشالله...فکر نمیکردم پسرم انقدر خوش سلیقه باشه-

:به سمت جاویدان رفتم و تو همون حالت گفتم

...بفرمایین بشینین...خوش اومدین+

سرمو که بلند کردم متوجه نگاه خیره ی هاکان به...کنار جاویدان نشستم که سنگینی نگاهی رو روی خودم حس کردم

:نگاهم رو ازش گرفتم و رو به جاویدان گفتم...خودم شدم

بازم من باید قهوه ها رو بگیرم؟+

:جاویدان خندید و چشمکی زد

...عروس تویی مثلا...اره دیگه-

:با اخم نگاش کردم که خندش رو جمع کرد و گفت

...اخم نکن فقط...باشه باشه... ببخشید-

...لب باز کردم چیزی بگم که با صدای مامان هاکان حرفمو خوردم

...عجب برادر زاده ی خانومی داری...ماشالله جمیله جان-

:عمه نگاهی به من انداخت و لبخندی زد

...نظر لطفونه ایپک خانوم-

...بابای هاکان:(خب بهتره من برم سر اصل مطلب)

:اشاره ای به هاکان کرد و ادامه داد

...چون این آقا پسر ما یکم عجوله و میدونم که الان دل تو دلش نیست-

...با صدای ویبره ی گوشیم قفلش رو باز کردم و به مسیجی که برام اومده بود نگاه کردم...با این حرفش همه آروم خندیدن

...همه با تعجب نگام کردن...شاهین:بیا بیرون وگرنه من میام بالا«اب دهنمو قورت دادم و سریع از جام بلند شدم»

عمه گفت

چیشده دخترم؟-

...اگه اجازه بدین من چند دقیقه برم و پیام...راستش یه مشکل کاری پیش اومده+

...بابای هاکان:(برو به کارت برس دخترم)

بوق اول که خورد...شماره ی شاهین رو گرفتم و از عمارت خارج شدم...اروم معذرت خواهی کردم و از سالن اومدم بیرون

جواب داد

..بیا حیاط پشتی_

...شاهین+

..گفتم بیا حیاط پشتی_

به جایی که شاهین دفعه ی پیش اونجا...جمله ی آخر رو طوری بلند گفت که از ترس سریع به سمت حیاط پشتی رفتم

پشتش به من بود و با پاش ضربه های ارومی به زمین...سرش پایین بود و دستاش توی جیبش...مونده بود نگاه کردم

چون یهویی بود از ترسم یه قدم رفتم...بهش نزدیک شدم و لب باز کردم چیزی بگم که برگشت سمتم...میزد

نگاهش رو از چشمام گرفت و به سمت پایین...سفیدی چشماش به سرخی میزد...نگاهمو به چشماش رسوندم...عقب

یهو رنگ نگاهش...خیلی هم میترسیدم...از این سکوتش میترسیدم...دوباره نگاهشو از پایین به چشمام رسوند...کشید

عوض شد و آروم گفت

برای اون عوضی به خودت رسیدی؟_

هاج و واج لب زدم

...شاهین+

..یه قدم به سمتم اومد که باعث شد منم یه قدم به عقب برم

برای اون اینطوری به خودت رسیدی؟_

دستامو..خواستم عقب برم که بازو هام رو تو دستش گرفت و منو به خودش چسبوند...یه قدم دیگه بهم نزدیک تر شد

گذاشتم روی سینهش که با صدای خشدارگی گفت

مگه بهت نگفتم این خواستگاری رو کنسل کن؟مگه بهت نگفتم قراردادت رو با اون حرومزاده بهم بزن؟چرا به حرفم گوش_

نمیکنی لیلا؟ چرا عذابم میدی؟ من بهت میگم قرارداد رو بهم بزن اونوقت تو اجازه میدی که همون شخص، خواستگاریت

هم بیاد؟

:لبمو تر کردم و آرامم گفتم

...بخدا من خبر نداشتم+

:بازوهام رو محکم فشار داد و غرید

چرا از هیچی خبر نداری؟ مگه اختیارت دست خودت نیست؟ مگه اون شرکت ماله تو... خسته شدم... بسه دیگه لیلا_

نیست؟ پس چرا همه چی رو اخر از همه میفهمی؟ چرا هان؟ چرا؟

:از درد بازوهام صورتم جمع شد و آرامم گفتم

...دستم+

آروم دستامو بالا آوردم و صورتشو با دستام... به لحظه که انگار به خودش اومده باشه فشار دستاشو کم کرد ولی ولم نکرد

:قاب گرفتم

همه تو زندگیم... تو راست میگی.. انگار نه انگار این زندگیه منه... هرچقدرم سرم داد بزنی حق داری... حق میدم بهت+

...دخالت میکنن جز خودم

:کمی مکث کردم و ادامه دادم

...اگه اینجوری آرامم میشی داد بزن... هرچقدر دوست داری دعوا کن+

:پیشونیش رو چسبوند به پیشونیم و چشماش رو بست

باید... همه باید بدونن تو ماله منی... نمیتونم ساکت بمونم و هرکی که دلش خواست بیاد خواستگاریت... طاقت ندارم لیلا_

...اون موقع دیگه کسی جرات نداره نگاه بدی بهت داشته باشه... بدونن زن منی

:روی پنجه ی پام بلند شدم و روی گوش بوسه ی ریزی زدم... پیشونیم رو از پیشونیش جدا کردم که چشماش رو باز کرد

...اونم عشقمه... توی قلب من فقط یه نفر جا داره... من ماله توام شاهین+

:با صدای خشدارای خندید

فکر کردی با این کارات فراموش میکنم که چطور برای اون عوضی خوشگل کردی؟... زبون نریز بچه_

:دستشو روی پهلو هام گذاشت و فشار داد

...زیبایی هاتو فقط من باید ببینم... بالا رفتی لباستو عوض میکنی_

:دستشو نوازش گونه پشتم کشید و ادامه داد

...برجستگی های تنت فقط برای منه_

:دستمو گذاشتم روی سینش و خودمو کمی کشیدم عقب

...نکن شاهین+

:دوباره خندید

چرا؟_

:گردنم رو خم کردم و گفتم...سرشو خم کرد و فرو کرد تو گودی گردنم

...باید برم...الان وقت این کارا نیست...عه شاهین+

:کمرمو محکم تر فشرد و منو به خودش چسبوند

از من فرار میکنی و میری پیش اون؟_

:گردنمو میبوسید و حرف میزد

..من با بقیه فرق دارم_

:بوسید

..عطری که پیش من میزنی رو نباید پیش کس دیگه ای بزنی_

:بوسه ی بعدی

...لباسایی که پیش من میپوشی باید با لباسایی که پیش بقیه میپوشی فرق کنه_

:دستمو فرو کردم تو موهایش و آروم گفتم...حرارت بدنم رفته بود بالا و شاهین ولم نمیکرد

...بذار برم+

:لبمو گاز گرفتم که گفت...لباشو برد زیر گوشم و مکید

...صدای خمارت فقط برای منه_

:لاله ی گوشم رو گاز ریزی گرفت

...دلیل بیتابیت فقط من باید باشم_

...نفسام نامنظم شده بود و قلبم داشت از جا کنده میشد

...نباشی منم نیستم لیلا..صدای نفسات مسکن منه_

:آروم نالیدم

...شاهین+

...بوسه ی عمیقی به گردنم زد و ازم فاصله گرفت

...برو...وگرنه همین جا یه کاری دستت میدم_

:یه قدم عقب رفتم و با خنده گفتم

...دوست دارم+

دستاشو فرو کرده بود...خواستم بچرخم و برم که تو یه حرکت ناگهانی شاهین منو کشید تو بغلش و لباسو گذاشت رو لبام با این کارم خودشو بهم...ناخوداگاه دستام اومد بالا و دور گردنش حلقه شد...تو موهام و با حرص و ولع لبام رو میبوسید لب پایینیم رو مکید و گاز محکمی گرفت که...تنش نسبت به چند دقیقه پیش داغ تر شده بود..چسبوند و حریص تر شد دستشو بالا آورد و لب پایینیم رو...نگاهشو کشوند به لبام...سرشو کشید عقب و خمار نگام کرد...از دردش ناله ای کردم

..لمس کرد

...برو تا کل بدنتو کبودنکردم_

..خواستم برم که دوباره صدام زد...اینو گفت و ازم فاصله گرفت

لیلا؟_

:به سمتش چرخیدم

چونم؟+

:نگاهش غمگین شد و زمزمه کرد

...بهت قول میدم تا چند وقت دیگه همه چی درست شه_

...وارد اتاقم شدم و نفس عمیقی کشیدم...لبخندی زدم و سریع به سمت اتاقم رفتم

30

سریع به سمت کمد رفتم و لباسم رو عوض...لبام کمی قرمز شده بود...به سمت آئینه رفتم و نگاهی به خودم انداختم پایین پله ها که رسیدم جاویدان رو دیدم که با سینی...دوباره نگاهی به خودم انداختم و سریع از اتاق رفتم بیرون...کردم :با دیدن من چشم غره ای رفت و با حرص گفت...قهوه داره میره به طرف سالن ...یه ساعته کجایی تو؟زود باش بیا قهوه رو بگیر_

:همه با دیدنم لبخندی زدن که آروم گفتم...سینی رو از دستش گرفتم و بدون هیچ حرفی وارد سالن شدم

...ببخشین یکم دیر شد+

:بابای هاکان لبخندی زد و گفت

...شب و روز نمیشناسه...دنیای کاره دیگه...عیب نداره دخترم_

...به سمتش رفتم و چون بزرگ مجلس اون بود اول برای اون قهوه گرفتم

...بابای هاکان:مرسی دخترم)

...نوش جونتون+

دستشو آورد...به سمتش رفتم و خم شدم...و بعد هم برای عمه گرفتم و نوبت رسید به هاکان..بعد به سمت مامانش رفتم

:بالا و زیر لب گفت

...مرسی خوشگلم-

به...آه آه...خدایا چه پرروعه این بشر...اون لحظه جوری اعصابم بهم ریخت که دلم میخواست با مشت بزنم تو دهنش
برای جاویدان هم قهوه گرفتم و سینی رو دادم...من گفت خوشگلم؟وای اگه عمه اینا نبودن قطعاً فکشو آورده بودم پایین
چند دقیقه ای گذشته بود که با صدای...دوباره کنار جاویدان نشستیم که بازم حرفای بزرگ تر ها شروع شد...به خدمتکار

:عمه به خودم اومدم

...لیلا جان-

..جانم عمه+

..اقا هاکان رو راهنمایی کن اتاقت-

..نفس عمیقی کشیدم و از جام بلند شدم

...با اجازه+

31

...مامان هاکان:راحت باشین دخترم)

هاکان لبخندی...از پله ها بالا رفتم و در اتاقم رو باز کردم و کنار در ایستادم...از سالن رفتم بیرون که هاکان هم دنبالم اومد

:زد و با اون لحن مسخره اش گفت

...خانوما مقدم ترن-

به سمتش چرخیدم که دیدم داره اتاقم رو...منم صبر رو جایز ندونستم و وارد اتاقم شدم که هاکان هم اومد و در رو بست

....بازرسی میکنه

...اتاق قشنگی داری-

این کارا یعنی چی؟+

:با تعجب پرسید

کدوم کارا؟-

:با لحن سرد و جدی ای ادامه دادم

چرا نگفته بودین که میایین خواستگاریم؟ من الان باید بفهمم؟+

...ولی انگار خوشت نیومده...میخواستم سوپرایزت کنم-

:پوزخندی زد

منو دست انداختی مگه نه؟ فکر کردی نمیدونم کی هستی؟+

:دستاشو فرو کرد تو جیبش و گفت

!میشه بگی کی هستم؟-

برات عبرت نشده که بازم اومدی سراغم؟...همون مزاحمی که سه سال پیش بخاطر من کتک خورد+

...شیرین ترین و اولین و آخرین کتکی بود که بخاطر یه دختر از یه بچه قرطی خوردم-

:اخمام رفت تو هم

...درست حرف بزن+

...لیلا راجب من اشتباه فکر کردی-

32

:دستامو بغل کردم و با تمسخر گفتم

عه جدی؟میشه بگی من راجبت چه فکری کردم؟+

:قدمی به سمتم اومد و با خنده گفت

...چشماتو خیلی دوست دارم...عصبی که میشی خوشگل تر میشی-

...بسه دیگه+

...لیلا من دوست دارم-

:با چشمای گرد نگاهش کردم که ادامه داد

ولی اینطور...شاید تو فکر کنی من همون آدمی ام که سه سال پیش مزاحمت شد و الانم داره اذیتت میکنه-

شاید تونستم...میدونی چقدر تلاش کردم تا پیام باهات قرارداد ببندم؟ تا شاید یکم...فقط یکم بهت نزدیک بشم...نیست

...دلتو به دست بیارم

لبخندی زد و ادامه داد

...ولی نمیدونستم با یه خانوم شیطون و لجباز طرفم-

:چپ چپ نگاهش کردم و گفتم

...جواب خواستگاری هم منفییه...فردا بیای شرکت قرارداد رو بهم بزنیم...همینه که هست+

:خواستم از کنارش رد شم که بازوم رو گرفت

بخاطر اونه مگه نه؟-

:با اخم برگشتم سمتش

راجب کی داری حرف میزنی؟...ولم کن ببینم+

بخاطر اونه که جوابت منفییه؟..همونی که دوشش داری-

:بازوم رو از دستش کشیدم بیرون و با حرص گفتم

...دست از سرم بردار...به تو مربوط نیست که بخاطر کیه یا چیه+

..به سمت در رفتم که صداس سر جام میخکوبم کرد

33

اگه دوست داره پس چرا نمیداد خواستگاریت؟ چرا هیچ اقدامی نمیکنه برای به دست آوردنت؟-

:چیزی نگفتم که ادامه داد

...بذار دوست داشتن واقعی رو بهت نشون بدم...بهم فرصت بده لیلا-

:به سمتش چرخیدم و گفتم

...من و تو به درد هم نمیخوریم...من جوابم منفییه...لطفا بیا بریم پایین+

..به سمتم اومد

چرا؟ چرا به درد هم نمیخوریم؟ چی کم دارم؟ پول ندارم؟ قیافه ندارم؟ خانواده ندارم؟-

:کلافه گفتم

...مشکل منم...مشکل تو نیستی...من منظورم پول و قیافه و اینجور چیزا نیست...لطفا بس کن+

:مکثی کردم و ادامه دادم

...من نمیتونم کسی رو دوست داشته باشم+

چرا لیلا؟-

...چون... چون یکی دیگه رو میخوام+

...الانم میترسم که این حرفم به گوش عمه برسه...نمیدونم چرا از گفتنش هراس داشتم...اینو گفتم و از اتاق رفتم بیرون صدای دراتاقم که اومد فهمیدم هاکان هم اومده...وگرنه فکر نکنم هاکان دست از سرم برداره...ولی تنها راهم همین بود یعنی..فکر نمیکردم انقدر بخاطر این موضوع ناراحت شه..به سمتش چرخیدم که با نگاه غمگینش رو به رو شدم...بیرون واقعا دوستم داره؟اخره منکه همیشه نسبت بهش بی محل بودم...پس این دوست داشتن از کجا نشات گرفته؟ بهم نزدیک

شد و آرام گفت

همون پرسرت؟-

:سرمو بلند کردم و سوالی نگاهش کردم که گفت

اونه مگه نه..همونی که منو زد-

:نگاهم رو ازش گرفتم

...مهم اینه که من یکی دیگه رو میخوام...مهم نیست کیه+

34

:به سمتش چرخیدم که گفت..خواستم برم پایین که دوباره بازوم رو گرفت

...حداقل قرار داد رو بهم نزن-

...کلافه نفس عمیقی کشیدم که بازوم رو ول کرد

...راجب قرار داد فردا تو شرکت حرف میزنیم+

...اینو گفتم و از پله ها پایین رفتم

دیشب با اینکه پدر و مادر هاکان کلی اصرار کردن که فعلا جواب ندم و بیشتر فکر کنم،من پافشاری کردم و گفتم که...امروز باید با هاکان حرف بزنم تا این قرار داد رو بهم بزنیم...اینجوری برای همه بهتره...جوابم منفی هست و منفی میمونه توی اتاقم نشسته بودم و ایده های جدیدی رو که به ذهنم میومد طراحی...یکی دو ساعتی میشد که اومده بودم شرکت

:سرمو بلند کردم...میگفتم که تقه ای به در خورد

...بفرمایین+

بهار اومد داخل و گفت

...لیلا خانوم، آقای ییلماز زنگ زدن و گفتن که یه مشکلی براشون پیش اومده و نمیتونن بیان-

اخمی کردم و گفتم

...یعنی چی نمیتونه بیاد؟ من باهاش کار دارم+

...نمیدونم خانوم-

نگاهی به گوشی انداختم و تو... لب باز کردم چیزی بگم که گوشیم زنگ خورد... صداشونم یکم غمگین به نظر میرسید

همون حالت گفتم

...میتونی بری+

...جاویدان بود

جانم؟+

35

...لیلا من یه نفرو دیدم-

متعجب پرسیدم

!!چی؟؟+

...چطور ممکنه... وای باورم نمیشه... دارم میگم یکی رو دیدم-

کی رو دیدی مگه جاویدان؟+

...شاهین-

..شاهین... شاهین... اینو که گفت ضربان قلبم رفت بالا و صداش تو سرم اکو شد

الو... لیلا؟ میشنوی صدامو؟-

آب دهنمو قورت دادم و گفتم

...اره+

...شنیدی چی گفتم؟ شاهین رو دیدم لیلا-

...چیکار کنم خب+

...یعنی اصلا برات مهم نیست؟ صبر کن ببینم-

چیه؟+

نکنه تو خبر داشتی که شاهین برگشته؟-

...جاویدان...من+

...صبر کن فقط من برسم شرکت...ببین چیکارت میکنم...لیلا بخدا میکشمت-

خدایا...همه دارن میفهمن که شاهین برگشته...لبمو گاز گرفتم و گوشه رو گذاشتم روی میز...اینو گفت و قطع کرد

نذار مثل گذشته همه چی بهم بریزه...خودت یه کاری کن

«شاهین»

...به لیلا گفته بودم اگه بیان خواستگاری خون به پا میکنم...دیشب که رفتم عمارت، قصدم این بود خواستگاری رو بهم بزنم

36

یه لباس قرمز که بلندیش تا چند سانت..همه ی عصبانیتم فروکش کرد...همه چی یادم رفت...ولی وقتی لیلا رو دیدم از تصور اینکه جلوی اون پسره با این لباس بگرده قلبم...بالای زانوش بود و اندام جذابشو به نمایش گذاشته بود، تنش بود اونوقت امشب این لباس رو برای اون پسره...لیلا همیشه از من خجالت میکشه و سعی میکنه فرار کنه...تیر کشید انگار از چشمم فهمیده...وقتی اومد حیاط پشتی با ترس نزدیکم میشد...خودشو برای اون عوضی خوشگل کرده..پوشیده :وقتی با دستای کوچیک و نازش صورتم رو قاب گرفت و با لحن معصومانه ای گفت...بود که تا چه اندازه عصبی بودم انگار همه ی عذاب هایی که تا...اگه اینجوری آروم میشی داد بزن «قلبم آتیش گرفت...هر چقدر دوست داری دعوا کن» وقتی داشتم برمیگشتم استانبول به مامان سپردم که به بابا جریان من و لیلا رو...امروز کشیده بودیم یادم افتاده بود این...یا لیلا رو با خودم میبرم یه جای دور...این دفعه یا همه راضی میشن و من و لیلا میریم سر خونه و زندگیمون...بگه چند...این بار همه چی رو درست میکنم...اگه اسم من شاهینه...دفعه دیگه نمیذارم هیچ مسئله ای باعث جداییمون بشه اولیش...وقتی ذهنم مشغول میشد فقط چندتا چیز میتونست ارومم کنه...دقیقه ای میشد که الکی تو خیابون میچرخیدم ولی بهش قول دادم که نه...بعد از لیلا سیگار و مشروب...لیلا تنها کسیه که تو هر شرایطی مسکن قلب و روحمه...لیلا...هرچند توی این سه سال چندباری زیر قوالم زدم و سیگار کشیدم و مست کردم...سیگار بکشم و نه به مشروب لب بزنم...حالا که هیچکدوم از اینا نمیتونست آرومم کنه، چرخیدن تو خیابونا و خالی کردن حرصم رو پدال گاز تنها چاره ام بود سرمو چرخوندم که تو...چراغ قرمز شده بود و منتظر سبز شدنش بودم که سنگینی نگاهی رو روی خودم حس کردم...ماشین بغلی جاویدان رو دیدم که با چشای گرد داشت نگام میکرد

«لیلا»

...نییم ساعتی میشد که جاویدان اومده بود و همش داشت گله میکرد و غر میزد

از...بهت شک کرده بودم لایلا...منو باش تو رو خدا..فکر میکنم لایلا منو خواهر بزرگ خودش میدونه و همه چی رو بهم میگه-

...رفتارات معلوم بود یه ریگی به کفشت هست

...کلافه دستمو گذاشته بودم زیر چونم و بدون هیچ حرفی نگاهش میکردم

...من تا تقی به توقی میخورم میام به خانوم میگم اونوقت اون هیچی رو بهم نمیگه-

...وای بسه دیگه جاویدان+

ولی بازم خودشو نباخت و با حرص گفت...از جاش پرید و با تعجب نگاه کرد

37

یه چیزی هم طلبکاری؟...تو چقدر پررو شدی-

:مکتی کرد و با لحن مظلومانه ای گفت

مگه من اجی بزرگت نیستم؟ چرا ازم پنهون کردی؟ نکنه بهم اعتماد نداری؟-

:دستشو گرفتم و گفتم...از جام بلند شدم و رفتم کنارش نشستم

...اجیه خوشگلم...بخدا میخواستم بهت بگم ولی فرصت نشد+

:نفس عمیقی کشید و گفت

از کی اومده استانبول؟...باشه عیب نداره-

...اون شبی که به عنوان دختر سال انتخاب شدم+

وای، جدی میگی؟-

یادته؟...اون شب بهت گفتم یکی از دوستانم مریض شده و پیشش موندم...اوهوم+

اره...چطور؟-

...شاهین منو دزدید...اون شب که من و تو بعد از جشن از هم جدا شدیم+

:جاویدان با چشای گرد نگاه کرد و جیغ زد

!!چییبیییی؟؟-

...وقتی دیدم از مسیر خونه منحرف شد...دزدید دیگه...وقتی سوار ماشین شدم متوجه راننده نشده بودم...وای یکم اروم+

...متوجه شدم که شاهینه

یه مسیج از...به سمت گوشیم رفتم و از روی میز برداشتمش...جاویدان خواست چیزی بگه که صدای گوشیم بلند شد

«خو چیکار کنم؟»: با شیطنت برآش نوشتم...دلم برات تنگ شده«چشم گرد شد و لبمو گاز گرفتم»...طرف شاهین بود

سرمو به معنی «چیه؟» تکون دادم که دوباره چشم غره... به سمت جاویدان چرخیدم که دیدم داره چپ چپ نگام میکنه

ای بهم رفت و گفت

...انگار اونی که مسیج داده آشناست...هیچ-

:خندیدم و گفتم

...بجورایی+

38

اون موقع هیچکس نمیتونه...نمیدونی چیکار کنی نه؟ یه کاری نکن قید همه چیز رو بزنم و پیام شرکت...دوباره مسیج اومد

...حال خودمو نمیفهمیدم...از یه طرف خندم گرفته بود و از یه طرفم ضربان قلبم رفته بود بالا...از دستم نجات بده

:سرمو بلند کردم که جاویدان گفت

باشه؟...ولی بعدش همه چی رو مو به مو برام تعریف میکنی...من با سینان قرار دارم باید برم-

:آروم سرمو تکون دادم و گفتم

...باشه+

:بوسه ای روی گونم زد و گفت...از جاش بلند شد و کیفشو برداشت

...فعلا...میبینمت ابجی کوچیکه-

...به سینان سلام برسونی...مواظب خودت باش+

...باشه-

:لبمو گاز گرفتم و جواب دادم...شاهین بود...همون لحظه گوشیم زنگ خورد...جاویدان از اتاق بیرون رفت و درو بست

بفرمایین؟+

از کی تاحالا «جونم» شده «بفرمایین»؟_

:خندم رو کنترل کردم و با لحن جدی ای گفتم

امری دارین اقا؟+

:نفس عمیقی کشید و گفت

فسقلی منو داری اذیت میکنی دیگه؟_

اقا اگه کاری ندارین پس چرا مزاحمت ایجاد میکنین؟+

...اگه بگم کارم چیه که اینجوری زبون نمیریزی توله_

...لبمو گاز گرفتم که صدای خندش بلند شد

چرا لبی که ماله منه رو گاز میگیری؟_

:با تعجب پرسیدم

39

تو از کجا فهمیدی؟+

...الانم میدونم که دلت منو میخواد...من تورو بهتر از خودت میشناسم کوچولو_

:با حرص زمزمه کردم

...اگه کاری نداری من برم..اصلا هم اینطور نیست+

یعنی میخوای بگی دلت برام تنگ نشده؟_

...نه+

نمیخوای لمست کنم دیگه؟_

:کلافه گفتم

..شاهین...کار دارم باید برم+

تو که بیتابم میشی پس چرا نمیخوای به زبون بیاری؟هنوزم خجالت میکشی از من؟_

...شاهین الان وقتش نیست+

:با شیطنت گفت

وقت چی؟_

...شاهین+

..اخه پشت گوشی جای این حرفاست...حال منو خراب کرده بود و حالا سر به سرم میذاشت...بلند خندید

...شب کارت دارم...ولی زیاد خودتو خسته نکن...باشه برو_

:پررویی زیر لب نثارش کردم که با خنده گفت

...مواظب خودت باش خانومم_

..توأم مواظب خودت باش...باشه+

40

آخرین بار همون روزی بود... از وقتی شاهین اومده بود، نتونسته بودم بیام اینجا... وارد خونه شدم و نفس عمیقی کشیدم چراغ های خونه رو روشن کردم و مستقیم به... آخرشم فهمیدم که خودش بود... که احساس کردم یکی اومده تو خونه هر بار که میام به این خونه، لحظاتی که سه سال پیش کنار هم گذروندیم مثل فیلم از جلوی... سمت اتاق خواب رفتم کاش... روی تخت میشینم و به اطراف نگاهی میندازم... وارد اتاق میشم و چراغش رو روشن میکنم... چشمم رد میشن ولی حیف که... کاش میشد بعضی از اتفاقات تلخ رو فراموش کرد... میشد یه قسمت از حافظه رو برای همیشه پاک کرد: گوشیم رو از کیفم بیرون آوردم و جواب دادم... با صدای زنگ گوشیم از افکارم بیرون اومدم... همیشه

جانم؟+

کجایی لیلا؟_

چطور مگه؟+

..چرا نرفتی خونه... سوالمو با سوال جواب نده_

اومدم یه جایی+

کجا؟_

...خونمون+

:متعجب گفت

!خونمون_

...یهو انگار یادش افتاد که کجارو میگم

اونجا چیکار میکنی؟_

...دلم تنگ شده بود... خیلی وقت بود نیومده بودم اینجا+

:نفس عمیقی کشید و گفت

...چند دقیقه دیگه میام... پس همونجا بمون_

..ولی+

...فعلا_

...از جام بلند شدم و از اتاق بیرون رفتم... همیشه حرف خودشو میزنه... هووووف... و قطع کرد

درو باز کردم و لبخندی زدم...رفتم و از چشمی نگاه کردم...شاهین بود

...سلام+

...سلام خانومم_

زیر گوشم نفس..درو بستم و خواستم به سمتش برگردم که از پشت بغلم کرد..کمی کنار رفتم که شاهین اومد داخل

:عمیقی کشید و گفت

خانومه من چگونه؟_

:خواستم یکم خودمو برایش لوس کنم بخاطر همین با ناز گفتم

...دلیم میخواد فقط بخوابم..خیلییییی خسته ام+

:محکم منو به خودش فشرد و گفت

دلت به جز خواب چیز دیگه ای نمیخواد؟_

..به سمتش چرخیدم و سرمو گذاشتم رو سینهش

..بدون هیچ مزاحمی...بدون هیچ سر و صدایی...فقط میخوام تو بغلت بخوابم+

:روی سینهش بوسه ای زدم و ادامه دادم

...بدون هیچ نگرانی ای_

:روی موهام رو بوسید و گفت

...فقط کافیه لب تر کنی...هرکاری که تو بخوای من همونو انجام میدم+

..سرمو بلند کردم و شیطون نگاش کردم

هرکاری؟+

...هرکاری...اره عشقم_

متعجب نگاش کردم که کتشو در آورد و همونجا...خندید و به قدم عقب رفت...میخوام بخوابم...پس بغلم کن و ببرم اتاق

...انداخت زمین

چیکار میکنی؟؟+

...میخوام جبران کنم...خانومم امروز یکم شیطون شده_

..به سمتم اومد و تو به حرکت بلندم کرد

...گفتی هرکاری بگم میکنی +

...از ظهر منو سرکار گذاشتی باید تاوان پس بدی...حرف نزن فسقلی_

..پرتم کرد رو تخت که لبامو غنچه کردم

...خواهش میکنم به من رحم کن...شاهین+

:کلافه دستی تو موهاش کشید و زمزمه کرد

..نه اینطوری نمیشه_

همش تقلا میکردم که خودمو نجات بدم ولی شاهین ولم...اینو گفت و خودشو انداخت روم و شروع کرد به قلقلک دادنم

:خنده هام به گریه تبدیل شده بود و نفسام نامنظم..نمیکرد

..ب..بسپهه...وای...شاهین+

صورتتم که...نمیدونستم تو این چند دقیقه خندیدم یا گریه کردم...بهبو دست از قلقلک دادنم برداشت و بهم خیره شد

ناخودآگاه موهاش...نفس راحتی کشیدم و چشم رو بستم که بلافاصله سرشو فرو کرد تو گودی گردنم...خیس از اشک بود

:رو چنگ زدم که زیر گوشم زمزمه کرد

...فدای خنده هات_

:نفس عمیقی کشیدم و آروم صداس زدم...و بوسه ای روی گردنم زد

...شاهین+

:خمار گفت

جون؟_

:با شیطنت گفتم

جون کی؟_

43

:بوسه ای روی چونم زد

...جون شاهین_

:لبخندی زدم و اروم گفتم

دوسم داری؟+

...بیشتر از هر کس و هر چیزی_

...فقط منو نوازش کن...فقط منو بغل کن...هیچوقت به زن دیگه ای فکر نکن خب؟فقط منو دوست داشته باش+

دستمو روی سینش کشیدم و ادامه دادم

...بذار اینجا فقط جای سر من باشه_

گوش رو نوازش کردم

باشه؟...فقط منو حس کن_

اولین...و آخرین عشق زندگیم...تو تنها زن زندگی منی...من غلط بکنم به غیر از تو به زن دیگه ای نگاه بدی داشته باشم_

...تویی لیلا

خم شد سمتم و خواست ادامه بده که انگشت اشاره ام رو گذاشتم رو...سرمو بلند کردم و بوسه ی ریزی روی لبش زدم

...لبش

+...نه

!چرا؟_

...دیر شده...خسته هم هستم...دیگه باید برم خونه+

...دلیم برات یه ذره شده...امشب پیش خودمی...چی چیو برگردی خونه_

...شاهین نه+

چرا نه؟_

...چون اگه بمونم+

:چون لبخندی زد و گفت...بقیه ی حرفمو نگفتم ولی انگار از چشمام خوند

44

...مگه میشه زنم پیشم باشه و من کاری نکنم...بله پس چی_

دستمو گذاشتم روی سینش و به عقب هولش دادم

...من مشکلم رابطه نیست+

دستمو گرفت و گفت

پس چیه؟_

..شاهین بلند شو از روم+

...بگو مشکلک چیه_

نفس عمیقی کشیدم و اروم گفتم

...تو که نمیذاری پیشگیری کنیم...میتراسم حامله بشم+

ا:خمی کرد و گفت

...من نمیخواهم وقتی پیش زنم خط قرمزی داشته باشم...تو زن منی...نیازی به پیشگیری نیست_

...ولی شاهین+

...نمیخواهم چیزی بشنوم_

...اینو گفت و از روم بلند شد

...شاهین ما تو موقعیت خوبی نیستیم..اگه حامله بشم+

ح:حرفمو قطع کرد و گفت

دو روز به عادت ماهیانه ات مونده درسته؟_

ل:بمو گاز گرفتم و سرمو تکون دادم که گفت...وای خدا این از کجا میدونست

...ولی اگه عقب انداختی...اگه شدی...یعنی حامله نیستی+

م:مکثی کرد و ادامه داد

توی این مدت هم بهت دست نمیزنم...تا خیالت راحت باشه که یه وقت حامله..میریم پیش دکتر...ازمایش..یا هرچی_

...نشی

45

من فقط میخواهم که پیشگیری...خودم دارم براش له له میزنم...من نمیخواستم اینجوری بشه...و از اتاق بیرون رفت

...شاهین دستاشو تو جیبش فرو کرده بود و از پنجره بیرون رو نگاه میکرد...از جام بلند شدم و از اتاق بیرون رفتم...کنیم

نیم نگاهی بهم انداخت و گفت..با صدای قدامم به سمتم چرخید

...برو...منم یکم دیگه میرم...گفتی دیرت شده_

نفس عمیقی کشیدم و گفتم..بهش نزدیک شدم و از پشت بغلش کردم

انگار نشنیدی چی گفتم؟_

بوسه ای روی کتفم زدم و گفتم

...اصلا بهت نمیاد...تظاهر به سرد بودن نکن+

دستامو از...من طاقت ندارم شاهینو اینجوری ببینم...باید از دلش درمیاوردم...فکر میکردم جوابمو میده ولی سکوت کرد

...عصبانی شدم و صورتشو با دستام قاب گرفتم...ولی نگاهم نکرد...دورش باز کردم و رو به روش قرار گرفتم

...به من نگاه کن+

:اخمی کردم و با حرص گفتم...سرشو خم کرد و سرد نگاهم کرد

...چرا اینجوری رفتار میکنی؟ بعضی وقتا حس میکنم منو فقط برای رابطه میخو+

...بسه لیلا+

چسبیده بودم به دیوار که شاهین فاصله...چنان دادی زد که یه قدم عقب رفتم و دستامو رو گوشام گذاشتم و چشمامو بستم

:چشم رو باز کردم که گفت...ی بینمون رو پر کرد و دستامو از روی گوشام برداشت

مگه چیکار کردم که این فکرو پیش خودت میکنی؟هان؟ لامصب اگه فقط واسه رابطه میخواستمت که تا الان دلمو زده+

...بودی

:مشتی به دیوار زد و زمزمه کرد

اگه نمیخواستمت که هر ساعت و هر ثانیه اینجوری بیقرارت...اگه دوست نداشتم که الان زن عقدیم نبودی_

..لعنتی حداقل تو به عشق و علاقم شک نکن...نمیشدم

فکر نمیکردم که بخاطر این حرفم انقدر...انقدر صورت هامون بهم نزدیک بود که گرمی نفساشو روی صورتم حس میکردم

...دستمو اوردم بالا و لبشو نوازش کردم که چشماش رو بست..عصبی بشه

46

...ببخشید، از دهنم پرید..عصبی بودم یه چیز می گفتم...توروخدا آروم باش...میدونم دوستم داری...بخدا بهت شک ندارم+

:انگشتم رو که روی لبش بود رو بوسید و با صدای خشداری گفت

...بهت گفته بودم هیچوقت به حسی که بهت دارم شک نکن...حتی اگه عصبی شدی...دیگه نگو_

...بخدا+

:حرفمو قطع کرد

...هیسسسس_

...آب دهنمو قورت دادم که نزدیک تر اومد و خودشو بهم چسبوند

لبخندی زدم و به سمت کمد لباسا...موهام رو خشک کردم و خواستم لباس بپوشم که یادم افتاد هیچکدوم سالم نیستن

لباسامو پوشیدم و نگاهی تو آینه به خودم انداختم که...خوبه اینجا لباس هست...وگرنه باید لخت برمیگشتم خونه...رفتم

با دیدنم لبخندی زد و به سمتم اومد...شاهین اومد تو اتاق

...وقتی پیش تو ام نمیدونم زمان چطوری میگذره_

منم دستامو دور گردنش حلقه کردم و با عشوه گفتم..دستاشو دور کمرم حلقه کرد و منو کشید تو بغلش

..از بس بهت خوش میگذره..بله دیگه+

ازم فاصله گرفت و گفت...خندید و بوسه ی عمیقی روی پیشونیم زد

...یکم حرف بزنیم_

نفس عمیقی کشید و...کنارش نشستم و منتظر نگاهش کردم...سری تکون دادم که به سمت تخت رفت و روش نشست

گفت:

...لیلا چند روز دیگه مامان و بابا میان استانبول_

47

مکثی کرد و ادامه داد

...یعنی قبل اومدنم به استانبول بهش گفتم...باباهم چند وقت پیش فهمید...مامان که از عقدمون خبر داشت_

اب دهنمو قورت دادم و اروم گفتم

عکس العملش چی بود؟+

منم بهش...ولی بخاطر عقد پنهانیمون ازم دلخور شد...از اینکه تورو به عنوان زخم انتخاب کردم بی نهایت خوشحال شد_

یا میایین استانبول و همه چی رو حل میکنین...گفتم چه دوست داشته باشین،چه نداشته باشین،منو لیلا ازدواج کردیم

...یا...و طبق رسم و رسوم لیلا رو از عمه خواستگاری میکنین

ادامه ی حرفشو نگفت که با نگرانی گفتم

یا؟؟؟+

..یا لیلا رو میدزدم و میبرم به جایی که دست هیچکس بهش نرسه_

با ترس نگاهش کردم که دستمو گرفت و ادامه داد

...این ازدواج باید با رضایت همه صورت بگیره...حتی اگه به زور و اجبار هم باشه...این دفعه همه چی باید درست شه_

گونم رو نوازش کرد و با لبخند گفت

...عروسی ای برات میگیرم که کل ترکیه انگشت به دهن بمونن_

..سرمو گذاشتم روی سینش که دستاشو دور شونم حلقه کرد و منو به خودش فشرد...لبخندی زدم و بهش نزدیک تر شدم

فقط همه چی به خوبی و... اصلا من عروسی هم نمیخوام... تورو خدا هر کاری میکنی فقط نذار آرامشمون بهم بخوره+

...خوشی تموم شه

:موهام رو نوازش کرد

...همه...نگران نباش خانومم_

...سرمو بلند کردم و با چشای گرد نگاهش کردم... با صدای زنگ خونه ادامه ی حرفشو خورد

منتظر کسی بودی؟_

:دستپاچه شدم و سریع گفتم

48

...بذار ببینم کیه... کسی آدرس اینجا رو بلد نیست... نه بابا+

...بذار من برم_

:سریع گفتم

...نه تو بمون... خودم میرم+

چون مطمئنم... و این اصلا خوب نبود... نمیدونم چرا ضربان قلبم رفته بود بالا... آرام «باشه» ای گفت که از اتاق بیرون رفتم

آروم درو... از چشمی نگاه کردم، ولی کسی نبود... نفس عمیقی کشیدم و به سمت در رفتم... به اتفاق بدی میخواد بیفته

:زیر لب زمزمه کردم... باز کردم که با دیدن کسی که به سمتم چرخید نفسم رفت و پاهام سست شد

...عمه+

...نگاهی بهم انداخت و بعد داخل خونه رو نگاه کرد

...فکر نمیکردم ازم پنهون کنی-

:سرمو انداختم پایین که گفت

میخوای سر پا نگه داری؟-

...وارد خونه شد که همون لحظه شاهین از اتاق اومد بیرون.. لبمو گاز گرفتم و خودمو کشیدم کنار

...کی بود خان_

...آب دهنمو قورت دادم و در خونه رو بستم...نگاهی به من و بعد به عمه انداخت... با دیدن عمه حرفش نصفه موند

به به... اقا شاهین حالا دیگه میای استانبول و به ما سر نمیزنی؟-

...بهت زده به عمه نگاه کردم که روی یه مبل تک نفره نشست و نگاهی به خونه انداخت

...چقدر قشنگه اینجا-

عمه به سمت ما چرخید و گفت... سرمو چرخوندم سمت شاهین که دیدم کلافه دستی توی موهاش کشید

اگه مزاحم شدم برم؟-

لب باز کردم چیزی بگم که شاهین گفت

...الان میاییم... نه فقط من با لیلا به کاری دارم_

49

...وارد اتاق شد و درو بست... و دستمو گرفت و کشید سمت اتاق

..چیکار میکنی شاهین+

...بهش بگو بره_

دیوونه شدی؟ میگی از خونمون بیرونش کنم؟+

...نمیخوام بهش بی احترامی کنم بگو بره... لیلا من حوصله ی اینو ندارم_

:صورتشو با دستام قاب گرفتم و نالیدم

مگه نگفتی همه چی رو درست میکنی؟ اینجوری میخوای رضایت همه رو جلب کنی؟+

میگی بره یا خودم بندازمش بیرون؟... من نمیتونم جوابشو ندم... این زن فقط اومده کنایه هاشو بزنه و بره_

...بخاطر من تحمل کن باشه؟ خواهش میکنم... زشته... عمه بزرگتر ماست... آقاییم تو رو خدا+

...لیلا_

:روی نوک پا بلند شدم و بوسه ی ریزی روی لبش زدم

...بخاطر من... لطفا... قربون آقاییم برم من+

:نفس عمیقی کشید و خندید

...از دست تو_

رو به روی عمه روی مبل نشستم که شاهینم اومد کنارم.. شاهین هم پشت سرم اومد... در اتاق رو باز کردم و رفتم بیرون

...نگاه عمه به سمت دستامون رفت که معذب شدم و سرمو انداختم پایین... و دستمو گرفت تو دستش

نمیخوان بیان استانبول؟... از داداشم اینا چه خبر پسرم_

...یا واقعا میخواست اروم برخورد کنه... نمیدونستم آرامش قبل از طوفان بود یا... از رفتار عمه به شدت تعجب کرده بودم

:دوباره سرمو بلند کردم که شاهین گفت

...اتفاقا چند روز دیگه قراره بیان_

عمه لبخندی زد و گفت

...چه خوب-

50

دوباره سکوت برقرار شد که طاقت نیاوردم و اروم گفتم

...من برم قهوه درست کنم+

:و خواستم بلند شم که عمه گفت

...اومدم باهاتون حرف بزنم...من برای خوردن قهوه نیومدم...بشین دخترم_

:نفس عمیقی کشیدم و سرجام نشستم که عمه رو به شاهین گفت

چرا برگشتی؟_

:اروم دستش که توی دستم بود رو فشردم که شاهین گفت...لحن عمه طوری بود که مطمئن بودم شاهین عصبی کرده

...برگشتم که همه چی رو درست کنم_

:عمه ابرویی بالا انداخت و گفت

مطمئنی که میتونی همه چی رو درست کنی؟-

:شاهین سری تکون داد و گفت

...من هر چیزی رو که اراده کنم رو عملی میکنم_

....عمه زیر لب «خوبه»ای گفت و به من خیره شد

تو چی لیلا؟بخشیدیش؟-

...لب باز کردم چیزی بگم که شاهین نداشت

...مجبور نیست به شما جواب پس بده...بخشیدن یا نبخشیدنش بین خودمونه_

:اروم لب زدم

...شاهین+

:کلافه پوووفی کرد که عمه گفت

این بود...چرا دلشو شکوندی؟مگه ندیدی چقدر دوست داشت؟مگه ندیدی خانوادش رو بخاطر تو زیر پاش گذاشت-

پاداشش؟

شاهین نگاهی بهم انداخت و دستمو نوازش کرد

51

...سر قولم هستم...بهبش قول دادم همه چی رو درست کنم_

مگه ادعا نمیکردی دوسش داری؟ چرا دلشو شکوندی؟...جواب سوال من این نبود-

در ضمن من مجبور نیستم به سوالایی که فقط به خودمون مربوط میشه جواب...دوسش داشتم و دارم...ادعا نبود،واقعیتَه_

...بدم

عمه نفس عمیقی کشید و گفت

...سه سال پیش...نمیدونم...واقعا نمیدونم چه شده بود که اون بلاهارو سرتون آوردم...پسرم نیومدم واسه بحث و دعوا-

...یادم رفته بود که دخترش پیش من امانته...ثروت داداشم کورم کرده بود

مکثی کرد و ادامه داد

...ولی خدارو شکر فعلا سرپام...گفتن زنده نمیومونم...دکترا یه مدت جوابم کردن...من تقاص بد بودنم رو دارم پس میدم-

بخاطر اینکه که میخوام بدونم واقعا میخوایین یه زندگی...حالام اگه اینجام...من پشیمونم بخاطر همه ی کارایی که کردم

...میخوایین همه ی اتفاقات تلخ گذشته رو جبران کنین یا نه...رو شروع کنین یا نه

به شاهین خیره شد و ادامه داد

ولی اگه فقط یه بار...فقط یه بار بینم که بخاطر اذیت کردن تو چشمات...باهات کاری ندارم...یه بار دل دخترمو شکوندی-

فهمیدی یا نه؟...بارونیه،من میدونم و تو

سری تکون داد...انگار میخواست به عمه حمله کنه...هنوزم رفتارش سرد بود..لبخندی زدم و به شاهین نگاهی انداختم

تو رو به عمه گفت

...مرد نیستم اگه خوشبختش نکنم_

همش منتظر یه...فکر نمیکردم بحثشون انقدر آروم پیش بره...و نفسی از سر آسودگی کشیدم...لبخند عمیق تر شد

عمه از جاش بلند شد و گفت...دعوا بودم

...درضمن...خب دیگه من میرم-

تو به شاهین ادامه داد

...وگرنه دخترم از دستتون میپره...به داداشم بگو زودتر بیان که بیاین خواستگاری-

درحالی که از جامون بلند میشدیم دوباره خندیدم که شاهین گفت

...به زودی مزاحمتون میشیم...ولی چشم...دخترتون در هر صورت ماله خودمه_

:عمه چشم غره ای به شاهین رفت و گفت

...حداقل یکم حیا داشتن...جوونم جوونای قدیم-

:سرمو انداختم پایین و لبمو گاز گرفتم که عمه گفت

..کاش یکم از اون خجالتی که لیلا داره توام داشتی-

...شاهین دستاشو دور شوونم حلقه کرد و منو کشید تو بغلش

یا از خانومه خودم؟..اخه از چی خجالت بکشم؟از شما که عمه ام هستی_

:مشتی به کمر شاهین زدم و با حرص گفتم

...شاهین+

:صدای خنده ی عمه و شاهین بلند شد که عمه گفت

الان از زیرش در رفتی ولی بعدا حسابتو...درضمن من بعدا با تو خیلی حرفا دارم...مواظب همدیگه باشین...من دیگه رفتم-

...میرسم

:شاهین با شیطنت سرشو کمی خم کرد و گفت

...همه جوره نوکرتون هستم...شما دخترتونو بدین به من_

...من رفتم...شبتون بخیر...خب دیگه زبون نریز-

...و به سمت در رفت

یعنی به همین...انگار یه رویا بود...اصلا درک نمیکردم...خیره شده بودم به سقف و به چند دقیقه پیش فکر میکردم

...راحتی عمه باهاش کنار اومد؟دستای شاهین دور شکمم حلقه شده بود و هراز گاهی بوسه های ریزی به گردنم میزد

شاهین؟+

:گردنمو عمیق بوسید و زمزمه کرد

...جونم_

من که خواب نبودم مگه نه؟عمه اومد اینجا دیگه؟+

به سمتش چرخیدم

یعنی به همین راحتی با همه چی کنار اومدم؟؟+

اروم خندید و گفت

...چه زود یا چه دیر...در هر صورت باید کنار میومد دیگه_

...همش میترسیدم که عمه ازم دلخور باشه..باورم نمیشه شاهین...ولی اخه خیلی آروم برخورد کرد+

منو چسبوند به خودش و نفس عمیقی کشید

...بعدا راجبش حرف میزنیم...فعلا بخواب..خسته ای_

لبامو غنچه کردم

...تو بخواب...خسته ام ولی خوابم نمیاد+

...و خواستم از بغلش بیرون بیام که نذاشت

چرا خوابت نمیاد؟_

...فکرم مشغوله+

لاله ی گوشم رو گاز ریزی گرفت و با شیطنت زمزمه کرد

میخوای کاری کنم که حواست پرت شه و همه چی رو فراموش کنی؟_

متوجه ی منظورش شدم و با حرص گفتم

...بگیر بخواب...لازم نکرده شما کاری بکنی+

...تو نمیخواهی،من چجوی بخوابم اخه_

شاهین؟+

...جونه شاهین_

54

...شب بخیر...هیچی اصلا ولش کن+

چی میخواستی بگی؟_

...مهم نیست بیخیال+

...بگو بعد بخوابیم_

...گفت که چیز مهمی نبود+

:حلقه ی دستشو دورم محکم تر کرد

میگی یا مجبورت کنم؟_

:هووووفی کردم و کلافه گفتم

...کاش اصلا صبح نشه...من خیلی استرس دارم+

:خندید و اروم گفت

اخه استرس چی رو داری خانوم؟_

...اصلا هیچی نمیدونم اه...نمیدونم+

:دوباره خندید و بوسه ای روی گونم زد

دیگه استرس نداشته باش...من نمیذارم...دیگه تنهات نمیذارم...بعد از این تو هر شرایطی کنارتم...من پیشتم خانوم_

...البته اگه تو هم کنارم باشی و کمکم کنی...خودم یه تنه حریف همه ام...مشکلی پیش بیاد

...دستمو گذاشتم روی دستش که دور شکمم حلقه کرده بود

...من همیشه کنارتم+

...تو که دلت نمیخواد یه بار دیگه کارمون به حموم بکشه...حالا دیگه بخواب_

:چشام گرد شد و اروم نالیدم

...میخواهم میخوابم...وای نه تورو خدا+

:با صدای بلندی خندید و زیر گوشم گفت

...فدات بشم من توله_

55

...شب بخیر...عه خدانکنه+

...شبت بخیر زندگیم_

...و سرشو فرو کرد توی موهام و انقدر نوازشم کرد که نفهمیدم کی خوابم برد

باید برم...چندباری به گوشی هاکان زنگ زدم ولی جواب نمیده...از شرکت اومدم بیرون و سوار ماشین شدم

با صدای گوشیم از افکارم بیرون...مطمئنم چون دوست نداره قرار داد رو بهم بزنم گوشیش رو جواب نمیده...شرکتش

:میام و جواب میدم

...بله+

...بیچاره شدم لیلا...وای لیلا بدبخت شدم-

:با صدای نگران جاویدان کنار خیابون زدم رو ترمز و گفتم

چیشده دختر؟!+

از اتاقم که رفتم...صبح که از خواب بیدار شدم محمد پیام داده بود و گفته بود که شب میاد...وای لیلا به دادم برس-

چند دقیقه بعدش که داشتم ناهار میخوردم مامان...بیرون مامان گفت دایی اینا زنگ زد و گفتن که دارن میان استانبول

از بین همه ی حرفای...وای لیلا توروخدا بیا خونه دارم سخته میکنم...سینان زنگ زد و گفت که امشب میان برای امر خیر

«بابا و مامان شاهین دارن میان»...جاویدان فقط یه جملش رو فهمیدم

الو لیلا؟ اونجایی؟-

:با صدای جاویدان به خودم اومدم

!چی؟!+

...گم شو بیا خونه دارم سخته میکنم...دارم میگم امشب دارن میان خواستگاریم...چی و زهر مار-

...ولی من کار دارم+

...بهت نیاز دارم...زود باش بیا جون جاویدان...یعنی چی کار دارم-

56

نفس عمیقی کشیدم و اروم گفتم

...نییم ساعت دیگه میرسم...باشه+

...فعلا..باشه مواظب خودت باش-

...من طاقت این همه هیجان رو ندارم...خدایا چرا همه چی داره باهم اتفاق میفته

همیشه اخر از همه میفهمم چه...اگه عمو اینا دارن میان، پس چرا شاهین بهم خبر نداده؟وای خدا من اخر دیوونه میشم

...خبره

ولی جواب...باید ازش بپرسم که چرا بهم خبر نداده...از پله ها بالا رفتم و تو همون حالت شماره ی شاهین رو گرفتم

...وارد اتاقم شدم که جاویدان سراسیمه اومد داخل...بازم جواب نداد...نگران شدم و دوباره زنگ زدم...نداد

:به سمتش چرخیدم که با نفس نفس گفت

...نمیدونم امشب...بدو بریم اتاق من لباس انتخاب کنیم-

...که با دیدن چهره ی نگرانم ادامه ی حرفشو خورد

چیشده؟-

...تابحال سابقه نداشته جواب منو نده...هرچقدر به شاهین زنگ میزنم جواب نمیده+

...چه بدونم حتما گوشیش پیشش نیست وگرنه جواب میداد...یا گوشیش رو گم کرده...شاید کاری داره_

...شماره ناشناس بود...کلافه روی تخت نشستم که گوشیم زنگ خورد

...بفرمایین+

خانوم خوشگله میتونم چند دقیقه وقتتون رو بگیرم_

:با شنیدن صدای پر از شیطنت شاهین جیغی کشیدم

منو سرکار گذاشتی شاهین؟+

57

گوشیتو چرا جواب نمیدی؟

:دوباره با شیطنت گفت

این شماره ی جدیدمه خوشحال میشم دوباره بهم...گوشیم رو گم کردم و نمیدونم کجا گذاشتم...من بی تقصیرم خانوم_

...زنگ بزنین

:با حرص زمزمه کردم

...شاهین خیلی بیشعوری+

...جاویدان که دید وضعیت قرمزه اروم خندید و از اتاق رفت بیرون

دوری از اقاتون شما رو به این روز انداخته؟...خانوم شما که انقدر خشن نبودین_

:ادای گریه رو در اوردم و کلافه گفتم

...انقدر منو حرص نده...من اخر از دست تو سکنه میکنم+

...خدانکنه زبونتو گاز بگیر_

:اب دهنمو قورت دادم و اروم گفتم...این دفعه لحنش جدی بود

چرا زودتر بهم زنگ نزدی؟+

...میخواستم ببینم نگرانم میشی یا نه_

...چندبار زنگ زدم وقتی دیدم جواب ندادی خیلی ترسیدم+

:خندید و گفت

ترسیدی شوهرت فرار کنه خانوم کوچولو؟_

...فکر کردم خدایی نکرده...نه بابا فرار چیه+

:ادامه ی حرفمو خوردم که گفت

...خوبم فسقلی نگران نباش...آخ قربونت برم که انقدر نگران منی_

:یهو یادم افتاد که برای چی بهش زنگ میزدم و گفتم

عمو اینا دارن میان؟+

58

چرا بهم نگفتی؟

عه تو از کجا میدونی؟_

...جاویدان بهم گفت+

...یکی دو ساعت پیش که بهشون زنگ زدم گفتن دارن میان...منم خبر نداشتم_

...من دیگه برم جاویدان کارم داره..امشب داره براش خواستگار میاد...بسلامتی...باشه+

...چند شب دیگه هم نوبت خودته...اره اره برو_

...وای نگو استرس میگیرم+

:با خنده گفت

فردا پس فردا نوه دار هم میشن...میگما لایلا...اصلا واسه چی بابا اینا میان خواستگاری؟ما که همه ی حرفامون رو زدیم_

دیگه چه لزومی داره که بیان خواستگاری؟

...وای نوه+

چیشد؟_

...قلبم داره از جاش کنده میشه...شاهین توروخدا راجب این چیزا حرف نزن+

میخوای پیام ارومش کنم؟_

...نخیر لازم نکرده+

...مطمئنی؟بعدا پشیمون میشیا_

..بله مطمئنم...همینکه شما به من استرس وارد نکنی کافیه+

...باشه پس یه چیز دیگه به شما وارد میکنم_

:عصبی پامو زمین کوبیدم

...شالاهیین+

:خندید و گفت

...مواظب خودت باش...برو...به جاویدانم سلام برسون...باشه باشه_

59

:اروم خندیدم...فعلا...لباس کوتاه نپوشی...ارایشت ملایم باشه

...فعلا+

به سمت اتاق جاویدان رفتم و...این شیطنت شاهین بعضی وقتا دیوونم میکنه...نفس عمیقی کشیدم و از جام بلند شدم

...اروم در زدم

...بیا تو-

:با دیدنم خندید و گفت...درو باز کردم و رفتم داخل

همه چی امن و امانه؟_

:لبخندی زدم و گفتم

...اره+

..یه لباس برداشت و به سمت آینه قدی اتاقش رفت

...این چطوره لیلا-

:نگاهی بهش انداختم و گفتم

...بذار یه نگاهی به کمد بندازم...نه خوب نیست+

به اتاق خودم رفتم و یه دوش گرفتم و داشتم آماده...بلاخره بعد از کلی گشتن یه لباس برای جاویدان انتخاب کردیم

:میشدم که تقه ای به در خورد

...بفرمایین+

:در باز شد و دافنه یکی از خدمتکارا اومد داخل

...خانوم مهموناتون اومدن-

:سریع از جام بلند شدم و گفتم

60

...باشه میتونی بری+

وارد سالن شدم که دیدم عمه با پدر و مادر سینان مشغول...دوباره نگاهی تو ایینه به خودم انداختم و از اتاق بیرون رفتم

با صدای قدمام به سمت برگشتن که لبخندی زدم..صحبت و جاویدانم با صورت سرخ سرشو انداخته پایین

...سلام خوش اومدین+

...مامان سینان با خوش رویی جوابمو داد و به سمت جاویدان رفتم و کنارش نشستم

ما هم مشغول حرف های جزئی بودیم که...بعد از چند دقیقه که بزرگترا حرفاشونو زدن و جاویدان و سینان رفتن بالا

نگاه همه به سمت در کشیده شد که با دیدن محمد عمه از جاش بلند شد و با خنده به سمتش...زنگ عمارت رو زدن

:رفت

...خوش اومدی پسرم-

...با محمد رو بوسی کردن و بعد از اینکه با مهمونا سلام و احوالپرسی کرد به سمت من اومد

...چطوری دختر دایی-

:لبخندی زدم

...خوبم مرسی+

:نگاهی به اطراف انداخت و با شیطنت گفت

جاویدان مارو دزدیدن؟-

:همه خندیدن که عمه گفت

...رفتن بالا حرفاشونو بززن-

چشای جاویدان با دیدن...محمد «اهان»ی گفت و دیگه حرفی نزد که بعد از چند دقیقه سینان و جاویدان اومدن پایین

:محمد برق زد که بابای سینان گفت

شیرینی بخوریم یا نه؟-

61

:سینان دست جاویدان رو گرفت و با لبخند گفت

...بله-

:بابای سینان از جاش بلند شد و دوتا جعبه که معلوم بود مخصوص حلقه بود رو از جیبش در آورد و رو به بچه ها گفت

...بیایین اینجا-

:پدر سینان با مهربونی دست هردوشون رو گرفت و گفت...بچه ها با لبخند به سمتش رفتن

...آرزوی من خوشبختی پسرمه....خوشحالم که دارم عروسیه پسر رو میبینم-

:رو به جاویدان ادامه داد

...حالا دیگه تو هم دخترم محسوب میشی-

کاش همراهم بودن...کاش پیشم بودن...کاش پدر و مادر منم زنده بودن...با این حرفش دلم گرفت و سرمو انداختم پایین

جاویدان...حیف که خدا خیلی زود این نعمت رو ازم گرفت...ولی حیف...و روز عروسیم با دعای خیرشون راهیم میگردن

:لبخندی زد و گفت

...امیدوارم از دخترتون راضی باشین-

...پدر سینان:(خدا ازتون راضی باشه دخترم)

:بعد از انداختن حلقه ها و تبریک گفتن به سینان و جاویدان در حال خوردن قهوه بودیم که پدر سینان گفت

..بهتره دیگه ما بریم-

...انشالله یه روز هم تعیین میکنیم که راجب عقد و عروسی صحبت کنیم...مادر سینان:(اره بهتره بریم،دیر وقته)

...عمه:(هر جور شما صلاح میدونین)

:پدر سینان از جاش بلند شد و گفت

..خب دیگه با اجازتون-

در حال خداحافظی کردن بودیم که محمد زیر گوش سینان یه چیزی...و به دنبال این حرفش سینان و مادرش بلند شدن

:گفت که جاویدان جیغ زد

...عه دادااااش-

:محمدم خندید و گفت

..خجالت بکش بچه..تازه عروس که انقدر جیغ جیغو نمیشه-

اروم خندیدم که مادر سینان به سمتم اومد

...انشالله برای تو دخترم-

:بغلم کرد و روی گونم بوسه ای زد

...ممنون+

:سینان هم به سمتم اومد و باهام دست داد

...شب خوش ابجی-

:لبخندی زدم و اروم گفتم

...شب بخیر+

دستم روی شکمم... به سمت تختم رفتم و بدون عوض کردن لباسام رو تخت دراز کشیدم... وارد اتاقم شدم و درو بستم هر ماه بخاطر این... فکر کنم بخاطر عادت ماهیانه ام باشه... گذاشتم... از صبح یکم درد داشتم، ولی الان داشت بدتر میشد یعنی اگه همین روزا... یهو با یادآوری عادت ماهیانه لبخندی اومد رو لبم... عادت ماهیانه از درد میمیرم و زنده میشم به سمت کمد رفتم و لباسام رو عوض... لبمو تر کردم و از جام بلند شدم.. عادت ماهیانه بشم ،حامله نیسم... خدایا شکر از جام بلند شدم به سمت تخت برم که... بعد از پاک کردن ارایشم کمی مرطوب کننده به دست ها و صورتم زدم... کردم... فکر نمیکردم تا الان بیدار باشه... شاهین بود... گوشیمو از روی میز کنار تخت برداشتم... گوشیم زنگ خورد

جانم؟+

...سلام خانومم_

سلام آقای... خوبی؟+

مگه میشه صداتو بشنوم و حالم خوب نباشه؟_

:لبخندی زدم و روی تخت نشستم

...فکر نمیکردم بیدار باشی+

...خوابم نمیبره_

چرا؟+

...فکر تو نمیذاره بخوابم_

:صورت‌تم داغ شد و لبمو گاز گرفتم که گفت

...بدون تو خوابم نمیبره...عادت کردم به بوی تنت_

:آب دهنمو قورت دادم و سعی کردم خونسرد باشم

...فکر کن نامزدیم...خب یه مدت مجبوریم تحمل کنیم دیگه+

...چهار ساله نامزدیم_

:اروم صدات زدم...جوری که دلمو سوزوند...صدات غم داشت

...شاهین+

...جان شاهین_

مخصوصا اون «جان»هایی که...انگار صدات آرومم میکرد...نمیخواستم چیزی بهش بگم...فقط دلم خواست صدات کنم

...چه غصه‌هایی رو که از یادم نمیبره...بهم میگه...چه دردایی رو که دوا نمیکنه

هر روز که میگذره بیشتر عاشقت...میخوام زودتر همه چی تموم بشه بریم سر خونه و زندگیمون...عجول شدم لیلا_

...زل بزنیم تو چشای همدیگه...باهام حرف بزنی...میخوام همش پیشم باشی...بیشتر دلبسته ات میشم...میشم

:کمی مکث کرد و ادامه داد

فقط...عجول تر شدم...عاشق تر شدم...احساس میکنم مرد تر شدم...از وقتی مزه ات رفته زیر دندونم، خیلی عوض شدم_

...میدونم که خیلی دوست دارم

...فقط میخواستم حرف بزنه و گوش کنم...نمیدونستم چی بهش بگم...با شنیدن حرفاش ضربان قلبم رفته بود بالا

لیلا؟ نمیخواهی چیزی بگی؟_

64

:آروم زمزمه کردم...با صدات به خودم اومدم و لبای خشک شده ام رو تر کردم

...دوست دارم...منم فقط میدونم که+

صدای نفسای عمیقش رو...میدونستم هر وقت این جمله رو میگفتم چه حالی میشد...سکوت سنگینی بینمون حاکم شد

:نفسشو پر صدا بیرون داد و زمزمه کرد...که شنیدم لبخند نا محسوس اومد روی لبام

...بازم بگو_

:لبامو چسبوندم به گوشی و زمزمه کردم...لبخندم عمیق تر شد

..دوست دارم+

دوباره زمزمه کرد

...بازم_

خندیدم و آروم گفتم

...نه دیگه بسه+

...الان که پیشم نیسی حداقل صداتو ازم دریغ نکن...صدات آروم میکنه...بگو_

ریز خندیدم و با شیطنت گفتم

میشه بعدا حرف بزنیم؟...من خوابم میاااا+د

...چند دقیقه حرف بزنی تا آروم بگیرم...فقط چند دقیقه_

آب دهنمو قورت دادم و گفتم

...یعنی شنیدن صدای من انقدر آروم میکنه؟ پس یادم باشه یکی از چیزایی که آروم میکنه صدامه+

نفس عمیقی کشید و زمزمه کرد

...مطمئنم نمیدونی چقدر دوست دارم...هر چیزی که مربوط به تو باشه آروم میکنه_

...لبخندی زد و لبمو گاز گرفتم

...نکن_

چشام گرد شد و متعجب گفتم

65

مگه منو میبینی؟+

...اوهوم_

...اتاق خواب حریم شخصیه مثلا...چرا همش کنترل میکنی...شاهین اصلا از این کارت خوشم نمیادا+

حتی نفسایی که...همه چیزت ماله منه...ولی فکر نکنم تو چیزی داشته باشی که فقط متعلق به خودت باشه...درسته_

...میکشی هم ماله منه

...پررو+

...زنی_

خب که چی؟+

...اونشو بعدا میگم بهت_

...من رفتم بخوابم..هووووف+

...نرو_

...خوابم نمیومد ولی دلم میخواست اذیتش کنم

...خوابم میاد خو+

نفسشو صدادار بیرون داد

...شبت بخیر...باشه... بخواب خانومم..میوسمت_

...شبت بخیر آقاییم+

...دوست دارم_

لبخندی زدم

...منم دوست دارم عشقم..میبینمت+

با یادآوری حرفای شیرین...گوشی رو گذاشتم روی میز و روی تخت دراز کشیدم و پتو رو کشیدم روم...و قطع کردم
پس این سه سالی که استانبول...یه شب که پیشش نباشم حالش اینجوریه...پسره ی دیوونه...شاهین دوباره لبخندی میزنم
ولی خوابم..افکار بدم رو پس میزنم و سعی میکنم بخوابم...نبود چیکار میکرد؟نکنه اون موقع با زنای دیگه
دوباره با حرص سرمو کوبیدم به بالش و چشم...اه این ساعت که نمیگذره...چرخیدم و نگاهی به ساعت انداختم...نمیبرد

66

توی جام نشستم...به جور کلافگی به سراغم اومده بود و خودمم نمیدونستم چی میخوام...ولی فایده ای نداشت...رو بستم
مگه میشه اخه آدم خوابالویی مثل من خوابش نبره؟چند تا نفس عمیق کشیدم...و موهای پریشونم رو پشت گوشم فرستادم
دیگه...چشم رو بستم و سعی کردم ذهنم رو از هر چیزی ازاد کنم...اما بی فایده بود...و دوباره خودمو انداختم رو تخت
از تخت پایین اومدم و از...کسی هم الان بیدار نبود که برم پیشش باهاش حرف بزنم بلکه خوابم ببره...گریه ام گرفته بود
بعد از خوردن..چراغ رو روشن کردم و یه لیوان برداشتم...از پله ها پایین رفتم و وارد آشپزخونه شدم...اتاق بیرون رفتم
همه جا تاریک بود و فقط چراغ های محوطه ی بیرون بود که...آب از آشپز خونه هم بیرون اومدم و به سمت سالن رفتم
اما...چند دقیقه ای از تراس بیرون رو نگاه کردم که شاید خوابم بگیره و چشم خسته شه...کمی خونه رو روشن کرده بود
یعنی الان شاهین بیداره؟بیدارم نباشه بیدارش...یهو با چیزی که به ذهنم رسید لبمو گاز گرفتم...کلافه تر میشدم
...شاهین همش منو کنترل میکنه...وارد اتاقم شدم و نگاهی به گوشیم انداختم...و سریع به سمت اتاقم رفتم....میکنم
با قدمای اروم از خونه...سریع آماده شدم و از اتاق بیرون رفتم...اگه بیدار بود حتما بهم زنگ میزد که چرا تا الان نخوابیدم

...یکی از نگهبانا با دیدنم به سمتم اومد...خارج شدم

خانوم چیزی شده؟-

...نه...من میرم پیش دوستم...فردا به عمه اینا خبر بدی که نگران نشن +

باشه خانوم میخوایین برسونمتون؟-

نه خودم میرم...میشه ماشینمو بیارین؟+

...چشم الان میارم-

شماره...ساعت از دو هم گذشته بود...گوشیمو از جیبم دراوردم...از اسانسور خارج شدم و به سمت در اپارتمان شاهین رفتم

..بعد از چندتا بوق جوابم رو داد...ی شاهینو گرفتم و گوشی رو چسبوندم به گوشم

جانم خانومم؟چیشده؟_

اخه این وقته شب کی به آدم زنگ میزنه یا میره خونه ی...خب هرکی باشه نگران میشه...صداش نگران به نظر میرسید

:کسی؟منم که کلا کرم گرفته بود با صدای آرومی گفتم

..دارم میمیرم...شاهین حالم بده+

67

:صداش جدی تر و نگران تر شد

چیشده لیلا؟حالت خوبه؟_

...بیا شاهین...فقط+

نفس..هر لحظه منتظر بودم که در باز شه...لبمو گاز گرفتم که صدای خندم بلند نشه...چیزی نگفتم و گوشی رو قطع کردم

با...عمیقی کشیدم و گوشی رو گذاشتم تو جیبم که در باز شد و شاهین با ظاهری آشفته تو چارچوب در نمایان شد

:دیدنم ماتش برد و لب زد

...!!!لیلا_

:قیافمو مظلوم کردم و اروم گفتم

...میخواستم سوپرایزت کنم...خوابم نبرد+

:دستاشو دور کمرم حلقه کرد و منو به خودش فشرد...دستمو محکم کشید که پرت شدم تو بغلش

اخه این چه کاری بود؟...جون به لبم کردی دختر_

خوشحال نشدی از اومدنم؟... نمیخواستم بترسونمت... ببخشید +

یه لحظه که انگار به خودش اومده باشه درو بست و صورتش و با دستاش قاب گرفت

ولی اخیه این وقت شب؟... مگه میشه تو پیشم باشی و خوشحال نباشم_

:یهو اخم کرد و گفت

این وقت شب تنها راه افتادی تو خیابون؟_

..با ماشین بودم پیاده که نبودم +

..اگه زبونم لال بلایی...هرچی...بالاخره خطرناک بود_

..انگشتمو روی لبش گذاشتم که ادامه ی حرفشو نگه

..برمیگردم..کلافه شده بودم...اگه از اومدنم خوشحال نشدی...خوابم نبرد +

..دستاشو دور شکمم حلقه کرد و سرشو فرو کرد تو گودی گردنم...و به سمت در چرخیدم که از پشت بغلم کرد

...تو که انقدر زودرنج نبودی_

68

خودشم اومد...بخاطر قضیه ی دیشب شاهین اصرار داشت که بریم پیش دکتر..نفس عمیقی کشیدم و سوار ماشین شدم

..با دیدن قیافه ام خندید و لپمو کشید...و سوار شد

..باید بفهمم چته یا نه...بریم دکتر معاینه ات کنه...اخم نکن فسقلی_

...من الان باید برم شرکت...خب چه اصراریه همین امروز بریم +

:حرکت کرد و تو همون حالت گفت

شرکت مهم تره یا سلامتیت؟_

بعد از چند دقیقه رسیدیم به مطب...سرمو تکیه دادم به صندلی و به خیابون خیره شدم...هووووفی کردم و چیزی نگفتم

وارد مطب شدیم که شاهین به یه صندلی اشاره...از ماشین پیاده شدم که شاهین به سمتم اومد و دستمو گرفت...دکتر

:کرد

..اونجا بشین منم الان میام_

بعضیاشون یه برگه ای که شبیه...نگاهی به آدمایی که اونجا بودن انداختم...سری تکون دادم و روی صندلی نشستم

نفس عمیقی کشیدم که...آزمایش بود دستشون بود و بعضیاشونم دستشون رو روی شکم برجسته شدشون گذاشته بودن

...شاهین کنارم نشست و دستمو گرفت

...یکم دیگه نوبتمون میشه_

:شاهین کمی سرشو خم کرد و آروم زیر گوشم گفت...چیزی نگفتم و سری تکون دادم

...فکرشو بکن حامله باشی_

...استرس کل وجودمو گرفت و با چشای گرد نگاهش کردم که اروم خندید

...خانوم آک یورک-

:با صدای منشی از جامون بلند شدیم و به سمتش رفتیم که لبخندی زد و گفت

...بفرمایین داخل-

شاهین تقه ای به در زد که صدای خانومی از داخل اتاق...شاهین از منشی تشکری کرد و با هم به سمت اتاق دکتر رفتیم

:اومد

...بفرمایین-

69

:وارد اتاق شدم و اروم گفتم...در رو باز کرد و اشاره کرد که برم داخل

..سلام+

:دکتره به سمتم چرخید و با لبخند گفت

...سلام عزیزم-

...شاهین:(سلام خانوم دکتر)

..خوش اومدین...سلام آقای آک یورک-

...شاهین): خیلی ممنون)

:دکتره که یه خانوم حدودا چهل ساله بود با لبخند گفت...شاهین اومد سمتم و کنارم نشست

خدا...فکر نمیکردم پسری به سن شما داره که ازدواج کرده باشه...وقتی مادرتون بهم زنگ زد خیلی خوشحال شدم-

...حفظتون کنه

:شاهین لبخندی زد و گفت

...ممنون لطف دارین_

:دکتره نگاهشو از شاهین گرفت و رو به من گفت

خب خانومی مشکلتون چیه؟-

لبمو تر کردم و اروم با خجالت گفتم

...خیلی هم غیر قابل تحمله...هنگام نزدیکی دردم میگیره+

همیشه اینجوری هستی؟-

...اما دو روزه که هم زیر شکمم درد میکنه و هم موقع نزدیکی...قبلا دردم فقط درد طبیعی بود...نه+

ادامه ی حرفمو نگفتم که دکتره لبخندی زد و گفت

...بی زحمت برو اتاق معاینه...بذار معاینه ات کنم بعد-

سری تکون دادم که شاهین اروم گفت

...چیزی نشده که...یکم اروم باش خانومم...دستات یخه لیلا_

70

...نفس عمیقی کشیدم و از جام بلند شدم

...میتونی بلند شی-

با نگرانی گفتم

چیشد خانوم دکتر؟+

لبخندی زد و گفت

...بیا اونجا حرف بزنیم-

شاهین با لبخند نگام...آروم باشه ای گفتم و از جام بلند شدم و بعد از مرتب کردن لباسام از اتاق معاینه بیرون رفتم

به سمتش رفتم و کنارش نشستم که دکتر گفت...میگرد

...شما دارین مادر میشین...تبریک میگم لیلا خانوم_

با چشای گرد نگاهش کردم که شاهین با ذوق گفت

مطمئنن خانوم دکتر؟_

دکتر سری تکون داد و گفت

...علائمی که لیلا خانوم دارن نشون میده که باردارن-

و بعد رو به من گفت

عقب انداختی؟-

:گونه هام داغ شد و اروم گفتم

...ولی... امروز موعدهش بود+

همیشه مرتب میشدی یا تاخیر داشت؟-

:آب دهنمو قورت دادم

71

...نه همیشه مرتب بود+

:لبخندش عمیق تر شد و گفت

...من چندتا آزمایش براشون مینویسم تا... تجربیاتم تا الان و علائمی که لیلا خانوم دارن نشون میده که باردارن-

...داشتم به حرفای دکتر گوش میکردم که چشم تار شد و دیگه هیچی نفهمیدم

:دستمو گرفت و گفت... با احساس سوزش دستم چشم رو باز کردم که نگاهم تو جفت چشای نگران شاهین قفل شد

خوبی خانومم؟ چیزی میخوای؟_

:آروم لب زدم

...آب+

مغزم...نگاهی به اطراف انداختم...بعد از چند ثانیه با یه آب معدنی برگشت...بلافاصله دستمو ول کرد و از اتاق بیرون رفت

شاهین دستشو گذاشت زیر سرم...با دیدن دیوارهای اتاق فهمیدم که بیمارستانم...قفل کرده بود و هیچی یادم نمیومد

:کمی آب خوردم که شاهین گفت...و کمکم کرد بشینم

خوبی؟_

:با دیدنم لبخندی زد و گفت...آروم سری تکون دادم و خواستم چیزی بگم که یه پرستار اومد داخل

...قدرشو بدون خیلی نگران بود...این شوهرت که مارو کلافه کرد...بالاخره بیدار شدی-

:هنوز گیج بودم و فقط داشتم نگاهش میکردم که رو به شاهین گفت

بعد از...تبریک میگم خانومتون باردارن...خانوم دکتر عمل داشتن گفتن من بهتون خبر بدم...جواب آزمایشات اومده_

...تموم شدن سرمشون مرخصن

تبریک میگم لیلا خانوم دارین مادر»:حرفای دکتر«.....باردارن...خانومتون باردارن»...صدای پرستار تو سرم اکو شد

:بغضم گرفت و رو به شاهین گفتم«...مادر میشین...میشین

حالا چیکار کنیم؟+

72

:صورت‌مو با دستاش قاب گرفت و با خوشی گفت... به سمتم اومد و کنارم روی تخت نشست

خوشحال نیسی؟.. چیه چیکار کنیم نفسم؟ داریم مامان و بابا میشیم..

:بغضم شکست و نالیدم

...اخه الان+

:اروم خندید و منو کشید تو بغلش

...قول میدم تا چند روز دیگه بریم سر خونه و زندگیمون... همه چی درست میشه... نگران نباش خانومم..

:زروی موهام رو بوسید و ادامه داد

داری میشی... تو زن منی... باید خوشحال باشی نفسه شاهین... الان به بچه از وجود من و تو داره تو شکمت رشد میکنه..

...مادر توله هام

:وسط گریه ام خندم گرفت که گفت

باشه خانومم؟... فقط از سر شوق گریه کن..

:فینی کردم و اروم گفتم

...باشه+

:سرمو بلند کرد و پیشونیم رو بوسید

...باید تقویت بشی... برم کارای ترخیصت رو انجام بدم که بریم... اخ فدات بشم من..

:دستشو گذاشت رو شکمم و با شیطنت گفت

...پسر بابا باید تپل باشه..

:چشم غره ای بهش رفتم و دستشو از روی شکمم برداشتم و تو همون حالت گفتم

کی گفته پسره؟+

:از جاش بلند شد و شونه ای بالا انداخت

...من که میدونم پسره..

...دختره+

73

...پسره ها_

:با حرص گفتم

میری بیرون یا خفت کنم؟+

باورم همیشه...لبمو گاز گرفتم و دستمو روی شکمم گذاشتم...دستاشو به نشونه ی تسلیم بالا آورد و با خنده رفت بیرون احساس...دارم مادر میشم...یعنی دارم مادر میشم؟منی که حتی صورت مادرم،اخلاقش و رفتارش یادم نیست...که حامله ام اون موقع که باید پیشگیری..هووووووف...ولی الان که وقتش نبود...نمیگم این بچه رو نمیخوام...میکردم دارم خواب میبینم چند دقیقه گذشت تا اینکه شاهین اومد و کمکم کرد کفشامو بپوشم و از بیمارستان بیرون..میکردی کجا بودی لایلا حتی...ذهنم به قدری مشغول شده بود که یادم رفته بود باید برم شرکت...سوار ماشین شدیم و حرکت کرد...رفتیم به سمت شاهین چرخیدم و گفتم...گوشیمم پیشم نیست

گوشیم تو خونه موند؟+

:نیم نگاهی بهم انداخت و گفت

اره چطور؟_

...شرکت هم نتونستم برم...وای...داره ظهر میشه+

...امروز شرکت نمیری_

:با تعجب نگاش کردم

چرا؟+

...چون من میگم_

:اخمی کردم و گفتم

چون تو میگی نرم شرکت منم نباید برم؟اصلا چرا نباید برم؟...یعنی چی+

یادت میاد آخرین بار کی غذا خوردی؟_

لبمو تر ،آخرین بار شام دیشب بود که اونم بخاطر خواستگاری جاویدان درست و حسابی نخوردم...از سوالش جا خوردم

:کردم و اروم گفتم

...خو تو شرکت یه چیزی میخورم+

:مشتی به بازوش زدم و با اخم گفتم

...منتظر بودی حامله بشم... به همین زودی ازم سیر شدی... پس من چی... فقط به فکر پسر تی نامرد+

چند ثانیه گذشته بود که سرعت ماشین کم شد و کنار... بعد هم رومو به حالت قهر برگردوندم و به خیابون خیره شدم
با تعجب به سمتش چرخیدم که دستشو گذاشت پشت گردنم و سرمو به سمت خودش کشید و لبامو بین... خیابون ایستاد
الان تو ماشین، وسط خیابون، تو این حالت... این بوسه از کجا دراومد؟ با... چشم از تعجب گرد شده بود... لباس قفل کرد
زبونشو روی لبام کشید و گاز ریزی از لب... فشاری که به گردنم وارد کرد به خودم اومدم و دستمو گذاشتم روی سینهش
ولی دستش هنوز توی موهام... نفس کم اوردم و سرمو عقب کشیدم که بدون هیچ میلی ازم فاصله گرفت... پاینیم گرفت
نگاه خماری به لبام انداخت که با نفس نفس گفتم... بود

...وسط خیابون... این... چه کاری... بود+

ولی حیف که میترسم اون توله چیزیش... بخاطر اون حرفایی که زدی باید یه تنبیه درست و حسابی برات در نظر میگیرتم...
...بشه

لبمو گاز گرفتم که دوباره خم شد و خواست لبامو ببوسه که دستامو گذاشتم روی... تنم داغ شد و ضربان قلبم تندتر شد
...سینهش

...وسط خیابون زشته+

:خماری ززمزه کرد

...به مردم چه ربطی داره... هر جا دلم بخواد میبوسمت... زنمی_

:لباشو برد به سمت گوشم و ززمزه کرد... دوباره به سمتم خم شد که سرمو چرخوندم و لباس روی گونم نشست
...که نمیذارى ببوسمت_

حتما یه فکری تو... با تعجب نگاه کردم... بهوا ازم فاصله گرفت و دوباره حرکت کرد... و گاز ریزی از لاله ی گوشم گرفت
:نگاهی بهش انداختم و اروم گفتم... چند دقیقه بعد جلوی یه رستوران نگه داشت... سرشه که اینجوری یهو بیخیال شد
..کاش حداقل به عمه اینا خبر میدادم که نگران نشن+

:گوشیشو به سمتم گرفت و گفت

...اون که دیگه خبر دارن من برگشتم... بیا زنگ بزن بگو با منی_

بعد از... روی شماره ی جاویدان ضربه زدم و گوشی رو نزدیک گوشم گرفتم... سری تکون دادم و گوشی رو ازش گرفتم

:چند تا بوق جواب داد

...بفرمایین-

+سلام...

...کجایی تو...عه...لیلا تویی؟ سلام-

+اره منم...

:نگاهی به شاهین انداختم و اروم گفتم

...یکم دیگه میام خونه...میخواستم خبر بدم که نگران نشین...پیش شاهینم+

..باشه به مامان میگم که نگرانت نشه-

..ممنون...میبینمت+

...فعلا عزیزم-

دستای شاهین دور کمرم حلقه شد...از ماشین پیاده شدید و وارد رستوران شدید...قطع کردم و گوشی رو دادم به شاهین

...که یه پیش خدمت به سمتون اومد

...بفرمایین...خوش اومدین-

خودشم...لبخندی زدم و نشستم...شاهین صندلی رو برام عقب کشید..به سمت یکی از میز هایی که خالی بود رفتیم

:بعد از اینکه غذا سفارش دادیم شاهین گفت...اومد و رو به روم نشست

...بعدشم که کارای عروسی رو انجام میدیم...فردا شب میاییم خواستگاری...امروز مامان اینا میان_

:دستم تو دستش گرفت و ادامه داد

فقط برای اینکه دهن بعضیا بسته شه میخوام عروسی بگیریم...تو که خیلی وقته ماله منی و تا ابد هم ماله من میمونی_

...تازه...که فردا پس فردا نگن فلانی ها با اون عظمتشون عروسی نگرفتن

:چشمکی زد و ادامه داد

...پسر بابا هم باید عکسای عروسیمونو ببینه_

:لبمو گاز گرفتم و با یاد اوری چیزی سریع گفتم

...وای...اون پرستاره نگفت چند وقته که حامله ام+

:شاهین اروم خندید و گفت

...وقتی رفتم کارای ترخیصت رو انجام بدم بهم گفت...یادش رفته بود بگه..اره_

خب؟+

...چهار هفته ست_

:با تعجب زمزمه کردم

...یعنی همون شبی که...یعنی...چهار هفته+

:ادامه ی حرفمو نگفتم که شاهین کمی خم شد و اروم گفت

...همون شبی که بعد از سه سال دوباره باهم یکی شدیم_

دستم از دست شاهین کشیدم بیرون که با...تنم گر گرفت و سرمو انداختم پایین که همون لحظه گارسون غذاها رو آورد

پس گارسون میخواست غذاها رو...وووووی...نکنه توقع داشت جلوی این گارسون دستم تو دستش بمونه...اخم نگام کرد

...کجا بچینه؟چشم غره ای بهش رفتم و سرمو چرخوندم

چیز دیگه ای لازم ندارین؟-

:با صدای گارسون به سمتش برگشتم که شاهین گفت

...نه ممنون_

..نوش جان-

..و رفت

فهمیدی؟...آخرین بارت باشه که دستتو از دستم بیرون میکشی_

:از لحن جدی و عصبییش بغضم گرفت و اروم گفتم

...خو گارسون میخواست غذاها رو کجا بذاره+

...دیگه تکرار نشه...تا هروقت که من اجازه ندادم حق نداری دستمو پس بزنی...تو به فکر اون نباش_

:لبمو گاز گرفتم و سری تکون دادم که شاهین گفت...از شدت بغض چونم لرزید

77

...نشیدم_

:تحملم تموم شد و با حرص از جام بلند شدم که دستمو گرفت

این بچه باز با چیه؟...بشین سرجات لیلا_

...ولم کن+

...گفتم بشین_

...نمیدونم چرا تازگیا اینجوری شده بودم..نفس عمیقی کشیدم و سر جام نشستم که کلافه دستی تو موهاش کشید

...مثل بچه های پنج ساله شده بودم که همه چی رو بهونه میکنند...هر حرفی که باب میلم نبود باعث بغض میشد

شنیده بودم بچه وقتی وارد یه خانواده ای میشه کلی دردسر درست...من که چیزی بهت نگفتم مثل بچه ها قهر میکنی_

...ولی این فسقلی هنوز سرشم کامل نشده و ما درگیر شدیم...میکنه

...بداخلاقى خودتو به بچه ربط نده+

:با تعجب نگام کرد و گفت

من بداخلاقم؟_

...اونم سر چیزای بیخود...زود همه چی رو بهونه میکنی و سرم داد میزنی...نه حتما من بداخلاقم+

این کارا چه معنی ای...الانم دستتو از دستم کشیدی بیرون...چند دقیقه پیش تو ماشین پسم زدی...بیخود نبود لیلا_

میده؟

...اصلا کار خوبی کردم که نداشتم بوسم کنی...حقت بود...پس دلش بخاطر اون کارم پره

...ماشین مگه جای این کاراست...کار خوبی کردم+

:کلافه نفس عمیقی کشید و گفت

...ببینم کی میخواد جلومو بگیره...من هر جا دلم بخواد از این کارا میکنم_

:دستامو بغل کردم و گفتم

...موفق باشی+

...بد میبینی...با من لج نکن...لیلا_

78

:شونه ای بالا انداختم و بی تفاوت گفتم

...میخوای بزم سرم داد بزنی؟هر کاری دوست داری بکن+

:چشاشو ریز کرد و گفت

...نشونت میدم...باشه خودت خواستی_

افکارمو پس زدم و...یعنی میخواست چیکار کنه؟مطمئنم که یه فکری تو سرشه...برای لحظه قلبم از تهدیدش لرزید

بعد از اینکه غذامون رو خوردیم شاهین گارسون رو صدا...شاهینم دیگه چیزی نگفت و غذاشو خورد...مشغول غدام شدم

انتظار نداشتم الان که بحثمون شده بازم دستمو بگیره.. به سمت در خروجی رفتم... کرد و بعد از حساب کردن بلند شدیم سوار ماشین شدیم که به ...ولی در کمال ناباوری دستمو تو دستش گرفت و باهم از رستوران بیرون رفتیم... یا بغلم کنه :سمتم چرخید و گفت

...اول بریم اونجا ببینیم چی میگه بعد برسونمت عمارت... ازمایش هات رو باید ببریم پیش دکتر... در طول راه نه من حرفی زدم نه... شاهینم ماشین رو روشن کرد و حرکت کرد... چیزی نگفتم و فقط سرمو تکیون دادم چند دقیقه که گذشت جلوی مطب نگه... نمیدونم چم شده بود... واقعا هم به این سکوت احتیاج داشتم... شاهین نگاهی به... شاهینم خم شد و از پشت جواب ازمایش هام رو برداشت و پیاده شد... اروم از ماشین پیاده شدم... داشت :ساختمون انداختم که شاهین اومد سمتم و دستشو دور شونم حلقه کرد

...بریم خانومم_

مگه این همون شاهین نبود که چند دقیقه پیش برام خط و... با تعجب نگاهی بهش انداختم و کنار هم قدم برداشتیم برخلاف صبح خیلی... وارد مطب شدیم... دیگه مطمئن شدم که یه فکرایبی تو سرشه... نشون میکشید؟ خدا بهم رحم کنه :به سمت میز منشی رفتیم که با دیدن ما لبخندی زد و گفت... خلوت بود و فقط دونفر روی صندلی ها نشسته بودن

...بفرمایین داخل... به موقع اومدین لیلا خانوم_

...تشکر کردم و باهم وارد اتاق دکتر شدیم

:بعد از اینکه به ازمایش هام نگاه کرد و چندتا قرص تجویز کرد رو به من گفت

79

...باید استراحت کنی... ولی سعی کن خیلی کم سرپا بمونی... میدونم که شاغلی... زیاد خودتو خسته نکن_

:به ناچار سری تکیون دادم که شاهین گفت

رابطه براش خطر نداره؟_

:تنم گر گرفت و لبمو گاز گرفتم که دکتر لبخندی زد و گفت

...البته تا وقتی که دردش بگیره... نه رابطه خطری براش نداره-

:شاهین سری تکیون داد که دکتر دوباره گفت

:باید تحت مراقبت باشی... بازم میگم زیاد خودتو خسته نکن_

...چشم+

به سمت شاهین چرخیدم و با حرص گفتم... از جامون بلند شدیم و بعد از خداحافظی با خانوم دکتر از مطب بیرون رفتیم

اون چه حرفی بود زدی؟+

ریلکس نگام کرد و گفت

مگه چی گفتم؟_

...خجالت نمیکنی تو؟ اخه ادم اون سوال رو از دکتر میپرسه+

اروم خندید و گفت

از دکتر نپرسم پس از کی بپرسم؟_

چشم غره ای بهش رفتم و گفتم

...به فکر من و بچه ات نیستی که... در هر صورت به فکر خودتی+

بعدشم اداش رو در آوردم

...رابطه ———— رایش خط ———— نداره؟ خدایا مردم شوهر دارن منم شوهر دارم+

به سمتش چرخیدم که با دیدنم..وارد اسانسور شدیم که صدای خنده ی اروم شاهین رو شنیدم...و به سمت اسانسور رفتم

...لبشو گاز گرفت

...نخند میزنم لهت میکنما+

80

مگه میتونی؟_

...شاهین من اخر از دست تو دق میکنم+

اخمی کرد و گفت

درضمن ادم که نباید از...باید بدونم رابطه برای خودشو بچه خطر داره یا نه...خو دلم برا زنم تنگ میشه...عه خدانکنه_

.....دکتر خجالت بکشه

دستامو بغل کردم و با اخم گفتم

...درضمن من دردم میگیره...باید تنبیه شی...دیگه رابطه بی رابطه+

همون لحظه اسانسور ایستاد و ازش بیرون اومدیم که شاهین زیر گوشم گفت

...ولی در هر صورت دردت میاد...راه های دیگه هم هست_

...با چشای گرد نگاه کردم که خندید و به سمت ماشین رفت

جاویدان و محمد... منم اومدم و یه دوش گرفتم... بعد از اینکه شاهین منو رسوند عمارت بهم گفت جایی کار داره و رفت
گوشیم که اپارتمان جا مونده... محمد طبق معمول سرگرم کاراش بود و جاویدان هم با سینان بیرون بود... خونه نبودن
به... یعنی همه مثل من اینقدر مشغله دارن... وای خدا اخر من سخته میکنم... امروز شرکت هم که نتونستم برم... بود
ولی با این وضعیتم فکر نکنم... کلی ایده تو ذهنم هست که باید طراحی کنم... سمت میز کارم رفتم و روی صندلی نشستم
... قلم رو از روی میز برداشتم که تقه ای به در خورد... بتونم کاری رو از پیش ببرم
... بفرمایین +

در باز شد و به دنبالش صدای عمه اومد

... زود حاضر شو بریم استقبال عموت اینا... دخترم-

:از جام بلند شدم و گفتم

... الان میام.. چشم چشم +

81

از اتاق بیرون رفتم که همزمان عمه هم از... سریع بلند شدم و آرایش ملایمی کردم... عمه هم سری تکون داد و رفت
... اتاقش بیرون اومد

... از همونجا میرن فرودگاه... جاویدان و سینان هم بیرون-

... خوب شد پس +

... بریم دیگه.. آره-

مشغول حرف زدن... خوب شد که دیر نکرده بودیم... توی فرودگاه منتظر عمو اینا بودیم که جاویدان و سینان هم اومدن
... با جاویدان بودم که با صدای شاهین ضربان قلبم شدت گرفت

... شما زودتر از من اومدین که... ای بابا_

:به سمتش چرخیدم که همون لحظه جاویدان گفت

... عه اومدن_

مثل همیشه لبخند روی لباسون بود و دست هم دیگه رو گرفته... نگاهم رو از شاهین گرفتم و به عمو اینا خیره شدم
بهمون نزدیک شدن و عمو سریع عمه... که خدا شاهین رو به من داد... همیشه به عشق بینشون حسودیم میشد... بودن

زن عمو هم شاهین رو بغل کرد و بعد از چندتا بوسه و چند جمله که بخاطر شلوغ بودن فرودگاه نشنیدم، از...رو بغل کرد

...عمو با دیدنم لبخندی زد و منو کشید تو بغلش...هم جدا شدن

...دلم براتون تنگ شده بود عمو+

:روی موهام رو بوسید و با مهربونی گفت

...منم دلم تنگ شده بود برات دختر خوشگلم-

:زن عمو با خنده گفت

...عه دخترمو ول کن ببینم-

82

بعد از اینکه با جاویدان و سینان هم احوال پرسیدم...اروم خندیدم و زن عمو رو بغل کردم و بوسه ای روی گونش زدم

:کردن عمه گفت

...خب دیگه بریم-

...مزاحم شما نمیشیم...عمو:)ابجی ما هتل اتاق رزرو کردیم)

:اخمی کردم و گفتم

..وقتی خونه دارین چرا هتل...یعنی چی اخی...اونجا خونه ی شما هم هست...عه عمو+

...ما که بالاخره میاییم پیشتون...هتل بهتره...زن عمو:)عموت راست میگه دخترم)

:عمه نفس عمیقی کشید و گفت

...ولی شب منتظر تو نم...باشه هر جور راحتین-

...یکم خسته ایم...ولی فردا حتما...عمو:)امشب نه)

...ای بابا عمو+

:عمو خواست چیزی بگه که عمه گفت

...فردا منتظریم...باشه داداشم-

:وارد عمارت شدیم که جاویدان گفت...از هم خداحافظی کردیم و شاهین هم عمو اینارو برد هتلی که رزرو کرده بودن

...بیا بریم اتاقم کارت دارم-

:وارد اتاقش شدیم که درو بست و رو به من گفت...با تعجب سری نکون دادم و دنبالش رفتم

مامان از کی فهمیده شاهین برگشته؟-

چطور مگه؟...چند روز پیش +

:روی تخت نشست و گفت

چرا به من نگفتین پس؟-

!واه...چی رو باید بهت میگفتیم؟+

..وای لیلا-

83

ولی وقتی دیدم ..فکر کردم مامان خبر نداره شاهین برگشته...کم مونده بود سخته کنم وقتی شاهین اومد فرودگاه

کنارش روی تخت نشستم و گفتم...خونسرده یکم اروم شدم

اومد یکم با شاهین حرف زد و...فکر کنم تعقیب کرده بود...وقتی،اپارتمان پیش شاهین بودم...عمه هم اومد اونجا+

...رفت

:نگاهی به گوشیش انداخت و گفت...جاویدان لب باز کرد چیزی بگه که گوشیش زنگ خورد

...شاهینه-

...با تعجب نگاهش کردم که جواب داد

بله؟-

.....

...سلام...اره...پیشمه-

.....

...باشه صبر کن-

...و گوشی رو به سمتم گرفت

...با تو کار داره-

:گوشی رو گرفتم و چسبوندم به گوشم

جانم؟+

...سلام نفسم_

سلام...خوبی؟+

مگه میشه صداتو بشنوم و خوب نباشم؟_

لبخندی زدم و گفتم

عمو اینارو بردی هتل؟+

...آره بردمشون...الان آپارتمانم._

84

اروم باشه ای گفتم که صدام زد

لیلا؟_

جانم؟+

...میای پیشم؟ دلم تنگ شده برات._

با تعجب لب زدم

!!! شاهین+

جونم؟_

لبمو تر کردم

...الان که نمیشه+

میای پیشم یا نه؟...کافیه تو بخوای._

...نگاهی به جاویدان که داشت لباساش رو عوض میکرد انداختم و رفتم تراس

...ما که تا ظهر باهم بودیم+

میای یا نه؟...چیکار کنم..من ازت سیر نمیشم._

...امشب نمیشه آقای...عمو اینام که اومدن...زشته+

یکم دیگه میام دنبالت...باشه؟؟؟...ما تو خونه ی خودمون...اخه کجاش زشته؟ اونا هتلن._

...عمه ناراحت میشه...شاهین...نمیشه که هر شب پیام پیش تو+

..چند دقیقه ی دیگه اونجام...هیچی نمیشه نگران نباش._

...ای بابا شاهین+

...زنم...تو زن منی...لیلا یه کاری نکن به زور پیام، بیارم._

...خو الان نمیشه دیگه...هرچی میشه، هر وقت کم میاری همینو میگی...اه کم زنم زنم کن+

...خودت نمیخوای...که اونم به خواسته ی تو نیست...میشه._

...شاهین بازم که داری زور میگی +

85

...دارم میاما_

:کلافه نالیدم

...شاهین +

شده یه بار یه چیزی بهت بگم و نه نیاری؟...جووونه شاهین؟ بابا دلم میخواد زن و بچه ام پیش خودم باشن_

:چیزی نگفتم و کلافه نفس عمیقی کشیدم که گفت

...بیا بیرون...یکم دیگه میرسم...قربون صدای نفسات بشم من_

...و قطع کرد

چی میگفت؟-

:با صدای جاویدان به سمتش چرخیدم و نالیدم

...هرچقدرم میگم نیا، گوش نمیکنه...الانم گفت میاد دنبالم...هرشب میخواد برم پیشش...دیوونم کرده دیگه +

:جاویدان خندید و گفت

...مامان هم که دیگه میدونه شب ها کجایی...یکم به خودت برس...عیب نداره برو...این پسرا اخر مارو دیوونه میکنن_

...هووووفی کردم و گوشیش رو دادم بهش...و چشمکی بهم زد

...خدافظ...من برم +

...مواظب خودت باش...بسلامت_

آرایشم رو تمدید کردم و کمی عطر به گردن و مچ هام...از اتاق جاویدان اومدم بیرون و به سمت اتاق خودم رفتم

به محظ اینکه..به سمت دروازه رفتم که نگهبانا با دیدنم بازش کردن...بعد از چند دقیقه که آماده شدم،رفتم پایین..زد

درو باز کردم...نفس عمیقی کشیدم و به سمت ماشینش رفتم..از محوطه ی عمارت خارج شدم ماشین شاهین رو دیدم

:و در حالی که سوار ماشین میشدم اروم گفتم

..سلام +

...به سمتش چرخیدم که تو کسری از ثانیه خم شد و بوسه ای روی گونم زد...ولی جوابی ازش نشنیدم

...آخیش_

86

با تعجب نگاهش کردم و گفتم...داشتم میمردم از دلتنگی

...سه ساعت هم نمیشد که...چه زودم دلت تنگ میشه...خدانکنه+

:حرفمو قطع کرد و حرکت کرد

..ازم دور باشی دلم تنگ میشه...تو بگو سه ثانیه_

:چیزی نگفتم و به خیابون خیره شدم که شاهین گفت

چیزی هوس نمیکنی؟_

:متوجه ی منظورش نشدم و با گیجی گفتم

!چی؟+

:نیم نگاهی بهم انداخت و با لبخند گفت

بخاطر همون پرسیدم چیزی...تا جایی که من میدونم زناى حامله هی میخوان بخورن و چیزای مختلفی هوس میکنن_

...هوس کردی یا نه

:شونه ای بالا انداختم و گفتم

...نه چیزی هوس نکردم+

...شاهینم سری تکون داد و تا رسیدن به خونه چیزی نگفت

سرم روی سینه ی شاهین بود و هر از گاهی روی موهام...روی کاناپه نشسته بودیم و مشغول تماشا کردن فیلم بودیم

دختره و پسره وارد اتاق شدن و یهو مشغول..فیلم عاشقانه بود و تقریبا اخراش بود...رو میبوسید و نوازشم میکرد

هینی گفتم و خواستم کنترل رو از روی میز بردارم و خاموشش کنم که شاهین کنترل رو از دستم...بوسیدن هم شدن

..کشید

...تازه رسیده به جای اصلیش...چیکار میکنی_

:با اخم سرمو بلند کردم و درحالی که سعی میکردم کنترل رو ازش بگیرم گفتم

87

...گفتم بده به من...حالا میگه به جای اصلیش رسیده...چقدر پروویی تو...بده من کنترل رو+

:با نفس نفس گفتم...تو یه حرکت شاهین دستامو توی دستش گرفت و برد پشت کمرم و منو به خودش چسبوند

...گفتم ولم کن دیوونه..ولم کن+

:صورتشو به صورت تم نزدیک کرد و خمار گفت

نکنه تو هم دلت خواست؟_

:آب دهنمو قورت دادم و با من من گفتم

...فقط...فقط...چی چیو دلم خواست...نخیرم+

:با شیطنت گفت

فقط چی؟_

...خو نمیخواستم بهشون نگاه کنی...اه ول کن دستامو+

چرا؟_

...خو نمیخواستم دیگه+

پسره...دختره فقط با لباس زیر تو بغل پسره بود...و سرمو چرخوندم به سمت تلویزیون که با صحنه ی بدی مواجه شدم

لبمو گاز گرفتم که شاهینم نگاهی به تلویزیون انداخت و بعد به سمت من...هم با حرص و ولع داشت گردنشو میمکید

...چرخید و خندید

..اشکالش چیه؟منم دلم خواست...خب دارن شیطونی میکنن_

گردنم و بوسید و با زبونش با گردنم...نفسمو حبس کردم و لبمو گاز گرفتم...و بلافاصله سرشو فرو کرد تو گودی گردنم

:اروم و لرزون صداش زدم....بازی کرد

...ش..شاهین+

:گردنمو مکید و زمزمه کرد

...جونم_

...نفسام سنگین شده بود و دستام که پشتم قفل شده بود کمی اذیتم میکرد

88

...د..دستام+

هم میخواستمش و هم...دستمو فرو کردم تو موهاش...دستامو ول کرد و این دفعه دستاشو روی پهلوهام گذاشت

...لباشو به سمت گوشم کشید و لاله ی گوشم رو مکید...نمیخواستمش

پسم میزنی؟...اگه بگم میخواست_

:لبمو تر کردم

...ما که دیشب +

:حرفمو قطع کرد

...جواب سوال من این نیست _

...نمیتونم راضیت کنم...من که دردم میاد +

:نفس عمیقی کشید و زیر گوشم و عمیق و طولانی بوسید

باشه؟...تا جایی که تونستی پیش میریم...ولی میخوام حسست کنم...بوی تنت هم منو راضی میکنه _

:آب دهنمو قورت دادم و اروم گفتم

...باشه +

:و با شیطنت گفتم...سرشو بلند کرد و پیشونیم رو بوسید

...فیلمه بهونه ی خوبی شد برام _

...اروم خندیدم که منو کشید تو بغلش و به سمت اتاق خواب رفت

نفس عمیقی کشیدم و...دستای شاهین هنوز دورم حلقه بود...با تابش نور خورشید روی صورتم اروم چشم رو باز کردم

:لبمو گاز گرفتم و گفتم...اروم چرخیدم سمتش که دیدم داره نگاه میکنه...نگاهی به ساعت انداختم

بیدار بودی؟ +

89

:گونم رو نوازش کرد و اروم گفتم

..اره _

:لبمو تر کردم و گفتم

...من برم دوش بگیرم +

:و خواستم از بغلش پیام بیرون که حلقه ی دستاشو دورم محکم تر کرد

...پیشم بمون...امروز هیچ جا نرو...نرو _

انگار نه انگار که ما همین دیشب تا صبح با هم...با بهت نگاه کردم که سرشو فرو کرد تو موهام و نفس عمیقی کشید

میخوام وسط شهر بمونم و از ته دل...بعضی وقتا از این دلبستگی ای که بهم داره میخوام بال دربیارم و پرواز کنم...بودیم

میخوام به همه بگم که خوشبخت ترین زن...قلبش،روحش،فکر و ذکرش متعلق به منه...داد بزمنم که این مرد ماله منه

این... شوهرم با همه ی سختی هایی که کشیدیم هیچوقت از دوست داشتنم دست نکشید و پا به پای من اومد... دنیام دستمو توی موهایش... حالام نیست... چون تا امروز هیچ کدوم از مخالفت هام از ته دل نبوده... دفعه نخواستم مخالفت کنم:

فرو کردم و اروم گفتم

... باشه... نمیرم +

دستای... موهای خوش حالت و لختش رو... بوی تنش رو، هیکل بی نقصش رو... و بوسه ی عمیقی روی شقیقه اش زدم حالا که بچه ی این مرد، مردی که صاحب روح و قلبمه، داره... بزرگ و مردونه اش رو، همه رو با تموم وجودم دوست دارم کمر لختم رو نوازش میکرد و نفسای... توی شکم من، توی وجودم رشد میکنه... باعث شده بیشتر از قبل عاشقش بشم دیگه مثل قبل ازش... از جمله ای که به ذهنم اومد، لبخندی زدم و لبمو گاز گرفتم... عمیقش رو توی موهام رها میکرد لبامو بردم سمتش گوشش و اروم زمزمه... از گفتن بعضی حرفا و انجام یه سری کارا هراس نداشتم... خجالت نمیکشیدم:

کردم

... خیلی دوست دارم +

به هیچ عنوان دلم نمیخواست از... دلم میخواست زمان بایسته و منو شاهین تو همین حالت بمونیم... و گونش رو بوسیدم متعجب به... نفس عمیقی کشید و تو کسری از ثانیه چرخید و روم خیمه زد... آغوش گرم و پر از عشقش دست بکشم:

چشای خمارش نگاه کردم که با صدای خشداری گفت

... وگر نه الان... بخاطر اون فسقلی ای که توشکمه مراعاتت رو میکنم... انقدر بیتابم نکن_

90

تازه متوجه شدم که ملافه از روم کنار رفته و برهنه... ادامه ی حرفشو خورد و نگاهش رو از چشمام به پایین سوق داد:

نفسام سنگین شد و لبمو گاز گرفتم که از روم بلند شد و زیر لب گفت... ام

... همیشه... همیشه_

بلندیش فقط تا زیر... پیرهنش رو از زیر تخت برداشتم و پوشیدم... به سمت تراس رفت و کلافه دستی تو موهایش کشید:

لبمو تر کردم و گفتم... با قدمای اروم به سمتش رفتم... باسنم بود

وقتی پیش همیم اذیت میشی... الانم که دیگه کار از کار گذشته... بخاطر همین چیزا گفتم جلو گیری کنیم +

... من... من نمیتونم راضیت کنم و توام کلافه... شاهین

... با اخم به سمتم چرخید که ادامه ی حرفم رو خوردم

از اینکه بچه ی من تو شکمه مگه ناراضی ای؟_

تکون دادم که گفت "نه" سرمو به نشونه ی

...نشیدم_

...نه..ناراضی نیستم+

اما بلاخره که این فسقلی...اره بخاطر اینکه نمیتونم باهات باشم کلافه ام...پس دیگه راجب این موضوع چیزی نشنوم_

...اون موقع تلافی میکنم...به دنیا میاد

...لبخندی زدم و لبمو گاز گرفتم سرمو بین دستاش گرفت و پیشونیم رو بوسید

...تا تو دوش بگیری منم صبحونه رو حاضر میکنم-

...سری تکون دادم و به سمت حموم رفتم

الانم منو تا نزدیکای...تا ظهر شاهین نداشت از پیشش برم...اونم نه به موقع...بلاخره بعد از چند روز تونستم پیام شرکت

وارد شرکت شدم و به سمت اتاقم رفتم که دو تا از کارمندا با دیدنم سلام...شرکت آورد و از ترس خبر نگارا رفت

در جوابشون سری تکون دادم که یکیشون زیر لب گفت...دادن

91

...خیلی بی مسئولیته...هروقتم عشقش میکشه میره...هروقت دلش میخواد میاد...نگاه کن توروخدا-

اون یکی هم گفت...ایستادم ولی برنگشتم

...اره والا فقط ما داریم جون میدیم تو این شرکت_

دستپاچه نگام کردن که خیلی ریلکس گفتم...نفس عمیقی کشیدم و به سمتشون رفتم

داشتین راجب من حرف میزدین،مگه نه؟+

به من من افتادن و باهم گفتن

...نه خانوم...این طور نیست-

سری تکون دادم و گفتم

...وگرنه خودم برگه ی اخراجتون رو میدم دستتون...نیم ساعت وقت دارین با استعفا نامه هاتون بیاین اتاقم+

و برگشتم برم سمت اتاقم که یکیشون گفت

...عذر میخوام..من اشتباه کردم...به این کار احتیاج دارم...خانوم توروخدا ببخشید-

...نیم ساعت وقت دارین فقط+

:منشیم(بهار)با دیدنم لبخندی زد و از جاش بلند شد...و به سمت اتاقم رفتم

..اقای بیلماز هم منتظر تونن...خوش اومدین خانوم-

:اخمی کردم و گفتم

..بالاخره اومد...چه عجب+

با صدای در به سمتم برگشت و لبخند...هاکان سر میزم ایستاده بود و داشت به طرح هام نگاه میکرد...و وارد اتاقم شدم

..درو بستم و به سمتش رفتم...غمگینی زد

...سلام+

پشت میزم نشستیم و بدون مقدمه گفتم...ولی هاکان سلام گرمی داد و روی مبل نشست...لحنم سرد بود

این چند روز کجا بودین؟اگه مشکلی داشتین چرا اطلاع ندادین؟مگه قرار نبود سه روز پیش برای فسق قرار داد بیابین+

پس چیشد؟...شرکت

92

بازم شدم شما؟-

:نفس عمیقی کشیدم و کلافه گفتم

..آقا هاکان دلیل قانع کننده میخوام+

..تو یکی از بیمارستانای المان بستریه...پدرم مریضه-

:همه ی عصبانیتم فروکش کرد و شرمنده گفتم

حالشون چطوره؟+

...دکترای میگن فقط یه هفته وقت داره...وضع خوبی نداره-

:لبمو گاز گرفتم و اروم گفتم

..به نظر سر حال میومدن...ولی ایشون که حالشون خوب بود...خدا شفاشون بده+

همیشه از ظاهر آدمای قضاوت میکنی؟-

:از سوالش جا خوردم و چیزی نگفتم که گفت

هنوزم جوابت منفیه؟-

:سرمو بلند کردم و نگاش کردم

...چیزی عوض نشده که باعث شه من جوابم مثبت شه+

..امیدوارم لیاقتتو داشته باشه-

:متعجب نگاش کردم که از جاش بلند شد و گفت

...در کم کن...تو شرایط بدی ام...میام و قرار داد رو فسق میکنیم...تو که تصمیمت رو گرفتی...چند روز بهم وقت بده-

:سری تکون دادم و گفتم

..امیدوارم حالشون بهتر شه+

اشاره ای به روی میزم...یهو انگار چیزی یادش افتاد و به سمتم چرخید...ی گفت و به سمت در رفت "ممنون" زیر لب

:کرد و گفت

..امیدوارم شاهد موفقیت هات تو هر زمینه ای باشم...طراحی هات حرف ندارن...آینده ی درخشانی داری-

93

:لبخندی زدم و گفتم

...ممنون همچنین+

...مواظب خودت باش-

نفس عمیقی کشیدم که تقه ای به در...غم پدر و مادر خیلی سخته...از رفتارم شرمنده شده بودم...و از اتاق بیرون رفت

...خورد

...بیا تو+

به سمت میزم...به سمت در چرخیدم که آیلین و ایپک،همونایی که دم در داشتن غیبتم رو میکردن وارد اتاق شدن

ایپک قدمی به عقب رفت و سرشو انداخت...اومدن و دوتا پاکت که معلوم بود استعفا نامه ست رو روی میز گذاشتن

:پایین و گفت

...دیگه تکرار نمیشه...نادونی کردیم،بخشید...خانوم بخدا قصد بدی نداشتیم-

:نگاهی به آیلین انداختم که اونم اروم گفت

...خواهش میکنم...ما به حقوقمون احتیاج داریم...این بارو بخشید-

:با تعجب نگاه کردن که گفتم...استعفا نامه ها رو برداشتم و انداختم سطل آشغالی که کنار میزم بود

...میتونین برین...براتون عبرتی میشه تا پشت سر رئیستون حرف نزنین...امیدوارم دیگه تکرار نشه+

نمیدونم...هوووووفی کردم و خودمو سرگرم کارای عقب افتاده ام کردم...با خوشحالی ازم تشکر کردن و از اتاق بیرون رفتن

انقدر حواسم پی کارام بوده که نفهمیدم داره شب...چند ساعت گذشته بود که با صدای گوشییم سرمو بلند کردم

...!! عمه بود... گوشیم و برداشتم و نگاهی بهش انداختم...میشه

جانم عمه؟+

...خسته نباشی عروس خانوم-

:منظورش چی بود؟ با تعجب گفتم!!! عروس؟؟

منظورتون از عروس، من بودم؟...سلامت باشین+

...دخترام هردو باهم دارن عروس میشن...بالاخره دارم به آرزوم میرسم...اره دختر خوشگلم-

منظورتون چیه عمه؟+

94

...باید آماده شی وقت زیادی نداری...آب دستته، بذار زمین سریع بیا عمارت...عموت اینا امشب دارن میان خواستگاریت-

:ضربان قلبم بالا رفت و با لبخندی که نمیتونستم کنترلش کنم گفتم

جدی میگی عمه؟+

...زود باش بیا...منتظرتم...اره دخترم-

باورم نمیشه همه چی داره درست...هنوز تو شوک بودم و هضم حرفای عمه برام سخت بود...اینو گفت و قطع کرد

بعد از کلی پنهان کاری و قرار های...باورم نمیشه بالاخره بعد از چند سال سختی و دوری، داریم به آرامش میرسیم...میشه

مرسی که این...خدایا مرسی بابت همه چی...بی سر و صدا، میتونیم دست همدیگه رو بگیریم و با غرور بین مردم راه بریم

...عشق رو تو قلبم حفظ کردی

سایه ی عشقت"

...که بر سرم باشد

!...باران سختیها مرا خیس نمیکند

...من زیر چتر عاشقی ات آسوده ام

دانه های باران

نظاره گر

...!"این خوشبختی هستند

:وارد عمارت شدم که عمه با لبخند به سمتم اومد و گفت

...بدو زود حاضر شو...چرا دیر کردی دختر-

...سریع حاضر میشم نگران نباش...ترافیک بود عمه+

دستی به موهام کشیدم که..لباسام رو عوض کردم و ارایش ملایمی کردم...با عجله از پله ها بالا رفتم و وارد اتاقم شدم تا عمو از ماشین...ماشین شاهین بود...با استرس از جام بلند شدم و به سمت تراس رفتم...صدای ماشینی از محوطه اومد نفس عمیقی کشیدم که عمه هم...به پایین پله ها رسیدم که زنگ عمارت رو زدن...پیاده شد با عجله از اتاق بیرون رفتم :عمو با دیدنم لبخندی زد و گفت...به سمت در رفتم و بازش کردم..اومد و اشاره کرد درو باز کنم ...به به،دختر خوشگلم خوشگل تر شده-

95

:لبخند پر از خجالتی زدم و اروم گفتم

...خوش اومدین+

:اومد داخل و گفت

...خوش باشی دخترم-

شاهینم یه جعبه شیرینی و یه دسته گل،پر از رزهای قرمز،وارد...زن عمو هم با لبخند سلامی داد و گونم رو بوسید :خونه شد و با شیطنت گفت ...عروسمون چه سرخ شده_

:چشم غره ای بهش رفتم و لبمو گاز گرفتم که دسته گل رو به سمتم گرفت و گفت

...تقدیم به خوشگل ترین عروس دنیا_

:دسته گل رو ازش گرفتم و اروم گفتم

...یکم خجالت بد نیستا+

:اروم خندید که عمه گفت

..حرفاتونو بذارین برای بعد...فعلا بیابین داخل-

همون لحظه محمد و جاویدان هم اومدن و با عمو...درو بستم و دسته گل رو دادم به یکی از خدمتکارا و وارد سالن شدم

:پیش عمه نشستم و سرمو انداختم پایین که عمو گفت...اینا سلام و احوالپرسی کردن

...خداروشکر که بهم عمر داد.تا بتونم عروسی پسر رو ببینم-

:عمه گفت

...انشالله عروسی نوه هاتم ببینی...این چه حرفیه داداش-

گفت که عمو ادامه داد "انشالله" زن عمو هم زیر لب

لیلا رو..اگه اجازه بدین...ولی بزرگترش شما محسوب میشین...درسته لیلا هم دختر خودمه...نمیخوام زیاد کشش بدم-

...برای پسر از تون خواستگاری میکنم

:عمه هم اروم خندید و گفت

96

این دو تا جوون که انگار خودشون خیلی وقته به توفیق رسیدن از چشمای...شما خودتون صاحب اختیاری داداش-

...براقشون معلومه

:زن عمو گفت...لبمو گاز گرفتم و بیشتر سرمو خم کردم که همه خندیدن

...خیلی خوب حالا،دختر منو خجالت ندین-

حداقل آداب و رسوم رو پا بر جا...عمو:) خلاصه وظیفه ی ما این بود که بیاییم و لیلا خانوم رو از تون خواستگاری کنیم)

...نگهداریم

...باید انجام شه...عمه:(بله...بالاخره رسمه)

:عمو سری تکون داد و گفت

...بعدا هم راجب مراسم نامزدی و عروسی صحبت کنیم...چطوره عروس و داماد برن و چند دقیقه ای باهم حرف بزنی-

:عمه هم تایید کرد و رو به من گفت

...با شاهین برین اتاقت و یکم حرف بزنین...پاشو دخترم-

باهم از پله ها بالا...دنبال من اومد" با اجازه" ی گفتم و اروم از جام بلند شدم که شاهینم بلند شد و بعد از گفتن "چشم"

در اتاقم رو باز کردم و خواستم پیام کنار تا اول شاهین بره داخل که یهو دستاش دور کمرم حلقه شد و هولم داد...رفتیم

:نفسام سنگین شد و اروم گفتم...بلافاصله چسبوندم به در و سرشو فرو کرد تو گودی گردنم...تو اتاق و درو بست

...اومدیم حرف بزنین+

:نفسشو توی گردنم رها کرد و خمار گفت

مگه حرفی هم مونده که نزده باشیم؟_

:لبمو گاز گرفتم و فشاری به سینه اش اوردم و تو همون حالت گفتم

چرا وقتی به اتفاق مهم قراره بیفته بهم خبر نمیدی؟+

:چشامو رو هم فشار دادم که گفت..موهامو ریخت رو شونه ی سمت راستم و لباسو چسبوندم به گردنم

...دلم میخواد سوپرایز شی۔

دستمو گذاشتم پشت گردنش و با... و انگار داغی لباش داشت تن منم داغ میکرد... لباش داغ بود... و گردنم رو بوسید

:صدای لرزونی گفتم

97

...بسه شاهین+

:لبمو تر کردم و اروم گفتم... سرشو بلند کرد و خمار نگام کرد

..بهتره بریم پایین+

... و خواستم از بغلش بیام بیرون که نداشت و فشاری به پهلو هام وارد کرد که برگشتم سر جام

!کجا بریم؟... تازه اومدیم۔

... و خواست لبمو ببوسه که سرمو چرخوندم و لباش روی گوشم نشست

... ما اومده بودیم حرف بزیم نه اینکه+

:حرفمو قطع کرد

!!!... دومین باره پسم میزنی۔

:کلافه نفس عمیقی کشیدم

... چون وقتش نیست+

:گاز ریزی از لاله ی گوشم گرفت و با حرص گفت

... یه کاری نکن بیخیال همه ی کسایی که اون پایین بشم و به توله ی دیگه تو شکمت بکارم۔

:چشام گرد شد و هاج و واج نگاش کردم که دستاشو برد پشت کمرم و منو به خودش چسبوند

... تا منو نبوسی نمیریم پایین۔

... شاهین بچه شدی؟ بابا اون پایین منتظر ما ان+

... کار تو انجام بده بریم.. تو منتظرشون نمیداری۔

خواستم لبامو بذارم رو لباش که سرشو عقب کشید و... به ناچار رو پنجه ی پا بلند شدم و صورتشو با دستام قاب گرفتم

:با شیطنت گفت

... تا تو باشی زنی تو ذوق من... اینم تلافی-

حالا.. پسره ی بیشعور... دستمو فرو کنم تو موهاش و انقدر بکشم که از ریشه کنده شن... اون لحظه دلم میخواست جیغ بزیم

گفتم و به سمت آیینه رفتم که گفت "بیشعور" زیر لب ... بهم میرسیم... باشه... دیگه میزنی تو ذوق من

98

...شنیدما_

:دستی تو موهام کشیدم و گفتم

...بهتر+

به سمت در رفتم و خواستم بازش کنم که تو کسری از ثانیه منو چرخوند و دستاشو فرو کرد تو موهام و لباسو گذاشت لباسو روی لبام... در عرض چند ثانیه از این رو، به اون رو میشه... هنوزم که هنوزه نتونستم این بشر رو بشناسم... رو لبام سرشو کشید عقب و با نفس نفس گفت... کشید و لب پایینیم رو مکید معلوم نیست کی... حالام که دیگه قراره درگیر کارای عروسی بشیم... نمیتونم جلوت خوددار باشم... دست خودم نیست_

...سیر نمیشم... سیر نمیشم ازت لیلا... بتونیم باهم تنها شیم

:با لبخند گونش رو نوازش کردم که بوسه ی ریزی روی لبام زد و گفت

...دیگه بریم_

:وارد سالن شدیم که عمو با دیدن ما گفت... سری تکون دادم و بعد از مرتب کردن ظاهرمون از اتاق بیرون رفتیم

خب عروس خانوم یه قهوه ی دیگه برامون میاری؟-

برای بزرگترا گرفتم و نوبت... وارد اشپز خونه شدم و بعد از آماده کردن قهوه ها رفتم سالن... لبخندی زدم و چشمی گفتم گفت و "مرسی خانوم" اونم زیر لب ... به شاهین که رسید به فنجانی که مخصوص اون درست کرده بودم اشاره کردم شاهین... لبخند شیطانی زدم و برای محمد و جاویدانم چایی گرفتم و رفتم پیش جاویدان نشستم... فنجاناش رو برداشت خنده ام عمیق تر شد که جاویدان... فنجان رو به لبش نزدیک کرد و کمی از قهوه رو مزه مزه کرد که اخماش رفت تو هم گفت:

شیطون چی ریختی تو قهوه اش؟-

:ریز ریز خندیدم و گفتم

...هر چیزی که دم دستم بود+

:جاویدانم خندید و گفت

...ای نامرد-

محمد هم با صدایی که شیطنت... عمه، زن عمو و عمو همشون متوجه شده بودن که قهوه ی شاهین قابل خوردن نیست

:توش موج میزد گفت

99

...بخور که سرد نشه..داداش قهوه ی مراسم خواستگاریت خوردن داره ها-.

برای همین...میدونستم که تلافی این کارمم سرم در میاره...شاهینم به اجبار سری تکون داد و همه ی قهوه اش رو خورد قرار شد که...عمو اینا هم راجب مراسم نامزدی و عروسی صحبت کردن...با لبخند نگاهش میکردم که بیشتر حرص بخوره و در عرض دو هفته هم کارای عروسی رو انجام...مراسم نامزدی نگیریم و فقط به بقیه اعلام کنیم که نامزدیم حلقه های نامزدی...میدونستم اصرار شاهین بوده که زودتر عروسی بگیریم برای همین هر چی گفتن،قبول کردم...بدیم وارد اتاقم شدم و خودمو پرت کردم رو...رو دستمون کردیم و بعد از خوردن شیرینی و حرفای جزئی عمو اینا رفتن از تصور اینکه بالاخره قراره باهم به عنوان زن و شوهر،بدون هیچ پنهان...به سقف خیره شدم و به فکر فرو رفتم..تخت یعنی همه ی سختی ها و حسرت هامون تموم شد؟میتونیم به زندگی...کاری ای بریم زیر یه سقف،قند تو دلم آب میشد آروم و بی دغدغه داشته باشیم؟میتونیم دست همو بگیریم و بدون هیچ ترسی از دیده شدن،تو جمع ها شرکت کنیم؟دستمو چه زود داریم بابا و مامان...این فسقلی هم که داره میاد و ما رو از تنهایی درمیاره..گذاشتم روی شکمم و لمبو گاز گرفتم به سمت میز آرایشیم...به سمت کمد رفتم و لباسام رو عوض کردم...نفس عمیقی کشیدم و از جام بلند شدم...میشیم شاهین..از جام بلند شدم و گوشی رو،از روی تخت برداشتم..رفتم و مشغول پاک کردن صورتم بودم که گوشیم زنگ خورد

!!!..بود

جانم؟+

!!!هرچی ادویه تو اون آشپز خونه بود،ریخته بودی تو قهوه ی من دیگه،اره؟؟_

:اروم خندیدم و گفتم

...من که چیزی نریخته بودم تو قهوه ات...نه بابا+

اینم میدونی که این کارت عواقب بدی داره؟...اره..تو که راست میگی-

:با شیطنت گفتم

...اوهوم+

:هوووووفی کرد و کلافه گفت

...نه انگار واقعا تنت میخاره-

:دوباره خندیدم که گفت

...خوب استراحت کن که پسر بابا اذیت نشه...از فردا باید بریم دنبال کارای عروسی_

دوما مثلا میخوای منو حرص بدی با این حرفا؟...اولا پسر نیست و دختره+

100

:شاهینم با تخرسی گفت

...اوهوم_

:روی تخت نشستیم و با ناز گفتم

چون خیلی وقته...پس سعی نکن طوری رفتار کنی که برات مهم نیستیم...من که میدونم تو چقدر منو دوست داری+

...تو بدون من نمیتونی...دستت برام رو شده

:دوباره نفس کلافه ای کشید و گفت

...اون موقع نشونت میدم که چقدر دوست دارم..بالاخره که تنها میشیم-

:اروم خندیدیم و گفتم

..بی صبرانه منتظرم...امممم...چه خوب+

:کلافه صدام زد

باورم همیشه خودتی...پس لیلای خجالتیه من کجا رفته؟!..لیلا_

مگه خودت نمیگفتی خجالتو بذارم کنار؟+

:دستمو گذاشتم روی شکمم و با ذوق گفتم

...حالام که دارم مامان میشم...دیگه خجالت معنایی نداره+

ممکنه شب خواستگاریتم کار...من یکم بی جنبه ام...دیگه کم شیطونی کن...قربون مامان کوچولوی خودم بشم من_

...دستت بدم

:دوباره خندیدم که گفت

...فردا کلی کار داریم...برو بخواب عشقم_

...باشه آقاییم...شب بخیر+

...دوست دارم...شب بخیر زن_____دگیه شاهین_

:ضربان قلبم بالا رفت و اروم گفتم

...منم دوست دارم+

ضربان قلبم بالا میره و تنم داغ "دوست دارم" هنوزم که هنوزه وقتی میگه ...گوشی رو قطع کردم و گذاشتم رو قلبم
حالم رو خوب میکرد و باعث میشد به زندگی امیدوار تر...عشق شاهین مثل اکسیری بود که بهم آرامش میبخشید...میشه
ملافه رو کشیدم روم و انقدر به زندگی سه نفره مون...آبازور کنار تخت رو خاموش کردم و روی تخت دراز کشیدم...شم
...فکر کردم که نفهمیدم کی خوابم برد

"دو هفته بعد"

"روز عروسی"

...چه حالی بکنه امشب...خوش به حال آقا داماد_

:چشمکی زد و گفت...با صدای آرایشگر چشامو باز کردم و با تعجب نگاه کردم

...چه برسه به شوهرت...لامصب من دلم میخواد بخورمت_

:از خجالت گر گرفتم و لبمو گزیدم که آرایشگر سریع گفت

...عه نکن...رژت خراب میشه-

:سریع لبمو ول کردم و اروم گفتم

میتونم لباسمو بپوشم؟+

...اره باشو کمکت کنم-

:جاویدانم وارد اتاق شد و با دیدنم گفت

...لامصب_____ب-

:با اخم نگاه کردم و گفتم

...دختره ی هی_____ز+

این لباس عروس به سلیقه ی شاهین بود و منم واقعا...کمکم کردن تا لباس عروسم رو تنم کنم...خندید و به سمتم اومد
شاهین قبل اینکه بیان خواستگاری طرحش رو کشیده بود و داده بود به خیاط...دیروز از لندن آوردنش...آزش خوشم اومد
کلانسل شما همتون "دیروز که جاویدان قضیه رو فهمید هی شوخی میکرد و میگفت...های معروف لندن تا برام بدوزنش

هم لباس، هم آرایشم، هم... واقعا عالی شده بودم... به سمت آئینه قدی رفتم و خودمو تو آئینه نگاه کردم "هنرمنده

:تفه ای به در خورد و جاویدان گفت... همه چی عالی بود... موهام

...بیا تو-

:در باز شد و صدای عمو اومد

میتونم چند دقیقه با عروسم تنها باشم؟-

عمو با لبخند به سمتم اومد و رو به روم... با استرس به سمتش چرخیدم که آرایشگر و جاویدان از اتاق بیرون رفتن

:با خجالت سرمو انداختم پایین که گفت... بوسه ای روی پیشونیم زد و خیره نگام کرد... ایستاد

...مثل ماه شدی... ماشاالله_

...لطف دارین... ممنون عمو+

:اخمی کرد و گفت

...الان دیگه بابای توهم محسوب میشم... از امروز دیگه باید بگی بابا-

:لبخندی زدم و اروم گفتم

...چشم بابا+

وقتی جعبه رو باز کرد، انگشتر خیلی زیبایی توش... عمو هم لبخندی زد و جعبه ی کوچیکی رو از جیب کتش دراورد

:انگشتر رو به سمتم گرفت و گفت... بود

و همون موقع هم وصیت کرد که ماهم باید این... یعنی خانوم من... این رو مادر بزرگت داده بود به عروس بزرگ خانواده-

این انگشتر متعلق به... حالا که تو تنها دختر، و عروس خانواده ی آک یورک هستی... انگشتر رو به عروس بزرگمون بدیم

...توعه

:با ذوق گفتم

...وای خیلی قشنگه+

...عمو دستم رو تو دستش گرفت و انگشتر رو دستم کرد

103

...خم شدم تا دست عمو رو ببوسم که نداشت و بغلم کرد

...منو به آرزوم برسونین... خوشبختی شما، آرزوی منه... امیدوارم عشقتون همیشگی باشه دخترم-

:نفس عمیقی کشیدم و اروم گفتم

دستمو گذاشتم روی شونش و اروم گفتم

...موهات خراب..شاهین نکن +

کلافه نفس...آب دهنمو قورت دادم که یهو ازم فاصله گرفت...با بوسه ی تباداری که به گردنم زد حرفم نصفه موند

عمیقی کشید و گفت

...نگات کنم کار دستت میدم...اگه تا شب نگات نکردم گله نکنی_

اخمی کردم و گفتم

...تو چرا اصلا خود دار نیستی؟ خیلی کم طاقتی +

به سمتم چرخید و خواست چیزی بگه که صدای عمه از پشت در اومد

...زود باشین بچه ها...عاقده اومد-

شاهینم نگاهش رو ازم گرفت و گفت

...الان میاییم عمه-

..و دوباره به سمتم اومد

نگفتی چطور شدم؟_

توی این کت و شلوار واقعا خوشتیپ و...مثل همیشه عالی شده بود...لبخندی زدم و نگاهمو از پایین تا بالا کشوندم

...جذاب تر از همیشه دیده میشد

...ای بد نیست +

اخمی کرد و گفت

105

...که بد نیست؟ باشه لیلا خانوم...بههم میرسیم_

وارد سالن که...اروم خندیدم که دسته گل رو بهم داد و دستمو دور دستش حلقه کردم و باهم از اتاق بیرون رفتیم

با...شدیم،چند تا از دختر کوچولو ها که لباس عروس سفید تنشون بود،دنباله ی لباسم رو گرفتن و پشت سر ما اومدن

به سمت جایگاهمون رفتیم و...خیلی ها هم در حال عکس گرفتن بودن...ورود ما صدای دست و جیغ جمعیت بالا رفت

ولی قرار شد که شاهین یه پولی به عاقده بده...درسته ما عقد کرده بودیم...به سختی،با اون لباس مجلل روی مبل نشستیم

نفس عمیقی کشیدم و نگاهی به...این دفعه شاهدامون محمد و دنیز بودن...تا این مراسم به خوبی و خوشی تموم شه

شاهین دستمو تو دستش...ضربان قلبم انقدر تند بود که فکر میکردم همه دارن صدای قلبم رو میشنون...مهمونا انداختم

گفتم عاقد رو به "بله" بعد از اینکه هر دو مون... عاقد هم اومد و کنار مون نشست و شروع کرد... گرفت و لبخندی بهم زد

ما کرد و گفت

...من شما رو زن و شوهر اعلام میکنم._

ماهم از جامون بلند شدیم که سند ازدواج رو داد دستم و بعد از آرزوی خوشبختی برای من و... از جاش بلند شد

با خوشحالی سند رو بردم بالا و تکون دادم که همه دست زدن و باهم خوندن... شاهین، سالن رو ترک کرد

...دوماد عروسو بیوسه..دوماد عروسو بیوسه._

حالا من!!!!...نامرد...به سمت شاهین چرخیدم تا بگم دور لبامو خط بکشه که بلافاصله سرشو خم کرد و لبامو اسیر کرد

شاهین ازم فاصله گرفت و...با این کار شاهین صدای مهمونا بلند تر شد و موزیک پخش کردن...چجوری سرمو بلند کنم

صورتمو قاب گرفت

...دوست دارم خانومم._

لبخندی زدم و گفتم

...منم دوست دارم آقاییم+

...دخترم-

کنار جاویدان...همه یکی یکی اومدن و تبریک گفتن...با صدای عمه به سمتش چرخیدیم که بهم نزدیک تر شد و بغلم کرد

کنار هم نشستند و با لبخند...و سینان مونده بودیم و گرم صحبت بودیم که نگاهم کشیده شد سمت محمد و دنیز

سرمو کمی خم کردم و زیر گوش جاویدان گفتم..صحبت میکردن

...انگار دارن بهم نخ میدن...اوه اوه+

...و به سمتشون اشاره کردم

106

جاویدان نگاهی بهشون انداخت و با خنده گفت

...بذار اونا هم برن سر خونه و زندگیشون...عیب نداره-

زیر گوشم زمزمه کرد...اروم خندیدم که شاهین دستشو دور کمرم حلقه کرد...و چشمکی بهم زد

...خسته میشی...بریم بشینیم لیلا._

مظلوم نگاهش کردم و گفتم

...عیب نداره...همین امشبه دیگه...خسته نیستم بخدا+

:پیشونیم رو بوسید و اروم گفت

...میتراستم زبونم لال حالت بد شه...از صبح سر پای...دکترت گفته بود باید استراحت کنی_

:لبخندی زدم

...اگه احساس کردم حاله داره بد میشه،میرم میشینم...خوبم بخدا+

:سری تکون داد و گفت

...بیا بریم پیش دوستای من_

چند دقیقه ای با شوخی و شیطنت های دوستای شاهین گذشت که...لبخندی زدم و باهم رفتیم پیش دوستای شاهین

:شاهین دستشو به سمتم دراز کرد و گفت...آهنگی مخصوص رقص دو نفره رو گذاشتن

افتخار میدین بانو؟_

:اروم خندیدم و دستمو گذاشتم توی دستش

..من از خدومه+

دستامو روی شونه هاش گذاشتم و شاهینم دستاشو دور...باهم به جایگاهی که مخصوص رقص عروس و داماد بود رفتیم همه ی زوج ها،از جوان تا پیر،دست همدیگه رو...چراغ ها رو خاموش کردن و رقص نور رو فعال کردن...کمرم حلقه کرد دوست دارم روز ها و ماه ها بشینم و به صورت...دوباره لبخندی زدم و به شاهین خیره شدم...گرفتن و مشغول رقص شدن بازم تونست این عشق...به مردی که با همه ی اتفاق ها،بازم تونست جایگاهش رو تو قلبم حفظ کنه...جذابش خیره بشم...بعد از سه سال دلتنگی و حسرت،اومد تا زندگی ای که از دست رفته بود رو بسازیم...رو تو وجودمون پرورش بده...اینجوری نگام نکن_

107

:با صدای شاهین به خودم اومدم و با شیطنت گفتم

...دوست دارم_____+

میخواهی همین الان عملیش کنم؟...منم خیلی چیزا رو دوست دارم_

:برای اینکه بحث رو عوض کنم اروم گفتم

من چرا انقدر دوست دارم؟+

:تا اینکه بالاخره شاهین لب باز کرد...رنگ نگاهش عوض شد و چند ثانیه ای بینمون سکوت حکم فرما شد

...ولی خودم نمیدونم این دلیل چیه...به همون دلیلی که من دوست دارم_

اروم خندیدم و گفتم

الان اصلا فهمیدی چی گفتم؟+

...هوووووفی کرد و نگاهشو به پشت سرم دوخت

...نمیدونم چی دارم میگم...حالم بده...سر به سرم نذار_

نفس های...اروم با ریتم اهنگ خودمون رو تکون میدادیم...دوباره و دوباره خندیدم و سرمو گذاشتم روی سینه اش

...عمیقی میکشیدم و بوی عطرشو به مشامم میفرستادم

اجازه هست با عروس گلم برقصم؟_

:شاهین دستمو تو دست عمو گذاشت و با شیطنت گفت...با صدای عمو سرمو از روی سینه اش برداشتم

...وگر نه خانومتو میدزدم...مواظب خانومم باشیا_

..عمو:(برو پسر...کم زبون بریز)

کم کم مراسم داشت تموم..چند دقیقه هم با عمو رقصیدم و کمی حرف زدیم..شاهینم با خنده به سمت زن عمو رفت

...شاهین با دیدنم به سمتم اومد و کنارم نشست...به جایگاهمون رفتم و سرجام نشستم...میشد و منم خسته شده بودم

خوبی؟_

:سری تکون دادم

...اره...فقط تشنمه+

108

...الان برات آب میارم_

دستشو...تنها کسی که بعد از شاهین میدونست حمله ام،دنیز بود...شاهین که رفت،دنیز با نگرانی به سمتم اومد

:گذاشت روی شونه ام و آروم گفت

چیزی شده؟حالت بده؟-

:لبخندی زدم و گفتم

...نگران نباش...نه خوبم+

...تشکر کردم و کمی از آب خوردم...شاهین با یه لیوان آب اومد و کنارم نشست

لیلا مطمئنی خوبی؟_

:دستمو روی دست شاهین گذاشتم و گفتم

..فقط یکم تپش قلب دارم...خوبم شاهین+

همه ی مهمونا کم کم داشتن...مهمونا هنوزم داشتن میرقصیدن...کلافه هووووفی کرد و دستشو انداخت دور شونه ام

...میرفتن و هدیه هاشون رو میدادن

...لیلا..لیلا-

:با صدای جاویدان به سمتش چرخیدم که گفت

...یادت نره...دسته گل رو بندازیا-

:اروم خندیدم که شاهین گفت

...ما بریم...خب دیــــــــــــــــــــگه_

...عمو به سمتمون اومد و رو به رومون ایستاد

...مواظب همدیگه باشین-

:رو به شاهین ادامه داد

...خدا شاهده وسط استانبول دارت میزنم...وای به حالت اگه دخترمو اذیت کنی-

:با چشای گرد خندیدم که عمو اخمی کرد و گفت

109

...درضمن به فکر نوه برای من باشین...نبینم اذیت کنیا پسرمو..توهم همینطور-

:گونه هام داغ شد و سرمو انداختم پایین که شاهین خندید و گفت

...به زودی نوه دار هم میشین...چشــــــــــــــــــــم،حتما_

:زن عمو به سمتمون اومد و به عمو گفت

...بذار برن دیگه خسته ان-

...شاهین:(مامان راست میگه خیلی خسته ایم)

:عمو هم خندید و گفت

...برین به سلامت...باشه-

بیرون از سالن همه ی بچه ها موندن تا من دسته گل رو پرت...از عمو اینا خدافظی کردیم و از سالن خارج شدیم

نفس عمیقی کشیدم و دسته گل رو به پشت سرم پرت کردم که صدای داد و...دستمو بردم بالا و چشم رو بستم...کنم

دسته گل رو تو...به سمتشون چرخیدم که با دیدن دسته گل توی دست جاویدان،چشمکی بهش زدم..هوارشون بلند شد

...بذار برسیم...میفهمی_

:چشمامو ریز کردم و خیره نگاهش کردم

نکنه باز میخوای منو بدزدی؟+

:با صدای بلند و مردونه ای خندید و گفت

...من خیلی وقته که دزدیدمت...تو دیگه ماله خودمی...نه شیطون_

این مرد خیلی وقته که قلب و روح من رو دزدیده و...راست میگفت...سرمو تکیه دادم به صندلی و با عشق نگاهش کردم

ولی الان خداروشکر میکنم که چنین مردی رو...یه زمانی از اینکه عاشقش شده بودم،پشیمون بودم...ماله خودش کرده

...دوست دارم

آدمش را که پیدا کردید"

...همه را کنار بزنید و برایش جا باز کنید_

111

...مغز و قلبتان را از همه چیز خالی کنید

و هیچ ترازویی

!برای مقایسه باقی نگذارید

آنوقت اجازه بدهید

...اجازه بدهید به چشم هایتان خیره شود

...اجازه بدهید دستانتان را ببوسد

...اجازه بدهید هرچقدر که دلش میخواهد، شما را به آغوش بگیرد

...اجازه بدهید پشت بند حرف هایتان ذوق کند،بگوید الهی بمیرم،الهی دورت بگردم و

باور کنید،بی آنکه بفهمید وابسته میشوید

"!و عشق دوباره جان میگیرد

با تعجب داشتم اطراف رو دید میزدم که جلوی یه دروازه...وارد یه کوچه ی سرسبز و پر از عمارت و ویلاهای مجلل شد

:به سمتش چرخیدم...ی بزرگ ترمز کرد

!!شاهین اینجا کجاست؟؟+

ولی...زیاد بزرگ نبود...با دیدن ویلای رو به روم دهنم باز موند...دروازه باز شد و وارد محوطه شدیم..خندید و جوابم رو نداد

به. درو باز کرد و کمکم کرد پیاده شم... شاهین از ماشین پیاده شد و اومد سمت من... نماش عالی بود... کوچیک هم نبود

:از ترس اینکه نیفتم، دستمو دور گردنش حلقه کردم... محض پیاده شدنم دستشو انداخت زیر زانوم و بلندم کرد

...خودم میام دیگه+

:لباشو چسبونند به گوشم و اروم گفت

...تو کارای من دخالت نکن فسقلی_

با دیدن ویلا از ذوق دستمو... وارد ویلا که شدیم درو با پاش بست.. از پله ها بالا رفت و به سختی در ویلا رو باز کرد

:لاله ی گوشم رو بوسید و زمزمه کرد... شاهین منو گذاشت زمین و از پشت بغلم کرد... گذاشتم روی دهنم

خوشت اومد؟_

112

از جلوی در، یعنی زیر پای ما، به تمام قسمت های ویلا، با گل رز تزئین شده بود و کنارشون شمع هم... اینجا واقعا عالی بود

:تو بغلش چرخیدم و با لبخند گفتم... حتی تصور هم نمیکردم که اینجوری سوپرایز شم... روشن بود

...یعنی... قشنگم نیست... عالی... شاهین... خیلی قشنگه+

:خندید و پیشونیم رو بوسید

...به خونه ی خودت خوش اومدی عشقم_

:دوباره نگاهی به خونه انداختم و با خوشحالی گفتم

..علاوه بر تزئینات، دکوراسیونش حرف نداره... وای اینجا خیلی قشنگه شاهین+

:دستمو گرفت و منو دنبال خودش کشید

...فعلا بریم اتاقمون، کار داریم... وقت زیاده برای دیدن خونه_

به سمت اولین در... به راهروی کوچیک با چهار تا در... از پله ها بالا رفتیم... اروم خندیدم و پشت سرش قدم برداشتم

...خواستم برم داخل که جلوم رو گرفت... رفت و بازش کرد

صبر کن ببینم، کجا؟_

:با چشای گرد نگاهش کردم

...بذار برم دیگه+

:شیطون نگام کرد و گفت

...نوچ... اول باید مالیات بدی بعد_

:چشم غره ای رفتم و پرحرص صداس زدم

...شاهین+

:خندید و گفت

جون؟_

برم به عمو شکایتت رو بکنم؟...همین شب اولی داری اذیتم میکنیا...بذار برم تو اتاق+

...گفتم مالیات بده بذارم بری تو اتاق...من که کاریت ندارم_

113

:حس لجبازیم گل کرد و با حرص گفتم

...میرم تو یکی از این اتاقا...اصلا نمیخوام+

سرمو...کلافه خواستم از کنارش رد شم که دستشو گذاشت رو دیوار...و خواستم قدمی بردارم که خودشو انداخت جلوم

...بلند کردم تا چندتا فحش نثارش کنم که با دیدن چشای خمارش سکوت کردم

...زن باید پیش شوهرش بخوابه_

:اروم نالیدم

...خو نمیداری که پیام تو اتاق+

:بهم نزدیک شد و خمار گفت

...زن باید وظیفه اش رو انجام بده_

:لباشو از رو گونم به سمت گوشم کشید و زمزمه کرد...دستشو دور کمرم حلقه کرد و منو به خودش چسبوند

...زن باید شوهرشو آروم کنه_

:سرشو عقب کشید و گفت...ی گفتم "آخ" گاز ریزی از لاله ی گوشم گرفت که

...زن باید از شوهرش اطاعت کنه_

صورتمو...کمرمو محکم گرفت و منو به خودش فشرد...با شیطنت دستمو دور گردنش حلقه کردم و خودمو بالا تر کشیدم

:به صورتش نزدیک کردم و اروم گفتم

حالا حتما باید مالیات بدم تا بذاری برم تو اتاق؟+

لبامو چسبوندم به گردنش...انگشت اشاره ام رو روی گردنش کشیدم و تا زیر گلویش اوردم...تکون داد "اره" سرشو به معنی

نفسای...ولی دلم میخواست اذیتش کنم...میدونستم اگه این کارو بکنم حالش خراب میشه...و بوسه ی داغ و تبادری زدم

دستم فرو کردم تو موهاش و همونجایی رو که بوسیده بودم رو آروم مکیدم که چنگی..کشدارش نشون از حال خرابش بود

...به کمرم زد

...نکن لیلا_

:پشتشو بهم کرد و دستی تو موهاش کشید...حس قدرت بهم دست داد و دوباره گردنشو مکیدم که هولم داد عقب

...قصد جونمو کردی لعنتی_

114

برای اینکه نمیتونه خودش رو کنترل کنه پسم زده بود و من اصلا...صداش خشدار بود و همین باعث شد لبخندی بزدم

دستم گذاشتم روی...با این لباس واقعا راه رفتن برام سخت بود...لبمو گاز گرفتم و به سمتش رفتم...ناراحت نبودم

...شونش که تکون خفیفی خورد و به سمتم چرخید

اجازه میدی برم تو اتاق آقای شوهر؟+

...چشماش خمار خمار بود...اروم خندید

...برو شیطون_

عکس دونفره...با دیدن فضای اتاق، دلم میخواست از خوشحالی جیغ بزدم...سریع به سمت اتاق چرخیدم و درشو باز کردم

یه قدم جلوتر رفتم...از پشت تو بغلش بودم و لباس روی شونه ام بود...ای که امروز باهم گرفتیم، روی دیوار نصب شده بود

دور تا دور تخت هم شمع...یه تخت دونفره وسط اتاق بود که اطرافش تور های سفید نصب بود. که شاهینم وارد اتاق شد

با گل های رز قرمز روی تخت دوتا قلب درست کرده بودن و حرف...به سمت تخت رفتم و تور هارو زدم کنار...روشن بود

:به سمت شاهین چرخیدم و اروم گفتم...اول اسممون توی قلب ها بود

همش سلیقه ی توعه؟+

:به سمتم اومد و گفت...کتش رو درآورد و انداخت رو کاناپه

...میخواستم همه چی رو خودم انتخاب کنم، همه ی وسایلی خونه و تزئین ها کار منه...اره+

:دوباره نگاهی به اتاق انداختم و لب زدم

...عالیه+

بله مگه میشه سلیقه ی من بد باشه؟_

با تعجب خواستم بچرخم که از شونه هم گرفت و...اروم خندیدم و چیزی نگفتم که بهم نزدیک تر شد و پشتم قرار گرفت

...نذاشت

چیکار میکنی؟+

زیپ لباسم رو تا آخر کشید پایین... گُر گرفتم و ضربان قلبم رفت بالا... دستشو به سمت زیپ لباسم برد و آرام بازش کرد
آب دهنمو قورت دادم که زمزمه ی آرومشو شنیدم.. و لباسو گذاشت پشت گردنم
...منم میرم یه شربتیی چیزیی درست کنم... لباستو عوض کن_

لبمو تر کردم و سری تکون دادم

115

...ب..باشه+

خدا امشب رو به خیر... نفس عمیقی کشیدم و چشممو بستم... دوباره پشت گردنم رو بوسید و از اتاق رفت بیرون
میتونیم باهم باشیم ولی شاهین دو هفته ست که بخاطر بچه نگرانه و دلش نمیخواد... حال هر دومون خرابه... بگذرونه
به سمت کمد رفتیم و بین لباس خواب ها گشتم و آخر یه لباس زرشکی که بلندیش تا یه وجب بالای.. مشکلی پیش بیاد
لباسم رو... خوب شد موهام رو ساده درست کرد، وگرنه الان کلی گیره و ... باید از سرم میگندم.. زانوم بود، چشمم رو گرفت
...از جام بلند شدم که لیوانی رو به سمتم گرفت... عوض کردم و داشتم موهام رو شونه میکردم که شاهین اومد
... تازه ست... بخور برات خوبه... آب پرتقاله_

لبخندی زدم و خواستم کمی ازش بخورم که گفت

...صبر کن_

خودشم کنارم نشست و گفت... سوالی نگاش کردم که دستم رو گرفت و به سمت کاناپه برد و منو نشوند

...حالا بخور... سر پا میخوری دلت درد میگرفت_

...چشم آقای دکتر+

نصف آب پرتقال رو خوردم و خواستم بذارمش تو سینی که شاهین گفت

...همشو باید بخوری_

لبامو غنچه کردم و گفتم

...خیلی خوردم.. کافیه دیگه... لیوان بزرگ بود.. بخدا نمیتونم+

...تو الان دو نفری، زیاد باید بخوری، نخیر همشو باید بخوری_

دستمو گذاشتم رو شکمم و گفتم

...وای قراره چاق بشم+

کلافه نفسمو بیرون...دستی تو موهاش کشید و تخت رو دور زد و چراغ ها رو خاموش کرد...اینو گفت و از جاش بلند شد
روی موهام...بههم نزدیک تر شد و منو کشید تو بغلش...شاهینم اومد و کنارم دراز کشید...دادم و روی تخت دراز کشیدم
رو بوسید و گفت

117

...شبت بخیر عشقم_

انگار همه چی یهو ریخته بود به ذهنم و این سنگینی...خودمم حالمو درک نمیکردم...نمیدونم چرا دلم گرفته بود
چرا پیشگیری نکردیم که الان اینجوری خودمون رو کنترل...اینکه چرا حامله شدم...همه چی داشت اذیتم میکرد...میکرد
همه و همه برام سوال...چرا...چرا سه سال پیش، درست وقتی داشتیم ازدواج میکردیم سیمای اون عکسارو فرستاد...کنیم
شاهین که دید جوابشو ندادم دوباره صدام زد...بودن و الان فقط دلم میخواست با یکی حرف بزنم و آروم بگیرم
خانومم؟_

شاید چون هیچ...چرا باید امشب اتفاق سه سال پیش یادم بیفته...خدایا من چم شد یهو...بغض سنگینی تو گلوم نشست
لبمو گاز گرفتم که قطره اشکی از چشمام سرُ خورد رو سینه ی برهنه ی...وقت شاهین دلیل قانع کننده ای برام نداشت
...شاهین

لیلا داری گریه میکنی؟_

...آبازور کنار تخت رو روشن کرد و با نگرانی نگاه کرد...از شونه هام گرفت و مجبورم کرد رو تخت بشینم

چیشده نفسم؟جاییت درد میکنه؟_

به طرفین تکون دادم که نالید "نه" سرمو به معنی

...دارم دق میکنما...جون شاهین حرف بزن...بگو چته خانومم_

:آب دهنمو قورت دادم و با صدای لرزونی گفتم

...خوبم...چیزیم...نیست+

از من ناراحتی؟کاری کردم که اذیت...بگو چی تو دلته که باعث شده گریه کنی...قربونت بشم من...خانومم...عمر شاهین_

...بشی؟چیزی میخوای؟بگو توروخدا، نریز این اشکارو

"شاهین"

یعنی چیشد که...اخه حالش که خوب بود...نمیدونستم چی میخواد و چشمه...بغض کرده بود و این داشت دیوونم میکرد

:سرشو انداخت پایین که دوباره گفتم...یهو اینجوری شد

...چیه که داری ازم پنهون میکنی... بگو تا آروم شی... بگو عشقم_

اشکایی که رو گونه هاش بود رو با انگشت شصتم پاک کردم که اروم لب... دستمو گذاشتم زیر چونش و سرشو بلند کردم

زد

...س..سیمای_

چندین بار بهش... حق هم داره... میدونستم که دیر یا زود راجبش میپرسه... و همین کلمه کافی بود تا همه چیز رو بفهمم

آب دهنمو... باید همه چی رو تعریف کنم... ولی الان دیگه موعدهش رسیده.. گفتم که به موقعش همه چی رو بهت میگم

قورت دادم و لبخندی زدم

بخاطر این بغض کردی فسقلی؟! آخه ارزش داره؟!+

:سرشو انداخت پایین و با لحنی که داشت کنترلم رو ازم میگرفت، گفت

...وگر نه... بالاخره که باید میپرسیدم_

:حرفشو قطع کردم

...بیا بغلم تا همه چی رو بهت بگم... باشه خانومم+

میدونستم با این... سرمو فرو کردم تو گودی گردنش و نفس عمیقی کشیدم... دراز کشیدم و لیلا رو هم کشیدم تو بغلم

موهاش رو نوازش... برای همین سرمو گذاشتم روی بالش و سر لیلا هم رو سینه ام قرار گرفت... کارم حالش خراب میشه

:کردم و شروع کردم

...حتی تا پای ازدواج هم پیش رفتن... خیلی همو میخواستن... سیمای با یکی دوست بود_

:مکثی کردم و ادامه دادم

تو بغلش... یه روز که با بچه ها رفته بودیم دیسکو، سیمای رو با یه پسر دیگه دیدم... یه هفته ای میشد که نامزد بودن_

از... از اونجا میشناختمش... اون تو یکی از هتل هامون کار میکرد... با نامزدش زیاد صمیمی نبودم... بود و داشتن میرقصیدن

پس چرا... همش با خودم میگفتم اینا که هم رو میخواستن... اینکه داشت به نامزدش خیانت میکرد، واقعا تعجب کرده بودم

اینجوری میکنه؟

:روی موهاش رو بوسیدم و ادامه دادم

آخر شب، دست هم دیگه رو گرفتن و به سمت اتاقی که تو دیسکو... اون شب سیمای و اون پسر بدجور مست کردن_

...منم دنبالشون رفتم تا بینم چیکار میکنن... رزرو میشه، رفتن

...خودشونو انداختن روی تخت و...احمقا انقدر مست بودن که وقتی وارد اتاق شدن درو نبستن

:لیلا سرشو بلند کرد و با تعجب گفت...ادامه ی حرفم رو خوردم و نفس عمیقی کشیدم

...اونانا...اونانا با هم رابطه+

:حرفشو قطع کردم

اون شب من ازشون عکس و فیلم گرفتم و به...سیمای به نامزدش خیانت کرد...با چشمم دیدم که اون کارو کرد...اره...
یه...و من مقصر بهم خوردن این نامزدی شدم،به فکر انتقام افتادم...سیمای وقتی فهمید کار من بوده...نامزدش نشون دادم
یه روز همین کارو باهات میکنم،نمیذارم تو ام به عشقت" روز که داشتم از خونه میرفتم بیرون جلوی راهمو گرفت و گفت
تا اینکه...فکر میکردم نمیتونه کاری بکنه...چون من هیچوقت حاضر نبودم به عشقم خیانت کنم"برسی...اینو یادت باشه
اون روز وقتی با جاویدان و سینان...دنیا دور سرم چرخید لیلا...فردای عروسیمون،اومدم خونه و اون عکسارو نشونم دادی
گفته بودم عشقتو"وقتی ازش پرسیدم چرا اینکارو کردی؟با کمال پروویی بهم گفت...برگشتی خونه،من رفتم سراغ سیمای
من بعد از سه سال برگشتم چون میتونستم بهت...لیلا به جونت قسم اون شب هیچ رابطه ای بین ما نبوده"ازت میگیرم
...اما دزدیمت تا بینم حضری منو بخاطر عشقمون ببخشی یا نه...ثابت کنم چیزی بین ما نبوده

:دوباره سرشو بلند کرد و اروم گفت

چجوری ثابت میکنی؟+

"لیلا"

:سرمو بلند کردم و اروم گفتم

چجوری ثابت میکنی؟+

...اروم خندید و گونم رو نوازش کرد

...هر دومون انقدر بی تجربه بودیم که فقط تونستیم قید همو بزنیم...
میتونستی سیمای رو ببری آزمایش بده تا معلوم"وقتی رفتم ایتالیا و قضیه رو برای ایهان تعریف کردم سرزنشم کرد و گفت
هیچ نشونه ای...ولی نبود...آیهان که این رو گفت چند نفر رو فرستادم خونه ی سیمای"شه اون شب رابطه داشتین یا نه
...تا اینکه یه ماه قبل اومدم به استانبول،فهمیدم کجاست...ازش پیدا نکردم

دوباره رفتم سراغش و تصمیم گرفتم صداشو ضبط کنم تا حداقل...دیگه سه سال گذشته بود و امیدی به آزمایش نداشتم

...درضمن هنوز سرشتم کامل نشده..انقدر به من حرص نده...هرچی خدا بخواد همونه...کم پسر، پسر کم کن +

:سینه اش رو مالید و گفت

...کشتی منو بابا...نمیدونستم انقدر زورت زیاده_

:تو بغلش چرخیدم و با اخم گفتم

...خیلیم دلت بخواد+

:لباشو کشید رو گونه ام و آروم زمزمه کرد...دستشو از زیر سرم کشید و روم خیمه زد

نمیخوام هیچ...نمیخوام هیچ مردی صدات رو بشنوه...انقدر دوست دارم که نمیخوام به غیر از من، کسی حتی نکات کنه_

...نمیخوام به غیر از من کسی خنده هاتو ببینه...مردی تو چشات نگاه کنه

:لباشو کشید تا گردنم و اروم بوسید

...انقدر میخوامت که اگه یه روز بفهمم ازم خسته شدی هر دومیون رو میکشم...تمامه تو ماله منه_

:چشام گرد شد و با خنده گفتم

...قاتل+

:سرشو بلند کرد و خمار نگام کرد

همش احساس...ترس از دست دادنت منو به مرز جنون رسونده...عشقت منو دیوونه کرد...دیوونه ی تو شدم...اره دیوونم_

...میکنم یه روز قراره از دوست داشتنم دست بکشی

:صورتشو با دستام قاب گرفتم و گفتم

چطور میتونم به غیر از تو به...چرا این حرفمو میزنی شاهین؟ مگه نمیدونی چقدر دوست دارم؟ تو عشق اول و آخر منی+

مرد دیگه ای فکر کنم؟

:سرشو چرخوند و کف دستمو بوسید

...میت رسم_

هر روز...ببین بچه ی تو، توی وجودم داره رشد میکنه...ولی دیگه ماله همیم...میت رسیدم از دستت بدم...منم میت رسیدم+

دیگه چیکار کنم که باور کنی دوست دارم؟...و هر روز بیشتر دل بسته ات میشم

...چشاشو بست و دوباره کف دستمو بوسید

...تو هیچ شرایطی...هیچ وقت تنهام نذار، هیچ وقت...فقط کنارم باش_

:گونش رو نوازش کردم

کارایی که فقط... خیلی جاها هست که میخوام باهات برم... قراره یه عمر باهم زندگی کنیم... من تنهات نمیذارم عشقم +

...میخوام با تو تجربشون کنم

...لبخندی زد و پیشونیم رو بوسید

...هرچقدرم بگم دوست دارم، باز کم گفتم_

منم دستامو تو موهاش فرو کردم و... انگار میخواست آرامش بگیره... لباسو گذاشت رو لبام و آروم شروع به بوسیدنم کرد

:لباشو ازم فاصله داد و زمزمه کرد... همراهیش کردم

گفته بودم قراره بریم ماه عسل؟؟_

:چندثانیه بعد فاصله گرفت که بانفس نفس گفتم.. با تعجب لب باز کردم چیزی بگم که دوباره لبامو اسیر کرد

کجا میریم؟+

:دستشو برد زیر لباسم و شکمم رو نوازش کرد و خمار گفت

...بعدا میگم... فعلا کار دارم_

نسبت به قبل... گرمی دستاش روی تنم ضربان قلبم رو برده بود بالا... و دوباره لباس بود که کل تنم رو به آتیش میکشید

سرسو عقب کشید و خواست کنارم دراز بکشه که حلقه ی دستامو دور... بیشتر مایل به رابطه بودم و براش له له میزدم

نفس عمیقی کشیدم... تو گلو خندید و منو به خودش فشرد... گردنش محکم تر کردم و سرمو فور کردم تو گودی گردنش

:که با صدای خشداری گفت

...فردا کلی کار داریم... باید بخوابیم... شیطونی نکن فسقلی_

دوباره سرمو گذاشتم روی سینه ی برهنه اش و چشم... گردنشو بوسیدم و حلقه ی دستامو باز کردم که کنارم دراز کشید

...انقدر خسته بودم که نفهمیدم کی خوابم برد... رو بستم

خانوم؟ عشقم؟ نمیخوای بیدار شی؟_

...صدای شاهینو شنیدم، ولی انقدر خوابم میومد که نمیتونستم چشم رو باز کنم

نفسه شاهین؟ همسر خوشگلم؟_

...هوووووفی کردم و پتو رو کشیدم رو سرم

...بذار بخوابم+_____م

...تخت بالا و پایین شد و بعد پتو از روم کنار رفت..صدای قدماش رو که شنیدم متوجه شدم که داره به سمتم میاد

عشقم هیچ میدونی ساعت چنده؟_

:با اخم گفتم...چرخیدم و چشم رو باز کردم

+ مگه چنده؟+

...سه_

:شاهین اروم خندید که متعجب گفتم...هینی گفتم و با چشای گرد روی تخت نشستم

+ ظهر؟+

...معلومه که ظهر...نه شب_

:سرمو پایین انداختم

...اصلا نفهمیدم کی صبح شده+

:خندید و گونم رو بوسید

...بعدش راجب ماه عسلمون حرف بزنییم...بیا غذا بخوریم...حالام برو دوش بگیر...خب اشکالی نداره_

وارد حموم شدم و لباسام...از جام بلند شدم و حوله ای برداشتم و به سمت حموم رفتم...ای گفتم "باشه" لبخندی زدم و

هنوزم هضم نکرده بودم که واقعا ازدواج کردیم و همه چی به خوبی و خوشی تموم...هنوزم خمار خواب بودم...رو دراوردم

عشق مامانی هم که بیاد دیگه خانوادمون تکمیل...دستمو گذاشتم رو شکمم...رفتم زیر دوش و اب رو باز کردم...شد

فسقل مامانی...مرسی که نعمت داشتن شوهر خوب، به زندگی خوب رو بهم دادی...خدایا مرسی بابت همه چی..میشه

...دستای کوچیکت رو نوازش کنم...بوی تنت رو حس کنم...خیلی عجله دارم که تو بغلم بگیرمت...زودتر بیا

...کمی عطر به گردنم زدم و از اتاق بیرون رفتم...بعد از اینکه دوش گرفتم لباسام رو پوشیدم و ارایش ملایمی کردم

...باورم نمیشد شاهین میز به این مرتبی و قشنگی بچینه!...وارد اشپز خونه شدم که با دیدن میز خشکم زد

...چه شوهری دارم من...به به+

124

خودشم بعد از اینکه غذاهارو آورد،رو به روم..صندلی رو عقب کشیدم و نشستم...به سمتم چرخید و خندید

:مشغول غذا خوردن بودیم که شاهین گفت...نشست

...ولی میخوام به کار دیگه بکنیم...پاریس...هرجایی که به ذهنت برسه...میخواستم بریم لندن_

!چیکار؟+

:چطوره؟لبخندی زد...میخوام خودم راننده باشم...با ماشین کل ترکیه رو بگردیم...از هوایی رفتن خسته شدم_

:چشاشو ریز کرد و گفت...خودت قراره رانندگی کنی...من که حرفی ندارم+

یعنی میخوای بگی،قرار نیست کمکم کنی؟_

:با شیطنت شونه ای بالا انداختم

:با یادآوری چیزی سریع گفتم...به من چه...نوچ+

...دکتر گفته باید استراحت کنم...ولی بچه+

:لبخندی زد و دستمو تو دستش گرفت

تازه قرار نیست...سفر هم ممنوع نیست...گفت دیگه هیچ خطری تهدیدت نمیکنه...تو آخرین معاینه،با دکترا حرف زد...م_

شاید جزیره هم...اول میریم از میر،چند روزی میمونیم...بعدشم هر جا تو بگی میریم...که همش تو ماشین باشیم

از دواج کردنمون...بچه دار...کلا زندگی ما با بقیه متفاوت بود...سری تکون دادم و با غذا مشغول شدم...رفتیم

غذا تموم شد و لب باز کردم چیزی بگم که گوشیم زنگ...واقعا همه چی برام تازگی داشت...ماه عسل رفتن..شدنمون

...دنیز بود...گوشیم رو برداشتم و نگاهی به صفحه اش انداختم...از جام بلند شدم و به سمت اتاق رفتم...خورد

جونم اچی؟+

چطوری؟خوش میگذره؟...سلام عشقم-

تو چطوری؟...خوبم عزیزم+

...لبخندی زد و روی کاناپه نشستم...نفس خاله چطوره...چه خبرااا...اوهوم...منم خوبم-

...هردومون خوبیم+

...چون خیلی سنگین حرف میزد...احساس میکردم میخواد چیزی بگه...خداروشکر-

دنیز چیزی شده؟+

125

...لیلا راستش-

راستش چی؟+

:کلافه شدم و با حرص گفتم...دیشب-

...دنیز حرف بزنی دیگه ای بابا+

...دیشب من و محمد-

:دوباره ادامه ی حرفشو خورد که متعجب گفتم

!!!...تو و محمد چی؟ نکنه+

.نه نه اون طور که فکر میکنی نیست-

پس چی؟+

...واضح حرف بزن بفهمم خب

:نفس عمیقی کشید و اروم گفت

...دیشب من و محمد یکم،شیطونی کردیم-

..چشام گرد شد و اروم خندیدم

...لیلا نخند-

...خودمم نمیدونم چیشد

...هنوزم تو کف اتفاق دیشب موندم

...بعد اینکه رفتم خونه،محمد زنگ زد و گفت میخواد بیاد پیشم

...وقتی هم که اومد

..ادامه ی حرفشو نگفت که دوباره خندیدم

:اروم نالید

...لیلا-

...باشه باشه نمبخندم+

:مکئی کردم و اروم گفتم

حس بینتون عشقه؟!+

...نمیدونم لیلا،نمیدونم-

...دارم دیوونه میشم

...از وقتی دیدمش،قلبم یه جور دیگه میزنه

...اصلا تمرکز ندارم

...دیشبم که محمد خودش پا پیش گذاشت

..خودتو وابسته نکن+

..اگه عشق نیست،ندار تو وجودت رشد کنه

...هووووف.دارم دیوونه میشم-

.برو مواظب خودت باش بعدا حرف میزنیم

...به داداش شاهینم سلام برسون

..سلامت باشی+

...توام مواظب خودت باش

...فعلا

...گوشی رو قطع کردم و از اتاق بیرون رفتم

...شاهینم داشت با گوشی حرف میزد

...یکم که به حرفاش گوش کردم،متوجه شدم که زن عموعه

...به سمتش رفتم و از پشت بغلش کردم

...تکون خفیفی خورد...ولی وقتی دستامو دور تنش حلقه کردم،بی حرکت موند

...بوسه ای روی کتفش زدم

..باشه مامان_

...مواظبم

.....

...چشم حواسم هست_

.....

...باشه...خدافظ_

...گوشی رو قطع کرد و به سمتم چرخید

کی بود؟_

:دستامو دور گردنش حلقه کردم

...دوست پسر+

:ابرویی بالا انداخت و چونم تو دستش گرفت

...که اینطور_

چی میگفت؟

با یقه ی پیراهنش بازی کردم و گفتم؛

...گفت نمیبخشمت که بهم خیانت کردی+

...اها باشه_

:دستامو از دور گردنش باز کرد و گفت

...منم برم به دوست دخترم زنگ بزنم_

...از دیشب منتظره

:اخمی کردم

...تو غلط میکنی دوست دختر داشته باشی+

:با چشای گرد خندید و گفت

...تو دوست پسر داری،منم دوست دختر_

مشکلی داره مگه؟

:دستمو مشت کردم و با حرص گفتم

...شاهین میزنمتا+

...با اعصاب من بازی نکن

:بهم نزدیک شد و گفت

...بزن ببینم میتونی یا نه_

:یه قدم اومد جلو تر و ادامه داد

...بزن دیگه_

:قدمی به عقب رفتم

...جلو نیا+

...بخدا میز نما

..دوباره یه قدم جلو اومد،یه قدم عقب رفتم

...منم میخوام بزنی_

..انقدر عقب رفتم که پشتم خورد به میل

..شاهینم بهم نزدیک شد و تو یه قدمیم ایستاد

:سرشو خم کرد و اروم گفت

که دوست پسرت بود؟_

که میخوای منو بزنی؟

از کی تاحالا خانوم من انقدر بدجنس شده؟

...سرمو چرخوندم و به گوشه ای از سالن خیره شدم

..دوست دخترات منتظرن+

...برو زنگ بزن

صدام میلرزید

درسته خودم سر شوخی رو باز کردم

...ولی از حرفش ناراحت شدم

یعنی واقعا کسی از ازدواج کردنش ناراحته؟

به غیر از منم کسی تو زندگیش هست؟

...وای خدایا

اخه دختر احمق خودت مگه جواب این سوالارو نمیدونی

...کاملا بهم نزدیک شد و دستاشو دو طرفم رو پشتی های مبل گذاشت

زیر گوشم زمزمه کرد

...چرا انقدر حساس شدی اخه عشق من_

...و زیر گوشمو بوسید

:اب دهنمو قورت دادم که ادامه داد

..نفسم، تو زندگیه منی+

...اخه مگه میشه تو رو ول کنم و برم سراغ یکی دیگه

...از وقتی حامله شدی، خیلی حساس شدیا

...داری خودتو اذیت میکنی

:سرمو چرخوندم و تو چشاش خیره شدم

...حتی شوخیشم بده+

دستامو دور گردنش حلقه کردم و سرمو گذاشتم رو سینه اش

...فقط مال من باش شاهین+

...وگر نه دق میکنم

:منو به خودش فشرد و گفت

...هیــــــــــــــــس_

...خودتو اذیت نکن

...برو وسایلت رو جمع کن که شب راه میفتیم

...منم میام کمکت میکنم

...نفس عمیقی کشیدم و از بغلش بیرون اومدم

...به سمت اتاق رفتم و نگاهی به اطراف انداختم

...اگه میدونستم قراره بریم ماه عسل قبل عروسی، چمدون هارو حاضر میکردم

...به سمت کمد رفتم و درشو باز کردم

...چمدون ها بالای کمد بود و دستم نمیرسید

...شاهیــــــــــــــــن+

: وارد اتاق شد و گفت

...چونم_

:لبخندی زدم و اشاره ای به بالای کمد کردم

...چمدونارو بده+

...دستم نمیرسه

...ای به چشم_

...فقط امر کن

...چمدونارو آورد پایین و تو جمع کردن لباسا کمکم کرد

...همه ی لباسام توی این کمد بودن

...نمیدونم کی شاهین این خونه رو آماده کرده بود

...ولی به هر حال همه چی عالی بود

...شام هم خوردیم و حاضر شدیم که دیگه کم کم حرکت کنیم

...شاهین چمدون هارو گذاشت تو ماشین

...منم درو باز کردم و نشستم

:شاهینم سوار شد و ماشین رو روشن کرد و تو همون حالت گفت

...بریم از مامان اینا خدافظی کنیم_

..یه ماه قراره عروسشون رو نبینن

...لبخندی زدم و باشه ای گفتم

...بی خبر از اینکه چه اتفاقی در انتظارمه

...با عمو اینا و عمه خداحافظی کردیم و راه افتادیم

...عمو اینا هم قراره چند روز دیگه برگردن ایتالیا

..جاویدان و سینان هم دو یا سه ماه دیگه عروسی میکنن

..همه سر و سامان گرفته بودن

...واقعا خنده دار بود...هیچ وقت فکرشم نمیکردم وقتی که عروسی میکنم حامله باشم

...هرچند که من چند ساله ازدواج کردم

...نفس عمیقی کشیدم و سرمو تکیه دادم به صندلی

...فصل پاییز بود و برگ ریزان

...کم کم داشتیم به زمستون نزدیک میشدیم

...فصلی که عاشقشم

...فصلی که مخصوص دونفره هاست

...فصلی که میشه دست عشقت رو بگیری و زیر بارون قدم بزنی

..اما تا امروز هر وقت از شاهین خواستم زیر بارون قدم بزنیم،نگران بوده که یه وقت مریض نشم

...الانم که حامله ام

...عمرا قبول کنه

...دلیم برای صدات تنگ شدا_

چرا ساکتی؟

...لبخندی زدم و سرمو چرخوندم

...چی بگم خوب+

:دستمو توی دستش گرفت و گذاشت روی دنده

به چی فکر میکردی؟_

:شونه ای بالا انداختم

...فکر نمیکردم+

...داشتم خیابون رو نگاه میکردم

...همه ی برگها دارن میریزن

...بارون هم که از الان شروع شده

:نگاهی بهم انداخت و با لبخند گفت

پاییز مرا _

!!!عاشق می کند

باران عاشق تر

حالا تو بگو این

بارانِ

پاییزی

با من چه می کند...؟

...با تعجب نگاهش کردم و خندیدم

شاعر بودی و خبر نداشتم؟+

:دستمو به لبش نزدیک کرد و بوسید

...تو منو به این روز انداختی_

...عشق تو از من یه شاهین دیگه ساخت

:با شیطنت خندیدم

..اوهوم، زورگو تر از قبل شدی +

...چپ چپ نگام کرد که خندیدم

:دستم رو بازوش کشیدم و با عشوه گفتم

...چیـــــــــــــــــه خو +

...راست میگم دیگه

...نفس عمیقی کشید و دستمو ول کرد

...دارم راندگی میکنم_

:خم شدم و گونش رو بوسیدم

!خو چیکار کنم؟ +

...نگاه کلافه ای بهم انداخت و کنار خیابون نگه داشت

:با خنده و تعجب نگاهش کردم که به سمتم چرخید و خیره نگام کرد

میداری برسیم از میر یا نه؟_

...با شیطنت "نووووچ" ی گفتم که دستشو انداخت پشت گردنم و منو کشید تو بغلش

...سرشو فرو کرد تو موهام و نفس عمیقی کشید

...سخت ترش نکن لیلام_

...تا همین الانشم خیلی تحمل کردم

...اذیتم نکن

:دستم روی سینه اش کشیدم و اروم گفتم

...ولی من دوست دارم همش لمست کنم+

...ببوسمت

:با صدای خشدارای نالید

!!...لیلا_

...میدونستم براش سخته

...اونم برای شاهینی که اگه ولش میکردی هر شب میخواست که

...نفس عمیقی کشیدم و ازش فاصله گرفتم

...به خیابون خیره شدم که با دیدن دکه ی کوچیکی که پشمک های صورتی از داخلش معلوم بود، آب دهنم رفت

:شاهین خواست حرکت کنه که سریع گفتم

...پشمک میخوام+

:با تعجب نگام کرد

پشمکو الان از کجا پیدا کنم عشقم؟_

:با دستم به دکه اشاره کردم

..اوناهاش +

..اونجا هست

..به سمتی که اشاره کرده بودم نگاه کرد و آرام خندید

..چشم_

..الان میرم میگیرم

..و بلافاصله از ماشین پیاده شد

..دکه تقریبا صدمتر با ماشین فاصله داشت

..بعد از چند دقیقه با دوتا پشمک چوبی برگشت

..سوار ماشین شد و پشمک ها رو به سمتم گرفت

زیر لب "مرسی" گفتم و

..با خوشحالی از دستش گرفتم و یکیش رو باز کردم و شروع به خوردن کردم

...شاهینم دستی تو موهایش که کمی خیس شده بود کشید و حرکت کرد

..پشمک اول رو تند تند خوردم و دومی رو هم باز کردم

کمی ازش جدا کردم تا بخورم که با صدای شاهین به سمتش چرخیدم

شکمو به آفات نمیدی؟_

چپ چپ نگاهش کردم و پشمک رو گذاشتم تو دهنم

...ماله خودمه+

...شکمو هم خودتی

اروم خندید و گفت

...تا اونجایی که من یادمه این خانوم شکمو ماله منه و هر چیزی که بهش مربوط باشه هم ماله منه_

...حالام از اون پشمک به شوهرت بده

دوباره کمی از پشمک جدا کردم و گذاشتم تو دهنم

...نمیدم+

...برو واسه خودت بگیر

...پشمک گرفتن کاری نداره_

...ولی از اون پشمکی که تو دستت هست میخوام

شونه ای بالا انداختم

...منم که نمیدم+

نفس عمیقی کشید و اروم گفت

..باشه_

...نوش جونت

...برای یه لحظه دلم براش سوخت

...لبامو غنچه کردم و نگاهی به پشمک تو دستم انداختم

حالا اگه یکم بدم بهش چی میشه مگه؟

:کمی از پشمک جدا کردم و گفتم

...خب حالا قهر نکن+

...بیا بخور

...و دستمو به سمتش گرفتم

...صورتشو کمی به سمتم چرخوند و دهنش رو باز کرد

...پشمک رو گذاشتم تو دهنش و خواستم دستمو عقب بکشم که با گازی که از انگشتم گرفت جیغم رفت هوا

...آخ...دستم+

...انگشتمو ول کن دیوونه

...نگاهش به جاده بود ولی انگشتم رو بین دندوناش گرفته بود و ول نمیکرد

...ای کوفت بشه ول کن انگشتمو+

...انگشتمو ول کرد و دوباره تا خواستم دستمو بکشم، انگشتم رو مک محکمی زد که کل وجودم داغ شد

:انگشتم رو ول کرد و با شیطنت گفت

...به به، چه پشمک خوش مزه ای بود_

:چپ چپ نگاهش کردم و با اخم گفتم

...کوفتت شه+

انگشتمو چرا گاز گرفتی؟

...یکی طلبت

...یه ذره پشمک دادیا_

...حالا هی بگو کوفتت بشه

...درضمن حقت بود

...بازم گازت میگیرم

...زیر لب "بیشعور"ی نثارش کردم و بقیه ی پشمکم رو خوردم

...چند ساعتی بود که توی جاده بودیم

...دیگه کم کم داشتیم میرسیدیم

...اما خیلی خوابم میومد

...صندلیم رو کمی خوابوندم و دستامو بغل کردم

...چشام رو بستم تا کمی استراحت کنم

...با صدای باز شدن دری اروم چشام رو باز کردم

...نگاهی به اطراف انداختم

!من کی اومدم روی تخت؟

:شاهین به سمت اومد و روی تخت نشست

...صبح بخیر خانومم_

:موهام رو دادم پشت گوشم و اروم گفتم

...صبح بخیر+

اینجا کجاست؟

...خیلی برام آشناست

...خندید و منو کشید تو بغلش

:گونم رو بوسید و گفت

...یکم فکر کن شاید بشناسی_

:دوباره نگاهی به اتاق انداختم و سریع گفتم

عه ویلای خودمون نیست؟+

:دوباره خندید و گفت

...افرین خانوم باهوش_

:مشتی به بازویش زدم و سرمو بلند کردم

...مسخرم نکن +

...خب عوض شده

مگه نه؟

...اره خوشگلم، وسایل ها عوض شدن_

...حالام پاشو دست و صورتت رو بشور، صبحونه بخوریم

..بعدش بریم بگردیم

...میخوام اول ببرمت برج ساعت

...آخ جووون +

:اینو گفتم و سریع از تخت پایین اومدم که شاهین با اخم گفت

..لیلا مواظب باش_

...تو حامله ای

:دستمو گذاشتم رو صورتم

...ببخشید +

...یه لحظه هیجان زده شدم

..تورو خدا مواظب باش_

...خدایی نکرده میترسم چیزیت بشه

:قیافمو مظلوم کردم و اروم گفتم

...چشم آقایی، ببخشید دیگه +

:اخماش باز شد و با لبخند گفت

...برو کاراتو بکن، زود بیا_

...منتظرم

...باشه ای گفتم و به سمت سرویس رفتم

..لباسام عوض کردم و بعد از تموم شدن کارام از اتاق بیرون رفتم

...همه جا تغییر کرده بود

...حتما دیشب وقتی خواب بودم شاهین آوردتم داخل

!!!...یعنی انقدر خوابم سنگین بوده

...با یاد آوری چندسال پیش آه عمیقی کشیدم

...وقتی که با جاویدان و محمد، چهارتایی اومدیم اینجا

...چه زود زمان گذشت

...با همه ی خوبی ها و بدی ها، عذاب هایی که کشیدیم

...بالاخره گذشت

...وارد اشپز خونه شدم

...میز آماده بود

...ولی شاهین نبود

...خواستم برگردم عقب که دستای مردونه ای از پشت دورم حلقه شد و دسته گلی جلوی صورتم قرار گرفت

تزییر گوشم رو بوسید و آروم زمزمه کرد

...تقدیم به همسر عزیزم_

...دسته گل رو ازش گرفتم و بوییدم

..مثل همیشه گل رز

...باب میلیم

...لبخندی زدم و سرمو از پشت چسبوندم به سینه اش

...مرسی عشقم+

تروی موهام رو بوسید و زمزمه کرد

..ارزش تو بیشتر از ایناست نفسه شاهین_

..تو بغلش چرخیدم و گونش رو بوسیدم

...خیلی دوست دارم+

پیشونیش رو به پیشونیم چسبوندم و گفتم

...نه به اندازه ای که من دوست دارم_

...لبخندی زدم

...خودمم به این نتیجه رسیده بودم که شاهین بیشتر دوستم داره

...ولی خب منم دوستش دارم

...اون اولین و آخرین عشق زندگیمه

...من همه چیز رو برای اولین بار با شاهین تجربه کردم و این برام خیلی با ارزش بود

...دلم نمیخواست از بغلش بیام بیرون

...از وقتی که حامله شدم کشش عجیبی نسبت بهش دارم

...هر ثانیه میخوام پیشم باشه، بغلم کنه

...باهام حرف بزنه

:کمرم رو نوازش کرد و اروم گفت

...بریم صبحونه بخوریم عشقم_

...ضعف میکنی

...اروم "باشه" ای گفتم و به سمت میز غذاخوری رفتم

...رو به روی هم نشستیم و شاهین دو تا استکان چای ریخت و یکیش رو گذاشت طرف من

...زیر لب تشکر کردم و شروع به خوردن کردم

:بعد از چند دقیقه که مشغول بودیم، با صدای کلافه ی شاهین سرمو بلند کردم

...اینجوری نمیشه_

:متعجب نگاش کردم که گفت

...پاشو_

واسه چی؟+

...پاشو میگم بهت_

...صندلی رو دادم عقب و بلند شدم

...کنار میز ایستادم که شاهین دستمو گرفت و منو به سمت خودش کشید

!چیکار میکنی شاهین؟+

:منو نشوند روی پاهاش و با لبخند گفت

...از این به بعد همینه_

...دفعه ی بعد یادت باشه خودت بیای تو بغلم

:اروم خندیدم و گفتم

...اخه اینجوری که همیشه+

...اذیت میشی

:کمرمو نوازش کرد و با لحن تباداری گفت

اخه مگه میشه تو توی بغلم باشی و من اذیت شم؟_

...خیلی هم انرژی میگیرم

:بعدشم لقمه ای درست کرد و به طرفم گرفت

...بخور نفسم_

:لقمه رو ازش گرفتم

پس تو چی؟+

دستشو گذاشت روی رونم و اروم گفت

...تو به فکر من نباش_

...دستای داغش بهم اجازه ی فکر کردن نمیداد

...همیشه تنش داغ بود

...و این حال منم خراب میکرد

...حالام که روی پاهاش نشستم و به دستشم دور کمرمه

...موهام رو جمع کرد و داد پشت گوشم

اروم زمزمه کرد

...بخور دیگه_

...آب دهنمو قورت دادم و لقمه رو گذاشتم تو دهنم

...لقمه رو که تموم کردم،شاهین دوباره برام لقمه گرفت

...از دستش گرفتم،ولی این دفعه خودم نخوردمش

:به سمت دهنش بردم و گفتم

...توام بخور+

...که یهو با یادآوری کار دیشبش فکری به سرم زد

...خب آقا شاهین،حالا وقتشه که حالتو بگیرم

...هر چند میترسیدم که دوباره انگشتم رو گاز بگیره

...لبخندی زد و دهنشو باز کرد

...لقمه رو به دهنش نزدیک کردم و لحظه ی اخر دستمو عقب کشیدم و خودم خوردمش

:شاهین با چشای گرد نگام کرد که شونه ای بالا انداختم و با دهن پر گفتم

...یهو هوس کردم خودم بخورمش+

:سری تکون داد و با همون لبخندی که رو لباش بود گفت

...که اینطور_

...منم خیلی چیزا هوس کردم

به نظرت بخورم؟

:بی تفاوت دوباره شونه ای بالا انداختم و گفتم

...هر جور راحتی+

:اما با دیدن چشاش که ازشون شیطنت میباید چشام گرد شد و با اخم گفتم

...میزنمتا+

:با صدای بلند خندید

ای بابا مگه چی گفتم من؟_

...تو ذهنت منحرفه عشقم

:اداشو دراوردم و استکان چایی رو برداشتم

... تو ذهنت منحرفه عشقه عشقه +

... دوباره خندید و من دلم ضعف رفت برآش

... عاشق خنده هاش بودم

... عاشق لباش که وقتی برای خنده از هم باز میشن

... عاشق چشایی که فقط متعلق به منن

...اره من عاشقم

...عاشق هر چیزی که مربوط به شاهینه

...شاهینی که خیلی وقته خودشو تو قلبم جا کرده

...پایین برج ساعت ایستاده بودیم و شاهین مشغول عکس گرفتن بود

...ژست های مختلفی میگرفتم و شاهینم بدون هیچ اعتراضی عکس میگرفت

...ولی همه ی عکس هامون تک نفره بود

...شاهین نگاهی به دوربین انداخت و به سمتم اومد

...وای شاهین اینجا خیلی قشنگه +

...کاش میشد برم اون بالا

...اونجام عکس بگیرم

:شاهینم اروم خندید و گفت

...بذار به یکی بگم ازمون عکس دونفره بگیره_

...همشون تکی شد

سرمو تکون دادم که چند قدم جلو رفت و به مردی که خودشم مشغول عکس گرفتن بود یه چیزایی گفت و دوربین رو داد

...دستش

...شاهین به سمتم اومد و منو از پشت کشید تو بغلش و چوئش رو گذاشت رو شونم

...مردی که دوربینمون دستش بود رو به روی ما ایستاد و بعد از گرفتن عکس با ژست های مختلف، دوربین رو داد به شاهین

...شاهینم ازش تشکر کرد و دوباره به سمتم اومد

:نگاهی به اطراف انداختم و کلافه گفتم

...گشمنه+_____ه

:دستشو دور شونه هام حلقه کرد و گفت

چی دوست داری بخوری خوشگلم؟_

:لبامو غنچه کردم و گفتم

...نمیدونم_____م...ولی خیلی گشمنه+

:اروم خندید و گفت

...اولا لبات رو اونجوری نکن وگرنه همینجا گازت میگیرم_

...بعدشم یکم جلوتر یه رستوران هست، آشناست

...بریم اونجا

:همونطور که قدم میزدیم گفتم

...اخره تا ناهار كه خيلى مونده+

...تو فرق دارى_

...هر وقت دلت هر چى خواست بايد بخورى

...آخرش چاق ميشم+

:شاهين آروم خنديد و گفت

...خانومى انقدر استرس چاق شدن رو نداشته باش_

...دوباره بعد از اينكه عشق بابا به دنيا اومد لاغر ميشى

:سرمو انداختم پايين و آروم گفتم

مگه من عشقت نبودم؟+

...يهو ايستاد و به سمتم چرخيد

...سرمو بلند كردم و نگاه كردم

...وقتى سر به سرش ميذاشتم واقعا قيافش خنده دار ميشد

...مردم از کنارمون رد ميشدن و ما به هم ديگه خيره شده بوديم

:اخرش خنده ام گرفت و دستشو گرفتم و دنبال خودم كشيدمش

...شوخي كردم بابا+

...مگه جرات دارى به غير از من عشق ديگه اى داشته باشى

:شاهينم سرى تكون داد و كلافه نفسشو داد بيرون

...نمیدونم کی بهت ثابت میشه سند قلبم به اسمته_

:چشمکی زدم و با خنده گفتم

...میدونم اقا+

~~~~~

...وارد رستوران شدیم و با راهنمایی خدمه، به سمت یکی از میزها رفتیم و نشستیم  
...رستوران قشنگی بود و دیوارهای شیشه ای داشت و میشد دریای طوفانی رو تماشا کرد

...دستمو گذاشتم زیر چونم و به شومینه خیره شدم

خوشت اومد؟\_

:سرمو چرخوندم و با لبخند گفتم

...اره خیلی قشنگه+

...آدم روحیه میگیره

:شاهین آروم خندید و گفت

...همینکه من پیشتم خودش روحیه ست\_

...با چشای گرد نگاش کردم

:دوباره خندید که زیر لب گفتم



...اعتماد به نفس نیست که +

...شاهین لب باز کرد چیزی بگه که با اومدن گارسون، ساکت موند  
...با ولع مشغول غذا خوردن بودم و اصلا توجه نمیکردم که کسی نگام میکنه یا نه

...غذام که تموم شد نفس عمیقی کشیدم و یکم آب خوردم  
...دور دهنم رو پاک کردم که نگاهم به قیافه ی خندون شاهین افتاد  
...لبشو گاز گرفت و نگاهشو ازم گرفت  
...خیلی سعی میکرد جلوی خنده اش رو بگیره

:خجالت زده سرمو انداختم پایین که شاهین گفت

...نوش جونت\_

...ولی

:سرمو بلند کردم و منتظر نگاهش کردم که با خنده گفت

...میتروسم آخرش منم بخوری تموم شم\_

...چپ چپ نگاهش کردم و "بیشعور" ی نثارش کردم

...خو گشتم بود +

...\_\_\_\_\_وش جونت خانومم\_

...هرچقدر دلت میخواد بخور

...تو الان دونفری

:چشمکی زد و ادامه داد

...شایدم سه نفر\_

...وای نه+

:با ذوق کمی خم شد و دستمو تو دستش گرفت

...فکرشو بکن دوقلو باشن\_

...یکیش پسر یکیش دختر

...چرا دروغ بگم

...خودمم همیشه دلم میخواست بچه هام دوقلو باشن

...یکیشون پسر و یکیشون دختر

...همیشه از حاملگی و زایمان میترسیدم

...ولی حالا که دیگه حامله ام

...باید قبول کنم موعدهش که برسه باید زایمان کنم

...لیلا...لیلا\_

:با صدای شاهین به خودم اومدم

جانم؟+

...میگم فکرشو بکن،یه پسر که شبیه من بشه و یه دختر که شبیه مامانش\_

...وای عالی میشه لیلا

یعنی خدا این خوشبختی رو نصیبمون میکنه؟

لبخندی زدم و گفتم

...هرچی خدا بخواد همون میشه +

...ولی نگه داشتن دوقلو سخته ها

مگه میدارم تنها بمونی؟ \_

...هم پرستار میگیریم، هم خودم پیشت میمونم و کمکت میکنم

:چشم غره ای بهش رفتم و با اخم گفتم

...خوب داری از زیر کارای شرکت درمیریا +

...خندید و به صندلیش تکیه داد

...من از خدومه همش پیش زن و بچه ام باشم \_

...کار چیه بابا

...اروم خندیدم و به دریا خیره شدم

...بریم ساحل قدم بزنیم \_

...با شنیدن جمله ای که گفت چشمم برق زد

...باشه ای گفتم و از جام بلند شدم

...شاهینم پول غذاها رو حساب کرد و به سمتم اومد

...دستمو تو دستش گرفت و باهم از رستوران خارج شدیم

...هوا یکم سرد بود و ساحل همیشه سردتر میشد

...دستای شاهین دور شونه ام حلقه شد و منو به خودش چسبوند

...رو به دریا ایستادیم و به موج ها خیره شدیم

صدای موج های دریا و

...پرنده هایی که تو آسمون میگشتن، بهم آرامش میداد

...شاهین از پشت بغلم کرد و روی موهام رو بوسید

:آروم زمزمه کرد

میبینی چه آرامشی داره؟\_

...اوهوم+

...آدمو آروم میکنه

:لباشو چسبوند به گوشم و زمزمه کرد

حالا میفهمی دریای چشات مسکن منه؟\_

...تو چشمم که خیره میشی، آرامش بهم تزریق میشه

...انرژی میگیرم

...مثل همیشه با حرفاش این قلب عاشق منو میلرزوند و من لذت میبردم

...خدا رو بارها و بارها شکر میکردم که عاشق شدم و بهش رسیدم

---

...بعد از چند روز که دل سیر از میر رو گشتیم، تصمیم گرفتیم بریم آنکارا

...واقعا این چند روز بهم خوش گذشت و هر از گاهی عمه اینا بهمون زنگ میزدن و حالمون رو میپرسیدن

...حال مادر دنیز هم خوب شده بود

...دوباره شب بود و ما توی جاده بودیم

...از اونجایی که آدم خوابالویی بودم تا سوار ماشین میشدم خوابم میگرفت

:صندلیم رو خوابوندم و رو به شاهین گفتم

...من یکم میخوابم+

:نیم نگاهی بهم انداخت و لبخندی زد

...بخواب نسفم\_

...دراز کشیدم و چشم رو بستم و نفهمیدم کی به عالم بی خبری فرو رفتم

نمیدونم چقدر گذشته بود که با صدای بوق ممتدیدی از خواب پریدم و باز کردن چشم مساوی شد با برخورد سرم به سقف

...ماشین و بعد سیاهی مطلق

"شاهین"

...یک ساعتی میشد که لیلا خوابیده بود

...هر از گاهی به چهره ی مثل ماهش نگاه میکردم

...از وقتی حامله شده خیلی تغییر کرده

...نسبت به قبل بیشتر میخوابه

...حساس تر شده و زود ناراحت میشه

...بعضی وقتا یه چیزایی هوس میکنه و تا به دستش نرسه، آروم و قرار نداره

...خمیازه ای کشیدم و مشتتو به فرمون زدم

...خوابم گرفته بود

...چند روز بود که خوابم نمیبرد

...هر وقتم خوابم میبرد،همش کابوس بود

...از وقتی اومدیم ماه عسل،همش احساس میکنم قراره اتفاقی بیفته

...دستی به گردنم کشیدم و افکار بد رو پس زدم

...دوباره نگاهی به لیلا انداختم

...اینجوری تو ماشین خیلی اذیت میشه

...آنکارا که رفتیم،دیگه با ماشین جایی نمیبرمش

...میخوام سوپرایزش کنم و ببرمش پاریس

...پاریس رو خیلی دوست داره

...حواسم رو جمع رانندگی کردم که از پشت یه ماشین بهم چراغ زد

...از آینه که نگاه کردم متوجه ی چهار تا پسر جوون داخل ماشین شدم

...سرعتشون زیاد بود و میخواستن سبقت بگیرن

...حتما مست کردن و حالشون خوب نیست

...کمی ماشین رو دادم کنار تا بتونه رد شه

...اما دستشو گذاشته بود رو بوق و مدام چراغ میزد

...کلافه شدم و سرعتم رو زیاد کردم تا ازشون دور شم

..اما سیریش تر از این حرفا بود و دنبالم اومد

...نمیخواستم سرعتم رو زیاد کنم،میترسیدم لیلا اذیت شه

...دوباره راه رو براش باز کردم تا بیاد رد شه،اما انگار بازیش گرفته بود

...مدام بوق میزد و با چراغ زدن هاش روی نرو من راه میرفت

...چون لیلا پیشم بود نمیخواستم حالش رو بگیرم

...وگر نه آدم صبوری نیستم

...دوباره سرعتم رو زیاد کردم، اینبار اونم سرعتش رو زیاد کرد و کنار ماشین من اومد

...چند باری ماشینش رو به طرف من میکشید و باعث میشد سرعتم رو کم کنم

...وگر نه اگه بهم میزد، از جاده خارج میشدم

...سرعتم رو زیاد کردم تا ازش بزنم جلو

...اینبار دیگه نتونست بیاد

...از آینه ماشین های پشت سرم رو نگاه کردم

...خیلی عقب تر از من بود

زیر لب زمزمه کردم

...عوضی\_

...و نگاهم رو از آینه گرفتم

...چند دقیقه ای گذشته بود که دوباره سر و کله اش پیدا شد

...اینبار هم قصد داشت منو از جاده خارج کنه

...دیگه واقعا کلافه شده بودم

...سرعتم رو زیاد کردم و دوباره از آینه نگاهش کردم که یهو چراغ یه ماشین افتاد تو چشمم

...سرمو بلند کردم و با وحشت خواستم سرعتم رو کم کنم

...انگار راننده خوابش برده بود، و از محور خودش خارج شده بود

...دوتا ماشین جلوتر از من بودن

...یکیشون تونست خودش رو بندازه خاکی و رد شه

...اما ماشین بعدی بخاطر منحرف شدن کامیون راه فراری نداشت و با کامیون برخورد کرد

همه ی این اتفاق ها در عرض چند ثانیه رخ داد و چون سرعتم زیاد بود راه فراری نداشتم و پامو گذاشتم رو ترمز اما دیگه دیر  
..شده بود

..از ترس لال شده بودم و نمیدونستم چیکار کنم

:فقط تونستم زمزمه کنم

..خدایا\_

..صدای بوق های ممتدد ماشین ها مساوی شد با برخوردمون به کامیون و چپ کردن ماشین

..سرم به ستون ماشین برخورد کرد و شیشه خورده ها روی صورتم ریخت

..ماشین معلق مونده بود و من همه ی فکر و ذکرم پیش زن و بچه ام بود

..خدایا لیلام چیزیش نشده باشه

..من بدون اون میمیرم

..این همه عذابم دادی بسه

..بلایی سر لیلام نیاد

[15.07.17 13:02] رَتْرُسِ اَز دَسْتِ دَاذَنْتُ

[Forwarded from ♥]

پارت ۴۰۷#

..بغض کرده بودم و کاری از دستم بر نمیومد

..چشام سیاهی میرفت

..پاهام رو نمیتونستم تکون بدم

..دست چپم احساس میکردم قطع شده

..هیچکدوم از این درد ها برام مهم نبود

..مهم لیلام بود



...مهمم زخم بود که نمیتونستم کاری براش بکنم  
...قطره اشکی از چشمم سر خورد روی گونه ام و دیگه چیزی نفهمیدم

---

...با دردی که تو ناحیه ی مچ پام احساس کردم آروم چشممو باز کردم

...به محض باز کردن چشمم، مامانم با گریه نزدیکم شد

...شاهینم... پسرم-

...بالاخره به هوش اومدی

...الهی مامان قربونت بشه

...چی به روزت اومد مادر

...نفس عمیقی کشیدم و تازه متوجه ی موقعیتم شدم

...دست چپم رو با آتل بسته بودن و پاهامم تو گچ بود

...با یادآوری لیلا خواستم نیم خیز بشم اما نتونستم و صدای ناله ام بلند شد

...همون لحظه دونفر وارد اتاق شدن

:پرستار به سمتم اومد و گفت

...دراز بکش-

...نباید بلند شی

:با دست راستم که سالم بود دستشو پس زدم و گفتم

...لیلام کجاست+

...زنم کجاست

...مامان با شنیدن جمله ام هق زد و روشو برگردوند

نفسم گرفت و با صدای بلندی داد زدم

...بگین زنم کجاست+

...حالش چطوره

...باید ببینمش

دکتره به سمتم اومد و گفت

...اروم باش پسر-م

...حال زنت خوبه

...نگران نباش

به حرفاش توجهی نکردم و رو به مامان گفتم؛

...اگه حالش خوبه چرا گریه میکنی+

...مامان به من نگاه کن

...بگو زنم حالش خوبه

...بگو چیزیش نشده

کلافه سرمو کوبیدم به بالش و با بغض نالیدم

...بذارین ببینمش\_

...بابا وارد اتاق شد و با دیدنم چشاش برق زد

...پسرم-

...اومد کنارم و پیشونیم رو بوسید

...تا به هوش اومدی بهونه ی زنتو میگیری که-

:بغضم شکست و با گریه گفتم

بابا لیلا حالش چطوره؟+

...توروخدا حرف بزنین

...دارم دق میکنم

:نفس عمیقی کشید و صورتم رو نوازش کرد

...خوبه پسرم\_

...اونم تو یه اتاق دیگه ست

...آروم باش

...یکم که بهتر شدی میبرمت پیشش

...الان...الان میخوام ببینمش\_

...دکتر):من و پدرت قول میدیم که حال زنت خوبه و بهترم میشه)

...به شرطی که اول تو استراحت کنی

...بعدش خودمون میبریمت پیشش

...از اینکه دستم به هیچ جا بند نبود کلافه شده بودم

...داشتم دق میکردم و کسی نمیخواست نجاتم بده

یعنی حال لیلام خوبه؟

بچه ام چیشد؟

...آخ کاش میمیردم و این روزا رو نمیدیدم

...بغض راه نفسم رو بسته بود

...بابا و مامان همش سعی داشتن آرومم کنن

...ولی الان فقط یه چیز بود که آرومم میکرد

...اونم دیدن چشای زنمه

...دو روز گذشته بود و هنوز نتونسته بودم لیلا رو ببینم

...دستم آسیب جدی ای ندیده بود، برای همین آتل رو باز کرده بودن

...صورتتم بخاطر خورده شیشه ها کمی زخم بود

...هر دو پامم از ناحیه ی مچ مو برداشته بود

...دو روز بود که مثل مرده ی متحرک شده بودم

همه میومدن پیشم و تا لیلا رو میپرسیدم یا بحث رو عوض میکردن، یا میگفتن که اونم شرایطش مثل توعه، بهتر که شدین میرین

...تو یه اتاق

...بغض سنگینی که به گلوم هجوم آورده بود، باعث میشد با هیچکس حرف نزنم

"تنها جمله ای که توی این دو روز به بقیه گفتم این بوده که "لیلام کجاست؟"

یعنی زندگیم دوباره داغون شد؟

...چیشد که تصادف کردم

...اگه اون کامیون لعنتی از راه خودش منحرف نمیشد، الان اینجا نبودیم

...اگه به موقع میزدم رو ترمز

...اگه اون پسره ی مست رو اعصابم راه نمیرفت

...شاید الان تو شرایط دیگه ای بودیم

...شده بودم مثل یه بچه ای که همش سراغ مادرش رو میگیره و کسی بهش چیزی نمیده

...با این تفاوت که الان از زخم خبر نداشتم

...دیگه هیچی برام مهم نبود

...هروقت که تنها میشدم میزدم زیر گریه

...اگه پاهام باهام یاری میکرد، میتونستم بلند شم و برم پیش زخم

...پیش زندگیم

...پیش نفسم

...با صدای در اتاق چشم رو بستم که کسی اشکام رو نبینه

...داداشم-

...سینان بود

...اون بیچاره این دو روز تنهام نذاشته بود

...شاید اگه بهش التماس کنم ببرتم پیش لیلا

...شاید کمکم کرد

...چشم رو باز کردم و سرمو به سمتش چرخوندم

ترس\_از\_دست\_دادنت#

نوینده\_شبم\_ح#

@tarss\_L\_sh

[15.07.17 13:02], ترس از دست دادنت

[Forwarded from ❤️]

پارت ۴۰۸#

...لبخندی زد و دستشو روی دستم گذاشت

چیزی نیاز نداری؟-

...دستشو توی دستم گرفتم و فشردم

...سینان\_

...جونم داداش-

میدونی عشق به چی میگن؟\_

...از سوالم جا خورد

:ولی خودشو نباخت و گفت

...معلومه که میدونم داداش-

..دوباره گریه ام گرفت و صدای هق هق مردونه ام بلند شد

...منو ببر پیش زنم\_

...دارم دق میکنم سینان

...توروخدا بگین کجاست

...نفس عمیقی کشید و سرشو انداخت پایین

...برام عادی شده بود

...دو روز بود که همه اینجوری رفتار میکردن

:دستم از تو دستش کشیدم و داد زدم



...درد پاهام طاقت فرسا بود

...اما می ارزید

:دستای سینان روی شونه هام نشست و زیر گوشم گفت

...امیدت به خدا باشه-

...اون لحظه انقدر ذهنم درگیر بود که نتونستم بفهمم چرا این جمله رو گفت

..از اتاق بیرون که رفت مامان و بابا به سمتم اومدن

:سینان خواست ویلچر رو نگه داره که با تحکم گفتم

...سینان منو ببر پیش زنم\_

...مامان نفس عمیقی کشید و کنار رفت

...تو چشای همشون یه غمی بود که نمیتونستم درکش کنم

مگه نمیگفتن لیلا هم تو شرایط منه...پس این همه کلافگی و پنهون کردن لیلا چه معنی ای داره؟

...چند ثانیه ای گذشته بود که جلوی به اتاق نگه داشت

...دیواراش شیشه ای بود

...کمی با دقت به داخل اتاق نگاه کردم که با دیدن لیلا روی تخت قلبم تیر کشید

...چشاش بسته بود و کلی دستگاہ بهش وصل شده بود

...آب دهنمو قورت دادم

...نه این امکان نداره

...اون لیلائی من نیست

...اونی که بی تحرک روی تخت افتاده و چشاش بسته ست لیلائی من نیست

سینان زیر پاهام نشست و آرام گفت؛



...تو کماست-

...ولی دکترا میگن خوب میشه

:با حرص خندیدم و گفتم

شوخی میکنی مگه نه؟\_

...اینکه لیلا نیست

...منو ببر پیش لیلا

...میخوام باهش حرف بزنم

..دللم براش تنگ شده

...رفته رفته صدام اوج میگرفت و حالم خراب تر میشد

مگه میشد لیلام رو نشناسم؟

...مگه میشد اون صورت ماهش رو تشخیص ندم

...ولی باورش سخت بود

...قطره اشکی از چشای سینان سر خورد

:سرشو انداخت پایین و گفت

...دکترا میگن احتمال داره بخاطر ضربه ای که به سرش خورده،فراموشی بگیره-

:حرفشو قطع کردم

...دروغ میگی\_

...داری شوخی میکنی

:خواست دستمو بگیره که پشش زدم

...دروغ می‌گین\_

...همتون دروغ می‌گین

...لیلای من خوب میشه

...خوب میشه

...باید خوب شه

...دستمو به دیوار گرفتم و سعی کردم بلند شدم

:سینان با گریه دستشو انداخت زیر بغلم

...داداش تو رو خدا آرام باش-

...دیوونه شده بودم و کارام دست خودم نبود

...همه دورمون جمع شده بودن و چندتا پرستار سعی میکردن آرامم کنن

:تقلا میکردم ولم کنن و داد می‌زدم

..زن من حالش خوبه+

...اونی که رو تخت بیهوشه زن من نیست

...دارین دروغ می‌گین

...همتون دروغ‌گویین

...منو نشوندن روی ویلچر و با احساس سوزشی روی دستم، تنم سست شد و دستام کنارم افتادن

ترس\_از\_دست\_دادنت#

♥ نویسنده\_شبم\_ح#

[15.07.17 13:04], تَرَسِ اَز دَسْتِ دَاَدَنِتْ

[Forwarded from ♥]

پارت #۴۰۹

...با صدای گریه ی مامان و عمه آروم چشم رو باز کردم

...انقدر بی حال بودم که نا نداشتم هیچ حرکتی بکنم

...نفس عمیقی کشیدم و چشم رو بستم

...همه چی برام گنگ بود و مغزم کار نمیکرد

...چند ثانیه ای بود که به سقف خیره شده بودم

...کم کم همه چیز مثل فیلم از جلوی چشمم رد شد

...سینان اومد پیشم...با ویلچر منو برد پیش لیلا

...لیلام

...چشای لیلام بسته بود

:یا یادآوری لیلا زمزمه کردم

...لیلا\_

:مامان سریع به سمتم اومد و اشکاشو پاک کرد

...چی میخوای پسرم-

:بغض به گلوم هجوم آورد و با صدای خشدارگی گفتم

دکتر چی میگن؟\_

حالش خوب میشه؟

:مامان نیم نگاهی به عمه انداخت و سرشو تکون داد

...میگن کمتر از یک هفته به هوش میاد-

...لعنت به من

...لعنت به روزی که تصمیم گرفتم با ماشین بریم ماه غسل

...قطره اشکی از چشمم سر خورد

:نفس عمیقی کشیدم

...بچم چی\_

...مامان سرشو انداخت پایین و سکوت کرد

:چشامو بستم و زمزمه کردم

...زندگیم نابود شد مامان\_

...دیدنی چه بلایی سرم اومد

...دیدنی عمر خوشبختیم چقدر کم بود

:صدای گریه ی مامانم بلند شد و میون گریه هاش گفت

...نمیدونستیم حامله ست-

...دکتر...گفت

اشکاشو پاک کرد و ادامه داد؛

...عیب نداره پسر-

...خدا بزرگه

...شما جوونین

...خیلی فرصت دارین

:پوزخندی زدم و زمزمه کردم

...هه...کدوم خدا؟\_

خدایی که دوباره زندگی رو ازم گرفت؟

دوباره خوشبختیم رو ازم گرفت؟

...اینجوری نگو پسر-

حرفشو قطع کردم و گفتم؛

...میخوام تنها باشم\_

...ولی-

....برین بیرون\_

...مامانم نگاه عمیقی بهم انداخت و سری تکون داد و از اتاق بیرون رفتن

...سرمو چرخوندم و از پنجره به بیرون خیره شدم

خدایا مگه چه گناهی کردم که باهام این کارارو میکنی؟

در حق کدوم بنده ات بدی کردم که الان اینجوری پاداشمو میدی؟

"سه روز بعد"

...با عسایایی که بهم داده بودن به طرف اتاق لیلا رفتم و از پشت شیشه بهش خیره شدم

...این چند روز کارم همین شده بود

...میومدم و ساعت ها پشت این شیشه منتظر میموندم...تا بلکه حرکتی بکنه

...ملاقات ممنوع بود و من پشت این شیشه میمردم و زنده میشدم

...دکتر گفتن وقتی به هوش اومد باید انتظار هر چیزی رو داشته باشیم

...امکان داره بخاطر ضربه ای که بهش خورده فراموشی بگیره و کسی رو یادش نیاد

اما مگه میشه لیلام منو یادش بره؟

...مگه میشه آدم عشقشو فراموش کنه

...دروغ...هر احتمالی که دکتر دادن دروغه

...لیلای من خوب میشه

...دوباره بچه دار میشیم

...سرمو تکیه دادم به شیشه و به صورتش خیره شدم

...بیدار شو لیلام

...بیدار شو نفس شاهین

...بیدار شو تا اون دستگاه ها رو ازت جدا کنن

...بیدار شو زندگیه من

:تو دلم بهش التماس میکردم بیدار شه که با تکون خوردن پلکاش لبخندی زدم و پرستارا رو صدا زدم

...پرستار\_

...دکتر...پلک زد

...داره به هوش میاد...داره به هوش میاد

...پرستارا سریع به سمتم اومدن و وارد اتاق شدن

:با خوشحالی لب زدم

...خدایا شکرت\_

...چند دقیقه ای وضعیت لیلا رو چک کردن و همه ی ما بی صبرانه منتظر خبر خوش بودیم

...دکتر به سمت پرستارا چرخید و چیزی بهشون گفت

...دوباره نگاهی به لیلا انداختن و از اتاق بیرون اومدن

:دکتر به سمتمون اومد که مامان گفت

آقای دکتر حالش چطوره؟-

:دکتر کلافه نفس عمیقی کشید و گفت

...هیچ تغییری نکرده-

...با این حرفش احساس کردم دنیا دور سرم چرخید

:با صدای تحلیل رفته ای گفتم

!!!...چطور ممکنه\_

...خودم دیدم پلکاش تکون خورد

...دکتر):میدونم پسرم(

...اینجور چیزا عادیه

...درسته بیمار تو کماست،اما بعضی وقتا به عکس العمل هایی از خودش نشون میده

...توصیه ی من به شما اینه که باهاش حرف بزنین

...براش موسیقی بذارین، چیزایی که دوست داره

...هرچیزی که به ذهنش میرسه

...اما نگران نباشین، همین تگون خوردن پلکش هم نشونه ی خوبیه

...از امروز میتونین ببینیش

...نگاهم رو از دکتر گرفتم و به سمت اتاق لیلا چرخیدم

چرا اذیتم میکنی خانومم؟

...بیدار شو دیگه

...اگه بدونی چقدر دلم برات تنگ شده

...بیدار شو میخوام صداتو بشنوم

...اشکام پرده ی دیدم رو تار کردن

...دوباره سرمو تکیه دادم به شیشه

...بهت قول داده بودم خوشبختت میکنم خانومم

...نتونستم

...تقصیر منه که الان تو این وضعیتی

...کاش من به جای تو بودم

...کاش اصلا میمردم و این روزا رو نمیدیدم

ترس\_از\_دست\_دادنت#

نویننده\_شبنم\_ح#

@tarss\_L\_sh

[15.07.17 13:04], ترس از دست دادنت

[Forwarded from ❤️]

پارت ۴۱۰#



...مامان اینا چند دقیقه ای با دکترا حرف زدن و بعد از رفتن دکترا، دور من جمع شدن

:با شنیدن صدای لرزون دنیز سرمو بلند کردم

شاهین همیشه اول من برم ببینمش؟-

...سرمو چرخوندم و به چشای اشکیش خیره شدم

...نمیتونستم حرف بزنم

..بغض راه نفسم رو بند آورده بود

...سرمو به معنی "آره" تکون دادم که ازم تشکر کرد و رفت

...چرخیدم و از پشت چسبیدم به دیوار شیشه ای اتاق لایلا

...سُر خوردم و نشستم روی زمین

:بابا به سمتم اومد

...پسرم بیا ببرمت اتاقت، باید استراحت کنی-

:دستشو به سمتم دراز کرد که با صدای خشدارای نالیدم

...دارم دق میکنم بابا\_

چیکار کنم؟

...زنم روی اون تخت افتاده و دکترا میگن هیچ تغییری نکرده

...بچه ام رفت

...بچه ای که حتی سرشم کامل نشده بود

من دارم تاوان کدوم گناهم رو پس میدم بابا؟

مگه چیکار کردم؟

بابا کنارم زانو زد و سرمو چسبوند به سینه اش

...درست میشه پسرم-

...همه چی درست میشه

...نفسم داره بند میاد بابا\_

...زندگیمو نابود کردم

چجوری باید جبران کنم؟

مامانم کنارم نشست و آرام گفت

...توروخدا آرام باش پسرم-

...همه چی درست میشه

...لیلا هم به هوش میاد...نگران نباش پسر قشنگم

...همه داغون بودن

...محمد...جاویدان...سینان و دنیز...عمه

..مامان و بابا

...همه یه چشمشون اشک بود،یه چشمشون خون

...روز ها میگذشت و لیلا هیچ تغییری نمیکرد

...هرروز میرفتم پیشش و ساعت ها باهاش حرف میزدم

...دستاش رو نوازش میکردم

...موهایش رو شونه میکردم

...آهنگ هایی رو که دوست داشت رو براش میداشتم

...اما دریغ از یه عکس العمل

...تقریباً بیست روز گذشته بود

...خیلی وقت بود که از بیمارستان مرخص شده بودم

...امروز باید گچ پاهام رو باز کنم

...دیگه کمتر درد دارم، نسبت به روزای اول بهتر شدن

...از بیمارستان اومدم و خونه و مستقیم رفتم دوش گرفتم

...دوباره حاضر شدم و با سینان رفتیم پیش دکترم تا گچ هارو باز کنه

!!!...گچ پاهام رو باز کرد و بعد از اینکه کلی توصیه کرد زیاد سر پا نمونم و باید استراحت کنم، اجازه داد که بریم

...دوباره سینان منو رسوند بیمارستان و خودش برگشت

...این مدت همشون به فکر من بودن و هر چیزی که لازم داشتم رو برام تهیه میکردن

...جاویدان و محمد و دنیز هم کارای عقب افتاده ی لیلا رو انجام میدادن و شرکت ها رو اداره میکردن

...نگاهی به دسته گل توی دستم انداختم

!!!...لیلا عاشق گل رز بود...مخصوصاً اگه رز قرمز باشه

...وارد اتاق شدم و درو بستم

:با لبخند گفتم

...سلام خانومم\_

:به سمت تختش رفتم و دسته گل رو به صورتش نزدیک کردم

...خودت از هر گلی قشنگ تر و سر تری\_

!ولی برای خوشحال کردنت هر کاری میکنم

...فقط خوب شو

...دسته گل رو گذاشتم کنارش روی تخت و روی صندلی ای که کنار تختش بود نشستم

...خم شدم و دستشو بوسیدم

...دستشو تو دستم گرفتم و چسبوندم به گونه ام و چشم رو بستم

...چقدر به آرامش دستاش نیاز داشتم

...لعنتی بیدار شو دیگه

...محتاج دستاتم لیلا

...میخوام نوازشم کنی...دستتو فرو کنی تو موهام

...چشم رو باز کردم و به صورتش خیره شدم

...امروز گج پاهام رو باز کردم نفسم\_

...دیگه میتونم بدون عصا راه برم

...ولی دکترم گفت باید استراحت کنم

...راسی،دنیز بهت سلام رسوند

...گفت عصر میاد پیشت

...بیچاره ها سرشون خیلی شلوغه

...همه ی کارای تورو انجام میدن

:لبخند تلخی زدم و گفتم

...بیدار شو دیگه تنبل\_

...کاراتو خودت انجام بده

یادت رفته وظیفه هاتو؟

...باید شرکت ها رو اداره کنی

:لبمو چسبوندم به دستش و ادامه دادم

...باید به من برسی\_

میدونی چقدر بیتابتم؟

...بیدار شو و بغلم کن

...میخوام گرمی لباتو روی تنم حس کنم

...بازم میخوام یه بچه بکارم تو شکمت

...تو فقط بیدار شو

...دنیا رو به پات میریزم

...صدام خشدار بود

...ولی سعی میکردم گریه نکنم

...چون دکترش گفته بود همه ی حرفامو میفهمه

...خم شدم روی صورتش و گونش رو بوسیدم

:موهاشو نوازش کردم و آرام گفتم

...میخواستم ببرمت پاریس\_

...همونجایی که دوست داری

...اگه بیدار شی قول میدم هر جا خواستی ببرمت

...هر کاری که دوست داشته باشی انجام میدیم

:بغض به گلوم هجوم آورد و ادامه دادم

...قول میدم زیر بارون قدم بزنیم\_

...به شرفم قسم هرچی بگی، گوش میکنم

...فقط بیدار شو

...جمله ام که تموم شد قطره اشکی از چشم افتاد روی صورتش

:صورتمو فرو کردم تو موهایش و نفس عمیقی کشیدم

...برگرد لیلام\_

...من به تنهایی عادت ندارم

...برگرد عشقه من

...چشاتو باز کن خانومه من

...دارم میمیرم از دلتنگی

ترس\_از\_دست\_دادنت\_#

♥نویسنده\_شبَنم\_ح\_#

@tarss\_L\_sh

[15.07.17 13:04], تَرْسِ اَز دَسْتِ دَاَدَنِتْ

[Forwarded from ♥]

پارت ۴۱۱#

...سرمو بلند کردم و نگاهی به صورتش انداختم

...از قبل هم لاغر تر شده بود

.یاد روزایی افتادم که همش میترسید چاق بشه

.لبخند تلخی روی لبام نشست.چه برنامه هایی داشتیم

...چه فکراییی تو ذهنم بود.با صدای در سرمو بلند کردم و به سمت در چرخیدم

...یکی از پرستارا وارد اتاق شد و لبخندی زد  
از وقتی که لیلا اینجا بود،همشون منو میشناختن  
...به سمت تخت اوامد و نگاهی به دسته گل انداخت  
...به چه گل هایی -

لبخند تصنعی زدم که رو به لیلا گفت

...بسه خواهر -

...خیلی استراحت کردی

آدم شوهر به این خوبی رو ول میکنه و میخواهه؟

...نگاهم رو ازش گرفتم و دوباره به لیلا خیره شدم

...شاهین فدای چشات بشه لیلام

...دیگه بسه

...چشاتو باز کن خانومم

..پرستار بعد از اینکه وضعیت لیلا رو چک کرد از اتاق رفت بیرون

..کرم مرطوب کننده ای که بین وسایل ها گذاشته بودم رو برداشتم و به سمت لیلا رفتم

...کمی از کرم برداشتم و دستای کوچیک و به رنگ برفش رو نوازش کردم

...همیشه عادت داشت از این مرطوب کننده استفاده کنه

...بعد از تموم شدن کارم،شونه آوردم و موهایش رو شونه کردم

...بطری آب معدنی رو باز کردم و با پنبه لبای خشک شده اش رو تر کردم

...بطری رو روی میز گذاشتم و به سمتش چرخیدم

...نفس عمیقی کشیدم و روی صورتش خم شدم و بوسه ی عمیقی روی پیشونیش زدم

...با صدای زنگ گوشیم لبامو از روی پیشونیش برداشتم

!!!...بابا بود

:انگشتمو روی صفحه کشیدم و جواب دادم

...بله بابا\_

سلام پسر...خوبی؟-

...نفس عمیقی کشیدم و روی صندلی نشستم

...چطور میتونم خوب باشم بابا\_

...صبور باش پسر-

...همه چی درست میشه

!!!...بازم حرف های تکراری

...یک ماهه که همه میگن صبور باش،درست میشه

پس کی؟

کی قراره آرامش واقعی رو تجربه کنیم؟

کارم داشتی بابا؟\_

پسر نمیخواهی به راننده کامیون رضایت بدی؟-

...همه ی ماشینایی که باهش برخورد کردن رضایت دادن

...فقط رضایت تو مونده

...پسر راننده ی بیچاره خسته بوده



...خوابش برده و از محور خودش خارج شده

...وضع مالیش خوب نیست

...خانواده اش در به در دنبالتن برای رضایت

...تو که

:حرفشو قطع کردم

...من رضایت نمیدم بابا\_

...هر وقت تونست بچه ام رو برگردونه، حال زنم رو خوب کنه، اون موقع رضایت میدم

...پسرم اینجوری نگو-

...بهتر شدن حال لیلا با خداست

...تازه شما جوونین بازم میتونین بچه دار شین

:کلافه شدم و عصبی گفتم

چون جوونیم و حالا حالاها وقت داریم نباید بخاطر بچه ی از دست رفته مون غصه بخوریم؟\_

...خودت که پدری بهتر از هر کسی باید درک کنی

...پسرم دیگه نمیشناسمت\_

...تو و لیلا دلتون خیلی بزرگه

...شماها همون آدمایی هستین که بخاطر کمک کردن به خیریه ها و بچه های بی سرپرست کلی تشویق شدین

...الان همه ی مردم ازت انتظار بخشش دارن

...انگار یادت رفته یک هفته پیش جلوی بیمارستان جمع شده بودن

:دستی توی موهام کشیدم و کلافه گفتم

...بسه بابا\_

...لطفا

...پسرم-

...بابا لیلا زندگیه منه\_

...زن منه

...من به آسونی به دستش نیوردم

...ما کلی عذاب کشیدیم تا به هم برسیم

...هر وقت لیلا چشماش رو باز کرد رضایت میدم

...حرف آخرمه

...فعلا بابا

...و بدون اینکه بذارم حرفی بزنه قطع کردم

...نمیتونستم رضایت بدم،نمیتونستم

...چطور میتونم درحالی که لیلام روی این تخت خوابیده و چشماش رو باز نمیکنه رضایت بدم

...مسبب حال الانه ما همون راننده کامیونه

...اگه اون خوابش نبرده بود،اگه از راه خودش منحرف نشده بود،شاید الان تو وضعیت دیگه ای بودیم

...شاید الان داشتم صدای لیلام رو گوش میکردم

...از جام بلند شدم و از اتاق رفتم بیرون

...چند روزی بود که دوباره به سیگار عادت کرده بودم

...هر روز باید دو یا سه نخ میکشیدم

...وارد محوطه ی بیمارستان شدم و سیگار رو از جیب کاپشنم در اوردم

...یه نخ سیگار بیرون کشیدم و فندک رو زیرش گرفتم

...هوا خیلی سرد بود

...ولی سرمای دلم، در برابر سرمای هوا هیچ بود

...تنها دلگرمی من زخم بود

...پیک عمیقی به سیگار زدم و شروع کردم به قدم زدن

...اگه لیلا بفهمه سیگار بکشم، خیلی از دستم ناراحت میشه

...ناخودآگاه یاد سه سال پیش افتادم

...روزای اول عاشقیمون

"لیلا وقتی فهمید سیگار میکشم بهم گفت "از سیگار و آدمایی که سیگار میکشم بدم میاد

"بهش گفتم "آرومم میکنه

"اونم زل زد تو چشمام و زمزمه کرد "تو سیگار نکش، قول میدم آرومت کنم

...سیگارو عصبی پرت کردم زمین و با پام لهش کردم

...پس چرا بیدار نمیشی لیلام...بیدار شو آرومم کن نفسم

...میخوام تو آرومم کنی نه سیگار

...روی یکی از صندلی هایی که زیر درخت ها بود نشستم

...سرمو بین دستام گرفتم و چشمام رو بستم

! بعضی ها را هرچقدر هم که بخواهی، تمام نمی شونز °°

همش به آغوششان بدهکار میمانی! حضورشان گرم است؛ سکوتشان خالی میکند دل آدم را... آرامش صدایشان

°° را کم می آوری! هر دم هر لحظه کم می آوری و اینجا من کم دارم

ترس از دست دادنت #

♥ نویسنده شبنم ح #

@tarss\_L\_sh

[15.07.17 13:04] , ترس از دست دادنت

[Forwarded from ♥]

پارت ۴۱۲#

... با قطرات بارون که صورتم رو خیس کرد، به خودم اومدم  
... نمیدونم چقدر گذشته بود که اینجا نشسته بودم، ولی هوا داشت تاریک میشد

... نفس عمیقی کشیدم و از جام بلند شدم که گوشیم زنگ خورد  
گوشیم رو از جیبم آوردم بیرون و جواب دادم؛

... جانم سینان\_

... کجایی داداش؟ اومدیم پیش لیلا ولی نیستی -

... بیرون نشسته بودم، الان میام داداش\_

... باشه منتظرتم -

... و قطع کرد

... گوشی رو گذاشتم تو جیبم و وارد بیمارستان شدم

... به اتاق لیلا رسیدم و در رو باز کردم و وارد اتاق شدم

... جاویدان و سینان و مامان و عمه اومده بودن

... با دیدنم لبخندی زدند

به سمتشون رفتم

...سلام\_

:همه جوابمو دادن که رو به جاویدان گفتم

دنیز گفت میاد، چرا نیومد؟\_

...جاویدان): یکم کار داشت، گفت بعدا میام)

...اروم سری تکون دادم و به سمت لیلا رفتم

...جاویدان کنارش نشسته بود و دستش رو، توی دستش گرفته بود

:خم شدم و پیشونیش رو بوسیدم که مامان صدام کرد

شاهین؟-

:بدون اینکه نگاهم رو از صورت لیلا بگیرم گفتم

...جانم مامان\_

پسرم... نمیخوای رضایت بدی؟-

...بازم این سوال

...دیگه خسته شدم

بابا بهت گفته رو مخم کار کنی؟\_

...این چه حرفیه پسرم-

...من فقط سوال پرسیدم

...امروز زن و بچه اش

:حرفش رو قطع کردم و گفتم

...ادامه نده مامان\_

:برای اینکه بحث رو عوض کنم رو به جاویدان گفتم

کارا چطور پیش میرن؟\_

مشکلی که پیش نیومده؟

:جاویدان لبخندی زد و گفت

...همه چی خوبه داداش-

...فقط جای لیلا خالیه

...شرکت خیلی بهش احتیاج داره

...دیگه کم کم باید به فکر طرح های جدید باشیم

...سری تکون دادم و چیزی نگفتم

...چیزی نداشتم که بگم

...نمیخواستم با هیچکس حرف بزنم

...فقط دلم لیلا رو میخواست

...کلی حرف دارم براش

:جاویدان دست لیلا رو بوید و اروم گفت

...چه بوی خوبی میده-

از همون کرمی که دوست داشت براش زدی؟

:سرمو به معنی "اره" تکون دادم که با خنده گفت

...اقا سینان یاد بگیر-

...شوهر به این میگن

:سینان هم بهمون نزدیک تر شد و با لحن گله مندی گفت

...داداش من نمیدونم چیکار کنم خانومم ازم راضی باشه-

...شوهر هر کی رو میبینه میگه یاد بگیر

آخه من چی کم دارم خانوم؟

...لبخند تلخی زدم و دوباره به لیلا خیره شدم

:آروم زمزمه کردم

...دلم خیلی براش تنگ شده\_

...جاویدان و سینان نگاهی بهم کردن و سرشونو انداختن پایین

:عمه با صدای لرزونی گفت

...صبور باش پسرم-

...فقط امید داشته باش

...شماها کم سختی نکشیدین

...اینم میگذره

...پوز خندی میزنم

...اره میگذره

...اینم میگذره

...ولی داغونم میکنه

...ذره ذره آبم میکنه

...هیچکس از حالم خبر نداره...هیچکس نمیدونه چی میکشم

...هیچکس نمیفهمه

...الان دیگه واقعا قدر لیلا رو میدونم

... لیلا تنها کسی بود که همه چیز رو بهش میگفتم

...اولین و آخرین عشق زندگیم لیلا بود و هست و تا همیشه جاش تو قلبمه

...کاش میدونست چقدر بهش نیاز دارم و چشماش رو باز میکرد

...مامان اینا حدود دو ساعت پیشم موندن و بعدش رفتن

...محمد بهم زنگ زد و گفت که شام میخره و میاد اینجا

...از پنجره به بیرون خیره شده بودم

...باورن شدید تر شده بود

:به سمت لیلا رفتم و آرام گفتم

...بارون داره میباره خانومم\_

...پاشو بریم قدم بزنینم

!!!سکوت

!!!سکوت و سکوت

:بغضم شکست و با گریه گفتم



مگه نمیگفتی بارون رو دوست داری؟\_

مگه همیشه نمیخواستی زیر بارون قدم بزنیم؟

...خب بیا بریم دیگه

:هق زدم و با صدای خشداری ادامه دادم

...شیطون چقدر میخوابی اچه\_

...پاشو زندگییم

...پاشو

...به سمت قسم دیگه طاقت ندارم

...پاشو زندگییم...نجاتم بده

...دارم میمیرم از دلتنگی

...با صدای در آروم سرم رو بلند کردم

...محمد با چند تا کیسه که توی دستش بود وارد اتاق شد و در رو بست

:لبخندی زد و به سمتم اومد

...سلام داداش-

...دست لیلا رو که بین دستام گرفته بودم و گذاشتم روی تخت و از جام بلند شدم

:با صدای خشداری گفتم

...سلام\_

...غذاها رو گذاشت روی میز و به سمتم اومد

...رو به روم ایستاد و زل زد تو چشمام

:نگاهم رو ازش گرفتم و سرمو انداختم پایین که گفت

چرا خودتو اذیت میکنی؟-

...دکترا که گفتن خوب میشه

دیگه حرف از این بهتر؟

:پوزخندی زدم و روی صندلی نشستم و سرمو گرفتم بین دستام

...یک ماهه میگن خوب میشه\_

...اوایل گفت کمتر از یک هفته به هوش میاد

:سرمو بلند کردم و ادامه دادم

پس چی شد؟-

:به سمتم اومد و کنارم نشست و دستشو گذاشت روی شونه ام

...صبور باش داداش-

!!!...وقتی گفتن خوب میشه یعنی خوب میشه

...علم پیشرفت کرده،حتما از حرفشون مطمئنن که میگن

:نفس عمیقی کشید و ادامه داد

...میدونم سخته-

...خیلیم سخته

...لیلا زن توعه،عشقته

...خواهر منم هست

...دوست صمیمی جاویدان و دنیزم هست

...هیچکدوم دوست نداریم لیلا رو تو این شرایط ببینیم

...ولی سرنوشت اینطور خواسته

...با گریه کردن چیزی درست نمیشه

...فقط خودت داغون تر میشی

:به لیلا خیره شدم و زمزمه کردم

..من خیلی وقته داغون شدم\_

...وقتی به ماشین چپ کرد و نتونستم کاری بکنم داغون شدم

...وقتی بچه ام نیومده،رفت..داغون شدم

:آه سوزناکی کشیدم و ادامه دادم

...وقتی زخم رو،روی این تخت دیدم داغون شدم\_

:نفس عمیقی کشید و گفت

...درست میشه مرد-

...توکلت به خدا باشه

..حالام بیا بریم غذا بخوریم

...بیخ کرد

:سری تگون دادم و گفتم

..اشتها ندارم داداش-

..کاش زحمت نمیکشیدی

اخمی کرد و گفت:

یعنی چی اشتها ندارم؟-

میخواهی وقتی لیلا به هوش اومد بگه شاهین چرا انقدر لاغر مردنی و زشت شده؟

..ازت طلاق گرفت، من جلوشو نمیگیرما

:لبخند تلخی زد که ادامه داد

..زود باش-

..دست و صورتت یه آب بزن و بیا

..سری تکون دادم و به سمت سرویس رفتم

---

لیلا؟\_

خانومم کجایی؟

..از اتاق اومد بیرون و لبخندی بهم زد

..با دیدنش توی اون لباس ماتم برد

..آرایش ملایمش زیباترش کرده بود و توی اون لباس دیوونه کننده بود

..با قدمای آروم به سمتش رفتم که دلبرانه خندید و عقب رفت

...دستمو به سمتش دراز کردم و لب باز کردم چیزی بگم، اما نمیتونستم

...انگار زبونم چسبیده بود به دهنم

...هرقدر جلوتر میرفتم لیلا ازم دور تر میشد

:دستشو برام تکون داد و لب زد

...منتظرم باش\_

...برمیگردم

...و همون لحظه از جام پریدم و چشمم رو باز کردم

...با نفس نفس نگاهی به اطراف انداختم

...پرستار نگران زل زده بود به من

...تمام تنم خیس عرق شده بود

حالتون خوبه؟-

...آب دهنمو قورت دادم و سری تکون دادم

...فکر کنم داشتن خواب میدیدن-

...و از اتاق بیرون رفت

...نگاهی به لیلا انداختم و دستمو روی قلبم گذاشتم

...همش یه صدایی تو سرم اکو میشد

"برمیگردم"

"منتظرم باش برمیگردم"

"برمیگردم"

...بطری آب رو برداشتم و کمی آب خوردم

خدایا این چه خوابی بود که من دیدم؟

اگه قراره لیلام برگرده، پس چرا داشت ازم دور میشد؟

چرا نتونستم بهش برسم؟

"گفت "منتظرم باش برمیگردم"

!!...اما ازم دور شد

...چنگی به موهام زدم

...چه بلایی داره سرم میاد خدایا

...دیگه طاقت ندارم

...نیمه های شب بود و بیمارستان آرام بود

...بارون هر لحظه شدیدتر میشد

!!!...فکر کنم آسمون هم داره به حال من گریه میکنه

...انقدر ذهنم مشغول شده بود که دیگه نتونستم بخوابم

!!!...تا صبح از پنجره به بیرون خیره شدم و به خوابی که دیدم فکر میکردم

...چرا...چرا ازم دور شد

!!!...این خواب حتما یه تعبیری داره

"لیلا بهم گفت "منتظرم باش، برمیگردم

...اما ازم دور شد

...چنگی به موهام زدم و نفسمو صدا دار به بیرون فرستادم

...چند ساعته همش همین سوال رو از خودم میپرسم

...نگاهم رو از بیرون گرفتم و چرخیدم

...به سمت لیلا رفتم و بالای سرش ایستادم

:موهایش رو نوازش کردم و با لبخند گفتم

...صبح به خیر خانومم\_

...و خم شدم و بوسه ی عمیقی روی پیشونیش زدم

...به سمت سرویس رفتم و بعد از انجام دادن کار هام اومدم بیرون

...همیشه صبح ها مامان یا عمه میومدن پیش لیلا و من میرفتم خونه تا دوش بگیرم و لباس هام رو عوض کنم

:گوشیم رو برداشتم تا به مامان زنگ بزنم که در اتاق باز شد و مامان اومد داخل

...وای ببخشید پسر م، ترافیک بود-

:گوشی رو گذاشتم تو جیبم و از جام بلند شدم

...صبح بخیر\_

:به سمتم اومد و صورتم رو بوسید

...صبح توام بخیر پسرم-

:نگاهی به لیلا انداختم و گفتم

...زود میام مامان\_

...تنهاتش نذاری دلش تنگ میشه

:مامان لبخندی زد و گفت

...برو پسرم، من هستم\_

...یکمم استراحت کن

...سری تکون دادم و از اتاق بیرون رفتم

~~~~~

...به سمت ماشین رفتم و ریموت رو زدم

...سوار شدم و ماشین رو روشن کردم

...تو آینه نگاهی به صورتم انداختم

...سفیدی چشمام به سرخی میزد

...نفس عمیقی کشیدم و حرکت کردم

...وارد خیابون اصلی که شدم توی ترافیک گیر کردم

...انقدر خسته بودم که دیگه کشش نداشتم

...این ترافیک کوفتی هم بدترم کرد

...مشتی به فرمون زدم و سرمو به صندلی تکیه دادم و چشمام رو بستم

...با ضربه ای که به شیشه خورد چشمام رو باز کردم و سرمو به سمت چپ چرخوندم

...دختر بچه ای با یه عالمه گل رز توی دستش بهم لبخند زد

:شیشه رو دادم پایین و منتظر نگاهش کردم که شاخه گلی رو به سمتم گرفت و گفت

عمو برای عشقت گل میخری؟-

...با دیدن گل رزها یاد لیلا افتادم

:لبخند تلخی زدم و گفتم

...عشقم مریضه _

براش دعا میکنی؟

:سری تکون داد و گفت

...خوب میشه عمو، نگران نباش-

...چیزی نگفتم و دل زدم به چهره ی معصومش

:وقتی دید چیزی نمیگم ناامید سرشو انداخت پایین و خواست بره که آرام گفتم

...همه ی گل هارو بده به من _

:با خوشحالی به سمتم چرخید و گفت

...مرسی عمو-

...از جیبم پول برداشتم و به سمتش گرفتم
:با دیدن پول نگاهش غمگین شد و آرام گفت

...این خیلی زیاده-

...من که پول ندارم بقیش رو بدم

...لازم نیست بقیش رو بدی_

...همش برای توعه

فقط برای عشقم دعا کن باشه؟

...خدا دعای بچه ها رو زودتر گوش میکنه

...آروم باشه ای گفت و گل هارو به سمتم گرفت

...گل هارو ازش گرفتم و گذاشتمش روی صندلی کناریم

...عمو عشقت خوب میشه...من و دوستانم برات دعا میکنیم-

:لبخندی زدم

...مرسی_

...بعد برام دست تکون داد و رفت

...هنوزم که هنوزم بازم همیچین بچه هایی پیدا میشن که توی خیابون ها کار میکنن

...با صدای بوق ماشین ها به خودم میام و سریع حرکت میکنم

...بالاخره بعد از دوساعت گرفتاری توی ترافیک تونستم خلاص شم
...جلوی ساختمان نگه داشتم و به محض پیاده شدنم خبر نگار ها به سمتم هجوم آوردن

دورم جمع شدن و سوال پرسیدن هاشون رو شروع کردن

آقای آک یورک چرا رضایت نمیدین؟-

آقا شاهین، لیلا خانوم وضعیتشون چطوره؟-

بعد از به هوش اومدن لیلا خانوم رضایت میدین؟-

اینکه بعضی از دکترها میگن ممکنه لیلا خانوم فراموشی بگیرن راسته؟-

کلافه دستمو بلند کردم و با صدای بلندی گفتم

...اگه اجازه بدین به همه ی سوال هاتون جواب میدم_

همشون ساکت شدن و منتظر بهم خیره شدن که ادامه دادم

...درمورد رضایت دادن حرفی ندارم که بگم_

!!!...وقتی لیلا به هوش اومد، تصمیم میگیرم رضایت بدم یا نه

...وضعیت لیلا هم تغییر نکرده

...اینکه بعضی از دکتر ها میگن ممکنه فراموشی بگیره فقط یه احتمال و نیازی نیست که شایعه پراکنی کنین

...چندتا از نگهبان ها رسیدن و منو از دست خبر نگارها نجات دادن

...سریع وارد ساختمان شدم و رفتم بالا

...وارد خونه شدم و کلید رو انداختم روی جاکفشی

...کاپشنم رو دراوردم و به سمت آشپز خونه رفتم

...یکم صبحونه خوردم و دوش گرفتم

...حوله رو دورم پیچیدم و از حمام اومدم بیرون

!!!...اتاق بوی لیلا رو میداد

...روی تخت نشستم و به عکس دو نفره مون که روی دیوار بود خیره شدم

..کاش پیشم بودی لیلام

...کاش الان اینجا بودی و توی بغلم میگریتمش

...با بوی تنت آرام میگریتم

...محتاج دستاتم لیلام

...توروخدا وقتی امروز میام بیمارستان چشم هات رو باز کن

...دیگه دوری بسه خانومم

...تحمل ندارم دیگه

...این قلب لامصبم بیتابه

...از جام بلند شدم و به سمت کمد لباس هام رفتم

...همیشه لیلا لباس هام رو با سلیقه ی خاصی انتخاب میکرد

[19.07.17 22:19] ,تَرْسِ اَز دَسْتِ دَا دَنِتْ

پارت #415

...لباسام رو پوشیدم و بعد از خشک کردن موهام، کاپشنم رو برداشتم و از اتاق رفتم بیرون

...مامان گفت استراحت کنم، ولی وقتی توی این خونه تنها میمونم، نبودنه لیلا بیشتر اذیتم میکنه

...از روی جاکفشی سوییچم رو برداشتم و کفش هام رو پوشیدم

~~~~~

...جلوی یه گل فروشی نگه داشتم و از ماشین پیاده شدم

...دلم نمیخواست وقتی میرم پیش لیلا دست خالی برم

...این دفعه تصمیم گرفتم رز سفید براش بگیرم

...شاید این تنوع رو دوست داشته باشه

:وارد گل فروشی که شدم، فروشنده با لبخند به سمتم اومد

...خوش اومدین آقای آک یورک-

:باهاش دست دادم و تو همون حالت گفتم

...ممنون\_

:سری تکون داد و گفت

...درخدمتم-

:نگاهی به گل ها انداختم و گفتم

...همون همیشگی...ولی رنگ سفیدش..

...چشم"ی گفت و به سمت گل رز ها رفت"

...نگاهم رو ازش گرفتم و به بیرون خیره شدم

...خداکنه دوباره توی ترافیک گیر نکنم،دیگه واقعا تحمل ندارم

...خواستم به سمت فروشنده بچرخم که با دیدن کسی که از عابر پیاده رد میشد شوکه شدم

:آروم لب زدم

!!!...سیمای..

...به خودم اومدم و سریع به سمت در دویدم

...از گل فروشی خارج شدم چ به سمتی که داشت میرفت نگاه انداختم

..ولی کسی نبود

...دور خودم چرخیدم و دستی تو موهام کشیدم

!یعنی اشتباه کردم؟

!!!...اخره چطور ممکنه...سیمای اونم ترکیه

...بعد از اون خطاری که بهش دادم فکر نکنم دیگه پیداش بشه

...نفسمو با حرص بیرون دادم و دوباره وارد گل فروشی شدم

...دسته گل رو از فروشنده گرفتم و بعد از حساب کردن سوار ماشین شدم و به سمت بیمارستان حرکت کردم

...آنجم رو گذاشتم رو در و دستمو جلوی دهنم گرفتم

...وقتی صدای سیمای رو ضبط کردم و فهمید که دستم آتو دارم،حسابی ازم ترسید

!!!...منم برای اینکه دور و ور لیلا آفتابی نشه بهش اخطار دادم دیگه ترکیه نیاد

اما ...

...هووووف

...شاید چون دیشب نخوابیدم با یکی دیگه اشتباه گرفتمش

---

...از آسانسور اومدم بیرون و به سمت اتاق لیلا رفتم

...چند تا از پرستار ها با دیدنم لبخندی زدن و بهم سلام دادن

...نگاه همشون به سمت دسته گلی که توی دستم بود کشیده شد

...در جوابشون سری تکون دادم و "سلام" آرومی گفتم

...جلوی در اتاق لیلا رسیدم و ایستادم

...دسته گل رو آوردم بالا و نگاهی بهش انداختم

:آروم زمزمه کردم

...به دلم افتاده امروز بیدار میشی\_

...من تو گل گرفتم تنوع به خرج دادم... توام به زندگیمن تنوع بده و بیدار شو

...نفس عمیقی کشیدم و وارد اتاق شدم

...مامان کنار لیلا نشسته بود و روی موهاش دست میکشید

...سلام\_

:با لبخند از جاش بلند شد و گفت

...سلام پسرم-

...بالای سر لیلا ایستادم و روی صورتش خم شدم و پیشونیش رو بوسیدم

...چرا استراحت نکردی پسرم-

گفتم که من پیشش میمونم، نگران چی هستی؟

:دسته گل رو کنار سر لیلا گذاشتم و گفتم

...خودم پیشش باشم خیالم راحت تره\_

...الان زنگ میزنم راننده بیاد دنبالت

...روی صندلی نشست و دستشو گذاشت رو پاهاش

...لازم نکرده-

...امروز منم پیشت میمونم

:نگاهم رو از صورت لیلا گرفتم

...اذیت میشی مامان\_

...من اذیت نمیشم تو به فکر خودت باش که چشمان شده کاسه ی خون-

...برو بگیر بخواب



:کنار لیلا روی صندلی نشستم

...خوابم نمیاد\_

...دست لیلا رو توی دستم گرفتم و بوسیدم

..کف دستش رو چسبوندم به گونه ام و چشمام رو بستم

...آرامش من

...زندگی من

...خانومه خونم...بیدار شو

ترس\_از\_دست\_دادنت#

♥نویسنده\_شبهنم\_ح#

[20.07.17 02:57] , ترس از دست دادنت

پارت ۴۱۶#

...مامان رفته بود بیرون تا یکم قدم بزنه و من پیش لیلا مونده بودم

...دستمو گذاشته بودم زیر چونم و خیره شده بودم به لیلا

...انگار یکی همش بهم میگفت امروز چشمات رو باز میکنه

...آره لیلا امروز بیدار میشه، مطمئنم

...هیچوقت حسم بهم دروغ نگفته

...مطمئنم که بیدار میشه

...گوشیم رو از جیب کتم در آوردم و آهنگی رو پلی کردم

...گوشی رو گذاشتم کنار لیلا و غرق افکارم شدم

"امان از این تنهایی شدم مثله دریایی که هر طرف میچرخه تو ساحلش تویی"

...روزی که تو از میر رفته بودیم لب ساحل

"وقتی که زیر گوشم لب زد "دوست دارم

"سراپتو میبینی تو قلبه هر آینه تمامه فکرش اینه مقابله تویی"

...وقتی که براتش پشمک خریدم و فقط یکم ازش بهم داد

خدا منو ببین،"

"این زندگی رویای من نیست... میـــــــدونم اینجا،، جای من نیست... خدا منو ببین

...بغض به گلوم هجوم آورد و اشک پرده ی دیدم رو تار کرد

...همه جای این شهر باهات خاطره دارم لامصب

...نبودت داره دیوونم میکنه

...خدا منو ببین رویامو برگردون به شبهام"

...من زندگیمو از تو میخوام... خدا منو ببین

"خدا منو ببین

...خدایا این چه سرنوشتی بود که برام رقم زدی

...هم از اینکه لیلا رو بهم دادی بهت مدیونم، هم از اینکه همیشه با نبودش امتحانم میکنی

تا کی باید با ترس از دست دادنش زندگی کنم؟

...از وقتی لیلا اینجا خوابیده تنهام

...خیلی تنها

...رفیقه هر شبم تنهایی هامه... اینو نگاه من به همه میگه "

اگه فکر نجات هر دومونی...-

...به من فرصت بده یه بار دیـــــگه

...خدا منو ببین این زندگی رویای من نیست

"...میدونم اینجا جای من نیست خدا منو ببین

...بغضم رو قورت دادم و از جام بلند شدم

...رو صورت لیلا خم شدم و گوشش رو نوازش کردم

...این آهنگ واقعا وصف حاله بود و باعث شد بغضم بشکنه

...فکر نمیکردم یه روزی با گریه کردن اروم بشم

:انگشت شصتم رو روی گوشش کشیدم و آروم صدایش زدم

خانومم؟\_

...خدا منو ببین رویامو برگردون به شبهام "

"...من زندگیمو از تو میخوام

...بیدار شو زندگیم\_

...خیلی تنهام

...بیدار شو...تنهایی هامو پر کن

...شب هام رو آرام کن

...بیدار شو نفسم

"خدا منو ببین خدا منو ببین"

...با تموم شدن اهنگ صورتمو به صورتش نزدیک کردم تا ببوسمش که پلکاش تکون خورد و قطره اشکی از چشماش سر خورد

...با تعجب سرمو عقب کشیدم و با دقت بیشتری نگاه کردم که دوباره پلکش تکون خورد و دست راستش رو کمی بلند کرد

...میون گریه هام خندیدم و با خوشحالی دستشو گرفتم

...بیدار شدی...بالاخره بیدار شدی\_

...صدامو شنیدی قربونت برم

...شاهین پیش مرگت شه

...دوباره انگشتش رو تکون داد که خندیدم

...خم شدم و دستشو بوسیدم

...سریع به سمت در رفتم و خواستم از اتاق برم بیرون که مامان اومد داخل

وقتی حال و روزمو دید با تعجب پرسید

چته پسرم؟-

:با خوشحالی خندیدم و گفتم

...بیدار شد مامان\_

:خنده ام به گریه تبدیل شد و بریده بریده گفتم

..بالاخره...چش..ماشو ب...باز کرد\_

...بیدار شد ما..مان

...زندگیم بیدار شد

...مامان با خوشحالی دستشو گذاشت رو دهنش و سریع پرستار هارو صدا زد

...چرخیدم و از پشت چسبیدم به دیوار

:آروم لب زدم

..خدایا شکرت\_

~~~~~

...تو راهرو جلوی در اتاق لیلا قدم میزدی و کلافه دستمو توی موهام میکشیدم

...چند دقیقه بود که دکتر رفته بود توی اتاق و خبری ازشون نبود

...صبرم تموم شد و خواستم برم تو اتاق که در باز شد و دکتر اومد بیرون

...در رو بست و به سمتمون چرخید

:لبخندی زد و گفت

...خدا روشکر لیلا خانوم به هوش اومدن-

...اتاقشون عوض میشه

...چون دیگه به اون دستگاہ ها نیازی ندارن

...چند تا آزمایش گرفتیم ازشون، بعد از اینکه جواب ها اومدن، مرخص میشن

...تردید داشتیم برای سوالی که توی ذهنم بود

:اما دلو زدم به دریا و آروم گفتم

...اون احتمالی که میدادین چی...

مشکلی که پیش نیومده؟

...نگاهش رو ازم گرفت و نفس عمیقی کشید

...الان نمیتونم چیزی بگم-

...وقتی اطرافیان رو دید، بستگی به عکس العملش داره

...اما نگران نباشین، حتی اگه کسی رو یادش نیاد هم موقتیه

...پاهام سست شد و چند قدم به عقب رفتم

...این نیست جوابی که من میخوام

...نه این جواب سوال من نیست

...نکنه لیلام منو یادش نیاد

...نکنه عشق بینمون یادش نیاد

...خدا یا تحمل این یکی رو دیگه ندارم

مامان: میتونیم ببینیمش؟

...صبر کنین منتقلش کنن یه اتاق دیگه-

...بعد میتونین برین پیشش

...بقیه ی مکالمه شون رو دیگه نشنیدم

...روی یکی از صندلی ها نشستیم و سرمو بین دستام گرفتم

"از هر چیزی بترسی سرت میاد"

...میتراسم، میتراسم

...میتراسم از چند دقیقه ی بعد

...میتراسم از آینده

...میتراسم از عکس العمل لیلا

ترس_از_دست_دادنت#

♥ نویسنده_شبهنم_ح#

@tarss_L_sh

[21.07.17 22:49] , ترس از دست دادنت

پارت ۴۱۷#

...با نشستن دستی روی شونه ام سرم رو بلند کردم

:مامان کنارم نشست و دستمو توی دستش گرفت

چیشده پسرم؟-

...الان که زنت چشماش رو باز کرده باید خوشحال باشی

...نه اینکه یه گوشه بشینی و به زمین خیره بشی

:نگاهم رو ازش گرفتم و با صدای خشداری گفتم

...میت رسم مامان_

اگه...اگه منو یادش نیاد چی؟

...بخدا میمیرم...طاعت اینو دیگه ندارم

...اینجوری نگو پسرم-

!!!...خدانکنه

...فعلا که چیزی معلوم نشده

...بذار منتقلش کنن اتاق جدیدش،میری پیشش،خیالت راحت میشه

...در ضمن این فقط یه احتماله

...الانم پاشو برو یه آبی به دست و صورتت بزن

...منم به بابات اینا زنگ بزنم و خبر خوش بهشون بدم

...سری تکون دادم و از جام بلند شدم

...احساس میکردم توانی برای راه رفتن ندارم

...درسته فعلا عکس العمل لیلا رو ندیدم

...اما دلم شور میزنه

...میت رسم

...حتما يه چيزی هست که دکتر ها احتمال میدن، قسمتی از زندگیش رو یادش نیاد

...وارد سرویس شدم و به سمت یکی از روشویی ها رفتم

...شیر آب رو باز کردم و مشتم رو زیر آب گرفتم

...تو يه حرکت صورتتم رو خیس کردم

...آب خنک بود، اما حسش نمی‌کردم

...چشمام رو باز کردم و به آيينه ی رو به روم خیره شدم

...سرم پر از سواله

يعنی میاد روزی که لیلا منو فراموش کنه؟

مگه امکان داره لیلا منو یادش نیاد؟

يعنی این همه خاطره رو فراموش میکنه؟

...دوباره و دوباره روی صورتتم آب پاشیدم

...شیر آب رو بستم و به سمت در چرخیدم

...نمیخواستم برم

...نمیخواستم با کسی رو به رو بشم که منو یادش نیست

...خوشحالم به هوش اومده

...اما ترسه اینکه منو یادش نیاد دیوونه ام کرده

...دستم رو مشت کردم و کوبیدم به دیوار

!!!...به خودت بیا شاهین

...هنوز که چیزی نشده

...چرا الکی خودتو داغون میکنی

برو دیدن زنت...مگه یک ماه حسرت دیدن چشماش رو نداشتی؟

مگه این همه برای باز کردم چشماش انتظار نکشیدی؟

...پس برو پیشش،حتما اونم دلش برات تنگ شده

...با باز شدن در به خودم اومدم چرخیدم

...مردی وارد سرویس شد و به سمت یکی از روشویی ها رفت

...بعد از خشک کردن صورتم از سرویس بیرون رفتم

...به سمت اتاق جدید لیلا رفتم و دستم رو روی دستگیره گذاشتم

...خدا یا فقط تویی که میتونی همه چیز رو درست کنی

...همه چیز دست توعه

...نذار از چیزی که میترسم سرم بیاد

...به خودت قسم همه ی اموالم رو میبخشم به فقیر های این دنیا

...ولی لیلام رو ازم نگیر

...بذار همه پیش ماله من باشه

...درو باز کردم و وارد اتاق شدم

...با تردید دو قدم به جلو رفتم

...با دیدن چشماش دلم لرزید

...الان میفهمم که چقدر دلتنگش بودم

من چطور این یک ماه تونستم بدون دیدن چشماش زندگی کنم؟

...بهش نزدیک تر شدم که با صدای قدم هام سرش رو به سمتم چرخوند

...نگاهمون که توی هم قفل شد بغض سنگینی تو گلوم نشست

...آخ شاهین فداتشه خانومم

میدونی چقدر دلتنگت بودم؟

...قربون چشمای قشنگت بشم من

...رنگ نگاهش رو نمیتونستم بخونم

پس چرا حرفی نمیزنه؟

چرا چیزی نمیگه؟

یعنی دلش برام تنگ نشده؟

یعنی مثل من بیتاب نیست؟

:کنارش ایستادم و دستای لرزونم رو بلند کردم و تو همون حالت لب زدم

لیلام؟_

...خواستم دستش رو بگیرم که دستش رو عقب کشید

...نفسم گرفت

...نگاهش سرده...خیلی سرد

...امکان نداره

...نه امکان نداره

...لیلام منو یادش میاد،مطمئنم

:اخمی کرد و آرام گفت

!شاهین؟+

...با شنیدن لحن صدایش دنیا روی سرم آوار شد

!مگه میشه نفهمم؟

مگه میشه عاشق باشی و لحن حرف زدن عشقت رو درک نکنی؟

...تموم شد

...دیگه تموم شد

...از چیزی که میترسیدم سرم اومد

...بدبخت شدم

:با صدایی که از شدت بغض میلرزید گفتم

جونم خانومم؟ _

جونم زندگیم؟

میدونی چقدر دلتنگت بودم؟

...یک ماهه که منو از دیدن چشمت محروم کردی

...قربونت بشم لیلا

:اخمش پررنگ تر شد و تو جاش جا به جا شد

چی میگی تو؟+

خانومم چیه؟ حالت خوبه؟

عمه اینا کجان؟

:با بهت لب زدم

...لیلا _

میشه بری بیرون؟+

...میخوام استراحت کنم

...و سرشو به سمت مخالف چرخوند

:چونش رو گرفتم و سرشو به سمت خودم چرخوندم

...لیلام منم شاهین_

...شوهرت

...سه ساله ازدواج کردیم

یادت نیامد نفسم؟

...تمومش کن شاهین+

...برو بیرون...داری اذیتم میکنی

:با بغض نالیدم

لامصب مگه میشه منو یادت نیاد؟_

...مگه میشه عشقی که بینمون بود یادت نیاد

ترس_از_دست_دادنت#

♥نویسنده_شبَنم_ح#

@tarss_L_sh

[22.07.17 09:59], تَرَسِ اَز دَسْتِ دَاَدَنِتْ

پارت ۴۱۸#

"لیلا"

...از پنجره به بیرون خیره شده بودم

چه بلایی سرم اومده که الان اینجام؟

چند وقته که توی این بیمارستانم؟

چرا رفته بودم کما؟

...نگاهم رو از پنجره گرفتم و به سقف خیره شدم

...تنم انقدر سست بود که انگار چندین ساله هیچ حرکتی نکردم

...سر درد عجیبی داشتم و چشمام میسوخت

...چند دقیقه ای چشمام رو بستم، اما طاقت نیاوردم و دوباره از پنجره به بیرون خیره شدم

...آسمون ابری بود

...چقدر از اینجوری بودن هوا بدم میاد

...یا بارون بباره، یا آفتابی بشه دیگه

...ابری بودن هوا مثل یه آدم اخم کرده و بی حوصله ست

...با صدای در به خودم اومدم

...اما حرکتی نکردم

...حتما یکی از این پرستارهاست

ولی با شنیدن صدای قدم های آرومی که بهم نزدیک میشد و عطر مردونه ای که توی اتاق پخش شد سرمو چرخوندم که

...نگاهمون توی هم قفل شد

!شاهین؟

پسر عموم اینجا چیکار میکرد؟

مگه اونا توی ایتالیا نیستن؟

!پس بقیه کجان؟ عمه و جاویدان کجان...؟

...بههم نزدیک تر شد و لبخندی زد

:کنارم ایستاد و آرام لب زد

لیلام؟ _

...و خواست دستم رو بگیره که اخمی کردم و دستم رو عقب کشیدم

این چرا اینجوری میکنه؟

چرا نمیفهممش؟

:با همون اخم آرام و متعجب گفتم

!شاهین؟ +

...اینو که گفتم با بهت بهم خیره شد

...انگار توقع این رفتار رو ازم نداشت

ولی آخه به چه مناسبت؟

...تا اونجایی که یادم میاد ما همیشه باهم دعوا میکردیم و رابطه ی خوبی نداشتیم

...ولی حالا این رفتار هاش رو درک نمیکنم

:با صدای لرزونی گفت

جونم خانومم؟ _

جونم زندگیم؟

میدونی چقدر دل‌تنگت بودم؟

...یک ماهه که منو از دیدن چشمت محروم کردی

...قربونت بشم لیلا

...خدایا منو از دست این نجات بده

:اخمم پررنگ تر شد و با حرص گفتم

چی میگی تو؟+

خانومم چیه؟ حالت خوبه؟

عمه اینا کجان؟

...دوباره از لحن حرف زدنم جا خورد

...هردومون از رفتار همدیگه در تعجب بودیم

:با لحن وا رفته ای لب زد

...لیلا_

...نخیر مثل اینکه این نمیخواه دست از سر من برداره

:نفس عمیقی کشیدم و کلافه گفتم

میشه بری بیرون؟+

...میخوام استراحت کنم

...و دوباره از پنجره به بیرون خیره شدم

...صدای نفس های بلندش رو میشنیدم، اما توجهی نکردم

: دستش روی چوونم نشست و سرمو به سمت خودش چرخوند

...لیلا منم شاهین_

...شوهرت

سه ساله ازدواج کردیم

یادت نیست نفسم؟

...با چشمای گرد شده نگاهش کردم

!شوهرم؟

!سه ساله ازدواج کردیم؟

پس چرا چیزی یادم نمیداد؟

چرا هیچی رو به خاطر نمیارم؟

...تمومش کن شاهین برو بیرون+

...داری اذیتم میکنی

...واقعا هم داشتم اذیت میشدم

آخه مگه میشه؟

کی ازدواج کردیم که من یادم نیست؟

نکنه چیزی مصرف میکنه؟

:با بغض نالید

لامصب مگه میشه منو یادت نیاد؟_

مگه میشه عشقی که بینمون بود رو یادت نیاد؟

تصادف کردم؟

کی، کجا، با کی؟

:با صدای خشدار شاهین به خودم اومدم

زودتر خوب میشه دیگه مگه نه؟_

...امیدت به خدا باشه پسرم-

...فقط تحت فشار نذارش

...بذار فکرش آزاد باشه

ترس_از_دست_دادنت_#

♥نویسنده_شبْنم_ح_#

@tarss_L_sh

[25.07.17 22:03], تَرْسِ اَز دَسْتِ دَاَدَنْتُ

پارت ۴۱۹#

...آروم چشمام رو باز کردم و نگاهی به اطراف انداختم

...سمت راستم ایستاده بودن و حرف میزدن

...شاهین):دارم دق میکنم دکتر)

...یک ماهه منتظرم چشماش رو باز کنه و حالا هیچی یادش نیست

...همه رو یادش میاد جز من

...اخه اینم

...نگاهش که به من افتاد ادامه ی حرفش رو خورد
خودم رو کمی کشیدم بالاتر که دکتر به سمتم اومد؛

حالتون خوبه لیلا خانوم؟-

:سرمو تکون دادم و آرامم گفتم

میشه بگین چه بلایی سرم اومده؟+

...من هیچی یادم نیست

:دکتر نگاهی به شاهین انداخت و رو به من گفت

...شما تصادف کردین-

...بخاطر ضربه ی شدیدی که به سرتون خورده بود، یک ماه بود که تو کما بودین

...و...اینکه

:نگاهم بین شاهین و دکتر چرخید

و چی آقای دکتر؟+

...شما حافظه تون رو از دست دادین-

...یعنی...یه قسمتی از زندگیتون یادتون نیست

...امکان داشت دوران کودکی، نوجوانی، یا هر موقعی باشه

...اما متأسفانه اتفاقات اخیر زندگیتون یادتون نیست

...با تعجب خیره شده بودم به دکتر
یعنی اونقدری ضربه شدید بوده که یک ماه کما بودم؟
...پس این همه سستی تنم بخاطر همینه

...اما...اما حافظه ام
یعنی واقعا فراموشی گرفتم؟
...غرق افکارم بودم که با صدای دکتر به خودم اومدم

لیلا خانوم؟-

بله؟+

...لطفا فکرتون رو مشغول نکنین-
...به زودی حالتون خوب میشه و همه چی یادتون میاد
..من با اجازتون برم دیگه

...چیزی نگفتم و فقط سرمو تکون دادم
...!!!چه راحت همه چی رو توضیح داد
...فراموشی گرفتم و به مدت دیگه همه چی یادم میاد
...!!!هه

...با صدای باز و بسته شدن در فهمیدم که دکتر رفت
...شاهین آروم به سمتم اومد و کنارم روی صندلی نشست

چیزی میخوای؟_

...سرمو به نشونه ی "نه" نکون دادم و با انگشتای دستم بازی کردم

این چرا همش ور دل منه؟

!پس عمه اینا کجان؟

نکنه بلایی سرشون اومده و یادم نیست؟

:سرمو بلند کردم و رو به شاهین گفتم

عمه اینا کجان؟+

نکنه بلایی سرشون اومده؟

چرا نمیان پیشم؟

:نگاه عمیقی بهم انداخت و آرام گفت

...میان_

:با صدای بلندی گفتم

کی میان؟+

اصلا کجان؟ تو چرا اینجایی؟

...سرشو بین دستاش گرفت و نفس عمیقی کشید

...عصبی نگاهم رو ازش گرفتم و به روبه روم خیره شدم

...یکم تشنه ام شده بود

...نگاهی به اطراف انداختم و با دیدن یخچال کوچیک اون طرف اتاق اعصابم بهم ریخت

...خودم که نمیتونم پاشم

...حالا باید به این بگم بهم آب بده

...خدایا روزگار مارو ببین

آخه آدم قحط بود اینو گذاشتن کنار من بمونه؟

...سرمو چرخوندم و نگاهی به شاهین انداختم

...هنوزم به زمین خیره بود و عصبی پاهاش رو تکون میداد

دل رو زدم به دریا و آرام گفتم

...تشنمه+

...سریع از جاش بلند شد و به سمت یخچال رفت

...بعد از چند ثانیه با یه لیوان آب به سمتم اومد

...لیوان آب رو ازش گرفتم و زیر لب "مرسی" گفتم

...زیاد نخوری_

:سوالی نگاهش کردم که گفت

...دکترت گفته_

...فقط یکم بخور که تشنگیت رو رفع کنه

...سری تکون دادم و یکم از آب رو خوردم

...لیوان رو به سمتش گرفتم که لبخندی زد و دستشو بالا آورد

...منتظر بودم لیوان رو از دستم بگیره اما دستم رو بین دستاش گرفت

...با حس دستای مردونه اش حرارت تنم بالا رفت

...آب دهنم رو قورت دادم و دستم رو از دستش بیرون کشیدم که به خودش اومد و لیوان رو ازم گرفت

...لیوان رو گذاشت روی میز و به سمت پنجره رفت

...دستاش رو فرو کرد توی جیب شلوارش و به بیرون خیره شد

...نگاهی به سرم توی دستم انداختم

...هنوز خیلی مونده بود تموم بشه

...نفس عمیقی کشیدم که در اتاق باز شد

...سرمو بلند کردم که با دیدن عمه و جاویدان لبخندی روی لبام اومد

:عمه به سمتم اومد و بغلم کرد

...قربونت بشم دخترم بالاخره بهوش اومدی-

...جاویدان هم اومد و بغلم کرد

...دختر تو که کشتی مارو-

:نگاهی بهشون انداختم و با بغض گفتم

...کجا بودین شماها+

...داشتم سخته میکردم

...عمه لب باز کرد چیزی بگه که با صدای قدم هایی نگاهمون به سمت در چرخید

...عمو و زن عمو وارد اتاق شدن

...پشت سرشون یه دختر و پسر جوون هم اومدن داخل

...دختره تقریبا به سمتم پرواز کرد و بغلم کرد و صورتم رو بوسید

...قربونت بشم آبجیه خوشگلم-

بالاخره چشمای خوشگلتم رو باز کردی؟

:با تعجب نگاهش کردم و آرام گفتم

شما؟+

...با بهت بهم خیره شد

...دستاش از دورم شل شد و کنارش افتادن

...چشماس از اشک پر شد و به سمت شاهین چرخید

...توی چشمای همه تعجب موج میزد

:شاهین سرشو انداخت پایین و با صدای خشدارگی گفت

...حتی منم یادش نیست_

...اینو که گفت بغض دختره شکست و دستشو گذاشت روی دهنش

...با گریه از اتاق رفت بیرون

:زن عمو به سمتم اومد و با لبخند صورتم رو بوسید

خوبی دخترم؟-

...خوبم...ممنون +

اون دختره کی بود؟

...عمه:(دنیز)

...بهترین دوستت

..با تعجب به دهن عمه نگاه کردم

یعنی چی آخه...چرا

...هیچی یادم نیست

با صدای لرزونی گفتم؛

چرا چیزی یادم نیست؟+

ترس_از_دست_دادنت_#

♥نویسنده_شبنم_ح_#

@tarss_L_sh

[26.07.17 22:20] , ترس از دست دادنت

پارت #۴۲۰

:عمه روی موهام رو بوسید و محکم بغلم کرد

...یادت میاد عزیزم-

...نگران نباش

...خودمو توی بغلش رها کردم و چشمام رو بستم

...حالا که همه دورم جمع شده بودن، کلافه شده بودم

...اما این وسط یه چیزی قابل درک نیست

من کی با شاهین ازدواج کردم؟

نکنه دروغ گفته؟

...ای خدا

.دیگه دارم دیوونه میشم

اصلا چرا باید دروغ بگه؟

:با صدای عمو آرام چشمام رو باز کردم

...خب دیگه بهتره عروس خوشگلم رو تنها بذاریم تا یکم استراحت کنه-

...با حرف عمو اعصابم بهم ریخت

:رو به عمه گفتم

اینجا چه خبره؟+

عمو چی داره میگه؟

من کی با شاهین ازدواج کردم؟

:دستای عمه از دورم باز شد و آرام گفت

..لیلا جان-

:حرفشو قطع کردم و جیغ زدم

چرا همتون دارین چرت و پرت می‌گین؟+

!اول شاهین اومده میگه شوهر تم

...حالام این دختره که گفتین بهترین دوستمه

...اگه اینا واقعیت داره پس چرا چیزی یادم نیست

:جاویدان دستمو گرفت

...لیلا آروم باش-

:دستشو پس زدم و با گریه گفتم

...ولم کن+

...نمیخوام آروم باشم

...همتون دارین دروغ می‌گین

:هق زدم و ادامه دادم

...اگه راسته...پس چرا هیچی یادم نمیاد+

...چرا...چرا

: جاویدان بغلم کرد

...آروم باش عزیزم-

...همه چی درست میشه

...تو فقط آروم باش

:فینی کردم و آروم با بغض گفتم

...بگو برن بیرون+

...باشه عزیزم-

...الان میرن

...اینو که گفت از صدای قدم هاشون فهمیدم که دارن میرن
...در که بسته شد سرمو بلند کردم و نگاهی به اطراف انداختم
...به جز من و جاویدان کسی تو اتاق نبود

موهام رو دادم پشت گوشم که جاویدان گفت

حیف نیست این چشمای خوشگلت بارونی بشن؟-

...سرمو بلند کردم و با بغض نگاش کردم

...چونه ام میلرزید

لبمو تر کردم

میشه همه چی رو برام تعریف کنی؟+

من کی با شاهین ازدواج کردم؟

لبخندی زد و آرام گفت

...همه چی رو برات تعرف میکنم-

~~~~~

...از وقتی حرفای جاویدان رو شنیدم، دیدم نسبت به شاهین و اون دختره دنیز تغییر کرد

...باورم نمیشد که من از شاهین حامله بودم

...نه اینکه غیر ممکن باشه... فقط اینکه چیزی یادم نمیومد اذیتم میکرد

...من حتی از حسی که نسبت به شاهین داشتم چیزی یادم نیست

...نفس عمیقی کشیدم و نگاهم رو از سقف گرفتم

...دلم میخواست با یکی حرف بزنم

...از این چهار دیواری که بوی همیشگی بیمارستان رو میده، بدم میاد

...آخر شب بود و فقط جاویدان پیشم بود

...اونم با پسری که گفت نامزدشه، رفتن بیرون غذا بخورن

...روی تخت جا به جا شدم و کمی خودم رو بالاتر کشیدم

...نگاهی به کبودی روی دستم که شاهکار سِرْمُ ها بود انداختم

...با صدای باز شدن در نگاهم رو از دستم گرفتم

...دوباره چشمم توی چشمای پر از غمش افتاد

...از نگاهش معلوم بود که کلی حرف پشت چهره اش پنهونه

...کاش میتونستم درکش کنم

...به سمتم اومد و کنارم روی صندلی نشست

...فکر کردم خوابی-

:سرمو انداختم پایین

...خوابم نمیبره+

...از محیط اینجا بدم میاد

...میدونم\_

...سرمو بلند کردم و متعجب نگاهش کردم

:لبخندی زد

...من همه چی رو راجع به تو میدونم\_

...آب دهنم رو قورت دادم و نگاهم رو ازش گرفتم

...اگه اونطور که جاویدان تعریف کرد باشه، خب معلومه همه چی رو راجع به من میدونه

میشه نگاهم کنی؟\_

:دوباره سرمو بلند کردم و بهش خیره شدم که گفت

...اگه باهام حرف نمیزنی نزن\_

...اما نگاهت رو ازم نگیر

...باورم نمیشد

...شنیدن این جمله و این طرز بیانش برام تازگی داشت

یه چیزی بگم؟\_

:آروم لب زدم

+...بگو

:دوباره لبخندی زد و گفت

...دوست دارم\_

...با شنیدن این جمله صداهایی تو سرم اگو شد

"دوست دارم"

"دوست دارم لیلام"

"خیلی دوست دارم خانومم"

...چنگی به موهام زدم تا این صداها دست از سرم بردارن

:شاهین با نگرانی به سمتم اومد

لیلا چت شد؟\_

حالت خوبه؟

...تنم عرق کرده بود و نفس نفس میزد

...موهام رو ول کردم و سرمو تکون دادم

مطمئنی؟\_

پرستار ها رو صدا کنم؟

:چشمامو رو هم فشار دادم

...لازم نیست+

...خوبم



...زیر لب "باشه" ای گفت و دوباره سر جاش نشست

...هنوزم نگاه نگرانش روی من بود

...سنگینی نگاهش اذیتم میکرد

...همش سعی میکردم نگاهم باهاش برخورد نکنه اما نمیشد

...دلم میخواست کمی از این اتاق برم بیرون

...انگار دلم برای راه رفتن و هوای آزاد تنگ شده بود

:سرمو به سمت شاهین چرخوندم

میشه یکی از پرستارها رو صدا کنی؟+

از جاش بلند شد و اومد کنارم؛

...اگه کاری داری به من بگو\_

:آب دهنم رو قورت دادم

...خسته شدم از اینکه همش رو تخت دراز کشیدم+

...دلم میخواد قدم بزنم

:لبخندی بهم زد

...تو جون بخواه\_

...با این حرفش تنم گر گرفت

اما خودمو نباختم

اخمی کردم و نگاهم رو ازش گرفتم

یکی از پرستار ها رو صدا میکنی یا نه؟+

تا من هستم چرا پرستار؟\_

...کار خاصی که نیست

..یه سرمه که برات نگاهش میدارم

..صبر کن اول یه پالتو بیارم برات

ترس\_از\_دست\_دادنت#

♥نویسنده\_شبم\_ح#

@tarss\_sh\_L

[27.07.17 22:27] , ترس از دست دادنت

پارت ۴۲۱#

...و به سمت کمد دیواری رفت

...بعد از چند ثانیه با یه پالتو به سمتم اومد

:سرم رو برداشت و گفت

...حالا میتونی بیای پایین\_

...سرمو تکون دادم و ملافه رو کشیدم کنار که لباس گشاد بیمارستان تا باسنم بالا اومد

...سریع خواستم لباسو درست کنم که دست شاهین روی دستم نشست

...طاقت نگاه کردن تو صورتش رو نداشتم

:آب دهنم رو قورت دادم که صدای بمش رو کنار گوشم شنیدم

...من همه چی رو قبلا دیدم لیلا\_

...خودتو اذیت نکن

...لازم نیست چیزی رو ازم پنهون کنی

...برای اینکه هر چه زودتر از اون وضعیت راحت شم، چرخیدم و از تخت پایین اومدم

...اولش نمیتونستم روی پاهام بمونم

...اما بعد از چند دقیقه عادی شد

...پالتو رو پوشیدم و با هم از اتاق بیرون رفتیم

...هر از گاهی پاهام درد میگرفت و نمیتونستم راه برم، اما با تموم سختی هاش سوار اسانسور شدیم و رفتیم پایین

...از ساختمان بیمارستان که بیرون اومدیم بخاطر سردی هوا دستام رو بغل کردم

:شاهین رو به روم ایستاد و گفت

...اگه سردته بریم بالا\_

...مریض میشی

...چشمام رو بستم و نفس عمیقی کشیدم

...چیزیم نمیشه+

...چرخیدم و به سمت صندلی ای که توی حیاط بود رفتم

...شاهین هم بخاطر سرمی که برام نگه داشته بود، مجبور بود پشت سرم بیاد

...روی صندلی نشستیم و شاهینم کنارم نشست

...هنوزم باورم نمیشد که من متاهلم

یعنی واقعا شاهین شوهر منه؟

خدایا پس چرا چیزی یادم نمیاد؟

تا کی قراره توی این وضعیت بمونم؟

جاویدان برات همه چی رو تعریف کرد، مگه نه؟\_

..با صدای شاهین از افکارم بیرون اومدم

:آروم لب زدم

...آره+

:نفس عمیقی کشید

..اگه اون اتفاق نمی افتاد، الان دو ماه و خورده ایش بود\_

..به سمتش چرخیدم و سوالی نگاهش کردم

:لبخند تلخی زد

.بچمون\_

:سرمو انداختم پایین و آروم گفتم

...من هیچی یادم نیست+

خوش میگذره؟-

با صدای جاویدان سرمو بلند کردم

...با نامزدش بهمون نزدیک شدن و سلام کردن

:جاویدان رو به من گفت

عزیزم چرا اومدی بیرون؟-

...سرما میخوریا

...حوصله ام سررفته بود+

...بدم میاد از فضای اون اتاق

:جاویدان آروم خندید که شاهین گفت

...دیگه بریم بالا\_

...خیلی سرده

...هووووی کردم و از جام بلند شدم

---

...نزدیکای ظهر بود و عمه اینا داشتن کارای ترخیصم رو انجام میدادن

...صبح دکتر معاینه ام کرد و بعد از چک کردن جواب آزمایش هام گفت میتونم برم خونه

...پرستار اومد تو اتاق و سوزن سرم رو از دستم دراورد

...به کمک جاویدان لباس هام رو عوض کردم و روی صندلی نشستم تا کارای ترخیصم تموم شه

...با صدای در سرم رو بلند کردم

:شاهین با لبخند به سمتم اومد و گفت

...میتونیم بریم\_

...به سمتم اومد و خواست دستم رو بگیره که یه قدم عقب رفتم

...دستش رو هوا مونده بود

:سرمو انداختم پایین

..نیازی نیست+

...خودم میام

...و به سمت در رفتم

~~~~

...شاهین درو باز کرد و با قدم های آروم وارد خونه ای شدم که همه میگفتن ماله من و شاهینه

...نگاهی به اطراف انداختم

!هیچی یادم نیست،هیچی

...به خونه ات خوش اومدی_

...به سمتش چرخیدم و نگاهش کردم

لبخندی بهم زد

...اما من فکرم مشغول بود

..انگار تو این دنیا نبودم

:لبمو تر کردم

اتاقم کجاست؟+

: دوباره لبخندی زد

..دنبالم بیا_

..سری تکون دادم و پشت سرش قدم برداشتم

:جلوی یه در ایستاد و اشاره ای بهش کرد

..اینم از اتاقمون_

..آب دهنمو قورت دادم و در اتاق رو باز کردم

..وارد اتاق که شدم اولین چیزی که توجهم رو جلب کرد عکس دو نفره ی من و شاهین بالای تخت بود

..انگار با دیدن این عکس، واقعا بهم ثابت شد که شاهین شوهر منه

..دلم برات تنگ شده بود لیلا_

..با شنیدن صدای خشدار شاهین زیر گوشم از جام پریدم و هیینی گفتم

..دستم روی قلبم گذاشتم و به سمتش چرخیدم

:دستاشو به نشونه تسلیم برد بالا

..نترس لیلا_

...یه قدم عقب تر رفتم و نفسمو عصبی بیرون فرستادم که یه قدم جلو اومد

:دستمو اوردم بالا و گفتم

...جلو نیا+

:با بهت لب زد

...لیلا_

:کلافه نالیدم

...لطفا تنهام بذار+

...خواهش میکنم

...سری تکون داد و خواست از اتاق بره بیرون

:اما لحظه ی اخر به سمتم چرخید و زمزمه کرد

...از من نترس_

...تو این دنیا هرکسی میتونه بهت آسیب برسونه،اما من نمیتونم

:مکثی کرد و ادامه داد

...چیزی خواستی کافیه صدام کنی_

...اینجا خونه ماست

...خونه ی من و تو

...پس راحت باش

...اینو گفت و از اتاق رفت بیرون

ترس_از_دست_دادنت#

♥نویسنده_شبم_ح#

@tarss_L_sh

[28.07.17 11:08] , ترس از دست دادنت

پارت ۴۲۲#

"شاهین"

...روی مبل سه نفره ای که وسط سالن بود نشستم و سرمو بین دستام گرفتم و چشمام رو بستم

...هنوزم تو شوکم

...احساس میکنم دارم خواب میبینم

...نه خواب نیست، یه کابوسه

...یه کابوسه وحشت ناک

...حالا تعبیر خوابی که دیده بودم رو فهمیدم

...اره لیلا بهوش اومد، اما ازم دور شد

...لیلا منو فقط به عنوان پسر عموش قبول داره

...همین و بس

...هیچی یادش نیامد

...هیچکدوم از خاطره هایی که باهم داشتیم یادش نیست

...از اون همه عشق و علاقه ای که به هم داشتیم، چیزی یادش نیامد

...نفس عمیقی کشیدم و به پشتی مبل تکیه دادم

...آخ که چقدر دلم برآش تنگ شده

...دلم میخواست همین الان برم توی اتاق و محکم بغلش کنم و بوی تنش رو حس کنم

!!!...ولی لیلا حتی نمیذاره بهش دست بزنم

خدایا چرا همه ی بدبختی هایی که تو این دنیا هست سر راه ما میداری؟

سه سال سختی کشیدیم کافی نبود؟

سه سال دلتنگی و حسرت کافی نبود که الان اینجوری داری نابودمون میکنی؟

بچه ام رو ازم گرفتیش...ولی دیگه حافظه ی لیلا رو چرا؟

...با صدای زنگ گوشیم از افکارم بیرون اومدم

...خم شدم و نگاهی به صفحه ی گوشی انداختم

بابا بود

...حتما بازم میخواست راجب رضایت حرف بزنه

...اهمیتی ندادم و از جیب کتم پاکت سیگارم رو بیرون کشیدم

...فندکم رو برداشتم و از جام بلند شدم

...به سمت تراس رفتم و روی یکی از صندلی هایی که اونجا بود نشستم

...سیگارم رو روشن کردم و فندک رو گذاشتم روی میز

...پک عمیقی به سیگار زدم

...لیلام از اون اتاق بیا بیرون

...بیا و بگو که منو یادت میاد

...بگو که تو هم دلت برام تنگ شده

...بگو که دیگه دوری بسه

...لعنتی دارم دیوونه میشم

...پک دیگه ای زدم

مگه یه مرد چقدر تحمل داره؟

اصلا انسان تا کی میتونه طاقت بیاره؟

...منم آدمم، منم دل دارم

...صبر و تحمل منم حدی داره

...آخه تا کی باید بسوزم و بسازم

...چرا باید همش عذاب بکشم

!شاهین؟ _

...با صدای آروم و متعجب لیلا سرم رو بلند کردم و نگاهش کردم

...لباساش رو عوض کرده بود

...نگاهم رو از پایین تا بالا کشوندم و توی چشماش زل زدم

...لعنتی چرا داری با روح و روان من بازی میکنی

هیچ میدونی من چقدر بیتاب و تشنه ی این نگاهتم؟

اصلا میدونی دارم جون میدم برای لمس کردنت؟

:یه قدم جلو تر اومد و آروم گفت

.گوشیت زنگ میخورد، خواستم بیارمش اما قطع شد+

:سیگارم رو تو جا سیگاری خاموش کردم و با صدای خشداری گفتم

...مهم نیست_

...زیر لب "باشه" ای گفت و دستاشو بغل کرد

سردت نیست؟+

مجبوری بخاطر سیگار کشیدن تو این سرما بشینی؟

...لبخند تلخی روی لبم نشست

چرا سیگار میکشی؟+"

....آرومم میکنه_

"خودم آرومت میکنم، تو فقط سیگار نکش+

:دوباره تو چشمات زل زدم

...سردم نیست_

...لب باز کرد چیزی بگه که دوباره صدای گوشیم بلند شد

:خواست بره سمت سالن که گفتم

...لازم نیست بیاریش_

:به سمتم چرخید و متعجب گفت

!چرا؟+

...وقتی به صفحه ی گوشیت نگاه کردم اسم عمو روش بود

...شاید کار مهمی باهات داره

:نگاهم رو ازش گرفتم و به آسمون خیره شدم

...میدونم کارش چیه_

...برای همین جواب نمیدم

...دوباره باشه ای گفت و رفت

...بغض سنگینی به گلوم هجوم آورد

...من طاقت ندارم...طاقت این بی محلی و لحن سردش رو ندارم

چطوری تحمل کنم خدایا؟

.خودت یه راهی نشونم بده

...من اون لیلای سابق رو میخوام

.لیلایی که بخاطر من قید خانواده اش رو زد

...من لیلای شیطونم رو میخوام که بیاد تو بغلم بشینه و آرومم کنه

...خدایا بسه دیگه نمیتونم

...تمومش کن

~~~~~

...نمیدونم چقدر گذشته بود که تو تراس نشسته بودم

...از جام بلند شدم و وارد سالن شدم

...نگاهی به ساعت انداختم

...نزدیکای ظهر بود

...دلم نمیخواست از بیرون غذا سفارش بدم

...برای همین وارد آشپزخونه شدم و شروع کردم به درست کردن غذا

...نباید بیشتر از این ضعف نشون بدم

...باید قوی باشم

...همه چی درست میشه

...میدونم که درست میشه

داشتم سالاد خورد میکردم که با صدای متعجب لیلا سرم رو بلند کردم

!...ن\_\_\_\_\_ه+

:لبخندی زدم

چیشده؟\_

...به سمت غذاها رفت و نگاهی بهشون انداخت

تو آشپزی بلدی؟+

اره...چه اشکالی داره؟\_

:شونه ای بالا انداخت

..اشکال که نداره+

..ولی فکر نمی‌کردم آشپزی بلد باشی

..اه کلا یادم رفت چی می‌خواستم بهت بگم

:سرمو بلند کردم و منتظر نگاهش کردم که به سمتم اومد و رو به روم نشست

تو...بخاطر بهوش اومدن من، قربونی دادی؟+

از کجا فهمیدی؟\_

...عمه زنگ زده بود+

..گفت شاهین گوشیش رو جواب نمیده

..قربونی هایی که گفته بود پخش شدن

:سرمو تکون دادم

...اره\_

...دعا کرده بودم اگه بهوش بیای، گوسفند قربونی میکنم و تو روستاهای ترکیه پخش میکنم

:با تعجب گفت

!!! روستاهای ترکیه؟+

یعنی... یعنی کل روستاهای ترکیه؟

:لبخندی زدم

...تو ارزشت بیشتر از ایناست... در ضمن تو زن منی... زندگیه منی\_

...این کارا که چیزی نیست

ترس\_از\_دست\_دادنت#

♥نویسنده\_شبم\_ح#

@tarss\_L\_sh

[30.07.17 22:48] ,تَرْسِ اَز دَسْتِ دَادَنْتْ

پارت ۴۲۳#

"لیلا"

...با تعجب زل زده بودم به لب های شاهین

...حرف هایی که به زبون میآورد برام باور نکردنی بود

!یعنی بخاطر من این کارو کرده؟

قربونی دادن به کل روستاهای ترکیه؟

:متعجب زمزمه کردم

!!روستاهای ترکیه؟؟+

یعنی...یعنی کل روستاهای ترکیه؟

:لبخندی زد

...تو ارزشت بیشتر از ایناست-

...در ضمن تو زن منی...زندگیه منی



...این کارا که چیزی نیست

...سرمو انداختم پایین و لبمو گاز گرفتم

...چه راحت همه چی رو به زبون میاورد

:نفس عمیقی کشید و آرام زمزمه کرد

...من حاضرم کل دنیا رو به پات بریزم اما زودتر خوب شی -

...تحمل این شرایط برام سخته لیلا

...اب دهنم رو قورت دادم و برای اینکه راه فراری پیدا کنم از جام بلند شدم و به سمت غذاها رفتم

...متوجه ی سنگینی نگاه شاهین روی خودم بودم

...از جاش بلند شد و به سمتم اومد

...خم شدم و نگاهی به غذاها انداختم

:برای اینکه بحث رو عوض کنم آرام گفتم

...فکر کنم غذا ها آماده شدن +

...سر قابلمه رو گذاشتم و خواستم بچرخم که دستای مردونه ی شاهین دور شکمم حلقه شد

:استرس تموم وجودم رو فرا گرفت و با صدای لرزونی زمزمه کردم

...شاهین +

...احساس می کردم نمیتونم نفس بکشم

...دستم رو دستش گذاشتم و سعی کردم از بغلش بیرون بیام

...اما محکم تر منو به خودش فشرد و صورتشو فرو کرد تو موهام

...فقط چند ثانیه لیلا-

...خواهش میکنم

...کاریت ندارم

...آب دهنم از ترس، خشک شده بود

:نفس عمیقی تو موهام کشید

...دارم هلاک میشم لیلا-

...دیگه صبر رو جایز ندونستم و به سختی از بغلش بیرون اومدم

...کلافه دستی تو موهاش کشید

:کمی ازش دور شدم و سرمو انداختم پایین

...لطفا بهم فرصت بده+

...بذار با این شرایط کنار بیام

...ببخشید، نفهمیدم چی-

:حرفشو قطع کردم

...مهم نیست+

...فقط دیگه تکرارش نکن

...برای هر دو مون سختش میکنی

...نگاه غمگینی بهم انداخت و سری تکون داد

:به میز اشاره کرد

...یکم دیگه میز رو میچینم-

---

(عمو):پسرم آخه این چه کاریه؟

...تو که بالاخره قراره رضایت بدی،زودتر تمومش کن دیگه

...چرا اون بدبخت رو چشم انتظار گذاشتی

...با صدای بحث عمو و شاهین از خواب بیدار شدم

...همه جا تاریک شده بود

!اوووو چقدر خوابیدم

...شاهین):بابا زنه من حالش خوب نیست)

...هیچی یادش نیامد

...مقصر همه ی این اتفاق ها اون عوضیه

...اگه خسته بود میتونست بگیره بمیره

...این تصادف زندگی چندین نفرو بهم زد

...من نمیتونم چشمامو روی این قضیه ببندم

...با تعجب از جام بلند شدم و چراغ اتاق رو روشن کردم

...خمیازه ای کشیدم و به سمت آینه رفتم

...دستی به سر و روم کشیدم و از اتاق بیرون رفتم

...عمو):حق باتوعه پسرم)

...ولی تو که میگی قراره رضایت بدی،چرا بدبخت رو اذیت میکنی

...شاهین لب باز کرد چیزی بگه که با دیدن من حرفشو خورد

...عمو رد نگاه شاهین رو دنبال کرد و به من رسید

:به سمتشون رفتم

...سلام عمو جون+

...عمو لبخندی زد و از جاش بلند شد

:پیشونیم رو بوسید و تو همون حالت گفت

...سلام دخترم-

...بفرمایین بشینین+

...به سمت یکی از مبل های تک نفره رفتم و نشستم

:خوبی دخترم؟-

...خوبم عمو جون ممنون+

...شاهین سرشو انداخت پایین و نفسشو صدادار بیرون فرستاد

:موضوع رضایت چیه؟+

:با این حرفم سرشو بلند کرد و نگاه عمیقی بهم انداخت... نگاه عمو بین من و شاهین چرخید

...دخترم-

...شاهین):بابا بسه)

:اخمی کردم و رو به شاهین گفتم

چرا نمیذاری حرف بزنه؟+

:توجهی بهم نکرد و رو به عمو گفت

...الان وقتش نیست بابا\_

...لیلا امروز مرخص شده،لطفا یکم ملاحظه کن

:عمو نفس عمیقی کشید

...باشه پسرم-

...هر جور راحتین

...من دیگه برم

...اینو گفت و از جاش بلند شد

:عصبی شدم و با حرص گفتم

این چه طرز حرف زدنه؟+

قضیه ی رضایت چیه که نمیذاری عمو بهم بگه؟

...شاهین):لیلا جان الان وقتش نیست)

:با صدای بلندی گفتم

...عمو میخواد با من حرف بزنه به تو ربطی نداره+

...هر وقت یاد گرفتی حرف یه بزرگتر رو هیچوقت قطع نمیکنن اون موقع نظر بده

...شاهین با چشمای گرد زل زده بود به من

...چندباری لباسو تکون داد تا چیزی بگه اما سکوت کرد

:رو به عمو گفتم

عمو میشه بشینی؟+

...میخوام بدونم موضوع چیه

...ولی دخترم-

...عمو لطفا+

...کلافه سری تکون داد و دوباره نشست

...منم نشستم و به عمو خیره شدم

...شاهین نگاهش رو ازم گرفت و به سمت در رفت

...کت و سوییچش رو از جا کفشی برداشت و بدون هیچ مکثی از خونه بیرون زد

...دخترم کاش اینجوری باهات رفتار نمیکردی-

:شونه ای بالا انداختم

...تقصیر خودش بود+

چرا نمیخواد از این موضوع با خبر باشم؟

حالا دیگه بیخیال،میشه بگین جریان چیه؟

...عمو سری تکون داد و شروع کرد به تعریف کردن

~~~~

...ساعت سه شب بود و شاهین هنوز خونه نیومده بود

...همش میترسیدم نکنه بلایی سر خودش بیاره

ترس_از_دست_دادنت#

نویننده_شبم_ح#

@tarss_L_sh

[30.07.17 22:48], ترس از دست دادنت

پارت#۴۲۴

...هووووفی کردم و گوشی رو برداشتم

...دو ساعته مدام میخوام بهش زنگ بزنم اما لحظه ی آخر پشیمون میشم

...به پشتی مبل تکیه دادم و چشمام رو بستم که با صدای باز شدن در سریع از جام بلند شدم

...شاهین بود

...درو باز کرد و وارد خونه شد

...با دیدنم پوزخندی زد و کتش رو آویزون کرد

...نگاهش خسته بود

...خسته، غمگین

...هیچوقت یه مرد رو تو این حال ندیده بودم

:به سمتم اومد و رو به روم ایستاد

چرا نخوابیدی؟_

هیچ میدونی ساعت چنده؟+

:یه تای ابروش بالا رفت

خب که چی؟_

:سری تکون دادم

...هه...منو باش، واسه کی نگران شدم+

...تو از منم سر حال تری

...اینو گفتم و خواستم از کنارش رد شم که بازوم رو گرفت

...بههم نزدیک شد و منو چرخوند سمت خودش

:دستشو گذاشت زیر چونم و با بغض گفت

واقعا نگرانم شدی؟_

...با چشمای گرد شده نگاهش کردم

...اشک تو چشماش حلقه زده بود

!باورم نمیشه مردی که رو به روی منه داره گریه میکنه

:اروم لب زدم

!شاهین+

:انگشتش رو گذاشت رو لبم

...هیــــــــــــــــــــــــــــــــس_

.قطره اشکی از چشمش سر خورد

:ادامه داد

...جوابمو بده_

واقعا نگرانم شدی؟

...سرمو به معنی "اره" تکون دادم که دستش رو عقب کشید

:چشماش رو بست و نفس عمیقی کشید

...بگو_

چی بگم؟+

...بگو نگرانم شدی_

...یک بار نه، چندبار بگو

...آب دهنم رو قورت دادم

...واقعا حالش خوب نبود

حالا چیکار کنم

...شاهین+

..بگو لیلا_

...توروخدا

...لبمو گاز گرفتم

...اخه چه دلیلی داره چندبار بگم نگرانش شدم

...نگرانت شدم+

:چشماشو رو هم فشار داد

...بازم بگو_

...صداش خشدار شده بود

..نمیدونستم باید چیکار کنم

:دوباره آرام گرفتم

...نگرانت شدم+

...چشماش رو باز کرد و نگاهی بهم انداخت

...یه بار دیگه_

...نگرانت شدم+

...اینو که گفتم صدای هق هق مردونه اش بلند شد و با زانو روی زمین افتاد

...اره از حسی که بهش داشتم چیزی یادم نمیومد اما دلم که سنگ نیست

...نمیتونم تحمل کنم یه مرد داره رو به روم گریه میکنه

...کنارش زانو زدم و صورتشو با دستام قاب گرفتم

:با گریه گفت

...بگو لیلا_

...بگو نگرانم شدی

:مشتی به سینه اش زد

...بذار این لامصب آروم بگیره-

...حتی اگه دروغه بگو تا آروم شم

...شاهین توروخدا گریه نکن+

...دارم دق میکنم و هیچکس نیست نجاتم بده_

...زنم منو یادش نیست

...عشقم منو یادش نیست

...بغضم گرفته بود

:صورتشو نوازش کردم و با صدای لرزونی گفتم

...توروخدا گریه نکن+

...آروم باش شاهین

...داری ناراحتم میکنیا

مگه نگفتی خوب میشم؟

...خب بهم فرصت بده دیگه

...دستمو پس زد و روی زمین نشست و زانوهایشو بغل کرد

: مثل یه بچه گریه میکرد

...کاش اون شب میمردم و این روزا رو نمیدیدم_

:خودمو کشیدم کنارش و دستمو گذاشتم روی دستش

...اینجوری نکن شاهین+

...خواهش میکنم

...بسه دیگه

...بگو چیکار کنم تا آروم شی فقط گریه نکن

...توروخدا

...سرشو بلند کرد و با چشمای خیسش نگاه کرد

...با تردید دستمو به سمت صورتش بردم و گونه های خیس از اشکش رو پاک کردم که چشماش رو بست

:خواستم دستم رو بردارم که اروم گفت

...بغلم کن_

:با تعجب نگاهش کردم که با بغض نالید

...خواهش میکنم_

...بذار آروم بگیرم

...دستامو از هم باز کردم که درست مثل یه بچه خودشو انداخت تو بغلم

...دستمو آروم گذاشتم روی موهایش

...چقدر موهای نرمی داشت

...چقدر بوی عطرش خوب بود

...سرش روی سینه ام بود و دستاش دور کمرم حلقه شده بود

با احساس خیسی روی سینه ام آروم گفتم

...بسه دیگه گریه نکن +

...بغلت نمیکنما

...میون گریه هاش خندید

چه بلایی سر این مرد اومده بود؟

ترس_از_دست_دادنت#

♥نویسنده_شبهنم_ح#

[01.08.17 21:39] , ترس از دست دادنت

پارت ۴۲۵#

...چند دقیقه ای میگذشت که بی حرکت توی بغلم بود

...هردمون سکوت کرده بودیم

یعنی انقدر عذاب کشیده که به این روز افتاده؟

مگه نمیگن مردا هیچوقت گریه نمیکنن؟ پس چرا شاهین انقدر ضعیفه؟

: نفس عمیقی کشیدم

شاهین؟+

چونم؟_

...صداش میلرزید

...خدایا خودت کمکم کن

...یا یه راهی برای اروم کردن این مرد نشونم بده یا زودتر حافظه ام برگردون

...تازه دو روزه بهوش اومدم اما توی همین دو روز هم خیلی فشار بهم وارد شده

...آخه مگه میشه هیچی یادم نیاد

...پاشو برو روی تختت بخواب+

...گردنت درد میگیره

:حلقه ی دستاش رو دور کمرم محکم تر کرد

...اتفاقا همه ی دردام تو بغل تو دوا میشن_

...لبمو گاز گرفتم و دیگه چیزی نگفتم

...همه ی حرف هاش عاشقانه و از ته دل بود

یعنی هست کسی که انقدر دوستم داشته باشه؟

...جاویدان): وای لیلا خوب شد اومدین، حوصله ام سر رفته بود)
...سینانم که امروز صبح یه سفر کاری داشت، یک هفته نیست

:عمه اخمی کرد

...دخترم مرد باید کار کنه-

...همش که نباید ور دل زنش بشینه

:جاویدان لباسو غنچه کرد

...خو حوصله ام سر میره-

:آروم خندیدم

...شوهر ذلیل+

:مشتی به رونم زد

...خودت از من بدتری ها، الان یادت نیست-

...با یادآوری حافظه ام دوباره کامم تلخ شد

..خدایا، قربونت برم من

اخه این چه کاری بود؟

!...حاضر بودم کل بچگی هام یادم بره، اما اتفاقات اخیر نه

...عمه با اخم اشاره ای به جاویدان کرد

:جاویدان سری تکون داد

...لیلا بخدا نمیخواستم ناراحت کنم-

...خب تو خیلی شاهین رو دوست داری، اممم یعنی داشتی

...امیدوارم هر چه زودتر حافظه ات برگرده

...لبخند تلخی زدم و انگشتمو توی هم قفل کردم

...با صدای قدم هایی نگاهمون سمت در کشیده شد

...یکی از خدمتکار ها رو بود

:رو به عمه گفت

...خانوم مهمون دارین، دنیز خانوم تشریف آوردن-

...و پشت سرش دنیز وارد سالن شد

...اول از همه نگاهش به سمت من کشیده شد

...احساس میکردم چشم هاش خیلی برام آشناست

...وای لیلا چقدر گیجی دختر

مگه نمیگن دوست صمیمیت بوده؟

...خب بخاطر همین برات آشناست دیگه

...آروم به سمتون اومد و سلام کرد

...با عمه و جاویدان دست داد و بهم خیره شد

...میخواستم رفتار اون روزم رو جبران کنم

...درسته هنوز هیچی ازش نمیدونم، اما نمیخوام ازم ناراحت باشه

لبخندی زدم و دستمو به سمتش دراز کردم

...خوش اومدی +

...برق نگاهش رو به خوبی حس کردم

لبخندی زد و بغلم کرد

...الهی فداتشم من ابجی -

...نگاهم بین عمه و جاویدان که با خنده داشتن نگاهمون میکردن، چرخید

...خدانکنه عزیزم +

...ازم فاصله گرفت و کنارم روی میل نشست

جاویدان با شیطنت گفت

دنیز جان، از محمد خبر نداری؟ -

...با تعجب به سمت جاویدان چرخیدم

دنیز چرا باید از محمد خبر داشته باشه؟

جاویدان چشمکی زد و ادامه داد

...عروس گلم چه خجالتی هم هست-

...دوباره به سمت دنیز چرخیدم

...از خجالت مثل لبو شده بود

:آروم گفتم

مگه تو و محمد باهم...؟!+

:عمه حرفم رو قطع کرد

...ای بابا چرا اذیتش میکنین-

...به محمد میگما

:دست دنیزو گرفتم و زیر گوشش گفتم

...انتخابت عالیه+

...مثل محمد نمیتونی پیدا کنی

...خوشبخت باشین عزیزم

:سرشو بلند کرد و لبخند زد

...مرسی لیلا-

...جاویدان):هی بیچ نکنین،به منم بگین گناه دارم خو)

...هممون خندیدیم و مشغول حرف زدن شدیم

...توی اتاق خودم دراز کشیده بودم و به رفتار های شاهین فکر میکردم

...دیشب انقدر تو بغلم موند و نفس های عمیق کشید که خوابش برد

...امروز صبح هم منو آورد عمارت و خودش رفت

...چشماش کاسه ی خون شده بود و صداش خشدار بود

...کاش میتونستم درکش کنم، کاش واقعا میتونستم دواى دردش بشم

...با صدای زنگ گوشیم هوووفی کردم و از تخت پایین اومدم

...کیفم رو باز کردم و گوشیم رو برداشتم

...شاهین بود

:انگشتمو روی صفحه کشیدم و جواب دادم

بله؟+

سلام...خوبی؟_

...هنوزم صداش خسته و گرفته ست

...سلام، خوبم+

...چیزه...میگم که_

چی؟+

:نفسشو صدا دار بیرون فرستاد

شب عمارت میمونی یا پیام دنبالت؟_

...اگه میشه میخوام بمونم +

صداش غمگین شد:

ازم ناراحتی؟_

دیشب اذیتت کردم؟

بخاطر همون میخوای بمونی اونجا؟

: روی تخت نشستم

...نه نه، ربطی به دیشب نداره +

...خودمم نمیدونم چرا میخوام اینجا بمونم

:آروم گفت

میشه بیای خونه خودمون؟_

...بخدا دیگه اذیتت نمیکنم، دیشب حالم خیلی بد بود

...درکم کن

...شاهین...بهم فرصت بده +

...برای هردومون خوبه

...چندثانیه سکوت بینمون حکم فرما شد

...فکر کردم قطع کرده

:لب باز کردم چیزی بگم که با صدای لرزونی گفت

...فقط مواظب خودت باش_

ترس_از_دست_دادنت#

♥نویسنده_شبنم_ح#

[03.08.17 22:00], تَرْسِ اَزْ دَسْتِ دَاَدَنْتُ

پارت#۴۲۶

باشه...فقط یه چیزی؟+

جانم؟-

:لبمو تر کردم

...راجب رضایت دادن، باید حرف بزنیم+

...باشه، هر وقت اومدی خونه خودت حرف میزنیم-

...فعلا

...این رو گفت و قطع کرد

...گوشی رو گذاشتم روی تخت و دراز کشیدم

...احساس میکنم شاهین اصلا طاقت بی محلی رو نداره

...واقعا داره عذاب میکشه و این وضعیت منم خسته کرده

...امشب میخواستم ازش دور باشم تا هم اون آروم شه، هم یکم فکر من آزاد شه

...هر چقدر به هم نزدیک تر باشیم، سخت تر میشه

...از جام بلند شدم و بعد از عوض کردن لباسام دوباره دراز کشیدم و نفهمیدم کی خوابم برد

...با صدای زنگ گوشیم از خواب بیدار شدم

...چشمام رو به سختی باز کردم و گوشی رو برداشتم

...شاهین بود

...با دیدن ساعت چشمام گرد شد

!شاهین ساعت سه نصفه شب چیکارم داره؟

:انگشتمو روی صفحه کشیدم و با ترس گفتم

بله؟+

...ببخشید بیدارت کردم_

چیزی شده شاهین؟+

اره_

...چیشده خب حرف بزن دیگه+

:نفس عمیقی کشید

...دلَم تنگ شده برات_

...خوابم نمیبره

:متعجب گفتم

همین؟+

...اره همین_

...بخاطر همین بهت زنگ زدم

...طاعت دوریتو ندارم

...حداقل صداتو بشنوم شاید آرام گرفتم

!خدایا این دیگه چجور آدمیه

یعنی همه ی آدامای عاشق اینجوری ان؟

انقدر بی طاعت و دل نازک؟

انقدر ضعیف و ساده؟

...لیلا_

...بله+

...بخواب...ولی قطع نکن_

...میخوام صدای نفس هاتو بشنوم

...گوشی رو بزار روی بالشت

شاهین چی داری میگی؟+

...تورو خدا لیلام_

...کاری که گفتم رو انجام بده، بعدش با خیال راحت بخواب

...خواهش میکنم

:سری تکون دادم و اروم گفتم

...باشه+

...حالام بخواب_

... شب بخیر

...شب بخیر+

...اینو گفتم و گوشی رو کنار سرم گذاشتم

آخه مگه صدای نفس هام چقدر بلند که این دیوونه میخواد گوش کنه؟

...شونه ای بالا انداختم و دوباره پتورو کشیدم بالاتر و چشمم گرم شد

...کاغذی رو به سمتم گرفت

این چیه؟+

:لبخندی زد

...نگاش کن اول_

...کاغذ رو ازش گرفتم و به طراحی ای که از چهره ی شاهین بود خیره شدم

...وای چه خوبه این +

کنارم روی کاناپه نشست

...طراحی خانومه دیگه_

...خواستم بگم "اهان" که با هضم حرفش چشمام گرد شد

چی؟ +

آروم خندید

...سه سال پیش تو اینو طراحی کردی_

!شاهین جدی میگی؟ +

اره عزیزم چرت باید دروغ بگم؟_

...حالا تو شرکت نرفتی،اگه طرح هات رو ببینی چی میگی

...اصلا باورم نمیشد که انقدر طراحیم خوب باشه

...هیچکدوم از طرح هایی که شاهین میگفت توی شرکت هستن یادم نمیومد

!...امروز حتی اتاق کارمم رفتم و به وسایل هام نگاه کردم،اما هیچی یادم نمیداد

...الان سه روزه که گذشته و حتی یه خاطره هم از گذشته تو ذهنم نیست

میگم چگونه بریم بیرون؟_

...با صدای شاهین به خودم اومدم

!چی؟+

:چشمکی زد

شیطون حواست کجا بود؟_

میگم بریم بیرون؟

:از جام بلند شدم و به سمت تراس رفتم

...نه اصلا حسش نیست+

...عه لیلا_

...بازم داری اذیت میکنیا

...زود حاضر شو بریم بیرون یکم حال و هوای عوض میشه

...زنگ میزنم بچه هام بیان

:کلافه به سمتش چرخیدم

...ولی+

...ولی نداره،اول شام میخوریم بعدش میریم دیسکو_

...حرفم نباشه

...اینو گفت و از اتاق رفت بیرون

...امروز که اومد دنبالم و منو آورد خونه سر حال بود

...تا چند دقیقه پیش هم که گذشته رو برام مرور میکرد

...الانم گیر داد که بریم بیرون

...نفس عمیقی کشیدم و به سمت کمد رفتم

...نگاهی به لباس ها انداختم

...بین اون همه لباس، فقط یه پیرهن مشکی نظرم رو جلب کرد

...بعد از درست کردن موهام و تموم کردن آرایشم، لباسم رو پوشیدم و توی آیینه فدی نگاهی به خودم انداختم

لیلا خانوم؟_

آماده ای؟

...و بدون در زدن، وارد اتاق شد و با دیدنم ماتش برد

ترس_از_دست_دادنت_#

♥نویسنده_شبم_ح_#

[08.08.17 10:30] , تَرْسِ اَزْ دَسْتِ دَاَدَنِتْ

پارت ۴۲۷#

...نگاهش از پاهام تا بالا کشیده شد و روی لبام ثابت موند

...آب دهنمو قورت دادم و سرمو انداختم پایین

!چرا اینجوری نگام میکنه؟

نکنه از آرایش و لباسم خوشش نیاد؟

...آروم به سمتم اومد و تو یه قدمیم ایستاد

...دستشو بالا آورد و گذاشت زیر چونم و مجبورم کرد نگاه کنم

با انگشت شصتش زیر لبم رو نوازش کرد

چرا انقدر پررنگ؟ _

!...انتظار هر حرفی رو داشتم، جز این

...رژ لبم قرمز بود و به این فکر نکرده بودم که ممکنه شاهین خوشش نیاد

...کمی ازش فاصله گرفتم که دستش رو عقب کشید

...الان پاکش میکنم +

...و خواستم به سمت میز آرایشیم برم که بازوم رو گرفت

...منو چرخوند سمت خودش و زل زد به لبام

میذارى من پاکش کنم؟ _

"!میخواستم بگم "خب چه کاریه، اگه ولم کنی خودم پاکش میکنم دیگه

...اما چیزی نگفتم و سرمو تکون دادم که تو کسیری از ثانیه صورتمو با دستاش قاب گرفت و لباسو گذاشت رو لبام

...با چشمای گرد شده بی حرکت و ایستاده بودم و شاهین لبام رو به نوبت، مثل آبنبات میک میزد

...دستمو گذاشتم روی سینه اش و هولش دادم به عقب

...کمی ازم فاصله گرفت و با چشمای خمار زل زد بهم

:اخمی کردم

...این چه کاری بود...گفتی پاکش میکنی+

:دوباره نگاهشو کشوند روی لبام

...خب پاک کردم دیگه_

اخمم پررنگ تر شد و با حرص دستاشو خواستم از روی گونه هام بردارم که منو چسبوند به خودش و دستاشو دور کمرم حلقه

...کرد

...شاهین ولم کن+

:منو به خودش فشرد و نفس عمیقی کشید

...هیــــــــــــــــس_

...همینجوری بمون بذار آروم شم

...وگرنه یه کاری دستت میدم

...لبمو گاز گرفتم و دست از تقلا برداشتم

...یه لحظه ترسیدم

...حق داشت خب

...مردا وقتی کنترلشون رو از دست میدن هیچی جلودارشون نیست

...حلقه ی دستاش دورم شل شد که فکر کردم میخواد ولم کنه

...خواستم از بغلش بیام بیرون که هولم داد به سمت دیوار

...از پشت چسبیدم به دیوار و با وحشت به شاهین نگاه کردم که دستاشو دوطرفم روی دیوار گذاشت و خم شد توی صورتم

...نفس های گرمش میخورد به صورتم و ضربان قلبم رو تندتر میکرد

...زبونم قفل شده بود و هیچ حرفی نمیتونستم بزنم

...نگاهی به لبام انداخت و دوباره تو چشمام خیره شد

:با لحن تب داری زمزمه کرد

...میگم چطوره بچه ها رو بیخیال شم_

...یه شام خوشمزه رو به رومه

...بعد از اینکه اونو خوردم،به جای دیسکو رفتن،اون برام میرقصه

...آب دهنمو پرصدا قورت دادم که لبخندی روی لبش نشست

...تنم بخاطر حرفاش گر گرفته بود

...دست راستشو از روی دیوار برداشت و دور کمرم حلقه کرد و منو به خودش چسبوند

:دستمو روی بازوش گذاشتم و به سختی لب زد

...شاهین+

:صورتشو بهم نزدیک تر کرد

جونم؟_

:سرمو چرخوندم و به گوشه ی اتاق خیره شدم

...داری اذیتم میکنی+

...گوشش رو چسبوند به گونه ام

:بخاطر ته ریشش قلقلکم اومد و کمی سرمو خم کردم که شاهینم باهام خم شد

...من هیچوقت اذیتت نمیکنم_

...و بوسه ی خیس و تب داری زیر گوشم زد

...من فقط بوست میکنم_

:و دوباره بوسید

...من فقط بغلت میکنم_

: منو محکم تر به خودش فشرد

...من فقط فدات میشم_

...اینو گفت و لاله ی گوشم رو بین لباش گرفت

:با صدای تحلیل رفته ای نالیدم

...نکن+

:به حرفم توجهی نکرد و زیر گوشم زمزمه کرد

...از من باشه همین الان میندازمت روی تخت و یه توله میکارم تو شکمت_

:دوباره زیر گوشم رو بوسید و ادامه داد

...انقدر که تشنتم، فکر کنم وقتی بهت برسم نتونم ولت کنم_

...خواستم لب باز کنم و بگم ولم کنه که با صدای زنگ گوشیش حرف تو دهنم ماسید

...اما شاهین هیچ حرکتی نکرد

...همچنان هرم نفس هاش به گردنم میخورد و استرسم رو بیشتر میکرد

:آروم لب زدم

...گوشیت+

...ولش کن_

...من جام خوبه

ترس_از دست دادنت#

♥نویسنده_شبم_ح#

[09.08.17 23:17] , ترس از دست دادنت

پارت ۴۲۸#

نفس عمیقی کشیدم که شاهین دوباره منو به خودش فشرد

...هووووم...خیلی بوی خوبی میدی_

سرمو خم کردم و کمی به عقب هولش دادم

...شاهین بسه+

سرسو کشید عقب و خواست چیزی بگه که حرفش رو قطع کردم

...کافیه تمومش کن+

...لطفا

...کمرمو ول کرد و کمی ازم فاصله گرفت

...انگار که تازه به خودش اومده بود و نمیدونست تا چند دقیقه پیش چیکار میکرد

با صدای دوباره ی زنگ گوشیش،چنگی به موهاش زد و به سمت کاناپه رفت و گوشیش رو برداشت

...جانم داداش_

.....

...باشه الان راه میفتم_

...باشه فعلا

...گوشی رو قطع کرد و به سمت من چرخید

...آب دهنم رو قورت دادم و به سمت میز آرایشیم رفتم

...گونه هام سرخ شده بود و رژمم پخش شده بود

...من میرم بیرون_

...کارت تموم شد بیا

...این رو گفت و سریع از اتاق بیرون رفت

...دستم روی قلبم گذاشتم و دوباره و دوباره نفس عمیقی کشیدم

...بعد از اینکه کارم تموم شد پالتوم رو پوشیدم و کیفم رو برداشتم و از اتاق رفتم بیرون

...شاهین کنار در ایستاده بود و به زمین خیره شده بود

...با دیدنم سرشو بلند کرد و نگاهی بهم انداخت

...اما سریع سرشو چرخوند و درو باز کرد و از خونه خارج شد

...با اینکه چیزی یادم نمیومد بازم نمیتونستم عکس العمل جدی ای نسبت به شاهین نشون بدم

...انگار ته قلبم یه حس خوبی بهش دارم که جلوی همه ی عصبانیت هام رو میگیره

...کاش میتونستم از این بلاتکلیفی نجات پیدا کنم

...کاش میتونستم هم ذهن و قلبم رو آرام کنم، و هم شاهین رو

...کاش زودتر خوب بشم

~~~~~

...با جاویدان مشغول رقص بودیم که یهو دستم رو گرفت

:خم شد و زیر گوشم گفت

...تشنمه، بریم یه نوشیدنی بخوریم-

...سری تکون دادم و با هم به سمت میزی که روش پر از نوشیدنی بود، رفتیم

...جاویدان با دستش چیزی رو نشون داد که پیش خدمت هم سری تکون داد

...با ریتم آهنگ خودمو تکون میدادم و به جمعیت نگاه میکردم

...همشون دختر و پسر بودن و انقدر خورده بودن که هیچی حالیشون نبود

...دستی توی موهام کشیدم که از پشت تو بغل کسی فرو رفتم

:تا خواستم واکنشی نشون بدم زیر گوشم زمزمه کرد

...یه لحظه ندیدمت، ترسیدم\_

...با صدای شاهین خیالم راحت شد و از بغلش بیرون اومدم

...به سمتش چرخیدم که لبخندی بهم زد

:سرمو بردم زیر گوشش و برای اینکه بشنوه با صدای بلندی گفتم

...نترس کسی نمیتونه منو بدزده+

:آروم خندید و زیر گوشم گفت

...جرات میخواد\_

...مگه کسی میتونه به زن من چپ نگاه کنه

:شونه ای بالا انداختم

...شاید کسی تونست +

اون موقع چیکار میکنی؟

:دوباره دستشو دور کمرم حلقه کرد و با حرص زمزمه کرد

...زندش نمیذارم\_

...تو فقط ماله منی

...دستامو روی شونش گذاشتم و از بغلش بیرون اومدم

...جاویدان با نوشیدنی ای که توی دستش بود به سمت ما اومد

...با هم برگشتیم پیش بچه ها و نشستیم

...محمد و دنیز از اول تا آخر به هم دیگه نگاه کردن و لبخند زدن

...جاویدان و سینان هم که عشق از چشم هاشون فوران میکرد

...سنگینی نگاه شاهین رو روی خودم حس میکردم اما به زمین خیره شده بودم

...صدای آهنگ رقص قطع شد و موزیک بی کلامی گذاشته شد

...همه پراکنده شدن و یه گوشه ای نشستن

...جاویدان:(وای خیلی گرمه)

:سینان اخمی کرد

...انقدر بهت گفتم زیاد نرقص عرق میکنی-

...حالا اگه بریم بیرون سرما میخوری

...محمد):حقشه بذار سرما بخور)

:جاویدان چپ چپ به محمد نگاه کرد و با حرص گفت

...محمد-----د-

:آروم خندیدم که شاهین خودشو بهم نزدیک تر کرد و دستشو انداخت دور شونه ام و زیر گوشم گفت

زبونم لال، تو سرما بخوری من چیکار کنم؟-

:یکم جا به جا شدم و گفتم

...سرما نمیخورم نگران نباش+

...صدای کل کل محمد و جاویدان میومد اما متوجه نمیشدم که چی میگن

:شاهین با شیطنت زمزمه کرد

...بذار ببینم عرق کردی یا نه-

:و دستشو گذاشت روی رونم که دستشو پس زدم و با اخم گفتم

...خجالت بکش+

...بلد نیستم\_

...چشم غره ای بهش رفتم و به سالن خیره شدم که نگاهم به پسری افتاد که زل زده بود به من

...چشمکی بهم زد که هوووفی کردم و نگاهم رو ازش گرفتم

!...واقعا که...نمیشه سرتو بلند کنی

...شاهین دستشو از دور شونه هام برداشت و از جاش بلند شد

نکنه دید؟

...ای وای...حالا چیکار کنم

...درست داشت به سمت اون پسره میرفت

...رو به روی پسره ایستاد و دستاشو فرو کرد تو جیب شلوارش

...پسره شونه ای بالا انداخت و مشغول حرف زدن شدن

...بعد از چند ثانیه پسره پوزخندی زد و خواست به من نگاه کنه که با مشتکی که شاهین به صورتش زد، پرت شد روی زمین

ترس\_از\_دست\_دادنت\_#

♥نویسنده\_شبم\_ح\_#

[11.08.17 22:31] , ترس از دست دادنت

پارت ۴۲۹#

...جیغ خفیفی کشیدم و از جام بلند شدم

...پشت سر من بچه هام از جاشون بلند شدن و به سمت شاهین دویدن

...پسره دستشو گذاشت روی لبش و خواست سرشو بلند کنه که شاهین لگدی به شکمش زد

...صورت پسره از درد جمع شد و پاهاشو تو شکمش جمع کرد

: بازوی شاهین رو گرفتم

...چیکار داری میکنی شاهین+

:دستمو پس زد و خواست به سمت پسره هجوم بیره که سینان هولش داد عقب

چت شده شاهین؟-

...این کارا چیه

:شاهین با حرص سعی کرد دستای سینان رو پس بزنه و تو همون حالت گفت

...بیشرف به زنه من چشمک میزنه\_

...انگار گوره نمیبینه یه مرد کنارشه

...عوضی

...پسره به سختی از جاش بلند شد که همون لحظه شاهین از غفلت سینان استفاده کرد و دوباره مشتی تو صورت پسره زد

...دستمو روی دهنم گذاشتم و با ترس نگاشون کردم

...یه صداهایی توی مغزم اکو میشد و تصویر های گنگی که داشت دیوونم میکرد

...انگار این اتفاق برام تکرار شده بود

:چنگی به موهام زدم و چشمامو روی هم فشار دادم که جاویدان بازوم رو گرفت

لیلا...لیلا خوبی؟-

...لب باز کردم چیزی بگم که با اومدن نگهبان های دیسکو نگاهم به سمت شاهین کشیده شد

...خیلی عصبی شده بود و اینو میشد از چهره اش فهمید

...قفسه ی سینه اش به شدت بالا و پایین میشد

:چنگی به بازوی جاویدان زدم

...منو ببر...بیرون+

...دارم دیوونه...میشم

...سری تکون داد و کمکم کرد از دیسکو برم بیرون

...به ماشین که رسیدیم در رو باز کرد و به سختی توی ماشین نشستم

...بشین اینجا برم پالتو و کیف هامون رو بیارم-

...سری تکون دادم که نفس عمیقی کشید و دوباره وارد دیسکو شد

...حالم انقدر بد بود که نمیدونستم باید چیکار کنم

...دوباره اون حس کلافگی به سراغم اومده بود

خدایا تا کی قراره این عذاب رو تحمل کنم؟



...روی مبل نشستیم و سرمو بین دستام گرفتم  
...با تکون خوردن مبل فهمیدم که شاهین کنارم نشست

...سرمو بلند کردم و به سمتش چرخیدم

بهم گفתי بریم دیسکو که اینجوری کنی؟+

حتما باید زهرمارم میکردی؟

:دوتا دکمه ی اول پیراهنش رو باز کرد

...لیلا چیزی نگو\_

یعنی چی چیزی نگو؟+

دوساعت خوش گذرونی رو کوفتمون کردی،یه چیزی هم طلبکاری؟

...من بی غیرت نیستم بشینم و تماشا کنم هرکی از راه رسید به زخم چشمک بزنه\_

:پوزخندی زدم

...وای که چقدر تو با غیرتی+

...آفرین...حال همه رو گرفتی آقای با غیرت

:دستی تو موهاش کشید

...بسه لیلا\_

:کیفم رو از روی میر برداشتم و از جام بلند شدم

...باشه بسه+

:از کنارش رد شدم و به سمت در رفتم که کلافه گفت

...کجا میری لیلا\_

...قبرستون+

...سوییچ ماشین رو از روی جا کفشی برداشتم و خواستم درو باز کنم که بازوم کشیده شد

...ولم کن+

:هر دو بازوم رو توی دستش گرفت و با حرص گفت

دیوونه شدی؟\_

نصفه شبی کجا داری میری؟

...به تو ربطی نداره+

...دست از سرم بردار

...تقلا کردم ولم کنه اما خیلی زورش زیاد بود

...من شوهرتم اینو بفهم\_

...همه چیز تو به من مربوط میشه

...تو ام اینو بفهم که شوهر من نیستی +

...بخدا اگه اذیتم کنی طلاق میگیرم

فشار دستای شاهین کمتر شد و با بهت لب زد

چی گفتی؟ \_

...از چیزی که به زبون آورده بودم پشیمون شدم

...اون لحظه به حرفی که زدم فکر نکردم

:اما برای اینکه کم نیارم دوباره گفتم

...طلاق میگیرم +

...چند ثانیه بدون هیچ حرفی فقط نگام کرد

...نمیتونستم بفهمم چی تو ذهنش میگذره

...رنگ نگاهش مدام عوض میشد

...ناراحتی، تعجب، ترس، عصبانیت، حرص، حرص، حرص

که طلاق میگیری؟ \_

...اینو گفت و قدمی بهم نزدیک تر شد که رفتم عقب

...دست از سرم بردار شاهین...داری اذیتم میکنی +

...انقدر عذابم نده

:خواستم یه قدم دیگه به عقب بردارم که دستشو دور کمرم حلقه کرد و منو به خودش چسبوند و با حرص غرید

...جواب منو بده\_

طلاق میگیری اره؟

...فشار دستش دور کمرم انقدر زیاد بود که از درد لبمو گاز گرفتم

...پرده ی اشک دیدم رو تار کرد

...چرا باید این همه فشار روم باشه آخه

...چرا هیچکس درکم نمیکنه

:آروم با درد لب زدم

...ولم کن+

:سرشو برد کنار گوشم و با لحنی که چندین درجه فرق کرده بود گفت

میخوای طلاق بگیری؟\_

میخوای تنهام بذاری؟عشقت تا همینجا بود؟

:آروم نالیدم

...شاهین+

:با صدای خشدارای زمزمه کرد

مگه نفس من نبودى؟\_

مگه قول ندادی ماله من بمونی؟

یعنی انقدر ازم بدت میاد که حرف از طلاق میزنی؟

...آب دهنمو قورت دادم و سرمو تکیه دادم به سینه اش

:بغضم شکست و با گریه زمزمه کردم

چرا بهم فرصت نمیدی +؟

...بخدا خودمم خسته شدم

...تورو خدا انقدر اذیتم نکن

:نفس عمیقی کشید و منو به خودش فشرد

بودنم اذیتت میکنه؟\_

+نه...

بودنم اذیتت میکنه لیلا؟\_

:دوباره با گریه گفتم

...نه نه نه +

...فقط بهم فرصت بده...بذار به خودم پیام

...رو روی موهام رو چندین بار پشت سر هم بوسید

ترس\_از\_دست\_دادنت#

♥نویسنده\_شبنم\_ح#

[12.08.17 11:52] ، ترس از دست دادنت

باشه خانومم، باشه نفسم\_

...هر چی تو بگی

...غلط کردم، فقط حرف از طلاق نزن

موهام رو نوازش کرد و ادامه داد

...آره خوب میشی\_

...منو یادت میاد، عشقمون رو یادت میاد

...خوب میشی زندگیم، خوب میشی

...این حجم خستگی واقعا داشت اذیتم میکرد

!...از وقتی بهوش اومدم، این فراموشی داره ذره ذره آیم میکنه و امروزم کارهای شاهین

...اون از کارهای عصرش که کم مونده بود یه کاری دستمون بده، اینم از آخر شب که یه درگیری درست کرد

...خودمم ته قلبم یه حسی به شاهین داشتم که نمیتونستم ناراحتش کنم

...طاعت غم تو چشمات رو نداشتم

...این مرد واقعا عذاب میکشه

مگه میشه یه مرد زیر پاهات زانو بزنه و زار زار گریه کنه؟

اصلا کدوم مردی بخاطر زنش، کل روستاهای یه کشور قربونی داده؟

...کاش زودتر همه چی یادم بیاد تا بتونم جبران کنم

---

...دنیاز: هر چی که صلاحته همون کارو بکن)

...میدونی که همه جوهره پشتتم

:دستمو گرفت و ادامه داد

...ولی مطمئنم که شاهین دوست داره-

...اگه تورو نمیخواست، بعد از سه سال برنمیگشت

...لب باز کردم چیزی بگم که همون لحظه همه جا تار شد و از خواب پریدم

...با نفس نفس دستمو روی قلبم گذاشتم

...قبلا هم این خواب رو دیده بودم

...دنیاز...دنیاز

...یادم اومد

...روز اولی که باهاش آشنا شدم یادم اومد

...روزی که بهم زنگ زد و گفت عاشق محمد شده و یکم شیطونی کردن

...همه و همه یادم اومد

...با خوشحالی از تخت پایین اومدم و از اتاق رفتم بیرون

...چراغ سالن رو روشن کردم و خواستم برم پیش شاهین، اما با دیدن ساعت بادم خالی شد

...هووووف...انقدر خوشحال شدم که نفهمیدم الان نصفه شبه و شاهین خوابه

:چرخیدم و به سمت اتاقم رفتم که صدای شاهین رو شنیدم

چرا بیداری؟ \_

...به سمتش چرخیدم و نگاهی بهش انداختم

...چشماش قرمز و موهایش بهم ریخته بود

یعنی نخواییده بود؟

:لبمو تر کردم

...دنیزو یادم اومد+

...همه ی روزایی که باهم داشتیم یادمه

:رنگ نگاهش عوض شد و با خوشحالی به سمتم اومد

جدی میگی لیلا؟\_

...اینکه خیلی خوبه

:سری تکون دادم

...اوهوم، چند باری خوابشو دیده بودم+

...الانم وقتی از خواب پریدم، همه ی روزایی که باهم داشتیم یادم اومد

منو چی؟\_

از من چیزی یادت نمیاد؟

...سرمو انداختم پایین و سکوت کردم

...دلم میخواست سرمو به دیوار بکوبم

...حالا چطوری بهش بگم حتی یه خاطره هم از تو یادم نیومد

...لیلا، نگام کن\_



دستشو گذاشت زیر چونم و مجبورم کرد نگاش کنم

هیچی یادت نیومد، نه؟ \_

...سرمو به نشونه ی "نه" تکون دادم که لبخند تلخی زد

:پیشونیم رو بوسید و گفت

...برو بخواب \_

...فردا به محض اینکه بیدار شدی به دنیز خبر بده

...خوشحال میشه

:خواست به سمت اتاقش بره که گفتم

چرا تا الان بیدار موندی؟+

:به سمتم چرخید

...خوابم نمیبره \_

چرا؟+

دلش رو واقعا نمیدونی؟ \_

...نگاه عمیقی بهم انداخت

یعنی چون من پیشش نیستم نتونسته بخوابه؟

...دیشب صدای نفسات آرومم کرد، اما امشب هیچی نیست آرومم کنه\_

:موهامو دادم پشت گوشم و آروم گفتم

...این کارو با خودت نکن شاهین+

...بدتر اذیت میشی

:با صدای خشداری خندید

...الان نمیتونی درکم کنی\_

...چون لیلای من نیستی

...هر وقت منو یادت اومد، میفهمی چی دارم میکشم

...شب بخیر

...دیگه منتظر نموند و وارد اتاقش شد

...نفس عمیقی کشیدم و وارد اتاق شدم و درو بستم

"الان نمیتونی درکم کنی، چون لیلای من نیستی"

...صداش مدام تو ذهنم اکو میشد

"لیلای من، لیلای من"

...روی تختم نشستم که مراسم خواستگاریه جاویدان یادم افتاد

...سینان هم یادم اومد

...خدایا پس چرا هیچی از شاهین یادم نیست

...چرا، چرا

...خودمو پرت کردم روی تخت و پاهامو توی شکمم جمع کردم

...قطره اشکی از چشمم سر خورد

...کاش میمیرم

...کاش توی همون تصادف لعنتی میمردم و این همه عذاب نمیکشیدم

همه بهم میگن دیوانه وار عاشق شاهین بودم و ازش حامله شده بودم، پس چرا هیچی از این عشق یادم نیست؟

چرا یه گوشه از خاطراتمون یادم نمیاد؟

...انقدر غرق افکارم بودم که نفهمیدم کی خوابم برد

...یه خوابه پر از ناراحتی و کلافگی

~~~~~

...صبح که از خواب بیدار شدم شاهین خونه نبود، اما یه یادداشت برام گذاشته بود که کاری براش پیش اومده و مجبور شده بره

...منم به دنیز مسیج دادم که بیاد اینجا تا با خبر خوبم سوپرایزش کنم

...آرایش ملایمی کردم و از اتاق بیرون رفتم

...با صدای زنگ به سمت در قدم برداشتم و از توی چشمی بیرون رو نگاه کردم

!!!...دنیز بود

...لبخندی زدم و درو باز کردم

...لب باز کردم چیزی بگم که سرم تیر کشید و زانو هام خم شد

...و به شدت روی زمین افتادم و بعد سیاهی مطلق

[14.08.17 22:13] ,تَرْسِ اَز دَسْتِ دَادَنِتْ

پارت ۴۳۱#

...با احساس سردی چیزی روی صورتم، آرام چشمم رو باز کردم

:دنیز با نگرانی کنارم روی تخت نشسته بود

خوبی لیلا؟-

...یهو چت شد

...آروم نیم خیز شدم و تو جام نشستم

...ذهنم قفل کرده بود، انگار هنوز خواب بودم

:صورتمو جمع کردم و پیشونیم رو کمی ماساژ دادم

من چم شده؟+

...صبح بهم مسیج دادی پیام پیشت، وقتی درو برام باز کردی از هوش رفتی-

:سرشو کمی خم کرد و گفت

شاهین کجاست؟-

...وقتی اومدم تنها بودی

...با شنیدن اسم شاهین، صداهایی توی سرم اگو شدن و یه چیزایی مثل فیلم از جلوی چشمم رد شد

... شب عروسیمون، پرت کردن دسته گل برای بچه ها، ماه غسل، از میر، برج ساعت و

...وای خدا یادم اومد، بالاخره همه چیز یادم اومد

...اون شب که توی ماشین بودیم من صندلی رو خوابوندم و به شاهین گفتم که یکم میخوابم
...خوابم برده بود که با ضربه ای که به سرم خورد بیهوش شدم

...لیلا لیلا، چته تو-

..چرا حرف نمیزنی

با خوشحالی دست دنیزو گرفتم

یادم اومد دنیز +

...همه چی رو یادم اومد، تو، شاهین، ماه غسلمون، حتی لحظه ی تصادف یادم اومد

دستشو گذاشت روی دهنش و با بهت نگام کرد

خدا یا شکرت، بالاخره خوب شدم +

...همه چیز یادم اومد، خدا شکرت

وای لیلا باورم نمیشه، واقعا مارو یادت میاد؟-

با ذوق گفتم

...یادم میاد، همه چی یادم میاد ابجی +

...برم به شاهین زنگ بزنم، حتما خوشحال میشه

خواستم از جام بلند شم که دستمو گرفت

.. صبر کن ببینم، اولاً چند تا سوال ازت میپرسم بعداً-

...باشه باشه پیرس +

:مکثی کرد و گفت

وقتی توی ازمیر بودین من برای چی بهت زنگ زدم؟-

...گفتی با محمد شیطونی کردین-

امممم دقیقا کی حامله شدی؟-

:ادای گریه در اوردم

...قبل عروسیمون حامله بودم دنیز +

...اما با یادآوری بچه ام انگار دنیا روی سرم آوار شد

...دستم روی شکمم گذاشتم

...عشق مامان و باباش دیگه نیست، عمرش خیلی کوتاه بود

...وای لیلا ببخشید نمیخواستم ناراحت کنم-

:لبخند تلخی زدم

...نه تقصیر تو نیست +

...انقدر بخاطر یادآوری شاهین خوشحال شدم که بچه ام یادم نبود

:مکثی کردم و ادامه دادم

...بیچه ای که دیگه نیست+

...لیلا حالا که خوب شدی یه فکری دارم-

چی؟+

...الان به شاهین خبر نده-

...بذار بیاد خونه، یکم سر به سرش بذار، بعدا سوپرایزش کن

چطوره؟

...فکر خوبییه+

...اما دلم نمیاذ اذیتش کنم

...گناه داره، این چند روز خیلی عذاب کشیده

...اون که این همه تحمل کرده، چند ساعتم روش-

لبخندی زدم

...باشه، پس فعلا بین خودمون بمونه+

...هرکی ازت چیزی پرسید بگو فقط تورو یادم اومده

با شیطنت چشمکی بهم زد

...باووووشه-

آروم خندیدم و گفتم

...بیا بریم یه چیزی بخوریم+

...سری تکون داد و باهم از اتاق بیرون رفتیم

...چند ساعتی پیشم موند و ناهار رو هم باهم خوردیم،اما خبری از شاهین نبود

...بعد از رفتن دنیز دوباره برگشتم اتاقم و روی تختم دراز کشیدم

...انقدر خوشحال بودم که دلم میخواست جیغ بزنم

...حالا که همه چی یادم اومده بود،احساس دلتنگی میکردم

...تازه میفهمم چقدر دلم براش تنگ شده

...کاش همین الان بهش زنگ بزنم و بگم که همه چی یادم اومده آقاییم،بیا خونه،اگه بدونی چقدر دلم برات تنگ شده

...اما دلم میخواد سوپرایزش کنم

...نفس عمیقی کشیدم و پاهامو تو شکمم جمع کردم

...چقدر زود همه چی گذشت،چقدر زود همه چی عوض شد و دوباره داره مثل قبل میشه

اولین بچه ام رفت پیش خدا،یعنی دوباره کی حامله میشم؟

...لبمو گاز گرفتم و ریز ریز خندیدم

...یاد حرف دیشب شاهین افتادم

...انقدر حالش خراب بود که میخواست همونجا منو بندازه رو تخت و حامله ام کنه

...آخ لیلا فداتشه،اگه بدونی چقدر میخوامت

...چی میشه زودتر بیای خونه و بوی عطر توی مشامم بیچه

...دلم لک زده برای دستای مردونه ات دور تنم

...میخوام بیای و بغلم کنی،موهام رو نوازش کنی و مدام زیر گوشم بگی که دوستم داری

...خدایا خواهش میکنم دیگه کافیه، بذار طعم خوشبختی رو حس کنیم، انقدر مارو امتحان نکن

~~~~~

...با صدای بسته شدن در اتاق از خواب پریدم

...همه جا تاریک بود

...خواستم از جام بلند شم که متوجه شدم روم پتو انداخته شده

...حتما شاهین برگشته

...سریع از جام بلند شدم و نگاهی به ساعت انداختم

...یک شب بود، با فکر شیطانی ای که به سرم زد به سمت کمد رفتم و کوتاه ترین لباس خوابم رو پوشیدم

...کمی عطر زدم و دستی به موهام کشیدم

...با قدمای آرام از اتاق بیرون رفتم

...صدای تلویزیون از سالن میومد

...وارد سالن شدم که با دیدن شاهین روی کاناپه ته دلم قنچ رفت

...عشقم چقدر شلخته شده، دیگه به خودش نمیرسه

:اروم به سمتش رفتم و گفتم

کی اومدی؟+

...با صدای من به سمتم چرخید و نگاه عمیقی بهم انداخت

...سعی میکرد نگاهش به سمت پایین کشیده نشه

...چند دقیقه ای میشه\_

...به سمتش رفتم و کنارش با کمی فاصله نشستم

...خوابم پرید+

...نفس عمیقی کشید و شبکه رو عوض کرد

...لبخندی رو لبم نشست و لبمو گاز گرفتم

ترس\_از\_دست\_دادنت#

♥نویسنده\_شبَنم\_ح#

[15.08.17 13:31], تَرَسِ اَز دَسْتِ دَاَدِنَتُ

پارت ۴۲۲#

...هرچقدر منتظرت موندم نیومدی+

...دنیزم پیشم بود، بعداز ناهار رفت

...کار داشتم\_

چیکار؟+

...دوباره به سمتم چرخید

...تک به تک اجزای صورتم رو از نظر گذروند

...برو بخواب\_

...دیر وقته

:خودمو کمی لوس کردم

اگه دیر وقته خودت چرا نمیخوابی؟+

...نفس عمیقی کشید و تلویزیون رو خاموش کرد و از جاش بلند شد

...همزمان منم باهاش بلند شدم

...خوابم نمیداد خوب+

...دستی تو موهایم کشید

...معلوم بود حال خوبی نداره

...من خسته ام میرم اتاقم\_

...توام بشین فیلمی چیزی نگاه کن

:خواست از کنارم رد شه که پریدم جلوش

حالا همیشه نخوابی؟+

...صورت هامون فقط چند سانت باهم فاصله داشت

...برای اینکه اذیتش کنم نگاهی به لباس و بعد به چشمهایم انداختم

...قفسه ی سینه اش به شدت بالا و پایین میشد

...نگاهش از چشمم به سمت لبام کشیده شد

:از قصد زبونمو روی لبم کشیدم که نگاهش رو ازم گرفت و کلافه گفت

...باشه، ولی به یه شرط\_

:با ذوق گفتم

چی؟+

...لباستو عوض کن، بعد بیا\_

:اخمی کردم

...با لباسم چیکار داری، من راحتم+

...اما من ناراحتم\_

:با شیطنت شوئه ای بالا انداختم

...به من چه+

...پس من رفتم بخوابم\_

...و دوباره خواست از کنارم رد شه که دستامو گذاشتم روی سینه اش

:با عشوه زمزمه کردم

...نرو دیگه+

:کلافه نالید

...لیلا\_

:با شیطنت گفتم

هوم؟+

...دیوونم نکن\_

...حالم خرابه، به کاری دستت میدما

وا مگه من چیکار میکنم؟+

...خب خوابم نمیداد دیگه

پیشم بمون، باشه؟

:نگاهی به لبام و بعد به چشمم انداخت

...خودت خواستی\_

...و تو کسری از ثانیه لبامو با لباش قفل کرد

...دستامو دور گردنش حلقه کردم و حریرانه همراهیش کردم

...چنگی به پهلوهام زد و بیشتر منو به خودش فشرد

دلهم میخواست همین الان تک تک لباس هاش رو از تنش دربیارم و بعد از مدت ها آرومش کنم، اما یکم شیطنت که اشکالی

نداره.

...گاز ریزی از لب پایینم گرفت و سرشو کشید عقب

:خمار نگام کرد

...کرم از خودته ها،اگه شروع کنم راه برگشتی نداری\_

:برای اینکه لو نرم ازش فاصله گرفتم و آرام گفتم

...این کارو کردم تا پیشم بمونی +

...اصلا خوابم نمیاد

...روی کاناپه نشستم و پاهامو روی هم گذاشتم

:شاهین دستاشو بغل کرد و نگاه دقیقی بهم انداخت

یعنی برای اینکه پیشت بمونم اونجوری همراهیم کردی؟\_

:سری تکون دادم

...اوهوم +

:شونه ای بالا انداخت و با شیطنت گفت

...اما کافی نبود،اگه میخوای منم بیدار بمونم باید بیشتر از اینا بهم مالیات بدی\_

:اخمی کردم

...سوءاستفاده نکن شاهین +

...باشه هر جور راحتی، من رفتم بخوابم۔

...چرخید و خواست به سمت اتاقش بره که از جام بلند شدم و بازوش رو گرفتم

...لبخند پیروزمندانه ای زد و به سمتم چرخید

...باشه، بگو چی میخوای +

...نزدیکتر اومد و کامل بهم و چسبید

:موهامو داد پشت گوشم و آروم زمزمه کرد

...تورو میخوام۔

:آب دهنم رو قورت دادم و یه قدم رفتم عقب

...ولی...ولی من +

...دوباره بهم نزدیک شد و دستامو توی دستش گرفت

مگه بخاطر من این لباس رو نپوشیدی؟۔

:دستشو بالا آورد و انگشت اشاره اش رو روی گردنم کشید

مگه بخاطر من این عطر و نزدی؟۔

:لبمو تر کردم و با من گفتم

...نخیرم، من صبح عطر زدم +

...لباسم چون توش راحت بودم پوشیدم

...اصلا میرم عوضش کنم

...و خواستم از کنارش رد شم که بازوم رو گرفت و منو کشید سمت خودش

...از پشت بغلم کرد و دستاشو دور شکمم حلقه کرد

:لباشو چسبوند به گوشم و با لحن تباداری گفت

...حالا که تو یه قدم جلو اومدی، من ده قدم میام جلو\_

اجازه میدی؟

:نفس عمیقی کشیدم و با صدای لرزونی صداش زدم

...شاهین+

:نفس عمیقی کشید

...هووووم\_

...چشمامو روی هم فشار دادم

...اخه این چه کاری بود کردم

...منکه میدونستم اون بیتابه، چرا دارم باهاش بازی میکنم

...اه لیلا، همیشه گند میزنی، همیشه

...وای خدا حالا چیکار کنم

...خودمم حال خوشی دارم، دلم میخواد زودتر همه چی تموم شه

...اما به چیزی که میخواستم نرسیدم



...شاهین واقعا حالش خرابه و اگه یکم دیگه بمونم یه کاری دستم میده

...با احساس داغی لباس روی گردنم، سرمو خم کردم و دستاشو از دورم باز کردم

...از بغلش بیرون اومدم و به سمت اتاقم دویدم

...وارد اتاقم شدم و درو بستم

...خداروشکر که دنبالم نیومد

...به سمتم تختم رفتم و خودمو پرت کردم روش

...انقدر داغ کرده بودم که نمیدونستم دارم چیکار میکنم

...دستم روی لبم گذاشتم و چشمم رو بستم

...هنوزم داغی لباسو روی لبام حس میکنم... آخ که چقدر دلم برای مردم تنگ شده

...فردا دیگه به این دوری پایان میدم...دیگه نمیذارم ناراحت باشه، جبران میکنم

...همه ی اتفاق های بد زندگیمون رو جبران میکنم

...!من بخاطر عشقمون هر کاری میکنم، هر کاری

---

...با تابش نور خورشید توی صورتم غلٹی زدم و چشمم رو باز کردم

ترس\_از\_دست\_دادنت#

نوینده\_شبنم\_ح#

[18.08.17 10:24] , ترسِ از دَسْتِ دَاَدِنِتْ

پارت ۴۳۳#

"شاهین"

...نفس عمیقی کشیدم و عطر تنش رو به ریه هام فرستادم

:لبامو چسبوندم به گوشش و با لحن تباداری گفتم

...حالا که تو یه قدم جلو اومدی، من ده قدم میام جلو\_

اجازه میدی؟

:نفس عمیقی کشید و با صدای لرزونی که حال رو بدتر میکرد صدام کرد

...شاهین+

:چشمام رو بستم و دوباره نفس عمیقی کشیدم

...هووووم\_

...دستام رو شکمش حلقه شده بود

...جووری توی بغلم میلرزید که انگار یخ روی تنش ریختن

...دلتم میخواست توی خودم حلش کنم

اگه الان لیلا منو یادش بود و بسم نمیزد، قطعاً توی موقعیت دیگه ای بودیم، اما رفتار امشبش برام عجیبه، این رفتارش، لحن حرف

...زدنش، لباسی که پوشیده

!...همه چی عجیبه

...آروم لبامو روی گردنش کشیدم که سرشو خم کرد و تو یه حرکت دویید سمت اتاق

...وارد اتاق شد و درو بست

...کلافه نفسم رو بیرون فرستادم و چنگی تو موهام زدم

...نشستم روی کاناپه و سرمو بین دستام گرفتم

اگه یکم دیگه میموند چی میشد؟

میتونستم بعد از مدت ها حسش کنم؟

میتونستم جای جای تنش رو بوسه بزنم و هر دو مون رو آرام کنم؟

...نه، نمیتونم

...لیلای من باید خوب شه

...تا وقتی حافظه اش برنگرده بهش نزدیک نمیشم

...میخوام منو به یاد بیاره

...میخوام این دلتنگی رو توی چشمای اونم ببینم

...به پشتی کاناپه تکیه دادم و چشمام رو بستم

...سر درد عجیبی سراغم اومده بود و اذیتم میکرد

...شقیقه هام و پیشونیم رو کمی ماساژ دادم و همونجا روی کاناپه دراز کشیدم

...بالاخره یه روزی همه چی درست میشه، همیشه که سر بالایی نیست، یه روز هم میرسه که به سمت سر پایینی قدم برمیداریم

---

...آروم در اتاقش رو باز کردم و نگاهی بهش انداختم

...روی شکمش خوابیده بود و موهای صورتش رو پوشونده بود

...به سمتش رفتم و شاخه ی گل رز رو کنار سرش گذاختم

...نگاهم از صورتش به سمت پایین کشیده شد

...با همون لباس خواب خوابیده بود

...فقط بالاتنه اش رو پوشونده بود و پاهای سفید و خوش تراشش تو چشم میزد  
...آخ که چقدر دلم میخواد گازش بگیرم و همه جای تنش مهر مالکیتم رو هک کنم

...آروم از اتاق اومدم بیرون و درو بستم

...صبحانه آماده بود و منتظر بودم لیلا بیدار شه

با صدای گوشی از روی این برداشتمش و جواب دادم

...جانم مامان\_

سلام پسر، خوبی؟-

لیلا خوبه؟

...سلام خوبم مامان جان مرسی\_

...لیلا هم خوبه خداروشکر

شما چطورین؟

...ماهم خوبیم پسر-

...خانواده ی سینان امشب اینجا دعوتن،قراره درمورد زمان عروسی حرف بزنن،میخوان هر چه زودتر جشن بگیرن

...عمه ات گفت زنگ بزنم بهتون بگم شب بیابین اینجا

...چشم حتما\_

...خب دیگه مزاحم نمیشم شب منتظرتونیم-

...فعلا پسر

...باشه فعلا\_

...گوشی رو قفل کردم و دوباره گذاشتمش روی اپن

...مرسی بابت گل+

با صدای لیلا به سمتش چرخیدم

...لبخندی زد و گل رو به صورتش نزدیک کرد و عمیق بو کشید

...به سمتش رفتم و رو به روش ایستادم

...قابلی نداشت\_

...خوشحال میشم جبران کنی

:سرشو بلند کرد و با ترکیبی از اخم و خنده گفت

...پررو+

:آروم خندیدم

...بریم صبحونه\_

...خیلی گشمنه

...سری تکون داد که به سمت آشپز خونه رفتم

...پشت سرم اومد و وارد آشپز خونه شد

...وااای عجب میزی چیدی+

:صندلی رو برآش عقب کشیدم تا بشینه

...بله دیگه، پس چی فکر کردی\_

...شوهری مثل من هیچ جا پیدا نمیکنی

...بعد از اینکه نشست دو تا چایی ریختم و رو به روش نشستم

...هنوزم اون شاخه گل دستش بود و با لبخند داشت نگاهش میکرد

...چقدر این لبخند برام آشناست

...شروع کن\_

...با صدای من گل رو گذاشت روی میز و شروع به خوردن کرد

هر از گاهی نگاه عجیبی بهم مینداخت، احساس میکردم یه چیزی شده، یا میخواد یه حرفی رو بهم بگه، اما موفق به کشفش

...نشدم

با کی حرف میزدی؟+

...مامان\_

...شب خونه ی عمه دعوتیم

به چه مناسبت؟+

...خانواده ی سینان میخوان زمان عقد رو مشخص کنن\_

...عمه ما رو هم دعوت کرده

...آهان"ی گفت و کمی از چاییش رو خورد"

نگاهی بهش انداختم و با شیطنش گفتم

...فکر کنم سینان دیگه تحمل نداره\_

چشماش گرد شد و آروم خندید که ادامه دادم

...مثل من\_

...با این حرفم خشکش زد و لبخند از روی لباش جمع شد

استکان چایی رو گذاشت روی میز و از جاش بلند شد

...بابت صبحونه ممنون+

کجا؟\_

...سیر شدم+

اخمی کردم

...تو که چیزی نخوردی\_

لب ورچید

...جا ندارم خب+

لب باز کردم چیزی بگم که گفت

... برم برای شب لباس انتخاب کنم\_

...و از آشپز خونه بیرون رفت

...سری تکون دادم و از جام بلند شدم

...باشه لیلا خانوم، فرار کن

...آخر که میفتی تو دستای من، همه ی این روزا رو جبران میکنی

...میز رو جمع کردم و رفتم سالن

...قبلا از تصادف حداقل طول روز با لیلا حرف میزدم و سرم گرم میشد، اما الان دیگه از اتاقشم بیرون نمیاد

...با صدای در اتاق لیلا سرمو چرخوندم، کاملا آماده شده بود و با گوشیش ور میرفت

...اخمی کردم

ترس\_از\_دست\_دادنت#

[21.08.17 02:54] ، تَرْسِ اَزْ دَسْتِ دَادِنِتْ

پارت ۴۳۴#

"لیلا"

...بعد از صحبتیم با جاویدان قرار شد که بریم بیرون و هر دومون برای امشب لباس بخریم

...سریع آماده شدم و از اتاق بیرون رفتم، جاویدان بهم گفت وقتی آماده شدم بهش زنگ بزنم

...گوشیم رو از کیفم بیرون آوردم و شماره ی جاویدان رو گرفتم و به سمت سالن رفتم



...نگاهم که به شاهین افتاد قلبم لرزید

چرا اینجوری داشت نگام میکرد؟

...جانم-

:آب دهنمو قورت دادم و نگاهم رو از شاهین گرفتم

کجایی؟+

...بیا پایین دارم میرسم-

...باشه+

...این رو گفتم و قطع کردم

...شاهین از جاش بلند شد و به سمتم اومد

:دستاشو فرو کرد تو جیب شلوارش و با اخم گفت

کجا به سلامتی؟\_

:لبمو تر کردم

...با جاویدان میریم بیرون+

...زود برمیگردم

با اجازه ی کی؟\_

...نفس تو سینه ام حبس شد،وای خدایا من چم شده

...خب...خب جاویدان که غریبه نیست+

قدمی بهم نزدیک تر شد

...این جواب من نبود\_

از کی اجازه گرفتی که بری بیرون؟

...به خودت بیا لیلا

...تند حرف بزن، بدخلقی کن تا فکر کنه هنوزم چیزی یادت نیست

...من به اجازه ی کسی نیاز ندارم+

...دارم با دختر عمه ام میرم بیرون، گفتم که زود هم برمیگردم

...اینو گفتم و به سمت در رفتم و خواستم بازش کنم که دست شاهین مانعم شد

...درو قفل کرد و کلید رو برداشت

اخمی روی صورتم نشست

...چیکار میکنی؟ جاویدان منتظرمه+

شونه ای بالا انداخت

...شاید اگه اجازه میگرفتی میداشتم بری، اما الان دیگه راهی نداره\_

...شاهین دیوونه بازی درنیار، زشته+

...میرم و زود برمیگردم برای شب لباس مناسبی نداریم





:کلید رو داد بهم

...مواظب خودت باش\_

...باشه+

...همون لحظه صدای گوشیم بلند شد

...جاویدان بود

:رو به شاهین گفتم

...دیگه برم، خدافظ+

...صبر کن\_

:چرخیدم سمتش

...باز چیشد+

:به سمتم اومد و تو کسری از ثانیه لبمو بوسید

...حالا میتونی بری\_

...با چشمای گرد زل زده بودم بهش

!چطور این کارو کرد و من هیچ عکس العملی نشون ندادم؟

...نفس عمیقی کشیدم و با یه "خدافظ" از خونه زدم بیرون

..خدایا تا شب کمکم کن سوتی ندم، نمیخوام بفهمه خوب شدم و همه چی یادم میاد

---

..از ماشین پیاده شدم و موهام رو دادم پشت گوشم

:شاهین به سمتم اومد و دستشو دور شونه ام انداخت

..خدا امشب رو به خیر کنه \_

..با شیطنت لبمو گاز گرفتم

..میدونستم منظورش چیه

..تو خونه هم وقتی آماده شدم و از اتاق بیرون اومدم چشماش دو دو میزد

:لبخندم رو جمع کردم و وانمود کردم که متوجه ی حرفش نشدم

چی؟+

:به در عمارت رسیدیم، زنگ رو زد و کلافه گفت

..هیچی \_

..شونه ای بالا انداختم که در باز شد

...خدمتکار بهمون خوش آمد گفت و پالتوم رو ازم گرفت

..به سمت سالن رفتیم که عمه به سمتمون اومد

..خوش اومدی —ن-

...بغلم کرد و باهم روبوسی کردیم

:نگاهی به اطراف انداختم

بچه ها کجان؟+

...جاویدان داره آماده میشه، محمدم رفته بود دنبال دنیز-

...لب باز کردم چیزی بگم که صدای زنگ عمارت بلند شد

...فکر کنم مهمونا اومدن-

...شاهین اومد کنارم و با هم به سمت در رفتیم

...سینان و پدر و مادرش بودن

...جاویدان هم سریع از پله ها پایین اومد و رفت استقبالشون

...بعد از روبوسی و خوش آمد گویی همگی وارد سالن شدیم و نشستیم

...شاهین دستمو توی دستش گرفت و شروع کرد به نوازش پشت دستم

...سرشو انداخته بود پایین و هر از گاهی چند کلمه میگفت

...خیلی استرس داشتم، نمیدونستم کی و چطوری سوپرایزشون کنم

...مشغول صحبت بودیم که خدمتکار گفت شام حاضره و همه به سمت میز غذا خوری رفتیم و نشستیم

...شاهین سمت چپم نشست و جاویدان سمت راستم

...نمیدونم چرا انقدر استرس دارم، انگار شب خواستگاریمه-

...با صدای جاویدان سرمو بلند کردم و لبخندی بهش زدم

...آخ اگه بدونی من چقدر استرس دارم

...با نشستن دست شاهین روی پام سرمو به سمتش چرخوندم خیلی کلافه بود و این رو از صورتش میشد فهمید

ترس\_از\_دست\_دادنت#

[23.08.17 10:34], تَرْسِ اَز دَسْتِ دَادِنْتْ

پارت#۴۳۵

...نگاه عمیقی بهم انداخت و سرشو چرخوند

...یکم دیگه تحمل کن آقاییم، همه چی درست میشه

...فقط چند دقیقه صبر کن

...مشغول غذا بودیم که پدر سینان سر صحبت رو باز کرد

...قرار شد که تا کمتر از یک ماه دیگه عروسی بگیرن و جاویدان و سینان برن سر خونه و زندگیشون

...انقدر استرس داشتیم که غذا از گلوم پایین نمیرفت

چرا چیزی نمیخوری؟\_

:با صدای شاهین سرمو به سمتش چرخوندم

...گشتم نیست+

:اخمی کرد



...آخرین بار فقط ناهار خوردی، زود باش غذاتو بخور...

:دستمو گذاشتم رو پاش و با عشوه و صدای آرومی گفتم

خو گشتم نیست، چیکار کنم؟+

...نفس عمیقی کشید و دوباره با غذاش مشغول شد

...بابای سینان): اقا محمد انشالله بعد از خواهرت نوبت تو هستش دیگه)

...الان وقتشه، برین سر خونه و زندگیتون

...محمد لبخندی زد و نگاه پر از عشقی به دنیز انداخت

...گونه های دنیز از خجالت سرخ شد و سرشو انداخت پایین

...عمه): اره انشالله بعد از دخترم نوبت به پسر م میرسه)

...منم آرزومه اونارو خوشحال ببینم

...مامان سینان): انشالله همه ی جوونامون خوشبخت شن)

...هممون زیر لب "انشالله" گفتیم و دوباره مشغول غذا شدیم

...بعد از تموم شدن غذا دوباره وارد سالن پذیرایی شدیم و همه نشستن

:آب دهنمو قورت دادم و زیر گوش شاهین گفتم

...میرم اتاقم+

...یکم دیگه بیا بالا کارت دارم

..لب باز کرد چیزی بگه که سریع از جام بلند شدیم

..با اجازتون من چند دقیقه برم اتاقم +

..بابای سینان):برو دخترم راحت باش)

..لبخندی زدم و از سالن خارج شدم

..از پله ها بالا رفتم و به در اتاقم رسیدم

..نفس عمیقی کشیدم و وارد اتاقم شدم

..نمیدونم چرا تصمیم گرفتم این کارو بکنم،اما بالاخره یه جوری باید بهشون بگم که من خوب شدم یا نه

..به سمت میز آرایشیم رفتم و آرایشم رو تمدید کردم

..چند دقیقه ای روی تخت نشستم تا شاهین بیاد بالا،اما دیگه کم کم داشتم ناامید میشدم

..از جام بلند شدم و خواستم برم بیرون که در اتاق بی مقدمه باز شد و شاهین اومد داخل

..آب دهنم رو قورت دادم و یه قدم رفتم عقب

..قلیم داشت از جاش کنده میشد

..درو بست و به سمتم اومد

:مشکوک نگام کرد

چیزی شده؟—

:سری تکون دادم

+نه...

:تو یه قدمیم ایستاد و گفت

پس چرا گفתי بیام بالا؟\_

...کارت دارم+

:دستاشو بغل کرد و پرسید

چیکار؟\_

...بهش نزدیک تر شدم و دستاشو از هم باز کردم

...سرمو گذاشتم روی سینه اش و دستامو دور تنش حلقه کردم

...تمام مدت بی حرکت ایستاده بود

...چشمامو بستم و عطر تنش رو به ریه هام فرستادم

:اروم زمزمه کردم

...بوی تنت رو دوست دارم مرد من+

...دستاش روی شونه هام نشست و خواست منو از خودش جدا کنه اما محکم تر بغلش کردم

:متعجب لب زد

لیلا؟\_

:بوسه ای روی سینه اش زدم

...جونم+

دستشو فرو کرد تو موهام و یه دستشم کمرمو چنگ زد

نمیبینی حالمو؟\_

چرا بدترش میکنی؟

:بینی ام رو به گردنش کشیدم و زمزمه کردم

...دوست دارم تشنه ام بشی +

:با صدای خشدارای لب زد

...آتیشم نزن\_

:زیر گلوش رو خیس و تبار بوسیدم

چرا؟+

مگه شوهرم نیستی؟

...منو از خودش جدا کرد و با چشمای گرد نگام کرد

...تو...لیلا...تو...منو\_

:قطره اشکی از چشمام سر خورد

...دوست دارم شاهین +

...نگاه نابورش رو دوخت توی چشمام

:ادامه دادم

میدونی چقدر دلم برات تنگ شده؟+

...بغلم کن دیگه

مگه منتظر این نبودی حالم خوب شه؟

...الان خوب شدم، تورو یادم میاد

...عشقمون، خاطراتمون یادم میاد

:با بهت لب زد

...لیلام\_

جونم؟ جونم؟+

:به سمتم خیز برداشت و تو یه حرکت بغلم کرد و شروع کرد به چرخیدن

...خدایا باورم نمیشه\_

...منو یادش اومد

...عشقم منو یادش اومد

....خدایا شکرت

:بلند و از ته دل خندیدم

...دیوونه بذارتم زمین الان میفتم+

...وای سرم گیج رفت شاهین

...خدایا شکرت،خدایا شکرت\_

:منو گذاشت زمین و صورت‌تم رو با دستاش قاب گرفت

خواب که نیست نه؟ بیدارم دیگه؟\_

:با لبخند گفتم

...بیداری آقای +

...من خوب شدم

...لباشو چسبوند به پیشونیم و عمیق و طولانی بوسید

...انگار فقط یه بوسه نبود، آرامشی بود که تو این مدت ازش محروم بودم

...صورت‌تم رو غرق بوسه کرد، چشمام، گونه هام، چونم

...همه جارو میبوسید جز لبام

...پیشونیش رو چسبوند به پیشونیم و چشماش رو بست

...باورم نمیشه\_

...باورم همیشه خوب شدی لیلام

...منم باورم نمیشد، اما خوب شدم شاهین +

...همه چی رو یادم میاد

:منو محکم به خودش فشرد

...شاهین فدات بشه لیلا\_

اذیتم میکردی مگه نه، خیلی وقته خوب شدی؟

اروم خندیدم

...نه، دیروز که دنیز اومد پیشم سرم گیج رفت و بیهوش شدم+

...وقتی بیهوش اومدم همه چی یادم اومد

...لباشو چسبوند به گونه ام، نفسای داغش پوست صورتم رو نوازش میکردن

...چقدر دلم برای حس کردن لباش و هرم نفساش تنگ شده بود

...دیگه داشتم جون میدادم لیلا\_

...عه خدانکنه+

...این چه حرفیه

...کمرم رو نوازش کرد و چند بار پشت سر هم گونه ام رو بوسید

ترس\_از\_دست\_دادنت\_#

♥نویسنده\_شبهنم\_ح\_#

[24.08.17 11:28] , ترسِ ازِ دَسْتِ دَاَدِنْتِ

پارت ۴۳۶#

...الهی قربونت برم، الهی پیش مرگت شم\_

میبینی عشقمون چقدر با ارزشه؟

...هر اتفاقی هم که بیفته من و تو بازم دیوونه وار هم دیگه رو دوست داریم

مگه نه؟

:آروم خندیدم و دستمو رو بازوش کشیدم

...آره عشقم+

...هیچی نمیتونه من و تو رو از هم جدا کنه

...نفس عمیقی کشید و دوباره گونه ام رو بوسید

بریم پایین؟+

:محکم منو به خودش فشرد

...نه\_

چرا؟+

...بمون بذار آروم شم\_

...زشته شاهین خیلی وقته اومدیم بالا+

...مهم نیست\_

...لب باز کردم چیزی بگم که بازو هام رو تو دستش گرفت و به عقب هدایت کرد

...دو قدم عقب رفتم و چسبیدم به دیوار

...دستاشو دو طرف سرم روی دیوار گذاشت و خم شد روی صورتم



:به چشمام خیره شد و اروم زمزمه کرد

...دستاتو دور گردنم حلقه کن\_

...لبخندی روی لبام نشست

:دستامو دور گردنش حلقه کردم

...شاهین یکم دیگه تحمل کنی میریم خونه ی خودمون +

...الان زشته

...بیشتر خم شد و نگاهش رو به سمت لبام کشوند

نمیشه همین الان بریم خونمون؟\_

:گونش رو نوازش کردم

...انقدر تحمل کردی،دوساعتم روش +

باشه؟

...چشماشو بست و نفس عمیقی کشید

:بوسه ی کوتاهی روی لبش زدم

بریم؟+

:ازم فاصله گرفت و دستی تو موهاش کشید

...آتیشم رو بیشتر میکنه ها\_

: ریز ریز خندیدم و به سمت در رفتم

...دیگه بیا بریم +

...تو برو منم میام\_

:چشمکی زدم و با ناز گفتم

...چشم آقای آتیشی +

...به سمتم خیز برداشت که از اتاق زدم بیرون و درو بستم

...به سمت پله ها رفتم که صدای باز شدن در اتاق اومد

...شاهین با عجله به سمتم اومد و دستم رو گرفت

چیشده؟+

...زودتر به همه بگیم خوب شدی\_

...بریم خونه ی خودمون

...بسه دیگه خسته شدم

...قرار عقد و عروسی رو هم که گذاشتن، نیازی به موندن ما نیست

...ولی +

:دستمو کشید و گفت

...هیس، حرف نزن\_

...وارد سالن شدیم که نگاه همه به سمت ما کشیده شد

:با خجالت سرمو انداختم پایین که عمه گفت

چیشده؟-

:شاهین دستم رو فشرد و گفت

...مژدگونی میخوام عمه\_

عمو):چیشده پسرم؟)

...لیلام خوب شده بابا\_

...همه چی یادش میاد

.عمه و زن عمو از جاشون بلند شدن و به سمتم اومدن

عمه)-راست میگه دخترم؟)

:سرمو به معنی "اره" تکون دادم که زن عمو دستاشو بالا برد و گفت

...خدایا شکرت-

...عمه به سمتم اومد و بغلم کرد

:عمو با لبخند از جاش بلند شد

...خبر از این بهتر دیگه چی میخوام\_

...بیا اینجا ببینم عروس خانوم

...اروم خندیدم و به سمت عمو رفتم که صورتم رو با دستاش قاب گرفت و پیشونیم رو بوسید

... بابا و ماما سینان هم زیر لب "خداروشکر" گفتن

...محمد): ای بابا همه رفتن سر خونه و زندگیشون، من موندم که)

الان عاقد پیدا میشه؟

:همه خندیدیم که جاویدان اروم گفت

...عجول نباش، نصفه شبی عاقد پیدا نمیشه-

:عمو دستم رو گرفت و گفت

...یه مژدگونی پیش من دارین-

...اما عوضش منم یه چیزی میخوام

چی؟+

...دیگه وقتشه نوه ام رو تو بغلم بگیرم-

:با خجالت سرمو انداختم پایین که شاهین گفت

...چشم بابا به زودی نوه دار هم میشی\_

...چپ چپ نگاهش کردم که با شیطنت شونه ای بالا انداخت

:بابای سینان از جاش بلند شد و رو به همه گفت

...با اجازتون ما دیگه بریم-

...انشالله همیشه خوشبخت و خوشحال باشین

...محمد):منم دنبیز رو برسونم)

...شاهین):ماهم دیگه بریم)

...دیر وقته

...عمه):شب همینجا بمونین دیگه)

...همگی دور هم باشیم

...خونه به این بزرگی

...شاهین):فداتشم عمه)

...بریم خونه ی خودمون بهتره

...بعد از کلی تعارف و شب بخیر و خدافظی سوار ماشین شدیم و شاهین حرکت کرد

:نزدیک خونه بودیم که با یادآوری حرف عمو اروم گفتم

شاهین؟+

جونم؟\_

...میگم...چیزه+

...بگو خانومم\_

:لبمو تر کردم

دوباره میخوای بچه دار شیم؟+

:دستشو گذاشت رو پام

مشکلی داره؟\_

...نه...ولی خب اون موقع پیشگیری نمیکردیم...حامله شدم+

...برای من یکم زوده واسه مادر شدن

:اخمی روی پیشونیش نشست

یعنی بچه نمیخوای؟\_

...نه اینکه نخوام،خب زوده+

...دستشو از روی پام برداشت و چیزی نگفت

یعنی ناراحت شد؟

...خب ما قبلا پیشگیری نمیکردیم و قبل عروسی حامله شدم

...اما این دفعه واقعا نمیخوام زود بچه دار شیم

...من فعلا میخوام با شاهین دوتایی زندگی کنیم

چرا چیزی نمیگی؟+

: نیم نگاهی بهم انداخت

...چی بگم\_

:اب دهنم رو قورت دادم و اروم گفتم

...هیچی+

:سرمو به سمت راست چرخوندم که صدای خنده ی آرومش رو شنیدم

...اون حرفو به بابا گفتم که زودتر ولت کنه تا بریم خونه ی خودمون\_

...وگرنه حالا حالا ها بچه نمیخوام

...فعلا کمبود دارم

...اونم از نوع لیلابیش

...لبمو گاز گرفتم و اروم خندیدم

...وارد پارکینگ شدیم و شاهین ماشین رو پارک کرد

...از ماشین پیاده شدیم و به سمت اسانسور رفتیم

...دستای شاهین دور کمرم حلقه شد و منو به خودش چسبوند

~~~~

.لباسام رو عوض کردم و به سمت تخته رفتیم

.شاهین رفته بود دوش بگیره

...از اینکه فعلا تو فکر بچه دار شدن نبود احساس سبکی میکردم

ترس_از_دست_دادنت#

[29.08.17 10:02], ترس از دست دادنت

پارت ۴۳۷#

...نفس عمیقی کشیدم و روی تختم نشستم که شاهین از حموم بیرون اومد

...بالاتنه اش لخت و خیس بود و فقط پایین تنه اش رو با حوله ی سفید رنگی پوشونده بود

...لبخندی زد و آرام به سمتم اومد

...کنارم روی تخت نشست

...قطره های آب از موهای میریختن روی صورتش

...دستم رو آوردم بالا و گذاشتم روی گونه اش

...چشماش رو بست و نفس عمیقی کشید

:آروم لب زدم

...عافیت آقا+

:کف دستم رو بوسید

...مرسی خانومم_

...برو موهاتو خشک کن،سرما میخوری+

...چشماش رو باز کرد و زل زد توی چشمام

...میتونستم از چشماش همه چی رو بخونم

...چندین ساله که میشناسمش

...دیگه وقتی اینجوری تو چشمام زل میزنه و بدون هیچ حرفی نگاهم میکنه میفهمم که ازم چی میخواد

...یادمه یه جا خونده بودم که نباید همسر رو تشنه نگه داشت، اما امشب واقعا کشش نداشتم

...هم دلم میخواست اذیتش کنم و هم نمیخواستم شوهرم انقدر بی تاب و بی قرار شب رو به صبح برسونه

: کمی خودم رو عقب کشیدم

...بدجور خوابم میاد، امروز خیلی خسته شدم+

...تو یه حرکت دستشو دور کمرم حلقه کرد و منو به خودش چسبوند

:سرشو فرو کرد تو گودی گردنم و با لحن تباداری گفت

خوشت میاد منو تشنه نگه داری؟_

نمیگی ممکنه از عطش دیوونه بشم؟

:آب دهنم رو پر صدا قورت دادم و دستمو روی سینه ی عضلانیتم گذاشتم

...من که+

!با احساس گرمی لباس روی گردنم به معنای واقعی خفه شدم

.میدونست روی اون نقطه حساسم و از قصد این کارو میکرد، مطمئنم

:به سختی لب زدم

...شاهین خسته ام+

...بمونه برای بعد

...لباشو برد سمت گوشم

:زیر گوشم رو بوسید

...منم خسته ام_

...امشب خستگی های جفتمون رو رفع میکنم

:آروم نالیدم

...شاهین لطفا+

:سرشو بلند کرد و کمرم رو محکم فشرد

چرا منو پس میزنی؟_

دیگه دوستم نداری؟

..ازم سیر شدی؟ حرف بزنی لامصب

...شاهین... اشتباه میکنی+

:دوباره داد زد

چی چیو اشتباه میکنی؟_

مگه نگفتی منو یادت میاد؟

پس دیگه دردت چیه؟

مگه زنه من نیستی؟ چرا هر بار پسم میزنی هان؟

...حرف بزن

:بغضم گرفت و با صدای لرزونی گفتم

...من...م..من فقط خسته ام+

...ظهر با جاویدان خیلی گشتیم،امشبم که دیر وقت بود اومدیم خونه

...من غلط بکنم دیگه دوست نداشته باشم

...مگه میشه نخوامت

...کمرم رو ول کرد و از جاش بلند شد

...درکش میکردم،واقعا حق داشت

...هر مردی بود به زورم که شده کارش رو انجام میداد...ولی شاهین واقعا صبور بود و این برای من خیلی با ارزش بود

...به سمت کمد رفت و شلوار راحتی پوشید

...یکم با حوله موهاش رو خشک کرد و بعد پرتش کرد گوشه ی اتاق

...چراغ اتاق رو خاموش کرد و به سمت تخت اومد

...سرم رو انداختم پایین و لبمو گاز گرفتم که گریه ام نگیره

...لعنت به من

...بازم ناراحتش کردم

...دراز کشید و ساعدش رو گذاشت روی پیشونیش

...آروم دراز کشیدم و پتورو تا روی شکمم بالا آوردم

...گندی بود که خودم زده بودم و باید یه جوری درستش میکردم

...لب باز کردم چیزی بگم که بغضم شکست و اشکام سرازیر شد

...به پهلو چرخیدم و بهش پشت کردم

...نتونستم خودم رو کنترل کنم و صدای حق آرومم بلند شد

...پتو رو جلوی دهنم گرفتم تا صدام در نیاد

...گریه نکن_

...با صدای شاهین انگار داغ دلم تازه شد

...آروم و بی صدا اشک میریختم و پتو رو چنگ میزدم

:تخت تکون خورد و دست شاهین روی شونم ام نشست

...با تو نیستم مگه_

...منو به سمت خودش چرخوند که نگاهم رو ازش گرفتم

...چونم رو توی دستش گرفت و سرم رو به سمت خودش چرخوند

:آروم و در عین حال جدی گفت

مگه نمیگم گریه نکن؟_

:اشکام رو پاک کردم و آروم گفتم

...ببخشید+

...بگیر بخواب_

...تند رفتم یکم معذرت میخوام

...بههم حق بده

...تقصیر منه، من باید معذرت بخوام+

:گونم رو نوازش کرد و با تحکم گفت

...رو حرف من حرف نزن_

...ببخش سرت داد زدم

:میون گریه خنده ام گرفت و سری تکون دادم

...باشه+

:خم شد و شونه ام رو بوسید

حالام بخواب_

...چون هر لحظه ممکنه آقا گرگه قورتت بده

...دستش رو توی دستم گرفتم و کف دستش رو بوسیدم

:آروم زمزمه کردم

...دوست دارم شاهین+

...لباشو گذاشت روی پیشونیم و عمیق بوسید

...دستشو دور شکم حلقه کرد و منو به خودش چسبوند

:سرشو فرو کرد توی موهام و با شیطنت زمزمه کرد

...فردا منم نشونت میدم چقدر دوست دارم_

:آروم خندیدم که گفت

...شب بخیر توله_

...شب بخیر+

...دستم رو روی دستش گذاشتم و چشمام رو بستم

...با گرمی نفساش و بعد از مدت ها خوابیدن توی آغوشش انگار به آرامش رسیدم

...انقدر سریع خوابم برد که نفهمیدم کی صبح شد

...از خواب بیدار شدیم که دنیز بهم زنگ زد و گفت دیگه وقتشه برم شرکت و کارای عقب افتاده رو انجام بدم

...صبحانه رو با شاهین خوردیم و منو رسوند شرکت

...همه ی بچه ها با دیدنم خوشحال شدن

...یکی یکی میومدن و بهم خوش آمد میگفتن

...به کمک دنیز یه سری از کارام رو انجام دادم و قرار شد که به زودی یه شو لباس داشته باشیم

ترس_از_دست_دادنت#

[30.08.17 21:53], تَرْسِ اَز دَسْتِ دَاَدَنِتْ

پارت ۴۳۸#

...هر کسی سرگرم کارهای خودش بود

انگار برگشت من برای همشون انگیزه شده بود تا به خوبی کار هاشون رو انجام بدن

...با احساس دردی تو ناحیه ی گردنم آخی گفتم و دستمو روی گردنم گذاشتم

:دنبیز متعجب گفتم

چیشد؟-

:اون قسمتی که درد میکرد رو کمی ماساژ دادم

...گردن درد گرفتم+

...از وقتی اومدی به نفس داری کار میکنی،یکم استراحت کن منم برم بگم غذا بیارن-

...سری تکون دادم و به پشتی صندلیم تکیه دادم که تقه ای به در خورد

:دنبیز گفتم

...بیا تو-

...در باز شد و یکی اومد داخل

...به سمت در چرخیدم که با دیدن شاهین لبخندی روی لبم نشست

...یه دسته گل بزرگ و یه کیسه دستش بود

...خسته نباشین خانوما_

...با لبخند از جام بلند شدم و به سمتش رفتم

دنیز: سلامت باشی داداش

:تو یه قدمیش ایستادم و آروم گفتم

...سلام+

:به سمتم خم شد و گونم رو بوسید

...سلام خانومم، خسته نباشی_

...مرسی+

:دسته گل رو به سمتم گرفت

...تقدیم به خانوم آک یورک_

...نگاهی به دسته گل انداختم و نزدیک صورتم بردم

:نفس عمیقی کشیدم

...خیلی قشنگه...دستت درد نکنه+

...قابل شما رو نداره خانوم_

...براتون غذا گرفتم

میدونستم از وقت ناهار هم بگذره شما کار رو بیخیال نمیشین، برای همین خودم غذا آوردم که با چشمای خودم ببینم و خیالم

...راحت شه

غذا هارو روی میز گذاشت و خودشم نشست

...زود باشین سرد شه از دهن میفته_

...دنیز:من برم یه آبی به دست و صورتم بزنم بیام

...باشه"ای گفتم و کنار شاهین نشستم"

...دسته گل رو کنارم گذاشتم و به سمت شاهین چرخیدم

...دنیز که از اتاق بیرون رفت دستای شاهین دور کمرم حلقه شد و سرش تو گودی گردنم فرو رفت

...هینی گفتم و دستمو روی شونه هاش گذاشتم

خمار گفت

...آخیش...دیگه داشتم هلاک میشدم_

گردنم رو خیس و تبار بوسید که با صدای لرزونی گفتم

...الان دنیز میاد+

بینیش رو روی گردنم کشید

...تا بره سرویس بهداشتی و برگرده خیلی طول میکشه_

...آب دهنمو قورت دادم و دست راستم رو پشت سرش گذاشتم

...بوسه های ریز و تبارش رو روی گردنم میزد و حالم رو دگرگون میکرد

لباشو چسبوند به گوشم و آرام زمزمه کرد

...دلم میخواد همینجا روت خیمه بزنم و حال هر دو مون رو خوب کنم_

...اما همیشه

لاله ی گوشم رو بین لباس گرفت و کشید

...امشب دیگه راه فراری نداری_

...دارم جون میدم لیلا

...نفسام سنگین شده بود و این حال شاهین روی منم تاثیر میذاشت

کمی خودم رو کشیدم عقب

...الان دنیز میاد+

...نفس عمیقی کشید و از جاش بلند شد

...غذاهارو از کیسه بیرون آوردم که همون لحظه دنیز اومد

...به هر سختی ای شده غذا خوردم و سعی میکردم نگاهم به شاهین نیفته

...خوب میدونستم که امشب دیگه هیچ راه فراری ندارم

...مثل دوران شونزده سالگی شده بودم

...انگار شاهین شوهرم نبود و منم زنش نبودم

...هر چقدر به شاهین اصرار کردیم که با ما غذا بخوره گفت خوردم و سیرم

...بعد از تموم شدن غذا شاهین رفت و گفت عصر خودش میاد دنبالم

...دوباره سرگرم کار کردن شدیم و نفهمیدیم کی هوا تاریک شد

...دنیز با صدای زنگ گوشیش دست از کار کشید و رفت

...منم انقدر خسته شده بودم که هر چی بود و نبود رو ول کردم و از جام بلند شدم

...از اتاق بیرون رفتم تا یه سری به بچه ها بزنم

...بچه های قسمت خیاطی مشغول دوخت بودن و بقیه هم کار های خودشون رو انجام میدادن

...لیلا خانوم، آقا شاهین اومدن دنبالتون-

:با صدای بهار (منشی) به سمتش چرخیدم

...بگو الان میاد+

:بعد رو به بچه ها گفتم

...همگی خسته نباشین+

:همشون ازم تشکر کردن که بهار گفتم

...برگشت شما بهشون انرژی داده-

...تو این مدتی که نبودین همه چی ناآروم بود

:لبخندی زدم

...خداروشکر که روزهای سخت تموم شدن+

...خسته نباشی عزیزم

...شماهم خسته نباشین خانوم-

:وارد اتاقم شدم و رو به دنیز گفتم

...شاهین اومده دنبالم+

...بیا بریم

...اما یکم از کار ها مونده-

...بیا بریم دیوونه فردا انجام میدیم+

...مردیم امروز

...سری تکون داد و کیف و پالتوش رو برداشت

:از شرکت رفتیم بیرون که دنیز گفت

...به شاهین سلام برسون-

...خدافظ

...عه مگه نمیای+

...نه آجی ماشین آوردم-

...باشه...بابت امروز ممنون+

...تو نبودی نصف کار هارو هم نمیتونستم انجام بدم

گونه اش رو بوسیدم

...تنها کاریه که از دستم برمیاد-

...میبینمت

...تا فردا+

...به سمت ماشین شاهین رفتم و درو باز کردم و نشستم

...خسته نباشی نفسم_

...سلامت باشی آقا+

:خیره نگاهم کرد که آرام گفتم

چیه؟+

حتما باید بگم بوسم کن تا بوس کنی؟_

...زنم زن های قدیم

:اخمی کردم

...همین مونده جلوی شرکت بوست کنم+

...مردم دنبال سوژه ان

:نفسشو کلافه بیرون فرستاد و حرکت کرد

...بالاخره که این ورق برمیگرده لیلا خانوم_

...هرچقدر میتونی فرار کن و بهونه بیار

...لبمو گاز گرفتم و به بیرون خیره شدم

...به حال خودم خنده ام میگرفت

...احساس میکردم امشب شب اول عروسیمه

ترس_از_دست_دادنت#

[31.08.17 10:11] ,تَرْسِ اَز دَسْتِ دَاَدِنِتْ

[In reply to اِتَرْسِ اَز دَسْتِ دَاَدِنِتْ

پارت۴۳۹#

...مثل تازه عروس ها استرس داشتم

...تموم طول راه نه من نه شاهین هیچ حرفی نزدیم و فقط صدای آهنگ بود که توی ماشین پیچیده بود

!بعد از چند دقیقه بالاخره رسیدم

...شاهین ماشین رو برد پارکینگ، پیاده شدیم و به سمت آسانسور رفتیم

...جلوی در خونه ایستادیم که شاهین در رو باز کرد و منتظر موند تا برم داخل

...با قدم های آروم وارد خونه شدم و مستقیم به سمت اتاقم رفتم

...پالتوم رو در آوردم و کیفمو روی کاناپه گذاشتم

...از توی کمد حوله ای برداشتم و وارد حمام شدم

~~~~~

...موهام رو خشک کردم و سشوار رو گذاشتم سر جاش

...از جام بلند شدم تا لباس هام رو عوض کنم که شاهین اومد تو اتاق

...قلبم لرزید و سریع یقه ی حوله ی تن پوشم رو بهم نزدیک کردم

...نگاهش از پایین تا بالا کشیده شد و به سمتم اومد

...تو یه قدمیم ایستاد

حالا دیگه نگاهتم ازم میگیری فسقلی؟ \_

...لبمو گاز گرفتم که دستامو توی دستاش گرفت و آورد پایین

...آروم بند حوله ام رو باز کرد که دستش رو گرفتم

شاهین؟+

چونم خانوم؟ \_

...چونم رو گرفت و مجبورم کرد سرمو بلند کنم

فکر نمیکنی این خجالتت بی مورده؟ \_

...تو زن منی خوشگلم

...منم شوهرتم

...چند وقت پیش بچه ی من تو شکمت بود

از کی خجالت میکشی آخه؟

...بهم نزدیک تر شد و صورتم رو با دستاش قاب گرفت

:آروم زمزمه کرد

نکنه دلت برام تنگ نشده؟\_

تنگ نشده؟

!غیر ممکن بود

...داشتم میمردم از دلتنگی

مگه میشه بعد از چند ماه دوری دلت برای عشقت تنگ نشه؟

...من تشنه شده بودم

...تشنه ی محبتش، تشنه نوازش شدنم توسط دستاش

...تشنه حرفای عاشقونه اش زیر گوشم

...تشنه گرمای تنش

...مگه میشه دلم تنگ نباشه

لیلام؟\_

دلت منو نمیخواه؟

:به سختی لب زدم

...نه...اینطور نیست+

...دستمو گرفت و گذاشت روی قلبش

:آب دهنم رو قورت دادم و تو چشماش خیره شدم که گفت

یادت رفته این قلب فقط به عشق تو میتپه؟\_

چرا خودتو از من دریغ میکنی؟



...مگه نمیدونی من هر لحظه و هر ثانیه بیتابتم

...حتی اگه پیشم باشی، تو بغلم باشی

...این بی قراری تمومی نداره

...لیلام من دوست دارم

...تو اولین و آخرین عشق زندگی منی

...خودتو، آرامش وجودت رو، ازم دریغ نکن

...مجنون میشم سر به بیابون میزنما

:آروم خندیدم که با لبخند گفت

...چونم، فدای خنده هات نفسه من\_

...خب منتظرم

منتظر چی؟+

...عشقم تو که انقدر خنگ نبودی\_

...بگو دیگه

: اخمی کردم

...عه شاهین+

من خنگم؟

جوووونه شاهین؟\_

...لامصب بگو اون جمله رو بریم به کار و زندگیمون برسیم

...هلاک شدم من

...با این حرفش تازه دوهزاریم افتاد و گر گرفتم

...خانوم تازه فهمیده منظورم چیه ها\_

...گونه هاشو نگاه

...عروس خانوم بگو دیگه دامادت هلاک شد

چی رو میخوای بشنوی؟+

اینکه دوست دارم؟

حاضرم برات بمیرم؟

آره اینارو میخوای بشنوی؟

...باشه،شاهین من دوست دارم

...بیشتر از هر کس و هر چیزی تو این دنیا میخوامت

...عشقی که نسبت به تو

...با گرمی لباس روی لبام حرفم نصفه موند

...دستاش توی موهام فرو رفت و با حرص و ولع لبام رو بوسید

...دستام رو بالا آوردم و دور گردنش حلقه کردم

...یه دستش رو دور کمرم حلقه کرد و محکم منو به خودش فشرد

...قلبم انقدر تند میزد که احساس میکردم داره از جاش کنده میشه

...نفس های داغ شاهین پوست صورتم رو میسوزوند

...تردید رو گذاشتم کنار و دستم رو به سمت دکمه های پیرهنش بردم

...دوتای اولی رو باز کردم و رفتم سراغ سومی که لب پایینم رو به شدت مکید

...آخی گفتم و پیرهنش رو چنگ زدم

...تو همون حالت چرخید و باهم چند قدم عقب رفتیم که پام گیر کرد به تخت و پرت شدم روش

...اما شاهین یک ثانیه هم لب هام رو ول نکرد

...دستش به سمت حوله ام رفت و



...با نفس نفس کنار هم دراز کشیدیم

:شاهین محکم بغلم کرد و زیر گوشم زمزمه کرد

...آرامشم، نفسم...

...زندگیم...مثل مسکنی برام دختر

...خیلی میخوامت

:بوسه ای روی سینه ی برهنه اش زدم

...منم میخوامت آقاییم+

:سرشو فرو کرد تو موهام و نفس عمیقی کشید

اگه نداشتمت باید چیکار میکردم؟\_

...الان که داریم...خداتم شکر کن+

:با صدای خشدارای خندید

...هیس،زبون نریز توله\_

...این دفعه دیگه ولت نمیکنما

...کیه که بدش بیاد+

!پس بدت نمباد\_

:با شیطننت گفتم

نووچ+

...من به همه چی راضی ام

...سرمو از روی سینه اش برداشت و روم خیمه زد

:آروم خندیدم و دستامو دور گردنش حلقه کردم

بی جنبه،مگه نمیبینی خسته شدم؟+

.از خداته ها

:سرشو فرو کرد تو گودی گردنم و خمار زمزمه کرد

.معلومه که از خدامه\_

...هیچوقت سیر نمیشم ازت لامصب

:موهاشو نوازش کردم

بخوابیم؟+

...خیلی خسته ام

:مکثی کردم و با خنده گفتم

...البته تو از منم خسته تری+

!ماشالله نمیدونم این انرژی رو از کجا میاری

:دوباره اومد کنارم و منو کشید تو بغلش

...تقصیر خودته که انقدر خوشمزه ای\_

:روی موهام رو بوسید و ادامه داد

بخواب زندگیم\_

شبِت بخیر

...شب توام بخیر+

ترس\_از\_دست\_دادنت#

[04.09.17 10:23] ,تَرْسِ اَزْ دَسْتِ دَادَنْتُ

پارت#۴۴۰

...اون شب بعد از مدت ها یه خواب آرام داشتم

...یه خواب بدون استرس و دلتنگی

...بدون ترس از آینده

...بدون حسرت

...توی این چند سالی که عمر کرده بودم، بهم ثابت شده بود که زندگی بالا و پایین داره

...همیشه ناراحت نیستی

!اما همیشه شاد هم نیستی

...بیشتر لحظه های عمرم با سختی گذشته

...مرگ مادرم باعث شد بشم یه دختر تنها

...دختری که هیچکس رو نداشت تا حرف های دخترونه و خصوصیش رو بهش بگه

...اما بابام بود

...بابام توی اون چند سالی که پیشم بود هیچی برام کم نداشت

...محبت، آرامش، آسایش

...همه چی برام فراهم بود

...وقتی بابا رفت تنها تر از قبل شدم

!احساس میکردم دیگه توی این دنیا کسی برام نمونه و نیست

...درست وقتی که هیچ امیدی به زندگی نداشتم، نقش شاهین توی زندگیم پررنگ تر شد

...روز به روز بیشتر و بیشتر بهش دل بسته شدم

...و اما الان

...با همه ی سختی هایی که گذروندیم، با همه ی اتفاقات بد و خوب بازم کنار همیم

...بازم توی هوایی نفس میکشم که شاهین نفس میکشه

...عشقی که بین ما بود قدرتی بهمون داد که بتونیم از همه ی مرحله های سخت زندگی عبور کنیم

...سرمو بلند کردم و به چهره ی غرق در خوابش خیره شدم

...ته ریشش باعث میشد جذابیتش چند برابر شه

یعنی همه ی آدم های عاشق مثل منن؟

انقدر بی جنبه؟

...هوا روشن شده بود اما نمیتونستم بچرخم و به ساعت نگاه کنم

...جووری بغلم کرده بود که انگار میترسید فرار کنم

دستمو آوردم بالا و پتو رو کمی پایین کشیدم که سینه ی برهنه اش تو معرض دید قرار بگیره

!اول صبحی داشتیم کرم میریختم

:انگشتم رو نوازش وار روی سینه اش کشیدم و آروم صداش زدم

شاهین؟+

...تکونی خورد و "هووووم"ی گفت

:لبمو گاز گرفتم و با خنده صداش زدم

آقا شاهین؟+

...صبح شده ها

نمیخوای بیدار شی؟

...باید بریم سرکار

:حلقه ی دستش رو دور کمرم محکم تر کرد و با صدای خمار گفت

...گور بابای کار\_

...بخواب

:آروم خندیدم و بوسه ای روی سینه اش زدم

...حداقل بذار ببینم ساعت چنده+

...چشماش رو باز کرد و نگاهی بهم انداخت

...نگاهش رو ازم گرفت و به پشت سرم خیره شد

...دوباره سرشو چرخوند و چشماش رو بست

...بخواب، هنوز زوده\_

...عه شاهین+

:با حرص زمزمه کرد

میخوابی یا بخوابونمت؟\_

:لب ورچیدم

...خوابم نمیداد خو+

...بذار من برم تو بخواب

...سرش رو به سمتم چرخوند و چشماش رو باز کرد

:گونم رو نوازش کرد

...پس بخوابونمت\_

...از لحن گفتنش خنده ام گرفت و دستمو روی سینه اش گذاشتم اما تو یه حرکت چرخید و روم خیمه زد



...سرشو فرو کرد تو گودی گردنم و بینیش رو روی گردنم کشید

:قلقلکم اومد و با خنده گفتم

...نکن شاهین+

...هنوز نکردم\_

...به اونجا هم میرسیم

:مشتی به بازوش زدم

...منحرف+

...منظورم اون نبود

...گاز ریزی از گردنم گرفت که چنگی تو موهاش زدم

...اما منظور من اون بود\_

:لباشو روی گردنم کشید و ادامه داد

...حسابی مهر زدم روی تنت\_

..هینی گفتم و سعی کردم از زیرش بیام بیرون اما فایده ای نداشت

...ای وای آبروم پیش همه میره+

...باشو برم تو آینه نگاه کنم

...عه پاشو دیگه

...سرشو بلند کرد و با چشمای خمار نگام کرد

...تا چند دقیقه پیش خمار بودن چشماش بخاطر خواب بود...اما الان

:با دیدن چشماش حیرت زده گفتم

...شاهین+

:دوباره سرشو خم کرد و چونم رو خیس و تبار بوسید

جون؟\_

...نفسام سنگین شد و تنم داغ شد

یعنی شاهین بازم میخواست؟

...فقط چند ساعت از اتفاق دیشب میگذره

:خودشو کشید کنارم و دوباره بغلم کرد

...بخواب، وگرنه هیچ تضمینی بهت نمیدم\_

...لبمو گاز گرفتم و دیگه چیزی نگفتم

...چند دقیقه ای موهام رو نوازش کرد و بعد خوابش برد

---

...چند روزی گذشت و کارهام مثل قبل توی شرکت روی غلطک افتاد

...جاویدان و سینان هم مشغول کار های عروسیشون بودن و محمد و دنیز هم توی همین چند روز نامزد کردن

...اما حالا حالاها به فکر عروسی نیستن

...چون محمد میگفت باید یه سری کار ها رو سروسامان بده و بعد برن سر خونه و زندگیشون

...عمو اینا هم برگشته بودن ایتالیا تا کارهای عقب افتاده شون رو انجام بدن و بتونن برای جشن عروسی جاویدان برگردن

...کارام توی شرکت تموم شده بود و مثل همیشه توی ترافیک گیر کرده بودم

...نگاهی به ساعت انداختم

...نزدیکای نه شب بود...امروز شاهین برای کارای خیریه رفته بود و نداشتم بیاد دنبالم

...از وقتی خوب شده بودم دوباره سرگرم موسسه های خیریه و بچه های بی سرپرست شده بودم

...شاهینم همه ی سرمایه اش رو صرف شرکت های من کرد و چون پنجاه درصد سهم داشت، پیش من مشغول بود

...شیشه رو کمی پایین دادم و به بیرون خیره شدم

...صدای بوق ماشین ها بدجوری روی اعصابم بود

...با صدای زنگ گوشیم نگاهم رو از بیرون گرفتم و گوشیم رو برداشتم

...شاهین بود

...انگشتم رو روی صفحه کشیدم و گوشی رو به گوشم چسبوندم

..جانم+

!سرمو چرخوندم و با دیدن شخصی که کنار خیابون ایستاده بود و نگاهم میکرد، خشکم زد

[07.09.17 10:15] , تَرْسِ اَز دَسْتِ دَاَدِنَتْ

پارت ۴۴۱#

...هر دو بهم دیگه خیره شده بودیم

...صدای شاهین رو از پشت گوشی میشنیدم...اما متوجه ی حرفاش نبودم

...تا امروز فکر نکرده بودم اگه یه روز ببینمش،چه عکس العملی قراره نشون بدم

لیلا؟\_

خانومم؟ جونم در اومد چرا حرف نمیزنی؟

:بدون اینکه نگاهم رو ازش بگیرم آرام گفتم

..خویم شاهین+

...تو ترافیک گیر کردم نگران نباش

...یکم دیگه میرسم

...اگه میداشتی پیام دنبالت خیالم راحت بود\_

...الان دارم هلاک میشم تو خونه

...نگران نباش آقاییم،تو ترافیک گیر کردم دیگه،عادیه+

:نفسش رو پرصدا بیرون فرستاد

...باشه،مواظب خودت باش\_

...چشم،فعلا+

...گوشی رو قطع کرده و روی صندلی انداختم

...هنوز هم نگاهم روی اون بود

یعنی اتفاقی هم دیگه رو دیدیم؟

اون چه کاری میتونه با من داشته باشه؟

...نکنه باز نقشه کشیده

خدایا چرا تا یکم نفس راحت میکشم، یه اتفاق جدید میفته؟

اصلا خوشی به ما نیومده؟

...برای لحظه ای نگاهم رو ازش گرفتم و نفس عمیقی کشیدم

...این ترافیک لعنتی دیگه چی بود که گیرش افتادم

...دستی روی گردنم کشیدم و دوباره به سمتش چرخیدم

...هنوزم رو به من ایستاده بود

...چشم هاش پر از حرف بود

...چرا دروغ بگم...میترسیدم، میترسیدم که از ماشین پیاده شم و به سمتش برم

...برم و دلیل کارش رو ازش بیرسم

...اما من آدم ترسوئی بودم و هستم

...میترسم باز شاهین رو از دست بدم

...میترسم باز حرف هایی بشنوم که دوباره و دوباره زندگیمون رو بهم بزنه

...این ترس از دست دادن شاهین، آخر من رو دیوونه میکنه

---

...کلید رو انداختم توی در و خواستم درو باز کنم که همون لحظه در باز شد و صورت پریشون شاهین نمایان شد

...بلافاصله دستم رو گرفت و کشیدم داخل و در رو بست

...بغلم کرد و محکم منو به خودش فشرد

لبمو گاز گرفتم و دستامو دور گردنش حلقه کردم

...بخاطر یه تصادف، راه بسته شده بود+

نفس عمیقی کشیدم و آرام زمزمه کردم

...دختره ی تخس\_

وقتی میگم بذار پیام دنبالت چرا نه میاری؟

...دیگه به حرفت گوش نمیکنم

...تو باید زور بالا سرت باشه

آرام خندیدم و با ناز گفتم

عه شاهین؟+

من از کجا میدونستم قراره اینجوری بشه؟

دلت میاد به من زور بگی؟

سرشو بلند کرد و خمار نگام کرد

...برو لباساتو عوض کن شام بخوریم\_

بیشتر خودمو بهش نزدیک کردم و زمزمه کردم

منو میبری اتاقمون؟+

...خیلی خسته ام

...نگاهش از چشمام به سمت لبام رفت

...دستش رو زیر زانوم انداخت و بلندم کرد

...سرمو فرو کردم تو گودی گردنش و بوی تنش رو به ریه هام فرستادم

...خدایا شکر که این مرد برای منه

...قلبش، روحش، جسمش، خنده هاش، گرمی تنش، دستای مردونه اش، همه و همه برای منه

...وارد اتاق شد و منو گذاشت زمین

...خواست ازم فاصله بگیره که دستمو دور گردنش حلقه کردم

...فاصله صورت هامون فقط دو سانت بود

...داغی نفس هاش روی صورتم بهترین حس دنیا بود

:آروم گفت

...منم میخوام شیطونی کنیم، اما تو خسته و گرسنه ای\_

...تا شکمتو سیر نکنی هیچ کاری نمیکنیم

:به حرف هاش خندیدم و مثل خودش آروم گفتم

شاهین؟+

یه چیزی بپرسم؟

...نفس عمیقی کشید

...تو کسری از ثانیه خم شد و لب پایینم رو گاز گرفت

:صورتم از درد جمع شد و آخ ریزی گفتم...سرشو کشید عقب

...حالا بگو\_

از من راضی هستی؟+

...یعنی منظورم اینه که...اون چیزی که میخواستی،هستم یا نه

:چشماشو ریز کرد

چیشده که اینو میپرسی؟\_

...سوال رو،با سوال جواب نمیدن آقا شاهین+

:آروم خندید و دستاش دور کمرم حلقه شد

...تو از اول هم،همونی بودی که من میخواستم\_

حالا چیشده که این سوال رو میپرسی؟

:شونه ای بالا انداختم

...همینجوری+

...میخواستم بدونم ازم راضی هستی یا نه

...آروم خندید و خم شد و لبمو بوسید

:میخواستم این بوسه عمیق تر شه اما شاهین سرشو کشید عقب

...لباساتو عوض کن بیا شام\_

...و از اتاق بیرون رفت

...تازگیا خیلی به خواب و خوراکم توجه میکرد و مدام میگفت باید بخوری و ضعیفی و از اینجور حرف ها



...به سمت کمد رفتیم تا لباس هام رو عوض کنم

...ناخودآگاه یاد یک ساعت پیش افتادم

...با استرس به لب هاش زل زده بودم"

...خیلی اصرار کرد که میخواد باهام حرف بزنه

...وقتی دیدم دست بردار نیست قبول کردم و حالام رو به روی هم نشستیم و هیچکدوم حرفی نمی‌زنیم

نفس عمیقی کشید و بالاخره به حرف اومد

...نمیدونم از کجا شروع کنم و چطوری برات توضیح بدم-

...اما من...بخاطر اتفاق چند سال پیش واقعا پشیمونم

...پوزخندی زدم

...تو دلم تکرار کردم

...اتفاق چند سال پیش

...انقدر بعد از اون برامون مشکل یا همون اتفاق پیش اومده که اون یادمون بره

چیزی نگفتم که ادامه داد

...لیلا اومدم تا بهت بگم منو ببخشی-

...من آدم بدی نبودم

...فقط، فقط وقتی فهمیدم شاهین زیر آب منو زده، فکر انتقام به سرم زد

...بخدا نمیدونم چرا اون کارو کردم

...من نه علاقه ای به شاهین داشتم و نه به شما حسودیم میشد

...نمیدونم چرا فکر انتقام به سرم زد

ترس\_از\_دست\_دادنت#

[09.09.17 22:37] تَرُسِ اَز دَسْتِ دَادَنِتْ

پارت ۴۴۲#

...پوزخندی بهش زدم که نگاهش غمگین شد

:سرشو انداخت پایین و گفت

...لیلا من مریضم-

...سرطان دارم

...با چشم های گرد شده نگاهش کردم

چطور ممکنه دختر به این جوونی سرطان داشته باشه؟

...شاید داره دروغ میگه

...آخ لیلا چقدر ساده ای تو

...آدمی که یه بار بخاطر خراب کردن زندگی نقشه کشیده، الانم میتونه دست به کار شه

اینم نقشه ی جدیدته؟+

...سرشو بلند کرد و با چشم های پر از اشکش نگام کرد

: سرشو به معنی "نه" تکون داد

...نه...باور کن دروغ نمیگم-

...دکتر گفتن وقت زیادی ندارم

...با هیچ روشی خوب نمیشم

:مکثی کرد و با بغض ادامه داد

...حلالم کن لیلا-

...نادونی کردم...میخواستم تلافی اشتباه من رو شاهین پس بده

...من نباید به نامزدم خیانت میکردم..جوون و خام بودم

...الان که آخرای عمرمه فهمیدم چه آدم بدی شده بودم

...نفس عمیقی کشیدم و نگاهی به ساعت انداختم

:بی توجه به حرفاش از جام بلند شدم

...باشه حرف هات رو شنیدم+

..من دیگه باید برم

...خدافظ

...لیلا تورو خدا صبر کن-

:کلافه به سمتش چرخیدم

...تو که حرفات رو زدی+

دیگه چی میخوای؟

:آروم زمزمه کرد

منو میبخشی؟-

...با نفرت نگاهش کردم

...مگه یه آدم چقدر میتونه پست و بی رحم باشه که اون بلا رو سر ما بیاره و بعدشم بگه حلالم کن و ببخشم

خودت جای من بودی چیکار میکردی؟+

...قطره اشکی از چشمش سر خورد

...لبشو گاز گرفت و سرشو انداخت پایین

واقعا کنجکاو بودم بدونم،خودش اگه جای من بود چیکار میکرد؟

کسی که یه بار باعث شده زندگیش بهم بخوره رو میبخشید؟

...مثل سگ پشیمونم لیلا-

!نمیدونم چیشد،چی به سرم اومد که انقدر آدم بدی شدم

...اما حالا که چیزی از عمرم باقی نمونده میخوام جبران کنم

...من

:حرفش رو قطع کردم

میتونی سه سال عذابی رو که کشیدیم رو جبران کنی؟+

...انگار انتظار این حرف رو نداشت

...متعجب زل زد بهم

:بغضش شکست و آرام گفت

...نه-

میتونی اون سه سال رو از زندگیم،از حافظه ام،پاک کنی؟+

:دوباره سر تکون داد

...نه-

:با حرص کوبیدم رو میز

عوضی پس چه توقعی ازم داری؟+

میخوای به همین آسونی بگم بخشیدمت و بری پی خوش گذرونییت؟

تو هیچ میفهمی من چه عذابی کشیدم؟

...چه شبایی رو که با گریه صبح نکردم

...چه روزایی رو که با عکس شاهین سر کردم

ازم توقع داری ببخشم؟

...باشه

میتونی اون سه سال رو جبران کنی؟

...هر وقت تونستی منم میبخشم

...کیفم رو برداشتم و خواستم برم که دستم رو گرفت

:با گریه نالید

...التماست میکنم لیلا-

...بخدا قسم فرصت ندارم

...همه ی دکترا جوابم کردن

...حلالم کن، خواهش میکنم

...اشتباه از من بود تو ببخش

...غلط کردم

...دستشو پس زدم و بی توجه بهش از اتاق بیرون رفتم

...صدایش رو میشنیدم که صدام میکرد

"اما اعتنایی نکردم و سوار ماشین شدم

...با دیدن میز چشمام گرد شد

...شاهین بعضی مواقع واقعا هنر به خرج میداد

...جاویدان راست میگفت که ما خانوادگی هنرمندیم

...به به +

...چه غذاهای خوشگل و خوش بویی

:شاهین لبخندی زد

...به خوشگلی و خوش بویی تو نمیرسن خانومم\_

...صندلی رو کشیدم عقب و نشستم

...وای خیلی گشمنه +

...شروع کن عشقم، منم الان میام -

...باشه ای گفتم و شروع کردم

...شاهینم بعد از چند ثانیه اومد و کنارم نشست

...انقدر خسته بودم و ذهنم درگیر بود که سر میز هیچ حرفی نزدم

...شاهین هم باهام کاری نداشت

...بعد از خوردن شام، گفتم خسته ام و رفتم تو اتاقم

...روی تخت دراز کشیدم و زل زدم به سقف

...من هیچوقت از کسی کینه به دل نگرفتم و تا امروز پیش نیومده که از دست کسی ناراحت باشم  
...اون موقع ها علاوه بر سیمای، عمه هم برای جدا کردن من و شاهین و بدست آوردن ثروت بابام خیلی تلاش کرد  
...اما من هیچی رو به دل نگرفتم و کینه ای ازش تو دلم نیست

...از قصد به سیمای گفتم نمیبخشم، تا بفهمه چه عذابی کشیدم  
...چه روزایی رو بدون شاهین تحمل کردم  
...خیلی سخته فردای شب عروسیت از خواب بیدار شی و عکس عشقت رو با یه زن دیگه برات بفرستن  
...سخته فکر کنی برای عشقت کافی نبود  
...سخته خیانت  
...سخته دوری  
...سخته حسرت

...نفس عمیقی کشیدم که با باز شدن در اتاق نگاهم رو از سقف گرفتم

...تو که هنوز بیداری فسقلی\_

...فکر کردم میخوابی

...طبق عادت همیشگیش پیرهنش رو از تنش درآورد و به سمت تخت اومد

...چراغ اتاق رو خاموش کرد و کنارم دراز کشید

...خودمو تو بغلش جا کردم و سرمو گذاشتم روی سینه اش

...امن ترین جای دنیا

چی شده نفس شاهین؟-

احساس میکنم گرفته ای

...چیزی نشده، فقط یکم خسته ام +

باور کنم؟ \_

...آروم خندیدم

...همیشه میفهمید چمه

و انقدر میپرسید تا خودم به زبون بیارم و براش تعریف کنم

اما نمیخواستم بدونه با سیمای حرف زدم

آره عشقم، چیزی نشده +

موهام رو نوازش کرد و دستم رو که روی شکمش بود رو توی دستش گرفت

..من که میدونم یه چیزیت هست \_

برای اینکه این بار هم ازم حرف نکشه خواستم بحث رو عوض کنم و یکم سر به سرش بذارم

[11.09.17 22:39] , تَرْسِ اَزْ دَسْتِ دَا دَنْتُ

پارت #۴۴۳

:صورتتم رو فرو کردم تو گودی گردنش و با لحن وسوسه انگیزی گفتم

...اووووم آره +

...یه چیزیم هست



:حلقه ی دستش رو دورم محکم تر کرد

...خانومم روز به روز داره شیطون تر میشه\_

...صداش خشدار شده بود

...از اینکه انقدر زود روی حالش تاثیر میداشتم خنده ام گرفته بود

...لبم رو چسبوندم به گردنش که نفس عمیقی کشید

...خودمو کشیدم بالاتر و بوسه ی ریزی به گردنش زدم

:آروم زیر گوشش زمزمه کردم

بی طاقت کی بودی تو؟+

...آروم خندید

:دوباره گردنش رو بوسیدم که کلافه گفت

میخواهی یا بخوابونمت؟\_

:لبامو روی گوشش کشیدم

...تو منو بخوابون+

...طاقتش تموم شد و منو به پشت پرت کرد رو تخت و روم خیمه زد

---

...با نفس نفس پتو رو کشیدم

...هر دومون عرق کرده بودیم

...دستی به صورت تم کشیدم که شاهین خم شد و پیشونیم رو بوسید

بازم ببین میتونی شیطونی کنی؟\_

:آروم نالیدم

...خیلی بی جنبه ای+

:دوباره پیشونیم رو بوسید و زمزمه کرد

...تا تو باشی و شیطونی نکنی\_

...مگه میشه پیش تو با جنبه باشم

:چشمام رو بستم و آروم گفتم

...بیشعور+

...انقدر خسته بودم که نفهمیدم کی خوابم برد

...با صدای زنگ گوشیم چشمام رو باز کردم

...هم تنم کوفته بود،هم شاهین جوری بغلم کرده بود که نمیتونستم تکون بخورم

...به سختی دست شاهین رو از دورم باز کردم و گوشیم رو برداشتم

...این وقت صبح عمه داشت بهم زنگ میزد

! یعنی چیشده؟

:انگشتم رو روی صفحه کشیدم و جواب دادم

+جانم عمه

...لیلا دخترم-

...صداش میلرزید و به سختی حرف میزد

دلشوره گرفتم؛

+چیشده عمه؟

...سینان-

...تا اینو گفت صدای هق هق جاویدان بلند شد

:با نگرانی گفتم

+سینان چی؟

...تصادف کرده-

...بهمون زنگ زدن گفتن بیمارستانه

:پتو رو از روم کنار زدم و تو همون حالت گفتم

...باشه باشه ماهم الان میاییم+

...قطع کردم و سریع به سمت کمد رفتم

چیشده؟\_

...با صدای شاهین هینی گفتم و به سمتش چرخیدم

:اخمی کرد

هیولا دیدی مگه؟\_

:سرمو به معنی "نه" تکون دادم که گفت

کی بود زنگ زده بود؟\_

...تازه یادم افتاد که عمه برای چی زنگ زده بود بهم

...وای اصلا یادم نبود+

...سینان تصادف کرده

...شاهین زود باش بریم بیمارستان

:از جاش بلند شد و به سمت کمد اومد

...ای بابا\_

نگفتن حالش چطوره؟

:درحالی که لباس میپوشیدم گفتم

...نه فقط زنگ زدن بهشون و گفتن که بیمارستانه+

...شاهین سری تکون داد و لباس هاش رو پوشید

~~~~~

...با دیدن عمه توی راهرو قدم هام رو تندتر کردم

:نزدیکش شدم

حالش چطوره عمه؟+

:نفس عمیقی کشید و آرام گفت

...دستش ترک خورده-

...جاویدان پیششه

:نفس راحتی کشیدم که شاهینم اومد و رو به عمه گفت

...سلام_

حالش چطوره؟

...سلام پسرم-

...میگن دستش ترک خورده

...شاهین:خدا روشکر باز آسیب جدی ای ندیده

...لب باز کردم چیزی بگم که با شنیدن صدای گریه های مامان سینان سرمو چرخوندم

...بابا و مامان سینان با گریه به سمتون اومدن

:مامان سینان گفت

پسرم کجاست؟-

...عمه: تو اون اتاقه

...مامان سینان سریع به سمت اتاقی که عمه بهش اشاره کرده بود رفت و وارد اتاق شد

...دستی به گردنم کشیدم و روی صندلی نشستم

...حتما باید ماهی یک بار به شوک بهمون وارد بشه

...بیچاره ها چند روز دیگه عروسیشونه و اونوقت سینان روی تخت بیمارستانه

:شاهین کنارم نشست و دستشو دور شونه ام انداخت

خوبی؟_

:سری تکون دادم

...بدجور ترسیدم+

...چند روز دیگه قراره عروسی کنن و اونوقت

:ادامه ی حرفم رو خوردم که شاهین گفت

...خب دیگه فعلا که چیزی نشده_

...بذار برم به چیزی بخرم برات بخوری

...ضعف میکنی به وقت

:از جاش بلند شد که آرام گفتم

...اشتها ندارم+

...چیزی نگیر

:با اخم آرام گفتم

...ضعف میکنی لیلا_

...زود برمیگردم

...باشه باشه+

...سری تکون داد و رفت

...از جام بلند شدم و خواستم به سمت اتاق سینان برم که همگی بیرون اومدن

:جاویدان با چشم های قرمز شده به سمتم اومد و با گریه خودشو انداخت تو بغلم

...داشتم سکنه میکردم لیلا-

: آرام نوازشش کردم

... خدانکنه+

..خدا روشکر چیزی نشده

...خودتو ناراحت نکن

:کمی ازم فاصله گرفت و با بغض زمزمه کرد

...سر و صورتش پر از خون بود-

...به زور تمیزش کردن

:اشاره ای به صندلی ها کردم

...بیا بشین +

...سری تگون داد و نشست

:موهایش رو دادم پشت گوشش که با حق حق گفت

...سه...روز...سه روز دیگه عروسیمونه-

:دوباره بغلش کردم

...عه بسه دیگه قربونت برم +

...خداروشکر کن که چیزیش نشده

...اگه...اگه چیزیش میشد، من میمردم لیلا-

...خدانکنه +

...آروم باش دیگه

:عمه هم کنار جاویدان نشست و دستش رو گرفت

آروم باش دخترم-

خوب میشه

...خدارو صد هزار مرتبه شکر که فقط دستشه

:آروم گفتم

چرا همتون اومدین بیرون؟+

:جاویدان سرشو بلند کرد و صورتش رو پاک کرد

...دکتر گفت دورش رو شلوغ نکنین-

.تو شوکه، باید استراحت کنه

:سری تکون دادم

+باشه

ترس_از_دست_دادنت#

[12.09.17 10:19] , ترس از دست دادنت

پارت ۴۴۴#

...اون روز تا ظهر پیش جاویدان موندم و بعد از اینکه سینان رو دیدم، برگشتیم خونه

به همه انگار شوک وارد شده بود، چون هیچکس انتظار همچین اتفاقی رو نداشت و

...همه تو حال و هوای عروسی بودن

...منم که انگار مغزم هنگ کرده بود و توی این دنیا نبودم

...از به طرف حرف های سیمای و از طرف دیگه اتفاق امروز

...انقدری از کلمه ی "تصادف" میترسم و وحشت دارم که هر بار میشنوم، تصادف خودمون یادم میاد

...تصادفی که باعث شد برای بار دوم، تو سر بالایی زندگی قرار بگیریم

...اما الان دیگه همه چی روال خودش رو داره

...عشق جاویدان و سینان هم مثل ما پر از ترس بود

...ترس از دست دادن طرف مقابلت

...با حلقه شدن دستای شاهین دور شکمم از افکارم بیرون اومدم

:سرشو فرو کرد تو گودی گردنم و نفس عمیقی کشید

به چی فکر میکنی نفسم؟ _

:دستامو روی دستاش گذاشتم و آروم گفتم

...به عشق پر از دردسرمون +

:آروم خندید و گردنم رو بوسید

دوسش نداری؟ _

...نفس عمیقی کشیدم و همون طور که تو بغلش بودم به سمتش چرخیدم

:دستامو دور گردنش حلقه کردم

...این عشق منو بزرگ کرد +

مگه میشه دوسش نداشته باشم؟

:یه دستش رو بالا آورد و لبم رو نوازش کرد و با خنده گفت

...خانوم خانوما اونی که بزرگت کرد من بودم _

:لبمو گاز گرفتم و با خنده گفتم

...اره دیگه ، تو خود عشقی +

:چشماشو ریز کرد و با خنده گفت

...تازگیا خیلی زبون میریزی ها_

:شونه ای بالا انداختم

...همینه که هست +

:دوباره خندید که آروم صداش زدم

شاهین؟ +

:موهام رو داد پشت گوشم

...جونم خانومم_

بریم سر خاک بابا و مامان؟ +

...دلم براشون تنگ شده

...خم شد و گونه ام رو بوسید

...چشم زندگیم_

...شما جون بخواه

:چشمکی زدم

...اونم به موقعش +

:خندید و کمرم رو فشرد

...شیطون نشو لیلا_

.کار دستت میدم

:با خنده از بغلش اومدم بیرون

...من رفتم حاضر شم +

...بین سنگ قبر بابا و مامان نشستم و گل ها رو بالای سرشون گذاشتم

...تو این مدت انقدری درگیر زندگی و کار هام بودم که وقت نمیکردم بهشون سر بزنم

:نفس عمیقی کشیدم

...میدونم ازم ناراحتین +

...منم دلم براتون تنگ شده بود، اما نمیتونستم پیام

...خودتون که خبر دارین چه اتفاق هایی برام افتاد

...چه بلاهایی سرم اومد

...مکثی کردم و به سمت سنگ قبر مامان چرخیدم

:با بغض زمزمه کردم

...مامان بچه ی اولم اومد پیشتون+

...مواظبش باش

!من که نتونستم مواظبش باشم، یا شایدم قسمت اینجوری بوده

...به قول شاهین هنوز جوونیم و هر وقت که بخواییم میتونیم بچه دار شیم، اما میترسم مامان

...قطره اشکی از چشمم سر خورد روی گونه ام

:لبمو گاز گرفتم و با صدای لرزونی گفتم

...تمام عمرم رو با ترس از دست دادن عزیزام زندگی کردم+

...اول تو، بعد بابا

...بعدشم بچه ام

:لبخند تلخی زدم

...اما کاری از دستم برنمیاد+

...در عوض همه ی نداشته هام، کسی رو دارم که با دنیا عوضش نمیکنم

...خیلی ازش راضی ام مامان

:با گفتن این حرف دست شاهین روی شونه ام نشست

گفتی بیارمت که گریه کنی؟ _

:لبخندی زدم و صورتم رو پاک کردم

...آروم میشم+

:کنارم نشست و دستم رو گرفت

...اما منو داغون میکنی_

:سرمو گذاشتم روی شونه اش و چشمام رو بستم

...مرسی که هستی+

:کمرم رو نوازش کرد

...اینو من باید بگم_

...میخوام برم وسط شهر و جلوی همه داد بزنم عشقم تو دنیا تکه

...با همه ی سختی ها بازم کنارمه و دوستم داره

...اما بقیه مهم نیستن

...مهم تویی

...تو باید بدونی که چقدر دوست دارم

...به تو باید ثابت کنم که همه جوره میخوامت

...فقط تو

:دستش رو به آرومی فشردم و زمزمه کردم

...چقدر خوبه که دارمت+

...خانومم پیش مامانت اینا شیطونی نکن، زشته_

:مشتی به پاش زدم

...برو بابا بی جنبه+

...بدون تو کجا برم عشقم_

:چپ چپ نگاهش کردم و گفتم

...برو منم خدافظی کنم پیام+

...سری تکون داد و از جاش بلند شد

:دستشو گذاشت رو سینه اش و به شیطنت خم شد و گفت

...با اجاده مادر زن و پدر زن_

:آروم خندیدم و گفتم

...برو دیـــــگه+

:دستاشو بالا آورد

...باشه باشه،رفتم_

...غیبت منو نکنیا

...شاهیـــــن+

...تو هوا بوسی برام فرستاد و به سمت خروجی رفت

...نفس عمیقی کشیدم و با مامان و بابا خدافظی کردم

...تو راه برگشت به خونه بودیم که شاهین گفت بریم و یه سری به سینان بزنیم

...منم بی چون و چرا قبول کردم

...شاهینم جلوی یه گل فروشی نگه داشت و دسته گلی گرفت

~~~~~

...از آسانسور اومدیم بیرون و به سمت اتاق سینان رفتیم

...تقه ای به در زدم و بازش کردم

:وارد اتاق که شدیم جاویدان با صورت گرفته ای به سمتمون اومد

...سلام،خوش اومدین-

...شاهین به سمت سینان رفت و منم دسته گل رو دادم به جاویدان و باهمم روبوسی کردیم

خوبی؟+

:جاویدان نگاهی به سینان انداخت

...سینان خوب باشه منم خوبم\_

:لبخندی زدم و به سمت سینان رفتم

حالت چطوره داداش؟+

ترس\_از\_دست\_دادنت#



[17.09.17 09:15] ,تَرْسِ اَز دَسْتِ دَا دَنْتُ

پارت #۴۴۵

:کمی تو جاش جا به جا شد و آرام سرشو تکون داد

...خوبم آبی -

:نگاهی به دستش انداختم که جاویدان گفت

...دروغ میگه دستش درد میکنه -

...تا چند دقیقه پیش داشت ناله میکرد، با مسکن بهتر شده

...سینان به سختی لبخندی زد و چیزی نگفت

...لب باز کردم چیزی بگم که با صدای جیغ و داد یه نفر حرفم تو دهنم موند

...یه خانوم بود که مدام جیغ میکشید و گریه میکرد

جاویدان: وا چه خبره؟

:شونه ای بالا انداختم

...نمیدونم والا +

...چرا بیمارستان رو گذاشتن رو سرشون

...برای چند ثانیه صدا قطع شد و دوباره شروع شد

...این دفعه صدای چندین نفر بود که داشتن گریه میکردن

...شاهین:حتما کسی تصادف کرده آوردنش

:گوشام رو تیز کردم و زیر لب گفتم

...شایدم کسی مُرده باشه+

...این رو گفتم و به سمت در رفتم که جاویدان هم پشت سرم اومد

...درو باز کردم و از اتاق رفتم بیرون

...چند تا دختر تو سن و سال من روی صندلی ها نشسته بودن و گریه میکردن

...یه زن تقریبا چهل ساله هم روی زمین نشسته بود و ناله میکرد و میزد تو صورتش

...دخترم رفت+

...بچه ام رفت...بدبخت شدم

...با قدم های آرام به سمتشون رفتم که همون لحظه یه نفر رو با تخت از اتاق بیرون آوردن

...ملافه ی سفید رو روی سرش کشیده بودن و این یعنی فوت شده

:زنه که این صحنه رو دید از جاش بلند شد و با جیغ و داد به سمت تخت هجوم آورد

...دخترم رو نبرین-

...اون زندست

...اون زندست

بغضم گرفت و آب دهنم رو قورت دادم که جاویدان گفت

...بیا بریم لیلا-

...حالت بد میشه

سری تکون دادم و خواستم بچرخم که همون لحظه زنه ملافه رو کنار زد و با دیدن صورتِ شخصی که روی تخت بی جون افتاده

...بود، نفسم رفت

...دستم رو به دیوار گرفتم تا پس نیفتم

:حرف هاش تو سرم اکو شد

...لیلا من دیگه فرصتی ندارم-

...خواهش میکنم حلالم کن

...دکتر گفتن عمرم تا همینجا بوده

...و من چه بی رحمانه حرفش رو باور نکردم

...فکر میکردم بازم نقشه ای داره که اومده سراغم

:جاویدان آروم لب زد

...وای سیمای-

...برای بار چندم چشم هام رو باز و بسته کردم تا از چیزی که دیدم مطمئن بشم

...اما خودش بود

...حرف هاش واقعیت داشت

...قطره اشکی از چشم هام سر خورد روی گونه ام

...دست های مردونه ی شاهین دورم حلقه شد

:سرمو روی سینه اش گذاشتم و با گریه گفتم

...من آدم بدی ام شاهین-

...اون...اون اومده بود پیشم

...گفت حلالش کنم

...گفت دیگه فرصتی نداره

...اما من نبخشیدمش

:موهام رو نوازش کرد و آروم گفت

...هیــــــــش آروم باش\_

...آروم باش خانومم

:با حق حق گفتم

...شاهین...من...من...نبخشیدمش+

...فکر میکردم دروغ میگه

...عیب نداره خانومم\_

...بیا بریم تو اتاق حرف بزنیم

...سری تکون دادم و به سختی کنار شاهین قدم برداشتم و رفتیم تو اتاق

سینان:چیشده جاویدان؟

لیلا چت شد؟

...شاهین منو روی یکی از صندلی ها نشوند و خودشم کنارم نشست

...جاویدان یه لیوان آب داد به شاهین و به سمت سینان رفت و یه چیزایی بهش گفت

...شاهین کمکم کرد کمی آب بخورم و بعد لیوان رو روی میز گذاشت

:سرمو از پشت تکیه دادم به دیوار و آروم زمزمه کردم

...گفت حلالم کن +

...اما من باهاش دعوا کردم

:شاهین دستم رو تو دستش گرفت

...خانومم بسه دیگه\_

...تو از کجا باید میدونستی اچه

...اتفاقیه که افتاده

...کاش حرفش رو باور میکردم +

...جاویدان:لیلا جان ولش کن دیگه

...ببین بخاطر اون به چه روزی افتاده ها

مگه سیمای همونی نبود که زندگیتون رو بهم زد؟

چرا الکی ناراحت میکنی خودتو؟

:سرمو به سمت جاویدان چرخوندم و آروم گفتم

...خودتون رو بذارین جای من +

...یکی بیاد ازتون حلالیت بخواد،شما حرفش رو باور نکنین

...بعدش با چشمای خودتون ببینین که مرد

ناراحت نمیشین؟

...شاهین:لیلا،خانومم

...بزرگش نکن

...ببین رنگ به روت نمونده

...ولش کن جوئه من

...نفس عمیقی کشیدم و صورتم رو پاک کردم

:از جام بلند شدم و رو به سینان گفتم

...ببخش داداشم+

...سرتون رو به درد آوردم

...جاویدان:این چه حرفیه لیلا

:لبخند تصنعی زدم و رو به شاهین گفتم

میشه بریم؟+

...شاهین نفسشو با حرص بیرون فرستاد و با سینان و جاویدان خدافظی کرد

---

...به آدم هایی که دور قبرش جمع شده بودن،خیره شدم

...دختر به اون جوونی از این دنیا رفت

...سیمای که هنوز سنی نداشت

یعنی یه بار از ته دلش خندیده بود؟

طعم خوشبختی رو چشیده بود؟

...درسته در حق من بد کرد...اما من خیلی وقت بود که بخشیده بودمش

...از این ناراحتی که چرا حرفش رو باور نکردم و بهش زخم زبون زدم

...چند دقیقه ای صبر کردم تا مراسم تموم شد

...همه رفتن و من موندم و یه قبری که با صاحبش حرف داشتم

...با قدم های آرام بهش نزدیک شدم

...به اسمش روی سنگ قبر نگاه کردم

...باورم نمیشد یه روز همچین چیزی رو ببینم

یعنی تقاص گناه هاش رو پس داد؟

ترس\_از\_دست\_دادنت\_#

[17.09.17 09:15] , تَرْسِ اَز دَسْتِ دَا دَنْتُ

پارت ۴۴۶#

...هر آدمی ممکنه اشتباه کنه

...هر آدمی که توی این دنیاست خطا کاره

...اما هضم مرگ سیمای برام سخته

...احساس میکردم دارم خواب میبینم

...خواب که نه

...یه کابوس

...کابوسی که عذابم میداد

:لبمو تر کردم و آرام گفتم

...منم مثل تو اشتباه کردم+

...حرفت رو باور نکردم

...فکر میکردم داری دروغ میگی

...فکر میکردم بازم نقشه کشیدی من و شاهین رو از هم جدا کنی

...بغضم شکست و چشمم پر از اشک شد

:با صدای لرزونی ادامه دادم

...بخدا قسم دیگه نمیتونستم بدون شاهین طاقت بیارم+

...میترسیدم از دستش بدم

:مکثی کردم و نفس عمیقی کشیدم

...سیمای خیلی وقت بود که بخشیده بودمت+

...همون موقع که شاهین بعد از سه سال برگشت

...چون فکر میکردم دیگه هیچ وقت نیاد

...بخشیدمت سیمای

...بخشیدمت

...لبمو گاز گرفتم و به سمت خروجی دویدم

...سوار ماشین شدم و حرکت کردم



...هر کسی ممکنه اشتباه کنه...اما سیمای پشیمون بود

...سیمای از کاری که کرده بود پشیمون بود

خدایا اینه رسم روزگارت؟

...چرا نداشتی زندگی کنه

...شاید اونم طعم خوشبختی رو میچشید

...شاید دوباره عشق رو تجربه میکرد

...اشکام رو پاک کردم و ماشین رو روشن کردم

...شاهین نمیدونست اومدم اینجا،وگرنه باهام دعوا میکرد

...بعد از چند دقیقه رسیدم خونه

...کلیدو انداختم و درو باز کردم

...وارد خونه شدم و درو بستم

...نگاهی به اطراف انداختم

...خبری از شاهین نبود

...کلید رو گذاشتم سر جاش و به سمت اتاق خوابمون رفتم

...شاهین روی تخت خوابیده بود

...لبخندی زدم و به سمتش رفتم

...کنارش روی تخت نشستم و به صورتش خیره شدم

...توی دلم برای بار هزارم، بخاطر داشتنش خداروشکر گفتم و قربون صدقه اش رفتم

...خواستم از جام بلند شم که مچم اسیر دست مردونه اش شد

کجا؟ \_

:به سمتش چرخیدم و با خنده گفتم

بیدار بودی؟+

:به پهلو چرخید و گفت

...بوی تنت بیدارم کرد\_

...بیا دراز بکش

...و بعد به کنارش اشاره کرد

:سری تکون دادم

...لباسامو عوض کنم بعد+

...و خواستم بلند شدم که دوباره دستم رو گرفت و خودشم روی تخت نشست

:سوالی نگاهش کردم که نزدیک تر شد و دستشو دور کمرم حلقه کرد

...لازم نکرده لباس عوض کنی\_

...خودم برات عوض میکنم

...و بلافاصله سرشو فرو کرد تو گودی گردنم

...چشمام رو بستم و دستمو فرو کردم تو موهایش

...به این آرامش نیاز داشتم،اما الان خیلی خسته بودم

...لباشو آروم روی گردنم کشید و مکید

...خواست منو بخوابونه رو تخت که خودمو کشیدم عقب

:سرشو بلند کرد و خمار نگام کرد

چیشده؟\_

...دوست نداشتم پسش بزنم

...هیچوقت دوست نداشتم...اما بعضی وقت ها آدم واقعا کشش نداره

:گونش رو نوازش کردم و آرام گفتم

...بذار لباسام رو عوض کنم+

...خسته ام

:حلقه ی دستاش رو دور کمرم محکم تر کرد

...من بldم چجوری خوبت کنم\_

...لباش رو چسبوند به گونه ام و خیس و تبار بوسید

...میخواست بی طاقتم کنه تا تسلیمش بشم

...همیشه همین کارو میکنه

حتی چند وقت پیش هم یه بار بهم گفت "هر وقت بخوام میتونم بی طاقتت کنم، پس دست رد به سینه ام نزن که آخرش مجبور

"میشی تسلیم شی

...دستش به سمت لباسم اومد که دستش رو گرفتم

...اعتنایی نکرد و همونطور که پشت سرهم گونه ام رو میبوسید لبه ی لباسم رو گرفت

:آروم صداش زدم

...شاهین+

:لاله ی گوشم رو بین لباش گرفت

...جون-

...بمونه برای بعد+

...نوچ...همین الان میخوامت\_

...و لباسم رو از تنم در آورد

---

...روز عروسی جاویدان بود و از صبح توی اتاق پیش جاویدان بودم و شاهین رو ندیده بودم

جاویدان همش غر میزد که داماد باید با دست گچ گرفته سر سفره ی عقد بشینه و زشته و از اولم شانس نداشتم و از اینجور

...حرفا

....من و دنیز هم چیزی نمیگفتیم و فقط میخندیدیم

...بعد از اینکه کار آرایشگر ها تموم شد لباس هامون رو پوشیدیم و به جاویدان هم کمک کردیم لباس عروسیتش رو تنش کنه

...لامصب انقدر خوشگل و ناز شده بود که آدم دلش میخواست فقط نگاهش کنه

:با تقه ای که به در خورد، آروم گفتم

...بفرمایین+

...در باز شد و عمه وارد اتاق شد

...با دیدن جاویدان برق خاصی تو چشماش به وجود اومد

...به سمت جاویدان اومد و تو یه قدمیش ایستاد

: جاویدان چرخی زد و با لبخند گفت

چطور شدم مامان؟-

...عمه:عالی شدی دخترم

...مثل ماه شدی

:جاویدان نگاهی به ما انداخت و گفت

واقعا خوب شدم؟-

:با شیطنت گفتم

...اره بابا+

...خدا بهت رحم کنه

...جاویدان چشم غره ای بهم رفت که دنیز و عمه خندیدن

...عمه:عاقده اومده دختر خوشگلم

...توأم که حاضری

...پس برم به سینان بگم بیاد بالا

...جاویدان:باشه مامان

:منم کیفم رو برداشتم و رو به دنیز گفتم

...ماهیم بریم پایین +

...آقاهامون هلاک شدن

...دنیز:محمد از صبح ده بار زنگ زده بهم

...و بعد انگار تازه فهمید که عمه اینجاست هینی گفت و دستشو جلوی دهنش گرفت

ترس\_از\_دست\_دادنت#

[19.09.17 21:23] ,تَرْسِ اَز دَسْتِ دَاَدَنَتْ

پارت#447

...صدای خنده ی هممون بلند شد

...دنیز از خجالت سرخ شده بود

...دختر خجالتی ای نبود،اما پیش بزرگ ترها همیشه شرم و حیا داشت

...با همدیگه رفتیم سالن عروسی

:نگاهی به اطراف انداختم تا شاهین رو پیدا کنم که یهو یکی دستم رو گرفت و زیر گوشم زمزمه کرد

دنبال کسی میگردین پرنسس؟\_

:با خنده به سمتش چرخیدم

کجا بودی؟+

...کلافه نگاهی به اطراف انداخت و دستی به گردنش کشید

...انگار میخواست چیزی بگه، یا کاری بکنه اما نمیتونست

چیشده شاهین؟+

زل زد تو چشمام و آروم گفت

بالا اتاق هست؟\_

:چشمامو ریز کردم

اره، چطور؟+

...چشماس برق زد

:با ذوق گفت

...کسی توش نباشه ها\_

:سری تکون دادم

...نه نیست+

میخوای چیکار مگه چیزی شده؟

...بیا بریم بهت میگم\_

...و از پله ها بالا رفت

...ای بابا این چرا اینجوری میکنه

...از صبح که اومدیم اینجا چندین بار بهم زنگ زده هیچ

...الانم مشکوک میزنه

...پشت سرش از پله ها بالا رفتم

:جلوی یکی از اتاق ها ایستادم که شاهین گفت

خالیه این؟ \_

...سرمو به نشونه ی "اره" تکون دادم که دستم رو گرفت و در اتاق رو باز کرد

...وارد اتاق شد و درو بست و بلافاصله چسبوندم به در

...کیفم رو از دستم گرفت و انداخت زمین

:هینی گفتم و با چشمای گرد نگاهش کردم

...عه چیکار میکنی، گوشیم توش بود+

...دستاشو دو طرف سرم روی در گذاشت و خم شد روم

:خمار نگام کرد و گفت

گوشیت مهمه یا من؟ \_

:چپ چپ نگاهش کردم و سرمو به سمت مخالف چرخوندم و با حرص گفتم



...از خود راضی +

...لباشو چسبوند به گوشم و نفس عمیقی کشید

...حالا معلوم شد دردش چیه

...داغی نفساش پوست گردنم رو میسوزوند

...چرا انقدر خوشگلی آخه تو\_

...چرا منه بی طاقت رو دیوونه تر میکنی آخه

:لبخندی روی لبم نشست اما سریع جمعش کردم و آروم گفتم

یعنی منو فقط بخاطر خوشگلیم میخوای؟+

...معلومه که نه\_

...این وجودته که منو عاشق و مجنون خودش کرده

:لباشو چسبوند به گردنم

...بوی تنت\_

:بوسه ای زیر گوشم زد

...شیطنت هات\_

:بالا تر اومد و لاله ی گوشم رو بوسید

...قلب مهربون و پاکت\_

:کنار چشمم رو بوسید و زمزمه کرد

...چشمات، وای چشمات\_

...مستم میکنه

:با این که قند تو دلم آب میشد سعی کردم از خودم دورش کنم و آرامم گفتم

...بریم پایین، الان عقد میکنن +

:خمار گفت

...بذار عقد کنن به ما چه\_

:با اخم گفتم

...عه شاهین +

...کلافه نفشش رو بیرون فرستاد

...فکر میکردم الانه که بره عقب

...اما سرشو فرو کرد تو گودی گردنم و توی موهام نفس کشید

...از دیروز عصر نتونستم بوی تنت رو حس کنم\_

...درک کن دیگه

...قبل اونم که هی بهونه آوردی

...دیگه نمیدونستم چی بگم

...چند دقیقه ی دیگه عقد انجام میشد و شاهد عقد که ما باشیم، هنوز نرفتیم پایین

...باید یه کاری میکردم الان وقت ساکت موندن نبود

:بازوش رو نوازش کردم و آرام گفتم

...عشقم یادت که نرفته ما شاهدیم+

...الان باید بریم پایین

...بذار عقد انجام شه دوباره میاییم بالا، یا اصلا میریم یه جای دیگه

باشه؟

:سرشو بلند کرد و گفت

...وای به حالت اگه مثل دیشب فرار کنی\_

:آروم خندیدم

...فرار نمیکنم عشقم+

...بیا بریم دیگه الان همه منتظر مان

...هووووفی گفت و ازم فاصله گرفت

...خم شد و کیفم رو برداشت و داد دستم

...باهم از اتاق بیرون رفتیم و وارد سالن شدیم

...تقریبا همه ی مهمونا اومده بودن

...من و شاهین هم تو جایگاه شاهد نشستیم تا عاقد بیاد

...همه چی مثل برگ و باد گذشت

...جاویدان و سینان عقد کردن

...سینان با سوپرایزش واقعا جاویدان رو شوکه کرد

...قرار بود سه روز دیگه گچ دستش رو باز کنه، اما وقتی وارد سالن شد خبری از گچ نبود

...جاویدانم چون دوست نداشت عکس های عروسیشون با اون گچ خراب شه، خیلی خوشحال شد

...شب شده بود و همه مشغول رقصیدن بودن

...انقدر سر پا مونده بودم که دیگه نای تکون خوردن نداشتم

"شاهینم حسابی از دستم شاکی شده بود و مدام میگفت "بریم خونه حسابتو میرسم

...چون بهش قول داده بودم بعد از اینکه عقد انجام شه بریم بالا، اما هر چقدر اصرار کرد نرفتم

...آخر شب بود و بعد از اینکه یه دور همگی باهم رقصیدم عروسی تموم شد

...مهمون ها رفتن و فقط ما موندیم

...این بار وقتی شاهین به سمتم اومد و گفت بریم خونه مخالفت نکردم و بعد از خدافظی با بچه ها سوار ماشین شدیم

...منتظر بودم دعوام کنه اما درکمال آرامش ماشین رو روشن و حرکت کرد

...منم چیزی نگفتم و به خیابون خیره شدم

:نزدیکای خونه بودیم که با صدای شاهین به خودم اومدم

چرا رفتی سرخاکش؟ \_

:متوجه حرفش نشدم، بخاطر همین پرسیدم

چی؟ +

...گفتم چرا رفتی سر خاک اون دختره\_

...به من من افتادم

یعنی از کجا فهمیده بود؟

!اونم بعد از چند روز

...خب...می...میخواستم+

...لیلا بهت گفته بودم نری\_

:نفس عمیقی کشیدم و آرام گفتم

...حالا که رفتم+

مگه پیشده؟

...یهو تو خیابون کشید کنار و زد رو ترمز

ترس\_از\_دست\_دادنت#

[20.09.17 09:55], ترس از دست دادنت

پارت ۴۴۸#

:عصبی به سمتم چرخید و غرید

میپرسی پیشده؟\_

مگه قرار بود چیزی بشه؟

...من بهت گفتم نری

...گفتم نمیخوام دیگه هیچ اثری از اون عوضی تو زندگیم باشه

:برعکس خودش که لحنش تند بود آروم گفتم

...پشت سر مرده حرف نزن+

...اون دیگه نیست

:با مشت کوبید رو فرمون

...د انقدر طرف اونو نگیر\_

مگه سیمای همون آدمی نیست که باعث شد سه سال از هم دور باشیم؟

:پوز خندی زدم

...حماقت خودمون رو گردن اون ننداز+

منظورت چیه؟\_

...منظورم کاملا واضحه+

...اره سیمای اون عکسارو فرستاد تو زندگیمون رو بهم بریزه،اما توهم برای موندن و ثابت کردن خودت تلاش نکردی

...با یه زنگ پدرت منو تنها گذاشتی و رفتی

:با صدای بلندی گفت

...من که گفتم بیا\_

نگفتم؟

...داد زن +

دوباره با حرص گفت

...بهت گفتم با من بیا\_

گفتم یا نه؟

:چنگی به موهام زدم و آرام گفتم

...شاهین بس کن +

چرا حرف سه سال پیش رو میزنی؟

...خسته ام، بریم خونه

...چند بار پشت سر هم مشتش رو کوبید روی فرمون

...نفس های کشدار میکشید و از صورتش معلوم بود خیلی عصبیه

:با صدای خشدارگی گفت

...دروغ گفتم یاد گرفتی\_

...اون روز که تو بیمارستان فهمیدم با سیمای حرف زده بودین، بخاطر حال خرابت چیزی نگفتم

...ولی گفته بودم سر خاکش نری و تو رفتی

...به خیابون خیره شده بود و حرف میزد

...حق داشت

...تقصیر من بود

...من ازش پنهون کردم که با سیمای حرف زدم

...ازش پنهون کردم که رفته بودم سر خاکش

...!!! بخاطر سیمای به شاهین دروغ گفتم

...حق داشت ناراحت بشه

...چند دقیقه ای ساکت موندم و به جز صدای نفس های بلند و عصبی شاهین، صدای دیگه ای به گوش نمیرسید

...خیابون هم چون نیمه شب بود خلوت و ساکت بود و هر از گاهی یه ماشین رد میشد

...نفسش رو کلافه بیرون داد و حرکت کرد

~~~~~

...وارد خونه شدم و کفش هام رو در آوردم

...مستقیم وارد اتاقم شدم و به سمت حموم رفتم

...بعد از یه دوش ده دقیقه ای اومدم بیرون

...شاهین توی اتاق نبود

...حوله ام رو دور تنم محکم تر کردم و از اتاق بیرون رفتم

...به محض خروجم از اتاق بوی دود سیگار به مشام رسید

!بازم رو آورده به سیگار

...هووووف

...با قدم های آرام به سمت سالن رفتم

...روی مبل نشسته بود و سیگار میکشید

...به سمتش رفتم و کنارش نشستم

...بدون وقفه پک میزد و دودش رو فوت میکرد

:آروم لب زدم

با من داری لج میکنی که سیگار میکشی؟+

...جوابی نداد و دوباره پک عمیقی به سیگارش زد

!چقدر وقتی سیگار میکشید جذاب تر دیده میشد

...لبمو گاز گرفتم و به هیكلش خیره شدم

...هنوز لباس هاش تنش بودن و فقط دو تا دکمه ی اول پیرهنش رو باز کرده بود

:دستام رو به سمت دکمه های پیرهنش بردم و یکیش رو باز کردم که سرشو بلند کرد و با اخم و صدای گرفته ای گفت

چیکار میکنی؟_

...خودمو کشیدم کنارش و کاملا بهش چسبیدم

...میخوام لباسات رو دربیارم برات+

:پوزخندی زد

...شما برو برای دروغ های جدیدت برنامه ریزی کن_

...بوی سیگارم که اذیتت میکرد، برو اتاقت

:دستمو گذاشتم روی پاش و آروم گفتم

...اونجا اتاق من نیست+

...اتاق من جاییه که تو اونجایی

: سرمو گذاشتم روی شونه اش و ادامه دادم

...زن که جدا از شوهرش نمیخواهه+

...دوباره یک محکمی به سیگارش زد و توی جا سیگاری شیشه ایش خاموش کرد

...تکیه داد به پشتی مبل و چشم هاش رو بست

...بهترین فرصت بود تا بتونم آرومش کنم

...حق داشت ازم ناراحت باشه

...ولی خب منم بلدم چطوری جبران کنم

...کمی خودم رو کشیدم بالاتر و زیر چونه اش رو بوسیدم

...دکمه های پیرهنش رو تا آخر باز کردم و بوسه ای روی سینه ی برهنه اش زدم

: خواستم پیرهنش رو از تنش دربیارم که آروم گفت

...بسه لیلا-

...خم شدم و چندین بار داغ و تبار روی سینه اش رو بوسیدم

: سرمو روی سینه اش گذاشتم و آروم زمزمه کردم

...دلیم برات تنگ شده+

...شوهرمو میخوام

...چند روزه نتونستم آرومش کنم

...الان دیگه طاقت ندارم

...خودمم میخوام

:بدون توجه به حرفام از جاش بلند شد و تو همون حالت گفت

...برو بخواب خسته ای-

...اه لعنتی

...حتی بهم نگاه هم نمیکنه

...به سمت تراس رفت و به بیرون خیره شد

...وقتی پسم میزد دیوونه میشدم

...ولی حق داشت، حق داشت

...خودمم جای اون بودم، جنگ به پا میکردم

...چه برسه اینجور قهر کردن

...از جام بلند شدم و به سمتش رفتم

...دستش رو گرفتم که با اخم نگاهی بهم انداخت و سریع پرده ها رو کشید

اینطوری میای جلوی تراس، نمیگی یکی میبینت؟-

...ته دلم قنچ رفت بخاطر غیرتش

...اصلا حواسم به خودم نبود

...یه حوله دور موهام پیچیده بودم و یه حوله هم دور تنم بود که فقط تا زیر باسنم رو پوشونده بود

:عصبی نگاهش رو ازم گرفت و چنگی تو موهای زد

...برو بخواب لیلا-

:عین بچه ها لب ورچیدم و گفتم

...تنهایی نمیخوام بخوابم+

...توهم بیا

:کلافه به سمتم چرخید

...باشه برو منم میام-

...چشمام برق زد و سریع به سمت اتاقمون رفتم

ترس_از_دست_دادنت#

[26.09.17 22:24], ترس از دست دادنت

پارت ۴۴۹#

...وارد اتاق شدم و سریع موهام رو با سشوار خشک کردم

...اما حوله رو از دور تنم باز نکردم

...کمی عطر به گردنم زدم و روی تخت نشستم

...بالاخره جاویدان و سینان هم بهم دیگه رسیدن

...کاش همه ی عاشق ها قدر عشقشون رو بدونن و برای رسیدن بهم دیگه تلاش کنن

...چون اگه تلاش کنی و به عشقت برسی، حالا چه موفق باشی چه نباشی، حسرت چیزی تو دلت نمیونه

...اما اگه برای رسیدن بهش تلاش نکنی، یک عمر حسرت دیوونه ات میکنه

...در باز شد و شاهین وارد اتاق شد

...لبمو گاز گرفتم و بهش خیره شدم

...با دیدن اخم روی پیشونیش خنده ام گرفت

...من که میدونم چطوری اون اخمات رو باز کنم

...پیرهنش رو از تنش در آورد و به سمت کمد رفت

...حتما میخواست شلوار راحتی بپوشه

...سریع از جام بلند شدم و به سمتش رفتم

...داشت شلوار راحتی برمیداشت که از پشت بغلش کردم و دستاش رو توی دستام گرفتم

:بوسه ای روی کتفش زدم و آرام گفتم

...لازم نیست چیزی بپوشی +

...و دستم رو به سمت کمر بندش بردم که به سمتم چرخید

...شونه هام رو توی دستش گرفت و پیشونیش رو چسبوند به پیشونیم

...چشماش رو بست و نفس عمیقی کشید

...امشب کارت یکم سخت تره چون حالم خیلی بده_

:دستامو دور گردنش حلقه کردم و خودمو بهش چسبوندم

...من خوبت میکنم +

...چنگی به کمرم زد و به سمت تخت هدایتیم کرد

"چهار ماه بعد"

...وای شاهین من بچه نمیخوام+

:کنارم نشست و دستام رو توی دستاش گرفت

...خانومم دیدی که دکتر چی گفت_

...الان دیگه وقتشه

...من رو که بکشی از اون لامصب ها استفاده نمیکنم

...تو هم قرص بخوری رَحْمَتِ ضعیف همیشه

:ادای گریه رو دراوردم

...بابا من تازه دارم به نفس راحت میکشم+

...میتروسم دوباره حامله بشم و

:حرفمو قطع کرد

خانومم از چی میترسی آخه؟_

...اون اتفاق بود

...سرنوشت ما این بوده که بچه ی اولمون بره پیش خدا

...اگه قرار باشه بخاطر اون فرشته کوچولو از پدر و مادر شدن محروم بشیم که فایده نداره

:دستاشو پس زدم و از جام بلند شدم

...درکم نمیکنی شاهین+

...منم میخوام بچه داشته باشیم

...منم دوست دارم بچه ای که از وجود تو باشه رو بزرگ کنم، اما میتراسم

...چند ماه بهم وقت دادی، یکمم وقت بده

...بذار به خودم پیام

...خواهش میکنم

:سری تکون داد

...باشه عشقم_

...من که نمیخوام مجبورم کنم

...بخاطر حال خودت میگم

...وگرنه من تو رو بدون بچه هم میخوام، تا آخر عمرم نوکرتم

:از جاش بلند شد و به سمتم اومد

...حالام اخم نکن_

...بوس بده من برم

...لبخند کمرنگی زدم که منو کشید تو بغلش و لبامو بوسید

:موهام رو داد پشت گوشم و آرام گفت

...به خدا قسم همه جوره میخوامت_

...مهم تویی، مهم منم که دارم

...تا آخر عمرتم بچه نیاری بازم تاج سر منی

...اما میدونم که بچه دوست داری

...بعدا پشیمون میشی

...لباشو چسبونند به پیشونیم و داغ و طولانی بوسید

: ازم فاصله گرفت

...عصر میام دنبالت نفسم_

:سری تکون دادم

...مواظب خودت باش +

...تو هوا بوسی برام فرستاد و از اتاق رفت بیرون

...به سمت میزم رفتم و روی صندلی نشستم

...آخه مگه تمرکزی هم برام موند که الان دوباره کار کنم

...نفسم رو پر صدا بیرون فرستادم و گوشیم رو برداشتم

...شماره ی دنیز رو گرفتم و گوشی رو چسبوندم به گوشم

...یک بوق

...دو بوق

...سه بوق

جانم؟-

:لبمو تر کردم

...سلام+

...چطوری

...سلام عزیزم-

خوبم تو چطوری؟

اصداً چرا گرفته ست؟

کجایی دنیز؟+

...تو دفترم-

چیزی شده؟

...اگه سرت شلوغ نیست بیا اینجا+

...یکم حرف بزنیم

...باشه یک ساعت دیگه اونجام-

شرکتی دیگه؟

...اره شرکتیم+

...باشه پس میبینمت-

...باشه، فعلاً+

...گوشی رو قطع کردم و گذاشتمش روی میز

...سرمو بین دستام گرفتم و چشمام رو بستم

...همه چی داشت خوب پیش میرفت، تازه داشتم یه نفس راحت میکشیدم

...بخاطر اینکه عادت ماهیانه ام نامرتب بود شاهین اصرار کرد برم دکتر و حلالم بحث بچه اومده وسط

منم دلم میخواد بچه داشته باشیم، چون با اومدن بچه زندگیمون تکمیل میشه، اما خب میترسم دوباره یه اتفاق بیفته و یه بار

...دیگه بچه ام رو از دست بدم

...این ترس لعنتی دست خودم نیست، میترسم میترسم از اینکه کسایی رو دوست دارم رو از دست بدم

~~~~~

...فنجون قهوه رو از روی میز برداشتم و دوباره به پشتی مبل تکیه دادم

دنیز: حالا میخوای چیکار کنی؟

...نمیدونم دنیز، نمیدونم +

...شاهینم حق داره

...دلش بچه میخواد

...ازش فرصت خواستم، وقت خواستم اونم بهم داد

...ولی دیگه وقتشه

...منم بچه نیستم که سنم رو بهونه کنم و بازم لفتش بدم

...اره درسته -

...ولی خب اگه نمیتونی و آمادگیش رو نداری، بیخیال شو

...بچه داری و مادر شدن کار راحتی نیست

...هر وقت که احساس کردی میتونی و قدرتش رو داری به فکر بچه باش

: کلافه فنجون رو گذاشتم روی میز

...دلم برای شاهین میسوزه +

...الان چند ماهه هربار بحث بچه رو باز کرده، با اخم و قهر کردنم بهش خاتمه دادم

ترس\_از\_دست\_دادنت#

[29.09.17 22:36] ,تَرْسِ اَزْ دَسْتِ دَاَدِنْتِ

پارت #۴۵۰

:دنیز لبخندی زد و آرام گفت

...دوستِ داره دیگه-

...آدم در مقابل کسی که عاشقشه همیشه کوتاه میاد

...سرمو انداختم پایین و به زمین خیره شدم

...همیشه خودش رو بهم ثابت کرده+

...تا امروز هر چی که گفتم به نظرم احترام گذاشته

...عذاب وجدان داره دیوونه ام میکنه

...نمیدونم چیکار کنم

...یه دلم میگه بخاطر عشقتم که شده ترس رو بذار کنار تا بچه دار شی

...یه دلم میگه ممکنه دوباره و دوباره یه اتفاق جدید بیفته و بازم زندگیتون از هم بپاشه

...دنیز نفس عمیقی کشید و از جاش بلند شد

...به سمتم اومد و کنارم نشست

...سرمو بلند کردم و بهش نگاه کردم

دستمو گرفت و گفت

...آبجی خوشگلم-

...زندگی بالا و پایین داره

...کلی مشکلات داره که باید از شون بگذری تا به روز های خوبت برسی

...یادت بیار از وقتی با شاهینی،چه اتفاق هایی که براتون نیفتاده

...چه مشکلاتی رو که پشت سر نداشتین

مکثی کرد و ادامه داد

...بهت حق میدم-

...میترسی...اما بازم قوی باش

...این دفعه تو ترست رو بذار کنار و برای محکم تر شدن ستون خانوادتون یه قدم بردار

...مطمئن باش موفق میشی

...خدا بزرگه

...هیچوقت تنها نیستی

...به روزهای خوبی که قراره با شاهین و بچه هاتون داشته باشین فکر کن

...لب باز کردم چیزی بگم که تقه ای به در خورد

دنبیز کمی عقب رفت و منم آرام گفتم

...بیا داخل+

در باز شد و بهار (منشی) اومد داخل و آرام گفت

...خانوم چند تا کاغذ هست که باید امضا کنین-

:سری تکون دادم و به میزم اشاره کردم

...بذارشون اونجا+

...امضا میکنم

...معذرت میخوام، اما فوریه-

:هووووفی کردم و کلافه گفتم

...باشه بیار اینجا+

...به سمتون اومد و چند تا کاغذ داد بهم

یه خودکار برام میاری؟+

...چشم خانوم-

...به سمت میز رفت و خودکاری برام آورد

...حوصله ی خوندن نداشتم

:برای همین محل امضاشون رو پیدا کردم و خواستم امضا کنم که دنیز گفت

خوندیشون؟-

:آروم گفتم

...نه حوصله ندارم+

...اخمی کرد و کاغذارو از زیر دستم برداشت

...همیشه وقتی میخوای چیزی امضا کنی بخون-

:بعد رو به بهار گفت

...ده دقیقه ی دیگه بیا و تحویل بگیر-

...بهار چشمی گفت و از اتاق رفت بیرون

...خودکار رو پرت کردم روی میز و تکیه دادم به پشتی مبل و چشم هام رو بستم

...خسته بودم

...از همه چی

...دلجم آرامش میخواست

...دلجم یه جایی رو میخواست که هیچ دغدغه ای جز آغوش شاهین نداشتم

...میخواستم بریم جایی که فقط من باشم و شاهین

...دور از همه ی آدمای اطراف و مشکلاتمون

...دور از هر بحث و قهر کردنی

...کاش میشد کریسمس بریم سفر

...هه سفر

...آخرین باری که سفر رفتیم ماه عسلمون بود که اون بلا سرمون اومد

...بایدم چشمم بترسه

...بایدم از همه چی بترسم



...وای جاویدان پرده ی گوشم آسیب دید+

...گمشو دختره ی بی معرفت-

...ببینمت سیاه و کبودت میکنم

...تو نمیتونی یه زنگ بهم بزنی شاید مردم حداقل بیا سر خاکم

...عه جاویدان خدانکنه+

زنگ زدی گله کنی؟

...نه زنگ زدم ببینم شب حوصله دارین بریم بیرون-

...شامی، شهر بازی ای، سینمایی، تا کی تو خونه بمونیم آخه

...باشه بذار به شاهینم زنگ بزنم خبر میدم بهت+

...لازم نکرده سینان بهش زنگ زده، اونم گفت هر چی خانومم بگه-

:آروم خندیدم

...خب باشه، میریم+

...آخ جووووون-

...دوباره گوشی رو از گوشم دور کردم که دنیز خندید

ببینم اون صدای خنده ی دنیز نبود؟-

...چرا خودشه+



...پیش منه

...پس به اون عروس خانومم بگو محمد گفت اگه دنیز بیاد اونام میان-

...دنیز:سلام برسون

:سری تکون دادم

...دنیز سلام میرسونه+

...سلامت باشه-

...خلاصه شب میبینمتون

فعلا کاری نداری؟

...نه عزیزم،میوسمت+

...فعلا

...فعلا خوشگله شاهین-

...آروم خندیدم و قطع کردم

!...دختره ی دیوونه

...همیشه کبکش خروس میخونه

:دنیز از جاش بلند شد و گفت

...خب من دیگه برم-

...یکم کار دارم،شب هم که قراره همدیگه رو ببینیم

...باشه+

...مرسی که اومدی

...نیاز داشتم با یکی حرف بزنم

:لبخندی زد

...ما که از این حرفا با همدیگه نداریم-

...هر وقت که بخوای میتونی روم حساب کنی

:گونه اش رو بوسیدم

...مواظب خودت باش، شب میبینمت+

...به شاهین سلام برسونی-

...تا شب

...تا جلوی در همراهیش کردم و بعد رفتنش در رو بستم و به سمت میز کارم رفتم

[06.10.17 10:38] , تَرْسِ اَز دَسْتِ دَا دَنْتْ

پارت ۴۵۱#

...بعضی وقتا انقدر ذهنم درگیر و کلافه میشدم که میخوامم برای همیشه کارو بذارم کنار

...اما علاقه ای که به کارم دارم و زحمت چندین ساله ی بابام باعث میشد تحمل کنم

...من هنر رو از بچگی دوست داشتم و اینکه پدرمم تو زمینه ی مُد بود یه خوش شانسی و امتیاز حساب میشد برام

...نفس عمیقی کشیدم و به پشتی صندلی تکیه دادم

...دلم میخواست بخوابم

...بخوابم تا شاید بتونم یکم ذهنم رو آرام کنم

...خم شدم و سرمو گذاشتم روی میز و چشمام رو بستم

...چند ثانیه اینجوری بمونم و بعد برم خونه

~~~~~

...با نوازش شدن موهام از خواب پریدم

...چشمام رو که باز کردم نگاهم تو نگاه شاهین گره خورد

...چقدر لذت بخشه وقتی از خواب بیدار میشی، اولین بار صورت عشقت رو ببینی

!همیشه انقدر لذت بخش بوده یا الان زیادی دقت کردم؟

...خم شد و گونم رو بوسید

...لبخندی زدم و دستامو دور گردنش حلقه کردم

...تازه متوجه ی موقعیتم شدم

...هنوز توی شرکت بودم، ولی روی صندلی نه

...روی کاناپه بودم و شاهینم کنارم نشسته بود

:آروم و با صدای خماری زمزمه کردم

کی اومدی؟+

...نیم ساعتی میشه که اومدم_

...همونجا روی صندلی خوابت برده بود

...آوردت رو کاناپه

...کش و قوسی به تنم دادم که شاهین سرشو فرو کرد تو گودی گردنم

...لبمو گاز گرفتم و نفسم تو سینه حبس شد

...آخ قربون بوی تنت خانومم_

...هنوز خمار خواب بودم و نفس های گرم شاهین روی گردنم این خماری رو دو برابر میکرد

:دستمو روی بازوش گذاشتم و آرام گفتم

...بریم خونه+

...دوش بگیرم، آماده بشیم

:بینیش رو روی گردنم کشید و با صدای دو رگه ای گفت

...به سینان قول دادم بریم_

...ولی دلم میخواست

:خواستم لب باز کنم که ادامه داد

...تا آخر شب هم نمیتونم تحمل کنم_

:آروم خندیدم که زبونش رو روی گردنم کشید

...جون، فدای خنده هات_

نفس عمیقی کشیدم و لب زدم

+نکن...

کلافه سرشو بلند کرد و گفت

...بدو بریم خونه_

...اینجا همیشه

...از جام بلند شدم و لباسام رو مرتب کردم

...وسایلام رو جمع کردم و کیف و پالتوم رو برداشتم

...شاهینم کتش رو برداشت و تنش کرد

...باهم از اتاق بیرون رفتیم

بهار با دیدنم گفت

...خسته نباشین خانوم-

...عصر بخیر

سری تکون دادم

...سلامت باشی+

...از شرکت خارج شدیم و سوار ماشین شاهین شدیم

...به راننده هم گفتم که ماشین من رو اون بیاره خونه

...توی راه دوبار بچه ها بهمون زنگ زدند که دیر نکنین و زودتر بیاین و یه شبه و

...شاهینم سر دوراهی موند و چاره ای جز رفتن نداشتیم

...کلافه تر از قبل شده بود و مدام روی فرمون مشت میزد

...منم ریز ریز میخندیدم و لبمو گاز میگرفتم

:ولی شاهین متوجه ی خنده ام شد و با حرص گفت

...نخند توله_

من بیقرارم تو داری میخندی؟

...تازگیا خیلی بی طاقت شدیا+

حواست هست؟

...نگاهی بهم انداخت و دوباره به خیابون خیره شد

:دستی تو موهاش کشید و آرام گفت

...هر روز که میگذره بیشتر از قبل عاشقت میشم_

...بیشتر میخوامت

...بیشتر میخوام حسست کنم

...لبمو گاز گرفتم و کمی خم شدم سمتش و دستمو روی بازوش کشیدم

...حالا امشب رو یکم تحمل کن تا برگردیم خونه+

...دل بچه ها میشکنه،همشون هستن

...نییم نگاهی بهم انداخت و دوباره به خیابون خیره شد

...خواستم برم عقب ک یهو خم شد و تند لبمو بوسید

:چشمام گرد شد و با اخم گفتم

...دیوونه جلوتو نگاه کن +

نمیگی خدایی نکرده تصادف میکنیم؟

...وقتی اونطوری زبون میریزی باید زبونت رو گاز میگرفتم نه یه بوس کوچولو_

: مشتی به روش زدم

...دیوونه ای دیوونه +

...دیوونه ی توام دیگه_

...وای اگه بدونی تو چه حالی ام

...دیگه نزدیک خونه بودیم و منم تا رسیدنمون چیزی نگفتم

...چند دقیقه بعد رسیدیم

...وارد خونه شدیم و رفتم حموم تا دوش بگیرم

...شیر آب رو باز کردم و رفتم زیر آب

...آب ولرم حموم همیشه آرومم میکرد

چشمام رو بستم و دستی تو موهام کشیدم که از پشت دست های مردونه ی شاهین دور شکمم حلقه شد و منو به خودش

...فشرد

...با خستگی موهام رو خشک کردم و لباسم رو پوشیدم

...خودم کم خسته بودم،شاهینم ته مونده ی انرژیم رو ازم گرفت

...شاهینم مشغول بستن دکمه های پیرهنش بود و از توی آینه بهم خیره شده بود

...تو چشمات خیره شدم که لبخندی زد و به سمتم اومد

از پشت بغلم کرد و روی موهام رو بوسید

...آرامش من_

...دلیل نفس کشیدن من

:چشم هام رو بستم و آرام گفتم

...همه چیز من +

...زندگی منی لیلا_

...هیچوقت نمیتونی بفهمی چقدر دوست دارم

...آخه این چجور دوست داشتنیه

...سلول به سلول تنم اسم تورو صدا میزنم

...میدونم آخرش مجنون میشم و سر به کوه و بیابون میزنم

:چشم هام رو باز کردم و با شیطنت گفتم

...من نمیذارم مجنون شی +

:توی موهام نفس کشید

...آره تو منو آرام میکنی_

...این دیوونه رو رام خودت میکنی

...با صدای زنگ خونه از هم جدا شدیم

ترس_از_دست_دادنت#

[11.10.17 22:45] ,تَرْسِ اَز دَسْتِ دَاَدَنْتُ

پارت ۴۵۲#

:شاهین کلافه دستی تو موهاش کشید و همونطور که از اتاق میرفت بیرون، گفت

...خروس بی محل که میگن همینه ها_

...آروم خندیدم و از جام بلند شدم

...پالتوم رو تنم کردم و کیفم رو برداشتم

...کت شاهین رو هم برداشتم و از اتاق بیرون رفتم

:با دیدن سینان جلوی در لبخندی زدم

سلام داداش خوبی؟+

:سینان سری تکون داد

...سلام ابجی-

...خوبم به خوبی شماها

...بدویین بریم الان جاویدان مخ همه رو میخوره

...با این حرفش هر سه تامون زدیم زیر خنده

...شاهین کتتش رو پوشید و با هم پایین رفتیم

...هر کدوم سوار ماشین خودمون شدیم و قرار شد که بریم سینما

...انقدر تنم خسته و کوفته بود که وقتی شاهین حرکت کرد بهش گفتم چشمام رو ببندم،وقتی رسیدیم صدام کنه

...سرمو تکیه دادم به صندلی و چشمام رو بستم

...نمیدونم چقدر گذشته بود که ماشین از حرکت ایستاد

...آروم چشمام رو باز کردم و به سمت شاهین چرخیدم

:با لبخند نگام کرد و گونم رو نوازش کرد

...کاش نمیومدیم_

...خیلی خسته ای

:کف دستش رو بوسیدم و آروم گفتم

...عیب نداره+

...یکم با بچه ها حرف بزنم سر حال میشم

:دستمو به سمت لبش برد و بوسید

...قربون تو بشم من زندگیم_

...لب باز کردم چیزی بگم که با تقه ای که به شیشه ی ماشین خورد هینی گفتم و از جا پریدم

...سرمو به سمت شیشه چرخوندم که دیدم جاویدان با اخم نگامون میکنه

...نفس عمیقی کشیدم و درو باز کردم و پیاده شدم

:دستاشو به کمرش زد و با اخم ساختگی ای گفت

خجالت نمیکشین بین این همه آدم لاو میترکونین؟-

...چپ چپ نگاهش کردم و چیزی نگفتم

...دنیز به سمتم اومد و آروم سلام داد

...چند ثانیه بعد محمد و سینان هم اومدن

...شاهین دست من رو ،محمد دست دنیز رو و سینان هم دست جاویدان رو گرفت و وارد سینما شدیم

...سینان برای همه بلیط گرفت و منتظر موندیم تا وقت پخش شدن فیلم،برسه

:شاهین خم شد و زیر گوشم گفت

چیزی میخوای؟_

:سرمو به معنی "نه" تکون دادم که محمد گفت

...بیچ بیچ ممنوع-

...شاهین سرشو بلند کرد و لبخندی زد

:دنیز اخمی کرد و گفت

چیکارشون داری تو؟-

:محمد شونه ای بالا انداخت

...خب گفتم بیچ بیچ نکنن دیگه-

...جاویدان:خودت از همه بدتر یا داداشم

...فکر نکن یادم رفته

:چشمام رو ریز کردم و گفتم

قضیه چیه؟+

:جاویدان لب باز کرد چیزی بگه که محمد پیش دستی کرد و گفت

...هی...هیچی-

...شوخی میکنه

...مشکوک نگاه کردم و زیر لب "باشه"ای گفتم

...چند دقیقه ای گذشت و مشغول حرف زدن بودیم که فیلم قبلی تموم شد و همه اومدن بیرون

...ماهیم به سمت در ورودی رفتیم و بعد از تحویل دادن بلیط ها سر جامون نشستیم

...بلافاصله بعد از نشستنم سرمو گذاشتم رو شونه ی شاهین

...سینان آخر از همه با یکم خوراکی اومد و کنار جاویدان نشست

...وسط های فیلم بود که با صدای جیغ یه زن حواس همه پرت شد

...سرمو بلند کردم و به اطراف نگاه کردم

:زنه جیغ میزد و مدام میگفت

...آخ مُردم،وای شکمم-

...وای دارم میمیرم از درد

...چند نفری بلند شدن و دورشون جمع شدن

...بعد از چند ثانیه به مرد بغلش کرد و معلوم شد که زنه باردار بوده و کیسه آبش پاره شده

...همه زل زده بودن به اونا و هیچکس حرفی نمیزد

...بعد از اینکه همه سر جاشون نشستن شاهین به سمتم چرخید و خیره شد تو چشمام

...منم زل زدم تو چشماش و بعد یهو باهم زدیم زیر خنده

:منو کشید تو بغلش و آروم گفت

...نی نی شون اومد_

وای کی میشه من نی نی خودمون رو تو بغلم بگیرم؟

:آروم لب زدم

...به زودی+

چیزی گفتی؟_

:گلم رو صاف کردم و آروم گفتم

...نه+

...شاهینم دیگه چیزی نگفت و به ادامه ی فیلم نگاه کردیم

...بعد از تموم شدن فیلم همه گفتن گرسنه ان و محمد به رستوران معرفی کرد و گفت برای شام بریم اونجا

...بچه ها هم مخالفت نکردن و رفتیم رستورانی که محمد گفت

...غذا ها رو سفارش داده بودیم و مشغول حرف زدن بودیم

:رو به بچه ها گفتم

...منو ببخشید، الان میام+

:شاهین خواست از جاش بلند شه که گفتم

...بشین عزیزم، خودم میرم+

...باشه "ای گفت و نشست"

...کیفم رو برداشتم و به سمت سرویس بهداشتی خانوم ها رفتم

...بعد از تموم شدن کارم، رژم رو تمدید کردم و بیرون رفتم

...سرم پایین بود و با قدم های آروم راه میرفتم که یهو به کسی برخورد کردم و کیفم از دستم افتاد

...سرمو بلند کردم و با دیدن شخص رو به روم، چشمام گرد شد

...آب دهنم رو قورت دادم و خواستم خم شم و کیفم رو بردارم که زود تر از من خم شد و برداشت

...یه قدم بهم نزدیک تر شد

:نگاهم رو ازش گرفتم و دستم رو به سمتش گرفتم

...ببخشید حواسم نبود+

میشه کیفم رو بدی؟

:آروم لب زد

...چه تصادفی-

...فکر نمی‌کردم اینجا ببینمت

:کلافه و با حرص گفتم

...اینجا استانبوله و منم که خونه و زندگیم اینجاست+

چرا نباید منو ببینی؟

حالام همیشه کیفم رو بدی؟

:بی توجه به حرفام به قدم دیگه جلو اومد و گفت

...من با مریضی پدرم درگیر شدم-

...تو با ازدواج و تصادفت

الان خوشبختین؟

ترس_از_دست_دادنت#

[26.10.17 22:24] ,تَرْسِ اَزْ دَسْتِ دَا دَنْتُ

پارت ۴۵۳#

:اخمی روی صورتتم نشست

تو با خوشبختی و بدبختی من چیکار داری؟+

...گفتم کیفم رو بده

دوباره یکم نزدیک تر اومد و گفت

...بگو لیلا-

میخوام بدونم ارزشش رو داشت که انقدر بخاطرش سختی کشیدی؟

دلت شاده؟

اذیتت نمیکنه؟

...هاکان من خوشبختم+

...آره ارزش داشت

...هرچقدرم بخاطرش اذیت شدم و ناراحتی داشتم می ارزید به داشتنش

...من و شاهین خوشبختیم

...لطفا کیفم رو بده باید برم

آروم گفت

یه چیزی بگم؟-

کلافه نالیدم

...بگو+

زل زد تو چشم هام و لب زد

...دوست دارم-

عصبی شدم و خواستم جوابشو بدم که با صدای داد شاهین از جام پریدم

عوضی چی داری زر زر میکنی؟؟؟_

..به سمت شاهین چرخیدم که با دیدن چشم های سرخش قلبم لرزید

یعنی حرف هاکان رو شنید؟

:به سمتمون اومد که هاکان با پررویی رو به شاهین گفت

..داشتم به لیلا میگفتم الان خوشبختین یا نه-

..آخه بخاطر تو خیلی اذیت شد

..شاهین:به تو چه ربطی داره مرتیکه

:و خیز برداشت سمتش که خودمو انداختم جلو و دستامو روی سینه اش گذاشتم

..شاهین ولش کن توروخدا+

:هاکان پوزخندی زد و گفت

..هه-

چیه بدت اومد گفتم بخاطر تو اذیت شد؟

مگه دروغه؟

یادت رفته چقدر عذابش دادی؟

الان چرا جوش میاری؟

:با حرص چرخیدم و رو به هاکان گفتم

..بس کن دیگه+

تو با گذشته ی من چیکار داری؟

...هر چی که بوده زندگیه من بوده، ربطی به تو و امثال تو نداره

:لبخند تلخی زد و آرام گفت

...چه قشنگ هوای همدیگه رو نگه میدارین -

...من که تو عمرم همچین کسی رو نداشتم و ندارم

...با شنیدن حرفش و لحن گفتنش همه ی حرصم از بین رفت

...دستام از روی سینه ی شاهین افتادن پایین که شاهین سریع دستمو توی دستش گرفت

...هاکان چند قدم جلو اومد و کیفم رو به سمتم گرفت

...شاهین کیف رو ازش گرفت و داد بهم

:هاکان سرشو انداخت پایین و گفت

...لعنت به زمونه ای که دل جایی گیر میکنه که نباید گیر کنه -

:شاهین با حرص گفت

...لیلا دیگه زن منه_

...اینو تو کله ات فرو کن

...هاکان سرشو بلند کرد و لبخندی زد

:نیم نگاهی بهم انداخت و گفت

...قدرش رو بدون -

...با همه ی بدی ها و خوبی هات ساخت

...کمتر کسی پیدا میشه همه جوهره پات بمونه

:مکثی کرد و ادامه داد

...مواظب همدیگه باشین-

...خدافظ

...این رو گفت و با قدم های آرام از ما دور شد

:شاهین بازوم رو تو دستش گرفت و گفت

واسه چی مونده بودی باهش حرف میزدی؟_

:لبامو قنچه کردم و گفتم

...کیفم رو نمیداد خو+

...با اخم نگام کرد ولی نتونست جلوی خنده اش رو بگیره

...یه کیف بود دیگه، بیخیال میشدی میومدی_

حتما باید باهش حرف میزدی؟

بیینم اذیتت که نکرد؟

:سری تکون دادم

+نه...

...باشه_

...بیا بریم بچه ها منتظرن

نفس عمیقی کشید و ادامه داد

...هر یه ماه یکی باید اعصاب مارو بهم بریزه_

...من که نفهمیدم دردش چی بود+

: دستشو دور شونه ام انداخت

...ولش کن_

...عقلش رو از دست داده

...برگشتیم پیش بچه ها و دوباره مشغول شدیم

...تقریباً یکی دو هفته مونده بود تا کریسمس و همه داشتن برنامه ریزی میکردن

...تنها کسی که از سفر و برنامه هاش حرف نمیزد شاهین بود

...ولی من دلم میخواست بریم سفر

...برای چند روز هم که شده دور باشیم از همه چیز و همه کس

...شاید اونجا بتونم با آرامش به زندگیم و تصمیم هایی که قراره بگیرم فکر کنم

:محمد با خنده رو شاهین گفت

داداش چرا چیزی نمیگی؟-

نکنه نمیخوای جایی برین؟

:شاهین سرشو بلند کرد و گفت

...فعلا که برنامه ای ندارم_

...ببینم چی میشه

...اینو گفت و به من خیره شد

...نگاهم رو ازش گرفتم و به لیوان شرابی که توی دستم بود خیره شدم

...فکر نمیکردم انقدر بیخیال باشه

یعنی هیچ فکری برای کریسمس نداره؟

...نفس عمیقی کشیدم و تا آخر فقط به حرف های بچه ها گوش کردم

...آخر شب بود و تو راه برگشت به خونه بودیم

:به خیابون خیره شده بودم که با صدای شاهین به سمتش چرخیدم

لیلا؟_

جانم؟+

...یه چیزی یادم رفت بهت بگم_

...دو روز دیگه باید برم لندن

:چشم هام رو ریز کردم

برای چی؟+

اون جلسه ای که با شریکمون تو لندن برگزار کردیم و تو نیومدی یادته؟_

خب؟+

...همون موقع قرار شد که برم لندن_

...باید یه سری بزnm ببینم اونجا دارن چیکار میکنن،نمیشه اونارو به حال خودشون گذاشت

...به اندازه ی کافی با شعبه هامون تو ترکیه درگیریم

...نمیخوام اونجا هم مشکلی پیش بیاد

:لبمو تر کردم و آرامم گفتم

چند روزه میری و برمیگردی؟+

:سری تکون داد

...نمیدونم_

...باید برم ببینم وضعیت اونجا چگونه

...ممکنه دو تا سه هفته طول بکشه

...چشم هام گرد شد و بغض سنگینی ته گلووم نشست

:به زور زمزمه کردم

یعنی کریسمس نیستی؟+

:شاهین انگار متوجه ی لرزش صدام شده بود که نیم نگاهی بهم انداخت و دستم رو توی دستش گرفت

نفسه شاهین چرا بغض کردی؟_

...گفتم که معلوم نیست

...شاید زودتر برگشتم

خُب...خُب نمیشه منم پیام؟+

...دستم رو به سمت لبش برد و بوسه ای روش زد

ترس_از_دست_دادنت#

[27.10.17 22:33] ,تَرْسِ اَزْ دَسْتِ دَادِنَتْ

پارت#۴۵۴

:دستم رو به سمت لبش برد و بوسه ای روش زد

...قربونت بشم من_

تو بیای اینجارو کی اداره کنه؟

...یه ساعت خونه میمونی همه چی بهم میریزه چه برسه کلا چند روز نباشی

:مکثی کرد و همونطور که حواسش به رو به روش بود ادامه داد

...میرم و برمیگردم عشقم_

...زحمت کشیدیم الان نباید پا پس بکشیم

:نیم نگاهی بهم انداخت و لبخندی زد

...دیگه نبینم بغض کردیا_

...نفس عمیقی کشیدم و سرمو به معنی "باشه" تکون دادم

...نگاهم رو ازش گرفتم و به خیابون خیره شدم

...چی فکر می کردم و چی شد

!می خواستم کریسمس رو باهم باشیم ولی شاهین میره یه سفر کاری...اونم تنها

...هیچوقت اونی که می خواستم نشد،هیچوقت

...تا رسیدن به خونه هیچکدوم حرفی نزدیم

...بعد چند دقیقه رسیدیم و وارد خونه شدیم

...مستقیم به سمت اتاقم رفتم و مشغول عوض کردن لباسم شدم

... کلافه و عصبی بودم از رفتارم معلوم بود،اما شاهین آرام بود و چیزی نمی گفت

...لباسم رو عوض کردم و بعد از پاک کردن آرایشم به سمت تختم رفتم و دراز کشیدم

...شاهینم بعد چند دقیقه چراغ هارو خاموش کرد و کنارم دراز کشید

...چشم هام رو بستم و سعی کردم آرام باشم اما نمی شد

...خیلی عصبی بودم،خیلی

یعنی کار از زندگیمون مهم تر شده؟

حتما باید الان به این سفر کوفتی می رفت؟

...دست شاهین دور شکمم حلقه شد و منو کشید تو بغلش

...چیزی نگفتم و خودم رو بهش فشردم

:روی موهام رو بوسید

...شبت بخیر خانومم_

...زیر لب "شب بخیر" خشک و خالی ای گفتم و سعی کردم بخوابم

...با احساس دردی تو ناحیه ی کمرم از خواب بیدار شدم
...هوا روشن شده بود اما بخاطر اینکه شاهین بغلم کرده بود ساعت رو نمی دیدم

...سعی کردم دست شاهین رو از دورم باز کنم
...به سختی از جام بلند شدم و خودم رو به سرویس رسوندم
...خوب شد به موقع بیدار شدم و گرنه رو تختی به فنا می رفت

...بعد از انجام کارم از سرویس اومدم بیرون
...نگاهی به ساعت انداختم و از اتاق رفتم بیرون
...خودمم دیگه از رفتارای خودم خسته شده بودم
...همیشه وقتی به عادت ماهیانه ام نزدیک تر میشه، اعصابم بهم میریزه
...وارد آشپز خونه شدم و صبحونه آماده کردم

...بعد از چند دقیقه میز رو چیدم و به سمت اتاقمون رفتم
...شاهین بالش من رو بغل کرده بود و به پهلو خوابیده بود
...لبمو گاز گرفتم و با خنده کنارش روی تخت نشستم

...دستی توی موهای کشیدم
...آخ قریون موهای بشم من
دلت میاد من رو چند هفته تنها بذاری و بری؟

:خم شدم و بوسه ای روی گوش زدم و صداش کردم

شاهین؟+

...تکونی خورد ولی بیدار نشد

:با پشت دست صورتش رو نوازش کردم

آقا شاهین؟+

:با صدای خمار از خواب جوابمو داد

...جونه دلم_

...شاهین فداتشه

...بیدار شو آقا+

...صبح شده ها

:بدون اینکه چشم هاش رو باز کنه چرخید و طاق باز خوابید

...عیب نداره، بذار بخوابم_

:پتو رو از روش کنار زدم

...بیدار شو ببینم عیب نداره چیه+

...فردا میری مسافرت چند روز قراره نبینمت

...پاشو صبحونه درست کردم

...هوووومی گفت و دوباره خوابید

:نیم خیز شدم و زیر گوشش گفتم

...تا سه می شمارم+

...بیدار شدی که هیچ

...اگه بیدار نش

:حرفمو قطع کرد و تو یه حرکت منو کشید تو بغلش

اگه بیدار نشم چی میشه فسقلی؟_

آقاتو تهدید می کنی؟

:مشتی روی سینه اش زدم

...بیدار شو دیگه+

...دیر می کنیم باید بریم شرکت

:حلقه ی دستاشو دور تنم محکم تر کرد و نفس عمیقی تو موهام کشید

...هییس حرف نزن_

:کلافه گفتم

... اوف شاهین بسه دیگه+

...ولم کن

...چند دقیقه آرام بگیر توله_

...نفس عمیقی کشیدم و دیگه چیزی نگفتم

...بعضی وقت ها واقعا تنبلی می کرد و به زور از خواب بیدار می شد

...دستش مشغول نوازش کردن موهام بود

...کم کم پایین تر رفت و رسید به کمرم

...دردم زیاد نبود ولی با گرمای دستش همون یه ذره هم از یادم رفت

:دستش داشت به سمت پایین پیشروی می کرد که گلوم رو صاف کردم و یهو از تو بغلش بیرون اومدم

...اونجا ممنوعه+

:خمار و اخمو چشم هاش رو باز کرد و گفت

چرا اونوقت؟_

:با انگشت اشاره ام روی سینه اش زدم و آرام گفتم

...چون وضعیتم قرمزه+

:طوری که انگار بادش خالی شده باشه زمزمه کرد

شوخی می کنی؟_

:شونه ای بالا انداختم

...نه والا+

...صبح شدم

...الانم پاشو بریم صبحونه بخوریم گشمنه

:از جاش بلند شد و همونطور که به سمت سرویس می رفت با حرص گفت

...اه اه اول صبحی ضدحال خوردم،حالا من چیکار کنم فردا هم که میرم سفر و دو هفته نیستم_

:ریز ریز خندیدم و گفتم

...کم غر بزن+

...وارد سرویس شد و دوباره با خودش یه چیزایی گفت که متوجه نشدم

...رفتم آشپزخونه و شاهینم بعد از چند دقیقه پیداش شد

...سر میز نشستیم و برای هردومون چایی ریختم

...شکمم خیلی درد می کرد و بی حال بودم،بخاطر همین زیاد نتونستم چیزی بخورم

...من برم حاضر شم+

:و خواستم از جام بلند شم که شاهین گفت

کجا؟_

...چیزی نخوردی که

...بشین بینم

ترس_از_دست_دادنت#

[08.11.17 22:37], تَرْسِ اَزْ دَسْتِ دَاَدِنِتْ

پارت#۴۵۵

:سرمو بلند کردم و آرام گفتم

...سیر شدم+

...دیگه جا ندارم

:با اخم لقمه ای درست کرد و به سمتم گرفت

بخور ببینم سیر شدم چیه؟_

...تو که چیزی نخوری، الانم که حتما باید تقویت بشی

...بخور زود باش

...لقمه رو ازش گرفتم و با هر سختی ای که بود قورتش دادم

...یه لقمه برای خودش درست کرد و لقمه ی بعدی برای من بود

:لبامو غنچه کردم

...جا ندارم بخدا+

...گشتم شد یه چیزی می خورم تو شرکت

...لقمه ای که تو دستش بود رو به سمت دهنم آورد که مجبور شدم دهنم رو باز کنم و لقمه رو بذاره تو دهنم

...باشه این آخریشه_

...حالا میتونی بری حاضر شی

:نفس عمیقی کشیدم و از جام بلند شدم که گفت

...صبر کن، صبر کن_

...بیا این آب پر تقالم تا آخرش بخور

...نبینم فقط نصفشو خوردیا

...ادای گریه رو درآوردم و لیوان رو ازش گرفتم و به سمت اتاق رفتم

...بعد از اینکه لباس هام رو پوشیدم با شاهین رفتیم شرکت و دوباره یه روز کاری سخت برامون شروع شد

امروز بخاطر کریسمس قرار بود علاوه بر هدیه های نقدی ای که به همراه حقوق کارکنان شرکت براشون واریز می شد، منم تک

...تک شون رو ببینم و مبلغی که در نظر گرفتم رو بهشون بدم و اگه مشکلی داشتن براشون برطرف کنم

...بابام بیشتر وقت ها این کار رو انجام میداد و اگه یکی کمکی نیاز داشت، همه ی تلاش خودش رو می کرد

...همه یکی یکی میومدن و بعد از چند دقیقه که باهم حرف میزدیم و هدیه اشون رو میدادم، میرفتن

...نوبت رسید به یکی از نگهبان های شرکت که اسمش امید و از نظر من پسر خوب و سر به زیری بود

...تقه ای به در زد و با "بفرمایید" من وارد اتاق شد

...سلام لیلا خانوم-

:سرمو بلند کردم و لبخندی زدم

...سلام بفرمایین +

...و به مبل های داخل اتاق اشاره کردم

...سری تکون داد و روی یکی از مبل ها نشست

:به صندلیم تکیه دادم و گفتم

خب آقا امید همه چی خوبه؟+

از کارت راضی هستی؟

:سری تکون داد و با لبخند گفت

...مگه میشه راضی نباشم لیلا خانوم_

...کل ترکیه رو هم بگردم نمیتونم جایی مثل اینجا پیدا کنم

...خوشحال بودم که تا الان همه از من و شرکت راضی بودن

...خداروشکر همه چی سرجاش بود و کم و کسری ای نبود

:خودنویسی که طبق عادت همیشه باید تو دستم باشه رو برداشتم و گفتم

...شنیدم برای عروسیتون اقدام کردین +

تاریخش مشخص شده؟

...نگاهش رو ازم گرفت و سرشو انداخت پایین

:نفسش رو اروم بیرون فرستاد و گفت

...بله چند ساله که نامزدیم و بخاطر یه سری مشکلات نتونستیم بریم سر خونه و زندگیمون-

...ولی دیگه خانواده ی خانومم از دستم شاکی شدن و گفتن اخر همین ماه باید جشن بگیریم

:موهام رو دادم پشت گوشم و گفتم

خب این چه مشکلیه که نمیذاره برین سر خونه و زندگیتون؟+

...لب باز کرد چیزی بگه که تقه ای به در خورد

!بفرمایین +

...در باز شد و شاهین وارد اتاق شد

...آقا امید از جاش بلند شد و بعد از سلام و احوار پرسی با شاهین کنار هم نشستند

شاهین رو به من گفت

بد موقع که نیومدم؟_

لبخندی زدم

...نخیر آقای آک یورک، اختیار دارین +

...شاهینم چشمکی زد که باعث شد لبخندم عمیق تر شه

دوباره رو به آقا امید گفتم

خب نگفتین مشکلاتون چیه؟+

چرا تا الان نرفتین سر خونه و زندگیتون؟

...خب راستش...مشکل مالی داشتیم، ولی از وقتی تو شرکت شما کار میکنم تونستم یکم خودم رو جمع و جور کنم-

...انشالله اخر همین ماه جشن میگیریم

...خوشحال میشم شماهم تو عروسیمون باشین

قبل اینکه من حرفی بزنم شاهین گفت

...اره چرا که نه، حتما میاییم_

و بعد رو به من گفت

مگه نه؟_

...آخر این ماه میشد نزدیکای کریسمس و شاهین هم قرار بود بره سفر

...بخاطر همین چیزی نگفتم و فقط سری تکون دادم

نکنه یادش رفت که اون موقع تو لندنه؟ یا بخاطر اینکه آقا امید ناراحت نشه اینطوری گفت؟

افکارم رو پس زدم و بعد از اینکه با آقا امید حرف زدیم پاکتی رو که براش در نظر گرفته بودم رو بهش دادم و اونم با کلی تشکر و

...قدر دانی از اتاق رفت بیرون

...بعد از آقا امید هم چهار نفر مونده بودن و همشون اومدن

...بیشترشون فقط مشکل مالی داشتن که بهشون قول دادم کمکشون کنم

یکی دیگه از نگهبان های شرکت هم که خیلی وقت بود اینجا کار میکرد و سابقه اش زیاد بود ازم خواست که وقتی از اینجا رفت

...پسرش بیاد و به جاش کار کنه

بهار هم که طبق معمول ازم مرخصی خواست و گفت کریسمس نیستم و منم برای اینکه ناراحت نشه بهش اجازه دادم بره و

...خوش بگذرونه

...چهار روزی بود که از سفر شاهین به لندن گذشته بود

...دلم براش لک زده بود و هر بار که میخواستیم تماس تصویری داشته باشیم یه اتفاقی می افتاد و کنسل میشد

...اون طور که من فهمیده بودم سرش خیلی شلوغ بود و حالا حالا ها برنمی گشت

...توی این چند روز هم جاویدان و هم دنیز اومدن پیشم و آخر شب میرفتن

...منم یه شب رفتم و پیش عمه موندم

ترس_از_دست_دادنت#

[10.11.17 10:01] , ترس از دست دادنت

پارت ۴۵۶#

...ولی امشب چون دیر از شرکت برگشتم حوصله نداشتم جایی برم و ترجیح دادم خونه بمونم

...بعد از اینکه یه دوش سرسری گرفتم و شام خوردم، یکم خوراکی برای خودم آماده کردم و با سریال ها مشغول شدم

...نییم ساعتی بود مشغول تماشای فیلم بودم که گوشیم زنگ خورد

...کنترل رو گذاشتم روی میز و گوشیم رو برداشتم

!شاهین بود

...با دیدن اسمش رو صفحه ی گوشی انگار دنیارو بهم دادن

:انگشتمو روی صفحه کشیدم و جواب دادم

جونم؟+

...سلام خانومه نازم_

سلام عشقم خوبی؟+

...خسته نباشی

:نفس عمیقی کشید

...صداتو که شنیدم بهتر شدم_

...آخ اگه بدونی چقدر خسته ام

...دلم برات لک زده خانومم

:لبمو گاز گرفتم و آرام گفتم

...منم دلم برات تنگ شده+

کی برمیگردی؟

...فدای دلت بشم من خوشگلم_

...معلوم نیست، اینجا کلی کار ریخته سرم

...الان به زور خودمو رسوندم هتل

...صبح زود دوباره باید برگردم

...بغضی ته گلوم نشست ولی سعی کردم به روی خودم نیارم

:آروم لب زدم

...باشه+

خانومم؟_

جونم؟+

...خیلی دلم برات تنگ شده_

...کاش الان تو بغلم بودی

:آب دهنمو قورت دادم

...منم دلم تنگ شده برات +

...بدون تو خوابم نمیبره

...الهی قربونت بشم من خانومم_

...یکم دیگه تحمل کنی این روزام میگذره و میام پیشت

مواظب خودت باش، به خورد و خوراکت برس، باشه نفسم؟

...چشم، توهم مواظب خودت باش +

...چشم زندگیم_

...برم بینم میتونم بخوابم یا نه

...خدا امشب رو بخیر بگذرونه حالم بدجور خرابه

:با نگرانی گفتم

!چیزیت شده؟ +

:با صدای خشداری خندید

...نه خانومم خوبم_

:مکثی کرد و اروم ادامه داد

...فقط دلم زنمو میخواد_

...لبمو گاز گرفتم و چیزی نگفتم

...خودمم دلم براش تنگ شده بود

:بعد از چند ثانیه آرام خندید و گفت

...قربون صدای نفسات خانومم_

:برای اینکه بحث رو عوض کنم گفتم

...خب دیگه برو ،شب بخیر+

چشم خانومم،شب بخیر_

...خوب بخوابی

دوست دارم

...منم دوست دارم+

...و قطع کردم

...گوشی رو گذاشتم روی میز و نفس عمیقی کشیدم

...نامرد حتی با حرفاشم حالمو خراب میکنه

...دستی توی موهام کشیدم و دوباره به تی وی خیره شدم

...ولی هر کاری میکردم فکرم میرفت سمت شاهین

...دلم بدجور هواشو کرده بود

...میخواستم بهش زنگ بزنم ولی میترسیدم خواب باشه و بیدارش کنم

...نفسمو صدا دار بیرون فرستادم و تی وی رو خاموش کردم

...گوشیم رو برداشتم و به سمت اتاقم رفتم

...مسواک زدم و لباس هام رو عوض کردم

...سعی میکردم خودم رو با یه چیزی سرگرم کنم اما فکر شاهین داشت دیوونم میکرد

...کلافه روی تخت نشستم و گوشی رو برداشتم

...انگشتم رو روی اسمش زدم ولی لحظه ی اخر پشیمون شدم و قطع کردم

...دلم نمیداد از خواب بیدارش کنم،اون کل روز کار میکرده

...چراغ های اتاق رو خاموش کردم و دوباره برگشتم روی تختم

...دستم رو به سمت گوشیم بردم که همون لحظه زنگ خورد

...با دیدن اسم شاهین انگار یه چیزی تو وجودم تکون خورد

...قلبم به معنای واقعی لرزید

خدایا چرا من انقدر این مرد رو دوست دارم؟

:سریع جواب دادم

جونم؟+

لیلا؟؟؟_

...صداش خشدار بود

:آروم گفتم

...جونم عشقم+

...خوابم نمیبره_

...بی قرارتم

...دلم تورو میخواد

...آقاییم خب پیشم نیستی که+

...منم دلم تورو میخواد

لیلام؟_

...جونم+

آرومم میکنی؟_

...آخه چجوری، تو اونجا+

...من اینجا

:حرفم رو قطع کرد

...یه راه هست_

بگو آرومم میکنی یا نه؟

:لب زدم

...آره+

...با احساس نوازش موهام آروم چشم هام رو باز کردم که با دیدن دسته گل رز قرمز اونم درست کنار سرم چشم هام گرد شد

:نازه موقعیتم رو درک کردم و تا خواستم بچرخم، سر شاهین تو گودی گردنم فرو رفت و خمار زمزمه کرد

...او مدم خانومم_

...احساس میکردم دارم خواب میبینم

دستمو فرو کردم تو موهایش و سرشو به خودم فشار دادم

خواب که نمیبینم مگه نه؟+

زیر گوشم رو مکید و خمار گفت

...الان می فهمی خوابی یا بیدار_

...و دستش به سمت لباسم رفت

...با نفس نفس خودم رو کشیدم بالاتر و بوسه ای روی گوش زدم

...باورم نمی شد که برگشته

...مگه نگفته بود ممکنه کریسمس هم اونجا بمونه

یعنی میخواست من رو اذیت کنه؟

خوبی؟_

موهام رو دادم پشت گوشم و آرام سر تکون دادم

...خوبم+

...نفس عمیقی کشید و چشم هاش رو بست

...دلم ضعف رفت برآش و دوباره گونش رو بوسیدم

:با صدای دو رگه ای خندید

...بسه شیطون_

...انگار هنوز تنت میخاره

...دوباره لبامو چسبوندم به صورتش و بوسه ی ریزی به گونش زدم

...دلم برات تنگ شده بود خب چیکار کنم+

:حلقه ی دستشو دورم محکم تر کرد

...منم دلم تنگ شده بود_

...در حدی که یک بار دیگه میتونم صدای جیغت رو دربیارم

:با شیطنت گفتم

...نه دیگه آقا خسته شد+

...مطمئنم نمیتونه کاری بکنه

:تو یه حرکت روم خیمه زد و با حرص خاصی گفت

چطوره امتحان کنیم؟_

هوم؟

ترس_از_دست_دادنت#

[19.11.17 10:20] تَرْسِيْ اَز دَسْتِ دَاَدَنِتْ

[In reply to اَرْسِيْ اَز دَسْتِ دَاَدَنِتْ]

پارت #۴۵۷

:با حرص خاصی گفت

چطوره امتحان کنیم؟_

هوم؟

:برای اینکه بحث رو عوض کنم، دستمو فرو کردم تو موهایش و آروم گفتم

تو که گفתי نمیتونی بیای، چیشد نصفه شب برگشتی؟+

:لبخندی زد و گونم رو بوسید

خوشحال نشدی برگشتم؟_

:لب پایینیش رو نوازش کردم

خوشحال نشدم؟+

...انگار دنیا رو بهم دادن

...هرچند دنیای من خلاصه میشه تو بغلت

...لبخند شاهین عمیق تر شد و سرشو فرو کرد تو گودی گردنم

:نفس عمیقی کشید و زمزمه کرد

...آخ خدا_

...من آخرش دیوونه میشم

:با شیطنت گفتم

عه چرا؟!+

:گاز ریزی از گردنم گرفت و سرشو بلند کرد

...توله انقدر زبون نریز_

...درضمن فکر نکن حواسم نیست بحث رو عوض کردیا

:دستمو روی سینه ی برهنه اش کشیدم و اروم گفتم

حامله نشم شاهین؟!+

...نفس عمیقی کشید و کنارم دراز کشید و محکم منو تو بغلش فشرد

:موهام رو داد پشت گوشم و خیره شد به چشم هام

اخه چرا انقدر از حاملگی میترسی؟_

...نه نمیترسم، فقط+

:حرفم رو قطع کرد

دوست نداری از من بچه داشته باشی؟_

منو نمیخوای؟

:اخمی کردم

این چه حرفیه شاهین؟+

...من جونمم میدم برات

...بعدشم من که از حاملگی نمیترسم

...میتروسم دوباره اتفاقات گذشته تکرار بشه و همه ی شادی هامون به غم تبدیل بشه

...بخدا دیگه تحملی برام نمونده

:لباشو چسبوند به پیشونیم

...هیــــــــشـ

...اینجوری نگو

...تا وقتی باهمیم باید تحمل همه چی رو داشته باشیم

...ما قول دادیم تا آخرین لحظه کنار هم باشیم و هیچوقت پشیمون نشیم

مگه نه؟

.سرمو به معنی "اره" تکون دادم

...خب پس دیگه هیچوقت نگو تحملم تموم شده_

:آروم لب زدم

...چشم+

...قربون چشمات بشم من_

...حالام بخواب که حسابی خسته ای

:با یادآوری کارش تو لندن اروم گفتم

...راستی+

چون؟_

...به طرز جواب دادنش خندم گرفت

کارات تو لندن تموم شد؟+

...رنگ نگاهش عوض شد و یه جوری نگام کرد

...نمیتونستم بفهمم پشت نگاهش چی میگذره

:دوباره گفتم

تموم نشد؟+

:نفس عمیقی کشید و گفت

...نه_

...فردا دوباره برمیگردم

:با تعجب و ناراحتی پرسیدم

جدی میگی؟+

:سری تکون داد

...اره_

...هنوز خیلی کارا مونده که باید انجام بدم

...صبح دوباره برمیگردم

...احساس میکردم همه ی حس و حالم پریده

...اه کاش نمی پرسیدم ازش

...دیددی گفتم خوشحالی به من نیومده

...اینم یه نمونه اش

...در عرض چند ثانیه کوفتم شد

...نفسمو بیرون دادم و شب بخیر گفتم و سعی کردم بخوابم

...خیلی سبک شده بودم

...از وقتی شاهین رفته بود انگار یه چیزی کم بود و با برگشتنش این کمبود جبران شد

...چشم هام رو بستم و خودم رو به آغوش گرم و نوازش دست های شاهین سپردم

~~~~~

میشود بغلم کنی؟؟"

...محکم

...از آنهایی که سرم چفت شود روی قلبت و حتی هوا هم بینمان نباشد

میشود بغلم کنی؟؟

...دلتم تنگ است

برای بوی تنت،

برای دستانت که دورم گره شود

...و برای حس امنیتی که آغوشت دارد

میشود بغلم کنی؟؟

هیچ نگویی،

...فقط

...بگذاری گریه کنم

و آرام در گوشم بگویی مگر من نباشم که اینجور گریه کنی

میشود بغلم کنی؟؟

تمام شهر میدانند از تو هم پنهان نیست،

...همین روزهاست که دلتنگی کاری دستم دهد

و در حسرت لمس دوباره ی آغوشت

...برای همیشه بمانم

"میشود بغلم کنی...؟؟"

...با خوندن متنی که شاهین برام فرستاده بود لبخندی زدم

...دلتنگی آقامون رو تبدیل به شاعر نکنه، خیلیه

...دو روز به کریسمس مونده و من تک و تنها این گوشه از دنیا و شاهین هم یه گوشه ی دیگه مشغول کار بود

...امسال دیگه به همه ی بچه ها مرخصی دادم، هر کسی دلش خواست رفت و اونایی هم که برنامه ای نداشتن، سر کارشون موندن

...امشب عمه خانواده ی دنیز رو دعوت کرده بود و به منم گفته بود که برای شام حتما برم عمارت

...محمد و دنیز هم همین روزا جشن عروسی میگیرن و میرن سر خونه و زندگیشون

...از پنجره ی اتاق کارم به خیابون خیره شده بودم که با صدای زنگ گوشیم نگاهم رو از عابرا گرفتم و به سمت میزم رفتم



!عمه بود

...حتما دوباره میخواست بگه که دیر نکنم و از اینجور حرفا

...انگشتم رو روی صفحه کشیدم و جواب دادم و تو همون حالت دوباره برگشتم کنار پنجره

جونم عمه؟+

...سلام دخترم-

...خسته نباشی

هنوز تو شرکتی؟

اره عمه، شرکتم چطور مگه؟+

ای بابا دخترم مگه نگفتم یکم زودتر بیای؟-

...عمه الان که دیگه خیلی خیلی زوده+

...چشم میام

...وقتی من میگم بیا یعنی باید بیای حرفم نباشه-

...مواظب خودت باش فعلا دخترم

:آروم خندیدم

...چشم، فعلا+

...گوشی رو قطع کردم و سرمو به شیشه چسبوندم

...همیشه هر بار که دور هم جمع میشیم جای خالی مامان و بابا اذیتم میکنه

چی می شد تنهام نمیداشتن و کنارم می موندن؟

چرا انقدر عمرشون کوتاه بود؟

...کاش خدا از عمر من کم می کرد و به عمر مامان و بابا می بخشید، اما اونارو ازم نمیگرفت

...تکیه ام رو از پنجره گرفتم و بعد از پوشیدن پالتوم و برداشتن کیفم، از اتاق بیرون رفتم

...بهار):خسته نباشین خانوم)

ترس\_از\_دست\_دادنت#

[15.01.18 10:56], تَرْسِ اَز دَسْتِ دَاَدِنْتْ

پارت ۴۵۸#

:سری تکون دادم

توام خسته نباشی+

...مرسی خانوم-

...از شرکت اومدم بیرون و منتظر موندم تا ماشین رو بیارن

...هوا بدجور سرد بود و باد همه ی موهام رو بهم زد

...بعد از چند ثانیه راننده ماشین رو آورد و نگهبان درو برام باز کرد

...بعد از اینکه سوار شدم، راننده حرکت کرد

...سرمو بلند کردم و نگاهی به راننده انداختم

من که این رو نمیشناختم، این دیگه کیه؟

...یه لحظه ترسیدم

...نکنه باز قراره بلایی سرم بیاد

:آب دهنمو قورت دادم و آروم گفتم

پس آقا مراد کجاست؟+

:راننده از توی آینه نگاهی به من انداخت و گفت

...خانوم من چند روزی به جای مراد هستم-

...فکر کنم بهتون گفته بود که قراره بره روستا، پیش مادرش

...یکم کسالت داره، بخاطر همین من اومدم به جاش

...با شنیدن این حرف ها تازه همه چی یادم اومد

:نفس عمیقی کشیدم و به صدالی تکیه دادم

...آهان اره یادم اومد+

...بهم گفته بود مادرش مریضه

...دوباره نیم نگاهی بهم انداخت

...اصلا از طرز نگاه کردنش خوشم نیومد

...درسته حرف هاش قانع کننده بود، اما بدجور دلم شور میزنه

...مطمئنم به کاسه ای زیر نیم کاسه ست

...نگاه این مرد به جوریه

...نمیدونم من زیادی حساسم، یا واقعا این مرد مشکوکه

:چند دقیقه ای گذشته بود که با صداش به خودم اومدم

خانوم همیشه چند لحظه نگه دارم-

برای خونه باید یه چیزی بگیرم

:سری تکون دادم

...اره چرا نشه+

...دوباره از توی آئینه نیم نگاهی بهم انداخت و کنار خیابون نگه داشت

درو باز کرد و از ماشین پیاده شد

...نگاهی به اطراف انداخت و بعد به سمت فروشگاه رفت

...بعد از چند دقیقه با یه کیسه و دو تا استکان چایی برگشت

:سوار ماشین شد و یکی از چایی هارو به سمتم گرفت

بفرمایین-

...دیدم خیلی سرد تونه گفتم دو تا چایی بگیرم

...لبخند تصنعی زدم و چایی رو ازش گرفتم

...کیسه رو گذاشت روی صندلی و کمی از چاییش رو خورد

...نگاهی به چایی انداختم

نکنه توش چیزی ریخته باشه و بخواد منو بکشه؟

...اه لیلا چقدر ذهنت فاسده آخه

...اون فقط یه رانندست که برای چند روز جاش رو با مراد عوض کرده

...با صدای گوشیم از افکارم بیرون اومدم

...با یه دستم گوشیم رو از کیفم دراوردم

!...بهار بود

:انگشتمو روی صفحه کشیدم و جواب دادم

+بله بهار؟

...سلام خانوم-

...ببخشید مزاحم شدم میخواستم درمورد راننده ی جدیدتون بهتون بگم ولی یادم رفت

:پوز خندی زدم

...طبق معمول+

...شرمنده خانوم-

...بخدا اصلا یادم نبود

...خلاصه آقا مراد چند روز نیستن و ایشون رو به جای خودشون آوردن

...چون بقیه ی راننده ها مرخصی گرفتن و کسی نبود،یکی از آشناهاش رو آورد

...باشه مشکلی نیست+

...بازم شرمنده خانوم-

...عصرتون بخیر

...همچنین+

...هووووف

...خب اینم از حرفای بهار

دیگه نگرانی واسه ی چیه؟

...نفس عمیقی کشیدم و با خیال راحت چایی رو خوردم

...لیوان چایی رو از شیشه انداختم بیرون و شیشه رو بالا دادم

...نگاهی به خیابون انداختم

...یه لحظه احساس کردم سرم گیج رفت

...صورتتم رو جمع کردم و چشم هام رو مالیدم

...نگاهی به اطراف انداختم

...خدایا چرا همه چی داره دور سرم میچرخه

...چرا احساس میکنم همه چی معلقه

...دسم رو به صندلی گرفتم اما نتونستم تعادلم رو حفظ کنم و سیاهی مطلق

---

...با احساس دردی تو ناحیه ی گردنم چشم هام رو باز کردم

...نگاهی به اطراف انداختم

...همه جا تیره و تار بود

...چند بار چشم هام رو باز و بسته کردم

...مغزم اصلا کار نمیکرد

...اینجا کجاست خدایا

...خواستم از جام بلند شم که احساس کردم دستام به جایی گیر کردن

...یکم که هوشیار شدم، به خودم اومدم

...راننده

...اون چایی

...سر گیجه

...با وحشت تکونی خوردم اما دستام و پاهام به صندلی بسته شده بودن

:به سختی لب زدم

...کمک+

...یکی کمک کنه

...ولی انگار صدام از ته چاه درمیومد

...همه جا تاریک و سوت و کور بود

...دریغ از کوچک ترین صدایی

...کمی دستام رو تکون دادم تا بلکه معجزه ای بشه و چسب دور دستام باز شن

...اما مگه چسب ب این راحتیا باز میشه

:آب دهنم رو قورت دادم و دوباره گفتم

...کمک+

کسی صدامو نمیشنوه؟

...بغض سنگینی ته گلوم نشست

...خدایا من اینجا چیکار دارم

...دوباره چه بلایی قراره سرمون بیاد

...آخه کی منو آورده اینجا

شاهین کجایی؟

...زندگیم بیا و منو از این سیاهی نجات بده

...بغضم شکست و اشکام راه خودشونو پیدا کردن

...سرگیجه و حالت تهوع امونم رو بریده بود

...گردنم به شدت درد میکرد و فشار چسب روی دستام عذابم میداد

...صدای هق هق آروم سکوت اون چهار دیواری رو می شکست و هیچکس نبود که حداقل بگه چرا اینجام

...چرا تو این حال و روزم

~~~~~

...نمیدونم چقدر گذشت

...ولی انقدر گریه کرده بودم که دیگه اشکی برام نمونه بود

...زل زده بودم به یه نقطه ی کور

...با شنیدن صدای قدم هایی سرم رو بلند کردم

کی اونجاست؟+

...کمک

...یکی کمکم کنه

ترس_از_دست_دادنت#

[15.01.18 10:56], تَرْسِ اَزْ دَسْتِ دَادَنْتُ

پارت ۴۵۹#

"شاهین"

...با گفتنِ "خسته نباشین" جلسه رو تموم کردم و از جام بلند شدم

...بالاخره از شر کار های اینجا راحت شدم

...حالا دیگه با خیال آسوده میتونم برگردم استانبول پیش خانومم تا کریسمس رو با هم باشیم

...فکرای خیلی خوبی تو ذهنم هست که می خوام تو کریسمس اجراشون کنم

...باید یکم تنوع به زندگیمون بدم

...بسه این همه کار

...بعد از خداحافظی با شرکامون سوار ماشین شدم و گوشیم رو چک کردم

...فکر میکردم حالا که اون متن عاشقانه رو برای لیلا فرستادم، جوابم رو میده، اما نه مسیجی داشتم و نه میسکالی

...باشه لیلا خانوم، حالا سرسنگین بمون، اومدم استانبول تلافی میکنم فقط صبر کن

...راننده هم سوار ماشین شد و حرکت کرد

...از شیشه ی ماشین به بیرون خیره شدم

...یاد چند سال پیش که میفتم خندم میگیره

...اون موقع حتی فکرشم نمی کردم زندگی انقدر سخت باشه

...مخصوصا وقتی صاحب یه خانواده هستی و باید در هر شرایطی خودتو قوی نشون بدی

"حالا می فهمم چرا بابا همیشه می گفت "هر وقت یه خانواده تشکیل دادی،اون موقع میتونی درکم کنی

نگاهم رو از خیابون گرفتم و رو به راندم گفتم

همه چی برای پرواز امشب آمادهست؟_

راننده نگاهی از آینه بهم انداخت

...شرمنده آقا شاهین یادم رفت بهتون بگم-

...آب و هوا اصلا خوب نیست،پرواز توی همچین هوایی خیلی خطرناکه

...خلبانتون هم گفت که بهتون بگم اگه میشه امشب رو هم بمونین،فردا احتمالا بشه برگشت

...اخمی روی صورتتم نشست

...من می خواستم زودتر برگردم استانبول

...ای بابا

...اینم از بدشانسیه منه_

...اینجوری نگین آقا،همه ی پرواز ها امشب کنسل شدن،فقط شما نیستین که-

...بازم شما هر چی امر کنین من همون کارو انجام میدم

نفسمو با حرص بیرون فرستادم

برو هتل_

...خسته ام می خوام استراحت کنم

...رو چشمم آقا-

...گوشیم رو از روی صندلی برداشتم و از بین مخاطب ها روی اسم لیلا رو لمس کردم

...عجیبه که بهم زنگ زده

...یک بوق

...دو بوق

...سه بوق

...نگاهی به ساعت توی دستم انداختم

...حتما توی ماشینه و داره بر می گرده،بخاطر همین صدای گوشیش رو نمیشنوه

...به هتل که رسیدم دوباره بهش زنگ میزنم

...انقدر دلم براش تنگ شده که اندازه نداره

...درسته اون شب برگشتم استانبول و رفع دلتنگی کردیم،اما بازم دلم براش یه ذره شده بود

...من این زن رو خیلی دوست دارم

...بعضی وقتا که با خودم فکر می کنم،به این نتیجه میرسم که اگه لیلا ماله من نمی شد،من دیوونه می شدم

...آره دیوونه می شدم

...خدایا شکرت که لیلا رو به من دادی

...مرسی که منو به بزرگترین آرزوی زندگیم رسوندی

~~~~~

...درو باز کردم و وارد اتاقم شدم

...کتم رو دراوردم و آویزون کردم

...مستقیم به سمت تخت رفتم و روش دراز کشیدم

...از صبح که بیدار شده بودم درگیر جلسه بودم و الان دیگه شب شده

...دو تا دکمه ی اول پیراهنم رو باز کردم

...بی اختیار یاد لیلا افتادم

...آخ لیلا کجایی که تو بغلم بخوابی و با بوی تنت آروم شم

...کاش الان بودی و با اون دستای نازت دکمه های پیراهنم رو باز می کردی و از تنم در می آوردیش

...نگران از اینکه چند دقیقه پیش جوابم رو نداد از جام بلند شدم و به سمت کتم رفتم

...گوشیم رو از جیب کتم دراوردم و دوباره به لیلا زنگ زدم

!...بازم جواب نداد

یعنی کجاست که جواب نمیده؟

نکنه هنوزم توی شرکته؟

...بهتره زنگ بزnm به شرکت

...روی شماره ی شرکت انگشتم رو کشیدم و گوشی رو به سمت گوشم بردم

شرکت آک یورک، بفرمایین؟-

...سلام بهار\_

عه سلام آقای آک یورک خوبین؟-

...ممنون بد نیستم\_

لیلا کجاست؟

...لیلا خانوم یک ساعت پیش رفتن-

چطور مگه چیزی شده؟

:دستی توی موهام کشیدم

...هر چقدر بهش زنگ میزنم جوابم رو نمیده، گفتم شاید هنوز تو شرکت باشه\_

...نه اینجا نیستن-

...باشه، خسته نباشی\_

...ممنون عصر بخیر-

...گوشی رو قطع کردم و کلافه شماره ی عمه رو گرفتم

...شاید رفته اونجا و حواسش به گوشیش نیست

...آخ لیلا چقدر بی خیالی دختر، دارم دق میکنم من

جانم پسر م؟-

سلام عمه، خوبین؟\_

خوبم پسر م، چیشده چرا انقدر صدات نگران به نظر میرسه؟-

لیلا اونجاست؟\_

...هر چقدر زنگ میزنم جواب نمیده، به شرکت هم زنگ زدم منشیش گفت که یک ساعت پیش رفته

...قرار بود بیاد اینجا ولی هنوز نیومده، بد به دلت راه نده پسر م انشاالله که خیره-

...هووووف-

...پس کجاست

...باشه عمه اگه اومد حتما بگیرین بهم زنگ بزنه

...باشه پسر م حتما-

فعلا-

...بدون اینکه منتظر جوابی باشم قطع کردم

...دیگه طاقتم تموم شده بود

یعنی کجاست که هیچکس ازش خبر نداره؟

...به شرکت که زنگ زدم و نبود

...به عمارت هم زنگ زدم

...مونده جاویدان و دنیز

...آره شاید با اونا باشه

...شماره ی جاویدان رو گرفتم و اونم گفت که ازش خبری نداره و امشب همشون قراره برن عمارت

...دنیز که هم همین حرفو زد

ترس\_از\_دست\_دادنت#

[15.01.18 10:58] ,تَرْسِ اَزْ دَسْتِ دَاَدَنْتْ

پارت ۴۶۰#

"شاهین"

...تنها راهی که برام باقی مونده بود زنگ زدن به بادیگاردای لیلاست

...پارسال وقتی بعد از سه سال برگشتم ترکیه، تصمیم گرفتم چند نفرو انتخاب کنم تا از دور مواظب لیلا باشن

...خداروشکر تا امروز لیلا از این قضیه خبر دار نشده

...چون مطمئنم اگه بفهمه چند نفر شب و روز تحت نظر دارنش، از دستم ناراحت میشه

...کلافه دستی به گردنم کشیدم و به یکیشون زنگ زدم

...یک بوق

...دو بوق

...سه بوق

...چهار بوق

:با حرص گوشيو تو دستم فشردم كه بالاخره جواب داد

...بفرمايین قربان -

:با آخرين توانم داد زدم

كدوم گوري هستين شماها؟ \_

چرا انقدر دير جواب دادی؟

:صداش لرزيد و با من من گفت

...شرمنده آقا-

: نفسمو پرصدا بيرون فرستادم

ليلا كجاست؟ \_

...آقا...راستش -

...از جام بلند شدم

...خدايا ديگه صبرم تموم شده

چه بلايي داره سرم مياد؟



عوضی حرف بزنی میگم لیلا کجاست؟\_

به سختی جمله اش رو کامل کرد

...آقا، ما لیلا خانم رو گم کردیم-

عربده زدم

یعنی چی گمش کردین؟\_

مگه وسیله ست که به این راحتی گم شه؟

پس شما سه تا رو برای چی استخدام کردم؟

که وقتی سراغ لیلا رو گرفتم بگین گمش کردین؟

...آقا بخدا قسم نمی دونم یهو چی شد، اصلا سابقه نداشت که-

حرفشو قطع کردم

...فقط دعا کن لیلام سالم باشه\_

...وگرنه بلایی به سرتون میارم که روزی هزار بار آرزوی مرگ کنین

...این و گفتم و قطع کردم

...به سمت در رفتم و کتم رو چنگ زدم

...سریع از اتاق رفتم بیرون

...خدایا به بزرگیت قسمت میدم بلایی سر لیلام نیاد

...نذار شکم به یقین تبدیل شه



...الانم که هواپیما پرواز کنه دیگه آنتنی نمیمونه برام

...سرمو تکیه دادم به صندلی و چشم هام رو بستم

...میدونستم کارم یه دیوونگیه

...الان فقط میتونم ده درصد احتمال بدم که سالم می رسم ترکیه

...اما اگه الان نرم،شاید خیلی دیر بشه

...دستی به صورتتم کشیدم

...هووووف

...هنوز که چیزی نشده چرا انقدر نفوس بد میزنی

...برس به استانبول،بعدا چرت و پرت گفتن رو شروع کن

...با دیدن صندلی خالیه رو به روم یاد حرف های لیلا افتادم

میگم شاهین؟+

جونم؟\_

...انقدر دوست دارم مثل این عکس،وقتی پرواز داریم تو هواپیما،تو بغلت بشینم+

...نگاهی به صفحه ی گوشی انداختم

...دختره روی پاهای پسره نشسته بود و سرش تو گردن پسره بود

...دست پسره هم روی رون دختره

:حلقه ی دستمو دور کمرش محکم تر کردم و لبامو چسبوندم به گوشش

پس یعنی تو هواپیما هم دلت شیطونی میخواد کوچولو؟\_

:سرشو خم کرد

عه من کی گفتم شیطونی؟+

...گفتم دوست دارم اینجوری تو بغلت بشینم

:اخمی کردم و لاله ی گوشش رو مکیدم

یعنی دلت شیطونی نمیخواد؟\_

...گوشی از دستش افتاد روی کاناپه و پاهاش دور کمرم حلقه شد

:خمار گفت

مگه میشه نخوام؟+

...نفسمو زیر گردنش رها کردم و لب هام رو روی پوست سفیدش کشیدم

...قلقلکش اومد و آرام خندید

:با صدای خماری گفت

...من گفتم هواپیما، نه رو کاناپه+

:دستم به سمت لباسش رفت

...اونم به چشم...

"...من که نمیذارم حسرت چیزی به دل خانومم بمونه

:با صدای مهماندار از افکارم بیرون اومدم

چیزی میل دارین؟-

:سری تکون دادم

...نه...

...هیچی نمیخوام

...نگران نباشین-

...انشالله که خیره

...بد به دلتون راه ندین

...نمیدونم چقدر گذشته بود و توی این مدت کوتاه چه فکراییی که از ذهنم نگذشته بود

:با فرود هواپیما مهماندار نفس عمیقی کشید

...خداروشکر که سالم رسیدیم-

...سریع از جام بلند شدم

: دستمو روی شونه اش گذاشتم

...دمتون گرم...

:همونطور که میرفتم پایین رو به خلبان گفتم

...خسته نباشی دلاور\_

...به محض پیاده شدنم سوار ماشین شدم و راننده حرکت کرد

...گوشیم رو روشن کردم و به عمه زنگ زدم

...شاهین-

چرا خبری از لیلا نیست؟

...گوشیشم خاموشه

...دیگه دارم دق میکنم

:نفس عمیقی کشیدم

...دارم میام عمه\_

...استانبولم، همین الان رسیدم

...پیداش میکنم نگران نباشین

...باشه پسرم توروخدا اگه خبری شد زودتر بهمون خبر بده-

...چشم عمه چشم، فعلا\_

ترس\_از\_دست\_دادنت#

[15.01.18 10:58] , ترس از دست دادنت

پارت ۴۶۱#

"لیلا"

:با شنیدن صدای قدم هایی سرم رو بلند کردم

کی اونجاست؟+

...کمک

...یکی کمکم کنه

...لب های خشک شده ام رو تر کردم و با دقت بیشتری به صدای قدم ها گوش کردم

...داشت نزدیک تر می شد

...به شدت حالت تهوع داشتم و احساس می کردم یه چیزی داره توی معده ام سنگینی می کنه

...یکی کلید انداخت توی درو و بازش کرد

...با قدم های آرام به سمتم میومد

...چون تاریکیه مطلق بود اصلا نمی دیدمش

...حتی نمی دونستم در کدوم طرفه

...ولی احساس کردم که از سمت راستم داره بهم نزدیک می شه

:آروم و با ترس گفتم

!ت...تو کی هستی؟+

...با شنیدن صدای زیر گوشم از جا پریدم

...عجله نکن-

...به وقتش می شناسی

...صدای برام خیلی آشنا بود

...خیلی زیاد

...اما نمی توانستم تشخیص بدم صدای کیه

:مثل بید می لرزیدم

چرا منو آوردین اینجا؟+

با من چیکار دارین؟

...دوباره صدای قدم هاش اومد

...انگار ازم فاصله گرفت و توی اتاق در حال قدم زدن بود

خیلی دوست داری بدونی چرا اینجاایی؟-

...عوضی

...حیف که می ترسم بلایی سرم بیاری وگرنه الان انقدر ملایم باهات رفتار نمی کردم

"!من و آورده اینجا و حالا می پرسه "دوست داری بدونی چرا اینجاایی؟

باید بدونم چرا اینجاام یا نه؟+

...بگو کی هستی

:صدای قدم هاش دورتر شد و تو همون حالت گفت



...فعلا زوده بفهمی -

...یکم انتظار بد نیست

...میگم برات غذا بیارن، حتما حسابی گذشته

:تکونی خوردم و با حرص گفتم

...لعنتی صبر کن +

...نرو خواهش می کنم، بگو کی هستی

...چرا منو آوردین اینجا، چی ازم میخوایین

...اما بی توجه به جیغ و داد من دوباره درو قفل کرد و صدای قدم هاش نشون میداد که هر لحظه داشت دورتر می شد

...دوباره چشم هام پر از اشک شد و تنها صدای هق هق های من بود که تو اون فضا می پیچید

...لعنت به این زندگی و سرنوشت که همه ی اتفاق های بد رو برای من رقم زده

...کاش می مردم و از این زندگی راحت می شدم

...پس کی قراره یه نفس راحت بکشم، کی قراره طعم خوشبختی رو احساس کنم

...کی قراره این ترس و دلهره از وجودم بیرون بره

~~~~~

...چند دقیقه ای گذشته بود که دوباره صدای قدم های یکی و بعد باز شدن در اومد

...بلافاصله چراغ اتاق روشن شد

...چون چشم هام به تاریکی عادت کرده بود، مجبور شدم چشم هام رو ببندم

...به سختی از لای پلک هام به مرد قد بلندی که رو به روم بود نگاه کردم

...یه سینی غذا دستش بود

:سینی رو روی میزی که گوشه ی اتاق بود گذاشت و به سمتم اومد

حالتون خوبه؟-

:با نفرت نگاهش کردم

به نظرت حاله من خوبه؟+

...نفس عمیقی کشید و رفت پشتم و شروع کرد به باز کردن دستام

...آقا دستور داد براتون غذا بیارم-

...دیگه دست و پاهاتون رو بسته نگه نمیداریم ولی فکر فرار هم به سرتون نزنه، چون اون بیرون پر از افراد مسلحه

...هیچ جایی نمی تونین برین

...با آزاد شدن دستام از شر اون طناب ها آخی گفتم و شروع به مالیدن مچ هام کردم

...خم شد و طنابه دور پاهام رو هم باز کرد

...بر خلاف ظاهرش انگار اخلاقش خوب بود

:آروم گفتم

چرا منو آوردین اینجا؟+

اینجا کجاست؟

شماها کی هستین؟

رئیستون کیه؟

:چیزی نگفت و خواست بره که با بغض گفتم

...توروخدا یه چیزی بگین +

اخه من چرا اینجام؟

:سری تکون داد

...می فهمین یکم صبور باشین -

...فقط اینو میتونم بگم که جونتون در خطر نیست

...پس آروم باشین

:به سمت در رفت

...چیزی خواستین صدام کنین، من همینجا پشت درم -

...اینو گفت و رفت بیرون و درو بست

...هووووفی کردم و دستمو روی گردنم کشیدم

...خداروشکر حداقل چراغ این خرابه رو روشن کرد

...پاهام درد می کرد، اما توجهی نکردم و از جام بلند شدم و نگاهی به اطراف انداختم

...اتاق تر تمیزی بود، یه میز گوشه ی اتاق و یه تخت تک نفره و یه بخاری کوچیک توش بود

...از گشنگی داشتم ضعف می کردم، اما حالت تهوع داشتم، احساس می کردم اگه چیزی بخورم حتما بالا میارم

...روی تخت نشستم و سرمو بین دستام گرفتم

یعنی الان شاهین کجاست؟

فهمیده که نیستم؟

...از همین الان میتونم حال و روزشو درک کنم

!...وای عمه اینا

...امشب یه دورهمی کوچیک داشتن

...دوباره همه چی بهم ریخت

...دوباره یه بدبختیه دیگه شروع شد

...دوباره این بغض ها و گریه ها اومد سراغم

...دوباره آرامشی که داشتم ازم گرفته شد

...دوباره

...دوباره

...کلافه از جام بلند شدم و به سمت در رفتم

: با تموم حرصم و زورم دستامو مشت کردم و روی در کوبیدم

...یکی بگه من چرا اینجام+

شماها کی هستین؟

از من چی میخواین؟

...صدام از شدت بغض و عصبانیت می لرزید

:با تمومه زورم روی در می کوبیدم

...یکی این درو باز کنه+

...تور و خدا بذارین برم

...حداقل بهم بگین چرا اینجام عوضیا

...چی از جونم می خوایین

...با گریه سر خوردم و کنار در روی زمین نشستم

...اخه چی از جونم می خوایین+

...چی

:بعد چند دقیقه صدای مردی که برام غذا آورده بود به گوشم رسید که گفت

...گفتم که جونت در خطر نیست-

...به زودی می فهمی همه چی رو

ترس_از_دست_دادنت#

[11.02.18 22:28], تَرْسِ اَز دَسْتِ دَاَدَنْتُ

پارت ۴۶۲#

:مشتی به در کوبیدم و با حرص داد زدم

یعنی چی که جونت در خطر نیست؟+

...منو آوردین توی این چار دیواری و هر یکی دو ساعت یه چرت و پرتی تحویلیم میدین

...بگین چرا اینجام، شما ها کی هستین

...باید بدونم دلیل اینجا بودنم چیه یا نه

:چند ثانیه مکث کردم و وقتی دیدم هیچ خبری نیست، لگد محکمی به در کوبیدم و زیر لب زمزمه کردم

...آشغالای پست فطرت+

...چنگی به موهام زدم و پالتوم رو از تنم دراوردم، احساس خفگی می کردم

...روی تخت نشستم و نفس عمیقی کشیدم

...نگاهی به غذایی که برام آورده بودن انداختم

...چاره ای نداشتم، اگه چیزی نمی خوردم خودم ضرر می کردم

...دوباره از جام بلند شدم و خواستم به سمت غذا برم که یکی کلیدو انداخت توی درو و بلافاصله درو باز کرد

...با دیدن شخصی که وارد اتاق شد و درو پشت سرش بست، چشم هام گرد شد و ناخودآگاه پالتوم از دستم افتاد

:زیر لب زمزمه کردم

!تو...؟+

:قدمی به سمتم برداشت و گفت

!چقدر کله شق شدی-

...سر و صدات بچه ها رو دیوونه کرده

:آب دهنمو قورت دادم

ت...تو با من، چیکار داری؟+

بهم نزدیک تر شد که از ترس یه قدم به عقب برداشتم، ولی چون تخت پشتم بود

...پاهام چسبید به تخت و جایی برای عقب نشینی نداشتم

خودت چی فکر می کنی؟-

به نظرت چرا اینجایی؟

...اونم بعد مدت ها

...دستامو از حرص مشت کردم و سعی کردم آروم باشم

:نفس عمیقی کشیدم

...خواهش می کنم جواب منو بده+

تو با من چه کاری می تونی داشته باشی؟

نه دشمنی ای داریم و نه تو زمینه ی کاری رقیب هم هستیم، معنی این کارا چیه؟

من به چه دردت می خورم؟

...تو یه حرکت فاصله ی بینمون رو پر کرد که افتادم رو تخت

...ولی سریع خودم رو جمع و جور کردم و سرمو بلند کردم

...کاملا بهم نزدیک شد و روم خم شد

...سرمو به سمت چپ چرخوندم، نمی تونستم تو چشم هاش نگاه کنم

!نمی دونم می ترسیدم، یا...؟

:از همون فاصله ی کم با لحنی که چهار ستون تنم بلرزه، زمزمه کرد

...تو خودت خوب می دونی مشکل بین من و تو چی بود-

...قلبم از شدت ترس و هیجان طوری تند می تپید که احساس می کردم صداش توی اتاق پیچیده

:کمی عقب رفت و نگاهی به غذایی که برام آورده بودن، انداخت

...غذاتو بخور-

...همینجوریش هم ضعیف هستی، دوست ندارم بیشتر از این لاغر بشی

:چشمکی زد و ادامه داد

...یکم تپیل باشی بد نیست-

...احساس کردم نفسم رفت

منظورش از این کارا چی بود؟

یعنی بعد چند سال هنوزم فراموشم نکرده؟

:لبمو تر کردم و به سختی گفتم

من متاهلم، مگه نمی دونی؟+

:شونه ای بالا انداخت

خب که چی؟-

این چیو عوض می کنه؟

...با چشم هایی که داشتن از حدقه بیرون میزدن، نگاهش کردم

نکنه دیوونه شده؟

من دارم میگم متاهلم و اونوقت شونه بالا میندازه؟

:اشاره ای به غذا کرد

...غذاتو بخور-

...بعدشم انقدر داد و بیداد نکن، بچه ها شاکی بشن دعوات می کنن

...منم نیستم

...پس دختر خوبی باش

...کمی خم شد و دستشو به سمت صورت تم آورد که خودمو کشیدم عقب

...نگاهش به سمت لبام رفت و دستشو عقب کشید

:آروم زمزمه کرد

...مثل همیشه داری حریص ترم می کنی برای به دست آوردنت-

:لبخندی زد و چرخید به سمت در بره که صداش زدم

...جان+

...به سمتم چرخید و دوباره بهم نزدیک تر شد

...بگو عزیزم-

!عزیزم؟

...این آدم واقعا دیوونست

...بعد چند سال پیداش شده و منو دزدیده

که چی بشه؟

...من حتی یادمم نمیومد همچین آدمی تو زندگیم بود

...اونوقت این جوری نگاهم می کنه که انگار یک دل نه صد دل عاشقمه

با من چی کار می کنی؟+

چرا منو دزدیدی؟

...می دونی که دیر یا زود شاهین پیدام می کنه

چرا خودتو داری تو دردسر میندازی؟

...این کارت آخر و عاقبت نداره

...آروم خندید

:دستی دور لباس کشید و گفت

...نگران نباش-

...هیچکس نمی تونه پیدامون کنه

...به زودی میریم جایی که دست هیچ مزاحمی بهمون نرسه

...فقط من باشم و تو

:سری به نشونه ی تاسف تکون دادم

!تو دیوونه شدی +

:ابرویی بالا انداخت

...نمی دونم، شاید-

...از یه آدم عاشقی مثل من دیوونه شدن بعید نیست

:با حرص گفتم

...جان من متاهلم، شوهر دارم+

...ما همدیگرو دوست داریم

چرا نمی فهمی اینو؟

...تو چند سال پیش یه پیشنهاد بهم دادی و جوابتم شنیدی

...اونوقت الان که متاهلم اومدی منو دزدیدی و

:حرفمو قطع کرد

...بهتره استراحت کنی عزیزم-

...یادت نره غذاتو بخوری

...فردا میبینمت

...و به سمت در رفت

...از جام بلند شدم و دویدم سمت در

...ولی سریع درو بست

...جان، خواهش می کنم بذار برم+

من شوهرمو دوست دارم، من و تو نمی تونیم باهم باشیم چرا قبول نمی کنی؟

جان؟

...جان این درو باز کن

...جان

...دستگیره ی درو چند بار بالا و پایین کردم ولی درو قفل کرد و رفت

...وای خدایا باورم نمیشه

این چه زندگیه من دارم آخه؟

...جان چند سال پیش توی مدرسه به دست و پام می پیچید

...حتی یادم میاد یه بار شاهین باهاش درگیر شد و بعد اون دیگه کاری به کارم نداشت

ترس_از_دست_دادنت#

[15.02.18 22:36] , تَرْسِ اَز دَسْتِ دَا دَنْتُ

پارت ۴۶۳#

"شاهین"

...با حرص خیره شده بودم به اون سه نفری که حواسشون به لیلا نبوده
...انقدر عصبی و کلافه بودم که دلم میخواست زیر دست و پام لهشون کنم

...سرسون رو انداخته بودن پایین و جرات نداشتن نگاهم کنن

:چشم هام رو به هم فشردم و یک بار دیگه شمرده شمرده پرسیدم

شماها توی این مدت_

...هر کدومتون، از جهت های مختلف و با یه ماشین جدا مراقب لیلا بودین
حالا... چی شد که لیلا یهو غیب شده و هیچ کدوم از شما ازش خبری نداره؟
یعنی هیچ مورد مشکوکی به چشمتون نخورد؟

:یکیشون با صدای لرزونی گفت

...ااقا ب..بخدا ما حواسمون جمع بود، اصلا نمی دونم چطور این اتفاق افتاد-

...پوزخندی زدم

:به سمتش خیز برداشتم و یقه اش رو گرفتم

عوضی فکر کردی من خرم؟_

منو چی فرض کردی هان؟

:هولش دادم سمت دیوار و انگشت اشاره ام رو به سمتشون گرفتم

...وای به حالتون اگه بفهمم یکی از شماها منو فروخته باشه_

...وای از اون روزی که بفهمم مسبب گم شدن لیلا و بلاتکلیفی الانم شماهاییین

...اون موقع ست که مجبور میشم خون بریزم

...میدونین که بخاطر زخم همه کار می کنم

...پس حواستون رو جمع کنین

...فقط دعا کنین که بلایی سرش نیاد

...در غیر این صورت کل دنیام جلودارم نیست

!داداش چی شده؟-

...با صدای سینان سرمو چرخوندم

...محمد هم همراهش بود

:اشاره ای به اون سه نفر کردم و رو به امید که یکی از موردِ اعتماد ترین آدم هام بود، گفتم

...این عوضیا رو گم و گور کنین_

...امید چشمی گفت و به بچه ها اشاره کرد که اونارو ببرن

به سمت سینان و محمد رفتم و کلافه دستی تو موهام کشیدم

...لیلا آب شده رفته تو زمین،هیچ کس ازش خبر نداره_

محمد:آخه مگه می شه؟

سینان:چطور ممکنه،پس محافظ ها حواسشون کجا بوده؟

...دارم دق می کنم داداش_

تو کل ترکیه دارن می گردن دنبال لیلا

ولی انگار آب شده رفته تو زمین

محمد:آخرین بار لیلا کجا بوده؟

...آخرین بار شرکت،سوار ماشین میشه و راننده راه میفته_

سینان:فقط لیلا غیب شده یا کلا با ماشین و راننده اش؟

...کلا نه اثری از ماشین هست، نه از لیلا و راننده _

...راننده یکی دیگه بوده

محمد: مگه لیلا چند تا راننده داشت؟

نفس عمیقی کشیدم

راننده ی اصلیش مرخصی میگیره و برای اینکه کارشو از دست نده یکی دیگه رو به جای خودش میاره تا وقتی که نیست، اون _

...به جاش کار کنه

...امروز اولین روزش بوده که این اتفاق افتاده

...سینان روی یکی از صندلی ها نشست و به زمین خیره شد

:یهو سرشو بلند کرد و گفت

ممکنه این اتفاق زیر سر اون راننده باشه؟-

:سری تکون دادم

نمیدونم _

...به نظرم اگه اون راننده ی جدید کاسه ای زیر نیم کاسه اش بود، فقط لیلا غیب می شد

...اما الان نه خبری از لیلا و راننده هست و نه از ماشین اثری هست

...دوربین هارو هم چک کردن، آخرین بار وارد یه کوچه ی فرعی شده و بعد اون دیگه هیچ خبری ازش نیست

محمد: اون کوچه رو بررسی کردن؟

:کلافه به دیوار تیکه دادم

...اره_

...از داخل اون کوچه هم میشه به چندین خیابون رفت

...هیچی پیدا نکردن بچه ها

...سینان: میمونه یه راه

چه راهی؟_

...سینان: باید راننده اصلیه لیلارو بیارین اینجا

...از اون مشخصات راننده ی جدید رو بگیرین

...کیه، خونش کجاست، چیکارست

...احساس می کنم همه چی زیر سر اونه

:امید نگاهی به من انداخت

...من به بچه ها میگم بیارنش -

...سری تکون دادم و خواستم چیزی بگم که گوشیم زنگ خورد

...گوشیمو از جیبم بیرون آوردم و نگاهی به شماره انداختم

!ناشناس بود

...حتما لیلاست

:سریع جواب دادم

الو لیلا تویی؟ _

...صدای خنده ی مردونه ای از پشت گوشی اومد

...محمد و سینان با تعجب زل زده بودن بهم

:مردی که همچنان داشت می خندید،میون خنده هاش گفت

...تو چه خوش خیالی -

فکر کردی میتونی بازم لیلا رو ببینی؟

...و دوباره زد زیر خنده

...این صدا چقدر برام آشنا بود

...مطمئنم میشناسمش

عوضی تو کی هستی؟_

زنه من کجاست؟

چه بلایی سرش آوردی؟

...عه حرص نخور آقا شاهین-

...برات خوب نیست

لعنتی زنم کجاست؟_

...گوشیو بده به لیلا

...نه دیگه-

...حتی فکرشم از سرت بیرون کن

...لیلا ماله منه و الانم جاییه که بهش تعلق داره

با آخرین توانم داد زدم

...اسم زنه منو به زبونت نیار_

...اه اه، موندم لیلا چطوری تحملت می کرده-

...خب دیگه فقط خواستم بگم که الکی دنبالش نگرد، نمی تونی پیداش کنی

...دیدار به قیامت آقا شاهین

...قطع نکن_

...عوضی قطع نکن بگو لیلا کجاست

...چه بلایی سرش آوردی

...صدای ممتدد بوق پیچید و من موندم و هزاران سوالی که بی جواب موند

محمد: کی بود شاهین؟

چی گفت بهت؟

...گوشی رو تو دستم فشردم

...میخواستم با آخرین توانم پرتش کنم زمین تا پودر شه، اما به امید اینکه بازم زنگ بزنه خودمو کنترل کردم

...صداش خیلی آشنا بود_

...ولی نفهمیدم کیه

...گفت...گفت دیگه نمی تونم لیلا رو ببینم

...بغض سنگینی به گلوم هجوم آورد

ترس_از_دست_دادنت#

[10.03.18 23:01] , ترسِ ازِ دَسْتِ دَاَدِنْتْ

پارت ۴۶۴#

... نفس عمیقی کشیدم

...من لیلا رو پیدا می کنم

...آره می تونم پیدااش کنم

...مگه به همین راحتیه یکی از راه برسه و بگه لیلا ماله منه

...مگه من آسون به دستش آوردم

...سینان:بده شماره رو ردیابی کنن

...به خودم اومدم

!لعنتی

...چرا به فکر خودم نرسید

...انقدر ذهنم آشفته ست که کاملا گیج شدم

...امید شماره رو از گوشی برداشت و برای بچه ها فرستاد

چقدر طول میکشه؟_

:امید به آرومی گفت

...زیاد طول نمیکشه-

فقط...

!فقط چی؟_

...امیدوارم سیم کارت رو دور ننداخته باشه-

...چنگی به موهام زدم و روی یکی از صندلی ها نشستم

!یعنی اون مرد کی بود؟

چرا صداش برام آشنا بود؟

...ما که هیچ دشمنی نداشتیم...این کیه که یهو پیداش شده و لیلا رو دزدیده

...خدایا لیلام الان تو چه حالیه

...کجاست

...چیکار می کنه

...تو رو به بزرگیت قسم مواظبش باش

...من بدون اون طاقت نمیارم

...اون همه ی زندگی منه

...حالا که بهم دادیش، با غم از دست دادنش نابودم نکن

...امید: رئیس سیم کارت خاموش نیست

...آدرسی که ردیابی کردن رو برام فرستادن

...با عجله از جام بلند شدم و گوشی رو ازش گرفتم

...محمد و سینان به سمتم اومدن

...خوبه_

...همین الان میریم به این آدرس

...این رو گفتم و دستم رو دراز کردم و اسلحه ی امید رو از پشت کمرش کشیدم بیرون

:سینان دستمو گرفت

چیکار داری میکنی؟-

...اونو بده بهش

.نیازی بهش نداری

:دستشو پس زدم

...میکشم کسی رو که می خواد لیلا رو ازم بگیره_

...با قدم های تند به سمت در خروجی رفتم

...امید به همه اشاره کرد که آماده شن و پشت سر من بیان

...سوار ماشین شدم و بعد از روشن کردنش حرکت کردم

...پیدات میکنم لیلام

...قول میدم

شاهین؟+"

جونم خانوم؟_

:خودشو کمی بالاتر کشید و دستشو روی گونه ام گذاشت

اگه من زن یکی دیگه می شدم،چیکار می کردی؟+

...اخمی روی صورتم نشست

...حتی تصورش هم برام عذاب آور بود

:حلقه ی دستمو دور تنش محکم تر کردم

...حتی حرفشم نزن_

:لب ورچید

...عه خب کنجکاوم بدونم+

...اگه بعد این سه سالی که برگشتی، میدیدی با یکی دیگه ازدواج کردم

عکس العملت چی بود؟

:توی چشم هاش که دنیای من بودن، خیره شدم و زمزمه کردم

...میکشتمش_

:چشماش گرد شد و با لحن با مزه ای گفت

...قاتل+

...با صدای بلندی خندیدم و سرمو فرو کردم تو خرمن موهاش

نفس عمیقی کشیدم و آرام زمزمه کردم

"...بخاطر تو قاتل هم میشم..."

...به آدرسی که ردیابی شده بود رسیدیم

...جای خیلی خلوتی بود و فقط یه خونه تو این منطقه دیده میشد

...اسلحه رو از روی صندلی برداشتم و از ماشین پیاده شدم

...کتم رو کنار دادم و زیر کمربندم گذاشتمش

امید به سمتم اومد

آقا چه دستوری میدین؟-

...همه ی این اطراف رو خوب بگردین...

...اگه مورد مشکوکی به چشمتون خورد، سریع بهم اطلاع بدین

...چند نفر هم با من بیاد داخل خونه

...امید "چشم" ی گفت و به سمت بچه ها رفت

...محمد و سینان به سمتم اومدن

:سینان دوباره دستشو روی شونه ام گذاشت

...شاهین-

...بخاطر لیلام که شده از اون اسلحه استفاده نکنی

...تو دردسر میفتی

...یه عمر عذاب وجدان دیوونت میکنه

:نگاهی به خونه انداختم و نفس عمیقی کشیدم

...فقط برای دفاع_

...و به سمت خونه دوییدم

...یه خونه ی قدیمی و بی در و پیکر

...انگار سال هاست کسی این اطراف نیومده

...محمد:فکر نکنم اینجا خبری باشه

:سینان با سر حرفشو تایید کرد

...آره...ولی مطمئنا یه نشونی ای چیزی میشه پیدا کرد-

...چون از اینجا به شاهین زنگ زده بود

:اشاره ای به سمت راست کرد و ادامه داد

...من میرم این طرف-

...محمد هم بره پشت خونه

:رو به من ادامه داد

...توام با چند نفر برو داخل خونه، تنها نرو شاهین_

...سری تکون دادم

...با احتیاط از پله ها بالا رفتم

...دستمو به سمت در کهنه ای که تقریبا از جاش کنده شده بود، بردم و هولش دادم

...صدای بدی داد و باز شد

...وارد خونه شدم

...هیچ صدایی نمیومد

...همه جا تاریک بود و فقط دو تا در دیگه دیده می شد

...یکی از بچه ها جلو رفت و در سمت راست رو با لگد باز کرد

...نگاهی به داخل اتاق انداخت

...هیچی اینجا نیست-

...دستام از عصبانیت به لرز افتاده بودن

...در دوم رو باز کردن و دوباره گفتن هیچی نیست

...از خونه بیرون رفتم تا بلکه بقیه چیزی پیدا کرده باشن

...امید با نفس نفس به سمتم اومد و یه گوشی که صفحه اش شکسته بود رو به سمتم گرفت

...هیچی این اطراف نیست آقا-

...ظاهرا با این گوشی باهاتون تماس گرفتن و انداختنش یه گوشه برای رد گم کنی

...محمد و سینان هم به سمتم اومدن

...محمد:هیچی نیست

:دستمو مشت کردم و با تمام توانم کوبیدم به دیوار و عریده زدم

...لعنتی_

ترس_از_دست_دادنت_#

[10.04.18 00:07] ,تَرْسِ اَزْ دَسْتِ دَادَنْتْ

"ایلا"

...گوشه ی اتاق کز کرده بودم و منتظر به معجزه بودم

...به معجزه که منو برگردونه پیش شاهین

...مطمئنم الان در به در دنبالمه، حتی از اینجا هم میتونم صورت کلافه اش رو تجسم کنم

...ناخودآگاه قطره اشکی افتاد روی دستم

آخه این مریض روانی با من چیکار داره؟

مگه به غیر از من تو این کشور دختر نیست؟

!چرا بعد از چند سال بازم اومده سراغ من؟

...هووووف خدایا

...با احساس درد تو ناحیه ی معده ام لیمو گاز گرفتم و دستمو روی معده ام فشردم

...از گشنگی داشتم ضعف می کردم ولی حاضر نبودم هیچی بخورم

...با صدای قدم هایی که هر لحظه به در اتاق نزدیک تر می شد سرمو بلند کردم

...قفل در باز شد و جان وارد اتاق شد

...سرسو چرخوند و با دیدن من اونم گوشه ی اتاق اخماش تو هم رفت

...با خشم نگاهمو ازش گرفتم و به زمین خیره شدم

...درو بست و آرام به سمتم اومد

...کنارم روی زمین نشست و بهم خیره شد

...نمیخواستم حتی یه لحظه بهم نگاه کنه

...دستمو گرفتم به دیوار تا بلند شم که چنگی به بازوم زد و مجبورم کرد بشینم

:تقلا کردم بازوم رو آزاد کنم

...ولم کن لعنتی+

...به من دست نزن

:دستاشو به معنای تسلیم بالا برد و گفت

باشه دست نمیزنم بهت،-

...ولی بشین کارت دارم

...انقدر ازش عصبی بودم که نمی تونستم لرزش دستام رو کنترل کنم

...الان با هم از اینجا میریم-

...نمیخوام اذیتت کنم، پس خیلی آرام و ساکت کنار من قدم برمیداری

... در حال حاضر زندگی تو و اون پسره ی عوضی که تورو ازم گرفت دسته منه و

...با سیلی ای که به صورتش زدم حرفش نصفه موند

...قفسه ی سینه ام به شدت بالا و پایین می شد

...درمورد شاهین درست حرف بزن+

...عوضی تویی نه اون

فهمیدی؟

...فکر می کردم اونم الان سرشو بلند می کنه و یکی میخوابونه زیر گوشم

...ولی آرام خندید و سرشو بلند کرد

:دستشو جایی که سیلی زده بودم گذاشت و گفت

...قربونت دستت بشم، چقدر سنگینه-

:مکتی کرد و ادامه داد

آخه خوشگل من فکر می کنی با یه سیلی زدن بیخیالت میشم؟ یا از عشقی که بهت دارم کم میشه؟-

...تو با این کارات بیشتر منو به خودت جذب می کنی

...سرشو بهم نزدیک تر کرد، طوری که نفس هاش روی صورتتم پخش می شدن

:آروم زمزمه کرد

...بذار برسیم جزیره ی بویوک آدا-

...میبرمت اتاق خوابمون و میذارمت روی تخت

...تختی که قراره به زودی روش

:طاعت نیاوردم و با آخرین توانم داد زدم

...خفه شووووو+

...کمی ازم فاصله گرفت و دستشو روی گوشش گذاشت

:دوباره خندید و گفت

...پرده ی گوشم آسیب دید دختر-

...چه جیغ جیغو بودی و نمی دونستم

:دندونامو روی هم فشار دادم و با حرص گفتم

ازت متنفرم می فهمی؟+

...متنفرم

...نمی خوام ریختتو ببینم، نمی خوام صداتو بشنوم

...نمیخوام حتی از یک کیلومتری من رد شی چه برسی بیای کنارم بشینی و این چرت و پرتارو تحویلیم بدی

...ازت نفرت دارم بفهم

برای چند ثانیه غم رو توی چشماش دیدم، ولی خودش رو نباخت و گفت

...من به اندازه ی هردومون دوست دارم-

...محبت سنگ رو هم آب می کنه

...مطمئن باش دلتو به دست میارم

از جاش بلند شد و دستشو به سمتم گرفت

...پاشو بریم-

...من با تو هیچ جا نمیام+

...دست از سرم بردار بذار برم

نفس عمیقی کشید

...لج نکن نفسه من-

...پاشو بریم، انقدرم حرفای تکراری نزن

...من تا زنده ام بیخیالت نمی شم

...به حرفش توجهی نکردم و زانوهایم بغل کردم که بازوم رو تو دستش گرفت و مجبورم کرد بلند شم

:تلاش کردم ازش فاصله بگیرم که با حرص گفت

...کاری نکن به زور اسلحه ببرمت لیلا-

...دختر خوبی باش و به حرفم گوش کن

...حاضرم بمیرم ولی با تو جایی نیام+

:سرشو تکون داد

...باشه-

...خودت خواستی

...بلافاصله دستمال سفیدی از جیب کتش درآورد و گرفت جلوی بینیم

...سعی کردم نفس نکشم و دستش رو از جلوی صورتم کنار بزنم

...ولی ناخودآگاه چشم بسته شد و افتادم تو بغلش و بعد فقط سیاهی مطلق بود

...با احساس داغی نفس هایی روی گردنم هوشیار شدم و آروم چشمام رو باز کردم

...بوسه های ریزی روی گردنم می نشست و من هنوز نمی دونستم کجام و تو چه موقعیتی ام

...تو جام غلت زدم و با دیدن چشم های جان توی دو سانتی صورتم به خودم اومدم

...هینی گفتم و از جام بلند شدم

...باورم نمی شد لب های اون آشغال به تن من خورده بود

...با دیدن فضای اطرافم فهمیدم که توی کشتی هستیم

:دستی روی گردنم کشیدم و داد زدم

با چه جراتی به من نزدیک می شی هان؟!+

مگه بهت نگفتم ازت متنفرم؟ اونوقت به خودت اجازه میدی که منو ببوسی؟

...به پشت دراز کشید و دستاشو زیر سرش گذاشت

...بوی تنتو دوست دارم-

...خدایا بهم صبر بده

...دارم دیوونه می شم از دست این آدمه کثیف

:آروم خندید و روی تخت نشست

...حرص خوردنتم قشنگه آخه-

چطوری توقع داری بیخیالت بشم خانومم؟

ترس_از_دست_دادنت#

[25.04.18 22:24], تَرْسِ اَز دَسْتِ دَاَدِنْتُ

پارت ۴۶۶#

!خانومم؟

...باورم نمی شه این آدم یه دیوونه ی به تمام معناست

:نگاهش از پاهام تا چشمام کشیده شد و با لحنی که ترس بدی رو به جونم انداخت، گفت

...از همه لحاظ تکی-

...هم هیكلت، هم خوشگلیت

...لجباز و تخس بودنت هم که آدم رو حریص تر می کنه

: دستامو مشت کردم و با حرص زمزمه کردم

...روانی+

...اخمی کرد و از جاش بلند شد و به سمتم اومد

...بی ادبی نکن دیگه زندگیم-

...از تو بعیده ها

...با هر قدمی که به سمتم بر می داشت یه قدم به عقب می رفتم

...از ترس دست ها و پاهام به شدت می لرزیدن

...نگاهش تو تک تک اجزای صورتم می چرخید

...با دو قدم بلند خودشو بهم رسوند و تا خواستم خودمو عقب بکشم، پشتم چسبید به در

...چشم هامو روی هم فشردم و تو دلم خدارو صدا زدم

:با صدای نفرت انگیزش زیر گوشم از جا پریدم

...چشماتو باز کن-

...جواری خودم رو به در چسبونده بودم که میخواستم اون لحظه نامرئی بشه و من ازش رد شم

...آروم چشم هام رو باز کردم که صورتش رو تو چند سانتی صورتم دیدم

...دست هاش رو دو طرف سرم گذاشته بود و روی صورتم خم شده بود

...بغض سنگینی روی گلوم نشست

...دست ها و پاهام کافی نبود، حالا دیگه چونه ام هم از شدت بغض شروع به لرزیدن کرده بود

:به سختی لب زدم

...تورو خدا کاری باهام نداشته باش +

:سرشو نزدیک تر آورد و خمار زمزمه کرد

...هییییش -

...چیزی نگو

...لبمو گاز گرفتم و آب دهنمو قورت دادم

...سرشو برد کنار گوشم

نفس هاش که به گوشم می خوردن، دلم می خواست داد بزنم که دست از سرم بردار، تنها کسی که حق داره انقدر بهم نزدیک

...بشه شاهینه، نه تو

...ولی می ترسیدم اوضاع از اینی که هست بدتر بشه

...باید یه راهی پیدا می کردم تا رامش کنم و دلشو بدست بیارم، شاید تونستم از دستش فرار کنم

:آروم صداش کردم

ج...جان؟!+

...صدام به شدت می لرزید

:نفسشو فوت کرد تو گردنم و گفت

جونم عزیزم؟-

...سعی کردم خودمو مظلوم و آروم جلوه بدم تا احساس کنه که دیگه مقاومت نمی کنم

اذیتم نکن، باشه؟+

...خیلی می ترسم، خواهش می کنم

...سرشو بلند کرد و تو چشم هام خیره شد

...انقدر ازش متنفر بودم که می خواستم با تمام توانم بگیرمش زیر مشت و لگد و تا می تونستم بزنمش

...ولی چاره ای جز خر کردنش نداشتم

...نگاهم رو ازش گرفتم تا ریختش رو نبینم

...ولی دستش زیر چونم نشست و مجبورم کرد نگاهش کنم

لب پایینیم رو آرام نوازش کرد و گفت

آخه مگه دلم میاد اذیتت کنم؟-

...تو نفسه منی

...چطور میتونم ناراحتت کنم

...خم شد و خواست لبمو ببوسه که انگشتمو روی لبش گذاشتم و کمی سرمو کج کردم

...خدایا خودت کمک کن بتونم نقشم رو خوب بازی کنم

...فقط امیدم به توعه

...لبخند شیطونی زدم و لبمو گاز گرفتم

...اول اخم روی پیشونیش نشستہ بود، ولی وقتی شیطنت منو دید آروم خندید و مچ دستم رو گرفت و پایین آورد

...ای شیطون-

حالا دیگه منو تو خماری میداری؟

لب باز کردم چیزی بگم که یهو رنگ نگاهش عوض شد و صدام زد

لیلا؟-

...خودمو به سختی کنترل کردم که نگم لیلا و کوفت

...لیلا و درد، لیلا و مرض

...مرتیکه عوضی

آروم گفتم

بله؟+

موهام رو داد پشت گوشم و گفت

دیگه ازم متنفر نیستی؟-

...میدونم چون عصبی بودی، اون حرفو زدی

توام نسبت بهم بی میل نیستی مگه نه؟

!چه خوش خیال

...من حالم داره از طرف بهم می خوره، اونوقت میگه می دونم نسبت بهم بی میل نیستی

...هر لحظه که میگدره درمورد دیوونگیه این آدم مطمئن تر می شم

:لبخند مصنوعی ای تحویلش دادم

...اره عصبی بودم یه حرفی زدم+

...ولی خب، بهم وقت بده

...باید با این شرایط کنار بیام

...تره ای از موهام رو توی دستش گرفت و به سمت لبش برد

...بوسه ی عمیقی روی موهام زد و سرشو بلند کرد

...شاهینم منو ببخش

...ولی چاره ای ندارم

...نمیذارم دستش بهم بخوره، روح و قلب و جسم من ماله توعه

...حتی اگه توام یه روز منو نخوای، باز من نمیذارم کسی جز تو تصاحبم کنه

...دوست دارم شاهینم

...توروخدا زودتر پیدام کن

:به قدم به عقب رفت،ولی دستمو گرفت و گفت

...از صب هیچی نخوردی،زودباش بیا غذا بخور-

...تا الانم حالت بد نشده،خیلیه

...سری تکون دادم و باهاش به سمت غذاهایی که روی میز بود رفتم

:ولی برای اینکه دستمو از توی دست چندشش بکشم بیرون،چرخیدم و گفتم

...من برم سرویس+

...یه آبی به دست و صورتم بزنم

...باشه ای گفت و به سمت چیم اشاره کرد

...به سمت در رفتم و وارد سرویس شدم

...اگه می تونستم یه گوشی گیر بیارم خیلی خوب میشد

...حداقل به شاهین زنگ میزددم و می گفتم که داره منو کجا میبره

...شیر آبو باز کردم و بعد از شستن دست و صورتم از سرویس بیرون رفتم

...با لبخند به سمتم چرخید و اشاره کرد که برم کنارش

...عوضی

...عوضی

...عوضی

...آخه چقدر یه آدم می تونه لجن باشه

...منو دزدیده و با اینکه میدونه متاهلم، بازم دست از سرم برنمی داره

...توقع داره عاشقش هم باشم

ترس_از_دست_دادنت#

[20.06.18 23:03] , تَرْسِ اَزْ دَسْتِ دَا دَنْتُ

پارت ۴۶۷#

...با قدم های آرام و لرزون به سمتش رفتم

...روی تخت نشسته بود و سینی غذا جلوش بود

...با فاصله ی کمی ازش نشستم و به غذاهای داخل سینی خیره شدم

زود باش غذا بخور، می ترسم خدایی نکرده مریض بشی عزیزم-

...خدایا، خدایا

!"دلم میخواد یه چیز محکم بکوبم تو دهنش که دیگه نتونه به من بگه "عزیزم

...عوضی ازت چندشم میشه، بفهم اینو

...آروم به قاشق از غذایی که آورده بود، برداشتم و به سمت دهنم آوردم

...ولی وقتی بوی غذا به مشام رسید دلم پیچید و در عرض چند ثانیه احساس کردم محتویات معده ام دارن بالا میان

...قاشق رو پرت کردم تو سینی و دستمو جلوی دهنم گرفتم

...عوووق+

...از جام بلند شدم و به سمت توالت دویدم

لیلا چت شد؟-

...لیلا

...درو باز کردم و به سمت روشویی هجوم آوردم

...هرچی که توی معده ام بود رو بالا آوردم

...دست جان روی شونه ام نشست ولی اونقدری حالم بد بود که نمیتونستم پیش بزنم

...شیر آب رو باز کردم و آبی به دست و صورتم زدم

...با نفس نفس سرمو بلند کردم و نگاهی توی آینه به صورت رنگ پریده ام انداختم

چت شد یهو لیلام؟-

از بوی غذا بدت اومد؟

چرا اینجوری شدی آخه؟

:نفس عمیقی کشیدم و برای اینکه دستش از روی شونه ام برداشته بشه، خودم رو عقب کشیدم

...نمیدونم+

...دست خودم نبود، تا بوی غذا رو احساس کردم حالم بد شد

:دستشو به سمتم دراز کرد

بیا خوشگلم، کمکت کنم برو روی تخت دراز بکش-

...الانه که برسیم جزیره، میگم یه دکتر بیاد معاینه ات کنه

:به سختی از کنارش رد شدم و تو همون حالت گفتم

...لازم نیس، خوب میشم+

...غذاها رو از روی تخت برداشت و کمکم کرد دراز بکشم

...هر بار که دستش باهام برخورد میکرد، دلم میخواست با تَبَر خوردشون کنم

تو استراحت کن، من برم یه نگاه به بیرون بندازم-

...به جزیره که رسیدیم میفهمم چرا اینجوری شدی

...این رو گفت و بیرون رفت

...نفس عمیقی کشیدم و به سقف خیره شدم

چرا حالم بد شد؟

...نکنه

!نکنه حامله باشم؟

...روی تخت نشستم و چنگی به موهام زدم

...چند روزه که از وقتم گذشته

...حتی امروز باید پریودم تموم میشد

خدایا یعنی ممکنه حامله باشم؟

لبخندی روی لبام اومد، لبمو گاز گرفتم

:و با خودم زمزمه کردم

خدایا یعنی بچه ی شاهین الان توی شکممه؟+

غیر از این چی میتونه باشه؟

...وای اگه جان بفهمه، یه روانی به تمام معنا میشه

...اگه بفهمه بچه ی شاهین توی شکممه، هم منو میکشه هم این بچه رو

...وای خدا

...نباید بذارم دکتر منو معاینه کنه

...نباید بذارم

...به گوشه ی اتاق زل زده بودم و دستم روی شکمم بود

...هم از اینکه امکان داشت حامله بشم خوشحال بودم، هم از اینکه شرایط الانم اینجوریه غم میومد سراغم

...با باز شدن در از افکارم بیرون اومدم و دستمو از روی شکمم برداشتم

...جان با لبخند وارد اتاق شد و درو بست

!عه بیداری تو؟-

...فکر کردم خوابت برده

...لبخند ساختگی ای زدم و چیزی نگفتم

...به سمتم اومد و روی تخت نشست

...خواستم خودم رو عقب بکشم که دستم رو گرفت

...سعی میکردم خودم رو خونسرد نشون بدم، ولی از درون وحشت راحتم نمیداشت

خوبی خوشگله من؟-

:سرمو تند تند تکون دادم

...اره اره، خوبم+

فقط چون غذا نخورده بودم، یهو بوی غذا رو که حس کردم

...حالم بهم خورد

...قبلا هم پیش اومده بود، بیخیال دیگه خوبم

...دستمو به سمت لبش برد و آروم بوسید

...دست چپم که زیر ملحفه بود رو مشت کردم که یه وقت کار دست خودم ندم

...باید باهاش راه پیام

...باید

...فقط اینجوری میتونم از دستش خلاص شم

...پاشو بریم بیرون -

...رسیدیم

...با شنیدن این حرفش سریع از جام بلند شدم و خواستم به سمت در برم که بازوم کشیده شد

...پرت شدم تو بغلش و دستاش دور کمرم حلقه شد

:آب دهنمو قورت دادم و با ترس نگاهش کردم که کمرمو نوازش کرد و گفت

!گفتم بریم بیرون، نگفتم که برو-

بعد این، هر جا رفتی با من میری

...کنار من قدم برمیداری

باشه؟

...سرمو به معنی "اره" تکون دادم

...ولی انگار نمیخواست بیخیال شه

...نگاهش از چشمم به سمت لبام کشیده شد

...نشیدم بگی چشم-

...میخواستم داد بزخم و بگم من فقط به شاهین میگویم چشم

...فقط به حرف اون عمل میکنم

...فقط به چشای اون نگاه میکنم

:ولی به سختی لب زدم

...چ...چشم+

...حالا شد-

...بیا بریم

...دستاش از دور کمرم برداشته شدن، ولی انگار نمیتونستم از شرش راحت شم

...دست چپم رو توی دستش گرفتم و به سمت در قدم برداشتم

...به محض بالا رفتن از پله ها، باد موهام رو بهم زد

...موهای پریشونه روی صورتم رو دادم پشت و گوشم و به اطراف نگاه کردم

...طبق گفته اش رسیده بودیم به جزیره

سردت که نیست؟-

:با صدای جان به سمتش چرخیدم و گفتم

+نه...

...سری تگون داد و دستم رو محکم تر گرفت

...هر لحظه داشتیم به اسکله نزدیک تر میشدیم و من هزاران نقشه میومد تو سرم که بتونم از دست جان فرار کنم

ترس_از_دست_دادنت#

[22.06.18 01:32] ,تَرسِ اَز دَسْتِ دَاَدَنِتْ

پارت ۴۶۸#

!یعنی میتونستم به محض اینکه وارد جزیره شدیم، از دست جان فرار کنم؟

...معلومه که نه

...اگه الان فرار کنم خیلی زود پیدام میکنه و اوضاع از اینی که هست، بدتر میشه

...با صدای زنگ گوشی جان نگاهم به سمتش کشیده شد

:گوشی رو از جیبش درآورد و جواب داد

پیدا کردی؟-

.....

دکتر مورد اعتمادیه دیگه؟-

...بعدا دردسر نشه

.....

...خوبه-

...چند دقیقه دیگه میرسیم خونه،زودتر بیارش

...خانوم حالش خوب نیست

...ای وای

!میخواست دکتر معاینه ام کنه

:برای اینکه بیخیال شه لبخندی زدم و گفتم

...من خوبم جان+

.نیازی به دکتر نیست

:به حرفم اعتنایی نکرد و به اونی که داشت باهاش حرف میزد گفت

همه چی امن و امانه؟-

.....

:دستموی دستش گرفته بود رو محکم تر فشرده و گفت

...هه، بذار تا میتونه بگرده-

...بعدا حرف میزنیم

...این رو گفت و قطع کرد

:به سمتش چرخیدم و رو به روش قرار گرفتم

جان چرا گفتی دکتر بیارن؟+

...میبینی که حالم خوبه

...یه حالت تهوع بود، الانم خوبم دیگه

...نگاه عمیقی به چشم انداخت و بعد به لبام

:تو همون حالت موهامو داد پشت گوشم و گفت

...تا دکتر معاینه ات نکنه خیالم راحت نمیشه، نمیخوام ضعیف باشی-

...انگار تلاش فایده ای نداشت

...هرچقدرم اصرار میکردم، بدتر میشد

...دیگه رسیده بودیم و کشتی هم ثابت مونده بود

...جان دستم رو گرفت و با گفتن "بیا بریم" منو دنبالش کشوند

...یه لحظه احساس کردم سرم گیج رفت، ولی اهمیت ندادم و پشت سرش قدم برداشتم
...الان وقت این حرفا نبود، فقط باید یه راه نجاتی برای خودم پیدا میکردم

:جان به سمت چپ اشاره کرد و گفت

...اونجا یه کالسکه منتظر مونه-

تاحالا سوار کالسکه شده بودی؟

...سرمو به معنی "نه" به چپ و راست تکون دادم و با هم به سمت کالسکه رفتیم

...جان کنار ایستاد تا اول من سوار کالسکه بشم

...خواستم پامو بلند کنم و برم بالا

...ولی نمیدونم یهو چی شد که چشم سیاهی رفت و دیگه هیچی نفهمیدم

...با احساس سوزش پشت دستم چشم رو باز کردم

...یه مرد تقریباً ۴۵ یا ۵۰ساله بالای سرم بود و داشت نگاهم میکرد

:با دیدن چشای بازم، لبخندی زد و گفت

!بالاخره بهوش اومدی-

نیم خیز شدم و خواستم بشینم که فشاری به شونه ام وارد کرد

بلند نشو، بازم سرت گیج میره-

...فعلا دراز بکش

نگاهی به سرم توی دستم انداختم و لبامو تر کردم

من کجام؟+

این سرم برای چیه؟

...غش کرده بودی-

ظاهرا چند ساعت پیش هم حالت تهوع داشتی و بالا آوردی، درسته؟

سری تکون دادم و گفتم

...دو سه روزه درست و حسابی غذا نخوردم، بخاطر اونه+

نکنه فهمیده که حامله ام؟

آخ لیلا میخوای دکتر رو هم گول بزنی؟

بعدش از کجا معلوم که حامله باشی؟

شاید واقعا بخاطر ضعفه

...ولی فکر نکنم بخاطر غذا نخوردنت باشه-

با صدای دکتر آب دهنمو قورت دادم و آرام گفتم

!یعنی چی؟+

:کیفش رو از کنار تخت برداشت و به سمت در رفت

...ازت نمونه خون گرفتم، دادم برای آزمایش-

...معلوم میشه این حالت برای چیه

:لب باز کردم چیزی بگم که ادامه داد

...اجازه نداشتیم باهات حرف بزنم-

...تا الانم زیاده روی کردم

...بمون تا سرمت تموم شه

...ولی+

...منتظر حرف من نمودند و از اتاق رفت بیرون

...لعنتی

...حالا چیکار کنم

...شاید میتونستم یه گوشی ازش بگیرم و به شاهین زنگ بزنم

...هووووف

...توی جام نشستم و نگاهی به اطراف انداختم

...فقط یه پنجره بود و اونم با پرده ی ضخیمی پوشونده شده بود

...خواستم از جام بلند شدم و به سمت پنجره برم ولی همون لحظه در باز شد و جان وارد اتاق شد

...درو بست و به سمتم اومد

:کنارم روی تخت نشست و با نگرانی پرسید

خوبی لیلا؟-

:سری تکون دادم

...خ...خوبم+

...آخه چته تو-

...چرا همش حالت بد میشه

...مردم از نگرانی تا بیاییم برسیم خونه

:آب دهنمو قورت دادم و آرام گفتم

...خوبم جان+

...الان بهترم

میشه به لیوان آب بهم بدی؟

:سریع از جاش بلند شد و گفت

اره چرا نمیشه نفسم؟-

...تو جون بخواه ازم

...از روی میز کنار تخت، به لیوان آب برداشت و برام آورد

...خواستم لیوانو ازش بگیرم که دستشو کشید عقب

:متعجب نگاهش کردم که گفت

...خودم میدم بهت-

...مرتیکه ی بی شرف

...حالا واسه من ادای رمانتیک ها رو درمیاره

...لیوانو به لبم نزدیک کرد و بعد از اینکه یکم آب خوردم، دوباره نشست کنارم و بهم خیره شد

...سنگینی نگاهش رو روی لبام حس میکردم ولی جرات نداشتم سرمو بلند کنم

:تا اینکه گفت

...به این لیوان حسودیم شد-

:سوالی نگاهش کردم که بدون اینکه چشم از لبام برداره، گفت

...اینم لباتو لمس کرد، ولی من هنوز تو حسرت چشیدنش-

"تو دلم گفتم "حسرت چشیدن لبای منو با خودت به گور میبری

:برای اینکه یکم خرترش کنم، کمی خودمو عقب کشیدم و به زمین خیره شدم

...اینجوری نگو جان +

...خجالت میکشم

...خم شد و لیوان رو روی میز گذاشت

...بههم نزدیک تر شد

ترس_از_دست_دادنت#

[23.06.18 12:04] تَرْسِ اَز دَسْتِ دَادَنِتْ

پارت ۴۶۹#

...خودشو چسبوند بهم و دستمو توی دستش گرفت

...جایی که سرم زده بودن رو آرام نوازش کرد

...از ترس دستام میلرزید و نمیتونستم خودم رو کنترل کنم

:جان لرزش دستامو حس کرد و گفت

میترسی ازم؟-

چرا دستات میلرزه؟

:تند تند سرمو تکون دادم و با من من گفتم

...ن...نه چرا بترسم+

...حتما بخاطر ضعفه

:نگاهی به سرمی که کنار تخت اویزون شده بود انداخت و گفت

...سرمت تموم شده،بذار این سوزنو از دستت دربیارم راحت شی-

:دستمو از دستش کشیدم بیرون و گفتم

...نه خودم درمیارم+

...احساس کردم که با تعجب بهم خیره شده،ولی توجه نکردم و اون سوزن لعنتی رو از دستم بیرون کشیدم

...یه لحظه هم تنهام نمیداشت حداقل یه نقشه ای برای فرار بکشم

تا کی قراره کنارش نقش بازی کنم و تحملش کنم؟

شاهین نکنه بیخیالم شدی؟

دنبالم میگردی مگه نه؟

...میدونم که پیدام میکنی

...میدونم که من و تو متعلق به همیم

...هیچکس نمیتونه جدامون کنه،هیچکس

...با احساس لمس شدن صورتم از افکارم بیرون اومدم

...جان با پشت دستش گونم رو نوازش میکرد و خیره شده بود به لبام

...خدایا خودت به دادم برس

نکنه بخواد کاری بکنه باهام؟

:آب دهنمو قورت دادم و لب زدم

...جان-

...انگار منتظر همین کلمه بود تا وحشی بشه

...ضربه ای به قفسه ی سینه ام زد که پرت شدم روی تخت و بلافاصله روم خیمه زد

...با وحشت نگاش کردم و دستم رو روی سینه اش گذاشتم

:دستی رو که روی قلبش بود رو گرفت و گفت

میبینی قلبم چقدر بی تابته؟-

...داره خودش رو به در و دیوار میکوبه

:سرش رو خم کرد و زیر گوشم زمزمه کرد

...تشنه ی لمس کردنتم لیلا-

...تشنه ی بوییدن عطر تنت

...هر کلمه ای که میگفت صدایش خمار تر میشد و این من بودم که نفسم داشت بند میومد
...قلب من از ترس داشت خودش رو به در و دیوار میکوبید و به قول خودش قلب اون از

...!عوضی

...حتی نمیشه گفت دوستم داری

:فشاری به سینه اش وارد کردم که ازم فاصله بگیره

...جان، خواهش میکنم+

...نفس عمیقی توی موهام کشید که چهار ستون تنم لرزید

:آروم سرشو بلند کرد و گفت

خواهش میکنی چی؟-

:سرمو به سمت چپ چرخوندم و با ترس زمزمه کردم

میشه از روم بلند شی؟+

...لطفا

...من حالم خوب نیست

:اونم مثل من آروم زمزمه کرد

...باشه-

...فکر نمیکردم به حرفم گوش کنه

!ولی در کمال ناباوری قبول کرد

...گفتم الاناست که از روم بلند شه و بتونم یه نفس راحت بکشم

...ولی با ادامه ی حرفش عرق سردی روی تنم نشست

...باشه بلند میشم-

...ولی بذار یکم آروم شم

...این رو گفت و لباسو روی گونم گذاشت

...چندشم شد و چنگی به بازوش زدم

...بغض سنگینی به گلوم هجوم آورد

:به سختی لب باز کردم

...جان، خواهش میکنم بلند شو+

...داری اذیتم میکنی

:دوباره سرشو عقب کشید و موهامو نوازش کرد

...من که کاریت ندارم خوشگلم-

...فقط یکم میخوام آرام شم

...چشام پر از اشک شد و تقلا کردم از زیرش بلند شم، ولی فایده نداشت

...تقلای من رو که دید دستام رو گرفت و با یه دستش بالای سرم نگه داشت

:با حرص داد زد

...آروم بگیر لیلا-

...یادت نرفته که زندگی تو و اون پسره تو دستای منه

...کاری نکن که بلایی سرش بیارم

...میدونم که دوست نداری

...بغضم شکست و قطره اشکی از چشمم چکید

:با عجز نالیدم

...نامرد-

چرا این کارو میکنی آخه؟

...سرشو فرو کرد تو گودی گردنم و عمیق بو کشید

:با صدایی که از شدت شهوت خمار شده بود گفت

...نامرد نیستم-

...فقط دوست دارم

...میخوام ماله من بشی

:لبمو از شدت بغض گاز گرفتم و گفتم

...ولی من زنه شاهینم+

...ما خیلی وقته ازدواج کردیم

چرا بین این همه آدم، من؟

...فشاری به مچ دستام وارد کرد که از درد آخی گفتم

...انگار با شنیدن صدام بیشتر تحریک شد، چون زیر لب "جون" ی گفت و گردنم رو بوسید

...با احساس لباس روی گردنم طاقتم تموم شد و با تمام توانم سعی کردم دستامو از تو دستش بکشم بیرون

...ولی محکم تر دستامو گرفت و گاز محکمی از گردنم گرفت

:از درد نالیدم

...آخ+

:لباشو چسبونند به گوشم و خمار گفت

...جووونم-

...هنوز که کاری نکردم اینجوری ناله میکنی

:با گریه خودمو تکون میدادم و بریده بریده میگفتم

...جان...توروخدا+

...چون هر...کی که دوس داری

...دست از سرم بردار

...من...شاهینو دوست دارم

...اون شوهر منه...تورو خدا ولم کن

...اهمیتی به حرفام نمیداد و مشغول بوسیدن گردنم بود

...بخاطر تقلای زیاد دستام درد گرفته بود و پاهامم با پاهش قفل کرده بود

...از شدت بغض نفسم بالا نمیومد

...جان+

...من شوهر دارم بفهم اینو

...تو کسری از ثانیه ازم فاصله گرفت و دستشو بلند کرد

...از ترس چشم رو بستم و دستمو جلوی صورتم گرفتم

نعره زد

...خفه شوووو-

...فکر میکردم الانه که بزنه زیر گوشم

...ولی وقتی دستامو پایین اوردم و چشم رو باز کردم، نگاهم به دستش که توی هوا مشت شده بود افتاد

ترس_از_دست_دادنت#

[24.06.18 01:05] , تَرَسِ اَز دَسْتِ دَا دِنْتُ

پارت #۴۷۰

...اشک پرده ی دیدم رو تار کرده بود

:انگشت اشاره اش رو به سمتم گرفت و شمرده شمرده گفت

...اگه یه بار دیگه، فقط یه بار دیگه-

...بگی من شوهر دارم

...یا اسمی ازش بیاری

اول دستور میدم اون بی شرفی که تو رو ازم گرفت رو بکشن، بعدشم یه توله تو شکمت میکارم و کاری میکنم تا آخر عمر ور دلم

...بمونی

فهمیدی؟

:با چونه ای که از شدت بغض می لرزید بهش نگاه میکردم که دوباره داد زد

فهمیدی یا نه؟-

از ترس چشامو بستم و آروم گفتم

...فهمیدم+

به تانیه نکشید که صداشو زیر گوشم شنیدم

...حالام مثل یه خانوم خوب همراهیم کن-

...میخوام آروم کنی

...با وحشت سرمو چرخوندم که بلافاصله گردنمو بوسید

دوباره شروع به تقلا کردم و با بغض گفتم

...من حالم خوب نیست جان+

...خواهش میکنم، اذیتم نکن

...تو رو خدا دست از سرم بردار

...دستم رو از روی سینه اش برداشت و دو طرفم به تخت فشرد

...صورتتم از درد جمع شد ولی صدامو درنیاوردم

...آروم بگیر لیلا-

...به جون خودت قسم

...آخرین فرصتیه که بهت میدم

...یه بار دیگه پسم بزنی، زنگ میزنم و دستور قتلش رو میدم

...انتخاب با خودته

:گریه ام شدید تر شد

آخه با اون چیکار داری؟+

مگه چیکارت کرده که میخوای بکشیش؟

:با غم زمزمه کرد

...تورو ازم گرفته-

...از بچه بودنم سوءاستفاده کرد

...اون موقع هم من بچه بودم، هم تو

...چون دستم به جایی بند نبود، گولت زد

...تورو ازم گرفت

:نگاهش به سمت لبام کشیده شد و لبخندی زد

...ولی الان دیگه پیش منی-

...بعد از این کسی نمیتونه تو رو ازم بگیره

:خواست سرشو خم کنه که سریع گفتم

...اون منو گول نزد، ما عاشق هم شدیم+

من دوسش دارم، چرا نمیخوای اینو بفهمی؟

چرا انقدر خودخواهی؟

:کلافه لب زد

...بسه-

...و دوباره خواست سرشو خم کنه و لباسو روی لبام بذاره که سرمو به سمت راست چرخوندم و لباس به یه سانتی لبام خورد

...نفس عمیقی کشید

...گونم رو بوسید و تو یه حرکت از روم بلند شد

...صدای هق هقم بلندتر شد

...روی تخت نشستم و زانو هام رو بغل کردم

...خودت مجبورم کردی لیلا-

...با صدای جان سرمو بلند کردم و نگاهش کردم

...گوشیش دستش بود

...بعد از چند ثانیه چسبوند به گوشش و به سمتم چرخید

...زبونم قفل کرده بود

...نمیدونستم چیکار کنم

...جان واقعا دیوونه شده بود

...اگه حرفاش درست بود چی؟

...اگه به حرفش عمل میکرد و

...نه امکان نداره

...نباید بذارم

...از روی تخت بلند شدم و به سمتش رفتم

...جان چیکار میکنی+

...دستشو بالا آورد و اشاره کرد که حرف نزنم

کاری که بهتون گفته بودم رو انجام دادین؟-

...این رو گفت و گوشی رو گذاشت روی بلند گو

...بله آقا، در به در کل شهر رو داره زیر و رو میکنه_

چه دستوری میدین؟

...با وحشت به جان نگاه کردم

:با عجز نالیدم

...تورو خدا این کارو نکن+

:پوز خندی زد و به اونی که پشت گوشی بود گفت

...کارشو تموم کنین-

...همین یه جمله کافی بود تا به خودم پیام

...من دارم چیکار میکنم

...اون دستور داد شاهین رو بکشن

...باید یه کاری بکنم

...نمیتونم بخاطر خودخواهی خودم، بذارم به شاهین آسیبی برسه

:سریع به خودم اومدم و دست جان رو گرفتم

...جان خواهش میکنم این کارو نکن +

...هر کاری بگی میکنم فقط با شاهین کاری نداشته باش

...اصلا...اصلا باشه هر جا که تو بگی میام، هر چی ازم بخوای انجام میدم ولی دور شاهینو خط بکش

...تورو خدا جان

:چشاشو ریز کرد و پرسید

!هرکاری بگم انجام میدی؟-

...اره هر کاری بگی میکنم، تورو خدا زود باش بگو باهش کاری نداشته باشن +

...جان خواهش میکنم

:سری تکون داد و گوشه رو از بلندگو خارج کرد و دوباره به گوشش چسبوند

...فعلا کاریش نداشته باشین-

...ولی حواستون بهش باشه که چیکار میکنه

...این رو گفت و قطع کرد

...انقدر گریه کرده بودم که صورتم خیس از اشک بود

...قدمی به سمتم برداشت که سرمو انداختم پایین

...خدایا کمکم کن

...بخاطر جون شاهین مجبورم به حرفاش گوش کنم

...نزدیکم شد و دستشو زیر چونم گذاشت و مجبورم کرد سرمو بلند کنم

...تموم نفرتم رو ریختم توی چشم و نگاهش کردم

اشک هام رو پاک کرد و گفت

آخه ارزش داره انقدر بخاطرش گریه کنی؟-

...تو دیگه ماله منی

...اینو قبول کن لیلا

دستاشو گذاشت تو جیب شلوارش و پرسید

گفتی هر کاری بگم انجام میدی دیگه اره؟-

لبامو تر کردم و گفتم

...آره+

...فقط با شا

:حرفمو قطع کرد

...تا وقتی باهام راه بیای، کاریش ندارم-

...ولی اگه بخوای لجبازی کنی و به حرفام عمل نکنی، خودت ضرر میکنی

...چون هم اون میره زیر خاک، هم من به زور هم که شده کارم رو انجام میدم

...پس بهتره خودتم همراهیم کنی

:سری تکون دادم

...باشه+

...خوبه-

...حالا بیا جلو و بوسم کن

...با بهت نگاهش کردم

...قطعاً میخواست منو عذاب بده

...آخه من چطوری به شاهین خیانت کنم

من چطور میتونم یکی دیگه رو ببوسم؟

ترس_از_دست_دادنت#

[25.06.18 13:24] , ترسِ ازِ دَسْتِ دَاَدَنْتْ

پارت#۴۷۱

لیلا نشنیدی چی گفتم؟-

...از افکارم بیرون اومدم و با بغض نگاهش کردم

...جان...من+

:اخمی کرد

باز داری بهونه میاری؟-

...تا سه میشمارم میای جلو و بوسم میکنی

...وگرنه برای هممون بد میشه

...خدایا،خدایا

...به دادم برس

...تورو به بزرگیت قسم یه کاری بکن

...یک-

...قلبم جووری تند تند میزد که احساس میکردم صداش تو اتاق پخش میشه

...دو-

حرفای جان تو سرم اگو شد

تا وقتی باهام راه بیای کاریش ندارم"

"...ولی اگه بخوای لجبازی کنی و به حرفام عمل نکنی خودت ضرر میکنی

...اره باید باهات راه بیام...باید

...سه-

:سریع گفتم

...باشه باشه هر چی تو بگی+

...لبخندی رو صورتش نشست که احساس کردم بهم حالت تهوع دست داد

...زود باش-

...من طاقت ندارم

...دستامو مشت کردم و بهش نزدیک تر شدم

...قدم تا زیر گردنش بود و اگه میخواستم بوسش کنم باید رو نوک پاهام بلند میشدم

...دست های لرزونم رو آرام بردم بالا و یقه ی پیرهنش رو محکم گرفتم

:نگاهش به سمت لبام کشیده شد و زمزمه کرد

...امیدوارم بدونی که کجا رو قراره ببوسی-

...میدونستم منظورش چیه

...میخواست لباشو ببوسم

...من به خودم قول داده بودم که حسرت بوسیدن لبامو با خودش به گور میبره

...ولی حالا خودم دارم میبوسمش

...رو نوک پاهام بلند شدم و صورتم رو نزدیک صورتش بردم

...نفس هاش که به پوستم برخورد میکرد حال بدی بهم دست میداد

...برعکس هرم نفس های شاهین که تنم رو گرم میکرد

...دست هاش دور کمرم حلقه شد و منو به خودش چسبوند

...معلوم بود تحملش تموم شده

...چشم هام رو بستم و خواستم فاصله ی باقی مونده رو تموم کنم که تقه ی محکمی به در خورد

...چشم هام رو باز کردم و خواستم ازش فاصله بگیرم اما نداشت

...تازه به خودم اومدم

...من داشتم چیکار میکردم

...خدایا شکرت که به دادم رسیدی

:جان با حرص داد زد

چی میخوای؟-

:صدای یه مرد از پشت در اومد

...قربان میشه چند دقیقه بیابین_

...مهمه

:کمرمو محکم تر فشرد و گفت

مگه نگفته بودم کسی مزاحم نشه، چیه که انقدر مهمه؟-

...جواب آزمایش لیلا خانوم اومده_

...اگه میشه تشریف بیارین

...نفسم رفت

مگه توی جواب آزمایش چی هست که اینجوری دارن جان رو صدا میکنند؟

...حلقه ی دستای جان از دور کمرم باز شد و ازم فاصله گرفت

...خواست به سمت در بره، ولی چرخید سمتم و چونم رو توی دستش گرفت

:خیره شد به لبام و با لحن تباداری گفت

...فکر نکن میتونی از زیرش در بری-

...بدجور بی تابتم

...باید آروم کنی

...این رو گفت و از اتاق بیرون رفت

...چنگی به موهام زدم و روی تخت نشستم

...بدبخت شدم

...اگه بفهمه از شاهین حامله ام قطعاً دیوونه تر از الان میشه

!خدا میدونه چه بلاهایی قراره سرم بیاره

...یاد چند لحظه پیش افتادم که میخواستم جان رو ببوسم

...وای دیگه دارم دیوونه میشم خدایا

...نگاهم رو به سمت پنجره ی اتاق چرخوندم

حفاظ داشت، ولی اگه یه راهی برای فرار داشت چی؟

...از جام بلند شدم و به سمت پنجره رفتم

...دستگیره اش رو فشار دادم و بازش کردم

...نگاهم دور تا دور حفاظ چرخید

...کاملا کیپ شده بود و به هیچ وجه نمیشد از اینجا بیرون رفت

...از حرصم مشتیی به حفاظ زدم و پنجره رو کوبیدم

...دستم درد گرفت، ولی اون لحظه درد جسمم برام مهم نبود

...لعنتی +

...حالا چیکار کنم

...کلافه تو اتاق قدم میزدم و منتظر بودم تا جان بیاد و خواسته های جدیدش رو بیان کنه

!هوا تاریک شده بود ولی خبری از جان نبود

...جای تعجب داشت که برگشتنش انقدر طول کشید

...چون از وقتی منو دزدیده بود مدام کنارم بود
...چند ساعتی گذشته بود و برام شام آورده بودن
...این دفعه بدون هیچ حالت تهوعی غدام رو خوردم

...احساس میکردم تنم کوفته ست
...بعد تموم شدن غدام مستقیم رفتم رو تخت و زیر پتو کز کردم
...بخاطر نیومدن جان هم خوشحال بودم هم دلشوره داشتم
...احساس میکردم این نیومدنش مشکوکه
!خیلی هم مشکوکه

...نفس عمیقی کشیدم و سعی کردم یکم بخوابم

...بین خواب و بیداری بودم که احساس کردم در اتاق باز شد
...به قدری خمار خواب بودم که نمیتونستم چشم رو باز کنم
!ولی از بوی عطرش فهمیدم که جانه

...توان بیدار شدن رو نداشتم و بی توجه بهش خواستم بخوابم که تخرم بالا پایین شد

:چند دقیقه بعد صداشو زیر گوشم شنیدم

...اون چی داشت که من نداشتم-

...احساس کردم لحنش یه جواری بود

...چون این جمله رو عادی به زبون نیاورد

...بیچه اش توی شکمته-

...بیچه ی اون عوضی

...ناخوداگاه چشم باز شد و خوابم پرید

...پس درست بود

...من حامله بودم

...دستشو دور تنم حلقه کرد که سریع به سمتش چرخیدم

...بی حال روی تخت ولو شد و بهم خیره شد

...بوی مشروب رو حس کردم و صورتم جمع شد

!تو مستی جان+

:آروم خندید

...اره مست تن توام-

...بیا بغلم

...ازش فاصله گرفتم و روی تخت نشستم

+...نه

...بوی مشروب اذیتم میکنه

ترس_از_دست_دادنت#

[17.07.18 02:43] , ترسِ ازِ دَسْتِ دَاَدِنْتُ

[In reply to ترسِ ازِ دَسْتِ دَاَدِنْتُ]

پارت ۴۷۲#

پوزخندی زد و بهم خیره شد

.نمیدونستم مسته یا هوشیار، ولی خیلی از نگاهش میترسیدم

چرا گذاشتی حامله ات کنه؟-

!اعصابم بهم ریخت، مرتیکه عوضی

.شاهین شوهرمه، بالاخره که باید یه روز حامله میشدم

:سعی کردم آرام باشم

.جان اون شوهرمه+

:بازوم رو توی دستش فشرد

...کم این جمله رو تکرار کن لیلا-

!یه کاری نکن هم بچه ات رو بکشم هم باباش رو

...با وحشت نگاهش کردم

بغض به گلوم هجوم آورد

:آروم نالیدم

...نه تو رو خدا+

!این کارو نکنی

...محکم کشیدم تو بغلش که سرم خورد به سینه اش

...بغضم شکست و اشک هام جای شد

:موهام رو نوازش کرد و با صدای گرفته ای گفت

...کاریت ندارم-

...البته تا وقتی که باهام راه بیای

!اگه اذیتم کنی منم اذیتت میکنم

:نالیدم

...جان +

:منو به خودش فشرد و نفس عمیقی کشید

...با هم بزرگش میکنیم-

...مطمئنم مثل تو خوشگل میشه

...لبم رو گاز گرفتم و دستم رو روی شکمم گذاشتم

...بچه ی اولم رو که توی تصادف از دست دادم

...اونوقت الانم که خدا دوباره بهم یه شانس دوباره داده، یه خطر دیگه داره تهدیدم میکنه

...با صدای باز شدن در از جام پریدم

!جان وارد اتاق شده و در رو محکم کوبید

:اخم کرده بود ولی با دیدنم لبخندی زد و به سمتم اومد

خوبی خوشگلم؟-

:نزدیکم شد و خواست بغلم کنه که خودم رو عقب کشیدم

جان میشه حرف بز نیم؟+

...یه تای ابروش بالا رفت

.به سمت تخت رفت و روش نشست

:دست هاش رو باز کرد و گفت

.بیا بغلم بشین حرف بز نیم-

...ولی من+

:حرفم رو قطع کرد

!امیدوارم حرفای دیشبم از یادت نرفته باشه-

.درسته مشروب خورده بودم اما میدونم چی اطرافم گذشت و چی گفتم

:مکثی کرده و ادامه داد

تا وقتی باهام راه بیای جون بچت رو نجات میدی-

ولی اگه بخوای مخالفت کنی، مجبور میشم خودم دست به کار شم
!میدونی که بخاطر هر کی که بخوام رو میکشم

چشم هام پر از اشک شد

!چقدر نامرد بود

ازم نقطه ضعف پیدا کرده بود و مجبورم میکرد به حرفاش گوش کنم

...زود باش بیا بغلم-

گفتی میخوای حرف بزنی

!آب دهنم رو قورت داده و به سمتش رفتم، دیگه آب از سر من گذشته بود

...تلاش فایده ای نداشت

توی بغلش نشستم و دست هاش دور تنم حلقه شد

:بوسه ای روی شونه ام زد و گفت

خب، میشنوم؟-

:بغضم رو قورت دادم و آرام گفتم

تکلیف من و این بچه چیه؟+

قراره باهامون چیکار کنی؟

...لبخندی زد

...انقدری ازش چندشم میشد که میخواستم صورتش رو چنگ بندازم تا دیگه نتونه از این لبخندا واسه من بزنه

!مرتیکه ی بی شرف

!من رو از شوهرم جدا کرده و با یه بچه تو شکمم معلوم نیست میخواد چیکارم کنه

...بهت که گفته بودم-

...فعلا چند روزی اینجاایم تا یه سری از کارام مرتب شه

...بعدش با هم از کشور خارج میشیم و دست هیچکس بهمون نمیرسه

...من، تو و بچمون با هم دیگه زندگی جدیدی رو شروع میکنیم

...ولی این بچه+

:حرفم رو قطع کرد

...مهم نیست بچه از کیه-

...مهم اینه که تو شکم تو داره بزرگ میشه و مامانش تویی

: دستش روی شکمم نشست و ادامه داد

...مطمئن باش بابای خوبی براش میشم-

:با ترس لب باز کردم

چطوری میخواییم یه جای دیگه با آرامش زندگی کنیم؟+

...جان، من زن یکی دیگه ام

...تو فکر اونجاش رو نکن، بقیه اش با من-

...نگاهم رو ازش گرفتم

...دلم میخواست از ته دلم زار بزنم و گریه کنم

...چرا انقدر بدبختم آخه من

مگه من جز خوبی، تو زندگیم چیکار کردم؟

تاوان کدوم گناه نکردمه که دارم پس میدم؟

:با بوسه ای که روی گونه ام نشست تنم لرزید و از افکارم بیرون اومدم

...من میرم دوش بگیرم، تو ام استراحت کن تا پیام-

...از بغلش بیرون اومدم و روی تخت نشستم

...جان کتش رو از تنش درآورد و انداخت روی تخت

: دستش به سمت دکمه های پیرهنش رفت و تو همون حالت گفت

...یکم استراحت کن میخوام پیام این چند روز رو تلافی کنم-

یه دقیقه هم نشد که با هم خلوت کنیم

...با چشم های گرد شده نگاهش کردم که چشمکی بهم زد و وارد حمام شد

...بعد از چند ثانیه صدای آب سکوت اتاق رو شکست

...لبم رو گاز گرفتم که صدای هق هق ام بلند نشه

...خدا لعنتت کنه جان

!مطمئن بودم این بار دیگه راه فراری ندارم

...ناخودآگاه نگاهم روی برجستگی کت قفل شد

یعنی گوشیش توی جیب کتش مونده؟

...با تن لرزون از جام بلند شده و کت رو برداشتم

نگاهی به در حمام انداختم که بسته بود و صدای آب همچنان میومد

...دستم رو وارد جیبش کردم و با لمس کردن گوشی انگار دنیا رو بهم دادن

...قفلش رو باز کردم و سریع شماره ی شاهین رو گرفتم

!احساس میکردم دارم خواب میبینم

یعنی به همین راحتی یه گوشی گیرم اومد و الان دارم به شاهین زنگ میزنم؟

!ضربان قلبم به شدت بالا رفته بود و احساس می کردم نفسم داره بند میاد

...یک بوق

...دو بوق

...سه بوق

اه لعنتی جواب بده دیگه، بغضم شدید تر شد و خواستم قطع کنم که صدای خسته و گرفته ی شاهین از پشت گوشی اومد

بله؟_

ترس_از_دست_دادنت#

[17.07.18 22:13], تَرْسِ اَز دَسْتِ دَا دَنْتُ

پارت ۴۷۳#

...نفسم حبس شد

!الهی قربون صدای گرفته ات بشم مردِ من

بی طاقت و با حرص داد زد

لالی مگه؟_

...حرف بزن دیگه

با بغض صدایش کردم

...شاهین+

!مطمئن بودم که شوکه شده

:با صدایی که تعجب توش موج میزد گفت

لیلام؟_

خودتی؟ آره لیلام تویی؟

:بغضم شکست و با صدای آرومی گفتم

...شاهین نجاتم بده، میخواد منو با خودش ببره +

.تو رو خدا نجاتم بده

...آروم باش نفسم، آروم باش خانومم_

با گوشیه کی زنگ زدی؟

میدونی الان کجایی؟

...تو جزیره ایم +

...وقتی که اومدیم بیهوش بودم آدرس دقیق رو نمیدونم

...الانم با گوشیه جان زنگ زدم، شاهین تو رو خدا نجاتم بده

...عوضی_

!پس درست فهمیده بودم کیه

...نگران نباش لیلام، خیلی زود پیدات میکنم قول میدم

...منتظرم باش لیلا

:نگاهی به در حموم انداختم و آرام گفتم

...من باید برم شاهین، الانه که بیاد+

...ممکنه بفهمه بهت زنگ زدم

:مکثی کردم و نالیدم

...تو رو خدا زودتر بیا، دارم دق میکنم+

...قربون بغضت بشم راه افتادم، تو فقط مواظب باش بهت شک نکنه_

.نجاتت میدم لیلام

:هق هق آرومی کردم

.دوست دارم شاهین+

منم دوست دارم زندگيه شاهين_

!صدای آب که قطع شد قلبم وايستاد

...سريع قطع کردم و شماره ی شاهين رو از لیست تماس پاک کردم

...گوشی رو قفل کردم و گذاشتم سر جاش

...سريع روی تخت دراز کشيدم و صورتم رو پاک کردم

...نفس عمیقی کشيدم و چشم هام رو بستم

...در حموم باز و بسته شد و بعد تشک تخت بالا و پايين شد

...از پشت بغلم کرد و محکم منو به خودش فشرد

نفس عمیقی کشيد

...بوی تنت خیلی خوبه-

!آدم رو مست ميکنه

...سعی کردم کمی باهاش راه بيام

...اگه ميتونستم سرش رو گرم کنم، شاهين هم ميرسيد و نجاتم ميداد

...تو دلم مدام خداروشکر ميکردم که تونستم به شاهين زنگ بزنم و بگم که کجام

!هر چند هنوز باورم نشده بود

آروم لب زدم

عافیت +

...من رو به سمت خودش چرخوند و با دیدن تن برهنه اش مرگ رو با چشم هام دیدم

!دیگه کارم تمومه

:با لبخند نگام کرد

.مرسی خوشگله-

...جات خیلی خالی بود تو حموم

: چشمکی زد و ادامه داد

...دفعه ی بعد با هم میریم-

مگه نه؟

:سری تکون دادم که خم شد و بوسه ای روی سر شونه ام زد

...اگه دختر خوبی باشی میبرمت بیرون یکم حال و هوات عوض شه-

! همه چی بستگی به خودت داره

از تخت پایین رفت و دستم رو کشید

...میخوام موهام رو برام خشک کنی-

...پشت سرش قدم برداشتم که جلوی آئینه نشست و سشوار رو داد به دستم
واقعا خدا چقدر به من صبر و تحمل داده که انقدر آروم دارم باهاش برخورد میکنم؟
!اگه دستم به جایی بند بود یه لحظه هم نمیداشتم زنده بمونه

از تو آئینه بهم خیره شد

...زود باش دیگه-

وقتی موهام خیسه سرم درد میگیره،زود خشکشون کن

...سری تکون دادم و سشوار رو روشن کردم

!از تو آئینه بهم خیره شده بود و تک تک حرکاتم رو زیر نظر داشت

...تقریبا دو سه دقیقه گذشته بود که غرق افکارم بودم و به موهای خیره شده بودم

!مدام لحظه ای شاهین قراره بیاد و نجاتم بده تو ذهنم مرور می شد و نمیدونستم چه اتفاقاتی ممکنه بیفته

...با نشست دست جان روی دستم به خودم اومدم

...سشوار رو از دستم گرفت و خاموشش کرد و روی میز گذاشت

...دست هام رو از پشت گرفت و مجبورم کرد از پشت بغلش کنم

...با برخورد تن داغش با بازوهای برهنه ام لبم رو گاز گرفتم

...خدایا خودت از این عذاب نجاتم بده

!اول امیدم به توعه، بعدش به شاهین

.خودت مواظب بچه ام باش

:دست هام رو به سمت لبش برد و هر دوش رو بوسید

.دستت درد نکنه مامان کوچولو-

!با شنیدن کلمه ی "مامان" دلم گرفت

یعنی اون روزی میرسه که با خیال راحت بچه ام رو بغل کنم و بهش خیره بشم؟

یا نکنه زبونم لال خدا میخواد دومی رو هم ازم بگیره؟

...لباس بیوشم بریم یه چیزی بخوریم-

...تو الان باید به خورد و خوراکت خوب رسیدگی بشه،سهل انگار نباش

...نمیخوام خودت و بچه ضعیف باشین

...به زور لبخندی روی صورتتم نشوندم که از جاش بلند شد و به سمت کمد رفت

...تو آیینه نگاهی به صورت رنگ پریده ام انداختم

...از پنجره به بیرون خیره شدم تا جان لباس هاش رو عوض کنه

...الان بهترین کار فقط سکوت و همکاری بود

!جز این چاره ی دیگه ای نداشتم

.بیا بریم عزیزم-

..ناخودآگاه دست راستم مشت شد

!عزیزم

...مرتیکه مریض، روانی

..با قدم های آرام به سمتش رفتم که دستش رو دور شونه ام حلقه کرد و با هم از اتاق بیرون رفتیم

..جان با ولع مشغول غذا خوردن بود ولی من از استرس نمیتونستم هیچی بخورم

.همش منتظر این بودم که شاهین برسه و از دست این روان پریش نجاتم بده

!غذات رو بخور-

..با صدای جان به خودم اومدم

: نیم نگاهی بهش انداخته و آرام گفتم

..اشتها ندارم، نمیتونم بخورم+

دستش روی رونم نشست و آروم فشرد

...ولی باید غذات رو بخوری-

نینی کوچولوت لاغر میمونه ها؟

نمیخواهی بزرگ شه؟

...برای لحظه ای دوباره به فکر فرو رفتیم

ترس_از_دست_دادنت#

[21.07.18 21:03], تَرْسِ اَزْ دَسْتِ دَادَنْتُ

پارت ۴۷۴#

جان چجور آدمی بود؟

...یه لحظه بد میشد یه لحظه خوب

...یه روز بداخلاق، یه روز یه مریض روانی

چرا به فکر بچه ی منه؟

!این بچه از شاهینه و جان از شاهین متنفره

!ولی الان بخاطر بچه بهم اصرار میکنه که غدام رو بخورم

...خب این بچه هم از وجود شاهینه

چرا از اون متنفر نیست؟

...بخور دیگه لیلا-

...با صدای جان از افکارم بیرون اومده و سعی کردم کمی غذا بخورم

!انتظار خیلی سخت بود

...احساس میکردم هر یک دقیقه برام مثل ده سال میگذره

...میترسیدم دوباره برگردیم تو اتاق و جان بخواد باهام کاری بکنه

...کلافه نگاهی به ساعت انداختم

!داشت یک ساعت از حرف زدنم با شاهین میگذشت و هنوز هیچ خبری ازش نبود

...ناخودآگاه یاد فیلم هایی افتادم که وقتی یکی رو گروگان میگرفتن، چه اتفاق هایی میفتاد

!انقدر از استرس لبم رو گاز گرفته بودم که دیگه داشتم کلافه میشدم

:جان از جاش بلند شده و رو به من گفت

...بیا بریم-

:هول شدم و از ترس گفتم

تو چرا غذات رو نخوردی؟+

:چشم هاش رو ریز کرده و با دقت نگام کرد

لیلا حواست کجاست؟-

...من کلی غذا خوردم

...اونی که غذا نخورد تویی نه من

...حالام پاشو بریم فیلمی چیزی نگاه کنیم، حوصله ام سر رفته

...آب دهنم رو قورت داده و از جام بلند شدم

...پشت سرش قدم برداشتم که با صدای شلیک گلوله ای از جا پریدم

...هینی گفتم و دستم رو روی قلبم گذاشتم

...جان شوکه شد و از بازوم گرفت و منو کشید سمت خودش

:با لحن نگرانی گفت

کی شلیک کرد یعنی؟-

:یکی از آدم های جان وارد سالن شد و با اسلحه ای که توی دستش بود و نفس نفس میزد، گفت

...قربان شاهین و آدم هاش محاصر مون کردن-

هیچ راه فراری نداریم

:جان بازوم رو محکم فشرد و زیر لب گفت

...لعنتی-

چطوری اینجا رو پیدا کرد؟

:با صدای پی در پی گلوله ها از ترس جیغ کشیدم که اون پسره گفت

چه دستوری میدین قربان؟-

:جان نیم نگاهی به من انداخت و گفت

...اسلحه ی منو بیار، سریع-

جان من رو کشید تو بغلش و عین روانی ها بازو هام رو فشرد؛

...من تو رو بهش نمیدم لیلا-

...فکر نکن چون شاهین تا اینجا اومده می تونه تو رو از من بگیره

تو ماله منی، بعد از این دیگه به هیچ کس نمیدمت فهمیدی؟

:سعی کردم بازو هام رو از تو دست هاش بکشم بیرون و نالیدم

...جان چرا نمی فهمی من زن شاهینم+

...بچه ی اون توی شکممه، تو نمیتونی

با صدای گلوله ای و خورد شدن شیشه های سالن حرفم رو قطع کردم و با جیغ نسبتا بلندی دست هام رو روی گوش هام
...گذاشتم

!انقدر ترسیده بودم که کل تنم می لرزید و مغزم فرمان نمیداد که باید چیکار کنم

...جان بازوم رو کشید و منو از سالن خارج کرد
...همون لحظه اون پسره اسلحه ی جان رو آورد و داد بهش

:جان تهدید وارانہ رو به اون پسرہ گفت

به هیچ عنوان تسلیم نمیشین فهمیدی؟-

!به هیچ عنوان

...پسرہ "چشم"ی گفت و از سالن خارج شد
...صدای پی در پی گلوله ها از بیرون میومد و باعث وحشتم میشد
...جان من رو با خودش به سمت پله ها کشید
:نالیدم

...جان ولم کن+

تو رو خدا

...دست از سرم بردار

...دیدم که آدمت گفت شاهین اینجا رو محاصره کرده چه بخوای چه نخوای دیگه نمیتونی منو ننگه داری

!جان

:با صورتی که از خشم سرخ شده بود به سمتم چرخید و غرید

...فقط مرگ میتونه تو رو از من جدا کنه-

شنیدی؟

!فقط مرگ

...حالام راه بیفت

من رو کشون کشون از پله ها بالا برد و داشت به سمت یکی از اتاق ها می رفت که با صدای شاهین داخل وبلا، قلبم اومد تو

...دهنم

...عوضی کجا قایم شدی_

فکر کردی با چند تا محافظ مسلح میتونی از خودت محافظت کنی؟

...بیا بی شرف

...اگه عرضه داری با خودم رو به رو شو

...جان یه تای ابروش رو بالا انداخت و دست چپش رو دور شکمم حلقه کرد و با دست راستش اسلحه رو به سمتم گرفت

:زیر گوشم با نفس نفس گفت

بخوای فرار کنی یا تقلای بیجا-

...فقط یه گلوله حرومت میکنم تا هم تو و هم اون بچه ی عزیزت برین اون دنیا

شنیدی چی گفتم؟

...بغضم گرفت

:تند تند سرمو تکون دادم که محکم تر منو به خودش فشرد

...نشنیدم صداتو-

:لبم رو گاز گرفتم

...باشه+

...خوبه" ی آرومی گفته و اسلحه رو به شقیقه ام چسبونند"

...نفسم حبس از شد از سردی اسلحه

...خدایا خودت کمکم کن

...خودت بزرگی کن و نجاتم بده

!اگه بلایی سر بچه ام و شاهین بیاد من میمیرم

...نا خوداگاه بغضم شکست

...شاهین حتی خبر نداره که من حامله ام

...صدای قدم هایی از پله ها به گوشم رسید

...مطمئن بودم که شاهینه

...جان من رو به همراه خودش عقب تر کشید و به پله ها خیره شد

...شاهین به محض بالا اومدنش با ما رو به رو شد

...با دیدنش انگار دنیا رو بهم دادن

!دلتنگیم با دیدن چشم های خسته اش هزار برار شد

:جان و شاهین هم زمان اسلحه هاشون رو به سمت هم دیگه گرفتن که جان با بدجنسی گفت

فکر کردی خیلی زرنگی؟-

...جون زنت تو دستای منه

.اسلحه رو بیار پایین خوشتیپ

...نگاه شاهین تو نگاهم قفل شد

ترس_از_دست_دادنت#

[22.07.18 20:30] ,تَرْسِ اَز دَسْتِ دَادِنْتُ

پارت#۴۷۵

خدایا پس معجزه هات کجاست؟

چرا معجزه نمیکنی؟

چرا نمیتونم از بغل این عوضی بیام بیرون و با جون و دل شاهین رو بغل کنم؟

...خدایا مگه نمیدونی چقدر دلتنگشم

...حداقل بخاطر این بچه ای که بهمون دادی، کمک کن تا یه بار دیگه طعم خوشبختی رو بچشیم

...با صدای شاهین به خودم اومدم

:رو به جان گفتم

!تو دیگه راه فراری نداری جان-

...همه ی اون بیشراف هایی که به عنوان محافظ اطراف خونه ات بودن،روی زمین پخش و پلا شدن

...حالا دیگه فقط خودت موندی

...بهتره تسلیم بشی

...جان با صدای بلندی شروع به خندیدن کرد

!از صدای قهقهه اش زیر گوشم کل تنم لرزید

...اشک پرده ی دیدم رو تار کرد و تو همون حالت با چونه ی لرزونم زل زدم به شاهین

:خنده ی شدید جان تبدیل شد به صدای پر از حرص و کینه

...خیلی خنده داری شاهین-

...اسلحه رو بیشتر روی شقیقه ام فشار داد که آخ بلندی گفتم و چشم هام رو روی هم فشار دادم

:شاهین نعره زد

...ولش کن عوضی_

:جان بی توجه به من و شاهین ادامه داد

..میبینی که با یه شلیک میتونم جون زنت رو بگیرم-

اونوقت باز داری تهدید میکنی؟

!اونی که باید تسلیم بشه تویی نه من

.اسلحه ات رو بذار زمین، زود باش

...نگاهم رو دست های مردونه ی شاهین قفل شد

..انقدر محکم اسلحه رو گرفته بود که رگ های دستش به خوبی مشخص بودن

یعنی شاهین آدم کشته؟

اصلا مگه اسلحه داشت؟

...تیراندازی بلد بود ولی تابحال ندیده بودم اسلحه با خودش بگردونه

یعنی شاهین منم دستش به خون آلوده شده؟

...با صدای جان از جام پریدم

...شاهین به نفع همه ست اسلحه ات رو بذاری زمین-

...وگر نه

:مکثی کرد و با حرص ادامه داد

...فقط یه گلوله کافیه تا برای همیشه عشقت رو از دست بدی-

...تا سه می شمارم

...انتخاب با خودته

:اسلحه رو روی شقیقه ام فشرد و با صدای بلندی گفت

...یک-

...با بغض به شاهین نگاه کردم

...خدا یا چرا تمومش نمیکنی

چرا انقدر عذابمون میدی؟

...دو-

...بغضم رو قورت دادم

!مغزم اصلا درست کار نمیکرد

...نمیدونستم شاهین میخواد چیکار کنه یا چند ثانیه ی دیگه چه اتفاقاتی قراره بیفته

!فقط میدونستم که اتفاقات خوبی در انتظارمون نیست

.جان واقعا به مریض روحی و روانی بود

با صدای خشدار شاهین سرم رو بلند کردم

...باشه، اسلحه رو میدارم زمین_

...به شرطی که با لیلا کاری نداشته باشی

:جان پوز خندی زد

!تو موقعیتی نیستی که برای من شرط و شروط بذاری جناب-

...زود باش اسلحه رو بنداز زمین

...شاهین لحظه ای چشم هاش رو بست و نفس عمیقی کشید

!الهی بمیرم برات مردِ من

:با بغض نالیدم

جان چرا تمومش نمیکنی؟+

...همون لحظه شاهین اسلحه رو انداخت زمین و به جان خیره شد

جان زیر گوشم با حرص گفت

الان تمومش میکنم عزیزم-

...با هم از اینجا میریم

رو به شاهین ادامه داد

...با پات اسلحه رو بزن بیاد-

با گریه نالیدم و تقلا کردم که ولم کنه

...من نمیخواهم چرا نمیفهمی +

...دست از سرم بردار

...خواهش میکنم

:شاهین با حرص به من توپید

...التماسش نکن لیلا_

از اون عوضی خواهش نکن

:جان تو کسری از ثانیه اسلحه رو به سمت شاهین گرفت که از ته دل جیغ زد

...نه +

:جان همونطور که اسلحه رو به سمت شاهین گرفته بود گفت

...زیادی داری زر زر میکنی -

اسلحه رو بزن بیاد اینور،

دستاتم بذار پشت سرت

:چنگی به دست جان زدم و نالیدم

...تو رو خدا با شاهین کاری نداشته باش-

...هر جا بخوای باهات میام، اسلحه رو بیار پایین

...شاهین با پاش ضربه ای به اسلحه زد و به سمت ما پرتش کرد

جان: بشین رو زمین، دستاتم پشت سرت،

...یا لا

...شاهین نیم نگاهی بهم انداخت

!نمیدونستم چرا کس دیگه ای نمیومد بهمون کمک کنه

!امکان نداشت که شاهین تنها بیاد، پس بقیه کجا مونده بودن

...شاهین روی زانوهایش نشست و دست هاش رو پشت سرش گذاشت

...دلم میخواست بمیرم و دیگه ادامه ی این لحظه رو نبینم

:جان لباش رو به گوشم چسبوند

!اگه دوست داری زنده بمونه، عین یه خانوم خوب با من میای-

:همونطور که اسلحه رو به سمت شاهین گرفته بود عقب عقب رفت و رو به شاهین گفت

...این آخرین باریه که عشقت رو میبینی اقا شاهین-

!خوب این لحظه رو به خاطرت بسپر

...شاهین خونسرد چشم هاش رو بست

!نمیخواستم ریسک کنه و بلایی سرش بیاد، ولی این خونسردیش برام تعجب انگیز بود

...جان انقدر عقب عقب رفت تا که به ته راهرو رسید

...تو یه حرکت چرخید و این بار دستم رو گرفت

...در یکی از اتاق ها رو باز کرده و هولم داد داخل

...در رو بست و سریع قفلش کرد

...به سمت قفسه ی کتابی که گوشه ی اتاق بود رفت

!با دستش گوشه ی قفسه رو گرفت و کشید طرف خودش که قفسه با صدای بلندی پخش زمین شد

...با تعجب نگاهم روی دری که پشت قفسه بود قفل شد

جان دستم رو کشید و خواست در رو باز کنه که با ضربه ای که به سرش خورد، آخ بلندی گفت و دستش روی دستگیره خشک

...شد

ترس_از_دست_دادنت#

[01.08.18 04:08] ,تَرْسِ اَزْ دَسْتِ دَادَنْتُ

پارت ۴۷۶#

...با وحشت به عقب چرخیدم که با دیدن محمد چشمم گرد شد

محمد اینجا توی اتاق چیکار میکرد؟

!همون لحظه فشار دست جان روی دستم کمتر شده و روی زمین افتاد

:نگاه محمد بین من و جان چرخید

حالت خوبه؟-

...بغضم شکست

!از شدت خوشحالی نمیدونستم چیکار کنم

...زبونم بند اومده بود و فقط داشتم به محمد نگاه میکردم

!احساس میکردم دارم خواب میبینم

:دستش رو به سمتم گرفت

.وقت زیادی نداریم باید بریم-

...به خودم اومدم و سریع دستم رو توی دستش گذاشتم

...نگاهی به جان که بیهوش روی زمین افتاده بود انداختم

:با هم به سمت در رفتیم و رو به محمد گفتم

چطوری اومدی تو این اتاق؟+

:با شوق و ذوق بیشتری ادامه دادم

...وای اصلا باورم نمیشه از دستش راحت شدیم+

:همون لحظه در رو باز کرد و گفت

...حالا بعدا تعریف میکنم برات-

مهم اینه که از شرش خلاص شدیم

...به محض بیرون رفتن از اتاق با شاهین رو به رو شدیم

:شاهین با چشم های گرد شده و حال پریشونش گفت

!لیلا_

...لبام رو گاز گرفتم

"تو دلم گرفتم" جونه لیلا

...دست محمد رو ول کردم و به سمتش دویدم

...لبخندی روی صورتش نشست

...سریع دست هاش رو باز کرد و من رو تو بغلش جا کرد

...با تمام توانم به خودم فشردمش و بوی تنش رو نفس کشیدم

:شاهین هم من رو به خودش فشرد و سرش رو فرو کرد تو موهام

...الهی فداتشم من لیلام_

...دلم برات یه ذره شده بود،دیگه داشتم چون میدادم

...گریه ام گرفته بود

...اصلا باورم نمیشد که نجات پیدا کردم، نمیتونستم باور کنم که از شر جان خلاص شدم و حالا دیگه تو بغل شاهینم

:با صدایی که از شدت بغض میلرزید زیر گوشش گفتم

...میترسیدم دیگه نتونم ببینمت شاهین، اون یه روانی بود_

:شاهین کمرم رو نوازش کرد و آرام گفت

...هیش، بغض نکن خانومم_

دیگه همه چی تموم شد، الان از اینجا میریم باشه؟

.آروم باش عزیزدلم

:زیر لب باشه ای گفتم که شاهین ازم فاصله گرفت و رو به محمد گفت

اون عوضی رو چیکارش کردی؟_

:محمد اشاره ای به اتاق کرد

...با اسلحه زدم پس گردنش، افتاد زمین-

یکم دیگه به هوش میاد

بهتره زود تر بریم پایین تا بچه ها رو بفرستیم بالا، از روی زمین جمعش کنن

شاهین سری تکون داد و گفت

اره دیگه اینجا کاری نداریم۔

...به سمتم چرخید

...با لبخند نگاهش کردم که سرش رو خم کرد و بوسه ی عمیقی روی پیشونیم زد

...بغضم شدید تر شد

...حالا که دیدمش فهمیدم چقدر دلتنگش بودم

...خدا جان رو لعنت کنه که من رو از شاهین جدا کرده بود

با صدای شاهین به خودم اومدم

...بیا بریم نفسم۔

...سری تکون دادم و محکم خودم رو بهش چسبوندم

...محمد جلو تر از ما می رفت و ما هم پشت سرش

!تو این چند دقیقه ای که دیده بودمش کلی فکر و خیال توی سرم بود

...!اینکه چطوری بهش بگم حامله ام

ساده بگم یا سورپرایزش کنم؟

...اصلا به این زودیا بگم یا بمونم بعد از اینکه رفتم پیش دکترم

...دلَم میخواست زودتر از این فضا و این خونه برم بیرون و بتونم یه دل سیر شاهین رو بغل کنم

...سرم رو بلند کرده و نگاهی بهش انداختم

...متوجه نگاهم شد

...سرش رو خم کرده و روی موهام رو بوسید

...نفس عمیقی کشیدم و سرم رو پایین انداختم

...به طرز عجیبی قلبم خودش رو به در و دیوار میکوبید

!احساس میکردم اگه زودتر از اینجا بیرون نریم یه بلایی سرمون میاد

...سعی کردم افکار منفی که به ذهنم میومدن رو پس بزنم و به شاهین و خوشبختیمون فکر کنم

...داشتیم از پله ها پایین میرفتیم که با صدای جان دنیا دور سرم چرخید

:با صدای لرزون، اما پر از کینه و عصبانیت داد زد

...شاهین-

...سر جامون خشکمون زد

...محمد به سمت ما چرخید و نگاهش به پشت سرمون قفل شد

...ناخودآگاه قطره اشکی از گوشه ی چشمم چکید

...نه امکان نداشت

!حتما اشتباه شنیدم

...حلقه ی دست شاهین از دورم باز شد و به عقب چرخید
!احساس میکردم سرم داره گیج میره و پاهام تحمل وزنم رو ندارن

:زمزمه ی آروم محمد رو شنیدم

...خدا لعنتم کنه-

...بازوی شاهین رو گرفتم و به سمت جان چرخیدم
...با دیدن اسلحه ای که رو به شاهین گرفته بود، از ترس و وحشت قلبم لرزید

:جان پوز خندی زد و گفت

با عشقت خدافظی کن آقای آک یورک-

!چون آخرین باریه که می بینیش

...پرده ی اشک دیدم رو تار کرد

...با ترس چنگی به بازوی شاهین زدم که همون لحظه صدای شلیک گلوله به گوشم رسید

...نفسم حبس شد

...صورت شاهین از درد جمع شد

...نمیدونستم چه اتفاقی افتاد

...فقط گیج و منگ داشتم نگاه میکردم

...دست شاهین روی قلبش چنگ شد و کمی خم شد
...نگاهم از صورتش روی پیرهن خونیش کشیده شد
...تو کسری از ثانیه تعادلش رو از دست داد و افتاد روی پله ها
...با دیدن جسم بی جون شاهین از ته دلم جیغ کشیدم و بعد فقط سیاهی مطلق

📖 رمان دوم نویسنده {

<https://telegram.me/joinchat/AAAAAFloaoJWZINpfU4Hlg>

👤حتی از رمان ترس از دست دادنت هم صحنه دار تره

ترس_از_دست_دادنت#

[03.08.18 03:35] , تَرْسِ اَز دَسْتِ دَاَدَنْتْ

پارت ۴۷۷#

...دست مردونه و بی جونش رو توی دستام گرفتم و بوسه ی عمیقی روش کاشتم
:با بغض به چشم های بسته و صورت رنگ پریده اش نگاه کردم

شاهینم؟+

...جونه لیلا چشمت رو باز کن

...بخدا دارم میمیرم از نگرانی و دلتنگی

تو دلت برام تنگ نشده؟

نمیخوای نگاهم کنی؟

...از شدت بغض چونه ام میلرزید

:پرده ی اشک دیدم رو تار کرد

دلت نمیخواد بغلم کنی؟+

...چشمات رو باز کن ببین چقدر بیتابتم

:بغضم شکست و با گریه نالیدم

...بیدار شو دیگه، من و نینی کوچولومون منتظر تیم+

...دستش رو بالاتر آوردم و به گونه ام چسبوندم

...چقدر دلم برای نوازش هاش تنگ شده خدایا

.چقدر دلم میخواد بیدار شه و با دست های مردونه اش محکم بغلم کنه

...نفس عمیقی کشیده و چشم هام رو بستم

...اتفاقات دیروز مثل یه فیلم مدام جلوی چشم هام بود و یه لحظه هم دست از سرم بر نمیداشت

...با صدا زدن های مکرر یه زن آروم چشم هام رو باز کردم"

!اطرافم پر از آدم بود

...اولین نفری که چشمم بهش افتاد دنیز بود

:با دیدنم لبخندی زد و با ذوق گفت

.بالاخره بیدار شدی-

:تو جام نیم خیز شدم

...اینجا چه خبره؟چی +

...با دردی که زیر دلم حس کردم، حرفم نصفه موند

...آخی گفتم و دستم رو زیر دلم گذاشتم

.همون لحظه مغزم به کار افتاد و همه چی یادم اومد

...ویلا...جان و شاهین

...ضربه ای که محمد به سر جان زد و شاهین

:با یادآوری تیری که به شاهین خورد با وحشت رو به دنیز گفتم

...شاهین +

شاهین کجاست؟

...همون لحظه جاویدان و عمه وارد اتاق شدن

:جاویدان با دیدنم خواست چیزی بگه که داد زدم

شاهین کجاست؟+

...دوباره زیر دلم درد گرفت

...این دفعه انقدر شدید بود که گریه ام گرفت

:دنیز به ستم اومد و گفت

...آروم باش لیلا، چیزی نیست-

...شاهین حالش خوبه

...تو آروم باش

با گریه گفتم؛

...زیر دلم درد میکنه+

بچه ام طوریش شده؟

...تو رو خدا یه چیزی بگیرم دارم سخته میکنم

شاهین کجاست؟

:جاویدان رو به عمه گفت

...مامان به محمد بگو بیاد-

:عمه که از اتاق بیرون رفت، جاویدان هم اومد کنارم و روی تخت نشست

...آروم باش لیلا، کسی طوریش نشده-

...هم حال شاهین خوبه هم حال نینی ای که تو شکمته

...فقط چون غش کرده بودی و افتاده بودی روی پله ها یکم درد داری

:با بی قراری گفتم

باشه باشه، شاهین کجاست الان؟+

:جاویدان دستش رو روی دستم گذاشت

...گفتم که حالش خوبه-

:حرفش رو قطع کردم

گفتم کجاست؟-

...با صدای جیغم از جا پرید و چشم هاش رو بست

...با صدای محمد سرم رو به سمت چپ چرخوندم

...وای چه صدایی داری تو لیلا-

...نگاهم روی بازوی باند پیچی شده اش قفل شد

...نزدیکم شد و روی تخت نشست

:آروم و با بغض نالیدم

...تو رو خدا تو یه چیزی بگو+

تو اون خراب شده چه اتفاقی افتاد؟

...جان اسلحه رو سمت شاهین گرفته بود، بهش شلیک کرد

شاهین الان کجاست حالش خوبه؟

:محمد من رو کشید تو بغلش

...شاهین حالش خوبه، خودتم که داری میگی تیر خورد-

...کسی رو هم که تیر بخوره رو عمل میکنن

مگه نه؟

:با ترس گفتم

عملش کردن؟+

...د بگو کجاست دیگه محمد

...آروم و خشدار خندید

!مشخص بود که درد داره

...تو یکی از همین اتاق های بیمارستانه-

ارزش فاصله گرفتم

...خب بریم ببینمش+

دستم رو توی دستش گرفت

...صبر کن ببینم، تو باید استراحت کنی-

...اصلا نباید تکون بخوری

بغضم شکست

...بذارین شاهین رو ببینم+

حالش خوب نیست مگه نه؟

...اگه حالش خوب بود میذاشتین برم پیشش

...دارین یه چیزی رو پنهون میکنین

:چرخیدم سمت جاویدان و ادامه دادم

مرگه لیلا بگو شاهین کجاست؟+

:محمد کلافه گفت

لیلا جان شاهین رو عمل کردن،گفتم که الانم تو یکی از این اتاق هاست-

...جون بچه ات در خطر،باید با ویلچر اینور و اونور بری

...به سمت محمد چرخیدم چیزی بگم که یه پرستار با یه ویلچر وارد اتاق شد

:دنیز با خنده گفت

...اینم ویلچر-

!کچلمون کردی لیلا

...بعد به سمتم اومد و کمکم کرد از تخت پایین بیام

.پرستار هم دستم رو گرفت و روی ویلچر نشستم

:دنیز خم شد و زیر گوشم گفت

...الان میریم پیش شاهین-

...ولی باید آرام باشی چون نینی کوچولو طاقتش کمه،ممکنه ناراحت بشه

...پس قوی باش

...تند تند سرم رو تکون دادم که دنیز ویلچر رو چرخوند و از اتاق بیرون رفتیم

"دل تو دلم نبود که قراره شاهین رو ببینم

...با صدای باز شدن در آرام چشم هام رو باز کردم

...دوباره دست شاهین رو بوسیدم و به عقب چرخیدم

...با دیدن محمد لبخندی زدم

...به سمتم اومد و کنارم روی صندلی نشست

:نفس عمیقی کشیدم و اشاره ای به دستش کردم

دستت چطوره؟+

:نگاهی به دستش انداخت

...خوبه بابا،نگران نباش-

نگاهش بین من و شاهین چرخید و ادامه داد

نمیخواهی بدونی چه بلایی سر جان اومد؟-

ترس_از_دست_دادنت#

📖 رمان دوم نویسنده {

<https://telegram.me/joinchat/AAAAAFloaoJWZINpfU4Hlg>

} حتی از رمان ترس از دست دادنت هم صحنه دار تره

[23.09.18 23:06] ,تَرسِ اَز دَسْتِ دَاَدِنْتْ

[In reply to تَرسِ اَز دَسْتِ دَاَدِنْتْ]

پارت ۴۷۸#

...با شنیدن اسم "جان" ناخودآگاه دست هام مشت شد

...بخاطر اون عوضیه که شاهین الان روی تخت بیمارستانه

...اگه اون مریض روانی نبود، الان شاد و خرم داشتیم زندگی می کردیم

:با صدای محمد سرم رو بلند کردم

میدونم ازش متنفری-

...ولی دیروز که غش کردی، اتفاقات زیادی افتاد

:مکثی کرد و ادامه داد

.اگه دوست نداری تعریف نمیکنم-

...چشم هام رو روی هم فشار دادم

...خودمم کنجکاو شده بودم دیروز چه اتفاقاتی افتاده

:نفس عمیقی کشیدم و رو به محمد گفتم

تعریف کن +

.میخوام بدونم چی شد

:محمد سری تکون داد

...همون لحظه که تو غش کردی، پلیس ها ویلا رو محاصره کردن-

!چون ما از قبل بهشون خبر داده بودیم که قضیه از چه قراره

...جان که فهمید پلیس اومده هول کرد، منم از فرصت استفاده کردم و اسلحه رو به سمتش گرفتم که شلیک کنم

...یهو نفهمیدم چی شد که دستش رو بالا آورد و به سمتم شلیک کرد

...دستی تو موهاش کشید

:نگاهش به سمت شاهین چرخید و با لحن آروم تری ادامه داد

خوشبختانه گلوله به دستم خورده بود-

..جان بعد از اینکه شلیک کرد سریع از کنارم رد شد و با یه تنه پرتم کرد سمت نرده ها

!دستم انقدر درد گرفته بود که میخواستم نعره بزنم

..از طرفی دیدنه وضعیت تو و شاهین داشت دیوونم میکرد

لب هاش رو تر کرده و ادامه داد

..به هر سختی ای شده از ویلا رفتم بیرون-

..همه بیرون آماده باش بودن که جان رو دستگیر کنن

..یکی از بچه ها تا من رو دید به سمتم اومد

!خداروشکر عقلشون رسیده بود که زنگ بزنین به امبولانس

ناخوداگاه لب زدم

جان چیشد؟+

محمد لبخندی زد

موقع فرار پلیس ها مجبور شده بودن بهش شلیک کنن،-

..گلوله ها به پاهاش برخورد میکنن ولی

:چشم هام رو ریز کردم

ولی چی؟+

...وقتی میفته زمین، با اسلحه ای که توی دستش بوده خودکشی میکنه-

...مغزش

:حرفش رو قطع کردم

.ادامه نده محمد+

...دوباره نگاهم به چشم های بسته ی شاهین افتاد

بغضی توی گلوم نشست

:آروم نالیدم

.چرا بیدار نمیشه+

...دارم چون میدم دیگه

:دست محمد روی شونه ام نشست

...لیلا شاهین بیدار میشه-

انقدر به خودت سخت نگیر

...تو الان یه بچه تو شکمت داری باید به فکر اونم باشی

:دست شاهین رو توی دست هام گرفتم

...شاهین نباشه این بچه رو میخوام چیکار اخه+

:محمد با حرص زمزمه کرد

...عه لیلا-

!میزنمتا

...دیگه نشنوم این حرفو ازت

.بابا شاهین فقط بیهوشه از یه عمل سخت بیرون اومده

...یکم صبور باش دیگه

:وقتی دید چیزی نمیگم کلافه نفسش رو بیرون فرستاد

...من دیگه میرم خونه بدجور خسته ام-

...توام یکم استراحت کن،نباید همش بشینی دکترت گفته یه مدت باید دراز بکشه

زندگی ادامه داره لیلا

به شاهین و بچه ات که تو راهه فکر کن

دوباره ساکت و بی صدا فقط به شاهین خیره شده بودم؛ دستش رو از روی شونه ام برداشت و با شنیدن قدم هاش معلوم بود داره

مییره...

به خودم اومدم و به سمتش چرخیدم

محمد؟+

ترس_از_دست_دادنت#

[23.09.18 23:07] , تَرَسِ اَز دَسْتِ دَاَدِنْتُ

پارت#۴۷۹

به سمتم چرخید

جونم آبجیه خوشگلم؟-

:لبخندی روی صورتم نشست؛ آرامم زمزمه کردم

...مرسی ازت+

...بخاطر ما خیلی اذیت شدی

:اشاره ای به دستش کردم و ادامه دادم

.حتی جونت هم در خطر بود+

...واقعا نمیدونم چطوری جبران کنم

:اخمی کرد

...برو بابا دیوونه-

...هر کی جای من بود همین کار رو میکرد

:چشمکی زد

...مواظب خودت باش-

...من رفتم

:با لبخند و لحن آرومی گفتم

...به سلامت+

...محمد که از اتاق بیرون رفت، از جام بلند شدم و روی تخت خالی ای که تو اتاق بود دراز کشیدم

...دستم رو زیر سرم گذاشتم و به شاهین خیره شدم

!دکتر ها گفته بودن به هوش اومدنش یکم طول میکشه، ولی آخه انقدر؟

...دستم رو روی شکمم گذاشتم؛ دکتر بهم گفت یک ماه و دو هفته ست که حامله ام

...هنوز هم باورم نمیشه که خدا یه بار بهمون نینی داده

!احساس میکنم اتفاقاتی که توی این چند روز افتاده یه کابوس بودن و دارن تموم میشن

...کابوسی که نقش اولش جان بود

...حتی با یاد آوردن اسمش هم موهای تنم سیخ میشن؛ باید بخاطر کارهایی که کرده بود با عذاب و درد میمرد

!ولی انقدری زرنگ بوده که با یه تیر خودش رو خلاص کرده

...نفس عمیقی کشیده و سعی کردم دیگه بهش فکر نکنم

!هر چی بود دیگه تموم شد

...الان فقط منم و شاهین

!و البته نینی مون

!ای بابا مامان بذار بخوابه بیدارش نکن_

...زن عمو: پسر من از دیشب منتظر بود تا بیدار بشی

چرا بیدارش نکنم؟

!صداهاشون برام مثل لالایی بود، می شنیدم ولی متوجه نمیشدم چی میگن

...انقدر خسته بودم و تنم کوفته بود که حال نداشتم چشم هام رو باز کنم

غلطی تو جام زدم که با شنیدن صدای کسی که داشت حرف میزد، خوابم پرید

...مامان تو رو خدا سروصدا نکنین_

من حالم خوبه، برین خونه شماها

!لیلا هم هر وقت بیدار شد من رو میبینه فرار نمیکنم که

...چشم هام خود به خود باز شدن و ضربان قلبم شدت گرفت

!صدای شاهین بود

...آره خودش بود

...تو کسری از ثانیه چرخیدم و تو جام نیم خیز شدم

...عمو و زن عمو کنار شاهین ایستاده بودن

...زن عمو خواست چیزی بگه که با دیدنم حرفش رو خورد

...شاهین رد نگاه زن عمو رو دنبال کرد و به من خیره شد

:لبخندی روی صورتش نشست و با خنده گفت

بیدارت کردیم خوابالو؟_

:با بهت زمزمه کردم

...شاهین+

:تو جاش نیم خیز شد

...پاشو بیا اینجا_

...به خودم اومدم و سریع از تخت پایین اومدم

...انقدر که خوابم میومد احساس میکردم دارم خواب میبینم

:کنار شاهین روی تخت نشستم و دستش رو توی دستم گرفتم

بالاخره بیدار شدی؟+

...داشتم میمردم از نگرانی

...چند ساعت بود از اتاق عمل بیرون اومده بودی ولی چشم هات رو باز نمیکردی

:شاهین لب باز کرد چیزی بگه با صدای عمو نگاه هردومون به سمتشون کشیده شد

...پسرم ما دیگه بریم بیرون، چیزی خواستی صدامون کن -

:با خجالت سرم رو انداختم پایین که شاهین گفت

...باشه بابا_

...شاهین دستم رو محکم توی دستش فشرد

!با صدای بسته شونده در فهمیدم که عمو اینا رفتن بیرون

...هی فسقلی_

...به من نگاه کن ببینم

...سرم رو بلند کردم و با ذوق نگاهش کردم

...خدایا شکرت که دوباره چشمم تو چشمش افتاد

:دستش رو پشت کمرم گذاشت

...بیا بغلم دارم میمیرم از دلتنگی_

:سریع خودم رو عقب کشیدم

...نه شاهین،دردت میگیره+

:تو جاش نیم خیز شد و با لحن تباداری گفت

...بغلم نیای دردم میگیره_

...دختر دارم میمیرم از دوریت

...بیا ببینم

:دوباره خواست بغلم کنه که با شیطنت گفتم

...ای بابا شاهین+

:اخمی کرد

...لیلا اذیت نکن دیگه_

:دستش رو توی دستم گرفتم و نوازش کردم

...اذیت نمیکنم که، با این وضعت چجوری میخوای بغلم کن +

...تو یه حرکت بازوم رو گرفت و من رو کشید تو بغلش
:با خنده هینی گفتم و دستم رو روی بالا تنه ی لختش گذاشتم

...زشته دیوونه، یکی میادا +

:صورتش رو فرو کرد تو موهام و نفس عمیقی کشید

...هییش_

...کسی نمیاد

ترس_از_دست_دادنت#

[23.09.18 23:07] , ترسِ ازِ دَسْتِ دَاَدِنِتْ

پارت ۴۸۰#

:انگشتم رو نوازش وار روی سینه اش کشیدم و با عشوه گفتم

...خیلی دلم برات تنگ شده بود آقامون +

:بی طاقت نفس عمیقی کشید

...من کی مرخص میشم_

...آروم خندیدم

...سرم رو بلند کردم و بهش خیره شدم

:دستم رو روی گونه اش گذاشتم و با ذوق گفتم

...وای شاهین اگه یه روز دیگه نمی دیدمت، دق میکردم_

:اخمی کرد

...خدانکنه_

...تو اگه بدونی من چه حالی ام

...بخدا میخوام همین جا خم شم روت و رفع دلتنگی کنم

...تنم گر گرفت

:با خجالت نگاهم رو ازش گرفتم که صدای خنده اش بلند شد

!اوه اوه لیلا خانم خجالتی شده_

...لبم رو گاز گرفتم

...انقدر دلتنگش بودم که با هر جمله اش حالم دگرگون میشد

...واقعا اگه میشد منم میخواستم همین الان،همین جا خودم رو تو بغلش رها کنم و تلافیه این مدت رو دربیاریم

!ولی امکان نداشت

:بازوم رو نوازش کرد

...ساکت نباش حرف بزن باهام_

...دلیم برای صدات تنگ شده

:مکثی کرد و خمار ادامه داد

...اوف خدایا خودت کمک کن_

:با صدای ریزی خندیدم که کلافه گفت

...اره بخند بخند_

.تو که نمیدونی الان چه حالی دارم

!ناخودآگاه به چیزی یادم افتاد

...نمیدونستم عمو اینا قضیه ی حامله بودنم رو به شاهین گفتن یا نه

...البته اگه میگفتن شاهین تا الان به روم میاورد

مگه نمیگم ساکت نباش فسقلی؟_

...با فشار دست شاهین از افکارم بیرون اومدم

...چون تیر به سمت چپش خورده بود نمیتونست دستش رو تکون بده

:با همون دست راستش که دور من حلقه کرده بود شروع به قلقلک دادنم کرد

نگفتم مگه حرف بزنی میخوام صداتو بشنوم؟_

:از به طرف خنده ام گرفته بود و از به طرفم بخاطر قلقلکی که میداد نفسم داشت بند میومد

...وای...نکن...شاهین+

...آی نفسم...گرفت،دیوونه...باشه حرف میزنم

...دستش رو به شکمم رسوند و من هم با صدای بلند میخندیدم و تقلا می کردم که از بغلش بیام بیرون

!هرچند کرم از خود درخت بود،هم میخواستم بمونم تو بغلش،هم نمونم

:با حرصی که مخلوط خنده هاش شده بود گفت

گفتم یا نگفتم؟_

:با نفس نفس گفتم

...باشه باشه حرف میزنم+

...بسه تو رو خدا نفسم گرفت

...دست از قلقلک دادنم برداشت و بهم خیره شد

...قفسه ی سینه ام به شدت بالا و پایین می شد و هنوز نیشم باز بود

...دستش رو آورد بالا و موهام رو داد پشت گوشم

...از چشم هاش حرارت میبارید

...خوب میدونستم چقدر الان دلش برای من تنگ شده

...درست مثل منی که بیقرارشم

...دلم میخواد بغلم کنه،لمسم کنه

...گرمی تنش رو روی خودم حس کنم

...زیر گوشم زمزمه های عاشقانه اش رو گوش کنم

:نفس عمیقی کشید و خیره تو چشمم زمزمه کرد

...خیلی دوست دارم لیلا_

...لبخندی روی صورت‌تم نشست

...چقدر تشنه‌ی شنیدنِ این دو کلمه بودم خدایا

با لبخند لب زدم

...منم خیلی دوست دارم+

!دوست داشتن شعاری که به درد نمی‌خورد"

با چهار تا حرف و قربان صدقه و

عشوه و غمزه

که حالت خوب نمی‌شود

دوست داشتن را باید

بغل کرد و بوسید

باید باشد کسی

که وجودت

برایش ضروری‌ترین نیاز دنیا باشد

و آغوشش برایت

امن‌ترین امن دنیا

که بشود با خیال راحت

یک عمر را بی خیال همه دنیا

دل به آغوشش بسپاری و

حالت با حالش جور باشد

که اهل دوست داشتن باشد

اهلش که باشد هیچ وقت

"...از دهان نمی افتد

ترس_از_دست_دادنت#

[23.09.18 23:08] , ترسِ ازِ دَسْتِ دَاَدِنْتِ

پارت۴۸۱#

...سرم روی سینه ی شاهین بود و دست های شاهین لا به لای موهام

.نفس عمیقی کشیدم و از بغلش بیرون اومدم

:خیره نگاهم کرد و گفت

کجا؟_

:لبخندی زدم

...با زن عمو کار دارم+

.یکم دیگه میام

:خم شد و بوسه ی تباداری روی گونه ام کاشت

...زود بیا،دلم تنگ میشه_

...چشم " آرومی گفته و از تخت پایین اومدم"
...از اتاق که بیرون رفتم، زن عمو با دیدنم به سمتم اومد
لب باز کردم چیزی بگم که گفت

...دخترم من به شاهین نگفتم که حامله ای -
...فکر کردم شاید بخوای به قول خودتون سورپرایزش کنی، یا چه میدونم
.صلاح دونستیم که خودت بهش بگی

...نفسی از سر آسودگی کشیدم

...مرسی مامان +
...کار خوبی کردین، من خودم بهش میگم
...فقط اگه بچه ها رو هم دیدین بهشون بگین که یه وقت سوتی ندن

زن عمو لبخندی زد

...امان از دست شما جوون ها _

!باشه دخترم باشه

...سه روز از اون ماجرا گذشته بود و شاهین مرخص شده بود

!منم دیروز رفتم پیش دکتر تا معاینه ام کنه و دوباره مثل سری پیش نزدیکی رو ممنوع کرد

...البته فقط تا سه ماهگی، چون احتمال سقط تو این دوره زیاده

مطمئنم اگه به شاهین بگم که حامله ام و تا یه ماه رابطه تعطیل، دیوونه بشه

!امروز همه تو عمارت دعوت بودیم و عمه به مناسبت مرخص شدن شاهین و حامله بودن من برای شام تدارک دیده بود

...چون دکتر بهم گفته بود باید استراحت کنم، من رو فرستاده بودن تو اتاق و مجبورم کردن که تا آماده شدن شام دراز بکشم

از صبح که شاهین مرخص شده بود محمد و سینان برده بودنش بیرون و به بهونه ی آرایشگاه و چیزای دیگه سرش رو گرم کرده

!بودن

...نگاهی به ساعت انداختم؛ الانه که دیگه بیان خونه

...از جام بلند شدم و به سمت میز آرایشیم رفتم

...مشغول تمدید آرایشم بودم که تقه ای به در خورد

...بیا تو+

...رژم رو پر رنگ تر کرده و شونه رو برداشتم

...در بسته شد و صدای چرخیدن کلید تو اتاق پیچید

...آب دهنم رو قورت داده و خواستم به عقب بچرخم که نگاهم از تو آینه تو نگاه شاهین قفل شد

:لبخندی زدم و به سمتش چرخیدم

عه کی اومدی؟+

...چرا من نفهمیدم

...دست هاش رو باز کرد و من رو تو بغلش جا کرد

:سرش رو فرو کرد تو گردنم و نفس عمیقی کشید

...نامردا از ظهر ولم نمیکردن پیام زنم رو ببینم_

:بینیش رو روی گردنم کشید که مورمورم شد

...چه بوی خوبی میدی تو لیلا_

...لبم رو گاز گرفتم و سرش رو بلند کردم

:دست هام رو دو طرف صورتش گذاشتم

میخوای دوش بگیری؟+

...سرش رو به معنای "نه" به طرفین تکون داد

لباس هات رو عوض میکنی؟+

...دوباره سرش رو تکون داد

!از عمق نگاهش میتونستم شیطنتی که پشت چشم هاش قایم کرده بود رو ببینم

:خودم رو بیشتر بهش چسبوندم و با لوندی گفتم

پس چی میخوای آقای؟+

گشنته؟

...دست هاش رو محکم دور کمرم حلقه کرد و قدمی به جلو برداشت

...جوری که مجبورم کرد عقب عقب برم

:نگاهش از چشم هام به سمت لب هام کشیده شد و با صدای خماری گفت

...آره، گشمنه_

...با برخورد پاهام به تخت فرصت هیچ عکس العملی بهم نداد و به آرامی پرتم کرد رو تخت

!خوشبختانه آروم پرتم کرد، وگرنه یه بلایی سرم میومد

...خودش هم روم خیمه زد و دست راستش رو تکیه گاه بدنش کرد

...نگاهِ داغش روی لب هام بود و تن مردونه اش روی تنم

:صورتش رو به صورتم نزدیک کرد و آروم و تیدار زمزمه کرد

...تو رو میخوام_

...از قصد زبونم رو روی لبم کشیدم که طاقت نیاورد و لباس رو روی لبام فشار داد

...دستش توی موهام فرو رفت و با خشونت خاصی لب هام رو به بازی گرفت

!حتی از شدت بوسه هاش هم تنم داغ میشد و میفهمیدم که چقدر بهم نیاز داره

ترس_از_دست_دادنت#

[23.09.18 23:08] ,تَرسِ اَز دَسْتِ دَادَنَتْ

پارت#۴۸۲

...پاهام رو از هم باز کردم و دور کمرش حلقه کردم

...با احساس خیسی لباس روی لبام قلبم خودش رو به در و دیوار میکوبید

!انگار اولین بوسمون بود و تا به حال همدیگه رو نبوسیده بودیم

...نفس کم آوردم و با گاز ریزی که از لب شاهین گرفتم، سرش رو عقب کشید

...هر دو مون نفس نفس میزدیم و هرم نفس های داغ و پر حرارت شاهین که روی پوستم پخش میشد بهترین حس دنیا بود

:خودش رو بین پام فشرد و خمار نالید

...دارم میترکم لیلا_

...لبم رو گاز گرفتم

چی بهش میگفتم خدایا؟

!خودمم به اندازه ی شاهین بی تاب بودم و دلم به شدت یکی شدنمون رو میخواست

:سرش رو فرو کرد تو گودی گردنم و نفس عمیقی کشید

به نظرت میتونیم زود تمومش کنیم؟_

:متعجب لب زدم

چیو؟+

...سرش رو بلند کرده و خمار نگاهم کرد

:انگشت اشاره اش رو روی قفسه ی سینه ام کشید

به نظرت شام کی آماده میشه؟_

...تازه متوجه ی منظورم شدم

:ناخودآگاه هول شدم و گفتم

... نه +

...یه تای ابروش بالا رفت

:دستش از حرکت ایستاد و آرام گفت

نه؟_

چی نه لیلا؟

...وای گند زدم

!مغزم هنگ کرده بود و نمیتونستم کلمات رو کنار هم بچینم

...نه چیزه یعنی +

...خب

:سرش رو خم کرد و مماس لبم گفت

دلت برام تنگ نشده لیلا؟_

نمیخوای بعد از مدت ها آرام شیم؟

...آب دهنم رو قورت دادم

:نگاهم بین لبش و چشم هاش چرخید

...شاهین +

:بوسه ی ریزی روی لبام زد

:زود تمومش میکنم نفسه شاهین_

...این رو گفت و دستش روی بالا تنه ام چنگ شد

:لب هاش روی گردنم نشست که با صدای تحلیل رفته ای نالیدم

...نمیشه شاهین +

گاز ریزی از زیر گوشم گرفت که چشم هام رو روی هم فشار دادم

چرا! _

...لحنش دلم رو لرزوند

...من خودم دارم از عطش خواستنش دیوونه میشم

حالا چطوری بهش بگم خدایا؟

:نفس عمیقی کشیدم و با تر کردن لبم آرام زمزمه کردم

!من حامله ام شاهین +

...لب هاش که پوست گردنم رو به بازی گرفته بودن، از حرکت ایستاد

...ضربان قلبم هر لحظه بالا تر می رفت و احساس میکردم دارم از گرما خفه میشم

...سرش رو بلند کرد و با بهت نگاه کرد

...نمیتونستم منکر برق تو نگاهش بشم

چی گفتی لیلا؟_

قیافه ام رو مظلوم کردم

...حامله ام شاهین+

یک ماه و دو سه هفته ست

با ذوق بیشتری ادامه دادم

داری بابا میشی+

...یهو انگار به خودش اومد

...خودش رو کشید کنارم و روی تخت نشست

...نیم خیز شدم و تو جام نشستم

لیلا بگو به جون شاهین؟_

آروم خندیدم

...به جون شاهین راست میگم+

...حامله ام آفاهه

:رنگ نگاهش عوض شد و با خوشحالی من رو کشید تو بغلش

...الهی من قربون خودت و اون فندق کوچولو بشم_

...خدایا شکرت

...گوشم رو بوسید و دوباره سرش رو کشید عقب

...خیره نگاهم کرد که ناخودآگاه خنده ام گرفت

:خودشم با خنده گفت

...جووونم_

...قربون خندت بشم من لیلام

...بهترین خبری بود که بعد از مدت ها بهم دادی

:با شیطنت و محض اذیت کردنش به سقف نگاه کردم و گفتم

!عرضم به حضور تون که دکتر گفته تا سه ماهگی نباید رابطه ای صورت بگیره+

...برای بچه خطر داره

...با نشستن لباس روی گلوم قلقلکم اومد و چنگی تو موهای زدم

...هنوز نیومده داره باباش رو اذیت میکنه که این فسقلی_

...صداش خشدار بود

!آخ که من قربون این بی طاقتیت بشم شاهین

:با صدای جاویدان نگاهمون به سمت در چرخید

...لیلا،شاهین بیاین شام-

...الان میاییم+

...نگاهم رو از در گرفتم و به شاهین خیره شدم

:با یه نگاه خاصی بهم خیره شده بود و دلم نمیخواست هیچوقت دست از این نگاه برداریم

:با تموم عشق و علاقه ای که میتونستم از لحن و رنگ نگاهش بخونم،زمزمه کرد

...خیلی میخوامت لیلا_

...مرسی که همیشه پیشم بودی و تو هیچ شرایطی تنهام نداشتی

!درسته خیلی اذیتت کردم ولی تو خانومی کردی و پای بد و خوبم موندی

...بعد از این زندگیمون عوض میشه

...!این بچه که به دنیا بیاد خیلی میشیم مامان و بابا

...من و تو

...باید مواظبش باشیم، نباید بذاریم کمبودی حس کنه

هستی تا آخرش؟

...با لبخند نگاهش کردم

مگه میشد نباشم؟

...هستم+

ترس_از_دست_دادنت#

[23.09.18 23:08], ترسِ از دَسْتُ دَادِنْتِ

پارت ۴۸۳#

...روز ها گذشت و گذشت

!بالاخره زندگی روی خوشش رو به ما نشون داد و روزگار بر وفق مراد ما بود

...بعد از سه ماهگی که رفتم سونوگرافی و دکتر معاینه ام کرد بعد از کلی مزدگونی و اذیت کردنمون گفت که دو قلوان

!یه پسر و یه دختر

...باورم نمیشد رویایی که همیشه فکر میکردم یه رویا میمونه تبدیل به واقعیت شده بود

شاهین به قدری خوشحال بود که حتی نمیداشت یه لیوان آب جا به جا کنم و همش می گفت که باید مواظب خودم باشم چون فقط یه نفر نیستم، حالا دیگه سه نفرم

...تو همین مدت هم جاویدان و سینان رفتن سر خونه و زندگیشون، هم محمد و دنیز

...عمو و زن عمو هم برگشتن به کشور خودشون و گفتن برای زایمان لیلا برمیگردیم

...تمام کارهای شرکت رو دوش شاهین و بچه ها بود و عمه هم با ما زندگی میکرد

...دستی روی شکم برآمده ام کشیدم

!باورم نمیشد دو تا بچه تو وجود من داره بزرگ میشه و من و شاهین داریم مامان و بابا میشیم

...کاش میتونستم لذتی که تو وجودم هست رو توصیف کنم

!اما هیچ جمله ای، یا واژه ای قادر به توصیف خوشبختی بی نهایت نیست

...این که هیچ وقت از انتخاب عشقت پشیمون نشی و تو هر شرایط کنار هم باشین

...همیشه سعی کنین پستی ها و بلندی ها رو با هم دیگه رد کنین و به مقصد برسین

...نذارین هیچ مشکلی بین شما فاصله بندازه

!یادتون نره این شمایی که برای زندگیتون تصمیم میگیرین

!هیچ وقت دست از تلاش کردن برای رسیدن به هدف، مقصد و خوشبختیتون برندارید

...مطمئن باشین اون بالا خدایی هست که همیشه حواسش به بنده هاش هست

!اگه دری رو به روتون بست، مطمئن باشین در بزرگ تری رو به روتون باز میکنه

...خدا پدر و مادرم رو ازم گرفت ولی به جاش شاهینی رو بهم داد که هم برام پدر شد،هم مادر

...با حلقه شدن دست های مردونه ای دور تنم از افکارم بیرون اومدم

!هنوز هم وقتی گرمی تنش رو حس میکنم قلبم خودش رو به در و دیوار میکوبه

درست مثل همون روز های اولی که با هم بودیم

با شنیدن صدای مردونه و بمش

و اون جمله ی جادویی که لذت بخش ترین واژه ها رو تو خودش جا داده،چشم هام رو بستم

...دوست دارم مامان کوچولو_

... غمگین نباشید"

... چرا که خوشبختی می تواند از درون تلخ ترین روزهای زندگی شما زاده شود

!باورکن در تقدیر هر انسانی معجزه های از طرف خدا تعیین شده که قطعاً در زندگی، در زمان مناسب نمایان خواهد شد

... یک شخص خاص

... یک اتفاق خاص

... یا یک موهبت خاص

"... منتظر اعجاز خدا در زندگی ات باش بدون ذره ای تردید

♥ پایان_